

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ

أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ الْكَافِرُونَ

إِنَّ هَذَا سَحَرٌ مِّمَّنْ

«الر. آن آیات کتاب حکیم است. آیا این برای مردم موجب تعجب است که به مردی از آنها وحی کردیم که مردم را انذار کن و به کسانی که ایمان آورده‌اند بشارت ده که برای آنها نزد پروردگارشان جایگاه صدق است. کافران گفتند: این ساحری آشکار است».

وجوهی که برای حروف مقطعه ذکر شده است

بر حسب ترتیب جمعی، دهمین سوره از سوره‌های قرآن کریم، سوره یونس است چون در آیه‌ی نود و هشتم همین سوره ذکر ی از قوم یونس به میان آمده است به این مناسبت این سوره به عنوان **سوره یونس** نامیده شده است. از سوره‌های مکی است، یعنی قبل از هجرت در مکه نازل شده و چهارمین سوره از سوره‌هایی است که با حروف مقطعه آغاز می‌شود یعنی با حروفی که جدا از هم تلفظ می‌شوند و به صورت مرکب تلفظ نمی‌شوند. (الف لام را).

مفسرین وجوهی برای این حروف مقطعه ذکر می‌کنند. شاید وجه بهتر همان است که می‌فرمایند: اشاره به این است که قرآن این معجزه‌ی جاودانی پیامبر اکرم ﷺ از همین حروفی که در دست همه‌ی مردم هست ترکیب شده است از همین حروفی که با آنها انواع

جمله‌بندی‌ها می‌کنند، خطابه‌ها دارند، شعرا با آن قصیده‌ها می‌گویند و اقسام ترکیبات از نظم و نثر ساخته می‌شود ولی در عین حال ترکیبی که قرآن از این حروف دارد، معجزه است یعنی احدی نمی‌تواند از همین حروف، ترکیبی مانند ترکیب قرآن بیاورد. در این پانزده قرن افراد فراوانی برای مبارزه‌ی با قرآن آمده‌اند و خواسته‌اند کلامی نظیر آن بیاورند و اگر آورده بودند تا به حال قرآن از صدا افتاده و بساط نبوت برچیده شده بود. دیگر نوبت به جنگ و مقابله از جهات دیگر نمی‌رسید؛ اما در طول این مدت نتوانسته‌اند.

در میان عرب‌ها که زبان عربی زبان مادریشان بوده و در میانشان خطبا و شعرا و سخنوران زبردست و قهار فراوان بوده و دشمنی سرسختانه هم با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داشته‌اند و از طرق مختلف می‌کوشیده‌اند که او را بکوبند و صدایش را خاموش کنند، بهترین و ساده‌ترین راه همین بود که سخنی نظیر سخن او بیاورند و بساطش را برچینند. اما نتوانسته‌اند و در میدان مبارزه‌ی با او شکست خورده‌اند و چنان‌که می‌بینیم هنوز هم صدای او شبانه‌روز در عالم بلند است و علی رؤس الاشهاد فریاد می‌کند:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱

«اگر راست می‌گویید و می‌توانید، سخنی مانند این قرآن بیاورید.»

آن‌هم نه به اندازه‌ی همه‌ی قرآن بلکه مانند یک سوره‌ی از آن که کوچک‌ترین سوره‌اش سوره‌ی کوثر است و سه آیه بیشتر نیست. ﴿...وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ﴾؛ هر کس را هم که می‌خواهید به دستاری خود دعوت کنید. ولی مطمئن باشید که نخواهید توانست.

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۲

«بگو اگر جن و انس پشت به پشت هم بدهند و کمک کار یکدیگر بشوند

نخواهند توانست که مانند قرآن بیاورند.»

این یک وجه از وجوهی است که آقایان مفسران در مورد حروف مقطعه‌ی قرآن آورده‌اند؛ اشاره به این که قرآن ترکیب شده‌ی از همین حروف است ولی ترکیبش معجزه است.

۱- سوره ی بقره، آیه ۲۳.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۸.

بیان یک لطیفه‌ی ادبی

اما بعد از (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) می‌فرماید: ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾؛ ﴿تِلْكَ﴾ اشاره به همین سوره‌ای است که می‌خوانیم، آیاتی (قسمتی) از کتاب حکیم است. در ادبیات عرب؛ وقتی می‌خواهند به چیزی اشاره کنند، اگر نزدیک باشد «هذا» یا «هذه» می‌گویند، اما دور که باشد «ذلک» یا «تِلْكَ» می‌گویند. اینجا قرآن که نزدیک و در کنار ماست پس چرا اشاره به دور شده؟! نفرموده: «هذه» و فرموده: «تِلْكَ»! در فارسی نزدیک را با «این» و دور را با «آن» مورد اشاره قرار می‌دهیم. اینجا که قرآن نزدیک است، چرا فرموده «تِلْكَ»؟!

این برای تعظیم است. گاهی چیزی نزدیک است ولی برای اینکه بفهمانیم او عظمت دارد و از حیث مرتبه و مقام خیلی با ما فاصله دارد، اسم اشاره‌ی به دور می‌آوریم. مثلاً ما که در حضور شخص محترمی نشسته‌ایم، نمی‌گوییم: این آقا گفت. می‌گوییم: آن حضرت چنین فرمودند! حتی این حضرت هم نمی‌گوییم چون از نظر مقامی با ما فاصله دارد. می‌گوییم: آن حضرت. اینجا هم اگر چه قرآن نزدیک ماست، ولی از حیث جلالت و رفعت خیلی با ما فاصله دارد. او در آسمان است و ما در زمینیم. به این جهت اسم اشاره با ﴿ذلک﴾ و ﴿تِلْكَ﴾ آورده می‌شود. در اوّل سوره‌ی بقره داریم: ﴿ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ و نفرموده: (هذا الْكِتَابُ)؛ البتّه مقامات سخن گوناگون است و کلیّت ندارد. گاهی مقام اقتضا می‌کند که «هذا» گفته شود، مثلاً وقتی مقام سخن مقام تقریب است و می‌خواهد نزدیک بودن را برساند «هذا» می‌گوید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾؛ این مقام، مقام تقریب است منتها ذوق‌ها فرق می‌کند تا که تشخیص دهد اینجا مقام تعظیم است یا مقام تقریب. به هر حال: ﴿...تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾؛ این سوره که می‌خوانیم قسمتی از کتاب حکیم است. این کتابی که از جانب خدا نازل شده، مجموعه‌ی حقایقی است که باید برای همیشه ثابت باشد. کتاب حکیم است یعنی هم دارای حقایق حکیمانه است و هم محکم و استوار و تزلزل ناپذیر.

آیه‌ی دوّم:

﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ...﴾؛

این آیه در مقام تخطئه‌ی سخن بهانه‌جویان است. قبلاً هم در سوره‌ی براءت خواندیم

و مکرر در قرآن آمده که مشرکین بهانه‌جویی می‌کردند و می‌گفتند: اگر تو پیامبری، چرا از جنس بشر هستی؟! پیامبر خدا باید از جنس ملک باشد. این بهانه‌جویی بود و گرنه بدیهی است آن که می‌خواهد برای هدایت و تربیت بشر بیاید، باید از جنس بشر باشد تا از نیازهای جسمی و روحی بشر و شرایط و موانع تربیتی‌اش آگاه باشد و بتواند الگوی عملی برای آدمیان باشد و بگوید: من با آن که مانند شما بشر هستم و شهوت و غضب و گرسنگی و تشنگی دارم، در عین حال می‌توانم با داشتن همه‌ی اینها متقی باشم و جلوی شهوات و تمایلات نفسانی خود را بگیرم. شما هم به دنبال من باشید و می‌توانید باشید. بنابراین:

﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا﴾

«آیا این مردم تعجب آور بود [که ما وحی خود را به مردی از جنس خودشان نازل کردیم]؟!»

جای تعجب وقتی بود که ملک به عنوان رسول به سوی بشر می‌آمد در صورتی که: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا...﴾؛ 'برفرض اگر ملک هم می‌خواستیم بفروستیم، باز به صورت انسان می‌فرستادیم تا بتواند الگو برای بشر باشد. حال محتوای وحی ما چه بوده است؟

﴿...أَنْ أُنْذِرَ النَّاسَ...﴾

«...به پیامبر وحی کردیم که مردم را انذار کن...».

برنامه‌ی کار پیامبران

برنامه‌ی کار پیامبران علیهم‌السلام مشتمل بر دو امر است: یکی «انذار» و دیگری «تبشیر». انذار یعنی بیم دادن از آینده‌ی نامطلوب. تبشیر یعنی: بشارت دادن به آینده‌ی مطلوب. متخلفین از فرمان خدا را انذار می‌کنند و اطاعت کاران را تبشیر می‌نمایند. توده‌ی مردم که مقهور شهوات نفسند، احتیاج بیشتر به انذار دارند و لذا در آیه آمده است: ﴿...أَنْ أُنْذِرَ النَّاسَ...﴾؛ اما تبشیر را اختصاص به اهل ایمان داده و فرموده است: ﴿وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾.^۲ بدیهی است اگر به بچه‌ی بازیگوشی که به حرف معلّم گوش نمی‌دهد، بگوییم: به تو جایزه می‌دهیم، بدتر می‌شود. او انذار می‌خواهد و توبیخ و تهدید. بچه‌ی درس‌خوان است که سزاوار تشویق و تحسین و جایزه است بنابراین نمی‌توان توده‌ی مردم را که اکثراً در وادی

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵.

طغیان و عصیان پیش می‌روند تبشیر کرد چرا که گستاخ تر و فاسدتر می‌شوند و لذا گمانم این است که در قرآن هیچ جا پیامبر برای توده‌ی مردم به عنوان «مبشّر» تنها معرفی نشده است؛ یا با عنوان مُنذر همراه است یا اصلاً تبشیر نیست. اما عنوان «نذیر» و «منذر» به تنهایی مکرّر آمده است. مثلاً: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ۖ قُمْ فَأَنْذِرْ﴾؛ 'نفرموده: (قُمْ فَبَشِّرْ) و نفرموده: (قُمْ فَأَنْذِرْ وَ بَشِّرْ) فقط ﴿قُمْ فَأَنْذِرْ﴾؛ برخیز و انداز کن. به این مردم منحرف هشدار ده و آنها را از عاقبت کج‌رویشان بترسان. همچنین با کلمه‌ی ﴿إِنَّمَا﴾ که مفید حصر است فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ﴾؛ ^۲ «همانا ای پیامبر تو انداز کننده‌ای».

البته حصر حقیقی نیست ولی برای نشان دادن اهمّیت مسأله انداز با ادّاء حصر آمده و سخنی از تبشیر به میان نیامده است یا: ﴿...إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾؛ ^۳ من انداز کننده‌ی آشکاری هستم و باز با ﴿إِنَّمَا﴾ آمده. هر جا که تبشیر هست با انداز همراه است.

﴿...فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ...﴾؛ ^۴

﴿وَمَا تُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ...﴾؛ ^۵

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا﴾؛ ^۶

در جایی از قرآن، این که پیامبر ﷺ با توده‌ی مردم به عنوان بشیر و مبشّر تنها مواجه شده باشد، نداریم (البته الحال جازم به این مطلب نیستم ولی ظنّ قوی دارم که چنین است). اینجا هم می‌بینیم که برای توده‌ی مردم انداز تنها آمده است و تبشیر از برای مؤمنان است:

﴿أَنْذِرِ النَّاسَ وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾؛

«مردم را انداز کن و مؤمنان را بشارت به پاداشی بسیار بزرگ بده...».

قدر و منزلت مؤمنان نزد خدای سبحان

﴿...أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾؛

چه کرامت بزرگی! مؤمنان در کنار خدایشان جایگاهی خاص دارند. جمله‌ی ﴿عِنْدَ

۱- سوره‌ی مدثر، آیات ۱ و ۲.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۷.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۰.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۳.

۵- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۴۸.

۶- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۵.

رَبِّهِمْ بسیار افتخار آفرین است. مثلاً سلطانی در مجلس خود فردی را کنار خویش بنشانند، این نشان می‌دهد که او در نزد سلطان بسیار محترم و محبوب است. حال قرآن می‌گوید: انسان‌های با ایمان کنار خدا قدم صدقی جا دارند. «قدم» اینجا به معنای موقعیت و منزلت است که آنان در کنار خدا منزلتی صدق و حق و خالی از هرگونه زوال و فنا به دست آورده‌اند. در آیه‌ی آخر سوره‌ی قمر هم داریم:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ ۖ فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾؛

«انسان‌های متقی در میان باغ‌ها و کنار نهرها در جوار سلطانی مقتدر جایگاه صدقی دارند».

نزد خدایی که هم مالیک است و هم مقتدر. هم مالک است و هم مالک. چون ممکن است کسی مالک چیزی باشد ولی ملک و متصرف در آن نباشد. مالک خانه‌اش هست اما تسلط بر تصرف آن ندارد.

ممکن است کسی مالک و مسلط بر چیزی باشد ولی مالک آن نباشد. سلطانی در مملکتی مالک و فرمانرواست؛ اما مالک خانه‌های مردم نیست! ولی خدا در مجموعه‌ی عالم هستی هم مالک است و هم مالک. همه چیز ملک خداست. هیچ موجودی هستی‌اش مال خودش نیست. ملک حقیقی خداست نه ملک اعتباری. این عبا ملک اعتباری من است. با گفتن (بُغْتُ) فروختم، از من جدا می‌شود و ملک خریدار می‌شود. ولی عالم ملک حقیقی خدا و تمام هستی‌اش در اختیار خداست. او هم مالک عالم است و هم مقتدر و متصرف در عالم. اینجا تعبیر به «...مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ»؛ شده. «ملیک» همان مالک است و - به اصطلاح - صیغه‌ی مبالغه است و سعه و عمق مالکیت را می‌رساند. از این نظر اقتدار هم با قدرت تفاوتی دارد که دلالت بر ظهور و جلوه‌ی قدرت می‌کند.

انسان وقتی این آیات را می‌خواند؛ شوق و اشتیاقی عجیب در او پیدا می‌شود و می‌فهمد که چه عالمی وسیع و روشن در انتظار اوست و او چطور خود را به لجن کشیده و در این دنیای زودگذری که به همین زودی تمام می‌شود دل به این خانه، آن ماشین و پول و... بسته است! قرآن می‌گوید: ای انسان به خود بیا و خود را و ارزش خود را بشناس. تو می‌توانی خود را برسانی به «مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ»؛ و می‌توانی برسانی به مقام «...أَنْ لَّهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...»؛ چرا خود را بیچاره کرده‌ای و چون طفلان بی عقل و

تمیز به خاکبازی پرداخته‌ای! راستی انسان افسوس می‌خورد که چرا با بودن این همه مقامات عظیم که در انتظار اوست؛ خودش را به تباهی و محرومیت انداخته است؟! قرآن می‌گوید: ای انسان‌های عاقل: ﴿...وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ﴾؛^۱ شما که این چنین رغبت به رسیدن به منافع از خود نشان می‌دهید، منافع اصلی و حقیقی شما اینجاست که من نشان می‌دهم. مگر نه این است که شما ایمان به صدق و حقگویی من دارید؟ در مقام به دست آوردن این منافع جاودانی برآیید و خود را با بازیچه‌ی دنیا سرگرم نسازید.

﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾؛^۲

﴿لِمِثْلِ هَٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾؛^۳ ای کارکننده‌ها برای آخرت کار کنید». در زندگی این دنیا قانع باشید. این قدر حرص نزنید. این حرص زدن‌ها شما را بیچاره می‌کند و به دریای عمیقی از دنیاطلبی فرو می‌برد که هرچه تلاش بیشتری کنید، در منجلاب عمیق‌تری فرو می‌روید. یک وقت به خود می‌آیید که در میان گنداب عفن جان می‌دهید. این آیات را که می‌خوانیم باید در ما شور و اشتیاق به عالم آخرت ایجاد کند و بیدارمان نماید. خودمان را بشناسیم که به کجا می‌رویم؟ از کجا و چگونه باید برویم؟ آینده‌ی شما ﴿...قَدَّمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾؛^۴ است.

تفاوت روش و منش مؤمنان با کافران

آن وقت:

﴿قَالَ الْكَافِرُونَ إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ﴾؛

«گروه کافران گفتند: این [پیامبر] به طور مسلم ساحری آشکار است».

بدبخت‌هایی که سرپوش روی عقلشان نهاده و آن چراغ روشن را از کارآیی انداخته‌اند.

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾؛^۴

«نگاه می‌کنند و فقط ظواهر را می‌بینند و دنبال ظواهر می‌روند».

اینان به پیامبری که سراپا نور بود و نورشناسان پروانه وار دورش می‌چرخیدند،

۱- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۴.

۳- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۶۱.

۴- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۷.

می گفتند: ﴿...إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ مُّبِينٌ﴾؛ «این ساحر و جادوگر است». چقدر میان دو انسان فرق است؟! ابو جهل و ابو لهب انسانند، ابوذر و سلمان نیز انسانند. اینها خودشان را فدای خاک پای پیامبر ﷺ می کنند اما آنها او را ساحر و جادوگر می خوانند. قطعاً هم می گویند. کلمه‌ی «ان» و حرف لام در «لَسَاحِرٌ» و کلمه‌ی «مُبِينٌ» هر سه دلالت بر قطعیت می کنند که می گفتند: ما معتقدیم این آدم، ساحر و جادوگری آشکار است. اینکه کفار، پیامبر ﷺ را ساحر می دانستند، نشان می دهد که به جاذبه داشتن آن حضرت معتقد بودند و می دانستند او یک بشر عادی نیست. گفتار و رفتار دل‌ها را جذب می کند آنگونه که آهن ربا ذره‌های آهن را از لای خاک‌ها جذب می کند. آنها به این اثرگذاری عجیب معتقد بودند، منتهی از آن تعبیر به سحر می کردند، چون می دیدند آدم ساحر چنین است و با سحر خود زن را از مرد و مرد را از زن و اولاد را از والدین و والدین را از اولاد جدا می کند. آنها می دیدند؛ وقتی پیامبر ﷺ حرف می زند؛ جوانان به او می گروند و از والدینشان جدا می شوند؛ احیاناً پدر مسلمان می شد و از اولاد جدا می شد، زن مسلمان می شد و از شوهر جدا می گردید و لذا می گفتند: او کار ساحرانه می کند.

در صورتی که آن جاذبه، جاذبه‌ی معنوی بود و چون آنها چشم عقلشان بسته بود و آن را نمی دیدند می گفتند: این سحر است و با همین گفتارشان نشان می دادند که می دانیم این بشر عادی نیست. رفتار و گفتارش جاذبه دارد و لذا از آثار اعجاز آمیز پیامبر اکرم ﷺ همین است که رفتار و گفتار و دین و شریعتش پاکان را از ناپاکان و حق را از باطل جدا می سازد و این مسأله‌ی بسیار مهمی است و از آثار روز قیامت است.

روز قیامت يوم الفصل است

در گذشته این مطلب عرض شد که دنیا عالم اختلاط است. حق و باطل در این عالم به هم مخلوطند و کفر و ایمان از هم ممتاز نمی باشند، گل و خار در کنار هم می نشینند. اما عالم آخرت چنین نیست، روز قیامت «يوم الفصل» است.

﴿إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا﴾^۱

«آن روز همه از هم جدا می شوند و بلکه از هم می گریزند».

﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ﴾^۱؛
 ﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ...﴾^۲؛

در صور که دمیده شد، روابط نسبی از بین می‌رود و انسان از پدر و مادر و همسر و اولادش فرار می‌کند که مبدا گریبانش را بگیرند و مطالبه‌ی حق خود بنمایند. این کار قیامت است و پیامبر ﷺ در همین دنیا همین کار را کرده و خاصیت قیامت را از خود نشان داده و با بعثت خویش رمز «یوم الفصل» را در این عالم وصل و اختلاط آشکار ساخته است. با دین و شریعتش دیواری واضح و روشن میان کفر و ایمان و حق و باطل کشیده است. مسجد یک طرف افتاده و رقاصخانه یک طرف. مظاهر عقل و ایمان یک سمت قرار گرفته و صحنه‌های شهوت و هرزگی یک سمت. ابوجهل و ابولهب یک جانب واقع شده‌اند و ابوذر و سلمان یک جانب. سلمان عجمی و بلال حبشی را کنار گل‌ها نشانده و ابوجهل و ابولهب را کنار خارها. سلمان را آنچنان بالا برده که همدوش با علی و زهرا علیهم‌السلام قرار داده و درباره‌اش فرموده است: (سَلْمَانٌ مِّثْلُ أَهْلِ الْبَيْتِ)؛ به بلال حبشی که واجد گوهر ایمان بوده، آنچنان ارزش داده است که صدای اذان او را مایه‌ی آرامش روح خود معرفی کرده و فرموده است: (أَرِحْنَا يَا بِلَالُ)؛ از آن طرف ابولهب را که عموی خودش بوده و دارای تشخصات دنیایی فراوان، چون فاقد گوهر ایمان بوده است، آنچنان طردش کرده که حتی یک سوره در مذمت او نازل شده است:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾^۳؛ «بریده باد هر دو دست ابولهب».

تباه باد دنیا و عقبای ابولهب. آری! از همین دیواری که پیامبر اکرم ﷺ در دنیا بین کفر و ایمان کشیده است، دیواری فردای قیامت میان بهشت و جهنم خواهد شد.

﴿...فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾^۴؛

«آن سمت دیوار، بهشتیان غرق در لذات بی‌پایانند و این سمت دیوار، جهنمیان در میان شراره‌های آتش سوزان در ناله و افغانند».

۱- سوره‌ی عبس، آیات ۳۴ تا ۳۶.

۲- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۰۱.

۳- سوره‌ی مسد، آیه‌ی ۱.

۴- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۳.

ما به حساب خود برسیم و ببینیم از اصحاب کدام سمت آن دیواریم؟ از جناب ابوذر (رض) نقل شده که مردم می توانند قیامت خود را از همین دنیا ببینند و جایگاه خود را بشناسند. چرا که قرآن هم نشان گل ها را داده و هم نشان خارها را. هر کسی می تواند آن نشان ها را با خود تطبیق کند و بفهمد از گل های بهشت است یا از خارهای جهنم؟ قرآن نشانی گل های بهشتی را چنین بیان می کند:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا...﴾^۱

«مؤمنان کسانی هستند که وقتی سخن از خدا و اولیای خدا به میان می آید، دل و جان تازه می کنند و غرق در سرور و نشاط و فرح می گردند و از عشق به خدا حالت ارتعاش و وجل در او تار^۲ قلبشان پیدا می شود و بر روشنائی جانشان می افزاید. اینها گل های بهشتی اند، اما نشان خارهای جهنم:

﴿وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ...﴾^۳

«اسم خدا که به میان می آید، اشمزاز و نفرت در جانشان پیدا می شود و جداً چندیشان می شود»!

﴿...وَ إِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾^۴

«از شنیدن اسم دیگران [هنرپیشگان و آوازه خوانان و تنبک زنان] احساس فرح می کنند و غرق در نشاط می گردند»!

از اسم خدا و اولیای خدا متنفر و از اسم تبهکاران و آلوده ها خوشحالند! اینها نشانه هایی است که قرآن می دهد؛ هر کس با خودش تطبیق کند و ببیند نسبت به دین و ضد دین چه حالی دارد.

﴿وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَاوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُنَ﴾^۵

۱- سوره انفال، آیه ی ۲.

۲- اوتار: تارها، زده ها.

۳- سوره زمر، آیه ی ۴۵.

۴- همان.

۵- سوره بقره، آیه ی ۱۴.

«[مردم منافقی هستند که] نزد مسلمان‌ها که می‌آیند شعارهای داغ می‌دهند که ما از شما هستیم و در مجلس و محفل شما حاضر می‌شویم اما همین که سراغ همفکرانشان می‌روند».

شب‌ها مجالس محرمانه تشکیل می‌دهند و می‌گویند: ما مسلمان‌ها را مسخره می‌کنیم که در مجلسشان شرکت می‌کنیم و شعار می‌دهیم. ما قلباً با شما مییم و آنها را به استهزاء می‌گیریم. ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ...﴾؛ اینها با خدا و مؤمنان خدعه می‌کنند و به زعم خود کلاه سر خدا و مؤمنان می‌گذارند در حالی که خبر ندارند که در واقع با خودشان خدعه می‌کنند، کلاه سر خودشان می‌گذارند، نه سر خدا و اهل ایمان منتها الآن نمی‌فهمند، دم مردن می‌فهمند که چه کلاه گشادی سر خودشان گذاشته‌اند و کلاه تا کجا رسیده است!

﴿إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾؛^۲

«ما در گردن‌های آنها غل‌هایی قرار داده‌ایم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهای آنها را به بالا نگاه داشته است».

داستان مباحله

مشکل بزرگ بشر در هر زمان، بیماری جهل و غرور بوده و هست. داستان مباحله هم منشأش جهل و غرور و تعصب بود. این ایام، ایام مباحله است و مناسب است اشاره‌ای به آن جریان بشود. ماه ذیحجه ماه بسیار پر برکتی است و از جهاتی همدوشی با ماه مبارک رمضان دارد.

گذشته از اینکه دهه‌ی اول این ماه موسم حج و زیارت بیت و عرفه و عید قربان است؛ روز عید سعید غدیر که عید الله الاکبر است و روز تحکیم اساس دین، در این ماه مبارک است. روز بیست و چهارم این ماه روز مباحله است؛ یعنی روزی که عزت اسلام و عظمت پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت کرامش علیهم‌السلام برای دیگران آشکار شد. همچنین روز نزول آیه‌ی ولایت که ولایت مولای ما امام امیرالمؤمنین علی را اعلام کرده است در این ماه است و نیز روز نزول سوره‌ی «هل اتی» که جلالت و کرامت اهل بیت را نزد خدا نشان

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸.

می دهد روز بیست و پنجم این ماه است .

مباهله از «بَهْل» و «اِبْتِهَال» است. یعنی: تضرع در پیشگاه خدا و نفرین نمودن بر دشمنان خدا. مباهله یعنی: نفرین متقابل از دو نفر یا از دو گروه که هر کدام ادعای کاذب دارند، محکوم به عذاب خدا شده و نابود گردند.

نصاری نجران معتقد بودند که عیسی علیه السلام خدا، یا پسر خداست چون پدر از جنس بشر ندارد. «المنجد» که کتاب لغت است و مؤلفش هم مسیحی است در معنای کلمه ی عیسی می گوید: (الرَّبُّ الْيَسُوعُ ابْنُ اللَّهِ الْمُتَجَسَّدُ)؛ عیسی پسر خداست که با جسد در عالم ظاهر شده است و برخی هم گفته اند: خود خداست که با جسد آمده است. قرآن در مقام تخطئه ی این گفتار باطل می فرماید:

﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ...﴾^۱

«مسیح پسر مریم جز عنوان رسالت دارای هیچ عنوانی نیست».

مخصوصاً به عنوان پسر مریم تعبیر کرده است تا بفهماند انسانی که از شکم زنی بیرون آمده است نه ممکن است خدا باشد نه پسر خدا! بلکه مخلوقی از مخلوقات خدا و دارای منصب رسالت است. آنها برای مناظره با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند. این آیه نازل شد و جوابی دندان شکن به آنها داد.

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۲

«داستان عیسی در نزد خدا مانند داستان آدم است که او را از خاک آفرید».

و فرمان تکوّن به او داد و او هم متکوّن شد. اگر ملاک خدا بودن نداشتن پدر است پس حضرت آدم علیه السلام که نه دارای پدر است و نه مادر برای خدا بودن احقّ و اولی از عیسی بن مریم است، پس چرا حضرت آدم علیه السلام را مخلوق می دانید و عیسی علیه السلام را خدا؟ ولی آنها با اینکه در مقابل این جواب قاطع و دندان شکن دلیلی بر ادعای باطل خود نداشتند، تن به قبول ندادند و از در تعصّب وارد شده و پافشاری و اصرار بر تثبیت حرف ناصواب خود داشتند و چون یک مسأله ی اعتقادی بود و ممکن بود ایجاد شبهه در فکر ساده دلان نماید؛

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۷۵.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۹.

مقتضی شد که پای مباحله به میان بیاید و مستقیماً خدا را حکم قرار داده و از او بخواهند که مدّعی کاذب را در میان مردم آشکار سازد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و لذا رسول خدا ﷺ به آنها فرمود: حال که در مقابل دلیل و برهان روشن تسلیم نمی شوید در مقام مباحله بر می آییم که خدا به من فرموده است:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ
أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ
اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾^۱

«پس از آنکه در مورد [عیسی] به حدّ علم و یقین رسیده‌ای و باز کسانی با تو به ستیزگی برخاسته‌اند، به اینها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت می‌نماییم شما هم زنان خود را، ما جان‌های خود را دعوت می‌کنیم شما هم جان‌های خود را آنگاه مباحله می‌کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار می‌دهیم».

آنها هم این پیشنهاد را پذیرفتند و بعد گفتند: بسیار خوب! به ما مهلت بده که فکری بکنیم. شب رفتند و به مشورت نشستند. بزرگشان گفت: من معتقدم که او پیامبر است و علائم نبوت در او مشهود است و شما هم می‌دانید که هر قومی با پیامبر زمانشان مباحله کنند عذاب بر آنها نازل می‌شود و نابود می‌گردند در این صورت صلاح ما نیست که با او مباحله کنیم بلکه صلاح این است که اگر دینش را نمی‌پذیریم با او مصالحه کنیم که سالانه مبلغی به عنوان جزیه^۲پردازیم و از این طریق اعلام کنیم که با شما سر جنگ نداریم و راه را برای تبلیغ دینتان آزاد می‌گذاریم.

مصالحه کردند که هر سال در دو قسط دو هزار حُلّه که جامه‌ی مخصوصی بوده است در اوّل ماه رجب و اوّل ماه صفر پردازند. عقد صلح انجام شد و رفتند. بعد جبرئیل نازل شد: یا رسول الله! اگر با اینها مباحله می‌کردی، تمام این بیابان بر آنها آتش می‌شد و یک نفرشان سالم بر نمی‌گشت!

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۱.

۲- جزیه: مالی که اهل کتاب هر سال به دولت اسلامی می‌پردازد.

بیان زمخشری ذیل آیه‌ی مباحله

زمخشری صاحب تفسیر کشاف که از علمای معروف سنی است ذیل آیه‌ی مباحله می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ چهار نفر را همراه خود به مباحله برد؛ علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام. آنگاه می‌گوید:

«و فيه دليل لا شيء اقوى منه على فضل اصحاب الكساء»^۱

«در این جریان دلیلی است که دلیلی از آن قوی‌تر نمی‌شود بر فضیلت اصحاب کساء».

حالا ما به این عالم بزرگوار سنی می‌گوییم: شما همین آیه را با همین چهار نفر که خود قبول دارید تطبیق کنید مصداق «نساءنا» حضرت صدیقه علیها السلام است، مصداق «ابناءنا» امام حسن و امام حسین هستند. عنوان «انفسنا» می‌ماند که تنها با علی علیهما السلام منطبق است و بسیار روشن نشان می‌دهد که علی علیهما السلام از لحاظ دارا بودن تمام کمالات معنوی، خود پیامبر ﷺ است. بنابراین آیا بی‌شرمی و بی‌حیایی نیست خود پیامبر را کنار زدن و دیگری را جای او نشاندن و او را حاکم بر امت اسلام قرار دادن؟

قبلاً هم عرض شده است که آیات ولایت در قرآن اگر چه به اسامی امامان علیهم السلام تصریح نکرده است اما طوری بیان شده که بسیار واضح و روشن بر آنها منطبق می‌شود. چنانکه در این آیه می‌بینیم که عنوان «انفسنا» هیچ مصداقی جز علی علیهما السلام ندارد، اما بیماری تعصب، بیماری صعب‌العلاج و احياناً لاعلاجی است که پرده روی چشم عقل و انصاف و وجدان می‌افکند و با کمال وقاحت پا روی حق نهاده و باطل را روی سر می‌گذارد و ابوبکر را به جای علی علیهما السلام بر مسند خلافت رسول خدا ﷺ می‌نشانند!

اشاره‌ای هم به آیه‌ی ولایت می‌کنیم که در همین ایام نازل شده و در عین عدم تصریح به نام مبارک امیرالمؤمنین علی علیهما السلام انطباق کاملاً آشکار بر آن حضرت دارد.

نوشته‌اند: جمعی از یهود نزد پیامبر اکرم ﷺ آمدند و مسلمان شدند. سپس گفتند: یا رسول الله! حضرت موسی و صییش یوشع بن نون بود. (فَمَنْ وَصِيكَ وَمَنْ وَلَّيْنَا مِنْ بَعْدِكَ)؛ وصی شما و ولی ما بعد از شما کیست؟ در همین موقع این آیه نازل شد:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ

الرَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱؛

«ولّی و صاحب اختیار شما اوّل خدا و بعد از او رسول خدا و بعد آن کسی است که در حال رکوع نماز، ایستاد زکات می‌کند».

این عنوان مجمل است و معلوم نیست آن شخص کیست؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: برخیزید همراه من بیایید. برخاستند و رفتند تا به در مسجد رسیدند. آنجا سائلی را دیدند که از مسجد بیرون می‌آمد. رسول اکرم ﷺ فرمودند: در مسجد کسی به تو چیزی نداد؟ او نشان داد و گفت: این انگشتی را به من دادند. فرمودند: چه کسی داد؟ اشاره کرد: آن مردی که در حال نماز است. همه نگاه کردند، حضرت علی علیه السلام را در حال نماز دیدند. فرمودند: در چه حالی از نماز این انگشتی را به تو داد؟ گفت: در حال رکوع به من اشاره کرد که انگشتی را از انگشت من درآور. اینجا که رسید رسول خدا فرمودند: (اللّهُ أَكْبَرُ) اهل مسجد نیز گفتند: (اللّهُ أَكْبَرُ) آنگاه رسول خدا رو به جمعیت همراه خود فرمودند:

(عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي)؛ «علی بن ابیطالب ولّی شما بعد از من است».

آنها هم گفتند:

(رَضِينَا بِاللّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَبِعَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَلِيًّا)؛

«ما هم رضا دادیم به ربوبیت الله و حقایقیت اسلام و نبوت محمد ﷺ و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام».

نقل شده که عمر گفته است:

(وَاللّهُ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِأَرْبَعِينَ خَاتَمًا وَ أَنَا رَاكِعٌ لِيُنْزَلَ فِيَّ مَا نَزَلَ فِي عَلِيٍّ
بْنِ أَبِيطَالِبٍ وَمَا نَزَلَ)؛

«به خدا قسم من چهل انگشت در حال رکوع نماز دادم تا آنچه که درباره‌ی علی بن ابیطالب نازل شده است درباره‌ی من نازل شود اقا نشد».^۲

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- تفسیر نورالتقلین، جلد ۱، صفحه‌ی ۶۴۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٣﴾ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدِيرُ الْأُمُورَ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ
إِذْنِهِ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ
﴿٤﴾ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ
يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ
بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

« پروردگار شما الله است. همان کس که آسمان‌ها و زمین را در شش روز
آفرید و سپس بر تخت [قدرت] قرار گرفت و به تدبیر کار [جهان]
پرداخت. هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن او وجود ندارد. این است الله
پروردگار شما پس او را پرستش کنید؛ آیا متذکر نمی‌شوید؟! باز گشت همه‌ی
شما به سوی اوست. خداوند وعده‌ی حقی فرموده است. او آفرینش را آغاز
می‌کند و سپس آن را باز می‌گرداند تا کسانی را که ایمان آوردند و عمل
صالح انجام دادند به عدالت جزا دهد و برای کسانی که کافر شدند؛ نوشیدنی
از مایع سوزان است و عذاب دردناکی به خاطر آنکه کفر می‌ورزیدند.»

مبارزه‌ی انبیا با طاغوت‌ها در مسأله‌ی ربوبیت

آیه‌ی مورد بحث در مقام تخطئه‌ی تفکر باطل بت پرست‌هاست که بت‌ها را رب خود می‌دانستند. اساساً مبارزه‌ی انبیا علیهم‌السلام با طاغوت‌های هر زمان در مسأله‌ی ربوبیت بوده نه در مسأله‌ی خالقیت. مشرکین و وثنیین نیز معتقد به خالقیت «الله» بوده‌اند. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...﴾^۱

«اگر از آنها بپرسی خالق آسمان‌ها و زمین و مسخر کننده‌ی خورشید و ماه کیست؟ خواهند گفت: الله».

هیچ انسان با شعوری نمی‌گوید: بت یا فرعون، خالق عالم است. خود فرعون هم مدعی خالقیت نبوده و می‌گفته: من ربِّم! ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛^۲ منم که تدبیر امور شما می‌کنم. به شما آب و نان می‌دهم و مشکلات زندگی شما را حل می‌کنم. هر که را بخواهم می‌کشم و هر که را بخواهم زنده نگه می‌دارم و لذا قانون باید قانون من باشد و همه باید مطیع رای و دستور من باشند. خداوند در مقام تخطئه‌ی این فکر باطل می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ﴾

«همانا رب شما الله است که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است».

آن کس که می‌آفریند؛ هم اوست که ربوبیت می‌کند؛ چه آنکه ربوبیت جز ایجاد، چیز دیگری نیست. اوست که ایجاد آب و نان می‌کند. اوست که عزّت و ذلّت می‌دهد و مرگ و حیات می‌دهد و تدبیر و تنظیم امور عالم می‌نماید و همین معنای ربوبیت است که از شئون خالقیت است و بنابراین رب شما «الله» است. ﴿الله﴾ اسم است برای ذات اقدس که مستجمع جمیع صفات کمال است. یعنی هستی و حیات و علم و قدرت و دیگر صفات عین ذات اوست.

﴿...الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...﴾

«آن کس که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریده است».

البته منظور از روز در اینجا به آن معنای معهود در ذهن ما نیست که فاصله‌ی زمانی

۱- سوره عنکبوت، آیه ۶۱.

۲- سوره نازعات، آیه ۲۴.

از طلوع خورشید تا غروب است. این یکی از معانی روز است اما گاهی روز به معنای دوران می‌آید؛ اگر چه هزاران سال طول بکشد. نهج البلاغه‌ی شریف فرموده است:

(الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ)^۱

«روزگار دو روز است، یک روز به نفع تو است و یک روز به زیان تو».

البته ممکن است روز خوشی سال‌ها طول بکشد و روز ناخوشی نیز سال‌ها دوام یابد. خود ما هم می‌گوییم: من روزی بچه بودم و روزی جوان گشته و امروز هم پیر شده‌ام. پیداست که منظور از روز، فاصله‌ی بین طلوع و غروب خورشید نیست بلکه منظور این است که سال‌ها بچه بوده‌ام و سال‌ها جوان و سال‌ها هست که پیرم.

در آیه‌ی شریفه نیز که سخن از شش روز به میان آمده؛ مراد از روز به معنای معهود در ذهن ما نیست تا مورد سؤال قرار گیرد که چگونه ممکن است آسمان‌ها و زمین در شش روز آفریده شده باشد؛ در حالی که پیش از خلق آسمان و زمین روز و شبی در کار نبوده است؟! زیرا روز و شب بر اثر گردش کره‌ی زمین برگرد خود در برابر نور خورشید تحقق می‌یابد. پس وقتی نه خورشیدی بوده و نه زمینی، چگونه آسمان و زمین در شش روز آفریده شده است؟!

آری، مقصود از شش روز، شش دوران است و چه بسا هر دورانی میلیون‌ها سال طول کشیده باشد. دورانی بر این عالم گذشته که به شکل توده‌ی گازی بوده و هیچ چیز نبوده است. شاید پس از میلیون‌ها سال کراتی از آن جدا شده که به دور خود می‌چرخیدند و پس از میلیون‌ها و یا میلیارد‌ها سال زمین که به صورت یک گلوله‌ی آتشین بوده و دور خود می‌چرخیده؛ سرد و آماده برای پیدایش حیات شده و پس از دوران‌هایی نباتات و حیوانات به وجود آمده‌اند و هر کدام از این دوران‌ها میلیون‌ها سال طول کشیده است.

البته خدا می‌توانست عالم را دفعتاً خلق کند، ولی عظمت قدرت در خلقت تدریجی بهتر ظاهر می‌شود. مثلاً خدا می‌تواند نطفه را دفعتاً به صورت یک جنین کامل درآورد ولی آن لطافت صنع و شگفتی آفرینش که در صورت تدریج مشاهده می‌شود، در صورت دفعی مشاهده نمی‌شود. نطفه تدریجاً مبدل به لخته‌ی خونی شده و آنگاه رگه‌هایی در آن به وجود آمده و کم‌کم مثل قلمی در دست نقاشی به نقشه‌کشی پرداخته و در قسمتی ابرو کشیده و

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۷۲.

در قسمتی چشم و مژه‌های چشم ساخته و بینی و لب‌ها را با حسابی دقیق و منظم به صفحه آورده است. تماشای این منظره‌ی اعجاب انگیز، مظاهر قدرت را تازه به تازه به انسان نشان می‌دهد و او را به تحسین و تجلیل وای می‌دارد و به زبان وی جاری می‌سازد:

﴿...فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛^۱

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾؛ «آنگاه استیلا بر عرش پیدا کرد».

معانی عرش

«عرش» معانی مختلف دارد و از آن جمله تخت سلطنت است؛ در قصه‌ی ملکه‌ی سبا در قرآن آمده است که هدهد به جناب سلیمان گفت:

﴿إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾؛^۲

«من دیدم آنجا زنی بر مردم حکومت می‌کند و از همه گونه امکانات برخوردار است و تخت عظیمی دارد».

گاهی تخت کنایه از وسعت قلمرو و حکومت و گستردگی میدان نفوذ قدرت است و می‌گوییم: فلان سلطان در فلان تاریخ بر تخت نشست و در فلان تاریخ از تخت پائین کشیده شد. در حالی که اصلاً تختی در کار نبوده و منظور رسیدن به حکومت و انخلاع از حکومت است. اینجا هم می‌فرماید: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾؛ خدا بر مجموعه‌ی عالم هستی استیلا یافت و مسیطر بر عالم شد در حالی که ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾؛ تدبیر و تنظیم امور جهان را به عهده گرفته است که همه چیز از جماد و نبات و حیوان و انسان در جای مناسب خود قرار گیرد؛ زیرا:

﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾؛

«هیچ موجودی توانائی شفاعت ندارد مگر با اذن او».

یعنی اثر گذاری هر موجودی با اذن تکوینی خالقش میسر است؛ چون شفاعت دو نوع است: تکوینی و تشریعی.

۱- سوره مؤنون، آیه ۱۴.

۲- سوره نمل، آیه ۲۳.

شفاعت تکوینی و تشریعی

هر یک از موجودات جهان در حدّ خود دارای خاصیت اثرگذاری در موجود دیگر است و همین معنای شفاعت تکوینی است که واسطه‌ی بین خالق و آن موجود دیگر است. مثلاً خورشید واسطه است میان خدا و رویش نباتات. باران و هوا و خاک نیز واسطه و شفیعند در همین جریان.

البته خدا قادر بر ایجاد نباتات بدون شفاعت و وساطت خورشید و باران هست، ولی بنا بر این است که وقوع حوادث با شفاعت موجودات دیگر تحقق یابد و این شفاعت تکوینی است. تشریعاً نیز اولیاء خدا در دنیا و آخرت داری منصب شفاعتند و افراد آدمیان با توسّل به درگاه آن بزرگواران به فیض عنایات خدا نایل می‌شوند. در روز جزا نیز با شفاعت آن مقربان خدا مورد رحمت و مغفرت قرار می‌گیرند. نهایتاً تمام شفاعت‌ها اعمّ از تکوینی و تشریعی با اذن خدا حاصل می‌شود.

ربّ شما الله است

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾: «این الله ربّ شماست».

این ذات اقدس که مستجمع جمیع صفات کمال بوده و خالق آسمان‌ها و زمین است و مسیطر و مستولی بر مجموعه‌ی عالم هستی و تدبیر و تنظیم‌کننده‌ی کل امور است، ربّ شما و صاحب اختیار شماست و حقّ قانون‌گذاری برای زندگی شما را او دارد نه طاغوت‌های زمان همچون فرعون و شدّاد و نمرود و دیگران که هیچگونه دخالتی در خلق و تدبیر امور عالم ندارند.

در اوّل آیه فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ﴾؛ در قسمت آخر آیه نیز فرمود: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُم﴾؛ در جمله‌ی اوّل ﴿رَبُّكُم﴾ مقدم بر ﴿الله﴾ و در جمله‌ی دوّم ﴿الله﴾ مقدم بر ﴿رَبُّكُم﴾ آمده است و احتمالاً از این نظر باشد که ابتدا اختلاف بر سر ربوبیت بود که از آن کیست؟ فرمود: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ﴾؛ پس از آنکه الله با آن صفات معرفی شد، اینک می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُم﴾؛ این الله که با آن صفات توصیف شد ربّ شماست و لذا مقتضای بلاغت در کلام این است که ابتدا ربّ مقدم باشد و سپس الله. البته این نکته به طور احتمال عرض شد. آنگاه می‌فرماید: ﴿فَاعْبُدُوهُ﴾؛ حال که الله را به عنوان خالق و ربّ خود شناخته‌اید، لازمه‌ی این شناخت آن است که او را معبود و مطاع خود قرار بدهید و قانون زندگی

خویش را از او بگیری که قانونگذار برای زندگی انسان همان کسی است که آفریدگار انسان است.

آری؛ آن کس که خالق انسان است ربّ انسان است و همان کس که رب انسان است معبود و مطاع او است.

دیگران را چه به ادّعی ربوبیت؟!

دیگران را چه رسیده است که ادّعی ربوبیت کنند و تراوشات ذهنی خود را به نام قانون زندگی بر جامعه‌ی بشر تحمیل نمایند و ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛ بگویند؟! در همه‌ی اعصار اختلاف انبیاء علیهم السلام با طواغیت زمان روی عنوان ربوبیت بوده و آنها می گفتند: ربّ و سرپرست جامعه، ما هستیم و ما هستیم که باید قانون زندگی به دست مردم بدهیم و مردم باید از رای ما تبعیت کنند و مطیع فرمان ما باشند.

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي...﴾^۱

«ای برجستگان جامعه! من معبودی جز خودم برای شما سراغ ندارم».

به حضرت موسی علیهما السلام می گفت:

﴿قَالَ لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ﴾^۲

«اگر معبودی غیر از من برگزینی از زندانیان قرار می دهم».

جملاتی هم که در آیه‌ی قبل مورد بحث آمده است، مانند:

﴿الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾؛ ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾؛

﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ﴾؛ ﴿مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾؛ ﴿يُذَبِّرُ الْأَمْرَ﴾؛

همه بر محور یک مطلب می چرخند و آن تأکید بر توحید در امر عبودیت است و اثبات این که در عالم جز ذات یگانه و بی همتای الله - جلّ جلاله - چیزی نیست که سزاوار پرستش باشد. تنها اوست که خالق است و ربّ و معبود و مطاع بحق است.

انبیا، یاد آورنده‌ی حقیقت توحید از عمق فطرت انسان

﴿أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾

آیا متذکر نمی شوید و به یاد این حقیقت روشن نمی افتید در حالی که این حقیقت

۱- سوره قصص، آیه ۳۸.

۲- سوره شعراء، آیه ۲۹.

توحید در فطرتان نهاده شده است و انبیاء علیهم السلام مذکر و به یاد آورنده‌ی آن حقیقت فطری انسان بوده‌اند نه تحمیل کننده‌ی آن بر فطرت انسان. کار انبیاء علیهم السلام این است که با تذکرات خودشان پرده‌های اوهام را کنار می‌زنند و یگانه‌پرستی را از عمق فطرت انسان بیرون می‌کشند و مقابل چشم عقل انسان نگه می‌دارند و می‌گویند: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ».

در نهج البلاغه از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ)؛^۱

«خدا پیامبران خود را پیاپی در میان مردم فرستاده است تا از مردم بخواهند به پیمانی که در فطرت خود با خدا بسته‌اند عمل کنند و نعمت‌های فراموش شده‌ی خدا را به یاد آنان بیاورند و گنجینه‌های مدفون در سرزمین عقل‌ها را با کنار زدن پرده‌های اوهام آشکار سازند».

در قرآن به رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب شده است:

(فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ۚ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ)؛^۲

«تو فقط یاد آوری کننده‌ای و هرگز مسلط بر آنان نیستی که از بیرون جانشان، ایمان به خدا و توحید را بر آنها تحمیل کنی».

پس آنچه که بر انسان لازم است، اندکی اندیشیدن و پی به فقر و نیاز فطری خود بردن است و آنگاه آن «محتاج الیه» خود را شناختن. در این که انسان سرا پا نیاز است، شک و تردیدی نیست اما در اینکه به چه کسی محتاج است اشتباه می‌کند و غالباً خود را به ذلت خضوع در مقابل نالایقان مبتلا می‌سازد.

اگر انسان به این باور برسد که تنها خالق او باید رافع نیاز او باشد نه دیگران که مانند خود او نیازمندند، در مقابل دیگران احساس عزت می‌کند؛ نه از اقبال چیزی و کسی خوشحال می‌شود و نه از ادبار چیزی و کسی غمگین می‌گردد؛ پیوسته خود را در دامن لطف و عنایت خدا می‌بیند که می‌گوید:

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱، قسمت ۸.

۲- سوره‌ی غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

﴿لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾؛^۱

« نه برای آنچه که از دستتان رفته غمگین بشوید و نه به خاطر آنچه که به شما داده است خوشحال بشوید ».

این کلام نورانی را از امام سیدالشاجدین علیه السلام نصب العین خود قرار داده و با اعتقاد تمام می گوید:

﴿وَرَأَيْتُ أَنْ طَلَبَ الْمُخْتَجِ إِلَى الْمُخْتَجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةً مِنْ عَقْلِهِ؛
« من باورم شده که اظهار حاجت از سوی نیازمندی به نیازمند دیگری از
سفاهت رای و ضلالت عقل او است ».

گدا از گدا چیزی خواستن نشان کم عقلی اوست.

عزت بخشی حقیقی خداست

﴿فَكَمْ قَدْ رَأَيْتُ يَا إِلَهِي مِنْ أَنَاسٍ طَلَبُوا الْعِزَّ بِغَيْرِكَ قَدْ لَوْا﴾؛

«خدا یا! فراوان دیده‌ام مردمی را که از غیر تو عزت طلبیده‌اند و به ذلت افتاده‌اند».

﴿وَرَأَمُوا الثَّرْوَةَ مِنْ سِوَاكَ فَأَفْتَقَرُوا﴾؛

« برای به دست آوردن ثروت دنبال دیگران رفته‌اند و به فقر و فلاکت دچار شده‌اند ».

﴿وَحَاوَلُوا الْإِرْتِفَاعَ فَاتَّضَعُوا﴾؛

« برای نیل به مقام و منصب با رفعت از دیگران مدد خواسته‌اند؛ به پستی و خفت در میان مردم مبتلا شده‌اند ».

﴿فَأَنْتَ يَا مَوْلَايَ دُونَ كُلِّ مَسْئُولٍ مَوْضِعَ مَسْأَلَتِي، وَ دُونَ كُلِّ مَطْلُوبٍ إِلَيْهِ وَلِيٌّ حَاجَتِي﴾؛^۲

« پس تنها تویی ای مولا و ای خدای من ملجأ و مرجع خواسته‌های من و برآورنده‌ی حاجات من ».

تجلی توحید واقعی در ابراهیم خلیل علیه السلام

راستی که چه عزت بخش است این مکتب و چه شرف آفرین است این تعلیم و این

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

۲- صحیفه‌ی سجاده، دعای ۲۸.

تربیت. به یکی از معلّمان و مربیان این مکتب توحید بنگرید که دارای چه طرز تفکر و دارای چه منطقی است؛ او حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ است. شنیده‌ایم که نمرودیان برای سوزاندن آن قهرمان توحید که بت‌ها را شکسته بود صحرایی پر از آتش به وجود آوردند. آنچنان شعله‌ها بالا می‌رفت و از اطراف زبانه می‌کشید که نمی‌توانستند جلو بروند و ابراهیم را در میان آتش بیفکنند! ناچار او را بر منجنیق گذاشتند و از فاصله‌ای دور به سمت آتش مشتعل پرتاب کردند. در آن لحظه که از منجنیق جدا گشته به کام آتش فرومی‌رفت فرشتگان آسمان به خروش آمدند که خدایا! در روی زمین تنها یک بنده‌ی موّحد داری و آن هم به این کیفیت در میان آتش باید سوزانده شود؟! در آن لحظه خطاب به جناب جبرئیل شد که برو به سوی بنده‌ی ما ابراهیم، بین اگر حاجتی دارد برآور.

جبرئیل، آن فرشته‌ی نیرومندی که پنج شهر قوم لوط را در یک لحظه از زمین کند و واژگون نمود، به فرموده‌ی قرآن: ﴿...جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا...﴾؛ آن ملک مقرب به سوی ابراهیم از آسمان نزول کرد و بین هوا و آتش خود را به ابراهیم، آن عبد موّحد رسانید و گفت:

(یا اِبْرَاهِيمُ هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ)؛ «ای ابراهیم حاجتی داری؟»

البته پیداست شدیدترین لحظه‌ی حاجت انسان به کمک، لحظه‌ی فرورفتن در کام مرگ است آن هم به گونه‌ی سوختن در آتش ولی آن انسان موّحد کامل با طمأنینه و آرامش روحی عجیبی به آن فرشته‌ی قوی و نیرومند فرمود:

(أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا)؛

«[در این که من در این لحظه نیاز به کمک دارم شکی نیست] اقا به تو هیچ

احتیاجی ندارم!»!

این توحید به معنای واقعی است که می‌گوید: تو بر در این خانه یک بنده‌ای و من هم یک بنده‌ام. تو یک گدایی و من هم یک گدایم. گدا که از گدا چیزی نمی‌طلبد. در این عالم آن کس که صمد است و خودکفاست و نیاز به خارج از خود ندارد؛ تنها ذات اقدس الله است و بس و جز او هر چه و هر که هست در واقع سبند و تو خالی و باید از وجود و حیات و علم و قدرت و دیگر صفات در حدّ ظرفیت وجودشان به آنها داده شود تا دارای کمالی گردند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

«ای مردم! شما جملگی نیازمندان به الله هستید. تنها الله است که غنی حمید است.»

لذا ابراهیم خلیل علیه السلام به جناب جبرئیل گفت: (إِنَّمَا إِلَهُكَ فَلَا)؛ به تو هیچ احتیاجی ندارم. جبرئیل گفت: پس از همان کس که به او نیازمندی بخواه که نجات دهد. اینجا هم فرمود: (عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي عَنْ مَقَالِي)؛

«وقتی او می بیند و می داند در چه حالم، دیگر چه نیازی به گفتن دارم؟!»

البتّه دعا گاهی به زبان قال و گاهی به زبان حال است. ابراهیم علیه السلام در آن لحظه سراپای وجودش حال دعا داشت و یا الله یا ربّاه می گفت و لذا از جانب حضرت ربّ جلیل به آتش نمرودی خطاب شد که:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۲

«ای آتش! سرد و سالم باش بر ابراهیم.»

اگر کلمه‌ی «سلاماً» دنبال کلمه‌ی «برداً» نیامده بود ابراهیم در میان آتش از سرما می لرزید. در آن حین نمرودیان نگاه کردند دیدند ای عجب! ابراهیم در وسط آتش آنچنان با آرامش خاطر نشسته که گویی در کنار آب روان و میان گلستان نشسته است!! اگر با توجه، دعاهایی را که به ما دستور داده‌اند بخوانیم و بفهمیم؛ ما را به سرحدّ استغناء از ماسوی الله می‌رساند. گفته‌اند: بعد از نماز صبح این دعا را بخوانید:

(حَسْبِيَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِينَ حَسْبِيَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ حَسْبِيَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِينَ حَسْبِيَ مَنْ هُوَ حَسْبِي حَسْبِيَ مَنْ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِيَ مَنْ كَانَ مُدُّ كُنْتُ لَمْ يَزَلْ حَسْبِي حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ)؛^۳

مصیبت بزرگ، از خدا بریده شدن است

ما از برکات ائمه‌ی اطهار علیهم السلام چه سرمایه‌های بزرگی داریم، ولی یاللاسف که در کنار گنج، از گرسنگی می‌میریم و در کنار آب روان از تشنگی می‌سوزیم!! باید توجه

۱- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۵.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۹.

۳- مفاتیح الجنان، در تعقیب نماز صبح.

داشت که بلا و مصیبت هم به جای خود نعمت بزرگی است که آدمی را از بلای بزرگتر یعنی بلای از خدا بریدگی نجات می دهد.

آری! بدترین مصیبت ها مصیبت از خدا بریدگی است که ما آن را احساس نمی کنیم. خدا مصیبت ها و گرفتاری ها پیش می آورد تا ما را از غیر خود ببرد و به خود پیوند دهد.

(إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ)؛

«خدا یا! آنچه که از تو می خواهم این است که از غیر خودت منقطعم گردانی و تنها به خودت متصلم سازی».

چون اضطرار نیست، اجابت هم دیده نمی شود

انسان از ماسوی که بریده شد، طبعاً به خدا می پیوندد. اضطرار که پیش آمد دنبالش اجابت تحقق می یابد.

(أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكْشِفُ السُّوءَ...)^۱؛

ما «اضطرار» نداریم «اجابت» هم نمی بینیم! اکثراً دعاهاى ما از قلب مشغول به دیگران صادر می شود. از خدا غیر خدا را می طلبیم که خدا یا! چنان کن پول فراوان نصیبم گردد و رونق بازار و پیشرفت کار و گشایش در زندگی عایدم شود و خلاصه خدا را وسیله نیل به خرما قرار می دهیم! آنگاه اعتراض هم می کنیم که چرا به دعاهاى ما جواب اجابت داده نمی شود؟! او گله از بندگانش دارد که:

(وَ إِذَا عَاشِيَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...)^۲؛

«وقتی گرفتار موج دریا شدند، دست به دعا بر می دارند و خدا خدا می کنند».

همه چیز را که گم کردند خدا را می یابند. آری؛ واقع مطلب نیز همین است که خدا یافتنی است نه اندیشیدنی و درک کردنی. آن قهرمان خدایابی را بنگرید که چه می گوید.

در دعای عرفه، حضرت امام سیدالشهدا علیه السلام به خدا عرض می کند:

(إِلَهِي مَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ)؛

«خدا یا! آن که تو را یافته چه گم کرده است و آن که تو را گم کرده چه یافته است»؟

این سخن چقدر بالا و ما چقدر پائینیم؟! این فکر چقدر بلند و فکر ما چقدر کوتاه

۱- سوره نمل، آیه ۶۲.

۲- سوره لقمان، آیه ۳۲.

است؟! ما همه چیز را یافته و خدا را باخته ایم!! ما همه چیز را پیدا کرده ایم و خدا را گم کرده ایم!! آنچه ما کردیم با خود هیچ بیگانه نکرد در میان خانه گم کردیم صاحبخانه را شصت، هفتاد سال در این خانه خوردیم و خوابیدیم و آخر نفهمیدیم صاحبخانه کیست و هدفش از این پذیرایی چیست؟ ﴿...ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ فَاعْبُدُوهُ...﴾؛ صاحب این خانه الله است که خالق و هستی بخش به شما و مدبّر امر و ربّ شماست. تشکّر از او بنماید و حاجات خویش از او بخواهید. اینقدر تذلّل و کرنش بیجا نزد این و آن ننماید. ﴿أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾.

بیگانگی ما از خدا، به سبب خواستن‌ها!

به سقراط گفتند چه می‌خواهی؟ گفت: آن خواهم که نخواهم! این خواسته‌هاست که ما را از خدا بیگانه کرده و عزّت انسانی ما را به باد فنا داده است.

کسی در زمان سابق غلامی خرید! آدم فهمیده‌ای بود. از او پرسید: اسمت چیست؟ گفت: هر چه تو بنامی. گفت: چه می‌خوری؟ گفت: هر چه تو بخورانی. سؤال کرد: چه می‌پوشی؟ گفت: هر چه تو بپوشانی. گفت: آخر خودت چه می‌خواهی؟ گفت: من بنده‌ام؛ بنده را با خواستن چه کار؟

بنده آن کونه قهر آرد نه خشم هر چه گویندش بکن گوید به چشم
باز از سقراط است که گفته: من دانشی ندارم. تنها فنّ قابلیت را از مادرم آموخته‌ام!
او کودکان را به هنگام زادن از مادر کمک می‌کرد. من هم به نفوس آدمیان مدد می‌رسانم
که از شکم نفس اماره به سلامت بیرون آیند و رو به سوی خدا بروند. فرموده‌اند:
(لَنْ يَلْجَ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ مَنْ لَمْ يُؤْلَدْ مَرْتِّينَ)؛

«تا انسان دو بار زاییده نشود به ملکوت آسمان راه نمی‌یابد [یک بار از شکم مادر زاییده شده است و بار دیگر باید از شکم شهوات نفسانی زاییده شود تا به ملکوت آسمان راه یابد]».

تا چند در این خاک بمیرید و بزایید گامی بگذارید و بر افلاک بر آید
یک بار بمیرید دگر هیچ نمیرید! بگویید: من نسبت به غیر خدا مرده‌ام و هیچ چیز نمی‌خواهم چون مرده هیچ نمی‌خواهد. کسی که این گونه بمیرد و جز خدا هیچ نخواهد
برای همیشه زنده است. اما آن که به غیر خدا زنده است، او برای همیشه مرده است.
یک بار بمیرید دگر هیچ نمیرید یک روز نباشید همه روز باشید

بگویید: من نیستم و چون نیستم هیچ چیز نمی‌خواهم. مطلوب و مقصودی جز خدا ندارم. این چنین که شدید، علی‌الدوام خواهید بود.

این همه کرنش در مقابل دنیاداران تهی دست؟!

این همه انباشتن اموال و افزودن بر کمیت پول و مسکن و مرکب چه نفعی به حال شما دارد؟ در حالی که جوهر جان علی‌الدوام به انحطاط و نقصان کشیده می‌شود و از خدا که کمال و جمال مطلق است دور می‌گردد. دائماً به این فکرید که پول من، ویلای من، ماشین من، تجارت خانه و مقام و منصب من و ... چگونه آن را به دست آورده و چگونه نگهداری‌اش کنم؟ پس خود آن من کجاست و او چه وضعی دارد؟ آیا او هیچ احتیاج به افزایش دارایی‌اش ندارد؟ در حالی که:

بر دولت و برمال فزایش نکند سود آن سود بود سود که بر خود بفزاید

ای پاک نژادان فلک قدر ملک صدر تا کی به در مفلسکان چهره بسایید؟

آنچه از دنیا و دنیاداران در نظر شما بزرگ آمده‌اند در واقع مفلسان و تهی‌دستانی بیش نیستند. تا کی به در مفلسکان چهره بسایید و خود را به خفت و ذلت بکشانید؟ ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ﴾؛ تنها ذات اقدس «الله» است که ربّ و سرپرست شماست؛ تضرّع به درگاه او برید و از او همه چیز خود را بخواهید.

﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً﴾؛ «بازگشت همه‌ی شما به سوی اوست».

﴿وَعَدَ اللَّهُ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛

«اوست که آفرینش را آغاز کرده و انجام آن نیز از آن اوست. وعده‌ی او حقّ

است و تخلف‌پذیر نیست».

﴿لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ﴾؛

«تا کسانی را که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند بر اساس عدل و قسط

پاداش دهد».

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾؛

«و برای آنان که کافر شده‌اند، نوشیدنی از مایع سوزان و عذابی دردناک

آماده است».

همتی باید تا فرصتی باقی است

باید توجه داشت که انسان میوه‌ی این درخت طبیعت است و میوه تا بر سر درخت است می‌تواند تغذی کند تا به کمال خود نائل گردد. میوه از درخت که جدا شد دیگر راه کمال به رویش بسته است. انسان نیز تا بر سر شاخه‌ی دنیا و طبیعت است در حال تغذی و استکمال است و راه پیشرفت در مسیر کمال به روی او باز است، اما همین که از این درخت جدا شد، دیگر راه ترقی و استکمال به روی او بسته می‌شود. به قدر یک نفس هم به او مهلت نمی‌دهند تا چاره‌ای بیندیشد. این ندای تکان‌دهنده‌ی مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که:

(عِبَادَ اللَّهِ الْآنَ فَاعْمَلُوا وَ الْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ وَ الْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ وَ الْأَعْضَاءُ لَدُنَّةٌ وَ الْمُتَقَلَّبُ فَسِيحٌ وَ الْمَجَالُ عَرِيضٌ قَبْلَ إِزْهَاقِ الْقُوَّةِ وَ حُلُولِ الْمَوْتِ)؛^۱

«ای بندگان خدا! هم اکنون که زبان‌ها باز و بدن‌ها سالم و اعضای بدن نرم و جای آمد و شد فراخ و فرصت باقی است، کار کنید [در انجام وظایف و عبادت حق ساعی باشید] پیش از آن که نیستی سبقت جوید و مرگ فرارسد».

هدف از قیام، اصلاح امت جدّم

چنان بر امام سیدالشهداء علیه السلام فشار آوردند که ناچار شد از مدینه بیرون برود. دوات و صفحه‌ای خواست و وصیتی نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ إِلَى أَخِيهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْحَنْفِيَّةِ إِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ)؛

«یعنی نکنند بعداً متهم کنند و بگویند: چون حسین بر حکومت اسلامی خروج کرده کافر بوده است. همه بدانند حسین مسلمان است و شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دهد و اعتراف می‌کند».

(إِنَّ الْبُحْتَةَ وَ النَّارَ حَقٌّ وَ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَ إِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۹۶.

فِي الْقُبُورِ)؛

«بهشت و جهنم حق است و روز رستاخیز قیامت حق است ولی همه بدانند که: (إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشِرًّا وَلَا بَطِرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا)؛
«من به قصد طغیان و سرکشی و روی هوای نفس و جاه‌طلبی و فتنه‌انگیزی
برنخاسته‌ام».

(وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي)؛
«بلکه تنها به قصد اصلاح در امت جدّم برخاسته‌ام».
(أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي
عَلَى بْنِ أَبِيطَالِبٍ)؛^۱
«می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بنمایم و مطابق سیره‌ی جدّم و پدرم
رفتار کنم».

(فَمَنْ قَبِلَنِي بِقَبُولِ الْحَقِّ فَإِنَّهُ أَوْلَى بِالْحَقِّ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ هَذَا أَصِيرُ حَتَّى
يَقْضِيَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ)؛^۲
«حالا هر کس این دعوت من را پذیرفت، چه بهتر و هر کس هم نپذیرفت و
عکس‌العمل از خود نشان داد، باز من در راه تعقیب هدف پیش می‌روم و از
تحمل مشکلات و مصائب باکی ندارم تا خدا میان من و این مردم به حق
داوری کند که خدا بهترین داوری‌کنندگان است».

مناجات حسین بن علی (علیه السلام) در کنار قبر مطهر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

آنگاه پاسی از شب که گذشت، از خانه بیرون آمد و کنار قبر مطهر جدّش رفت و
گفت: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا الْحُسَيْنُ)؛ «ای جدّ بزرگوارم من حسینم. اما کدام
حسین؟» (ابن فاطمه)؛ «من حسین پسر فاطمه‌ام». ما نمی‌دانیم این فاطمه چقدر در خاندان
عصمت بزرگ و محبوب است که وقتی حسین عزیز می‌خواهد خود را معرفی کند؛
نمی‌گوید: من حسین پسر علی‌ام می‌گوید: من حسین فاطمه‌ام!!
(فَرَحُّكَ وَ ابْنُ فَرَحَتِكَ)؛ «من بچه‌ی تو و بچه‌ی بچه‌ی تو هستم».

۱- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه‌ی ۳۲۸.

۲- همان، صفحه‌ی ۳۳۰.

(وَسِبْطُكَ الَّذِي خَلَقْتَنِي فِي أُمْتِكَ)؛

«من همان سبط توام که به دست امتت سپردی و رفتمی».

(فَاشْهَدْ عَلَيْهِمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنَّهُمْ قَدْ خَذَلُونِي وَضَيَّعُونِي وَلَمْ يَحْفَظُونِي)؛^۱

«اینک شاهد باش ای پیامبر خدا! این مردم، مخدول و بی یار و یاورم گذاشته و

رعایت حقن نمودند و چنین پیش آمد که ناچار شدم از قرب جوارت دور گردم».

بعد چند رکعت نماز خواند و کنار قبر مادرش رفت. آن قبر گمشده‌ای که شما در

مدینه دنبالش می گردید و پیدایش نمی کنید! پس از وداع با مادر، کنار قبر برادرش امام

مجتبی علیه السلام رفت و به خانه برگشت.

شب دوّم مجدداً کنار قبر مطهر جدّش آمد و به نماز ایستاد و با خدا به مناجات

پرداخت که: خدایا! تو را قسم می دهم به حقّ این قبر و به حقّ آن که در این قبر آرمیده

است، آنچه رضای تو در آن است برایم پیش بیاور. همچنان گریه می کرد و با خدا و

جدّش راز دل می گفت تا نزدیک سحر شد و از خستگی سر روی قبر گذاشت و اندکی

خوابش برد. در همان لحظات خواب جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید که بغل باز کرد و

حسینش را به سینه چسباند و میان دو دیده‌اش را بوسید و گفت:

(حَبِيبِي يَا حُسَيْنُ كَأَنِّي أَرَاكَ عَنْ قَرِيبٍ مُرْمَلًا بِدُمَائِكَ مَذْبُوحًا بِأَرْضِ

كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ وَ أَنْتَ مَعَ ذَلِكَ عَطْشَانٌ لَا تُسْقَى وَ ظَمْآنٌ لَا تُرْوَى)؛

«ای محبوب دلم حسین! گویا می بینمت که به همین زودی آغشته به خونت می کنند

و در زمین کربلا سرت را می برند؛ در حالی که تشنه‌ای و آبت نمی دهند».

(حَبِيبِي يَا حُسَيْنُ إِنَّ أَبَاكَ وَأُمِّكَ وَأَخَاكَ قَدِ مَوَّاعَلَى وَهُمْ مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ)؛

«حسین عزیزم! پدر و مادر و برادرت نزد منند و اشتیاق دیدار تو را دارند».

ابا عبد الله علیه السلام این صحنه را در خواب از زبان جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است اما

همین صحنه را خواهرش زینب علیه السلام عصر روز عاشورا بالعیان دیده است. وقتی کنار گودال

قتلگاه آمد؛ اوّل نشست سنگ‌ها و نیزه شکسته‌ها را کنار زد و آن بدن بی سر قطعه قطعه

شده‌ی در خون غلتیده را دید، رو به سمت مدینه کرد و با دلی سوزان گفت:

(يَا مُحَمَّدَاهُ صَلَّي عَلَيْكَ مَلِيكَ السَّمَاءِ هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعٌ

الْأَعْضَاءِ؛

«ای جد بزرگوار! این همان صحنه است که تو در خواب به حسین عزیزت گفتی

و من آن را بالعیان می بینم».

پروردگارا! به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

ما را با توحید و ولایت آشناتر بگردان.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت بفرما.

گناهان ما را بیامرزد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ
لِنَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا
بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ
إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ

«او کسی است که خورشید را ضیاء و قمر را نور قرار داد و برای آن
منزلگاه‌هایی مقدر کرد تا شماره‌ی سال‌ها و حساب [کارها] را بدانید. خداوند
این را جز به حق نیافریده است. او آیات [خود] را برای گروهی که اهل
دانشند تشریح می‌کند. در رفت و آمد شب و روز و آنچه خداوند در آسمان‌ها
و زمین آفریده است؛ آیات [و نشانه‌هایی] است برای مردمی که پرهیزکارند».

ضمیر (هو) اشاره به ثابت غایب

آیه‌ی شریفه با کلمه‌ی (هو) آغاز شده است. در اصطلاح اهل ادب (هو) ضمیر
غایب است یعنی اشاره به شخص غایب می‌کند و آن برخلاف (هذا) است که اشاره به
شخص حاضر می‌کند. (هو) یعنی، او. (هذا) یعنی، این. قرآن کریم در مقام توجّه دادن به
ذات اقدس الله (جل جلاله) کلمه‌ی (هو) به کار می‌برد نه کلمه‌ی (هذا). درباره‌ی خدا

(او) گفته می شود نه (این).

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا...﴾^۱؛
 ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ...﴾^۲؛
 ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي الْأَرْضِ وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾^۳؛
 ﴿قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ أَمَّنَّا بِهِ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا...﴾^۴؛
 ﴿وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ...﴾^۵؛
 ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛

مفهوم ﴿هو﴾ و ﴿هذه﴾ از نگاه امام باقر علیه السلام

کتاب شریف توحید مرحوم شیخ صدوق رحمته الله حدیثی از حضرت امام باقر علیه السلام نقل می کند که می فرماید: کفار و مشرکین خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند:

(هذه آلهتنا المحسوسة المذركة بالأبصار فأشر أنت يا محمد إلى
 الهك الذي تدعو إليه حتى نريه ونذكره)؛

« اینها [بت ها] معبودهای ما هستند که حاضر و محسوسند و با چشم دیده می شوند. تو هم معبود خود را که به سوی او دعوت می کنی نشان بده تا ما هم او را ببینیم و ادراکش کنیم».

در همین موقع این سوره نازل شد: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ «بگو الله معبود من است».

﴿هو﴾ است نه ﴿هذا﴾. بعد امام فرمود:

(فَالِهَاءُ تَثْبِيَتْ لِلثَّابِتِ وَالْوَاوُ إِشَارَةٌ إِلَى الْغَائِبِ عَنْ دَرْكِ الْأَبْصَارِ وَ
 لَمْ يَسِ الْحَوَاسِّ)؛^۶

(هاء) در ﴿هو﴾ اشاره به ثابت است و (واو) اشاره به غایب است پس ﴿هو﴾ یعنی:

ثابت غایب. (هاء) در (هذا) اشاره به ثابت است و (ذا) اشاره به حاضر محسوس، پس (هذا)

۱- سوره ی ملک، آیه ی ۱۵.

۲- سوره ی ملک، آیه ی ۲۳.

۳- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۷۹.

۴- سوره ی ملک، آیه ی ۲۹.

۵- سوره ی حج، آیه ی ۶۶.

۶- توحید، صفحه ی ۸۸.

یعنی: ثابت محسوس.

«الله» که معبود ماست غایب از منطقه‌ی حسّ است و همان غایب بودنش دلیل بر کمال وجود اوست زیرا وجود حسّی نازلترین و پایین‌ترین مرتبه‌ی وجود است. هر چه وجود کامل‌تر باشد، از حسّ دورتر می‌شود. موجود محسوس درجه‌ی پائین از هستی را دارد و حاضر در منطقه‌ی حسّ است ولی موجود کامل، غایب از منطقه‌ی حسّ است. برخلاف توهم مردم عادی که خیال می‌کنند آنچه محسوس است کامل است و آنچه نامحسوس است، ناقص و یا معدوم است.

وجود هر چه کامل‌تر، از منطقه‌ی حس دورتر

در همین بدن خودتان ملاحظه می‌فرمایید پوست بدن شما محسوس و ملموس است اما عقل شما نامحسوس است که اشرف نواحی وجود شماست. آیا پوست محسوس کاملتر است یا عقل نامحسوس که نه دیدنی است و نه شنیدنی و نه چشیدنی و نه بویدنی و نه لمس کردنی؟ عقل؛ غایب از تمام این نواحی حسّی است و در عین حال اشرف و اکمل از تمام این ابعاد وجودی است. نه می‌توانیم انکارش کنیم و بگوییم ما عقل نداریم و نه می‌توانیم با یکی از حواس، ادراکش کنیم و آن را با چشم ببینیم و با گوش بشنویم و با ذائقه بچشیم و با شامه ببویم و با دست لمس کنیم.

آری؛ عقل از حواس ما غایب است و همان غایب بودنش نشان کامل بودنش است چون حسّی بودن نشان نقص و نازل بودن در وجود است.

تفاوت مسأله‌ی شناخت با مسأله‌ی اعتقاد

دو مسأله را از هم تفکیک کنیم؛ یکی مسأله‌ی اعتقاد به وجود و هستی چیزی و دیگر مسأله‌ی شناختن حقیقت آن چیز. ممکن است ما یقین و اعتقاد به وجود چیزی داشته باشیم اما حقیقت و ماهیت آن را نشناسیم. مثلاً ما به یقین می‌دانیم که در وجود ما عقل هست اما حقیقت آن را نمی‌شناسیم. به یقین می‌دانیم که ما حیات داریم و زنده‌ایم اما حقیقت حیات و زنده بودن چیست؟ آن را نمی‌شناسیم. ما از آثار عقل و حیات به وجودشان پی می‌بریم نه از شناخت حقیقتشان.

شما یک انسان زنده را کنار یک انسان مرده در نظر بگیرید؛ از جهت اعضا و

جوارح و جهازات بدنی باهم مساویند آیا آن دو باهم چه فرقی دارند که یکی زنده و دیگری مرده است؟ انسان زنده چه دارد که انسان مرده آن را ندارد؟ مگر نه این است که زنده حیات دارد و مرده حیات ندارد؟ می‌پرسیم: آیا حیات چیست که این یکی دارد و آن یکی ندارد؟ می‌گویید: این حرکت و حسّاسیت دارد، می‌بیند و می‌شنود، پس زنده است. آن حسّاسیت ندارد و نمی‌بیند و نمی‌شنود، پس مرده است. می‌گوییم: اینها که آثار حیات است و از بود و نبود اینها پی به بود و نبود حیات می‌برید؛ اما خود حیات چیست که اینجا هست و آنجا نیست؟ نمی‌دانیم! پس در این که ما حیات داریم و زنده‌ایم هیچ شک و تردیدی نداریم اما حقیقت آن چیست؟ نمی‌دانیم!

تفاوت عاقل با دیوانه در چیست؟

شما در نظر بگیرید یک آدم دیوانه و یک آدم عاقل کنار هم نشسته‌اند و در تمام اعضا و جهازات بدنی با هم یکسانند. ولی به یقین می‌دانیم که آدم عاقل چیزی دارد که آن آدم دیوانه ندارد و آن عقل است. اما حقیقت عقل را نمی‌شناسیم بلکه از آثار به وجود آن پی می‌بریم. یعنی می‌بینیم او رفتار و گفتارش منظم است می‌فهمیم که عاقل است و چون این رفتار و گفتارش منظم نیست می‌فهمیم که دیوانه است. پس در عین حال که یقین به وجود عقل و حیات داریم، از درک حقیقتشان ناتوانیم.

در این عالم کبیر نیز مطلب چنین است. ما از هستی خود و هستی عالم پی به وجود و هستی خالق عالم و آدم می‌بریم و می‌فهمیم او هست که ما هستیم، او هست که عالم هست؛ ولی در عین حال او غایب از درک ماست و از شناختن حقیقت او ناتوانیم و لذا او نه تنها از حسّ ما غایب است بلکه از عقل ما هم غایب است. عقل هم قادر به ادراک حقیقت او نیست! باز هم متوجّه تفکیک بین «اعتقاد به وجود هر چیز» و «درک حقیقت آن» هستیم. عقل، ما را از طریق مشاهده‌ی آثار صنع؛ معتقد به وجود صانع عالم می‌کند؛ اما از درک حقیقت آن صانع اظهار عجز و ناتوانی می‌نماید.

مُدْرَک به مُدْرَک از طریق حسّ یا از طریق عقل احاطه پیدامی‌کند. ادراک عقلی به حقیقتی تعلّق می‌گیرد که دارای ماهیتی مرکّب از جنس و فصل باشد و عقل با تجزیه و تحلیل، آن را در احاطه‌ی خود قرار دهد و بدیهی است ذات اقدس الله (جلت عظمته) که وجود نامحدود است و ماهیت مرکّب از جنس و فصل ندارد، در احاطه‌ی عقل محدود قرار نمی‌گیرد.

احاطه‌ی محدود به نامحدود، طمع‌ی نابخردانه!!

اقیانوس کبیر در یک فنجان صغیر نمی‌گنجد. وجود نامحدود خدا هم در فنجان عقل و درک محدود ما نمی‌گنجد. درست است که انسان موجود متفکر کاونده و جستجوگر است. به هر چه که برسد می‌خواهد بفهمد: آن چیست و از چه پیدا شده است. آب را تجزیه و تحلیل می‌کند و عناصر تشکیل دهنده‌ی آن را می‌شناسد.

با هوا و آتش و خاک و برق و بخار و... به همین نحو عمل می‌کند. در مورد خدا هم می‌خواهد اینگونه عمل کند و پیش برود. نهیب از جانب عقل می‌رسد که ایست! اینجا منطقه‌ی ممنوعه است! طمع احاطه‌ی موجود محدود به وجود نامحدود طمع‌ی نابخردانه است.

(إِيَّاكُمْ وَ التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ فِي اللَّهِ لَا يَزِيدُ إِلَّا تَيْهًا)¹

«بر حذر باشید از اندیشیدن در ذات خدا که حاصلی جز تحیر و گم‌گشتگی نخواهد داشت».

(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)²

او محیط بر حواس و عقول است و هرگز محاط حواس و عقول واقع نمی‌شود. این حدیث از رسول اکرم ﷺ منقول است:

(إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اخْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ؛

«حقیقت آنکه ذات اقدس الله (جلّ شانه عزیز) هم از حواس در حجاب است و هم از عقل‌ها».

مطلوب زمینیان و آسمانیان

(إِنَّ الْمَلَائِكَةَ عَلَىٰ يَطْلُبُونَهُ كَمَا تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ)³

«همان‌طور که شما او را می‌طلبید و می‌کوشید تا او را بشناسید؛ آسمان‌نشینان نیز او را می‌طلبند و می‌کوشند تا او را بشناسند و به هدف نمی‌رسند».

حتّی به پیامبر خاتم ﷺ که در رأس عالم امکان قرار گرفته است گفته شده است: ﴿...قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾⁴ [همیشه از من بخواه] بگو ای پروردگار من، بر علم و معرفتم بیفز.

۱- بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۲۵۹، حدیث ۴.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۳.

۳- اربعین شیخ بهائی (ره)، حدیث دوم.

۴- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۴.

تو هم هر چه رو به من بالا بیایی و پرواز کنی، باز در شناخت من کمبود داری!

(مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ)؛ «ما تو را آنچنان که هستی نشناخته ایم».

(لَا أَحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ)؛

«من نمی توانم حقّ ثنای تو را ادا کنم. ثنای تو همان است که خود درباره ی

خود داری».

حامد تو و محمود هم تویی. امام سیّد السّاجدین علیه السلام در مناجات العارفين به خدا

عرضه می دارد:

(إِلَهِي قَصُرَتْ أَلْسُنُ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ وَ عَجَزَتْ

الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَ لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ

إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ)؛

«خدایا! زبان ها از ثنای لایق به شأن جلالت قاصر و عقل ها از درک کنه جمالت

عاجزند. تو راهی به سوی شناخت خودت برای خلق قرار نداده ای جز اینکه

بدانند که از شناخت عاجزند».

همواره باید حالت طلب داشت

علم به عجز از معرفت او، کمال معرفت اوست. حال اگر این سوال به ذهن کسی آید

که مگر خداشناسی بر ما واجب نیست؟ عرض می شود: آنچه که بر ما واجب است، شناختن

خالق خود به صفات جلال و جمال از حیات و علم و قدرت و... در حدّ طاقت و توانایی

امکانی خودمان است؛ ولی اطلاع از کنه ذات اقدس او همانگونه که گفتیم از حیطه ی

درک بشر بیرون است و تقرّب جستن به او نیز که بر ما واجب است این است که از طریق

عمل به تعلیمات دینی جوهر و ذات روح خود را به صفات عالیّه و اخلاق فاضله بیاراییم و

در حدّ خود تشابه به خدا را که کمال مطلق است در خویش ایجاد کنیم که مفاد آیه ی

﴿إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ همین است.

توجّه کنید که ﴿إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ آمده نه (فیه راجعون). (الی) نشان دهنده ی

هدف گیری و حرکت به سوی هدف است. توجّه می فرمائید که علی الدّوام باید در حال

طلب و پرواز به سوی او بود نه این که به او رسید و در او داخل شد. (فی) نشان دهنده ی

توقّف و رکود است اما (الی) نشان دهنده ی حرکت و پرواز است. (الی) می گوید: تو پروازی

داری که فرود آمدن ندارد و هیچگاه طمع وصول و فرود نداشته باش! چه اینکه «ممکن» هرگز «واجب» نمی شود و (الیه) مبدل به (فیه) نمی گردد و «او» این نمی شود.

خدایی که مخلوق اندیشه‌ی ماست

امام باقر علیه السلام می فرماید:

(كُلُّمَا مَيِّزٌ تَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ هُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ
مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ)؛

«هر که باشید [از فقیه و فیلسوف و عارف] آنچه که با فکر خود دقیق ترین معنا را بدست آورده و آن را به عنوان خداشناسی در ذهن خود جا داده‌اید آن مخلوق فکر شما و مصنوعی مثل شما و بازگشت داده‌ی به خود شماست نه خدای شما».

بعد فرمود:

(وَلَعَلَّ التَّمَلَّ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى رَبَّانِيَّتَيْنِ فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا)؛
«و شاید آن مورچه‌ی کوچک خیال کند که خدا هم دو شاخک دارد زیرا آن دو شاخک کمال اوست».

(و تَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا)؛
«در توهّم او هر کس آن دو شاخک را ندارد ناقص است و چون خدا وجود کامل است و منزّه از نقصان پس حتماً او این دو شاخک را دارد!!»

آنگاه امام علیه السلام فرمود:

(و هَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ)؛^۱
«وضع تفکر عقلای بشری نیز در وصف خدا چنین است؛ آنچه را که کمال خود می دانند همان را نیز کمال خدا می پندارند».

خودشناسی، مقدمه‌ی خداشناسی

(فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ)^۲

البته خدا دارای صفات کمال است اما صفات او عین ذات او، منزّه از هرگونه

۱- اربعین شیخ بهائی (ر)، حدیث دوم.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۲.

محدودیت و نقصان است و در عین احاطه‌ی بر تمام عالم هستی، خارج از عالم و غایب از حس و عقل آدمیان است و بهترین مثال برای تقریب به اذهان، نشان گرفتن از وجود خود انسان است که فرموده‌اند: (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)؛ من در این کشور وجود خودم حاکم یکتایم. از فرق سر تا ناخن پا با تمام اعضا و جوارح همراهم؛ با همه هستم ولی در هیچ کدام نیستم. محیط بر چشمم ولی داخل در چشم نیستم. محیط بر گوشم ولی داخل در گوش نیستم که از زبان و لب جدا باشم. نه داخل در بدنم و نه جدا از بدنم. اگر از بدن جدا باشم بدن مرده است و اگر داخل بدن باشم به روح دیگری محتاج خواهم بود که به تدبیرم پردازد.

(داخِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُمَازَجَةِ وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْیَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ)؛

نفرموده است: (هو فیکم) بلکه فرموده است: (هو معکم). یعنی او داخل در شما نیست بلکه او با شما هست. در ظاهر بدن منم. در باطن بدن منم. در فرق سر منم. در ناخن انگشت پا منم و... لذا اعضا و جوارح من در مقام معرفتی من حقّ «این» گفتن ندارند تا من را در داخل خود نشان دهند زیرا من غایب از آنها هستم و آنها هیچگاه چهره‌ی مرا ندیده‌اند و نخواهند دید.

پس چاره‌ای جز «او» گفتن ندارند. چشم می‌گوید: او به من فرمان دیدن می‌دهد. گوش می‌گوید: او به من فرمان شنیدن می‌دهد. زبان می‌گوید: او به من فرمان گفتن می‌دهد و... آری! من با همه‌ی اعضا هستم و فرمانده همه هستم اما حاضر و داخل در هیچ کدام آنها نیستم بلکه از همه غایبم و از همه در حجابم. همه به زبان حال می‌گویند: می‌دانیم که حقیقتی به نام روح حاکم بر ما هست و به ما فرمان می‌دهد اما او را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که چیست و چاره‌ای جز «او» گفتن نداریم.

معنا و مفهوم کلمه‌ی ﴿الله﴾

کلمه‌ی «الله» هم در روایتی آمده است:

(مَعْنَاهُ الْمَعْبُودُ الَّذِي إِلَهَ الْخَلْقِ عَنْ دَرْكِ مَا هَيْتِهِ وَالْإِحَاطَةِ بِكَيْفِيَّتِهِ)؛^۱

«آن معبود [معهود در فطرت] است که خلق از درک ماهیت و احاطه به

۱- تفسیر صافی، ذیل سوره ی توحید.

کیفیتش در حیرتند».

همه از وی تعبیر به «هو» می‌کنند و «او» می‌گویند. پس جمال او باید در آئینه‌ی آثار صُنْعش مشاهده گردد و لذا قرآن کریم در همه جا سخن از آثار و آیات علم و قدرت و حکمتش به میان می‌آورد. از جمله این دو آیه‌ی مورد بحث است که می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾؛

«او آن کسی است که در نظام آفرینش عالم، خورشید و ماه را وسیله‌ی روشنی بخش قرار داده است».

معنای «نور» و «ضیاء» هر دو روشنایی است. بعض مفسران در آیه کلمه‌ای تقدیر می‌کنند و می‌گویند: (جَعَلَ الشَّمْسُ ذَاتَ ضِيَاءٍ وَالْقَمَرَ ذَاتَ نُورٍ).

تفاوت ضیاء با نور

ضیاء و نور از نظر معنا خیلی فرق نمی‌کنند. خورشید و ماه هر دو روشنی بخشند. احتمالاً فرق «ضیاء» و «نور» آنگونه که بعضی از مفسران فرموده‌اند این باشد که آنچه روشنی بخشی‌اش ذاتی باشد، از آن تعبیر به ضیاء می‌شود و آنچه که اعم از ذاتی و اکتسابی است از آن تعبیر به نور می‌گردد. خورشید ذاتاً روشنگر است و ماه روشنگری‌اش مکتسب از خورشید است. البته اشتباه نشود، اینجا سخن از ذاتی و اکتسابی در وجود نیست. وجود ذاتی مختص به ذات اقدس حضرت الله است. ما سوی الله، همه وجودشان عَرَضی و اکتسابی از ذات اقدس او (تبارک و تعالی شأنه العزیز) است. اینجا سخن در صفات مخلوقات است که برخی از آنها را خدا طوری آفریده که صفتشان از ذاتشان نشأت می‌گیرد و بعضی را طوری آفریده که باید اکتساب از غیر خود بنمایند.

به قول معروف می‌گویند: شوری همه چیز از نمک است اما شوری نمک از خودش است و ذاتاً شور است. یا چربی هر چیزی از روغن است اما چربی روغن از خودش بوده و ذاتاً چرب است. خورشید هم طوری خلق شده که ذاتاً روشنگر است و دارای ضیاء. اما قمر یعنی «ماه» روشنگری‌اش به اکتساب از خورشید است.

﴿وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ﴾؛ ضمیر علی الظاهر راجع به قمر است، یعنی خدا برای قمر در مدار خودش با اندازه گیری‌های مخصوص منازل مقرر فرموده و بنا به گفته‌ی اهل فن در طی ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه دوازده برج را سیر می‌کند تا:

(لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ)؛

«شماره‌ی سال‌ها و حساب [در روابط گوناگون زندگی را] بشناسید».

قمر با تشکل به اشکال مختلف که از صورت هلال آغاز می‌شود و تدریجاً بر حجمش افزوده می‌شود تا به صورت بدر تمام در می‌آید و باز رو به کاهش می‌گذارد و مجدداً به صورت هلال دیده می‌شود و با این سیر منظم خود در واقع یک تقویم طبیعی همگانی در مرئی و منظر عموم مردم از بی سواد و باسواد، شهری و بیابانی و ... قرار می‌دهد به طوری که هر کسی با مدّتی مداومت در تنظیم کار خود، با شکل‌های مختلف ماه می‌تواند بفهمد که امشب مثلاً چندم ماه است. نیمه‌ی اوّل یا نیمه‌ی دوّم ماه است. ﴿مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾؛ خداوند این تقدیر منظم در آفرینش ماه و خورشید و سیر در منازل را بی حساب و بی هدف به جریان نینداخته است. همه بر اساس حق و هدف و غایتی از آنها در نظر است. ﴿بِفَضْلِ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾؛ آیات و نشانه‌های علم و قدرت و حکمت را تفصیلاً بیان می‌کند تا انسان‌های عالم به اهداف حکیمانه‌ی خلقت پی ببرند و گرنه حیوان‌های دوپایی که به نام انسان روی زمین راه می‌روند و جز اشباع شهوات نفسانی از بهیمیت و سبعیت، گویی که همی ندارند، اینها مورد توجه قرآن نمی‌باشند.

صفات برخی مخلوقات، عین ذات آنهاست

(إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَّقُونَ)؛

«در اختلاف شب و روز و دیگر مظاهر حکمت در خلقت آسمان‌ها و زمین

نشانه‌هایی است برای پرهیزکاران».

اختلاف دو معنا دارد؛ اولاً رفت و آمد که شب و روز با نظم و حساب دقیقی دنبال هم می‌روند و می‌آیند و برنامه‌ی کار و خواب شما را تنظیم می‌کنند. ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا ۖ وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾^۱؛ خورشید، چراغ کار شما و ماه هم چراغ خواب شماست. ثانیاً، اختلاف به معنای کم و زیاد شدن که می‌بینیم بر حسب اختلاف فصول گاهی شب‌ها

طولانی می‌شود و روزها کوتاه و گاهی روزها بلند می‌شود و شب‌ها کوتاه، همه روی حساب و نظم دقیق است.

علم و تقوی، لازمه‌ی معرفت و تقرّب

اینها آیاتی هستند برای آنان که در مسیر تقوی حرکت می‌کنند: ﴿لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ﴾؛ در آیه‌ی اوّل فرمود: ﴿لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾؛ اینجا می‌فرماید: ﴿لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ﴾؛ این نشان می‌دهد که برای معرفت خدا و تقرّب جستن به او علم تنها کافی نیست، بلکه احتیاج به تقوا نیز هست. برهان و استدلال علم می‌آورد. اما معرفت که نتیجه‌اش انس و محبت به خدا داشتن است از برهان و استدلال به دست نمی‌آید. تقوا باید باشد تا معرفت حاصل شود. می‌توان گفت: علم با معرفت فرق دارد. علم همان است که از طریق برهان و استدلال به دست می‌آید؛ اما معرفت آن است که از طریق تقوا حاصل می‌شود. ممکن است اشخاصی باشند که عالم نبوده و درس نخوانده باشند و قادر بر اقامه‌ی برهان و استدلال نباشند ولی بر اثر تقوا قلبی روشن و روحی لطیف و ادراکاتی ظریف داشته باشند و با حالی خوش به مناجات و راز دل گفتن با خدا بپردازند. پس هم علم لازم است که از طریق برهان و استدلال تحصیل شود و هم تقوی لازم است تا معرفت الله بدست آید و انسان به مقام حبّ خدا و انس با خدا نائل گردد.

تفکر در عالم خلقت، برترین عبادت

رسول اکرم ﷺ که شب‌ها برای تهجد و نافله‌ی شب برمی‌خاست زیر آسمان می‌آمد و به اطراف آسمان نگاه می‌کرد و این آیه را تلاوت می‌فرمود:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۚ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾؛^۱

این آیه را تلاوت می‌کرد و می‌گریست و می‌فرمود:

(وَيْلٌ لِّمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا)؛

«وای از محرومیت آن کسی که این آیه را بخواند و در آن نیندیشد و از عمق

جان نگوید:»

﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾؛

«خدا یا! تو این نظامات حیرت انگیز را به عبث نیافریده ای».

از ما خواسته اند که در آنها بیندیشیم و با آفریننده شان مأنوس شویم و عمر خود را به بطالت و غفلت نگذرانیم. در آیه ی دیگر می فرماید:

﴿أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾؛^۱

«آیا به آسمان بالای سرشان نمی نگرند تا ببینند ما چه بنایی به پا داشته و آن را

چگونه آراسته ایم و کمترین خلل و ناموزونی در آن باقی نگذاشته ایم؟!»

﴿...فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾؛^۲

«چشم در این نظام آفرینش بچرخان و بین آیا هیچ کجی در آن می بینی؟»

این همه کجی ها که در عالم مشاهده می شود از ناحیه ی شما انسان ها است.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾؛^۳

«آنچه فساد است و جنایت از ویرانگری ها و خونریزی ها، همه محصول افکار و

اخلاق و اعمال زشت شما به قول خود متمدن ها و مدعیان حفظ حقوق بشر است».

گاهی حضرت امام سجاد علیه السلام در دل شب هنگامی که برای وضو گرفتن می نشست، دست در میان آب می برد و سر به آسمان بر می داشت و نگاهی به ستارگان می کرد. آنچنان معجذوب جلال و جمال حضرت خالق سبحان می گشت که همچنان دست در میان آب و سر به آسمان می ماند تا صدای مؤذن به گوشش می رسید. این تفکر در مظاهر قدرت و حکمت خدا افضل عبادات بوده که از هر رکوع و سجودی در نزد خدا محبوب تر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیرزنی که در حال حرکت دادن چرخ نخ ریسش بود فرمود: تو از کجا فهمیدی که خدا هست؟ او دست از روی چرخ برداشت و چرخ ایستاد! عملاً نشان داد که من اگر نباشم این چرخ کوچک نمی چرخد. آیا این چرخ عظیم خلقت بی خدای چرخد؟!

۱- سوره ی ق، آیه ی ۶.

۲- سوره ی ملک، آیه ی ۳.

۳- سوره ی روم، آیه ی ۴۱.

اگر کشتی، کشتی ساز می خواهد؛ چگونه این عالم...؟

نقل شده: در زمان یکی از خلفای عباسی مردی دهری مسلک که منکر خدا بود در حضور خلیفه آمادگی خود را برای مناظره با عالمان مسلمان اعلام کرد. خلیفه از یکی از علما خواست که در مجلس شرکت کند و جوابگوی آن مرد مادی مسلک باشد. آن عالم ساعتی دیرتر از وقت معین وارد مجلس شد، علت تأخیر را پرسیدند. او جواب داد: کنار شطّ که رسیدم، قایق و کشتی نبود که از شط عبور کنم. معطل شدم تا درختی که کنار شطّ بود از ریشه کنده شد و به زمین افتاد و شاخه هایش به هم پیوستند و یک کشتی درست شد! من در آن نشستم و آمدم. به همین جهت دیر رسیدم. مرد مادی مسلک از این حرف خنده اش گرفت و گفت: من فکر می کردم با آدم عاقلی طرف صحبت خواهم بود. تو دیر که آمده ای؛ حالا هم حرف ابلهانه می زنی! درخت افتاد و شاخه هایش به هم چسبید و کشتی شد. مگر درخت و شاخه هایش خود به خود کشتی می شود؟!

مرد عالم که دنبال همین اعتراض بود گفت: خوب مرد عاقل، تو که باورت نمی شود یک کشتی کوچک بدون کشتی ساز به وجود آید، چگونه باور می کنی که این عالم با این نظم و حساب دقیق از طلوع و غروب ستارگان و ریزش قطرات باران و رویش گیاهان و پرورش انواع جانوران و... خود به خود بدون صانعی علیم و حکیم به وجود آمده باشد؟! زین قصّه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته نظر ببین که چنین مختصر گرفت

﴿...أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛^۱

مواعظی از امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)

روز هفتم ماه صفر روز ولادت حضرت امام کاظم (علیه السلام) است و نیز بر اساس نقلی که شاید به اعتبار نزدیکتر باشد روز شهادت حضرت امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) می باشد. البته روز بیست و هشتم صفر هم روز شهادت آن حضرت نقل شده است. به هر حال چند جمله از مواعظشان نقل می کنیم:

﴿إِعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَيْسَ بِتَارِكِكُمْ سُدًى﴾؛

« این را بدانید که خدا شما را لغو و عبث نیافریده و هرگز بی برنامه و بی

حساب و کتاب رهاتان نخواهد ساخت.»

(كَتَبَ آجَالَكُمْ وَ قَسَمَ بَيْنَكُمْ مَعَايِشَكُمْ)؛

«مدّت عمرها معین شده و راه‌های تحصیل معاش از برای هر کس نیز مشخص گردیده است».

﴿...نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾^۱

«شکم آفرین شکم پر کن نیز آفریده است».

﴿...لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى...﴾^۲

«نه چیزی از او گم می‌شود و نه چیزی یادش می‌رود».

اینقدر حرص نزنید و برای بدست آوردن لقمه‌ی نانی خود را به آب و آتش نیفکنید.

آن کس که مقدر عمر است مقدر رزق هم هست.

(وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا)؛

«رزق و روزی هر جنبنده‌ای در هر نقطه‌ی از زمین که باشد به عهده اوست».

طبق دستوری که داده است به جنبش درآید. از شما جنبش و از او ریزش. از شما

حرکت و از او برکت. اما روی خطّ مستقیم دین حرکت کنید. فراموش نکنید که هدف اصلی از خلقت شما بندگی و اطاعت فرمان خالق است، نه تأمین آب و نان و مسکن و مرکب و حیانا از اینها که خسته شدید دستی هم به سر و صورت دین بکشید و با چند رکعت نماز و خواندن چند جمله دعا متنی هم سر خدا بگذارید. باز امام مجتبی علیه السلام در ادامه‌ی سخنش فرمود:

(فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا مِنَ الْفِتَنِ)؛^۳

«ای بندگان خدا! تقوای خدا را رعایت کنید و بدانید که هر که تقوی پیشه

کند خدا راه خروج از تنگنای بلا را برایش می‌گشاید».

امام مجتبی علیه السلام از یک طرف با یک آدم شیطان صفتی همچون معاویه که کافری

مؤمن نما بود درگیر شده بود که مردم او را یک مؤمن متعهد کامل عیار می‌دانستند و از طرفی هم با مردمی ضعیف‌الایمان دنیا دوست که ادّعای محبّت و پیروی از امام می‌نمودند و در واقع چنین نبودند و به هنگام دشواری‌ها، امام را تنها می‌گذاشتند.

۱- سوره ی زخرف، آیه‌ی ۳۲.

۲- سوره طه، آیه‌ی ۵۲.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه‌ی ۱۱۰.

اتمام حجت امام حسن علیه السلام با مردم

از اینرو امام علیه السلام قیام مسلحانه را در مقابل معاویه ی با آن شیطنت، به همراهی مردمی با این ضعف و سستی در تبعیت، به صلاح اسلام و مسلمین نمی دانست و لذا وقتی از سوی معاویه پیشنهاد صلح شد، امام علیه السلام به منظور اتمام حجت، در میان مردم، به خطابه و سخنرانی ایستاد؛ پس از بیان مطالبی فرمود:

(أَلَا وَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ دَعَانَا إِلَى أَمْرِ لَيْسَ فِيهِ عِزٌّ وَ لَا نَصَفَةٌ)؛

«مردم! معاویه ما را دعوت به کاری کرده که عزت در آن نیست و خلاف انصاف است».

یعنی من حاضر به صلح با معاویه نبوده‌ام، ولی از طرف شما هم مطمئن به قیام نمی‌باشم؛ زیرا:

(كُنْتُمْ فِي مُتَدَبِكُمْ إِلَى صَفَيْنَ وَ دَيْنُكُمْ أَمَامَ دُنْيَاكُمْ فَاصْبَحْتُمْ الْيَوْمَ وَ دُنْيَاكُمْ أَمَامَ دَيْنِكُمْ)؛

«شما در گذشته که برای رفتن به جنگ صفین خوانده شدید دینتان پیشرو دنیاتان بود و امروز طوری شده‌اید که دنیاتان پیشرو دینتان شده است».

تا آنجا با دین همراهید که لطمه‌ای به دنیاتان نخورد.

(أَلَا وَ إِنَّا لَكُمْ كَمَا كُنَّا وَ لَسْتُمْ لَنَا كَمَا كُنْتُمْ)؛

«ما با شما همانگونه هستیم که بودیم ولی شما با ما آنگونه نیستید که بودید! حال این شما و این پیشنهاد معاویه چه می‌گویید؟»

(فَإِنْ أَرَدْتُمْ الْمَوْتَ رَدَدْنَاهُ عَلَيْهِ وَ حَاكُمْنَاهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِظُبَاتِ السُّيُوفِ وَ إِنْ أَرَدْتُمْ الْحَيَاةَ قَبِلْنَاهُ وَ أَخَذْنَا لَكُمْ الرِّضَى)؛

«اگر حاضرید در راه خدا کشته شوید و عزت اسلامی را حفظ کنید ما پیشنهاد او را رد می‌کنیم و با تیزی شمشیرها با او روبه‌رو می‌شویم و اگر زنده ماندن در دنیا را می‌خواهید و حاضر به کشته شدن در راه خدا نیستید ما ناچار صلح پیشنهادی او را امضا می‌کنیم. آیا چه می‌گویید؟»

تفاوت یاران امام حسن علیه السلام با امام حسین علیه السلام (فَنَادَاهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ اَلْبَقِيَّةُ الْبَقِيَّةُ)؛^۱

«از همه سوی مجلس صدا برخاست: می خواهیم زنده بمانیم. می خواهیم زنده بمانیم».

پیداست که چه آزرده گی خاطری برای امام مجتبی علیه السلام از این صداها به وجود آمد! شما این جمعیت را مقایسه کنید با اصحاب امام سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا که به آنها می فرمود: شما از تاریکی شب استفاده کنید و از این بیابان بیرون بروید، اگر بمانید فردا همه کشته می شوید. همه یک صدا گفتند:

(اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَكْرَمَنَا بِنَصْرِكَ وَشَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ)؛

«خدا را شکر که شرف یاری تو و شهادت در رکاب تو را به ما عنایت فرموده است».

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ ناچار امام مجتبی علیه السلام صلح با معاویه را امضا کرد. اما با همین صلح آبروی معاویه را در میان امت اسلامی برد و کفر و نفاق درونی او را برملا ساخت. مردم با زیر پا نهادن پیمان صلح از سوی معاویه کفر درونی او را شناختند و به نفاقش پی بردند و این یک قدم بسیار مهمی بود در راه زمینه سازی برای قیام امام حسین علیه السلام در مقابل حکومت بنی امیه و سرانجام امام علیه السلام را مسموم کردند.

محرومیت مسلمانان از تشییع جنازه ی خمسه ی طیبه

می دانیم که تشییع جنازه ی مؤمن چقدر ثواب دارد؟ فرموده اند: اول عنایتی که خدا به میت هنگام ورود به عالم برزخ می کند این است که گناهان همه ی تشییع کننده ها را می آمرزد. اما یاللاسف که مسلمانان از تشییع جنازه ی خمسه ی طیبه ی اصحاب کسا علیهم السلام محروم شدند.

جنازه ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که طبق وصیت در حجره ی خودشان دفن شد و تشییعی به عمل نیامد. امیرالمؤمنین علیه السلام هم در شب بیست و یکم ماه رمضان جز چند نفری از فرزندان و اصحاب خاصش کسی همراه جنازه اش نبود و مخفیانه در بیابان خارج کوفه دفنش کردند. صدایقه ی کبری علیه السلام نیز که می دانیم طبق وصیتش شبانه به دست همسر دلسوخته اش دفن شد و اما حسین عزیز ما هم که خاطره اش همیشه دل ها را می سوزاند و چشم ها را می گریاند.

۱- بحار الانوار، جلد ۷۸، صفحه ی ۱۰۷، باورقی ۱.

تنها جنازه‌ای که از خمسه‌ی طیبه‌ی اصحاب کسا تشییع شد، جنازه‌ی امام حسن مجتبی‌علیه‌السلام بود و ای کاش آنهم تشییع نمی‌شد! وقتی جنازه را بلند کردند که به سمت حرم مطهر جدّ بزرگوارش پیامبر اکرم ﷺ ببرند آن زن آشوبگر دختر ابوبکر با اعوان و انصارش سر راه جنازه را گرفت و گفت: من نمی‌گذارم حسن را در خانه‌ی من دفن کنید (چون بیوه‌ی پیامبر بود و ادّعای مالکیت حجره‌ی پیامبر را داشت).

بنی‌هاشم خواستند مقاومت کنند؛ امام حسین علیّه‌السلام فرمود: نه وصیت برادرم این است که خونی در پای جنازه‌اش ریخته نشود. جنازه را برگردانید در بقیع دفن کنید. تا خواستند برگردانند صدای شلیک تیر بلند شد و هفت یا هفتاد تیر به جنازه‌ی امام مسموم علیّه‌السلام اصابت کرد....!

(صلّی الله علیک یا مولانا یا ابا محمّد المجتبی یا بن رسول الله صلّی الله علیک و علی آل بیتک الطاهرین)؛

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَ نَارٍ وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا

بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ

﴿٨﴾ أُولَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

﴿٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ

بِأَيْمَنِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ

﴿١٠﴾ دَعْوُهُمْ فِيهَا سَبْحُكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَآخِرُ

دَعْوُهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

« کسانی که امید لقای ما را ندارند و به زندگی دنیا خشنود شده و بر آن تکیه کرده‌اند و آنها که از آیات ما غافلند؛ اینان [همگی] جایگاهشان آتش است به خاطر کارهایی که انجام می‌دادند. [اقا] کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند خداوند آنها را در پرتو ایمانشان هدایت می‌کند. از زیر [قصرهای] آنها نهرها در باغهای بهشت جریان دارد. گفتار آنها در بهشت این است که خداوند! منزهی تو [از هر نقص و عیبی] و تحیت آنها سلام است و آخرین سخنان این است که حمد مخصوص پروردگار عالمیان است.»

دو گروه در دو سوی کاملاً مخالف

این آیات دو گروه از انسان‌ها را از لحاظ اعتقاد و عمل بر اساس آن اعتقاد و نتیجه‌ی کارشان نشان داده است. یک گروه انسان‌های غیر معتقد به آخرت و دلبسته‌ی دنیا و غرق در دریای غفلت و بی‌خبری که نتیجه‌ی کارشان زندگی آتشین و عذاب دردناک آخرت

خواهد بود. گروه دیگر انسان‌های معتقد به آخرت و دارندگان عمل صالح که نتیجه‌ی کارشان سعادت ابدی و بهشت جاودان است.

حقیقت انسان

مسأله‌ی اعتقاد به عالم آخرت از اصول مسلّمه‌ی همه‌ی ادیان آسمانی است. همگی در این متفقند که انسان، با مردن نابود نمی‌شود و از بین نمی‌رود. هم خودش و هم اعمالش باقی می‌ماند همچنین متفق در این هستند که حقیقت انسان این بدن محسوس و ملموس و دارای جرم و حجم و شکل نیست که پس از مرگ می‌پوسد و متلاشی می‌گردد. حقیقت انسان جوهر دیگری است که مجرد از عالم ماده و جرم و حجم و شکل است و آن حقیقت است که حافظ ثبات شخصیت انسان است.

روح، حافظ وحدت شخصیت انسان

در این تردیدی نیست که یک فرد از اوّل تا آخر عمرش یک شخص است و دارای شخصیت واحد است. مثلاً من که الآن یک آدم هفتاد ساله‌ام، در جوهر ذاتم همان کودک هفت ساله‌ام که به دبستان می‌رفتم و بعد بیست ساله و شصت و هفتاد ساله شده‌ام. من در جوهر ذات عوض نشده‌ام البتّه صفات زشت و زیبا به خود گرفته‌ام اما در جوهر ذات همانم که بوده‌ام. منم که کودک بودم و جوان شدم و الآن پیر هستم. هم نزد خودم همانم و هم نزد دیگران همانم. معلّمانم می‌گویند: این همان شاگرد پنجاه سال قبل ماست. طلبکارهایم نیز می‌گویند: این همان بدهکاریست که بیست سال پیش بود و عوض نشده؛ بدهکارها هم می‌گویند این همان طلبکار بیست سال قبل ماست... در این هم تردیدی نیست که بدن در حال تغیر و تبدل است و وضع ثابتی ندارد و علی‌الدوام در حال اُفت و نزول است. اجزای بدن تدریجاً از بین می‌رود و با تغذی از مواد غذایی بدل ما یتحلّل می‌رسد و اجزای نو جای اجزای کهنه را پر می‌کند.

آری؛ بدن پیوسته در حال تعویض و نوسازی است. ظاهراً اهل تحقیق در این فنّ گفته‌اند: در هر شبانه‌روز میلیون‌ها سلول در بدن ما می‌میرند و میلیون‌ها سلول تازه جای آنها را می‌گیرند.

همچنین گفته‌اند: در مدّت هفت یا هشت سال بدن به کلی عوض می‌شود؛ یعنی این

بدن انسان هفتاد ساله همان بدن بیست سی سال قبلش نیست و تا به حال تقریباً ده بار عوض شده است، اگر چه به ظاهر ثابت دیده می شود. مانند استخری که آهسته و آرام از یک طرف آب می آید و از طرف دیگر بیرون می رود. آب این استخر از نظر ظاهر ثابت و واحد دیده می شود در صورتی که در واقع نه ثابت است و نه واحد بلکه تدریجاً در حال تغییر است و در ظرف چند روز یا چند ساعت، تمام آب استخر عوض می شود و آب های کهنه می روند و آب های نو جای آن را می گیرند.

بدن نیز همین حال را دارد. پس این بدن که من الآن دارم آن بدنی نیست که پنجاه سال پیش داشتم ولی من خودم همان شخص پنجاه سال پیش هستم. من همانم که در سن هفت سالگی به دبستان رفتم و اینکه روز اول معلّم چه گفته است را می دانم. پنجاه سال پیش کجا اشتغال به تحصیل علم داشتم می دانم. با چه کسی هم مباحثه بوده ام می دانم. چه درس هایی را نزد چه کسانی خوانده ام می دانم. تمام این وقایع در محفظه ی وجود من ثابت و باقی است یعنی من شخص واحدی هستم که با تمام این وقایع در ارتباط بوده ام و حال آنکه بدنم، بدن ده سال قبل من نیست تا چه رسد به بدن هفتاد سال قبل من!

پس معلوم می شود آنچه که حافظ وحدت شخصیت من است این بدن نیست. زیرا اینکه وحدت و ثباتی ندارد، بلکه در حال زوال و تعدّد است. آنچه که حافظ وحدت شخصیت من است جوهر دیگری است که از آن تعبیر به روح می کنیم و اوست که ثابت واحد است و هم اوست که هم در دنیا و هم در برزخ و محشر ثابت و باقی است و اما بدن نه تنها پس از مرگ متغیر است بلکه در دنیا نیز چنانکه گفتیم علی الدوام متدرّجاً در حال تعویض و نوسازی است و اجزای کهنه از بین می روند و اجزای نو جانشین آنها می شوند؛ منتهی بعد از مرگ نوسازی کلی می شود یعنی بدن عنصری کلاً از بین می رود و بدن دیگری به نام بدن برزخی مورد تعلق روح قرار می گیرد. در عالم برزخ؛ روح با آن بدن ادامه ی حیات می دهد تا به محشر برسد و مجدداً روح به این بدن عنصری با شرایط خاص مناسب آن عالم برمی گردد و معاد تحقّق می یابد.

مجهول بودن حقیقت روح

البته آن روح حقیقتش بر بشر مجهول است؛ چنان که قرآن می فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ

إِلَّا قَلِيلًا^۱؛

«از تو راجع به روح می پرسند بگو: روح از عالم امر پروردگار من است و به شما علم اندکی داده شده است».

روح هم از آن حقایقی است که ماهیت و حقیقتش بر بشر مجهول است. هم ماهیت خودش مجهول است و هم کیفیت بقایش در برزخ و هم کیفیت عود و معادش در محشر. اعتقاد به وجود و هستی اش داریم اما از درک کنه و حقیقتش ناتوانیم.

درک حقیقت معاد غیر ممکن است

همانگونه که قبلاً نیز راجع به ذات اقدس خدا بیان شد که اکتناه ذات اقدس حق محال است و بشر نمی تواند به کنه او پی ببرد اجمالاً می دانیم از این که من هستم پس او هست بلکه چون او هست من هستم. چون او هست عالم هست. در این شک و تردیدی ندارم ولی این که حقیقتش چیست؟ نمی دانم و حالا همانگونه که اکتناه ذات اقدس حق برای بشر ممکن نیست، درک حقیقت معاد هم ممکن نیست.

اجمالاً بر اساس ادله عقلیه و نقلیه اعتقاد داریم که بعد از مرگ انسان روحش باقی و معادش مسلم است. اما کیفیت بقا و عودش به بدن برای ما نامعلوم است. هم درک حقیقت مبدأ هستی برای بشر ممکن نیست و هم درک حقیقت معاد. چون یک ذات اقدس است که هم مبدأ است و هم معاد است. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ مبدأ الله است و مرجع هم الله و اکتناه آن ذات اقدس که هم مبدأ و هم معاد است امریست محال.

﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾^۲؛

﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ﴾^۳؛

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ ﴿الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ﴾^۴؛

«مردم درباره ی چه مطلبی بحث می کنند و می خواهند به کنه آن پی ببرند؟ آن

نبا و خبر عظیمی که تا به خودش نرسند، توانای بر درک آن در حد امکان

نخواهند بود».

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۵.

۲- سوره ی علق، آیه ی ۸.

۳- سوره ی نجم، آیه ی ۴۲.

۴- سوره ی نبا، آیات ۱ تا ۳.

﴿كَأَلَّا سَيِّغْلُمُونَ﴾^۱؛

«فعلاً نمی توانند آن را بدانند ولی به همین زودی از آن آگاه می گردند».

رو قیامت شو قیامت را ببین! تا چشم قیامت بین پیدا نکنید قیامت را درک نمی کنید.

﴿وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا﴾^۲؛

«آنجا که رسیدی مظاهر آن را می بینی».

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾^۳؛

«از تو می پرسند که قیامت کی و چگونه است؟ این به شما مربوط نیست».

﴿فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا﴾ ﴿إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهَاهَا﴾^۴؛

﴿...يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا...﴾^۵؛

«گویی که می دانی از تو راجع به قیامت سؤال می کنند».

﴿قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ﴾^۶؛ «بگو علمش منحصرأ نزد خداست».

حریم خود را حفظ کنید

رسول اکرم ﷺ به جمعی از اصحابشان رسیدند و دیدند مشغول بحث در

همین گونه مطالبند که در حدشان نیست! سخت ناراحت شدند؛ آنگونه که از شدت

ناراحتی چهره شان سرخ شد. فرمودند:

(أَقْبِهَذَا أَمْرُكُمْ؟) «آیا شما مکلف به همین بحث ها شده اید؟»

(تَضَرَّبُونَ كِتَابَ اللَّهِ بِبَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ)؛

«بعض آیات قرآن را به بعض دیگر می زنید [و فکر می کنید درست

فهمیده اید]».

(انْظُرُوا فَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُ بِهِ فَاَعْلُوا وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛

«ببینید خدا شما را به چه امر کرده است پس انجام دهید و از چه نهی کرده است

۱-سوردهی نبأ، آیهی ۴.

۲-سوردهی انسان، آیهی ۲۰.

۳-سوردهی نازعات، آیهی ۴۲.

۴-همان، آیات ۴۳ و ۴۴.

۵-سوردهی اعراف، آیهی ۱۸۷.

۶-همان.

پس خودداری نمایید».

واجبات و محرمات را بشناسید؛ آنگاه ترک محرمات و اتیان واجبات بنمایید تا کم کم به مراتب عالی تر از معارف برسید. درباره‌ی مطالبی که در حد درک شما نیست و نمی‌توانید بفهمید بحث نکنید. درک حقیقت مبدأ و معاد از عهده‌ی عقل و فکر شما خارج است، پس تعقیبش نکنید.

مشابهت مرگ و خواب

می‌فرمود: همین قدر بدانید که:

(كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تُنْتَبِهُونَ تُبْعَثُونَ)؛

«همان گونه که می‌خوابید می‌میرید و همان گونه که بیدار می‌شوید در قیامت زنده می‌شوید».

آیا شما می‌توانید خواب را از خود دفع کنید و هرگز نخوابید؟ خواب به شما حمله‌ور می‌شود و شما را بدون هرگونه مقاومت از پای در می‌آورد. مرگ هم چنین است و شما نمی‌توانید که نمیرید! به هر حال مرگ به شما حمله‌ور می‌شود و شما را از پا در می‌آورد. وقتی هم خوابیدید نمی‌توانید که بیدار نشوید و همیشه در خواب بمانید، بلکه بی‌اختیار از خواب بیدار می‌شوید.

«بعث» قیامت نیز به همین کیفیت است. بدون این که اختیاری از خود داشته باشید از قبرها بر می‌خیزید. همانگونه که خواب و بیداریتان در اختیار شما نیست، مرگ و بعثتان نیز در اختیار شما نیست. بی‌اختیار می‌خوابید و بی‌اختیار بیدار می‌شوید. بی‌اختیار می‌میرید و بی‌اختیار مبعوث می‌گردید. لقمان حکیم به پسرش گفت:

(يَا بُنَيَّ إِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّنَ الْمَوْتِ فَادْفَعْ عَنْكَ النَّوْمَ)؛

«فرزندم! اگر شک‌ی در مردن داری، خواب را از خودت دفع کن و هرگز

نخواب [آیا می‌توانی هرگز نخوابی]؟»

(وَ إِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّنَ الْبَعْثِ فَادْفَعْ عَنْكَ الْإِثْبَاءَ)؛

«و اگر شک‌ی در بعث قیامت داری بیدار شدن را از خودت دفع کن و هرگز

بیدار نشو؛ [آیا می‌توانی همیشه در خواب بمانی و بیدار نشوی]؟»

شما را بی‌اختیار می‌خوابانند و بی‌اختیار هم بیدارتان می‌کنند. این خوابیدن و بیدار

شدن در طول عمر دنیایی ما تمرینی برای مرگ و حیات است. ولی مع الاسف ما اصلاً توجهی به این حقیقت نداریم! می‌پنداریم که یک امر طبیعی است و می‌خواهیم که فقط رفع خستگی کنیم و دنبال کارمان برویم. کار می‌کنیم که خسته بشویم و دنبال خوابمان برویم، می‌خوریم که کار کنیم و کار می‌کنیم که بخوریم و ...

اما حقیقت امر این نیست. در طول شصت و هفتاد سال ما را دائم می‌خوابانند و بیدار می‌کنند تا نمونه‌ای از مرگ و بعث قیامت را نشانمان بدهند و ما را آماده برای رستاخیز عظیم قیامت بنمایند و بالاخره یک شب ما را می‌خوابانند و دیگر بیدارمان نمی‌کنند تا با نفخ صور جناب اسرافیل از قبرها ما را بیدارمان نمایند و به صحنه محشر واردمان سازند.

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾^۱ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ^۱

روح ثابت، بدن متغیر

پس همه‌ی ادیان آسمانی و همه‌ی عرفا و فلاسفه‌ی الهی متفقند که حقیقت انسان این بدن نیست بلکه جوهر دیگری به نام روح است و این بدن هم مرکب اوست. آن روح در دنیا و برزخ و محشر ثابت و باقی است، اما این بدن متغیر است و این روح ثابت و باقی در عالم پس از مرگ به کیفر و پاداش اعمال زشت و زیبایش خواهد رسید و این مسأله‌ی اعتقاد به معاد و کیفر و پاداش پس از مرگ و ... اثری در تربیت انسان و اصلاح وی دارد که هیچ اعتقادی حتی اعتقاد به خدا هم آن اثر را در تربیت و اصلاح انسان ندارد یعنی تا مردم معتقد به روز حساب و کیفر و پاداش نباشند، سر به راه و منظم نمی‌شوند و به دستورات دین عمل نمی‌کنند؛ اگر چه معتقد به خدا باشند و او را حاضر و ناظر اعمال خویش بدانند. آری! مردم اگر بهشت و جهنمی را باور نداشته باشند، تنها اعتقاد به حضور و نظارت خدا آنها را از ارتکاب گناه و طغیان و عصیان باز نمی‌دارد.

الْبَتَّةِ اَقَلَّيْتُ بَسِيَارَ نَادِرِي هَسْتَنْدَ كِه خدَا رَا حَبَّأً وَ شَكَرَأً عِبَادَتِ مِي كَنْدَنْدَ نِه خَوْفَأً وَ طَمَعَأً. اما اكثریت قریب به اتفاق مردم خدا را به طمع بهشت و ترس از جهنم عبادت می‌کنند یعنی چون اعتقاد به عذاب‌های جهنم دارند از گناه می‌پرهیزند و چون اعتقاد به نعمت‌های بهشت دارند، خدا را عبادت می‌کنند و اعمال نیک انجام می‌دهند. اگر شنیده‌ایم و

خوانده‌ایم و گفته‌ایم که خدا را بندگان مخلصی هستند که می‌گویند:
 (إِلَهِی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِکَ وَلَا طَمَعًا فِی جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ
 أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُکَ)؛^۱

«خدایا! انگیزه‌ی من در عبادتت نه ترس از آتش بوده و نه طمع در بهشت.
 بلکه تو را شایسته‌ی عبادت دیده‌ام و می‌پرستم».

آنان کسانی هستند که نه مقام و منزلتشان به تصوّر ما می‌آید و نه لقمه‌ی گفتارشان به دهان ما می‌گنجد و نه از گلوی ما پایین می‌رود. گوینده‌ی آن سخن علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان معصومش (علیهم السلام) و اندکی از ریزه‌خواران خوان نعمت آنها هستند. امثال ما را همین بس که با اعتقاد به بهشت و جهنم، خدا را عبادت کنیم و از گناهان بپرهیزیم.

تأثیر اعتقاد به معاد در اصلاح رفتار

حاصل آن که اثر گذاری اعتقاد به قیامت در اصلاح بشر بیشتر از هر اعتقادی و حتی بیشتر از اعتقاد به خدا است و لذا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾؛^۲
 «تمام آنان که از راه خدا منحرف شده‌اند، از این جهت است که روز حساب را فراموش کرده‌اند».

علّت العلل گمراهی‌ها از نظر قرآن نسیان روز حساب است. چون اعتقاد به قیامت ندارند، از راه به بیراهه افتاده‌اند و نفرموده چون اعتقاد به خدا ندارند بلکه فرموده چون اعتقاد به روز حساب ندارند و ... حالا آیات مورد بحث را تلاوت می‌کنیم.

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا﴾

«آن کسانی که باورشان نشده است که به لقاء و دیدار ما خواهند رسید...»

مسأله‌ی «باور» غیر از مسأله‌ی «علم» است. آدم اگر مطلبی را بداند اما باورش نشود، آن علم تأثیری در زندگی‌اش نخواهد داشت و غالباً ما اینگونه‌ایم. می‌دانیم که خدا و قیامت هست و برزخ و محشر نیز هست ولی باورمان نشده است. اگر باورمان شده بود اکنون زندگی‌مان دگرگون شده بود. اصلاً از ترس و وحشت از عاقبت شوم این زندگی آلوده

۱- وافی، جلد ۳، صفحه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۶.

خوابمان نمی‌برد و حال آن‌که ما خیلی راحت می‌خوریم و می‌خواهیم و ... چرا؟ چون هنوز مسأله‌ی قیامت باورمان نشده است! ﴿لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا﴾؛ رجایی به دیدار ما ندارند.

مفهوم واژه‌ی رجاء

«رجاء» غیر از «علم» و غیر از آرزوست. «رجاء» یعنی: انسان چیزی را بشناسد و دوست بدارد و برای نیل به آن، تلاش و جنب و جوش از خود نشان بدهد. این معنای رجاء است و غیر آن تمنّی و غرور است. مثلاً من آرزو دارم عالم بشوم و از علم خوشم می‌آید ولی به درس و بحث و مطالعه نمی‌پردازم. این رجاء نیست بلکه تمنّی است. آرزو دارم که ثروتمند بشوم ولی دنبال کسب و کار نمی‌روم. این رجاء نیست بلکه تمنّی و غرور است. ما غالباً اینگونه‌ایم و این آیه شامل حال ما هم می‌شود؛ تنها کفار نیستند که مشمول این آیه‌اند و لذا می‌بینیم مردم مسلمانی که به زعم خویش اعتقاد به خدا و قیامت دارند در عین حال این همه نافرمانی‌ها و گنجهکاری‌های بین و روشن از آنها مشاهده می‌شود! چرا چنینند؟ چون باور ندارند! آنچه که دارند تمنّی و غرور است، نه رجاء و امید! لقاء و دیدار خدا هم می‌دانیم که لقاء و دیدار حسی نیست. خدا در قیامت هم با چشم سر دیده نمی‌شود. قبلاً هم به طور مفصّل بیان شد که دیدار حسی مستلزم جسمیت است و خدا منزّه از جسمیت و جسمانیت است. لقای خدا در روز جزا یا به معنای دیدن کیفر و پاداش و ثواب و عقاب خداست و یا به معنای شهود باطنی است.

﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا﴾؛

«آنان که رجاء به لقای ما ندارند و به همین زندگی دنیا بسنده کرده‌اند و تکیه به آن نموده و دلگرم به آن شده‌اند».

وقتی مقام و منصب و مسکن و مرکبی نصیبشان می‌شود از شدّت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجند و می‌گویند: به به چه خوب شد! چه زندگی عالی‌ای نصیبم گشت و به آرزوی دل رسیدم و ... غافل از اینکه روی موج دریا دارند خانه می‌سازند.

این کلام معصوم است:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَبْنِي عَلَى أَمْوَاجِ الْبَحْرِ دَارًا تِلْكَمُ الدُّنْيَا لَا تَتَّخِذُوهَا قَرَارًا﴾؛^۱

«کدام عاقلی است که روی امواج دریا خانه بسازد؟ به هوش باشید! این

دنیاست که همچون دریا جوش و خروشی دارد و پایین و بالا می رود] شما را می فریبد. روی آن خانه نسازید که به همین زودی فرو می ریزد[».

آدمی که به یک مرکز علمی رفته تا درسی بخواند و چهار پنج سالی در آنجا بماند، آنجا که خانه نمی سازد و برج و آپارتمان نمی خرد. خانه‌ی محقری اجاره می کند و چند سالی آنجا هست و به وطن بر می گردد. اگر او تمام قوای خود را صرف برج و آپارتمان سازی در آنجا بنماید وقتی به وطن بر می گردد بیچاره و بی سر و سامان و بدبخت خواهد بود.

مردمی هستند که به راستی همین طور زندگی می کنند! آنچه دارند از قوای مادی و معنوی به دامن همین دنیا می ریزند و خوشحال هم هستند که برج دارم، آپارتمان دارم، مقام و منصب دارم و ... عجیب است که با این همه بیدارباش‌ها اصلاً تکان نمی خوریم! این جمله‌ی پر محتوا از حضرت مسیح علیه السلام است:

(الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا)؛^۱

«باورتان بشود که این دنیا پل است. شما از این پل در حال عبور هستید و رهگذرید. در این صورت آن را آباد نکنید [و اقامتگاه خود ننهدارید]».

دنیا، گذرگاه یا اقامتگاه؟!

خانه ساختن در روی پل، کار عاقلان نیست. این تشبیه بسیار روشن و صحیح است. دنیا واقعاً پلی است که یک سر آن گهواره و سر دیگرش قبر است (مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ)؛ ما از گهواره شروع به حرکت کرده ایم و رو به قبر می رویم و اکنون هم در وسط راه هستیم. دسته‌ای تازه قدم به سر اوّل پل نهاده‌اند و از مادر متولّد شده‌اند. دسته‌ای به نیمه‌ی پل رسیده‌اند و گروهی دو ثلث پل را پیموده‌اند.

گروهی هم چند قدم بیشتر نمانده که به انتهای پل برسند. نفس‌های معدودی که بکشند و چند بار این ریه را باز و بسته نمایند تمام است و به نقطه‌ی آخر پل رسیده‌اند و یاللعجب که ما چنان به این پل چسبیده‌ایم که گویی اینجا مسکن همیشگی و اقامت گاه دائمی ماست!

تو غافل در اندیشه‌ی سود و مال که سرمایه‌ی عمر شد پایمال!

آنچه گفتنی بوده گفته‌اند. در لسان قرآن و روایات و سخنان بزرگان، از حکما و عرفا

و شعرا آمده؛ اما بیدار شدن در کار نیست! این بیماری غفلت از شناخت حقیقت زندگی در این جهان و آن جهان، سبب هلاک ابدی ما خواهد شد. باید مکرر در مکرر این مواظب بیدارکننده به گوش جان ما القا شود. این هوی و هوس‌های بی‌قید و بند آتشی است که به خرمن افکار و اخلاق و اعمال ما افتاده و دارد همه را به کام خود فرو می‌کشد.

بکن سرمه‌ی غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک
سعدی چه تشبیه لطیفی کرده است و می‌گوید: این قبر مانند حلقه‌ی چشم است و میت در داخل آن پوسیده و تبدیل به خاک و غبار گشته و همچون سرمه در چشم قبر شده است. حال اندیشه کن که تو هم فردا سرمه‌ای در چشم خاک قبر خواهی شد. اینک بکوش و تا سرمه‌ی در چشم خاک نشده‌ای؛ سرمه‌ی غفلت از چشم دلت پاک کن و حقایق را درک کن. آیه‌ی شریفه هم می‌گوید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ﴾؛ این جمله‌ی آخر عجیب است با اینکه این جمله هم صفتی از صفات همان غیر معتقدین به آخرت را بیان می‌کند و ظاهراً نیازی به تکرار کلمه‌ی ﴿الَّذِينَ﴾ نبوده است؛ ولی می‌بینیم هم ﴿الَّذِينَ﴾ تکرار شده و هم ضمیر ﴿هُمْ﴾ آمده است و این احتمالاً نشانگر اهمّیت موضوع غفلت است که در هلاک ابدی انسان تأثیر بسزایی دارد.

در آیه‌ی دیگر هم می‌خوانیم که غفلت را سبب اصلی جهنمی شدن عده‌ی کثیری از جنّ و انس نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...﴾^۱

«پایان زندگی بسیاری از جنّ و انس جهنم است؛ از آن نظر که قلب فهمنده و چشم

بینا و گوش شنو ندارند و همچون چهارپایان و بلکه گمراه‌تر از آنها‌یند».

حالا چرا به چنین شقاء و بدبختی مبتلا شده‌اند؟! در بیان سرّ مطلب می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۲؛ «اینان همان گروه غفلت زدگانند».

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۲- همان.

کز عمر شبی گذشت و توبی خبری

و راستی این بیماری غفلت عجیب است! چه بسا گوینده در همان حال که از بیماری غفلت سخن می گوید، در حال غفلت است و می خواهد دیگران را از خواب غفلت بیدار کند؛ اما خفته را خفته کی کند بیدار؟ از همه جای عالم بانگ بیدارباش بلند است، اما گوش شنوا در کار نیست. شاعری ما را زیر آسمان برده و می گوید: این ستاره ها را بنگر و بشنو که چه می گویند؟

ای انسان! تو به خواب نوشین آخر شب فرو رفته ای اما ما بیداریم و در حال سیر و حرکت در مدارات معین خود هستیم. آخر تو انسانی! اشرف مخلوقات! اشرف از زمین و آسمانی! نه تنها آسمانیان بیدارند بلکه پرندگان و خزندگان زمین نیز بیدارند.

لقمان حکیم به پسرش گفت:

(يَا بُنَيَّ لَا يَكُنْ الدَّيْكَ أَكْيَسَ مِنْكَ وَ أَكْثَرَ مُحَافَظَةً عَلَى أَوْقَاتِ الصَّلَوَاتِ أَلَا تَرَاهُ عِنْدَ كُلِّ صَلَاةٍ يُؤَدِّنُ لَهَا وَ بِالْأَسْحَارِ يُغْلِنُ بِصَوْتِهِ وَ أَنْتَ نَائِمٌ)؛

«فرزندم! مبادا خروس از تو هشیارتر باشد و به اوقات نماز از تو مراقب تر.

نمی بینی او به هنگام هر نماز اذان می گوید و سحرگاهان به صدای خویش

اعلان می کند که ای آدمیان!»!

(أَذْكُرُوا اللَّهَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ)؛

«به یاد خدا باشید و از غافلان نباشید».

صدور جواز گناه!!

بر ماست در آیات قرآن و احادیث امامان علیهم السلام اندیشیدن و با زندگی خود تطبیق نمودن و از خواب غفلت پریدن. نه تنها گفتن و شنیدن و دنبال کار خود رفتن که صد سال به این کیفیت عمل کردن نفعی به حال ما نخواهد داشت. ولی یاللاسف که اندکی دردناک سخن گفتن ناخوشایند مردم است اما شعری امید بخش از فردی خوش صدا و خوش آهنگ اگر خوانده شود که:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت اندر خور عفو تو نکردیم گناهی!

بین چه دل ها خوشحال و چهره ها شاداب می گردد، بلکه قدمی بالاتر نهاده و مثل

بعضی از مداحان جواز گناه هم صادر کند و بگوید:

سرمد اگر معامله‌ی حشر با علی است من ضامنم که هر چه توانی گناه کن

جز با عمل، امید نجات نیست

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

(أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَاجْتِهَادٍ وَعِقَّةٍ وَ سَدَادٍ)؛^۱

«اگر می‌خواهید در روز جزا من شفاعتتان کنم [کمکم کنید با پرهیزکاری و

ورع با کوشش و استواری در عبادت]».

این هم قرآن است که با صراحت تمام می‌گوید:

(لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ...؛

«نه آرزوهای شما و نه آرزوهای اهل کتاب از یهود و نصارا هیچ یک معیار

نجات در روز جزا نیست».

با قاطعیت تمام می‌گوید:

(...مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ...؛

«هر کس کار بد کند کیفر داده می‌شود».

(...وَلَا يَجِدُ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا)؛^۲

«و کسی را جز خدا ولی و ناصر خود نخواهد یافت».

همه پس از مرگ زنده می‌شویم و گریبان هم را می‌گیریم! با هم مخاصمه می‌کنیم

که چرا آیات خدای ما را برای ما نخواندید و به ما تذکر ندادید و ما را از خواب غفلت بیدار

نکردید؟ بلکه با گفتن مطالبی و خواندن اشعاری در ما امید کاذب ایجاد کردید و همچون

لالایی، خواب ما را سنگین‌تر کردید! اینک ما گفتیم. آیه‌ی اوّل هم فرمود:

(إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْخَوْنَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنَنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ

هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ)؛^۳ «اولئك مأواهم النار بما كانوا يكسبون»؛

«باور نداران روز جزا جایگاهشان آتش است بر اثر اعمالی که انجام می‌دادند».

۱- نهج البلاغه، فیض، نامه‌ی ۴۵.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۳.

عمل، تقویت کننده‌ی ایمان

آیه‌ی دوّم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

«آن کسانی که ایمان [به معنای باور] دارند و عمل صالح انجام می‌دهند».

﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾

پروردگارشان آنها را به سبب ایمانشان هدایت می‌کند و به حیات ابدی می‌رساند. اینجا سخن از عمل صالح به میان نیامده و تنها ایمان سبب هدایت نشان داده شده ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾؛ شاید اشعار به این باشد که آنچه بالا می‌رود، خود ایمان است و عمل، تقویت کننده‌ی ایمان است. عمل، از درجه‌ی نازله‌ی ایمان تولید می‌شود و با تکرارش درجه‌ی عالی‌تر ایمان را به وجود می‌آورد. پس عمل در عین این که مولود ایمان است تکرار آن مقوّی ایمان نیز می‌باشد. شما که می‌خواهید از نردبان بالا بروید کسی هم زیر بازوی شما را می‌گیرد و در بالا رفتن کمکتان می‌کند و اگر او نباشد از نردبان می‌افتید. بالارونده به سوی خدا ایمان است و کمک رساننده و بالا برنده‌ی آن، عمل صالح است چنانکه خدا می‌فرماید:

﴿...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...﴾^۱

«آن که به سوی خدا بالا می‌رود کلم طیب است [یعنی همان اعتقاد و ایمان

است که متحد با روح مؤمن معتقد است] اما باید عمل صالح بلندش کند تا بالا

برود و از نردبان سقوط نکند».

حال این مؤمنان صالح العمل راهشان به کجا منتهی می‌شود؟ ﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾؛ «به باغ‌ها و بوستان‌هایی شاداب و خرّم منتهی می‌شوند» که نهرها از زیر قصرهایشان در جریان است. در آیات دیگر آمده است: ﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾؛ «از زیر درخت‌های بهشتی نهرها جریان دارد».

ولی در این آیه می‌خوانیم: ﴿تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ﴾؛ یعنی از زیر پای بهشتیان نهرها در جریان است. شاید اشاره به این باشد که نهرهای بهشتی تحت سیطره‌ی مشیت و اراده‌ی بهشتیان است و کاملاً تحت اختیار آنها هستند و به هر جا و به هر سمتی که آنها بخواهند

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۰.

نهرها جاری می‌شوند چنانکه به نقل از زبان فرعون می‌فرماید در مقام ارائه‌ی قدرت خود گفت: ﴿...أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي...﴾؛ آیا مگر نه این است که سلطنت مصر از آن من است و این نهرها به فرمان من در جریانند؟ آنگاه خداوند حکیم به قسمت‌هایی از لذات بهشتیان اشاره می‌کند و می‌فرماید: ﴿دَعَاَهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾؛ گفتار و دعوی و منطق بهشتیان در مقام توجّه به ذات اقدس پروردگار که بالاترین لذات آنهاست؛ توحید مطلق است و می‌گویند:

﴿سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾

«خدا یا تو منزهی از شریک داشتن در محبوبیت و مطلوبیت».

جز تو کسی و چیزی شایسته‌ی این نیست که محبوب و مطلوب ما واقع شود. اینها همانانند که در دنیا هم موّحد کامل بودند و جز خدا محبوب و مطلوبی سراغ نداشتند و اُحدی را مؤثر در زندگیشان نمی‌دانستند؛ چون دنیا کِشگاه است و آخرت دروگاه. آنچه اینجا کاشته‌اند آنجا درو می‌کنند. توحید اینجاست که آنجا تجلّی می‌کند. تسبیح اینجاست که مولّد تسبیح آنجا می‌شود. این یک لذّت که آنجا دارند و با خدا در ارتباطند. لذّت دیگر اینکه آنجا بندگان خوب خدا با هم مأنوسند، چنانکه در دنیا هم چنینند. انسان مؤمن که همه‌اش در حال رکوع و سجود نیست، بلکه با بندگان خوب خدا هم از روی صدق و صفا می‌نشیند و انس می‌گیرد و لذّت روحی می‌برد. این لذّت انس با صالحان، در بهشت هم هست.

﴿وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾؛ به هم که می‌رسند درود و تحیت دارند و تحیّشان سلامت مطلق است و برای یکدیگر خواهان سلامت همه‌جانبه‌اند. در دنیا هم چنین بوده‌اند نه اینکه به هم سلام کنند و بخواهند سر هم کلاه بگذارند! این خوی بهشتیان نیست. لذّت سوّم این که از نعمت‌های بی حدّ و حصر بهشت استفاده می‌کنند و همه را از خدا می‌دانند و حمد و شکر خدا می‌گویند.

﴿وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«آخرین گفتارشان نیز الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ است».

دعوی اوّلشان تسبیح و دعوی آخرشان تحمید است. اوّل خدا و آخر هم خداست.

سه نعمت ویژه بهشتیان

این سه نعمت را خدا در این آیه برای بهشتی‌ها نشان می‌دهد: یکی راز و نیاز با خدا، دوّم صفا با بندگان خدا، سوّم برخورداری از نعمت‌های خدا توأم با حمد خدا. باید توجه داشت که بندگان صالح خدا مراتب معارفشان گوناگون است و همه در یک درجه نیستند و نمی‌توانند باشند. فرموده‌اند:

(الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ)؛

البته منظور حرام تشریعی نیست. یعنی آنها گرایشی به دنیا ندارند و به آن دل نمی‌بندند و آن را به حریم قلب خود راه نمی‌دهند. طبق دستور شرع مقدّس، به قدر ضرورت از آن بهره می‌برند و از زائد بر قدر ضرورت آن فاصله می‌گیرند. دنیا طلبان نیز از آخرت گریزانند و گرایش به آخرت را برخورد حرام می‌دانند. اما کسانی هم هستند که اهل الله‌اند و مردان خدایند. دنیا و آخرت هر دو بر این گروه حرامند. یعنی آنها نه گرایشی به دنیا از خود نشان می‌دهند و نه به درجات پایین از معارف و آخرت طلبی اکتفا کرده و متوقّف می‌شوند؛ بلکه علی‌الدوام در مسیر تکامل و افزودن بر مراتب قرب خدا پیش می‌روند و به فرمان ﴿قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ عمل می‌کنند و می‌گویند:

(فَأَنْتَ لَا غَيْرَكَ مُرَادِي وَ لَكَ لَا لِسْوَكَ سَهْرِي وَ شَهَادِي وَ لِقَائِكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ وَصْلِكَ مِنِّي نَفْسِي فَلَا تَقْطَعْ عَنِّي عَنْكَ وَ لَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ)؛

مراتب متفاوت معارف

به هر حال عرض شد که مراتب معارف متفاوت است و نتوان که منکر تفاوت مراتب شد. بزرگان حرف‌هایی دارند که ما آنها را درست نمی‌فهمیم و اگر نفهمیدیم نباید منکر صحت آن شویم بلکه منکر قوّت درک خود بشویم که به انصاف نزدیک‌تر است. اگر سلطانی سفره‌ای گسترده و از طبقات مختلف مردم دعوت کرده است، عده‌ای برای خوردن غذا می‌روند چون سفره‌ی سلطان رنگین‌تر از دیگر سفره‌هاست. اینها کاری به خود سلطان ندارند و سفره‌اش را طالبند! عده‌ی دیگری، هم زیارت سلطان را طالبند و هم سفره‌ی رنگینش را. گاه با سلطان مشغول صحبت می‌شوند و گاهی هم مشغول خوردن غذا می‌گردند

اما گروه سوّمی هستند که تمام همّشان متوجه سلطان است و سفره را هم مقدّمه‌ای برای نیل به زیارت سلطان دانسته‌اند و در طول مدّت ضیافت چشم از چهره‌ی سلطان برنمی‌دارند و جز صدا و گفتار او گوش به چیزی نمی‌دهند و انواع غذاهای الوان را هم جلوه‌ای از الطاف و عنایات او می‌دانند و از او جز او نمی‌خواهند. بهشتیان همه از قبیل گروه سوّم هستند، البتّه با اختلاف در مراتب معرفتشان. عرض شد از نظر قرآن کریم:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾^۱

دچار غفلتیم و از تذکر آن ناراحت

علّت العلل گمراهی‌ها و سرانجام مبتلا گشتن به عذاب‌های جهنّمیان، نسیان روز حساب و باور نداشتن صحنه‌های هول‌انگیز روز قیامت و دل بستن به زندگی زودگذر دنیاست که مردم اکثراً مبتلا به همین بیماری غفلت زدگی از آخرت و دلدادگی به دنیا هستند و متأسفانه وقتی در این زمینه بحث جدّی بشود و مردم دعوت به اصلاح زندگیشان بشوند، اغلب ناراحت می‌گردند و گویی اعتقادشان بر این است که با داشتن حبّ امیرالمؤمنین و ائمّه‌ی اطهار علیهم‌السلام تمام آلودگی‌ها و نافرمانی‌ها معفو است و هرگز مورد اخذ و عقاب خدا قرار نخواهیم گرفت در صورتی که خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام از وضع آلوده‌ی دوستان خویش اظهار ناراحتی شدید کرده است.

(دَخَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَوْقَ الْبَصْرَةِ فَنَظَرَ إِلَى النَّاسِ يَبْيَعُونَ وَ يَشْتَرُونَ فَبَكَى بُكَاءً شَدِيداً)؛

«روزی امیرالمؤمنین وارد بازار بصره شد و دید مردم مشغول خرید و فروش هستند، در گوشه‌ی بازار ایستاد و شدیداً گریه کرد».

گریه‌ی امام علی علیه‌السلام از غفلت دوستان خویش

گریه کردن مرد آن هم مردی مثل علی علیه‌السلام آن هم در بازار، کار ساده‌ای نیست. در واقع اعلان خطر می‌کند که این چنین زندگی توأم با غفلت از عوالم پس از مرگ؛ پیامد سنگینی دارد.

(ثُمَّ قَالَ يَا عَبِيدَ الدُّنْيَا وَ عُمَّالَ أَهْلِهَا إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَخْلِفُونَ وَ بِاللَّيْلِ

فِي فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَعْمَلُونَ فَمَتَى تُجَهِّزُونَ
الرِّزَادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ؛

آنگاه فرمود: ای دنیا پرستان و ای مزدوران دنیا داران! وقتی بنا بشود در روز به خرید و فروش توأم با قسم مشغول باشید و شب در بستر خواب آرمید و در خلال این مدّت، از آخرت در حال غفلت باشید، پس کی می خواهید بار سفر ببندید و درباره ی معاد بیندیشید؟ یکی جلو آمد و گفت:

(یا امیرالمؤمنین إِنَّهُ لَا بُدَّ لَنَا مِنَ الْمَعَاشِ فَكَيْفَ نَصْنَعُ)؛
«ما ناچاریم به کسب معاش پردازیم، پس چه کار بکنیم؟» [فرمود]:
(إِنَّ طَلَبَ الْمَعَاشِ مِنْ حِلِّهِ لَا يَشْغَلُ عَنْ عَمَلِ الْآخِرَةِ)؛
«تحصیل معاش از راه حلالش، آدمی را از کار آخرت باز نمی دارد».
(فَإِنْ قُلْتَ لَا بُدَّ لَنَا مِنَ الْإِحْتِكَارِ لَمْ تَكُنْ مَعْذُورًا)؛
«اگر می گویی ما ناچاریم احتکار کنیم، معذور نخواهی بود».

آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَى ﴿۱﴾ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿۲﴾ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿۳﴾﴾
«هر کس نافرمانی کند و دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، جهنّم مأوا و جایگاه او خواهد بود» [اگر چه در زمره ی دوستان من به حساب آید].
البته چون حبّ علی در جان ما هست، ما را در آتش مخلّد نخواهند کرد. قلبی که حبّ علی دارد در آتش جهنّم مخلّد نخواهد بود. اما آلودگی ها را باید شستشو دهند و پاک کنند تا مشمول شفاعت گردند. آخر دین خدا حدود دارد.
﴿...تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ...﴾^۳
«تعدّی از حدود خدا ظلم است و ظالم مستحقّ جهنّم است».
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۴۲۲.

۲- سوره ی نازعات، آیات ۳۷ تا ۳۹.

۳- سوره ی طلاق، آیه ی ۱.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۱۱﴾ وَلَوْ يَعْلَمُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعَجَلَ اللَّهُمَّ بِالْخَيْرِ لَقَضَىٰ إِلَيْهِمْ أَجْلَهُمْ فَذَرُوا الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ

«اگر همانگونه که مردم در به دست آوردن خیر [به زعم خود] عجله دارند، خداوند در مجازات آنها [به خاطر اعمالشان] عجله کند؛ عمر آنان به پایان می‌رسد [و به کیفر اعمالشان نابود می‌شوند] ولی آنها را که امید به لقای ما ندارند، به حال خودشان رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان بمانند».

اثبات وجود خدا و معاد

این آیه هم در ادامه‌ی بحث مربوط به مبدأ و معاد است. قبلاً بیان شده که قرآن کریم نه درباره‌ی ذات خداوند بحثی دارد و نه درباره‌ی کنه قیامت. چون وجود نامحدود در ظرف درک محدود نمی‌گنجد و وجودی که محیط بر عالم است، نمی‌شود محاط عالم قرار بگیرد. لذا قرآن کریم درباره‌ی خدا از راه نشان دادن آثار صنع و نظم و حسابی که در عالم آفرینش به کار رفته است؛ وجود خدا و صفات کمالش را اثبات می‌کند و برای تقرب به او راه عمل به دین را نشان می‌دهد و درباره‌ی معاد و قیامت هم از طریق اصل فطرت، حکمت و عدالت، لزوم قیامت و حتمی بودن آن را اثبات می‌کند و صحنه‌هایی از

کیفر و پاداش روز جزا را نشان می دهد و عواملی را که موجب سعادت یا شقاوت انسان می شود بیان می کند.

حال از جمله ادله ی لزوم و حتمیت معاد، اصل مسلم عدل و عدالت است. عدل به دو معنا آمده است: ۱- ایجاد تناسب و توازن در ساختمان یک موجود. ۲- رساندن هر موجودی به کمال مطلوبش. به تعبیری:

(وَضَعُ كُلُّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ)؛

«قرار دادن هر چیز در جای مناسب خودش عدل است».

(إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ)؛

«هر صاحب حقی را به حَقِّش رساندن نیز عدل است».

اصل اعتقادی عدل

یکی از اصول اعتقادی ما در ردیف اصل توحید و نبوت و امامت و معاد، اصل عدل است و می گوییم: خدا عادل است یعنی در نظام آفرینش در ساختمان هر موجودی نظم و حساب و توازن و تناسب و تعادل برقرار کرده است. در عالم خلق هرج و مرج و بی حسابی و بی اعتدالی راه ندارد؛ چنانکه می فرماید:

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۱؛

«ما هر موجودی را به اندازه ی معین آفریده ایم».

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲؛

«هر موجودی خزینه اش نزد ماست ولی ما آن را تحت اندازه ی معینی به این

عالم فرود می آوریم».

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۳؛

«[موسی] گفت: خدای ما آن کسی است که هر چیزی را آفریده و هر چه که

لازمه ی حرکت او به سوی کمال مطلوب بوده به او داده است».

﴿...مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ...﴾^۴؛

۱- سوره ی قمر، آیه ی ۴۹.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۲۱.

۳- سوره ی طه، آیه ی ۵۰.

۴- سوره ی ملک، آیه ی ۳.

«در آفرینش کائنات که به دست حضرت رحمان انجام شده است؛ تفاوت و کمبود و نقصان نمی‌بینی».

نظام جهان، خالی از نقص و خلل

هر مخلوقی به تمام وسائل و ابزار وصول به مقصد مطلوبش مجهز است. همانگونه که یک فیل مجهز است یک پشه هم مجهز است.

﴿... فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ﴾^۱

«[چشم خود را در این نظام بچرخان] ببین هیچ خلل و ناموزونی در آن می‌بینی؟»

این خطاب به اهل تحقیق است. آنان که چشم‌داران عالماند و پیوسته به تفکر و تدبّر در خلقت جهان می‌پردازند و پژوهشگرند. نه آنها که سر به پایین گرفته‌اند و غیر اشباع شهوات حیوانی چیزی نمی‌فهمند. آری! خطاب به اهل تحقیق و نظر می‌فرماید:

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۲

«بگو چشم خود را به همه جای عالم بچرخانید و همه چیز آسمان‌ها و زمین را

جولانگه فکر و اندیشه‌ی خود قرار دهید تا در همه جا نظم و حساب ببینید».

اصلاً «علم» یعنی: کشف نظم و حساب. عالمان و دانشمندان متخصص در رشته‌های گوناگون هر یک گوشه‌ای از عالم خلق را مورد مطالعه خود قرار داده و نظم و حساب به کار رفته‌ی در آن قسمت را بدست آورده و آن را به نام علمی خاص نامیده‌اند.

دانشمند گیاه‌شناس تخصصش در این است که در عالم نباتات به فحص و پژوهش می‌پردازد و آنچه را از نظم و حساب و دقت که در آن به کار رفته است به دست می‌آورد و علم گیاه‌شناسی کامل‌تر می‌شود. آنکه حیوان‌شناس و مثلاً زنبورشناس یا مورچه‌شناس است در زندگی آنها مطالعه می‌کند و مجموعه‌ی نظم و حساب به دست آمده را جانورشناسی می‌نامند. به همین کیفیت در علم «وظایف الاعضاء» و تشریح بدن انسان، روانشناسی در حالات روانی انسان و ستاره‌شناسی و مطالعه‌ی در ابعاد و مدارات کرات آسمانی و خلاصه تمام علوم و دانش‌ها عبارت از کشف نظم و حساب در نقاط مختلف عالم خلقت است و

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۰۱.

خالقش می‌فرماید:

﴿...فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُورٍ ۚ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾^۱

«[نه یک بار و دوبار بلکه مکرر در مکرر چشم فکر خود را بچرخانید و در زمین و

آسمان مطالعه کنید] ببینید آیا ناموزونی در عالم به چشمتان می‌خورد؟»

قضاوت ناصحیح به سبب عدم احاطه به مجموعه‌ی عالم

هر جا هم که به نظر شما ناموزونی آمده برای این است که به مجموعه‌ی عالم احاطه ندارید. داوری در زشتی و زیبایی جزئی از اجزاء یک مجموعه نیاز به احاطه‌ی بر کل آن مجموعه دارد و گرنه داوری نا تمام است. ممکن است در گفتار گوینده‌ای یک جمله به نظر شما ناقص بیاید ولی مجموعه‌ی گفتار از اول تا آخر را که بشنوید خواهید دید درست است.

مثلاً نوشته‌ای را مطالعه می‌کنید اگر یک جمله را فقط ببینید و بگویید این نابجاست البته این داوری نا تمام است بلکه باید آن را از اول تا به آخر دید و آنگاه نظر داد. در یک گوشه‌ی ساختمان اگر نارسایی به نظر رسید آن را نباید دلیل بر عدم رعایت نظم در آن ساختمان به حساب آورد بلکه مجموعه‌ی آن بنا را باید در نظر گرفت و سپس داوری نمود. در این عالم کبیر نیز ممکن است حادثه‌ای نابجا به نظر بیاید؛ در جایی خشکسالی و کم آبی زندگی را فلج کرده و در جایی سیل‌های ویرانگر بی‌سر و سامانی به وجود می‌آورد. در نقطه‌ای زلزله و در نقطه‌ای طوفان و دیگر حوادث فراوان که ظاهراً نابجا به نظر می‌رسد اما اگر به مجموعه‌ی عالم از کیهکشان‌ها و کرات معلّق در فضا و سپس سلسله‌ی مراتب کائنات در زمین از جماد و نبات و حیوان و انسان و افکار و اخلاق و اعمال آدمیان احاطه پیدا کنیم و همه‌ی اینها را در نظر بگیریم و از نظم و حساب دقیقی که در روابط اینها به کار رفته است آگاه شویم، آن وقت خواهیم فهمید که تمام این حوادث روی حساب است. ﴿...مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَافُتٍ...﴾؛ تعادل و توازن در میان همه‌ی اجزاء عالم برقرار است و کوچکترین خلل و ناموزونی در هیچ جای عالم نیست.

ذکر یک مثال برای توضیح مطلب

برای روشن شدن مطلب، این مثال را عرض می‌کنم: آدمی خوابیده و مورچه‌ای

۱- سوره‌ی ملک، آیات ۳ و ۴.

می آید روی پیشانی او راه می رود. این را هم می دانیم که مورچه فقط زیر پایش را می بیند و فراتر از آن، جایی را نمی بیند! طبعاً می پندارد که تمام راهش جاده‌ی صاف و مسطح و بدون درّه و تپّه و خالی از دست انداز است و از این جهت خیلی خوشحال است. ناگهان به ابرو برمی خورد که به نظر او جنگلی انبوه از درختان به هم پیوسته می آید که راه را بر او می بندد! از این پیشامد نابهنگام سخت برمی آشوبد و هزاران ناسزا به طراح نقشه‌ی جاده و راه می گوید که آخر مگر وسط جاده جنگل می کارند؟! پس از تقلاً و تلاش فراوان خود را از لابه‌لای موهای ابرو نجات می دهد و تا می آید نفسی به راحتی بکشد دفعه‌ای در گودی چشم پرت می شود و چند تا کله معلق می زند و سخت ناراحت می شود که این چه نقشه‌ی ناقصی است! مگر کنار جنگل هم درّه می سازند و پرتگاه درست می کنند؟! این کمال بی‌عدالتی و ناحسابی است.

همچنان ناله کنان و افتان و خیزان در گودی چشم راه می رود و ناگهان به دیواره بینی برمی خورد که همچون کوه دماوند سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین پی‌ریزی محکم شده است! اینجاست که یکباره از کوره در می رود و خون در مغزش به جوش می آید که دیگر چه ظلمی از این بالاتر می شود؟ آیا سر راه دیوار کشیدن و سدّ معبر نمودن ظلم نیست؟ ناچار بنا می کند از پای دیوار بینی راه رفتن و به طراح این نقشه‌ی به هم ریخته و نامناسب متلک گفتن و خندیدن تا می رسد مقابل سوراخ بینی که آدم خوابیده ناگهان نفسی می کشد و پف می کند و این مورچه‌ی بینوا را بلند کرده و به گوشه‌ای پرت می کند و آن بیچاره با حیرت تمام می گوید: ای عجب این طوفان مهیب از کجا آمد و این چنین بی‌سر و سامانم کرد و... حالا چرا آن مورچه‌ی ناتوان درباره‌ی آن صورت زیبا اینچنین داوری نابجا کرده و ابرو را جنگل و چشم را درّه و بینی را تپه می‌انگارد...؟ چون قدرت دید او ضعیف است و نمی‌تواند تمام صورت را یک جا ببیند و زیبایی آن را درک کند و لذا گاه به جنگل بودن ابرو می‌خندد و گاه به درّه بودن چشم متلک می‌گوید و گاه به تپه بودن بینی خرده می‌گیرد اما شما که کنار آن آدم نشسته‌اید و صورت او را یکجا می‌بینید و تناسب و تعادل اجزا را خوب درک می‌کنید؛ بی‌اختیار می‌گویید: ﴿...فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾؛ به‌به از این صورتگر که چه صورت زیبایی آفریده و چه نقشه‌ی موزونی طرح

کرده است! دیگر در نظر شما نه ابرو جنگل و نه چشم درّه و نه بینی تپه است و نه نفس طوفان بلکه تمام اعضاء هر یک به جای خود زیبا و در مجموعه‌ی صورت بجاست.

خرده‌گیری مسبب از جهل و ناآگاهی

حال یک عده مردمی که جهل و نادانی سراپای وجودشان را گرفته و همچون مورچه فقط زیر پای خود را می‌بینند و تنها منطقه‌ی محدود زندگیشان را مشاهده می‌کنند و نمی‌توانند مجموعه‌ی عالم هستی را که با نظام حکیمانه‌ای به وجود آمده است مطالعه کنند به بعضی حوادث که می‌رسند طبعاً به نظرشان نارسا و جنگل و درّه و تپه و طوفان نابجا می‌آید. نسبت نقص و بی عدالتی (العیاذ بالله) به آفریدگار جهان می‌دهند یا در عالم تشریع به بعض احکام دین از قبیل تعدّد زوجات و دو برابر بودن سهم الارث مرد نسبت به زن و حق طلاق به دست مرد بودن و نظایر اینها را می‌شنوند، بدون این که از سایر احکام دین آگاه باشند و همه را باهم بسنجند و کسر و انکسار قوانین را درک کنند تا توازن و تعادل احکام را بفهمند با کمال جهالت و وقاحت دهان به خرده‌گیری از شریعت می‌گشایند و گاه حجاب زن را خلاف مقتضیات زمان می‌پندارند و گاه حکم تعدّد زوجات و چند همسر بودن مرد را ظالمانه می‌شمارند و بعضاً مسأله‌ی تحریم ربا را مانع پیشرفت در امور اقتصادی به حساب می‌آورند و .. این مردم مثلشان درست مثل همان مورچه است که چون نمی‌تواند تمام صورت را یکجا ببیند از این رو ابرو را جنگل ناهموار می‌بیند و چشم را درّه‌ی نابجا و بینی را تپه‌ی بی مورد و ... اگر اینان می‌توانستند به مجموعه‌ی جهان تکوین احاطه پیدا کنند و از روابط احکام عالم تشریع آگاه شوند می‌فهمیدند که همه جای عالم تکوین منظم است و تمام احکام عالم تشریع روی حساب است. آن کس که خالق انسان است همو خالق جهان است. در پیکر انسان بنگرید که چه زیبا آفریده شده است.

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۱

«ما انسان را در بهترین شکل و صورت و قامت آفریده ایم».

چشم به جا، ابرو به جا، لب و دندان و بینی به جا و ریه و کلیه و کبد به جا، همه‌ی اعضای داخل و خارج به جا؛ آن کسی که انسان را این چنین زیبا و منظم ساخته همان کس مجموعه‌ی جهان را نیز این چنین زیبا و منظم ساخته است. عالم، انسان کبیر و انسان، جهان

صغیر است. آنچه را که کلّ عالم دارد نمونه‌ی همان را انسان دارد. آنچه را که انسان دارد کلّ آن را عالم دارد. خالق انسان خالق جهان است و خالق جهان، شارع احکام اسلام. یک ذات اقدس است که هم خالق طبیعت است و هم شارع شریعت. آیا خالق انسان در این صورتگری اشتباه کرده است؟ شارع اسلام نیز در تنظیم و تشریع احکام اشتباه نکرده است. کرمی که در داخل سیب است، جز همان مقدار که از سیب می‌خورد چیزی نمی‌فهمد! او چه می‌داند سیب یعنی چه و بیرون سیب چه خبر است؟ درخت یعنی چه و باغ چیست و باغبان کیست؟

تمام جهان در خدمت انسان

گفتیم: خدا عادل است یعنی هم توازن و تعادل و تناسب میان اجزاء مجموعه‌ی عالم به وجود آورده است و هم می‌خواهد تمام کائنات را به هدف و کمال مطلوبشان برساند. می‌خواهد جمادات را حرکت دهد و به نبات برساند. خاک تیره‌ی بی‌روح را تبدیل به گلبرگ شاداب دارای روح نباتی می‌گرداند. جماد را فدای نبات می‌کند و نبات را فدای حیوان می‌سازد. گوسفندی گیاه را می‌خورد و فربه می‌شود. گوسفند را هم فدای انسان می‌کند. تمام کائنات در مسیر فدایی انسان شدن قرار گرفته‌اند.

﴿...وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ...﴾^۱

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

عمده همین است که به غفلت نخوری و گرنه خوردن را که همه دارند. حیوانات هم می‌خورند اما آنها به غفلت می‌خورند. شما آدمیان نباید به غفلت بخورید.

هدف از خلقت انسان

این همه موجودات در آسمان‌ها و زمین برای انسان خلق شده‌اند. انسان برای چه؟ هدف از خلقت انسان چیست؟ خالقش فرموده است:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲

«من جنّ و انس را برای این آفریده‌ام که مرا عبادت کنند».

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۳.

۲- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

تا می‌گوییم عبادت، به ذهن مردم می‌آید که یعنی در مسجد نشستن و نماز خواندن و... در صورتی که عبادت یعنی «معرفه الله، محبة الله و صعود الی الله» خالق عالم را شناختن و او را دوست داشتن و به سوی او پرواز کردن. نماز هم شأنی از شئون عبادت است و مظهری از مظاهر صعود الی الله است.

﴿...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ...﴾^۱

«شما کلم طیب هستید و گوهر گرانبهای عالم خلقت می‌باشید».

هدف از خلقت شما پرواز به سوی او و رسیدن به لقای اوست. ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۲ چه شرف و مکرمی از این عالی‌تر که: تو را آفریده‌ام ای انسان تا به دیدار خودم برسانم و نیل به چنین مقصدی راه مخصوص به خود دارد و او باید تعیین کند، چرا که لازمه‌ی عدالت اوست و تعیین نیز نموده است و آن راه، همان دین و شریعت اوست که با ارسال رسول و انزال کتاب آن را مشخص فرموده است.

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾^۳

«ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم [با عمل به آن کتاب] اقدام به قیام قسط و عدل بنمایند».

هم خود عادل شوند و هم عدل را در جهان گسترش دهند. وقتی دین آمد و قانون مقرر شد، طبیعی است که باید برای اطاعت از آن قانون پاداش و برای تخلف از آن کیفر معین شود چرا که یکسان دیدن مطیع و متخلف خلاف عدل است و مستلزم لغویت قانون است چنانکه خود قانونگذار می‌فرماید:

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾^۴

«آیا ما مؤمنان صالح‌العمل را مانند افسادگران در زمین قرار می‌دهیم؟ آیا ما پرهیزکاران را همانند تبهکاران به حساب می‌آوریم؟»

۱- سوره فاطر، آیه‌ی ۱۰.

۲- سوره انشقاق، آیه‌ی ۶.

۳- سوره حدید، آیه‌ی ۲۵.

۴- سوره ص، آیه‌ی ۲۸.

﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾^۱

«این پندار کافران است و وای به حال کافران از آتش روز جزا».

﴿وَذَلِكَ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲

«این گمانی است که شما به پروردگارتان برده‌اید و همین گمان شما را هلاک کرده و در زمره‌ی زیانکاران در آمده‌اید».

کیفر بدان و پاداش خوبان در آخرت، اقتضای عدل خداوند

پس اطاعتکاران از دین باید پاداش داده شوند و نافرمانان باید کیفر ببینند، منتها عالم دنیا به خاطر محدود بودنش، ظرفیت گنجایش کیفر و پاداش کافی برای خوبان و بدان را ندارد. اگر جبار ستمگری که هزاران نفر آدم کشته، بخواهد در دنیا کیفر شود جز این که او را بکشیم و فرضاً قطعه‌قطعه‌اش کنیم کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم و حال آنکه این کیفر قتل هزاران نفر نخواهد بود! همچنین آدم زاهد عابدی که سال‌ها در دنیا برای اطاعت فرمان خدا زجرها کشیده و شکنجه‌ها دیده است چه پاداشی در دنیا می‌توان به او داد که جبران آن ناکامی‌هایش بشود؟

فرعون که بنا بر نقلی چهارصد سال حکومت مستکبرانه کرده و ﴿أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ گفته و آخر کار هم با چند قطره آب که در گلویش ریخته‌اند مرده است، هیچ کیفری در این دنیا ندیده است! اگر عالم به همین جا ختم بشود و مرگ پایان کار باشد و عالم دیگری برای کیفر و پاداش نباشد خلاف عدل است و نه بدان به کیفر می‌رسند و نه خوبان به پاداش. پس معلوم می‌شود این دنیا جای کیفر و پاداش کافی نیست و باید برای اجرای قانون عدل الهی عالم دیگری پس از مرگ باشد که ظرفیت کافی برای کیفر و پاداش خوبان و بدان از بندگان را داشته باشد و مطیع دین و متخلف از آن یکسان در دل خاک فرو نروند و لذا خداوند عادل می‌فرماید:

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۳

۱- همان، آیه‌ی ۲۷.

۲- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۲۳.

۳- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۱.

«آیا کسانی که مرتکب سیئات شدند، گمان کردند آنها را همچون کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند که حیات و مرگشان یکسان باشد؟ چه بد داوری می‌کنند».

گمانی نابجا و خلاف حق

چنین گمان نابجایی در میان ما شیعیان نیز پیدا می‌شود افرادی می‌پندارند که ما را با همه‌ی بدی‌هایمان می‌برند در غرفه‌های بهشتی می‌نشانند! می‌گوییم: گنهکاران و نیکوکاران همه با هم در سایه‌ی حبّ علی و آل علی علیهم‌السلام بهشتی خواهیم بود. قرآن می‌گوید: این گمان نابجا و خلاف حق است.

﴿خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾؛

«خدا آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است».

﴿...وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾؛^۱

«باید هر کسی در برابر اعمالی که انجام داده است جزا داده شود و به آنها ظلم و ستمی نخواهد شد».

آن وقت شاعری پیدا می‌شود و روی سلیقه‌ی خود می‌گوید:

جَنّت به بها نمی‌دهی می‌دانم لکن به بهانه می‌دهی می‌دانم

باید به او گفت: تو از کجا دانستی؟ مگر به تو هم وحی نازل شده؟! این وحی قرآن است که می‌گوید:

﴿وَلِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ﴾؛

﴿...جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛^۲

«آنچه در آخرت داده می‌شود جزای اعمالی است که در دنیا داشته‌اند».

می‌گوید:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛^۳

«امروز [روز جزا] جزا اعمالی که انجام داده‌اید جزائی داده نمی‌شوید و احدی

۱- سوره ی جاثیه، آیه ی ۲۲.

۲- سوره ی سجده، آیه ی ۱۷.

۳- سوره ی یس، آیه ی ۵۴.

از هیچ جهت مورد ظلم و ستم قرار نمی گیرد».

متأسفانه اگر صد آیه برای مردم بخوانیم مثل وزوز پشه از کنار گوششان رد می شود اما یک شعر از یک شاعر خیالباف آنچنان در دلشان می نشیند که گویی از زبان روح القدس شنیده اند که:

جَنَّتْ به بهانمی دهی می دانم لکن به بهانه می دهی می دانم
با کمال دلگرمی به زندگی آلوده به گناه خویش ادامه می دهند و معتقدند که به بهانه‌ی حبّ امامان (علیهم السلام) سر از بهشت در می آورند! آن یکی هم قدمی فراتر گذاشته و با قاطعیّت تمام می گوید:

سرمد اگر معامله‌ی حشر با علی است من ضامنم که هرچه توانی گناه کن!!

هشدار امیر مؤمنان (علیه السلام) به دنیا پرستان!

به به! چه ضامن محکمی که محکم تر از خود علی است زیرا خود علی (علیه السلام) چنان که قبلاً عرض شد در بازار بصره که مردم را سرگرم خرید و فروش متاعشان دید به شدّت گریه کرد و فرمود: ای دنیا پرستان! این چنین که شما به دنیا چسبیده اید پس کی می خواهید به فکر آخرت بیفتید و توشه اش را بردارید؟ نفرمود: حساب روز محشر با من است و من ضامنم تو هر چه توانی گناه کن.

چه می توان کرد. آن شعری که ضدّ قرآن است در دل ها می نشیند اما آن که موافق با قرآن است اعتنایی به آن نمی شود که می گوید:

جدّ تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر وی سجود

حضرت آدم ابوالبشر صفی الله خیلی بزرگ است و محترم. مخلوق بلا واسطه‌ی دست قدرت خداست. آنچنان بزرگ است که تمام فرشتگان سماوات او را به امر خدا قبله‌ی خود قرار داده و در مقابلش به سجده افتادند. ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾؛^۱ و سپس او و همسرش در بهشت اسکان داده شدند و خدا فرمود: ﴿...يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ...﴾؛^۲ در عین حال با این عظمت مقام همین که مرتکب یک ترک اولی شد دستور خروج از بهشت و هبوط به زمین درباره اش صادر شد.

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۵.

او گناهی نکرده بود؛ تنها یک ترک اولی مرتکب شده بود یعنی کار خوبتر را ترک کرده و کار خوب را انجام داده بود در اثر همین، نهیب دور باد آدم از سوی خدا در آسمان‌ها پیچید که:

﴿...وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾^۱

«آدم نافرمانی کرد و از مقام قرب ما محروم گردید».

﴿قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا...﴾^۲

«فرمان صادر شد که شما زن و شوهر از بهشت بیرون بروید و در زمین فرود آئید که بهشت جای نافرمانان نیست».

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاه؟

جدّ تو حضرت آدم در داخل بهشت بود و به خاطر یک ترک اولی از بهشت بیرونش کردند اکنون تو ای بچه‌ی آدم می‌خواهی با کوله‌بار سنگین گناه از بیرون داخل بهشت شوی. آیا راحت می‌دهند؟ قرآن می‌گوید و جدی هم می‌گوید:

﴿وَنُفِخُ الْنَّوَازِینَ الْفِیْضَ لَیُّوْمَ الْقِیَامَةِ...﴾^۳

«ما ترازوهای عدل داریم و روز قیامت به صحنه می‌آوریم و ذرات اعمال را می‌سنجیم».

﴿فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ ﴿۱۰۰﴾ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ ﴿۱۰۱﴾﴾^۴

نهیب تکان‌دهنده‌ی قرآن به عموم مردم

آیا اینها آیات صریح قرآن نیست؟ واقعاً جای تأسف است که شعری در دل‌ها بنشیند و راه گناه را برای مردم هموار کند ولی آیات قرآن نتواند در دل‌ها اثرگذار باشد و مردم را از گناه باز دارد! حتی ممکن است مطلبی به صورت حدیث و روایت نقل شود و برخلاف قرآن مردم را متجری در گناه بسازد در صورتی که حدیث شناسی هم کار ساده و آسانی نیست. چنین نیست که هر آدم اندک عربی دانی بگوید: من در فلان کتاب حدیث اینچنین خوانده‌ام. حدیث باید ابتدا اعتبار سندش محرز باشد و آنگاه به اِثْقَانِ دلالتش رسیدگی شود و بعد در مقابلش حدیث معارضی نباشد و از روی تقیه صادر نشده باشد و بعد از تمام

۱- سوره طه، آیه ۱۲۱.

۲- سوره طه، آیه ۱۲۳.

۳- سوره انبیاء، آیه ۴۷.

۴- سوره زلزال، آیات ۷ و ۸.

اینها، اگر مضمون آن حدیث مخالف با قرآن شد خودشان فرموده‌اند: (فاضریوه علی الجدار)؛ آنچنان حدیث را به سینه‌ی دیوار بزنید [و آن را نپذیرید] و بدانید که از ما نیست زیرا ما هرگز مخالف قرآن سخن نمی‌گوییم.

رسول اکرم ﷺ می‌فرمود: (كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكُذَّابَةُ)؛ [من که هنوز زنده‌ام] دروغ‌زنها نسبت به من زیاد شده‌اند و مطالب نادرستی را به صورت حدیث به من نسبت می‌دهند در حالی که من نگفته‌ام و پس از من نیز زیادتر خواهند شد یعنی مراقب باشید دچار آنچنان سخنان حدیث نما نگردید. حال این قرآن است که با قاطعیت تمام می‌گوید:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾^۱

«ما ترازوهای عدل را در روز قیامت به میان می‌آوریم و لذا به احدی ستمی نمی‌شود و اگر به قدر سنگینی یک دانه‌ی خردل [که از ارزن نیز ریزتر است] از اعمال نیک و بد باشد، آن را حاضر می‌کنیم و کافی است که ما حساب‌کننده و حساب‌برس باشیم».

حال آیه‌ای که در آغاز سخن تلاوت شد می‌فرماید:

﴿وَلَوْ يَعْجَلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَفُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ﴾

«اگر همانگونه که مردم با عجله و شتاب به دنبال منافعتشان می‌روند خدا هم با عجله و شتاب بخواهد آنها را به کیفر اعمالشان برساند عمرشان به پایان می‌رسد [و همگی نابود می‌شوند]».

چون همانگونه که مردم مقاصدی دارند، خدا هم در عالم آفرینش مقصدی دارد و آن مجازات آدمیان بر حسب اعمالشان است و لذا خدا هم اگر بخواهد در رسیدن به مقصدش عجله کند باید تبه‌کاران را به کیفر اعمالشان نابود گرداند ولی خدا عجله نمی‌کند و در این دنیا مجال و مهلتشان می‌دهد:

﴿فَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾

«کسانی را که امید به لقای ما ندارند [و آخرت باورشان نشده است] به حال خودشان رها می‌کنیم [تا شاید به هوش آیند و راه حق را بیابند و به حال توبه در آیند]».

چون عالم، عالم اختیار است و لذا فعلاً آنها را به حال خودشان رها می کنیم تا در وادی طغیانشان متحیر و سرگردان بمانند و خود همین حیرت و سرگردانی در وادی طغیان کیفر دنیایی آنهاست منتها خود نمی فهمند و خود را پیروز و به مقصد رسیده می پندارند. حضرت زینب کبری علیها السلام در مجلس شوم یزید به همین نکته اشاره فرمود: اَنْسَيْتَ قول الله عزوجل: آیا این گفتار خداوند عزوجل را فراموش کرده ای؟

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ كَذِبًا خَيْرٌ لَّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمِلُّ لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾^۱

«یزید! آیا فراموش کرده ای گفتار خدا را که فرمود: کافران مپندارند اگر مهلتشان داده ایم این مهلت به نفع آنهاست بلکه مهلت داده ایم که بر گناهانشان بیفزایند و سرانجام به عذاب الیم خدا گرفتار گردند».

موعظی از مولای اهل ایمان

این چند جمله را هم به عنوان موعظه از مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کنیم که از امام سیدالشهدا علیه السلام نیز نقل شده و فرموده اند:

(اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عَيْنًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ)؛
«ای بندگان خدا! بدانید دیده با نانی از خودتان و جاسوس هایی از اعضاء و جوارحتان بر شما هست».

چنانکه خدا فرموده است:

﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲؛
«روزی که زبان ها و دست ها و پاهایشان بر آنها گواهی می دهند درباره ی آنچه که انجام می داده اند».

(وَحُفَاطٌ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدٌ أَنْفَاسِكُمْ)؛
«نگه دارندگان صادقی هستند که اعمال و [حتی] شماره ی نفس هایتان را ضبط می کنند».

(لَا تَسْتُرُكُمْ مِنْهُمْ ظُلْمَةٌ لَيْلٍ دَاجٍ)؛

۱- سوره آل عمران، آیه ی ۱۷۸.

۲- سوره نور، آیه ی ۲۴.

«ظلمت شب تار شما را از نگهبانان خدا مستور نمی کند».

(عِبَادَ اللَّهِ اللَّهُ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَبَّهَا إِلَيْكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ
أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَ أَنَارَ طُرُقَهُ)؛

بندگان خدا! از خدا بترسید؛ از خدا بترسید؛ درباره‌ی گرامی‌ترین اشخاص نزد
خودتان و محبوب‌ترین آنها پیش شما [که خودتان هستید زیرا احدی نزد شما از
خودتان گرامی‌تر و محبوب‌تر نیست] به فکر خودتان باشید زیرا خداوند دین
حق را برای شما آشکار نموده و راه‌های آن را روشن گردانیده است».

(فَشِقْوَةٌ لَّزِمَةٌ أَوْ سَعَادَةٌ دَائِمَةٌ)؛

«بنابر این پایان کارتان یا شقاوت و بدبختی همیشگی خواهد بود و یا سعادت و
خوشبختی جاودان».

(فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ)؛

«پس در این ایام از بین رفتنی برای ایام باقی ماندنی توشه بردارید».

(قَدْ دُلُّتُمْ عَلَى الرَّادِ)؛

«شما برای توشه برداشتن راهنمایی شده‌اید. واجبات و محرمات دین را یادتان
داده‌اند و ابهامی باقی نگذاشته‌اند».

(وَ أُمِرْتُمْ بِالظُّغَنِ)؛ «فرمان حرکت صادر گشته است».

این موهای سفید در بغل گوشتان نشان صدور فرمان کوچ است که با صدای بلند
اذان می‌گویند:

(حَيَّ عَلَى الذَّهَابِ)؛

«آماده‌ی رفتن باشید و بار و بنه‌ی خود را ببندید».

(فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَكَبٍ وَقُوفٍ لَا تَذَرُونَ مَتًى تُؤَمَّرُونَ بِالسَّيْرِ)؛

«شما مانند سوارانی هستید ایستاده و آماده‌ی حرکت و نمی‌دانید کی مأمور به
حرکت خواهید شد».

(أَلَا فَمَا يَصْنَعُ الدُّنْيَا مِنْ خُلُقٍ لِلْآخِرَةِ)؛

«آگاه باشید! چه کاری با دنیا دارد آن کسی که برای آخرت آفریده شده است؟»

(وَمَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُّسْلَبُ وَتَبْقَىٰ عَلَيْهِ تِبْعَتُهُ وَحِسَابُهُ)¹
 «و چه کاری با مال دنیا دارد آن کسی که به همین زودی آن را از او می گیرند
 و خسارت گناه و بازپرسی آن برای او می ماند»؟

حرکت عالم بر اساس عدل

به هر حال اگر چه ما به همه جای عالم محیط نیستیم ولی همین قدر که از وقایع و حوادثی که خود دیده ایم یا از تاریخ خوانده و شنیده ایم و از آیات قرآن به دست آورده ایم به این باور رسیده ایم که این عالم بر اساس عدل حرکت می کند و حاکم مسلم در عالم عدالت است؛ چنانکه فرموده است:

﴿...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾²

﴿...فَأَمَّا الزُّبْدُ فَيَنْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...﴾³

خس و خاشاک و کف روی آب از بین رفتنی است و آنچه که نافع به حال مردم است ماندنی است و لذا هر کس خود را به دامن این عالم بیفکند خود عالم او را می پرورد و بزرگش می کند.

مادر موسی علیه السلام کودک نوزاد را که فرعون در تعقیبش بود میان رود نیل انداخت و به قانون عدل حاکم در عالم سپرد در این حال از باطن عالم صدا به گوش جاننش رسید:

﴿...لَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾⁴

«مترس و اندوهی به خود راه مده که ما او را به تو برمی گردانیم و از پیامبران مرسَل قرارش می دهیم».

به ما هم گفته اند:

﴿...وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمَ أَجْرًا...﴾⁵

«آنچه شما برای خود پیش بفرستید و در راه خدا انفاق کنید از هر قبیل که باشد

۱- نهج البلاغه فیض خطبه ی ۱۵۶.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۱.

۳- سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

۴- سوره ی قصص، آیه ی ۷.

۵- سوره ی مزمل، آیه ی ۲۰.

آن را نزد خدا خواهید یافت که با پاداش بزرگتری به شما باز گشته است».

روشن ترین و بارزترین نمونه‌ی این واقعیت شخصیت امام سیدالشهدا علیه السلام است که از شهادت آن حضرت چهارده قرن گذشته است. امروز آنچنان در عالم بزرگ گشته و تکان در دل‌ها افکنده که گویی همین امروز به شهادت رسیده و دنیا را به سوگ و عزای خویش نشانده است. شما دیدید ملت عراق که قریب سی سال تحت سیطره‌ی حکومت جائزانه‌ی بعثی جرأت تشکیل اجتماع سوگواری برای امام حسین علیه السلام نداشتند، اما همین که آن حکومت سقوط کرد دیدیم اربعین امسال چه غوغایی در کربلا به پا شد!

ملتی که در اثر جنگ خانمانسوز و ویرانگر حمله‌ی آمریکا و انگلیس به عراق همه چیز خود را از دست دادند، چه شهرها ویران شد و اموال به غارت رفت و خانواده‌ها به سوگ عزیزانشان نشستند اما همین که اربعین حسینی فرا رسید دفعتاً آتش عشق به حسین علیه السلام از اعماق جان‌ها شعله کشید و مرد و زن، پیر و جوان از جا جستند و حسین حسین گویان از همه جانب عراق رو به کربلای حسین علیه السلام آمدند به طوری که چند میلیون جمعیت در روز اربعین همانند سیل خروشان به کربلا سرازیر شد و قبر مطهر حسین عزیز را چون جان شیرین در بغل کشید. آنچنان که گویی این ملت هیچ خسارتی ندیده‌اند و چیزی را از دست نداده‌اند! آری خواستند بگویند: ای حسین! ما تو را که داریم همه چیز داریم. همان جمله‌ای که خودش در دعای عرفه به خدا گفته است: (الهی ما وَجَدَ مَنْ فَقَدَ كَ وَ مَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَ كَ)؛ خدایا حسین تو را که دارد همه چیز دارد. ملت عراق همه چیز از دست داده هم روز اربعین گفتند: ای حسین (مَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَ كَ)؛ ما که تو را داریم همه چیز داریم و چیزی از دست نداده‌ایم این آتش عشق الهی است که از جان‌ها شعله می‌کشد و با هیچ آبی هم خاموش نمی‌گردد.

اشتعال آتش عشق حسین علیه السلام در همه‌ی زمان‌ها

در طول تاریخ شیعه این جریان مکرر پیش آمده و حاکمان جائز در هر زمان تلاش‌ها کرده‌اند که این نور را خاموش کنند. در این راه کشتارها کرده‌اند، دست‌ها بریده‌اند اما طرفی نبسته‌اند مگر در همین کشور ما زمان پهلوی پدر نبود که سال‌ها عزاداری مطلقاً ممنوع بود و جرمی عظیم به حساب می‌آمد اما دیدیم همین که او سقوط کرد دفعتاً آتش عشق حسین از درون جان‌ها شعله کشید و پرچم‌های سیاه از همه جا

افراشته گشت و همه حسین حسین گفتند. آری؛ آنچه هرگز خاموش نشود نور خداست. روزی پیامبر اکرم ﷺ نشسته بودند. حسین عزیز که کودک چهار پنج ساله‌ای بود از دور می‌آمد. رسول خدا ﷺ که نگاه محبت آمیز به قد و قامت حسینش می‌کرد؛ بغل باز کرد و او را روی دامن خود نشانید و با نگاهی عمیق به چهره‌ی عزیزش فرمود:

(إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَارَةً لَا تَبْرُدُ أَبَدًا؛

«به خاطر کشته شدن حسین، حرارتی در دل‌های مؤمنان باقی می‌ماند که هرگز سرد نمی‌شود».

همیشه دل‌ها برای امام حسین ﷺ داغ است و پرشور. این خود دلیل روشنی است بر این که عالم بر اساس عدل و حق استوار است و هر که خود را به دامن عدل و حق بیفکند، عالم او را پرورش داده و بزرگش می‌کند و زنده‌اش نگه می‌دارد.

امام حسین ﷺ تنها یک روز برای خدا در کربلا محصور شد تمام راه‌ها را به روی او بستند. حتی از دادن یک قطره آب به طفل شیرخوارش ابا کردند اما امروز می‌بینیم که همه چیز دوستانش در هر جای دنیا که هستند، در اختیار حسین است و خدا می‌داند در طول سال چه ثروت‌ها تقدیم راه حسین می‌گردد! دل‌ها به مهر او می‌تپد و چشم‌ها به یاد او می‌گرید. اگر یک روز اراذل و اوباش ریختند خیمه‌هایش را آتش زدند و گفتند: همه چیز تمام شد... اما امروز می‌بینیم که همه‌ی خانه‌های دوستانش سرپرده‌ی حسین و عزاخانه‌ی حسین ﷺ است. آری:

سال‌ها عشاق خاکم را زیارت‌گه کنند چون که من روزی طواف کوی جانان کرده‌ام

سخن محکم نخوت شکن حضرت زینب رضی الله عنها در بارگاه یزید

آن روز این نکته را عقیده‌ی بنی هاشم حضرت زینب کبری رضی الله عنها در مجلس شوم یزید اعلام کرد؛ در مجلسی که سراسر رعب و وحشت بود و از در و دیوارش خون می‌بارید.

حاکم جبار وقت به زعم خود پیروز شده و سرهای بریده آورده و اسیران به ریسمان کشیده و برای نمایش قدرت، مجلسی عظیم از سران مملکت و سفرای خارجی تشکیل داده و از هر جهت دنیا را به کام خود می‌بیند. مست باده‌ی غرور و کبر و نخوت گردیده و احدی جرأت دم زدن در آن مجلس ندارد. در آن شرایط ناگهان از گوشه‌ی مجلس صدایی از میان اسیران برخاست. دیدند زنی است شکسته و خرد شده‌ی زیر بار سنگین

مصائب بی شمار اما در نهایت درجه‌ی عزّت و اقتدار روح و صلابت گفتار که گفت: (أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ)؛ همین کلمه‌ی یا یزید او را چنان شکست داد که گویی آسمان را بر سرش کوبیدند. آنجا کسی جرأت بردن نام او را نداشت و همه می گفتند: یا امیرالمؤمنین! اما دختر امیرالمؤمنین گفت: ای یزید! خیال کردی که با این کارها تو پیروز گشتی و ما مغلوب؟ (شَمَخْتَ بِأَنْفِكَ وَ نَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ)؛

می بینم باد به بینی افکنده‌ای و سر و گردن می چرخانی و با نخوت به اطرافت می نگری و آرزو می کنی ای کاش گذشتگان بودند و ضرب شست تو را می دیدند ولی به همین زودی به آنها ملحق می شوی و آنگاه آرزو می کنی: ای کاش دستت شل و زبانت لال می شد و این کارها را نمی کردی و این سخنان را نمی گفتی! چه کنم مصائب وادارم کرده که با تو هم سخن گردم، ولی من تو را فرومایه تر از این می دانم که با تو سخن بگویم. یکی از دشمنانش گفته:

(لَمْ أَرَوْا اللَّهَ حَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْ زَيْنَب)؛

«به خدا قسم من هرگز ندیده‌ام زنی در نهایت درجه‌ی حیا و سخنورتر از زینب!»

در پایان سخنانش فرمود:

(فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسِعَ سَعِيكَ)؛

تو هر نقشه‌ای داری پیاده کن و هر تلاشی داری بکن. ولی:

(قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا)؛

«به خدا قسم تو نمی توانی یاد ما را از دل‌ها بیرون ببری و اسم ما را از زبان‌ها

بیفکنی و نور وحی ما را خاموش گردانی».

دختر امیرالمؤمنین در همان مجلس یزید و با آن شرایط، داشت آینده‌ی دنیا را می دید و زنده ماندن خاندان خود را و متلاشی گشتن یزیدیان را مشاهده می کرد و با قاطعیّت تمام می فرمود: (قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمْحُوا ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا)؛ یزید که در برابر منطق کوبنده‌ی زینب، بیچاره شده بود برای جبران شکست روحی خود دست به چوب خیزران برد و با جسارت به لب و دندان حسین، آتش دیگری در قلب سوخته‌ی خواهر برافروخت.

(أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)؛

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٢﴾ وَإِذْ آمَسَّ الْإِنْسَانُ الْأُضْرُ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ غُضْرَهُ مَرَّكَانَ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضَرْمِهِ كَذَلِكَ زَيْنٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

﴿١٣﴾ وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ
﴿١٤﴾ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ لَنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ

«و هنگامی که به انسان، ضرر و زیان برسد، ما را می خواند در حالی که به پهلوی خوابیده یا نشسته یا ایستاده است، اما همین که ناراحتی او را برطرف ساختیم؛ می رود، آنچنان که گویی هرگز ما را برای حلّ مشکلی که برایش پیش آمده بود نخوانده است. اینگونه برای اسراف کاران اعمالشان زینت داده شده است. و ما اقامت های پیش از شما را به خاطر این که ظلم کردند هلاک کردیم در حالی که پیامبران با دلائل روشن به سوی آنها آمدند ولی آنها دیگر امیدی به ایمان نشان نبود؛ اینگونه ما گروه تبهکار را جزا می دهیم، سپس شما را جانشینان آنها روی زمین پس از آنان قرار دادیم تا بنگریم که شما چگونه عمل می کنید».

بی وفایی انسان!

خداوند با لحنی گله آمیز درباره ی انسان می فرماید: هنگامی که ضرر و زیان و گرفتاری دامنگیر انسان می شود ما را می خواند و هنگامی که در رفاه و خوشی است با ما رابطه ای ندارد و سراغ ما را نمی گیرد! یعنی تنها وقتی گرفتار شد (بیمار یا مصیبت زده شد یا

فقر به سراغش آمد و پیچیدگی در زندگی اش پیدا شد) دست به سوی ما دراز می کند و از ما کمک می طلبد. در وقت رفاه از ما بیگانه است و وقت نیاز با ما یگانه می شود. جمله ای در دعای صباح از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می خوانیم:

(إِلَهِي أَتَرَانِي مَا أَتَيْتَكَ إِلَّا مِنْ حَيْثُ الْأَمَالِ أَمْ عَلِقْتُ بِأَطْرَافِ حِبَالِكَ إِلَّا حِينَ بَاعَدْتَنِي ذُنُوبِي عَنْ دَارِ الْوَصَالِ)؛

«خدایا! مرا می بینی که چه بی وفا هستم؟ من در دو موقع به سراغ تو می آیم: یکی آن وقتی که آرزوها در دلم پیدا شده و می خواهم به خواسته هایی برسم، به سوی تو می آیم و از تو کمک می طلبم و دیگر آن وقتی که گناهانم مرا از تو دور کرده و مبتلا به انواع محنت ها شده ام، باز به سراغ تو می آیم و چنگ به اطراف ریسمان عنایت می زنم و از تو رفع گرفتاری می خواهم».

(فَبُئْسَ الْمَطِيئَةُ الَّتِي امْتَنَطَتْ نَفْسِي مِنْ هَوَاهَا)؛

«پس نفس من بد مرکبی از هوای خود ساخته و دلخوش به آن شده است».

ولی چه می شود کرد؟ بالاخره انسان است و ضعیف است و بیچاره می شود و بیچاره که شد، دست به دعا برمی دارد و می گوید:

(إِلَهِي وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ أَسْأَلُهُ كَشَفَ ضُرِّي وَ النَّظَرَ فِي أَمْرِي)؛

«ای خدای من و ای معبود من! جز تو چه کسی را دارم که به دادم برسد و از من رفع پریشانی بنماید»؟

در یکی از دعاها داریم:

(يَا جَارِيَ الصِّيقِ وَ يَا رُكْنِي الْوُثِيقِ)؛

«ای همسایه ای دیوار به دیوار من و ای ستون و تکیه گاه محکم من! ای خدای من».

آیه ی شریفه ی: ﴿...نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾؛ 'هم درباره ی حضرت سلیمان علیه السلام آمده و هم درباره ی جناب ایوب علیه السلام. خدا سلیمان را می ستاید و می فرماید: او خوب بنده ای است. با همه ی آن حشمت و سلطنت خارق العاده که داشته است جن و انس و وحش و طیر مسخر و مطیع فرمانش بوده اند مع الوصف در نهایت زهد زندگی می کرده و با دست خودش

زنبیل می‌بافته و می‌فروخته و با همان امرار معاش می‌نموده است. خدا او را می‌ستاید.

﴿...نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾؛ «او بنده‌ی کثیر التضرّع به درگاه ماست».

حضرت ایوب علیه السلام نیز به خاطر صبر فوق‌العاده‌اش مورد مدح خدا قرار گرفته و درباره‌ی او هم فرموده است: ﴿...نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾؛ 'فخر رازی در تفسیرش به نقل از بزرگی می‌گوید: وقتی این آیه نازل شد؛ مسلمان‌ها غمگین شدند. گفتند: ما کی می‌توانیم در زهد و پارسایی به پای جناب سلیمان علیه السلام و در صبر و شکیبایی به پای جناب ایوب علیه السلام برسیم و ﴿نعم العبد﴾ بشویم؟ در این موقع آیه نازل شد:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاَعْلَمُوْا أَنَّ اللّٰهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلٰی وَ نِعْمَ النَّصِيْرُ﴾؛^۲

«اگر شما [نِعْمَ الْعَبْد] نیستید من [نِعْمَ الْمَوْلٰی] هستم اگر شما بنده‌ی خوب من نباشید، من خدای خوب شما هستم».^۳

توحید و خداجویی فطری است

از اینرو آرامش خاطری در مسلمانان به وجود آمد. آنچه مسلم است این است که توحید و خداجویی و خداگرایی در فطرت انسان‌ها اعم از کافر و مؤمن نهان است و فرموده‌اند:

(كُلُّ مَوْءُوْدٍ يُّوْلَدُ عَلٰی الْفِطْرَةِ)؛

«هر بچه که از مادر زاده می‌شود دارای توحید فطری است».

(فَاَبَاوَاهُ يَهُودَانِهٖ وَ يَنْصَرَانِهٖ وَ يَمَجْسَانِهٖ)؛

محیط اعم از خانواده و اجتماع او را دگرگون می‌کند و به انحراف از مسیر توحید وامی‌دارد. به طور طبیعی رشته‌ای از باطن انسان به خدا وصل است؛ منتها وقتی قدم به عرصه‌ی دنیا می‌نهد، رشته‌های دیگری از اطراف به او وصل می‌شوند و آن رشته‌ی اصلی در میان این رشته‌های فرعی گم می‌شود! طنابی، زن به گردن آدم می‌افکند و می‌کشد، طنابی اولاد، طنابی پول و مقام و منصب و ... اینها انسان را طناب پیچ می‌کنند و با قوت تمام به سوی خود می‌کشند البته آن رشته‌ای که از باطن جان به خدا وصل است از بین نرفته بلکه پنهان شده و در میان کشاکش این طناب‌ها قوت خود را از دست داده است و این تا

۱-سوره‌ی ص، آیه‌ی ۳۰.

۲-سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۰.

۳-تفسیر کبیر، جلد ۲۵، سوره ص، صفحه‌ی ۲۱۶.

وقتی است که گرفتاری از فقر و مصیبت و بیماری و ... پیش بیاید.

در این صورت تدریجاً آن طناب‌ها یکی پس از دیگری از گردن آدم باز می‌شود و انسان می‌بیند نه از زن فایده‌ای هست و نه از اولاد و نه از مقام و منصب و ... اینجاست که آن طناب خداجویی فطری برای انسان بارز می‌شود. فریادش بلند می‌شود:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ الشُّوَّءَ...﴾^۱

آن‌که محبوب‌تر مبتلا‌تر

از برکات بسیار بزرگ بلا و گرفتاری همین است که آدمی را با خدا مرتبط می‌سازد و لذا فرموده‌اند:

(الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ)؛ «خدا کسی را که دوست بدارد گرفتارش می‌کند».

به همین جهت انبیا و اولیاء علیهم‌السلام که از همه نزد خدا محبوب‌ترند از همه کس مبتلا‌ترند! از همه سو راه‌ها را به روی بنده‌ی محبوب خود می‌بندد تا راه به سوی خودش روشن‌تر و بازتر شود. اگر آدم در نعمت غرق شود خدا را فراموش می‌کند و دل به همین رزق و برق دنیا می‌بندد. خانه و فرش و مرکب و مقام و منصب و ... و این دلبستگی به دنیا خاصیتش کور گشتن دل نسبت به خداست که حبّ خدا و دنیا در یک دل نمی‌گنجد.

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ...﴾^۲

هر انسانی یک دل بیشتر ندارد و آن را یا باید در اختیار دنیا بگذارد یا در اختیار خدا، یعنی سایر محبوبات در پرتو حبّ خدا قرار گیرند و لذا آنها که بیداردلان عالمند وقتی که فقر به سراغشان می‌آید می‌گفتند: (مَرْحَباً بِشِعَارِ الصَّالِحِينَ)؛ خوش آمدی ای علامت صالحان. وقتی که رفاهی نصیبشان می‌شد می‌گفتند:

(ذَنْبٌ عَجَلْتُ عِقُوبَتُهُ)؛

«نمی‌دانم چه گناهی مرتکب شده‌ام که دنیا رو به من آورده و پول و مقامی

نصیبم گشته و عقوبت خدا سریعاً دام‌گیرم شده است!»

البته ما این حرف‌ها را نمی‌پسندیم و اصلاً با مزاج ما سازگار نیست و شاید به مقصود گویندگان آن سخنان نیز پی نبریم. از ما همین قدر کافی است که انکار مقامات معنوی

۱- سوره نمل، آیه ۶۲.

۲- سوره احزاب، آیه ۴.

صاحب‌دلان نمایم. منظور این بود که خدا از انسان گله می‌کند:

﴿وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا﴾

«وقتی انسان گرفتاری به سراغش می‌آید با ما رفیق می‌شود».

دست آشتی به سوی ما دراز می‌کند و در همه حال می‌گوید: ای خدا! ﴿لَجَنِّهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا﴾؛ به پهلو خوابیده مثلاً در بیمارستان بستری است، می‌گوید: خدا! نشسته و قادر به ایستادن نیست، می‌گوید: خدا! ایستاده ولی قادر بر کاری نیست، باز هم گرفتاری دارد و می‌گوید: خدا! این همانی است که چون غرق در رفاه بود اسمی از خدا به میان نمی‌آورد و اینک که گرفتار شده جز خدا چیزی نمی‌گوید! در این موقع ما هم به او با نظر لطف و عنایت می‌نگریم و از او کشفِ ضُرّ و رفعِ بلا می‌کنیم و او را به حال رفاه و خوش برمی‌گردانیم، ولی او همین که به حال خوش برگشت دوباره ما را فراموش می‌کند.

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ﴾

«وقتی از او رفع بلا کردیم چنان از ما فاصله می‌گیرد و با بی‌اعتنایی می‌گذرد

گویی که اصلاً با ما آشنا نبوده و هرگز گرفتاری نداشته و از ما یاری نخواست

است و از ما به او احسانی نشده است».

ناسپاسی انسان!

اگر چشم این موجود نمک‌شناس عارضه‌ای پیدا کند و چند ماهی یا چند سالی نابینا بشود و بعد طبیب جراحی چشم او را عمل کند و رفع آن آفت بنماید او در مقام قدردانی از آن طبیب ببین چه خدماتی انجام می‌دهد و چه هدیه‌ها برای او می‌برد و در روزنامه‌ها از او اعلان تشکر می‌کند (که بجا هم هست) اما این آدم خوش انصاف حتی یک کلمه از خدای چشم‌آفرین و طبیب‌آفرین و علم و فکر آفرین سخنی به میان نمی‌آورد و از او کوچکترین تشکری نمی‌کند و حداقل خود را موظف به این نمی‌بیند که یک بار به عنوان سجده‌ی شکر سر به خاک بگذارد و بگوید:

﴿اَللّٰهُمَّ لَكَ سَجَدْتُ وَبِكَ اَمِنْتُ وَ لَكَ اَسْلَمْتُ وَ عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ وَ اَنْتَ

رَبِّیْ سَجَدَ وَجْهَیْ لِذَیْ خَلْقَهٗ وَ شَقَّ سَمْعَهٗ وَ بَصَرَهٗ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ

الْعَالَمِیْنَ تَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ﴾

ای خدا! ای آفریننده‌ی چشم و گوش و عقل و هوش من! تو را می‌پرستم سجده به

پیشگاه تو آورده‌ام و بیش از همه کس سپاسگزار تو هستم و تو را «احسن الخالقین» می‌دانم. چه آنکه طیب و چشم و گوش طیب و عقل و هوش طیب و علم و فکر طیب و آلات و ادواتی که طیب با آن کار می‌کند همه از خداست، کسی مالک چیزی نیست. انسان مالک وجود خودش هم نیست تا چه رسد به اشیاء خارج از خودش که مالک آنها بشود. تنها خداست که آفریدگار است و مسبب الاسباب است. بعد می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ زَيْنٌ لِّلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛

«آری چنین است و اسرافکاران اعمالشان در نظرشان آرایش داده شده است».

از خدا بریدن و به دیگران پیوستن برای آنان مزین و دلربا جلوه کرده است. آیا چه اسراف‌ی از این بالاتر که انسان خدا را با هوا مبادله کند و هوای نفس را به جای خدا معبود خود بشناسد و بگوید: من چنین می‌خواهم، من چنان می‌خواهم و ... دیگر کاری به اینکه خدا چه می‌خواهد نداشته باشد؟

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾؛^۱

«می‌بینی آدمی را که هوای نفسش را معبود خویش اتخاذ کرده و از آن پیروی می‌کند»؟!

آیا این بدترین نوع اسراف نیست؟ آیا حیات ابدی را از دست دادن و دنیای زوال‌پذیر زودگذر را چسبیدن و کل سرمایه‌های مادی و معنوی خود را به دامن آن ریختن و تهی دست از این عالم به عالم دیگر رفتن و به هلاک ابدی افتادن، اسراف توأم با حماقت و سفاهت نیست؟

انسان از نگاه قرآن

از نکات قابل توجه این است که خدا در قرآن نسبت به انسان بیش از ستایش نکوهش می‌کند! یعنی ما در قرآن بسیار کم می‌بینیم که انسان با عنوان انسان مورد مدح و ثنا قرار گرفته باشد، در اکثر موارد از او ذم و نکوهش شده است؛ مگر در جایی که به عنوان «بنی آدم» تعبیر شده باشد که آنجا حسابش جداست. چنان که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ

۱- سوره ی، جاثیه، آیه ۲۳.

الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا^۱؛

«ما آدمزادگان را گرامی داشته‌ایم و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود تفضیل و برتری داده‌ایم».

آن هم شاید به پاس احترام حضرت آدم علیه السلام بوده است که اگر به راستی بچه‌ی آدم باشد، محترم و مکرم است اما هر جا انسان گفته شده غالباً مذمت شده است مثلاً فرموده است: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا^۲ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا^۳ وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا^۴﴾؛ انسان حریص آفریده شده است وقتی به نعمت و ثروت و قدرت می‌رسد داد ﴿إِنَّا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ می‌زند و می‌گوید: همه چیز مال من است و همه کس غلام حلقه به گوش منند. کسی حق نفس کشیدن در مقابل من ندارد... و همین آدم وقتی به بیچارگی افتاد آنچنان اظهار ذلت و پستی می‌کند که گویی از خود فرومایه‌تر احدی را سراغ ندارد در موقع ثروت و قدرت، شیر و ببر و پلنگ است و هنگام فقر و دوری از مقام و منصب، موشی پست و زبون و فرومایه است. باز جای دیگر می‌فرماید:

﴿...إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ^۵﴾؛ «انسان موجودی ستمگر ناسپاس است».

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ^۶﴾؛ «انسان نسبت به خدایش ناسپاس و بخیل است».

یک جا دیگر خدا خیلی به خشم آمده است و می‌فرماید:

﴿قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ^۷﴾

«مرگ بر انسان! مرده [کشته] باد انسان! چقدر ناسپاس است».

﴿مِنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ^۸﴾؛ «فکر نمی‌کند از چه خلقش کرده است».

﴿مِنْ نُّطْفَةٍ^۹﴾؛ «نطفه‌ی عینی را تبدیل به انسانش کرده است».

آیا شکر و سپاس نمی‌خواهد؟

﴿قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ^{۱۰} مِنْ أَيْ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ^{۱۱} ثُمَّ

السَّبِيلَ يَسْرُهُ^{۱۲} ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ^{۱۳} ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ^{۱۴} كَلَّا لَمَّا يَقْضِ مَا

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۰.

۲- سوره‌ی معارج، آیات ۱۹ تا ۲۱.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴.

۴- سوره‌ی عادیات، آیه‌ی ۶.

أَمْرَهُ^۱؛

هنوز هم سر فرود نمی آورد و تسلیم نمی شود. در این آیات و نظایر آن می بینیم انسان مورد ذم و نکوهش قرار گرفته است. یک جا مدح شده ولی دنبالش باز رسوایی به بار آورده است.

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾؛

«ما انسان را در بهترین شکل و صورت ها آفریدیم».

اما دنبالش فرموده:

﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾^۲؛ «سپس او را به پایین ترین مراحل باز گرداندیم».

ولی یک جا مدح کامل شده است آنجا که می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۳؛

«ای انسان تو با تلاش و رنج مستمر در حال حرکت به سوی پروردگارت هستی

و سرانجام او را ملاقات خواهی کرد».

اما اینجا هم اگر مقصود از لقاء خدا شهود باطنی باشد لسان مدح است و مدح بزرگی هم هست ولی اگر مقصود دیدار کیفر و پاداش خدا باشد چنان که برخی از مفسران اینگونه گفته اند، در این صورت مدحی نخواهد بود و به هر حال باید توجه داشت انسانی که در قرآن مورد مذمت قرار گرفته، انسانی است که تحت تربیت دینی قرار نگرفته و همچون گیاهان خودرو زندگی می کند اما انسان مربی به تربیت انبیا و اولیای خدا که متخلق به اخلاق الهی گشته و گوی سبَق از فرشتگان نیز ر بوده است؛ او که جایگاهی بس عظیم در پیشگاه خدا دارد و مورد تجلیل و تکریم فراوان است. آیه ی بعدی:

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا﴾؛

«ما امت هایی را که پیش از شما بوده اند به خاطر ظلمشان هلاک کردیم [البته

قبلاً هشدارشان دادیم]».

﴿جَاءَهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾؛ «رسولان با دلایل روشن به سوی آنها آمدند».

۱- سوره ی عبس، آیات ۱۷ تا ۲۲.

۲- سوره ی تین، آیات ۴ و ۵.

۳- سوره ی انشعاق، آیه ی ۶.

﴿وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا﴾؛

« [ولی آنچنان اعراض از خود نشان دادند که معلوم شد] آنان هیچگاه ایمان نخواهند آورد».

آنگونه که قوم نوح در برابر پیامبرشان چنان سرسختی کردند که:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾^۱

«خدایا! احدی از این کافران را در روی زمین باقی نگذار زیرا اینان اگر بمانند بندگان تو را گمراه می کنند و خودشان نیز جز نسل فاجر کافر از خود تولیدی نخواهند داشت».

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾؛

«ما قوم ستمگر را اینچنین کیفر می دهیم».

اعمال ناشایست، زمینه ساز نزول بلا

از جمله مطالبی که از قرآن استفاده می شود این است که یک قسمت عمده ی آفات و بلیات در نظام تکوینی عالم، معلول افکار زشت و اعمال ناشایست انسان هاست که اعمال و افکار ناپسند آدمیان نه تنها مفسد اجتماعی و اخلاقی به بار می آورد بلکه در نظام تکوینی عالم نیز سبب پیدایش اختلالات از سیل ها و زلزله ها، قحطی ها و خشکسالی ها و بیماری های عجیب و غریب می گردد. در این باب به این آیات قرآن توجه فرمایید:

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۲

«پیدایش فساد در خشکی و دریا به سبب اعمال مردمان است».

﴿...مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَىٰ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَالِمُونَ﴾^۳

«ما آبادی ها را به هلاکت نمی افکنیم مگر این که اهل آن آبادی ها ستمگر باشند».

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ

فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۴

۱- سوره ی نوح، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- سوره ی روم، آیه ی ۴۱.

۳- سوره ی قصص، آیه ی ۵۹.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۶.

«هنگامی که بخواهیم شهر و دیاری را هلاک کنیم نخست اوامر خود را برای مترفین [از ثروتمندان مست باده‌ی شهوت] صادر می‌کنیم هنگامی که به مخالفت با ما برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را با شدت در هم می‌گوییم».

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

«و اگر مردمی که در شهرها و آبادی‌ها زندگی می‌کنند ایمان بیاورند و تقویٰ پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشاییم؛ ولی [آنها حقایق را] تکذیب کردند، ما هم آنان را به کیفر اعمالشان رساندیم».

سوره‌ی عنکبوت پس از ذکر امت‌های محکوم به عذاب در زمان‌های پیشین می‌فرماید:

﴿فَكَلَّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَّنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَّنْ أَعْرَفْنَا وَمَا كَانِ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۲

«ما هر یک از آنها را به گناهشان گرفتیم بر بعضی از آنها طوفانی شدید توأم با سنگریزه فرستادیم و بعضی دیگر را صیحه‌ی آسمانی در هم کوبید و بعضی دیگر از آنها را در زمین فرو بردیم و بعضی دیگر را غرق کردیم».

در پایان نیز می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾

«خداوند هرگز به آنها ظلم و ستم نکرده و آنها بودند که بر خویشان ستم کردند».

تغییر نیات، دگرگونی نعمات

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این آیات تمام اختلالات تکوینی را مسبب از اعمال و افکار آدمیان نشان می‌دهد. اگر چه پذیرش این مطلب برای بسیاری از مردم سنگین و هضم آن دشوار است که چگونه ممکن است تصمیماتی که در مغزها و قلب‌ها به وجود می‌آید و اعمالی که از اعضا و جوارح انسان‌ها صادر می‌شود، تأثیر در زمین و آسمان کرده و انقلابات جوئی و اختلالات زمینی و آسمانی را سبب شود؟!

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶.

۲- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۰.

در جواب اجمالاً عرض می‌شود: مگر عوامل مؤثر در حوادث عالم باید همه از قبیل سنگ و آهن و پولاد و چدن باشد؟ در صورتی که موجوداتی لطیف و رقیق و نامرئی در عالم هست که آثاری به مراتب شدیدتر و وسیع‌تر از آثار آهن و پولاد و چدن دارند! این نیروی عظیم برق که نه با چشم دیده می‌شود و نه با لامسه لمس می‌گردد، هم اکنون آثار محیرالعقولش زمین و آسمان را جولانگه خود قرار داده است. امواج رادیویی که صدا را از راه‌های دور به گوش می‌رساند دیدنی و لمس کردنی نیست ولی این همه آثار حیرت‌انگیز دارد آیا ما باورمان می‌شود که برق و بخار مرده و بی‌عقل و شعور می‌توانند این همه انقلاب در عالم به پا کنند؟ اما باورمان نمی‌شود که انسان زنده‌ی دارنده‌ی عقل و شعور، امواج مغزی و انحاء تشعشعات وجودی‌اش می‌تواند در زمین و آسمان انقلابات و تحولات ایجاد نماید!!

ما گاهی می‌بینیم که هوا ساکن و آرام است. ناگهان منقلب و طوفانی می‌شود، کولاک می‌کند و گردباد می‌پیچد و شیروانی‌ها را از جامی کند. درخت‌های کهن را از ریشه می‌اندازد و ساختمان‌ها را ویران می‌کند و حیوانات و انسان‌هایی را نابود می‌سازد و ...

آنگاه روزنامه‌ها از قول هواشناسان می‌نویسند: علت پیدایش این طوفان مهیب این بود که یک موج هوای مخالف از سمت شمال از فلان کشور مجاور حرکت کرد و با هوای ایران اصطکاک شدید پیدا نمود و در نتیجه این طوفان مهیب پیدا شد و آثار آن تا چند روز دیگر در هوای ایران باقی است پس وقتی ممکن باشد که یک موج هوای مرده‌ی بی‌عقل و شعور که از حد اعتدال خارج شده این انقلاب را به وجود بیاورد آیا استبعاد دارد که موج فکری و مغزی انسان زنده‌ی با عقل و شعور بتواند انقلاب و تحولی در عالم به وجود آورد؟

از بعضی دانشمندان نقل شده که گفته‌اند: مغزی که حاکم بر مغزهای دیگر است هر فکری در خود پیروراند سنخ آن فکر در سایر مغزهای تحت سیطره‌ی او نیز پیدا می‌شود! حال اگر آن مغز حاکم جبار ستمگر باشد مردمی هم که تحت سیطره‌ی او هستند جبار و ستمگر می‌شوند و اگر آن مغز حاکم عادل دادگر باشد مردم تحت حکومت وی نیز عادل دادگر می‌شوند. این جمله‌ی: (النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ)؛ اشاره به همین نکته دارد که مردم در افکار و اعمالشان تابع شاهانشان هستند.

قصه‌ای عبرت‌آموز از تأثیر نیت

این قصه از کتاب «مجموعه‌ی وِزَام» که از متون معتبر روایی ماست نقل شده:

در زمان‌های گذشته یکی از شاهان ایران (شاید کسری نوشیروان بوده است) در شکارگاه دنبال شکاری اسب تاخت و از همراهان دور شد و خسته و تشنه کنار باغی سرسبز و خرم رسید، در زد. پیرمردی با موی سپید در باز کرد. شاه را شناخت ولی از وضع ظاهر او فهمید که شخص بزرگی است.

شاه گفت: من تشنه‌ام برایم آب بیاور. او فوراً رفت و در یک قدح بلورین آب انار خوش‌رنگی آورد و تقدیم شاه کرد. در این اثنا وزیر و جمعی از همراهان رسیدند. شاه آن آب انار را نوشید و از رنگ و عطر و طعمش لذت برد و انعام سنگینی به آن پیرمرد باغبان داد و تحسینش کرد ضمناً از او پرسید: این آب انار را از چند انار گرفتی؟ گفت: از یک انار گرفته‌ام. شاه و همراهان تعجب کردند که یک انار و این آب فراوان با این رنگ و طعم و عطر عالی! وزیر پرسید: این باغ از آن کیست؟ پیرمرد گفت: این از باغ‌های دولتی است من اجاره کرده‌ام. وزیر گفت: چقدر مال الاجاره می‌دهی؟ پیرمرد مبلغی گفت که به نظر وزیر بسیار کم آمد؛ در مقابل باغ به این بزرگی و میوه‌های به این فراوانی و پرآبی و شادابی به نظرش خیلی کم بود. چیزی نگفت و موقع بازگشت در بین راه به شاه گفت: این درست نیست که ما از این باغ پردرآمد این مبلغ کم مال الاجاره بگیریم. اجازه بدهید ما میزان اجاره را بالا ببریم. شاه اگر چه چیزی نگفت اما اظهار تمایل کرد.

مدتی گذشت، دوباره شاه عبورش به در آن باغ افتاد. وزیر که با جمعی همراه شاه بود در زد، پیرمرد آمد. شاه آب انار خواست. او رفت ولی این بار طول کشید تا آمد و ظرف آب انار را به دست شاه داد، شاه نوشید، اما با کمال تعجب دید هم مقدار آب انار از نوبت پیشین کمتر است و هم رنگ و بو و طعم قبلی را ندارد! رو به پیرمرد کرد و گفت: تعجب می‌کنم! آب انار امروز با نوبت قبلی فرق کرده است! پیرمرد گفت: بله، من هم متعجبم که چه شده است با اینکه نه آب تغییر کرده، نه هوا و نه من در خدمتگزاری کوتاهی کرده‌ام ولی مدتی است که انارها کم آب شده و رنگ و بو و طعمشان را هم از دست داده‌اند! شاه گفت: تو خودت در امر باغ و باغداری تجربه کار هستی، به نظر خودت چه چیز ممکن است سبب این تغییر شده باشد؟ پیرمرد که شاه را نمی‌شناخت گفت: آنچه من می‌توانم بگویم این است که پدران ما که تجربیات بیشتری داشته‌اند؛ وقتی چنین وضعی پیش می‌آمد می‌گفتند: نیت‌ها تغییر کرده و اندیشه‌ها دگرگون شده است. شاه وقتی این جمله را

شنید تکان خورد و لحظه‌ای تأمل کرد و آنگاه رو به همان وزیری که پیشنهاد ازدیاد مال الاجاره داده بود کرد و گفت: می‌بینی یک کوتاه‌فکری و بداندیشی چگونه اثر می‌گذارد و زندگی را دگرگون می‌سازد و نعمت‌ها را تغییر می‌دهد؟! شما به جای اینکه قیمت مال الاجاره‌ی این باغ را بالا ببرید؛ بکوشید امثال این باغ را فراوان به وجود بیاورید تا از آن راه به میزان درآمد کشور بیفزایید، نه از درآمد این یک باغ.^۱

قرآن هم همین را می‌گوید: ﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾؛^۲ و همچنین: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾؛^۳

«خدا هرگز نعمتی را که به قومی داده است تغییر نمی‌دهد و تبدیل به نعمت نمی‌کند مگر این که آن قوم نیت درونی خود را تغییر داده باشد» [تائیدها تغییر نکند نعمت‌ها تغییر نمی‌کند].

از مکافات عمل خود غافل نباشیم

حاصل اینکه آیات قرآن و روایات معصومان علیهم‌السلام و سخنان حکیمانه‌ی بزرگان و وقایع تاریخ نشان می‌دهند که این عالم زنده و حساس و قوی و نیرومند است؛ عادل هم هست.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ...﴾؛^۴

«خدا که نگهبان و مدیر و مدبر عالم است؛ پیوسته زنده و بیدار است».

﴿هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ﴾؛^۵ «او نیرومند شکست‌ناپذیر است».

علاوه بر این که خود عادل است؛ تمام عالم را نیز بر اساس عدل استوار کرده است.

﴿بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾؛^۵

«آسمان‌ها و زمین براساس عدل استوار است».

موجودی که هم زنده و حساس است و هم قوی و نیرومند، اگر کاری بر خلاف میل و مزاج او انجام شود، عکس‌العمل از خود نشان داده و به مبارزه برمی‌خیزد. شیر، زنده و

۱- این قصه در مجموعه‌ی وزام پیدا نشد، ولی شبیه به آن در همان کتاب، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۹۰ آمده است.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۱.

۳- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۵۳.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

۵- تفسیر صافی، سوره‌ی رحمن، ذیل آیه‌ی ۷.

حساس و نیرومند است، اگر موش با دُم شیر بازی کند بر می گردد و با پنجه اش او را می کوبد و له می کند. ما موش هایی نباشیم که با دم شیر (عالم) بازی می کنیم. این همه طغیان و عصیان که در دامن این عالم زنده و حساس و نیرومند از خود نشان می دهیم، آیا هیچ نمی ترسیم که برگردد و با پنجه ی خشم و غضب بر ما بکوبد و ما را له کند!

آدمی که ماده ی سمی خورده است در مزاجش انقلاب پیدا می شود و حال استفراغ و تهوع علامت این است که آن ماده با مزاجش سازگار نیست. آنقدر کولاک می کند تا آن را بیرون بریزد و آرام شود. این افکار زشت و اعمال ناشایست از ما همچون ماده ای سمی است که در معده ی این عالم می ریزیم و او آن را تحمل نمی کند، کولاک می کند و ما را بی سر و سامان می سازد.

راستی! عجیب است؛ ما اگر یک شب درباره ی معده ی خود بی عدالتی کنیم و آن را بیش از ظرفیتش پر کنیم، آن شب تا به سحر خواب های پریشان می بینیم و زیر فشار کابوس های وحشتناک دست و پا می زنیم و رنج می بریم؛ می بینیم که در دریا غرق می شویم یا در بیابان گرگ به ما حمله کرده، می خواهیم فرار کنیم، نمی توانیم؛ می بینیم یک غول هولناک با قیافه ی وحشتناک هیکل خود را روی پیکر ما انداخته و قدرت تکان خوردن را از ما سلب کرده است، نمی توانیم نفس بکشیم و نمی توانیم فریاد بزنیم.

آیا چه شده که این چنین به فشار افتاده ایم؟ آری یک ظلم کوچک درباره ی معده ی خود کرده و غذای نامناسب با مزاجش در آن ریخته ایم؛ خود را به این شکنجه و عذاب مبتلا ساخته ایم.

حال آیا باورمان نمی شود که این همه ظلم و ستم ها، نافرمانی ها و طغیان ها سبب شده است که کابوس های وحشتناک فقر و فلاکت و بدبختی و ناامنی، قحطی، خشکسالی، بیماری های بی سابقه و درمان ناپذیر و جنگ های بشر برانداز به وجود آمده و پیکر اجتماع ما را زیر پنجه های سهمگین و شکننده ی خود می فشارد! ما توقع داریم که با این همه بی عدالتی ها و طغیانگری ها هیچ خواب پریشان نبینیم و احساس هیچ فشاری ننماییم، ولی این توقعی بی مورد است و شدنی نیست. آیه ی مورد بحث نیز همین را می گوید:

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾

«اقت های قبل از شما را هلاک کردیم [به خاطر ظلمشان]».

قرن، هم به زمان گفته می‌شود هم به «اهل آن زمان». اینجا قرون یعنی اهل زمان‌ها. می‌فرماید: ما اهل زمان‌های گذشته را هلاک کردیم. چرا؟ ﴿لَمَّا ظَلَمُوا﴾؛ چون ظالم و ستمگر شدند و از مرز عبودیت تجاوز کردند. جمله آخر آیه می‌گوید:

﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾؛

«دَآب و دَیْدَن^۱ ما این است که مجرم‌ها را کیفر می‌دهیم».

هر کس می‌خواهد باشد و تابع هر دین و مذهبی خود را می‌پندارد، بپندارد. به هر حال مجرم محکوم به کیفر است.

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾؛

«آیا نمی‌خواهند در زمین بگردند و تاریخ را با دقت مطالعه کنند و ببینند که

گذشتگان پیش از آنها به چه پایان شومی مبتلا گشتند».

﴿كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾؛ «...آنها از اینها خیلی قوی‌تر بودند».

﴿وَأَثَرُوا الْأَرْضَ﴾؛ «زمین را شکافتند و زیر و رو کردند».

تازیانه‌ی عذاب، کیفر قهری طغیانگران

آنها قبل از اینها به اعماق زمین فرو رفته‌اند. اینان خیال کرده‌اند تنها اینها این کار را کرده‌اند و ابتکار عمل از آن اینهاست در صورتی که چنین نیست.

﴿عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا﴾^۲؛

«آنها بیش از اینها زمین را آباد کرده و تمدن‌ها به وجود آورده‌اند و شاید

تمدن‌های خود را با مصنوعات خودشان نابود کرده‌اند».

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ ﴿۱۰۱﴾ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾؛

«آیا ندیدی که خدای تو با قوم عاد چه کرد؟ با همان شهر ارم برشکوه و با عظمت».

﴿الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ﴾^۳؛

«همان شهر و دیاری که نظیر آن در روی زمین آفریده نشده بود».

شما خیال کردید که فلان برج آمریکا مثلاً اولین برج و ساختمان با عظمتی بود در

۱- دَآب و دَیْدَن: روش و عادت.

۲- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی فجر، آیات ۶ تا ۸.

دنیا که ویران شد! قرآن می گوید: قوم عاد که هزاران سال پیش از شما بوده اند شهرهای آباد و ساختمان های با رفعت و عظمتی داشته اند که نظیر آن در روی زمین نبوده است و خدا ویرانشان کرده است. ﴿وَتَمُودَ الَّذِي جَاءَ بِالصَّخْرَةِ بِالْوَادِ﴾؛ قوم ثمود از اقوام پیشین (پس از قوم عاد) در دل کوه ها صخره های عظیم را می بریدند و از آن خانه ها و کاخ ها می ساختند. تا به زعم خویش از حوادث کوبنده در امان باشند اما همانها با یک صیحه ی آسمانی و یک زلزله ی زمینی در هم ریخت و ساکنانشان رهسپار به دیار عدم گشتند. ﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ﴾؛ و همچنین فرعون قدرتمندی که میخ های سلطنت و قهاریتش را به اعماق زمین فرو برده بود و اصلاً احتمال زوال آن حکومت فرعون را نمی داد. اینها قدرت هایی بودند که: ﴿الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ﴾؛ برنامه ی کارشان طغیان در بلاد بود و اکثار فساد اما عاقبت کارشان چه شد؟

﴿فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ﴾؛

«خداوند تازیانه ی عذاب را [بر پیکر زندگیشان] فرو ریخت [و یکجا نابودشان کرد]».

خدا در کمینگاه انسان

در قسمت پایانی این آیات جمله ای آمده که هیبت آن دل را می لرزاند که می گوید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾؛ «به طور مسلم پروردگار تو در کمینگاه است». **مرصاد** یعنی؛ کمینگاه! صیاد در کمین می نشیند. آهو بی خیال در چراگاه می چرد؛ ناگهان تیر صدا می کند و آهو از پا در می آید. حال خدا می فرماید: من در کمین کل طایغان از هر قومی و در هر زمانی که باشند نشسته ام. شما که این چنین بی پروا و بی اعتنا به حساب و کتاب خدا سرگرم بازیگری هستید و از هیچ جنایت و خیانت فکری و عملی نمی پرهیزید ناگهان تیر خدا صدا می کند و شما را از پا در می آورد!

﴿ذُرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾؛^۲

«فعلاً اینها را رها کن تا بخورند و کیف کنند و سرگرم آرزوهای خود باشند ولی به همین زودی آگاه می شوند».

۱- سوره ی فجر، آیات ۹ تا ۱۴.

۲- سوره ی حجر، آیه ی ۳.

در پایان آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾؛ «ما مجرمان را از هر قوم و در هر زمانی که باشند کیفر می‌دهیم». بعد می‌فرماید:

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾؛

حالا نوبت به شما رسیده و ما شما را آورده‌ایم و سر جای گذشتگان نشانده‌ایم تا ببینیم شما چگونه عمل می‌کنید؟ آیا از پیشینیان و کیفیت کار و عاقبت شومشان عبرت می‌گیرید یا خیر، شما نیز همان راه را که آنان رفتند می‌روید و به همان عاقبت شوم که آنها مبتلا شدند، مبتلا می‌شوید؟ جمله‌ی: ﴿لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾؛ می‌گوید: ما انتظار عمل از شما داریم. گفته: ﴿كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ و نگفته: (كَيْفَ تَقُولُونَ) یا (كَيْفَ تَعْدُونَ)؛ ببینیم چه حرف‌های داغ و پرشوری می‌زنید و چه وعده‌های دلخوش‌کنی می‌دهید؟! ما انتظار عمل از شما داریم و السلام.

ستم خلیفه‌ی عباسی به امام حسن عسکری علیه السلام

روز هشتم ماه ربیع الاول روز شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است. روز اول این ماه با دسیسه‌ی معتمد عباسی مسموم و بستری شده‌اند و روز هشتم این ماه از سال دویست و شصت هجری در سن بیست و هشت سالگی از دنیا رحلت فرموده‌اند.

دستگاه خلافت عباسی که نمی‌توانست عظمت و جلالت آل علی علیهم السلام را با آن محبوبیت فوق‌العاده که در میان مردم داشتند تحمل کند؛ امام عسکری علیه السلام را با پدر بزرگوارشان امام هادی علیه السلام از مدینه حرکت داده به سامرا آوردند و در محله‌ی عسکر که پادگان نظامیشان بود اسکان دادند که از هر جهت تحت نظر باشند و روابط مردم را با آنها کنترل کنند و چون در محله‌ی عسکر یعنی لشکرگاه سکونت داشتند از این نظر هر دو امام بزرگوار به عسکری مشهور شده‌اند، ولی باز می‌دیدند که محبوبیتشان در میان مردم رو به افزایش است و خورشید را با گِل اندود کردن کاری بی‌نتیجه و بل احمقانه است و لذا دیدند چاره‌ای جز این ندارند که آن منابع نور را از میان مردم بردارند.

این جمله هم از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام منقول است و هم از امام ابو محمد حسن عسکری علیه السلام که می‌فرماید: (مَا مِنَّا إِلَّا مَقْتُولٌ أَوْ مَسْمُومٌ)؛ «همه‌ی ما اما مان، مقتولاً و یا مسموماً از دنیا می‌رویم و سرانجام یازدهمین امام ما را هم مسموم کردند و برای منحرف ساختن افکار عمومی که خیال نکنند صدمه‌ای از آنها به امام رسیده است، دستور دادند از همان روز اول

بیماری امام، پنج نفر از خدمتکاران مخصوص دربار و جمعی از اطبای مخصوصشان در بیرونی منزل امام استقرار یابند و شبانه روز مراقب حال امام باشند و گزارش بدهند.

چند روز که گذشت و حال امام سخت شد، خلیفه، قاضی القضاات را احضار کرد و دستور داد ده نفر از قاضیانی را که مورد وثوق در نزد مردم بودند آوردند و در همان بیرونی منزل امام استقرار دادند که شبانه روز آنجا باشند و هدف این بود که به مردم چنین وانمود کنند که امام به طور طبیعی بیمار شده و اگر از دنیا رفت؛ به شهادت اطباء و قضات به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

حتی پس از رحلت آن حضرت یکی از قضات به دستور خلیفه آمد کفن از صورت حضرت کنار زد و به تمام حضار که از بنی هاشم و بنی عباس و دیگران بودند نشان داد و گفت: بیاید و بنگرید این ابن الرضا حسن بن علی عسکری علیه السلام است که به مرگ طبیعی از دنیا رفته و سپس یک یک اطباء و قضات را اسم برد که اینها در تمام مدت بیماری او در کنارش بوده اند. وقتی خبر رحلت در شهر منتشر شد تمام شهر منقلب و سامرا مبدل به عزاخانه گردید و آنچنان ناله و افغان از مردم برخاست که گویی قیامت کبری برپا شده است. فریاد (مات ابن الرضا)، (مات ابن الرضا) با سوز و گداز از همه سو به گوش می رسید.

پیکر مطهر امام عسکری علیه السلام میان اشک و آه و ناله و افغان مردم در خانه ی خودشان کنار مرقد مطهر پدر بزرگوارشان به خاک سپرده شد. اما در کربلا یک تن بی سر با جراحات فراوان در گودال قتلگاه افتاده بود و چند زن و بچه ی بی پناه دور آن بدن پاره پاره ی آغشته به خون را گرفته بودند. در آن میان دختر بچه ی یتیمی صدا می زد:

(یا اَبَتاه اُنْظُرْ اِلَی عَمَّتَی الْمَضْرُوبَۃ)؛

«ای پدر! برخیز و بین عمه ام را تازیانه می زنند».

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا اَبَا عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ؛

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْاَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى اَهْلِ بَيْتِكَ وَ اصْحَابِكَ وَ اَنْصَارِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٥﴾ وَإِذْ أَتَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَأَنْتَ بِقُرْءَانٍ غَيْرِ هَذَا تُبَدِّلُهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَائِي بِنَفْسِي إِنَّ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ
﴿١٦﴾ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَبَكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
﴿١٧﴾ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ

« و هنگامی که آیات روشن ما بر آنها خوانده می شود؛ آنان که امید به لقای ما [در روز جزا] ندارند، می گویند: قرآنی غیر این بیاور و یا آن را تبدیل کن [آیات مربوط به مذمت بت ها را از آن بردار]. بگو حق ندارم از پیش خود در قرآن تغییری بدهم. من فقط از آنچه که به من وحی می شود؛ تبعیت می کنم. من اگر خدای خود را معصیت کنم از عذاب روز بزرگ [قیامت] می ترسم. بگو اگر خدا می خواست، من این آیات را بر شما نمی خواندم و خدا شما را از آن آگاه نمی ساخت. چه اینکه من مدت ها پیش از این در میان شما زندگی کرده ام، آیا نمی فهمید؟ چه کسی ستمکار تر از کسی است که بر خدا دروغ ببندد و آیات او را تکذیب نماید؟ به طور مسلم مجرمان رستگار نمی شوند.»

انحطاط فکری و اخلاقی مکّیان در عصر بعثت

چنانکه می‌دانیم سوره یونس از سوره‌های مکّیه است، یعنی قبل از هجرت در مکّه و در اوج قدرت مشرکان و بت پرستان نازل شده است. اهل مکّه دارای عقایدی سخیف و اخلاقی زشت و اعمالی ناشایست بودند. اعتقاد به این که انسان زنده‌ی با عقل و هوش باید در مقابل موجودات مرده‌ی بی عقل و هوش خضوع کند و آنها را به ربوبیت و الوهیت بشناسد و آنها را منشأ اثر در زندگی‌اش بداند؛ جاهلانه‌ترین عقیده است که مکّیان داشتند. اخلاقشان هم کبر و نخوت و بیرحمی و سنگدلی و قساوت بود تا آنجا که پدر فرزند خود را زنده‌زنده زیر خاک می‌کرد و کمترین احساس رحم و عطوفت در خود نمی‌نمود! اعمالشان نیز قتل و غارت و انحاء تعدّی و تجاوز به تمام شئون زندگی یکدیگر بود!

مبارزه‌ی مکّیان با دعوت قرآن

از آن طرف آیات قرآن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در چنین محیطی نازل می‌شد و بر آنها تلاوت می‌گردید و افکار و اخلاق و اعمال آنها را به باد تخطئه^۱ و تقبیح^۲ می‌گرفت. دعوت به توحید و امر به عدل و احسان و نهی از فحشا می‌کرد از این نظر آنها پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن را مزاحم زندگی خود می‌دیدند و جدّاً به مبارزه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برمی‌خاستند و از طرق مختلف می‌کوشیدند شخصیت آسمانی او را بشکنند و آن حضرت را به صورت یک فرد بشر عادی معرفی کنند و سنگ سر راهش بیفکنند و مانع پیشرفتش باشند و لذا از هیچ نوع اذیت و آزار جسمی و روحی از سب^۳ و ضرب و شتم ابا نداشتند! گاهی هم پیشنهاد صلح و سازش می‌دادند از جمله این پیشنهاد است که در این آیه‌ی شریفه می‌خوانیم:

﴿وَإِذَا تُلِيْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ﴾

«وقتی آیات روشن ما بر آنها تلاوت می‌شود...»

فطرت سلیم، حق پرست است

«آیات بینات» یعنی: دلایل روشن بر صدق نبوت رسول و آسمانی بودن قرآن در نزد عقل و فطرت سالم انسان. اگر انسان عاقل با انصاف خالی از عناد و لجاج با آیات قرآن

۱- تخطئه: خطاکار خواندن، نادرست شمردن.

۲- تقبیح: زشت شمردن.

۳- سب: دشنام، فحش.

مواجه بشود مجذوب آن می شود، زیرا انسان بر حسب سرشت اولیّه اش طالب حق است و از باطل گریزان است. صداقت و راستگویی را (که حق است) دوست دارد و از دروغگویی (که باطل است) متنفر است. امانت را (که حق است) دوست دارد و از خیانت (که باطل است) متنفر است. عدالت را دوست دارد و از ظلم و ستم متنفر است. از اینروست که می گوئیم: انسان فطرتاً خداجو و خداخواه است چون خدا حقّ مطلق و کمال مطلق است و انسان هم فطرتاً طالب حق و کمال است پس انسان فطرتاً طالب خدا و خداخواه است.

آری، اگر حق آنچنان که هست خالی از اوهام و خرافات به آدمی عرضه شود و آدمی هم با عقل و فطرت سالم مبری از لجاج و عناد با حق مواجه گردد طبعاً مجذوب حق می شود و آن را در دل می نشاند. این قرآن کریم است که می فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...﴾^۱

رو به دین آور که خدا فطرت آدمی را پذیرای دین آفریده است و لذا باید گفت: روشن ترین دلیل بر حقانیت حق خود حق است به شرط این که خالی از اوهام به فطرت سلیم از لجاج و عناد عرضه شود. آیا شما چه دلیلی بر روشن بودن آفتاب دارید؟ دلیل، همان خود آفتاب است. تنها چشم سالم می خواهد که نگاه کند.

تو همین قدر از آفتاب رو برنگردان و نگاه کن؛ خواهی دید که روشن است آدم تشنه ای که از شدت سوز عطش در التهاب است وقتی یک قدح آب زلال و خنک به او عرضه شود هرگز نمی پرسد: به چه دلیل من طالب آب و خواهان آبم و رو به آب باید بیاورم و بی اختیار به سمت آب کشیده می شود از دیدن سیمای آب و شنیدن صدای آب لذت می برد؛ چون تشنه است و همان تشنگی او را مجذوب آب می سازد.

البته طبیعی است مردمی که پرده هایی از تعصب و لجاج و عناد چهره ی فطرتشان را پوشانده است، به هنگام مواجهه ی با حق انجذابی از خود نسبت به حق احساس نمی کنند. بلکه با شدت تمام آن را از خود دفع می کنند!! قرآن هم می فرماید:

﴿وَ إِذَا تُلِيْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ﴾

«وقتی آیات بیانات ما [که همراه با ادله ای روشن برای هر فطرت سالمی

است] بر آنها خوانده می شود...».

﴿قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا﴾؛

آنان که ایمان به لقای ما و آخرت ندارند. البتّه کسی که ایمان به آخرت ندارد، ایمان به توحید و خدا هم ندارد چون به دنبال ایمان به خدا، ایمان به آخرت خواهد آمد زیرا خدا حکیم است و باید برای هدایت انسان، وضع قانون کند.

در جوّ قانون نیز متخلّف و مطیع و قهراً کیفر و پاداش هست. پس انسان معتقد به خدا معتقد به معاد هم هست و اگر معتقد به معاد نشد معتقد به خدا هم نیست و نبوّت را هم قبول ندارد. آن مردم مشرک اعتقاد به معاد نداشتند چون می دیدند اگر اعتقاد به معاد داشته باشند باید دست از زندگی آلوده‌ی خود بردارند. از حرام کاری و حرام خواری و بت پرستی بپرهیزند. این نیز سخت و دشوارشان بود.

﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ ۚ يَسْأَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ﴾؛^۱

«چون انسان می خواهد در فسق و فجور آزاد باشد [و مانعی سر راهش نیاید و آنگونه که دلش می خواهد پیش برود، ناچار برای راضی نگه داشتن وجدانش] می گوید: قیامتی در کار نیست!»

حال آن مردم منکر خدا و قیامت و نبوّت، چون پیامبر ﷺ را یک فرد عادی می دانستند که کتابی از پیش خود آورده است می گفتند: اگر می خواهی ما از تو پیروی کنیم یا مانع کار تو نباشیم، بیا این قرآنت را عوض کن و قرآنی غیر این بیاور!!

﴿إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا﴾؛

«قرآنی دیگر بیاور [که در آن بت و بت پرستی مورد بی حرمتی قرار نگرفته باشد و چهره‌ی زندگی ما را دگرگون نسازد]!»

این نشان می دهد که آنها می خواستند بگویند: تو بشر عادی هستی و این قرآن را از پیش خودت ساخته‌ای و کسی که گفته و نوشته‌ای را از پیش خود ساخته باشد می تواند تغییرش دهد. این طرز تفکر ابوجهلی در مورد نبوّت در دنیای فعلی ما هم کاملاً مشهود و عیان است و ریشه‌اش اعتقاد به اصالت مادّیت است که در افکار مردم زمان ما قویاً جا گرفته و معتقدند به فرموده‌ی قرآن:

۱- سوره ی قیامت، آیات ۵ و ۶.

﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾^۱

«غیر از این زندگی دنیا چیزی در کار نیست. پیوسته گروهی از ما می‌میرند و نسل دیگری جای آنها را می‌گیرند و پس از مرگ، دیگر هیچ خبری نیست و ما هرگز زنده نخواهیم شد!»

طرز فکر ابوسفیانی در قالبی مُدرن!

بسیاری از درس خوانده‌ها و تحصیل کرده‌های ما که ادّعای مسلمانی دارند و دارای قلمی روان و بیانی رسا نیز هستند، اینگونه فکر می‌کنند. اگر چه جرأت نمی‌کنند علناً مانند یزید بگویند:

(لَا خَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ)؛

«نه از آسمان خبری آمده و نه وحیی نازل شده است».

تظاهر به انکار نبوت نمی‌کنند اما وقتی در گفته‌ها و نوشته‌هایشان دقیق بشویم و تحلیل کنیم، می‌بینیم ته دلشان همین است و از عمق جانشان همین را می‌خواهند بگویند: ما در دنیا جز تأمین زندگی مادی هدف و مقصدی نداریم. باید تقلاً کنیم که زندگی مرفّهی از حیث خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب داشته باشیم. پیامبر ﷺ را هم یک فرد بشر عادی می‌دانیم که در عصر خود دارای نبوغ فکری بوده و بهتر از مردم زمان خود می‌فهمیده و در ردیف دیگر نوابغ بشری برای اصلاح جامعه‌ی خویش ارائه‌ی مکتب و برنامه کرده و قهراً در مسیر تکامل فکری بشر، آن برنامه رو به کهنگی گذارده است و آن برنامه که دین نامیده می‌شود تنها برای تنظیم امور زندگی دنیوی است و لذا آن قسمت از دین را که مربوط به مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است در صورت تطابق با مقتضیات زمان می‌پذیریم و آن قسمت دیگرش که در ارتباط با تعبدیّات از نماز و روزه و ذکر و دعا و زیارت و مناجات و اشک و آه و عزا است شأن ما روشنفکران اجلّ از پذیرش آنهاست!

حاصل آنکه این طرز تفکر درباره‌ی پیامبر ﷺ و قرآن، منحصر به ابوجهل و ابوسفیان پانزده قرن قبل نیست بلکه ابوجهل و ابوسفیان‌های عصر اتم نیز دارای همین طرز تفکرند منتها این ابوجهل‌های عصر اتم آن فکر جاهلی را با تردستی مخصوصی در قالب اصطلاحات پر باد و بروت علمی و فنی می‌ریزند و به خورد مغزهای ناپخته و خام جوانانی که

۱- سوره‌ی مؤنون، آیه‌ی ۳۷.

غرور علمی و جوانی را توأمأ دارند می دهند و آن پاکدلان را با ناپاک دلی خود می فریبند.

دو طرز تفکر درباره‌ی پیامبران الهی

به تعبیری می شود گفت: در میان بشر پیوسته دو گونه تفکر درباره‌ی پیامبران الهی بوده و هست؛ یکی تفکر افراطی و دیگری تفکر تفریطی.

طرز تفکر افراطیون

افراطیون معتقدند که اصلاً پیامبر از جنس بشر نیست. فرشته است و از عالم آسمان است و ما دستمان به دامن او نمی رسد تا بتوانیم از او الگو بگیریم. این همان است که قرآن نقل می کند:

﴿وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...﴾^۱

«مردم می گفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد، در میان بازار راه می رود... [اینکه پیامبر نشد]!»

پیامبر آن است که آسمانی باشد. نه غذا بخورد، نه بخوابد و نه در میان مردم بیاید و نه بمیرد! خدا در جوابشان فرمود:

﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ﴾^۲

«ما پیامبران را جسدی خلق نکردیم که غذا نخورند و همیشه در دنیا بمانند». این نگاه از دریچه‌ی فکر افراطیون است که پیامبر را آسمانی و مبرّی از لوازم بشری می دانند.

طرز تفکر تفریطیون

اما تفریطیون نقطه‌ی مقابل این فکر را دارند و می گویند: پیامبر نیز مانند دیگران از افراد بشر، یک فرد بشر عادی است و هیچ ارتباطی با عالم آسمان ندارد و از اینرو وجهی ندارد که ما در شؤون زندگی از او تبعیت کنیم، همانگونه که قرآن نقل می کند:

﴿فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّثَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سُعْرٍ﴾^۳

«آیا ما از فردی که مثل خودمان بشری است تبعیت کنیم و او را اسوه‌ی خود بدانیم؟! در این صورت به گمراهی جنون آمیزی افتاده ایم».

۱- سوره فرقان، آیه ۷.

۲- سوره انبیاء، آیه ۸.

۳- سوره قمر، آیه ۲۴.

آدم عاقل که دنبال یک بشر عادی مانند خود نمی‌رود تا در زندگی از او تبعیت کند. این هم یک فکر تفریطی درباره‌ی پیامبر ﷺ بوده و هست. افراطی می‌گوید او آسمانی است و به زمین مربوط نیست، تفریطی می‌گوید: او زمینی است و به آسمان مربوط نیست و نتیجه‌ی هر دو گونه تفکر عدم تبعیت از پیامبر است و هر دو فکر جاهلانه است. امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

﴿لَا يُزَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرِطًا أَوْ مُفَرِّطًا﴾^۱

«آدم جاهل نادان یا مُفْرِط دیده می‌شود یا مُفَرِّط [تندرو یا کندرو]».

اما ما به پیروی از گفتار خدا فکر معتدل داریم و می‌گوییم: پیامبر بشر است اما بشر مرتبط با آسمان. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾^۲

«ای پیامبر! بگو من مثل شما بشرم ولی بشری هستم که مورد وحی خدا قرار گرفته‌ام [از خدا پیام می‌گیرم و به شما ابلاغ می‌کنم]».

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنَّا نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾^۳

«پیامبران به مردم خود گفتند: ما هم مثل شما بشری هستیم [متنها] خدا به هر کدام از بندگانش که بخواهد اعطای منصب نبوت می‌کند».

و قهراً لازمه‌ی این اعتقاد و این فکر معتدل، وجوب تبعیت از پیامبر است زیرا از آن نظر که از جنس بشر است صلاحیت الگوی عملی شدن برای ابناء بشر دارد و از آن نظر که مرتبط با آسمان است و وحی خدا بر او نازل می‌شود و معصوم از هرگونه خطا و اشتباه است اطاعتش واجب است و خدا می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۴

«برای شما در [زندگی] رسول خدا سرمشق نیکویی است و وظیفه‌ی شما تأسی و پیروی از او می‌باشد»

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۷۰.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۱۱.

۴- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

ما می‌گوییم: پیغمبر فوق بشر نیست بلکه بشر فوق است. بشری است که به اراده و امر خدا بر دیگران تفوق دارد.

پیشنهاد سخیف مشرکان

باری! مشرکان مکه به پیامبر ﷺ پیشنهاد تعویض و تغییر قرآن دادند و گفتند: اگر می‌خواهی ما با تو کنار بیاییم و مجال پیشرفت در کار به تو بدهیم:

﴿أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا﴾؛ «قرآنی غیر این قرآن بیاور».

﴿أَوْ بَدِّلْهُ﴾؛

«[یا اگر نمی‌خواهی تمام آن را کنار بگذاری پس حداقل] تبدیلیش کن».

قسمت‌هایی از آن که با ما برخورد ندارد باقی باشد و آن قسمت‌هایی را که به مقدّسات ما توهین دارد از آن بردار. جمله‌ی اوّل این بود:

﴿أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا﴾؛

«[اصلاً به کلی این کتاب را عوض کن و] یک کتاب دیگر بیاور».

دوم اینکه اگر نخواستی آن را به کلی کنار بگذاری پس ﴿بَدِّلْهُ﴾؛ جابه‌جایش کن.

بعضی از آیات آن را حذف کن و بعضی را اضافه کن، تا با هم بسازیم!!

پاسخ قاطع نبی اکرم ﷺ در قبال پیشنهاد مشرکان

در تفسیر روح البیان ذیل آیه‌ی هفتاد و هفتم از سوره‌ی کهف آمده است:

﴿فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا...﴾؛^۱

قصه‌ی حضرت خضر و حضرت موسی علیهما السلام را نقل می‌فرماید: در حال سفر به شهری رسیدند؛ از مردم آن شهر غذا خواستند، آنها که مردمی خسیس الطبع بودند به آنها غذا ندادند. تعبیر قرآن این است:

﴿...أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا...﴾؛

«آن دو وارد شهری شدند و از اهل آن شهر غذا خواستند و آنها ابا کردند از اینکه آنها را به میهمانی بپذیرند...».

آن شهر بر حسب گفته‌ی بعض مفسران انطاکیه یا ناصره بوده است در هر حال وقتی

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷۷.

این آیات در میان مردم پخش شد؛ اهالی انطاکیه و ناصره دیدند قرآن دارد گذشتگان آنها را به خست طبع معرفی می کند که دو پیامبر خسته و گرسنه به شهرشان آمدند و آنان به آنها غذا ندادند. از این جهت احساس شرمندگی کردند و با خود گفتند: چه کار کنیم که خود را از این ناراحتی برهانیم؟ عاقبت فکرشان به اینجا رسید که پول حلال مشکلات است و با پول می شود هر مشکلی را حل کرد؛ مخصوصاً که طلا باشد چون:

﴿...يَكَاذُ سَنَابِرُقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ﴾^۱

«درخشش برقش چشم ها را خیره می کند».

﴿...إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ﴾^۲

«رنگ طلا، هر بیننده ای را خوشحال می سازد»!

خلاصه! آنها تصمیم گرفتند مقدار زیادی طلا ببرند و این آیه را از پیامبر ﷺ بخزند! روی این تصمیم، جمعی از بزرگانشان یک بار شتر طلا به همراه خود به مدینه آوردند. گفتند: آقا! این آیه که بر شما نازل شده و در میان مردم پخش گردیده مایه ی آبروریزی ما شده است و گذشتگان ما را به خست طبع و فرومایگی یاد می کند؛ ما آمده ایم با شما معامله ای بکنیم که از هر جهت به سود شماست و هیچ زحمتی هم برای شما ندارد. این بار شتر طلا را از ما بگیرید تنها یک کار بسیار کوچک انجام بدهید و آن اینکه این کلمه ی ﴿أَبَوَا﴾ را که در آیه آمده است تغییر بدهید (به این کیفیت که نقطه ی پایین را ببرید بالا و یک نقطه هم کنارش بگذارید)!! تا بشود «أَتَوَا» این طور که شد معنا از زمین تا آسمان فرق می کند ﴿أَبَوَا﴾ یعنی: ابا کردند (و غذا ندادند). «أَتَوَا» یعنی: استقبال کردند (و با آغوش باز از آن دو پیامبر بزرگوار پذیرایی نمودند) اینکه کار سنگینی نیست شما فقط (ب) را (ت) کنید و این همه طلا از ما بگیرید!

پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: این شدنی نیست. قرآن که از آن من نیست تا در آن دخل و تصرفی بنمایم. من کسی هستم که گفته بودم اگر آفتاب را از آسمان بیاورید و در دست راست من بگذارید و ماه را در دست چپ من، ممکن نیست حرفی خلاف حق بگویم و قدمی خلاف حق بردارم. حالا در آیه ی مورد بحث نیز مشرکین چنین تقاضایی از رسول

۱- سوره ی نور، آیه ی ۴۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۶۹.

اکرم ﷺ داشتند و گفتند: اگر نمی‌خواهی تمام قرآن را کنار بگذاری حداقل بعضی از آیات آن را تبدیل و جا به جا کن. از سوی خدا به آن حضرت خطاب شد:

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي﴾؛

«بگو این حق من نیست که از پیش خود در کتاب خدا تبدیل و دخل و تصرفی بنمایم».

﴿إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾؛ «من فقط تبعیت از وحی خدا می‌کنم».

﴿إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾؛

این جمله هم برای ما تکان‌دهنده است که می‌فرماید: من که پیامبرم می‌ترسم اگر نافرمانی خدا کنم عذاب روز بزرگ قیامت دامنم را بگیرد.

انسان معصوم قادر بر گناه است؛ اما مرتکب نمی‌شود!

دخل و تصرف در کتاب خدا گناه است. من اگر مرتکب چنین گناهی بشوم عذاب روز بزرگ جزا دامنگیرم می‌شود. در سوره‌ی حاقه خدا تهدیدش کرده و فرموده است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۚ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۚ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ۚ﴾^۱

«اگر او حرفی را که ما نگفته‌ایم به ما نسبت دهد با قوت او را می‌گیریم و سپس رگ دلش را قطع می‌کنیم».

این جمله نشان می‌دهد که معصوم هم ممکن است مرتکب گناه شود البته امکان به معنای قدرت و توانایی بر عمل، چون انسان است و انسان تکویناً توانایی بر ارتکاب گناه دارد. اگر بگوییم معصوم کسی است که اصلاً نتواند گناه کند، اینکه ارزشی نخواهد داشت. دیوار هم نمی‌تواند گناه کند؛ اینکه کمال و فضیلتی نیست! کمال و فضیلت آن است که انسان تکویناً قادر بر ارتکاب گناه باشد اما تشریفاً از ارتکاب آن خودداری نماید. پس انسان معصوم کسی است که هم ممکن است گناه کند و هم ممکن نیست گناه کند.

این دو (ممکن) از حیث معنا با هم متفاوتند اولی به معنای قدرت و توانایی است که درباره‌ی معصوم مثبت است چون انسان است و انسان دارای قدرت و اراده و اختیار است و گرنه انسان نخواهد بود اما دومی امکان براساس علم الیقین به آثار عذاب انگیز گناه و حضور در محضر پروردگار عالم الغیب و الشهادة است که درباره‌ی معصوم منفی است،

یعنی هیچ ممکن نیست در حضور خدا فکر گناه در قلبش راه یابد تا چه رسد به ارتکاب آن در جو عمل.

از باب مثل هیچ ممکن نیست ما دست به سیم لخت حامل جریان برق بزنیم چون علم یقین به پیامد نامطلوب آن داریم که هلاکت است. البته قادر بر این کار هستیم اما ممکن نیست آن را مرتکب بشویم. همچنین ممکن نیست الآن در همین مجلس که نشسته ایم یک نفر از ما برخیزد و لخت مادرزاد بشود و چند تا کله معلّق بزند در عین حال که قادر بر این کار هست و فرضاً پیامد بدی هم برای او نخواهد داشت و مع الوصف ممکن نیست این عمل را مرتکب شود. چرا؟ چون حیای از مردم در کار است.

دلایل گناه نکردن معصومان

پس گاهی خوف از پیامد بد، مانع گناه است و گاهی حیای از محضر معصومان علیهم السلام هر دو مانع را سر راهشان دارند و از این رو ممکن نیست آنان مرتکب گناه گردند. هم از آثار شوم و عذاب آمیز گناه به خوبی آگاهند و هم دائم الحضور در محضر حضرت رب العالمین هستند و محضر خدا برای معصومان علیهم السلام مانند مجمع مردم است برای ما. همچنین آیه ی:

﴿إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾^۱

می فهماند که پیامبر و امام علیهم السلام از عذاب روز قیامت ترس دارند. سوره ی هل اتی که در مدح آل رسول صلی الله علیه و آله آمده است می فرماید:

﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾^۲

«به وظایف بندگی عمل می کنند و می ترسند از روزی که عذابش فراگیر است».

و از زبان حال خودشان می فرماید:

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾^۳

«ما می ترسیم از این که خدا عذاب روز خشمگین قیامت را شامل حال ما گرداند».

و اگر شنیده ایم که امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۱۵.

۲- سوره ی انسان، آیه ی ۷.

۳- همان، آیه ی ۱۰.

(مَاعْبَدُكَ خَوْفًا مِّنْ نَّارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا
لِّلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ)؛

«خدایا! من تو را نه به خاطر ترس از جهنم عبادت می‌کنم و نه به خاطر طمع در بهشت و...».

معنایش این نیست که من از جهنم نمی‌ترسم بلکه مقصود این است که انگیزی من در عبادت ترس از جهنم نیست. یعنی فرضاً اگر جهنم و بهشت هم نبود من باز تو را عبادت می‌کردم. چون تو را اهل عبادت یافته‌ام. پس آن حدیث منافات با این آیه ندارد که می‌گوید: من از عذاب روز قیامت ترس دارم.

تراوش حقایق علمی از اندیشه‌ی یک فرد اُمّی به اراده‌ی خدای متعال
(قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ)؛

«بگو [این کتاب، ساخته‌ی فکر من نیست و من حق کمترین دخل و تصرفی از خود درباره‌ی این کتاب ندارم و] اگر خدا خواسته بود که من توانایی تلاوت آن را بر شما نداشته باشم اکنون آن را بر شما تلاوت نمی‌کردم [و خدا شما را به وسیله‌ی من از حقایق آن آگاه نمی‌ساخت]».

به این دلیل که من همانگونه که می‌دانید اُمّی هستم و به همان بساطتی^۱ که از مادر زاده شده‌ام باقی هستم. اصلاً درسی نخوانده‌ام کتاب و مکتب و استاد و معلّمی به خود ندیده‌ام. من ابن القفّارم، بچه‌ی بیابانم. (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّنْ قَبْلِهِ)؛ سال‌ها پیش از این در میان شما زندگی کرده‌ام و در این مدّت هیچگاه از من نظیر این سخنان که اکنون می‌شنوید، نشنیده‌اید، در صورتی که اگر این کتاب و این آیات تراوشات مغزی من بود در طول این مدّت چهل سال لازم می‌شد از فکرم بر زبانم جاری گردد و حداقل اندکی از آن را از من شنیده باشید. (أَفَلَا تَعْقِلُونَ)؛ آیا شما این حقیقت به این روشنی را درک نمی‌کنید و نمی‌فهمید که هرگز ممکن نیست این همه حقایق علمی از فکر یک فرد اُمّی تراوش کرده و بر زبانش جاری شده باشد؛ مگر اینکه خدای (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) خواسته باشد! چنانکه فرموده است:

۱- بساطت: ساده بودن، بی‌تکلف بودن.

﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنسَى﴾^۱

ما به وسیله‌ی روح القدس آیات قرآن را که حاوی تمام علوم است بر تو می‌خوانیم و از این طریق دریچه‌ای از روح مقدّست به باطن عالم می‌گشاییم و با عالم ﴿امّ الکتاب﴾ مرتبط می‌سازیم تا حقایق هستی را با چشم دیگری ببینی و بخوانی با گوش دیگری بشنوی و بدانی آنچنان که هرگز سهو^۲ و نسیان^۳ و خطا، به ساحت اقدس راه نیابد و سراپا بشوی عقل و هوش و درایت در این صورت است که دیگر نیازی به نوشتن و خواندن نخواهی داشت. آن کس به کتاب و مکتب و خواندن نیازمند است که از خود هیچ ندارد و باید از این کتاب و آن کتاب و از این استاد و آن معلّم گدایی کرده و دانشی بیندوزد اما آن کس که خدا درباره‌اش می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۴

قلب مقدّسش مهبط^۵ وحی خدا و محل نزول و صعود فرشتگان ملاً اعلیٰ است چه نیازی به کتاب و استاد و معلّم دارد و حال آن که تمام کتابخانه‌های عالم رشحه‌ای^۶ از رشحات قلب مقدّس اوست و تمام حکیمان و عارفان جهان، ریزه‌خواران خوان علم و حکمت اویند. اوست که می‌گوید:

﴿كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ﴾^۷

«هنوز آدم ابوالبشر میان آب و گِل بود که من پیامبر بودم [و آگاه از تمام حقایق عالم بودم]».

اوست که یک شاگرد مکتبش علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام است که خود معلّم فرشتگان سماوات است. او درباره‌ی استادش می‌گوید: من دنبال پیامبر آنچنان می‌رفتم که بچه دنبال مادرش می‌رود و هر لحظه از او تغذیه می‌شدم.^۸

۱- سوره‌ی اعلیٰ، آیه‌ی ۶.

۲- سهو: خطا کردن، اشتباه کردن.

۳- نسیان: فراموشی.

۴- سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴.

۵- مهبط: محلّ فرود آمدن و نازل شدن.

۶- رشحه: چکه.

۷- کلمات مکنونه‌ی فیض (ر)، صفحه‌ی ۱۸۶.

۸- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۳۴، قسمت ۱۳.

(وَ أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدٍ مُّحَمَّدٍ)؛^۱

«من [با تمام آنچه که دارم] بنده‌ای از بندگان [و غلامی از غلامان] محمّد (صلوات الله علیه و علی اهل بینه الطّاهرين)».

آیه‌ی آخر می‌فرماید:

﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ﴾؛

بنابراین اگر من تصرّفی در کتاب خدا کرده و تغییر و تبدیلی بنمایم، افترا به خدا بسته‌ام و چه کسی ستمگرتر از آن کسی است که افترا به خدا ببندد و یا تکذیب آیات خدا بنماید؟ یعنی اگر من دست تصرّف به کتاب خدا ببرم (اظلم الناس) خواهم بود و شما هم اگر پس از این که پی به صدق نبوّت من بردید مرا تکذیب کنید (اظلم الناس) خواهید بود و بطور مسلم مجرم و تبه‌کاران به فلاح و رستگاری نخواهند رسید.

مواعظ درس آموز و عبرت آمیزی از نبی مکرم اسلام ﷺ

حال چند جمله‌ای به عنوان موعظه از رسول اکرم ﷺ به مناسبت ایّام ولادت مبارکشان بشنویم. ما موظّفیم درسی از تعلیماتشان بگیریم. اگر فقط مدحشان کنیم و ذکر فضیلت کرده و دنبال کارمان برویم، به وظیفه‌ی خویش عمل نکرده‌ایم و بهره‌ای که شاید و باید از تشکیل این مجالس با این همه صرف پول و وقت و فکر نبرده‌ایم. اینها همه مقدّمه است و ذی‌المقدّمه ایجاد دگرگونی در چهره‌ی زندگی و گرفتن رنگ دین الهی است که مع‌الأسف بسیار کم به دست می‌آوریم.

﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً﴾؛^۲

«رنگ خدایی و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر است؟»

اینک مواعظی از رسول اکرم ﷺ:

(إِنَّهَا النَّاسُ لَا يَشْعَلَنَكُمْ دُنْيَاكُمْ عَنْ آخِرَتِكُمْ)؛

«ای مردم! مراقب باشید دنیا سرگرمتان نکند و از آخرت بازتان بدارد».

۱- توحید صدوق (ر)، صفحه‌ی ۱۷۴.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۸.

(فَلَا تُؤْثِرُوا هَوِيَكُمْ عَلَى طَاعَةِ رَبِّكُمْ)؛^۱

«خواستہ‌های خود را بر طاعت پروردگارتان مقدم ندارید. ببینید خدا چه

می‌خواهد نه اینکه من چه می‌خواهم».

(يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ سَمُّوْا فَإِنَّ الْأَمْرَ جَدُّ)؛

«ای گروه مسلمانان! دامن به کمر بنزید، دست به کار بشوید که مسأله جدی

است. سر راهتان برزخ و محشری هست».

(و تَأْتِبُوا فَإِنَّ الرَّحِيلَ قَرِيبٌ)؛ «آماده شوید که وقت رفتن نزدیک است».

(و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ)؛

«توشه بردارید که سفری دور و راهی دراز در پیش دارید».

شاید صدها یا هزارها سال در برزخ نگه‌مان دارند تا محشر به پا شود. در این مدت ما

زندگی داریم و توشه‌ی راه می‌خواهیم. ما که یک ماه و دو ماهی به سفر می‌رویم به قدر

کافی توشه بر می‌داریم، آیا سفر صدها و هزارها سال احتیاج به توشه‌ای ندارد؟ پناه بر خدا

می‌بریم از بی‌ایمانی به حقایق.

(وَحَقَّقُوا أَثْقَالَكُمْ فَإِنَّ وِرَائَكُمْ عَقَبَةً كَوُودًا لَا يَقْطَعُهَا إِلَّا الْمُخَفُّون)؛

«بارهای خود را سبک کنید که گردنه‌ای صعب‌العبور سر راهتان هست و جز

سبکباران از آن نمی‌توانند عبور کنند».

دیدهایم مسافرانی که از هواپیما یا قطار پیاده می‌شوند آنها که یک ساک کوچک

بیش ندارند به آسانی ساکشان را برمی‌دارند و می‌روند اما آنها که چمدان‌های متعدّد و

بارهای سنگین دارند چه معطلی‌ها و خودخوری‌ها خواهند داشت تا همه را باز کنند و

تفتیش^۲ کنند تا عاقبت کارشان به کجا منتهی گردد؟

پس از فتح مکه بالای کوه صفا ایستاد و خطاب به بنی‌هاشم فرمود:

(يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ وَإِنِّي شَفِيقٌ

عَلَيْكُمْ)؛

«...من رسول خدا به سوی شما هستم و بر شما مهربانم».

۱- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ۱۸۱.

۲- تفتیش: تفحص کردن، بازرسی.

(لَا تَقُولُوا إِنَّ مُحَمَّدًا مِّنَّا)؛ «نگوید محمد از ماست».

بنابراین نگرانی نداریم و کلاً بهشتی هستیم. من بار شما را به دوش نمی کشم پس برای نجات خویش از عذاب خدا؛ کار کنید. عجیب است ما می گوئیم: علی از ما و حسین از ماست، دیگر چه غصه داریم؟ آزاد در عمل باشید، تنها یک صدا بگوئید تمام غرق گناهیم و یک حسین داریم و دنبال کارتان بروید و مطمئن باشید که بهشتی هستید! این هم برای ما دلخوشی شده است.

هر کسی در گرو عمل خویش است

در صورتی که رسول اکرم ﷺ به بنی هاشم می فرماید: دل به این خوش نکنید و نگوئید محمد از ماست و عجیب تر این که به دخترش فاطمه علیها السلام می فرمود:

(يَا فَاطِمَةُ اَعْمَلِي لِنَفْسِكَ)^۱

«ای فاطمه! برای خودت کار کن. دل به این خوش نکنی که من دختر پیامبرم».

با آنکه فاطمه خود شفیعه‌ی محشر است و صاحب موقعیت مخصوص در قیامت، اینگونه سخنان برای تنبه^۲ دادن به ما و سنگین نشان دادن صحنه‌ی قیامت است که به خود بیاییم و دین خدا را سبک نشماریم و دل به این خوش نکنیم که ما امت اسلامی هستیم دوستدار علی و حسینیم. در ادامه‌ی سخن فرمودند:

(قَوْلَ اللَّهِ مَا أَوْلِيَائِي مِنْكُمْ وَلَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ)؛

«به خدا قسم من دوستانی جز تقوا پیشه گان ندارم [نه از شما بنی هاشم و نه از غیر شما]».

من افراد غیر متقی را به ولایت و محبت خود نمی پذیرم و در این جهت شما بنی هاشم با دیگران فرقی ندارید! آنگاه فرمود:

(أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ وَ يَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ)؛

«هان! نکند روز قیامت شما را ببینم که با کوله بار دنیا به سوی من آمده اید و

دیگران با کوله بار آخرت».

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۴۶۵: «يَا فَاطِمَةُ اَعْمَلِي فَاَنِّي لَا اَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً».

۲- تنبه: بیداری.

(أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمُ)؛

«هان! که من بین خود و شما عذری باقی نگذاشتم و آنچه گفتمی بود؛ گفتم».

(وَ إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ)؛^۱

«[نجات بخش] برای من عمل من است و [نجات بخش] برای شما نیز عمل شماست».

آیا این مواعظ بس نیست که در ما تکانی ایجاد کرده و از خواب سنگین غفلت

بیدارمان سازد؟

(رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ

نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَتْبَاعِهِ وَ مِنَ الْمُتَتَّبِعِينَ لِظُهُورِهِ)؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ
وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتَنْبِئُونَ
اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَنَهُ
وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ

«و غیر از خدا چیزهایی را پرستش می کنند که نه زبانی به آنها می رسانند و نه سودی و می گویند اینها شفیعان ما در نزد خدا هستند. بگو آیا خدا را از وجود چیزی با خبر می سازید که در آسمانها و زمین علم به آن ندارد. منزّه و برتر است او از داشتن شریک هایی که شما برای او قرار می دهید».

آیهی شریفه در مقام تخطئه و تقبیح^۲ کار بت پرستان است و می فرماید: اینها غیر خدا موجوداتی را پرستش می کنند که نه زبانی به آنها می توانند برسانند و نه نفعی و ...

مفهوم عبادت

«عبادت» و «پرستش» یعنی: نهایت خضوع و تذلل^۳ عابد در مقابل معبود. تسلیم محض او شدن؛ تمام وجود خود را در اختیار او قرار دادن و او را حاکم مطلق بر سرنوشت خود شناختن و منشأ این خضوع و تذلل، فقر و احتیاج و نیاز است. طبعاً فقر و نیاز، آدمی را وادار می کند تا نزد موجودی که به او محتاج است اظهار تذلل کند.

۱- سورهی یونس، آیهی ۱۸.

۲- تقبیح: زشت شمردن، بد گفتن.

۳- تذلل: فروتنی کردن.

فقر انسان، فقر همه جانبه است. انسان در اصل وجود و هستی فقیر است و نیاز به موجود خارج از وجود خودش دارد. یعنی هستی‌اش مال خودش نیست و به او داده‌اند. همه‌ی ما که اینجا نشسته‌ایم صد سال پیش نبودیم و صد سال بعد هم نخواهیم بود. در این وسط که هستیم این هستی را به ما داده‌اند و بعد هم از ما می‌گیرند! پس ما در وجود خود فقیر و محتاجیم به کسی که به ما هستی بدهد حال که موجود شده‌ایم باز در ابزار زندگی محتاج به غیر خودمان هستیم که به ما ابزار داخلی و خارجی را بدهد. در داخل وجودمان چشم و گوش و عقل و هوش و کلیه و ریه و کبد و دست و پا و ... را لازم داریم و هیچکدام از اینها حدوداً و بقاءً در اختیار خود ما نیست یعنی به ما داده‌اند و هر لحظه هم می‌تواند آن کسی که به ما داده است از ما بگیرد. چشم ما را کور و گوش ما را کر کند. کلیه و ریه و کبد را بیمار و دستگاه عقل و فکر ما را مختل سازد. این از داخل و اما در خارج از وجود خود نیز به صدها و هزارها وسایل از زمین و آسمان از جماد و نبات و حیوان و انسان نیازمندیم و هیچ کدام از اینها نیز در اختیار ما نیست قدر مسلم به هوا محتاجیم که نفس بکشیم و زنده بمانیم. اگر چند دقیقه به ما هوا نرسد؛ مرده‌ایم. همچنین به نور و آب و خاک و آتش محتاجیم و اینها را ما نه خود به وجود آورده‌ایم و نه می‌توانیم برای همیشه آنها را نگه بداریم نه ابزار داخلی و نه ابزار خارج از وجود ما، هیچکدام در اختیار ما نیستند؛ همه در اختیار آن کسی است که به ما و اینها هستی داده است.

پس آنچه که انسان پیش از همه چیز به آن پی می‌برد؛ فقر و نیاز همه جانبه‌ی خودش است. می‌فهمد که سراپا فقر است و از داخل و خارج وجودش فقیر و نیازمند است و لذا باید بکوشد تا بفهمد که به چه کسی محتاج است؟ آنچه که در اطرافش از جماد و نبات و حیوان هستند از خودش پائین‌ترند و انسان‌ها هم که مانند خودش نیازمندند و تمام عالم یک گداخانه‌ی درست و حسابی است و همگی دست حاجت به سوی کسی دراز کرده‌اند که هستی‌بخش آنهاست و او هم با کمال رافت و رحمت ندا داده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

«ای مردم! شما همگی نیازمندان به الله هستید و الله، تنها اوست که غنی حمید است.»

جهل و سفاقت، منشأ پرستش غیر خدا

آری! انسان فقیر مطلق باید به حکم عقلش دست به دامن غنی مطلق بزند و منحصرأً عبادت و پرستش به درگاه او ببرد و گرنه به فرموده‌ی حضرت سید الساجدین (علیه السلام):
 (وَ رَأَيْتُ أَنَّ طَلَبَ الْمُحْتَاجِ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهُ مِنْ رَأْيِهِ وَ ضَلَّةٌ مِنْ عَقْلِهِ؛
 «گدا به گدا اظهار حاجت کردن سفاقت رأی است و ضلالت عقل».

ما فقیر مطلقیم و نیازمند به غنی مطلق. غنی مطلق نیز در عالم جز ذات اقدس الله هیچ موجودی نیست و لذا جز الله هیچ موجودی سزاوار پرستش نیست. بنابراین آیا ذات اقدس «الله» غنی مطلق را کنار گذاشتن و بت‌ها، این موجودات مرده‌ی فاقد هرگونه کمالی را پرستیدن، منشائی جز جهل و سفه دارد؟! از این روست که می‌بینیم خداوند رحمان رحیم با لحنی توبیخ‌آمیز می‌فرماید:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ﴾؛

«اینها غیر خدا موجوداتی را می‌پرستند که نه زبانی می‌توانند به آنها برسانند و نه نفعی [و این جاهلانۀ‌ترین نوع تذلل است].»

هستی موجودات از خدا

نکته‌ی شایان توجه این که عبارت ﴿لَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ﴾ انحصار به بت‌ها ندارد بلکه همه‌ی موجودات عالم ما سوی الله همین طورند؛ زیرا هیچ موجودی جز خدا از خود هستی ندارد و طبعاً ضرر و نفعی هم از خود ندارد و اصلاً موجود مخلوق نه ذاتاً موجود است و نه ذاتاً ضرر و نافع. هم وجودش عرضی است و هم خاصیت اثر بخشی‌اش.

مثلاً آب را می‌گوییم حیات‌بخش است؛ آیا خودش ذاتاً حیات‌بخش است؟ خیر! خاصیت حیات‌بخشی را به او داده‌اند و اگر بخواهند آن را تبدیل به سیل ویرانگر می‌کنند. آن کس که آتش را برای تأمین رفاه زندگی بشر آفریده است، اگر بخواهد، آن را مبدل به شعله‌های سوزانی می‌کند که منطقه‌ای از زندگی بشر را تبدیل به خاکستر می‌سازد. مگر هوا وسیله‌ی حیات ما نیست؟ آن هوا آفرین اگر بخواهد همین را طوفانی سهمگین و زندگی برانداز می‌گرداند! زمین خاک زیر پای ما و آسایشگاه ماست، همین را زلزله در ارکانش می‌افکند و همه چیز را زیر و رو می‌کند! پس اینها خودشان ضرر و نافع نیستند. آن کسی که هستی به آنها داده، خاصیت نفع و ضرر رسانی را هم به آنها داده است و در هر

لحظه که بخواهد از آنها می گیرد. خاصیت احراق آتش اگر از آن خودش بود؛ هیچگاه از دست نمی داد ولی هستی بخش او می گوید: این خاصیت را ما از آتش نمرودی گرفتیم.

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۱

«گفتیم ای آتش! بر ابراهیم سرد و سالم باش».

درباره ی آب دریا نیز می فرماید:

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾^۲

«به موسی گفتیم با عصای خود دریا را بزن، دریا شکافته شد و راهی خشک برای امت موسی گردید».

﴿وَأُنَجِّنَا مُوسَىٰ وَ مَن مَّعَهُ أَجْمَعِينَ ۖ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ﴾^۳

«موسی و همراهانش را نجات دادیم و سپس دیگران [فرعون و لشکرش] را [در همان آب] غرق کردیم».

آب رود نیل را که فرعون می گفت:

﴿هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي﴾^۴ «تمام این نهرها تحت فرمان منند».

چنان کردیم که وقتی آل فرعون می خواستند از آن بردارند، خون می شد! موسی و یارانش که می خواستند بردارند آب صاف و زلال می گشت.^۵ آن کیست که همه چیز عالم، مطیع فرمان اوست؟

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۝ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُندَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۶

«ای مردم! پروردگار خود را بپرستید. آن کس که شما و گذشتگان پیش از شما را آفرید آن کس که زمین را بستر شما و آسمان را همچون سقفی بالای

۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۹.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۶۳.

۳- همان، آیات ۶۵ و ۶۶.

۴- سوره ی زخرف، آیه ی ۵۱.

۵- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه ی ۵۹.

۶- سوره ی بقره، آیات ۲۱ و ۲۲.

سر شما قرار داد و از آسمان آب فرستاد و به وسیله‌ی آن میوه‌ها را پرورش داد تا روزی شما باشند و بنابراین برای خدا شریک‌هایی قرار ندهید در حالی که می‌دانید [اینها موجوداتی لا یضر و لا ینفعند].^۱

در جمله‌ی دوّم آیه، توجیه غلطی را که بت پرستان برای بت پرستی خویش آورده‌اند بیان می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾؛

«می‌گویند این بت‌ها شفیع‌های ما در نزد خدا هستند [ما اینها را عبادت می‌کنیم برای اینکه اینها هم برای ما در نزد خدا شفاعت کنند].»

در سوره‌ی مبارکه‌ی زمر نیز این مضمون آمده است:

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ...﴾؛^۲

«کسانی که غیر خدا اولیایی برای خویش اتخاذ کرده‌اند [می‌گویند] ما اینها را عبادت نمی‌کنیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

آیا شفاعت مستلزم عبادت است؟ اگر بخواهیم کسی را شفیع خود در نزد کسی قرار دهیم باید عبادتش کنیم؟ در صورتی که چنان‌که گفتیم معبود باید غنی مطلق باشد و معقول نیست غنی مطلق در نزد دیگری شفیع بشود؛ پس اگر این بت‌ها غنی مطلقند شفیع شدنشان معقول نیست و اگر فقیرند معبود بودنشان معقول نیست و اصلاً موجودی که لا یضرّ و لا ینفع است نه سزاوار عبادت است و نه سزاوار شفاعت و لذا می‌فرماید:

﴿قُلْ أَتُتَّبِعُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾؛

«بگو آیا شما خدا را باخبر می‌سازید از مطلبی که در آسمان‌ها و زمین علم به آن ندارد؟»

نفی علم خدا به چیزی، کنایه از نفی وجود آن چیز است یعنی چیزی که معلوم خدا نیست، در عالم موجود نیست زیرا ممکن نیست چیزی موجود باشد و معلوم خدا نباشد.

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ...﴾؛^۳

«آیا آن کس که آفریده است علم به آفریده اش ندارد؟!»

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۴.

﴿...وَمَا يَغْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ...﴾^۱

«به قدر سنگینی ذره‌ای در آسمان و زمین از علم خدا غایب نیست...».

پس وقتی خدا علم به چیزی ندارد کاشف از این است که آن چیز اصلاً وجود ندارد. در آیه‌ی شریفه دو مطلب مورد ذمّ و نکوهش قرار گرفته است: اولاً عبادت بت‌های «لا یضرّ و لا ینفع». ثانیاً اعتقاد به شفاعت آنها و توقّع شفاعت از آنها به عنوان انگیزه و هدف از عبادت آنها.

برداشت غلط و هابیون از آیه‌ی شریفه و صدور فتوایی ظالمانه

جمله‌ی آخر آیه فرموده است:

﴿سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«منزه و بلند مرتبه است خدا از شریک‌هایی که شما برایش می‌سازید».

شما بت‌ها را در عبادت شریک خدا قرار می‌دهید و همچنین آنها را شفیع در نزد خدا می‌پندارید در حالی که خدا نه بت‌ها را شایسته‌ی عبادت می‌داند و نه آنها را به عنوان شفیع در نزد خود می‌شناسد. این آیه از آیاتی است که فرقه‌ی وهابیه آن را مستمسک قرار داده‌اند و به شیعه می‌تازند و می‌گویند: شما معتقد به شفاعت امامانتان هستید در صورتی که این آیه «اعتقاد به شفاعت بت‌ها» و «شفاعت خواهی از آنها» را شرک و پرستش غیرخدا دانسته و مورد ذمّ و نکوهش قرار داده است.

رئیس این فرقه محمدبن عبدالوهاب براساس همین برداشت غلط از آیه؛ شیعه را مشرک معرفی کرده و فتوا به حلال بودن تصرف اموال و ریختن خنشان داده است. به این چند جمله از گفتار او که ذیل همین آیه آورده است توجه فرمایید:

(فَاحْزَبَ أَنَّهُ مَنْ جَعَلَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ وَسَائِطَ يَسْأَلُهُمُ الشَّفَاعَةَ فَقَدْ عَبَدَهُمْ وَ أَشْرَكَ بِهِمْ)^۲

«خدا در این آیه به مردم اعلام کرده که هر کس بین خود و خدا وسایطی قرار داده و از آن وسایط درخواست شفاعت نماید، با این عمل وسایط را پرستش کرده و به وسیله‌ی آنها شرک به خدا آورده است».

۱- سوره یونس، آیه ۶۱.

۲- کشف الارتیاب، صص ۲۱۷ و ۲۱۸.

تفسیر به رأی رئیس فرقه‌ی وهابیه

ملاحظه می‌فرمایید که رئیس فرقه‌ی وهابیه با چه جرأت و بی‌باکی آیه‌ی شریفه را بر اساس رأی خود تفسیر کرده و عقیده‌ی شخصی خود را به ذات اقدس حق نسبت داده و با کمال صراحت می‌گوید خدا چنین فرموده است و حال آنکه آیه نمی‌گوید استشفاع از وسایط، شرک و پرستش غیر خداست بلکه می‌گوید: این بت پرست‌ها علاوه بر عمل مشرکانه‌شان که عبادت بت‌هاست؛ یک عقیده‌ی جاهلانه هم دارند و آن اینکه اعتقاد به شفاعت بت‌ها (موجودات لا یضرّ و لا ینفع) دارند و این اعتقاد جاهلانه را مصحح آن عمل مشرکانه‌ی خود می‌پندارند.

بنابراین از کجای آیه استفاده می‌شود که اتّخاذ وسایط بین خود و خدا و استشفاع از آنها شرک است و عبادت غیر خداست؟ این همان تفسیر به رأی است و جایگاه چنین مفسّری جهنّم است. جمله‌ی دیگری هم دارد که می‌گوید:

(وَمَنْ اعْتَقَدَ فِي حَيٍّ أَوْ مَيِّتٍ أَنَّهُ يُقَرِّبُ إِلَى اللَّهِ أَوْ يَشْفَعُ عِنْدَهُ فِي حَاجَةٍ مِنْ خَوَائِجِ الدُّنْيَا فَقَدْ أَشْرَكَ مَعَ اللَّهِ غَيْرُهُ وَاعْتَقَدَ مَا لَا يَحِلُّ كَمَا اعْتَقَدَ الْمُشْرِكُونَ فِي الْأَوْتَانِ وَ صَارَ خِلَالَ الْمَالِ وَالْدِّمِ)؛^۱

«هر کس درباره‌ی زنده یا مرده‌ای معتقد باشد که او آدمی را به خدا نزدیک می‌سازد و یا می‌تواند در نزد خدا برای برآوردن حاجتی از حوایج دنیا شفاعت نماید؛ چنین کسی به طور مسلم مشرک است چه آن‌که غیر خدا را شریک خدا قرار داده و اعتقادی ناروا در دل گرفته است همانند اعتقادی که مشرکان درباره‌ی بت‌ها داشته‌اند و لذا بر اثر این اعتقاد شرک‌آمیز مال و خونس حلال است و باید مالش به غارت برود و خونس نیز ریخته شود!!»

جنایات هولناک وهابیتون بر اساس فتوایی شیطانی

بر اثر همین فتوای شیطانی فرقه‌ی وهابیه چه جنایت‌ها درباره‌ی شیعیان مرتکب شده و قتل و غارت‌ها کرده‌اند. بنابر نقل در خلال سال‌های ۱۲۱۶ تا ۱۲۲۵ هجری در ظرف ده سال چندین بار عراق را مورد هجومی وحشیانه‌ی خود قرار داده‌اند از جمله در سال ۱۲۱۶

۱- همان، صفحه‌ی ۲۳۹، نقل از کشف الشبهات ابن عبدالوهاب.

هجری ابتدا به نجف حمله بردند ولی بر اثر مقاومت اهل نجف نتوانستند داخل حصار شهر شوند پس رو به کربلا بردند و صبح روز عید غدیر که اهل کربلا برای زیارت به نجف رفته بودند و شهر تعطیل و خلوت بود، دیوار شهر را شکافتند و همچون درندگان خونخوار ریختند داخل شهر و دست به تخریب اماکن مقدّس زدند. با اسبها و مرکبهای خود وارد صحن مطهر امام حسین علیه السلام شدند و سپس داخل حرم رفته و ضریح را از جا کنند و صندوق روی قبر را شکستند و هر چه اشیاء نفیس و گرانبها بود بردند. جمعیتی را در داخل حرم و صحن مطهر کشتند و قریب پنج هزار نفر از اهالی شهر از مرد و زن و کودک را به قتل رساندند. بعد به مکه و مدینه رفتند و آنجا هم به بهانه‌ی مبارزه‌ی با شرک و تحکیم اساس توحید به تخریب اماکن مقدّس پرداختند. بقعه‌هایی که در حول و حوش کعبه و بالای قبور بزرگان دین بود از بین بردند و همچنین در مدینه قبه‌های مبارک قبور ائمه‌ی بقیع علیهم السلام و سایر بزرگان اسلامی را ویران نمودند و تنها به کعبه و قبه‌ی منور رسول اکرم صلی الله علیه و آله از ترس خشم عمومی مسلمین تعرضی نکردند.

مفهوم صحیح آیه‌ی شریفه

به هر حال از جمله آیاتی که دستاویز این فرقه قرار گرفته همین آیه است:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾؛

«بت پرستان غیر خدا را عبادت می‌کنند و می‌گویند اینها شفیع‌های ما نزد خدا

هستند».

به ما شیعه‌ی امامیه می‌گویند شما هم امامان خود را شفیع در نزد خدا می‌دانید در صورتی که قرآن نفی وجود شفیع کرده و اعتقاد به شفاعت را شرک می‌داند. ما می‌گوییم: اولاً آنچه که از نظر قرآن شرک حساب می‌شود عبادت و پرستش غیر خداست نه اعتقاد به شفاعت و چنانکه بیان شد، اعتقاد به شفاعت بت‌ها از آن نظر که موجودات لایضرّ و لاینفع هستند اعتقادی جاهلانه است نه مشرکانه و ثانیاً مفاد آیه‌ی شریفه نفی مطلق شفیع نیست بلکه مقصود نفی وجود شفعی است که همچون بت‌ها موجوداتی لایضرّ و لاینفع هستند. البته آیه‌ی دیگری داریم که به طور مطلق نفی شفاعت می‌کند:

﴿أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا

شَفَاعَةُ^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرارسد که نه خرید و فروشی در آن هست [تا بتوانید رهایی از عذاب خدا را برای خود بخرید] و نه دوستی [و رفاقت‌های مادی سودی دارد] و نه شفاعتی در کار است».

نکته‌ی بسیار مهم برای درک مقصود قرآن در یک موضوع

البته این آیه چنانکه می‌بینیم مطلق شفاعت را در روز جزا نفی می‌کند ولی اینجا نکته‌ای که باید تذکر داده شود و توجه به آن دقیقاً (مخصوصاً برای آقایان جوانان مسلمان پیرو قرآن کریم) لازم است این نکته است که ما هرگز نمی‌توانیم مقصود قرآن را درباره‌ی یک موضوع فقط از یک آیه به دست آوریم بلکه باید تمام آیات مربوط به آن موضوع را کنار هم بگذاریم و آنگاه روایاتی را هم که از رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام در بیان آن آیات رسیده است کنار آن آیات قرار بدهیم تا بتوانیم مقصود قرآن را در آن موضوع مشخص به دست آوریم.

بسیاری از انحرافات اعتقادی و شک و تردیدها در مسائل قرآنی که برای بسیاری از مردم پیش می‌آید از همین نقطه نشأت می‌گیرد که آدم شیادی یک آیه از قرآن را در یک موضوع اعتقادی برای یک یا چند نفر مطرح می‌کند و ایجاد شبهه در اذهان آن ساده‌دلان بی‌اطلاع از سایر آیات قرآن می‌نماید.

اینجاست که باید این معیار و میزان اساسی در دست جوان مسلمان باشد که در فهم مقاصد قرآن به یک آیه و دو آیه اکتفا ننماید و در صورت عدم آگاهی، با کمال شهامت روحی بگوید من اطلاع دقیق از آیات قرآن ندارم؛ باید به اهلش مراجعه کرد چون در میان آیات قرآن، عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین و منطوق و مفهوم هست و باید با رعایت اصول و موازین علمی و فنی عمل شود.

ذکر یک مثال برای درک مفهوم شفاعت از دیدگاه قرآن

اکنون از باب مثال در همین موضوع شفاعت آیات متعدّد و گوناگون داریم. یک

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۴.

آیه می گوید: اصلاً در روز جزا شفاعت نیست: ﴿...يَوْمَ لَا يَنْفَعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ...﴾؛^۱ آیهی دیگر می گوید: در روز جزا شفاعت هست ولی منحصرأ حق خداست. ﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً...﴾؛^۲ حالا شفاعت خدا به چه معناست در جای خود باید بحث شود و می فرماید: ﴿مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ﴾؛^۳ شما غیر خدا ولی و شفيعی ندارید. آیهی سوم می گوید: در روز قیامت شفاعت غیر خدا هم هست ولی مقبول نیست. ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ...﴾؛^۴ «بترسید از آن روزی که نه کسی به جای دیگری مجازات می شود و نه شفاعتی از کسی پذیرفته می شود».

آن آیه می گفت: در روز قیامت اصلاً شفاعت نیست، این آیه می گوید: هست ولی مقبول نیست! آیهی چهارم می گوید: شفاعت مقبول هست ولی از کسانی که مأذون از سوی خدا باشند مقبول است نه از افراد غیر مأذون.

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾؛^۵

آیهی پنجم شرط لازم در شفاعت کننده را بیان می کند: ﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾؛^۶ کسی می تواند مالک شفاعت باشد که در نزد خدا واجد عهد و پیمانی باشد که ممکن است اشاره به مقام نبوت و امامت و دیگر مقامات معنوی باشد. در روایتی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در تفسیر همین آیه فرمود:

﴿مَنْ دَانَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةِ بَعْدَهُ فَهُوَ الْعَهْدُ عِنْدَ اللَّهِ﴾؛

«کسی که به ولایت امیرالمؤمنین و امامان بعد از آن حضرت اعتقاد داشته

باشد، آن عهد نزد خداست».

و آیهی ششم شرط لازم در شفاعت شونده را نشان می دهد:

﴿...لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى...﴾؛^۷

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۴.

۲- سوره زمر، آیه ۴۴.

۳- سوره سجد، آیه ۴.

۴- سوره بقره، آیه ۴۸.

۵- همان، آیه ۲۵۵.

۶- سوره مریم، آیه ۸۷.

۷- سوره انبیاء، آیه ۲۸.

«شفاعت کننده‌ها هرگز برای کسی شفاعت نمی‌کنند مگر اینکه بدانند خدا از

او خشنود است و دینش مرتضی و مورد پسند خداست».

حال آیا چه کسی دینش مورد رضا و پسند خداست؟ آیا جز کسی است که تن به

ولایت علی مرتضی علیه السلام داده است؟ آنگونه که خدا فرموده است:

﴿...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ
الْإِسْلَامَ دِينًا...﴾^۱

«[آن روز که علی امیرالمؤمنین منصوب به ولایت شد] دین کامل و

نعمت تمام و اسلام مرضی خدا گردید».

پس دیدیم وقتی آیات قرآن کنار هم چیده شد از نفی مطلق رسیدیم به اثبات مورد

مشخص از شفاعت در نظر قرآن و رَغْمًا لِأَنفِ ابْنِ تَيْمِيَّةٍ و ابن عبدالوهاب و دنباله‌روهای

آنان تنها گروه مشمول شفاعت اولیای خدا، گروه مؤمن و معتقد به ولایت امام

امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشند.

﴿...ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۲

کسب سعادت جاودان در گرو توسل به امامان معصوم علیهم السلام

پس آن شفاعتی که درآیه‌ی مورد بحث، خدا فرموده است: من در تمام آسمان و

زمین آگاهی از وجودشان ندارم یعنی اصلاً وجود ندارند شفاعی غیر مأذونند که بت پرستان

از پیش خود اعتقاد به شفاعتشان دارند و آنها را به امید شفاعت عبادت هم می‌کنند اما ما

شیعه‌ی امامیه، اولاً امامان خود را عبادت نمی‌کنیم و عبادت را مختص به ذات اقدس حق

می‌دانیم و ثانیاً منصب شفاعت را ما به آنها نداده‌ایم بلکه با ادله‌ی متقنه^۳ از عقلی و نقلی

معتقدیم که خداوند علیم قدیر آن مقرّبان درگاه خود را وسایط فیض بین خود و بندگان

قرار داده و از ما خواسته است که در دنیا و آخرت دست به دامانشان بزنیم تا به سعادت

جاودان نایل گردیم.

خود قرآن مسأله‌ی استشفاع و شفاعت خواهی از اولیای خدا را در همین دنیا تایید

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۱.

۳- متقنه: محکم شده، استوار گردیده.

کرده است. به این آیه توجه فرمایید که خطاب به پیامبر اکرم ﷺ شده است.

﴿...وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾^۱

«اگر این گنهکاران وقتی به خود ستم می کردند [و مرتکب گناهی می شدند] نزد تو می آمدند و از خدا طلب آمرزش می نمودند و رسول هم برای آنها طلب آمرزش می کرد خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند».

خود این آیه مردم را تشویق به توسل و استشفاع می کند که گنهکاران نزد رسول بیایند و از او بخواهند که درباره ی آنها استغفار کند؛ چون آمدنشان نزد رسول برای همین است و رسول هم برای آنها استغفار نماید تا خداوند توبه ی آنها را بپذیرد. آیا درخواست استغفار از رسول، توسل و استشفاع نیست؟ آنگاه آیا استغفار رسول برای آنها شفاعت در نزد خدا نیست؟

مفهوم شرک به خدا

پس آیه ضمن این که سخن از توبه به میان آورده است، توسل و استشفاع و شفاعت را هم تائید کرده است. آنها استشفاع می کنند و رسول هم شفاعت می کند اما آقای ابن عبدالوهاب این برنامه ی خدا و رسول را نمی پذیرد و می گوید این شرک است و ضدّ توحید است! رایج ترین کلمه در زبان این فرقه کلمه ی شرک است. هر رفتار و گفتار ناپسند در نظر آنان شرک است.

زیارت در نظر اینها شرک است. بوسیدن و دست مالیدن به قبر پیامبر اکرم ﷺ شرک است. نماز خواندن کنار قبور ائمه ی بقیع علیهم السلام شرک است و... یعنی چه؟! شرک که به این سادگی نیست. شرک یعنی غیر خدا را مستقل در وجود و ایجاد دانستن، و گرنه کاری از غیر خدا خواستن با اعتقاد به این که او مأذون از جانب خداست شرک نیست؛ اگر چه او در واقع مأذون نباشد.

توسل، توحید محض است

مثلاً اگر ما به فرض از آدم نابینایی تقاضا کردیم که ما را راهنمایی کند و راه و چاه را

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۶۴.

به ما نشان بدهد، این کار ما شرک نیست، بلکه عملی لغو و جاهلانه است چون نابینا قادر بر هدایت نیست یا از آدم بیسودی تقاضا کنیم که معلّم و آموزگار ما باشد، این شرک نیست بلکه تقاضایی جاهلانه است از آن جهت که آدم بیسواد توانایی تعلیم ندارد. حالا فرض بگیریم از پیامبر و امام (العیاذ بالله) کاری ساخته نیست؛ اگر ما با اعتقاد به اینکه خدا آنها را مصدر کاری در عالم قرار داده است به آنها متوسّل شدیم و حاجتی خواستیم؛ این شرک نیست منتها کاری جاهلانه است.

آری! مسأله‌ی شرک در حدّ خود مسأله‌ای است و جاهلانه عمل کردن مسأله‌ی دیگری است. اگر کسی مثلاً به درخت کهنسال امامزاده یحیی به گمان اینکه نظر کرده است دخیل بسته و حاجتی بخواهد، مشرک نشده است بلکه یک عمل خرافی انجام داده است پس توسّل و استشفاع از اولیای خدا با اعتقاد به اینکه آنها از جانب خدا مأذون در حلّ مشکلات و قضای حاجاتند نه تنها شرک نیست؛ بلکه توحید محض است و از سوی خدا مورد تأیید است.

استشفاع فرزندان یعقوب از پدر

در سوره‌ی یوسف آمده است که برادران یوسف پس از آنکه آن گناه بزرگ را مرتکب شدند و برادر را به چاه انداختند و پدر را به حزن و اندوه عظیم مبتلا ساختند، سرانجام از گناه خود پشیمان گشته، نزد پدر آمدند و از او خواستند که درباره‌ی آنها استغفار کرده و از خدا طلب آمرزش نماید:

﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾^۱

«گفتند ای پدر! ما گناه کار بوده ایم اینک از خدا بخواه که ما را بیامرزد».

این همان توسّل و استشفاع است که فرزندان یعقوب از حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر بزرگوار خدا درخواست کرده‌اند. خدا هم به گونه‌ی تایید آن را نقل می‌کند و حضرت یعقوب پیامبر علیه السلام نیز آن را پذیرفته و نگفته این شرک است بلکه:

﴿قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾^۲

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۷.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۹۸.

«گفت: باشد، از خدا برای شما استغفار می‌کنم و آمرزش شما را از خداوند غفور رحیم می‌طلبم».

اینجا هم قرآن نشان می‌دهد که فرزندان یعقوب علیه السلام از پدر استشفاع کردند و پدر هم شفاعت کرد؛ اما این کار از نظر ابن عبدالوهاب و پیروانش شرک است و خلاف توحید است. ولی ما با افتخار تمام براساس اعتقاد توحیدی برگرفته از آیات قرآن و بیانات معصومان علیهم السلام سر بر آستان اقدس ولایت امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نهاده‌ایم و از عمق جان می‌گوییم:

(إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْكُمْ وَتَصُدِّرُ مِنْ بُيُوتِكُمْ)؛

«اراده‌ی خدا در تقدیر و تدبیر امور عالم به سوی شما فرود می‌آید و فرمان اجرا از خانه‌های شما صادر می‌گردد».

(مَنْ آتَاكُمْ نَجَا وَمَنْ لَمْ يَأْتِكُمْ هَلَكَ)؛

«هر که رو به شما آمد نجات یافت و هر که از شما رو برتافت تباه گردید و هلاک شد».

نتیجه‌ی توسل به سیدالشهداء علیه السلام

این قصه را در کتاب گنجینه‌ی دانشمندان در حالات مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری (رض) مؤسس حوزه‌ی علمیه‌ی قم دیدم. از خصایص آن بزرگوار این بوده که هر روز قبل از شروع درس فقهشان توسلی به آستان اقدس امام سیدالشهداء علیه السلام می‌جستند (مرحوم حاج شیخ ابراهیم صاحب الزّمانی تبریزی را که مرد پاک‌نفسی بوده معین کرده بودند قبل از درس ذکر مصیبتی می‌کرده و بعد ایشان شروع به تدریس می‌فرمودند). ایام عاشورا هم در منزل خودشان روضه‌خوانی داشتند.

روز عاشورا که می‌شد؛ هیأت عزاداری از علما و فضلا و طلاب به راه می‌انداخت و خودش شخصاً با پای برهنه در حالی که گل به پیشانی و صورت مالیده بود جلو هیأت عزا حرکت می‌کرد. کسی از نزدیکانشان پرسیده بود که چه سزی دارد شما نسبت به امام حسین علیه السلام بیش از سایر امامان علیهم السلام اظهار ارادت می‌کنید. ایشان با انقلاب حال مخصوصی فرموده بود: من زنده شده‌ی امام حسین علیه السلام هستم. آنگاه این قصه را نقل فرموده‌اند:

من وقتی در کربلا و نجف مشغول تحصیل بودم، شبی در خواب دیدم کسی به من

گفت: شیخ عبدالکریم! سه روز بیشتر زنده نیستی و خواهی مُرد، کار خودت را بکن! از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: خواب است و به آن ترتیب اثر ندادم. شب سه‌شنبه بود که من این خواب را دیدم. روز سه‌شنبه و چهارشنبه طبق روال هر روز به درس و بحث اشتغال داشتم. روز پنجشنبه که درس‌ها تعطیل بود با جمعی از رفقا به باغی که یکی از دوستان داشت رفتیم. چند ساعتی آنجا بودیم. ظهر شد و نماز خواندیم و غذا صرف شد. بعد از غذا ساعتی خوابیدیم. من احساس کردم که لرزی در بدنم پیدا شد و شدت کرد! رفقا هر چه روانداز از عبا و پتو آوردند اثری نکرد و پس از دقایقی تب سوزانی بر من عارض شد. دیدم حالم رو به وخامت می‌رود. به رفقا گفتم: مرا به منزل برسانید. وسیله آوردند و مرا به منزل بردند تا رسیدم بی‌حال و بی‌حس افتادم و تدریجاً حواس ظاهرم از کار افتاد و به حال اغما درآمدم! در همان حال رؤیای چند شب پیش یادم آمد و مطمئن شدم که دارم می‌میرم. دیدم دو نفر آمدند و کنار من سمت چپ و راست من نشستند. یکی به دیگری گفت: عمرش تمام شده، باید قبض روحش کنیم!

در آن لحظه دفعه‌تاً به یاد امام حسین علیه السلام افتادم و از عمق جانم به حضور اقدسش نالیدم که یا ابا عبدالله من از مرگ هراسی ندارم، ولی دستم خالی است، برای آخرتم کاری نکرده‌ام، شما را قسم می‌دهم به حرمت مادران زهرا علیها السلام نزد خدا شفاعت کنید که مرگم به تأخیر بیفتد تا کاری بکنم.

تا این توّسل از درون جانم بر آمد؛ دیدم شخص دیگری وارد شد و خطاب به آن دو نفر گفت: حضرت امام سید الشهداء علیه السلام می‌فرمایند: شیخ عبدالکریم به ما متوّسل شده، ما هم پیش خدا شفاعت کرده‌ایم که مرگش تأخیر بیفتد. شما فعلاً قبض روحش نکنید. تا آنها شنیدند گفتند: (سَمْعاً وَ طَاعَةً)؛ «شنیدیم و مطیع فرمانیم». برخاستند و هر سه با هم رفتند. آنها که رفتند کم‌کم حالم خوب شد و سبک شدم. خواستم چشمم را باز کنم متوجه شدم چشمم بسته است چون به حال احتضار رفته بودم، چشم‌های مرا بسته بودند. خواستم پاهایم را تکان بدهم دیدم شست پاها را هم به هم بسته‌اند! دستم را بلند کردم که ملحفه را از صورتم رد کنم. شنیدم اطرافیان بسترم که گریه و ناله می‌کردند به هم گفتند: ساکت باشید حرکت دارد! ملحفه را از صورتم برداشتند. پاها و چشم‌هایم را باز کردند. اشاره کردم به من آب بدهید. آب آورده و در حلقم ریختند احساس سبکی کردم؛ برخاستم و نشستم.

کم کم حالم خوب شد. تا پانزده روز کسالت و نقاهت داشتم تا به حال عادی برگشتم و لذا گفتم: من زنده شده‌ی امام حسین علیه السلام هستم.^۱ پیامی داده از قتلگاه:

(شِيعَتِي مَهُمَا شَرِبْتُمْ مَاءً عَذْبٍ فَادْكُرُونِي)؛

«ای دوستان من! هر وقت آب خنک نوشیدید یادی از لب‌های تشنه‌ی من

بنمایید».

(لَيَتَّكُمُ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعاً تَنْظُرُونِي كَيْفَ اسْتَسْقَى لِطِفْلِي فَأَبُوا أَنْ يَرْحَمُونِي)؛

«ای کاش روز عاشورا بودید و می دیدید چطور طفل شیرخوارم را روی دستم

گرفته‌ام و از لشکر برایش آب می طلبم».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلِينَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٩﴾ وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْ
لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا
فِيهِ يَخْتَلِفُونَ

﴿٢٠﴾ وَيَقُولُونَ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا
الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

«و [در آغاز] همه‌ی مردم امت واحدی [بر فطرت پاک توحیدی] بودند، سپس اختلاف کردند [گروهی موحد و گروهی مشرک شدند] و اگر سنت [اختیار عالم انسان و مهلت برای آزمایش] از سوی پروردگار تو نبود [در همین دنیا] میان مردم در آنچه اختلاف می‌کنند داوری می‌شد [و منتهی به هلاک منحرفان می‌گردید] و می‌گویند: چرا معجزه‌ای از سوی پروردگار بر او نازل نمی‌شود. بگو: غیب [و معجزه] از آن خدا [و به فرمان او] است، پس شما در انتظار [پیروزی خود] باشید و من هم با شما در انتظار [پیروزی خودم] می‌باشم».

جلوه‌های فریبنده‌ی فقیران غنی‌نما و زشت‌رویان زیبانما

در بحث گذشته ذیل آیه‌ی قبلی بیان شد که انسان وقتی در خود بیندیشد، آنچه که پیش از همه چیز به آن پی می‌برد فقر همه جانبه‌ی خودش است؛ یعنی می‌فهمد که در هستی و وجود، فقیر و نیازمند به خارج از خودش می‌باشد. همچنین در تمام ابعاد زندگی از داخل و خارج محتاج است و باید کسی را طلب کند و به او بپیوندد که غنی مطلق است.

چون خودش فقیر مطلق است، باید دست حاجت به سوی کسی برد که او غنی مطلق است یعنی کسی که هستی و تمام صفات کمال، از آن خود اوست و به خارج از خود نیازی ندارد و صمد است.

صمد یعنی موجودی که همه به او محتاجند و او به کسی محتاج نیست و مکنتی بالذات است و چنین موجودی در عالم جز ذات اقدس الله (جلّ جلاله و عظم شأنه) نیست. «الله الصمد». بقیّه همه مخلوقند و مخلوق یعنی چیزی که ذاتاً عدم است و در هستی و وجود و سایر کمالات وجود، احتیاج به غیر خود دارد. این مطلبی است که انسان قبل از همه چیز می فهمد ولی مشکلش این است که سر راهش فقیران غنی نما پیدا می شوند و خودشان را غنی نشان می دهند و انسان را به خود دعوت می کنند و چنین وانمود می نمایند که ما همان هستیم که فطرتاً دنبالش می گردی و می خواهی نیازمندی هایت را برطرف سازد و از فقر به غنایت برساند. پول، مقام، مسکن و مرکب و ... به بیان دیگر می گوئیم: انسان بر حسب سرشت اولیه اش عشق به جمال دارد و همان عشق به جمال است که او را در برابر هر موجودی که اندک جمالی دارد به خاک می افکند و به خضوع و تذللّ و می دارد. اینجاست که باز زشت های زیبا نما سر راهش سبز می شوند و از فطرت جمال طلبی او سوء استفاده کرده و او را به خود دعوت می کنند و سرگرمش می سازند و او را از رفتن به سوی آن جمیل و زیبای مطلق باز می دارند و آن بیچاره هم یک عمر با همین گداهای توانگر نما و زشت های زیبا نما سرگرم می شود و خود را به تباهی می کشد و لذا قرآن می فرماید:

﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْثِ...﴾؛

«محبّت امور مادی از زنان و فرزندان و اموال فراوان از طلا و نقره و اسب های ممتاز و چهار پایان و مزارع در نظر مردم آرایش شده است».

چون تزیین و آرایش وقتی است که خودش زیبا نیست. با هفت قلم آرایش زیبا نشانش می دهند تا دلی را برابیند. حال قرآن می گوید: تمام اینها که می بینید از زنان و فرزندان و پول های فراوان از طلا و نقره و مرکب های عالی و ... همه آرایش شده اند.

﴿...ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛

«...اینها بهره های [اندک زودگذر] دنیا است».

انسان غافل بی خبر خودش را فدای اینها می کند در صورتی که: ﴿...وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾^۱ پایان نیک و زندگی خوش در نزد خداست که ندا برگوش جان آدمیان افکنده:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۲

«ای مردمان! شما نیازمندان به الله هستید. [اشتباه نکنید، غیر الله را که همه

فقیرانند به جای الله ننشانید] تنها الله است که غنی حمید است».

شما در خویش احساس نیاز می کنید اما خطای در تطبیق کرده و فقیر را به جای غنی گرفته اید و با عرض حاجت به او، خود را به هلاک ابدی می افکنید و لذا خداوند مَنان کریم، انبیاء را فرستاده برای همین که فطرت انسان را نگهبانی کنند و نگذارند کج برود و فقیر را به جای غنی بنشانند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

﴿فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءُهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ﴾^۳

«خدا انبیاء (علیهم السلام) را در هر زمان پشت سر هم فرستاد تا از انسان بخواهند که به

آن پیمانی که در فطرت خود با خدا بسته است وفادار باشد».

آن پیمان فطری، خضوع در مقابل غنی مطلق است و دل دادن به جمیل مطلق نه تذلل در برابر گدایان توانگر نما و دل دادن به زشت های زیبا نما.

انبیاء، نگهبان فطرت انسان

انبیاء (علیهم السلام) می گویند: ای بشر! شأن تو اجلّ از این است که در مقابل موجودات ناقص و معیوب، خاضع شوی. موجوداتی که اگر از یک جهت شبه جمالی دارند، از ده ها و صدها جهت غرق در نقصان و عینند و این شایستگی را ندارند که معبود و معشوق انسان باشند و انسان باید به موجودی عشق بورزد که یکپارچه جمال و جلال است و سُبُوح و قُدّوس و لذا قرآن که جامع تمام شرایع پیامبران است در مواضع متعدد دستور تسبیح خدا می دهد و علاوه بر این که تمام موجودات عالم را مسیح نشان می دهد و می گوید:

﴿...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ...﴾^۴

«...موجودی نیست در عالم مگر اینکه تسبیح و تحمید خدا می کند...».

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴.

۲- سوره فاطر، آیه ۱۵.

۳- نهج البلاغه فیض، صفحه ۴۳.

۴- سوره اسراء، آیه ۴۴.

انسان را مکرراً موظف به تسبیح می‌داند و می‌گوید:

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾؛^۱ ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾؛^۲
﴿وَسَبِّحْهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾؛^۳

در همین نمازهای شبانه‌روزی ما که یک مکتب تربیتی بسیار عالی است و مع‌الاسف ما بابتی تفاوتی از کنارش می‌گذریم؛ مکرراً دستور تسبیح آمده است. در رکوع «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ» در سجود «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»؛ و در رکعت سوّم و چهارم تسبیحات اربعه «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر» می‌گوییم و در تعقیبات نماز، افضل از هر ذکر، تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام است.

حاصل آنکه انبیاء علیهم السلام نگهبان فطرت انسانند و پیوسته گوشزد می‌کنند که فطرت انسان، جوایای الله است و بس. تنها او را باید به عنوان جمیل مطلق و غنی مطلق بشناسد و سر در مقابلش فرود بیاورد. این توحید فطری است که همه‌ی انسان‌ها واجد آن هستند اما تمایلات نفسانی انسان از یک سو و فریبندگی‌های مظاهر عالم ماده و طبع از دیگر سو به اضافی و وسوسه‌های ابلیسی، پرده‌هایی ضخیم از اوهام بر چهره‌ی فطرت اکثر آدمیان انداخته و آنها را از مسیر توحید منحرف کرده و به وادی شرک انداخته است. در این باب به آیه‌ای که در آغاز سخن تلاوت شد توجه فرمایید که می‌فرماید: در بدو امر، جامعه‌ی بشر جامعه‌ی توحیدی بود و بعداً اختلاف پیش آمده و گروه‌هایی مشرک شده‌اند:

﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا﴾؛

جامعه‌ی بشری در بدو امر امت واحد بودند

ابتدا جامعه‌ی بشر امت واحد بوده است و همه در صراط یک دین حرکت می‌کرده‌اند و دین توحیدی داشته‌اند. ﴿فَاخْتَلَفُوا﴾؛ بعد اختلاف پیش آمده و جمعی مشرک شده و جمع دیگری به توحید فطری خود باقی مانده‌اند. این نشان می‌دهد که شرک یک بیماری است که بر فطرت توحیدی انسان عارض می‌گردد. حال این اختلاف از چه زمانی پیدا شده است، در میان آقایان مفسران قرآن مورد بحث و گفتگوست. بعضی گفته‌اند: در

۱- سوره‌ی اعلی، آیه‌ی ۱.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۴ و ۹۶.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۲.

همان زمان حضرت آدم علیه السلام که عمر طولانی داشته و نسل‌های پیاپی از او در زمان حیات خودش به وجود آمده‌اند.

بعضی گفته‌اند: بعد از آدم علیه السلام اختلاف پیدا شده و برخی آن را مربوط به زمان حضرت نوح علیه السلام و برخی به پس از آن می‌دانند و به هر حال آنچه مسلم است این است که فطرت انسان خداجوی است و جامعه‌ی نخستین بشری نیز جامعه‌ی توحیدی بوده است. این تمایلات نفسانی و وسوس شیطانی و ظواهر فریبنده‌ی طبیعی است که انسان‌ها را از مسیر توحید منحرف کرده و به وادی شرک انداخته است و هم اکنون می‌بینیم که جامعه‌ی بشری علیرغم داشتن همه‌گونه مظاهر علم و تمدن، مبتلا به بیماری مهلک شرک گشته و جدّاً در حال احتضار و جان‌کندن است و به طور آشکارا و بین‌نیاز به طیب توحیدی محض احساس می‌شود که قدم به بالین این بیمار مشرف به مرگ بگذارد و او را از مرگ حتمی نجاتش بدهد. «اللَّهُمَّ رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ».

آفرینش انسان بر اساس اختیار و آزادی در مرحله‌ی فکر و عمل

حال اینجا ممکن است این سؤال در بعضی از ذهن‌ها پیش بیاید که چرا خدا از اوّل جلوه این اختلاف را نگرفت و چرا به عوامل مضلّ و مفسد از افراد بشری، مجال و مهلت داد که سبب پیدایش شرک و مروج آن باشند؟! آیا اصلاً بهتر این نبود که از اوّل خدا طوری انسان را بسازد که نتواند گناه کند و برای همیشه موجودی پاک و موحد و متقی باشد یا بعد از اینکه فردی یا گروهی آمدند و ایجاد اختلاف کردند و خواستند بذکر و شرک در میان بشر بپاشند؛ آیا بهتر نبود خدا آنها را نابودشان می‌کرد و نمی‌گذاشت تولید بیماری شرک در میان مردم بنمایند؟ شاید این جمله‌ی بعدی آیه جواب همین سؤال باشد که می‌فرماید:

﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾

حاصل مضمون آیه - به گونه‌ی احتمال به دست آمده‌ی از قرائن داخل و خارج - اینکه ما انسان آفریده‌ایم و انسان یعنی موجود مختار و آزاد در مرحله‌ی فکر و عمل نه موجود مضطرّ که نه در مرحله‌ی فکر آزاد در اتخاذ عقیده باشد و نه در مرحله‌ی عمل، قادر بر تخلف از قانون. این چنین موجود ارزش انسانی خود را از دست داده و ملحق به جماد و نبات و حیوان خواهد شد و اگر انسان تبه‌کار متخلف از قانون را به محض ارتکاب گناه نابودش کنیم و یا کیفرش بدهیم این منافی با عالم تکلیف می‌شود که بر اساس اختیار و

حریت و آزادی در عقیده و عمل نهاده شده است و شرف انسان در همین داشتن اختیار و حریت و آزادی در عقیده و عمل است. خدا فاعل مختار است و به انسان نیز این شرف را ارزانی فرموده و در پرتو صفت کمال خویش او را فاعل مختار آفریده است و سعادت و شقاوت اخروی او را هم مترتب بر صفت اختیار او فرموده است یعنی انسان با اختیار خود در دنیا موحد یا مشرک می شود. با اختیار خود متقی یا فاسق می شود و بالاخره با اختیار خود بهشتی یا جهنمی می گردد.

شهوت و غضب، یغماگران گوهر گرانهای عقل

عظمت خلقت انسان در همین است که هم رمزی از ملک در وجود او قرار داده اند که عقل است و هم رمزی از بهیمیت که شهوت است و هم رمزی از سبعیت^۱ که غضب است و از او خواسته اند که باید در طول عمر در دنیا مراقب باشی این گوهر گرانهای عقل را در کنار دو دزد یغماگر شهوت و غضب سالم نگهداری و با تفریط در محافظت آن، خیانت به امانت الهی نمایی که تو را به امانت داری انتخاب کرده ایم.

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ...﴾^۲

« امانت سنگینی که آسمانها و زمین و کوههای با آن صلابت تن زیر بار پذیرش آن نداده اند، انسان اعلان آمادگی کرده و آن را پذیرا گشته و بر دوش گرفته است.»

بنا بر بعضی احتمالات ممکن است مقصود از امانت؛ عقل باشد. البته معانی مختلفی برای امانت ذکر کرده اند. حافظ هم گفته:

دیوانه‌ی عاقل هم طرفه^۳ معجونی است. پس انسان باید شدیداً بیدار و مراقب باشد که دزدان یغماگر شهوت و غضب این امانت را از دستش نربایند. عجیب آنکه این موجود با این عظمت، از خاک آفریده شده است.

﴿...إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ﴾^۴ «...من بشر را از گِل آفریدم».

۱- سبعیت: درنده خوئی.

۲- سوره ی احزاب، آیه ی ۷۲.

۳- طرفه: شگفت آور، چیز نو و تازه.

۴- سوره ی ص، آیه ی ۷۱.

کمال قدرت در همین است که پست‌ترین و بی‌ارزش‌ترین موجود را که خاک است حرکت بدهد و او را مبدل به عالی‌ترین و شریف‌ترین موجود عالم بسازد. در طول عمر دنیوی‌اش او را از مزبله‌ی عالم طبیعت که آمیخته با شهوات حیوانی است عبور بدهد، تیرگی‌هایش را بزدايد و بر جلا و صفای روحی‌اش بیفزاید و روشن‌تر از خورشید آسمان، در غرفه‌های جَنَّتِ المأویٰ جایگزینش سازد. البتّه این هم مایه می‌خواهد و همچون سایر معادن ارضی که از خاک برمی‌آیند، احتیاج به تصفیه و تزکیه دارد تا بها و ارزش خود را به دست آورد.

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۖ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾^۱

«آنکه خود را تزکیه کرد مفلح شد و آن که خود را تدسیه^۲ و آلوده کرد خائب^۳ شد».

این نیز از لوازم و تبعات اختیار انسان است و حرّ و آزاد بودن وی در عقیده و عمل.

مفهوم آزادی و حرّیت از نظر دین!

اینجا این نکته هم باید تذکر داده شود که مبدا سوء تفاهم به میان آید وقتی می‌گوییم: از نظر دین عظمت و شرافت انسان در حرّیت و آزادی وی در عقیده و عمل است، آزادی به معنای بی‌بند و باری و لجام گسیختگی نیست که هر کس هر کاری خواست انجام بدهد و حدود و قیودی در زندگی فردی و اجتماعی نباشد. این چنین نیست که مرد و زن در روابطشان آزاد باشند و تشکیل محافل و مجالس از هر قبیل و به هر نحوی بلا مانع باشد! اینکه یک زندگی جنگلی کثیفی خواهد شد بلکه کثیف‌تر از زندگی حیوانات وحشی! همچنین اگر می‌گوییم: انسان از نظر دین در انتخاب عقیده آزاد است نه به این معنا است که معتقد به هر دین و مذهبی شد او نزد خدا مقبول است و پس از مرگ اهل نجات است. دین می‌گوید: من برای تشخیص عقیده‌ی حق از باطل میزان معین کرده و حق را از باطل جدا ساخته‌ام و گفته‌ام: ﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۴؛ منتها تو را که انسان هستی و دارای عقل و اراده و اختیار می‌باشی در انتخاب راه

۱- سوره‌ی شمس، آیات ۹ و ۱۰.

۲- تدسیه: آلوده ساختن.

۳- خائب: نومید و زیانکار.

۴- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۱.

حق و باطل مختارت گذاشته و اکراه و اجبارت نکرده و گفته‌ام: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾؛^۱ راه رشد و غی^۲ را از هم جدا کرده و تو انسان عاقل مختار را بر سر دوراهی نشانده‌ام و در جای دیگر فرموده:

﴿إِنَّا هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾؛^۳

ما انسان را آگاه از راه حق و باطل کرده و هر دو راه را به او نشان داده و گفته‌ایم این راه حق است و آخر آن هم بهشت است و این راه باطل است و آخر آن هم جهنم است. تو تا در این دنیا هستی در انتخاب راه بهشت و جهنم مختار و آزاد می‌باشی، ولی پس از مرگ یا سر از بهشت خواهی در آورد و یا سر از جهنم. ما نگفته‌ایم: تو در انتخاب هر دینی آزادی و هر دینی را هم که انتخاب کردی پیش خدا مقبول است و اهل نجاتی! بلکه گفته‌ایم: تو در انتخاب هر یک از دو راه حق و باطل آزادی! ما صریحاً گفته‌ایم:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾؛^۴

«دین حق در نزد خدا اسلام است و بس».

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛^۵

«هر کس هر دینی را غیر از اسلام انتخاب کند از او هرگز پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است».

معنای آزادی در انتخاب عقیده این است: چون انسان موجودی مختار آفریده شده است؛ اگر در دنیا گرایش به عقیده‌ی باطلی پیدا کرد او را کیفر نمی‌دهند ولی از آینده‌ی شوم و کیفر بعد از مرگ آگاهش می‌سازند و می‌گویند:

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا﴾؛^۶

«ما برای کافران [که با اختیار خویش انتخاب راه باطل کرده‌اند] غل و

۱- سوره ی بقره، آیه‌ی ۲۵۶.

۲- غی: گمراهی و بیراهی.

۳- سوره ی انسان، آیه‌ی ۳.

۴- سوره ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۵- همان، آیه‌ی ۸۵.

۶- سوره ی انسان، آیه‌ی ۴.

زنجیرهایی آتشین آماده کرده‌ایم.

و در عین حال می‌گوییم: شما انسان‌ها در دنیا آزاد هستید؛ هم عقیده‌تان آزادید و هم عملاً. عقیده‌تان مسیحی یا یهودی یا بودایی یا به هر دین و مذهب دیگری که باشید در دنیا کیفرتان نمی‌دهیم و هرگز عقیده‌ی حق را به شما تحمیل نمی‌کنیم و همچنین اگر شما فرضاً نماز نمی‌خوانید و روزه نمی‌گیرید و حج نمی‌روید و انفاقات واجب مالی نمی‌کنید و... در دنیا عقابتان نمی‌کنیم ولی با خبرتان می‌سازیم که در عالم پس از مرگ عقیده‌ای جز اسلام و عملی جز تقوا نجات بخشتان نخواهد بود اما قوانین جزایی و کیفری که در اسلام هست از قصاص و حدود و تعزیرات از باب حفظ و حراست انتظامات اجتماعی است که آدم‌کش باید کشته شود و دست دزد بریده شود و... تا هرج و مرج و اختلال در نظم عمومی به وجود نیاید نه برای این است که مردم را به انتخاب عقیده و تقوای در عمل مجبور نمایند. اعتقاد قلبی و تقوای روحی که با اجبار و اکراه حاصل نمی‌شود.

سنت اختیار در انتخاب عقیده و عمل

مطلب اصلی بحث این بود که انسان دارای فطرت خداجویی است و نخستین طبقه‌ی از جامعه‌ی بشری نیز جامعه‌ی توحیدی بوده و بعداً اختلاف پیدا شده و بیماری شرک عارض بر فطرت اکثر آدمیان گشته است که این آیه تلاوت شد: ﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا﴾؛ پس از آن گفته شد که چرا خدا افراد مسبب اختلاف و به وجود آورندگان بیماری شرک را کیفر نداده و یا نابودشان نکرده است و گفته شد: جمله‌ی آخر آیه احتمالاً جوابگوی همین سؤال است که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ﴾؛ کلمه ظاهراً همان فرمان خدا است که صادر شده و سنتی است که در خلقت انسان استقرار یافته و آن سنت اختیار در مقابل اضطرار و اکراه است. این کلمه و این سنت «سبقت من ربک» پیش از ارسال رسل و انزال کتب از جانب خالق و ربّ انسان در سرشت انسان نهاده شده است و او را صاحب اختیار آفریده است.

آری، اگر این سنت اختیار در انتخاب عقیده و عمل و سنت امهال یعنی مهلت دادن برای آزمایش، به انسان داده نشده بود؛ در همان نخستین قدم کجروی‌اش مورد اخذ و عقاب قرار می‌گرفت و محکوم به نابودی می‌گردید. ﴿لَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾؛ در میان آدمیان داوری می‌شد مشرکین از بین می‌رفتند و قهراً همه از ترس کیفر و نابود شدن

اظهار توحید می کردند و ظاهراً اختلاف از بین می رفت! ولی در واقع ارزش و شرف توحید اختیاری از وجود بشر رخت بر می بست و حکمت تکلیف و تشریع شرایع و نهایتاً کفر و پاداش و بهشت و جهنم ساقط می گشت! پس تمام این حقایق و حکم متفرع بر سنت اختیار نهاده شده‌ی در وجود انسان است و همانگونه که عرض شد احتمالاً شاید آیه‌ی شریفه ناظر به این مطلب باشد که بیان شد.

ارائه‌ی معجزه، دلیل بر صدق ادعای رسالت

آیه‌ی بعد، یکی دیگر از بهانه‌جویی‌های مشرکین را نشان می‌دهد. در آیات گذشته هم خواندیم که به پیامبر اکرم ﷺ می‌گفتند: این قرآن را عوض کن و قرآن دیگری بیاور! ﴿...أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ...﴾؛^۱ حالا یکی از بهانه‌هایشان این بود که:

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

«می‌گویند: چرا آیتی از جانب خدایش بر او نازل نمی‌شود؟»

آیت یعنی نشانه و علامت این که او پیامبر بوده و از جانب خدا آمده است. آیت همان است که ما از آن تعبیر به معجزه می‌کنیم. اکنون خداوند در این آیه مشرکین را از آن نظر که از پیامبر ﷺ مطالبه‌ی معجزه و آیت می‌کردند مورد مذمت قرار داده است. در صورتی که مطالبه‌ی معجزه از پیامبر ﷺ حق مردم است و یک حق عقلایی است و به حکم عقل باید از کسی که ادعای نبوت و رسالت از جانب خدا دارد طلب معجزه کرد و پذیرفتن به صرف ادعا خلاف حکم عقل است. البته گاهی خود پیامبر همزمان با ادعای رسالت ارائه‌ی معجزه می‌کند و گاهی پس از مطالبه‌ی مردم اظهار آیتی می‌نماید ولی به هر حال هیچ پیامبری بی‌آیت نبوده است و خدا هم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۲

«ما رسولان خود را همراه با دلایل روشن [که روشنگر صدق ادعای رسالتشان

بوده است] فرستاده‌ایم.»

به این نکته هم باید توجه داشت که معجزه دلیل بر صحت شریعت و برنامه‌ی (اصلاحی) جامعه‌ی بشری نیست بلکه دلیل بر صحت رسالتی است که پیامبر مدعی بعثت و

۱- سوره یونس، آیه ۱۵.

۲- سوره حدید، آیه ۲۵.

برانگیختگی خویش از جانب خداست زیرا ممکن است کسی یک برنامه‌ی اصلاحی جامع برای تنظیم زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها عرضه کند و بزرگان بشری نیز از علما و حکما صحت و جامعیت آن برنامه را تأیید کنند اما این که او می‌گوید: من این برنامه را از جانب خدا آورده‌ام و به همین جهت تبعیت شما از من واجب بوده و مخالفت با من حرام است و موجب عقاب در عالم آخرت و ... اثبات صدق و صحت این ادعا از چه طریقی ممکن است؟ تنها صحت شریعت و جامعیت یک مکتب دلیل بر رسالت از جانب خدا نیست بلکه دلیل بر صدق ادعای رسالت، ارائه‌ی معجزه است که دلیل ارتباط پیامبر با عالم ربوبیت و مبعوث بودن وی از جانب خدا است، چون معجزه یک امر خارق‌العاده است و جز به اراده‌ی خدا یا کسی که مأذون از جانب خدا است تحقق نمی‌یابد.

معجزه فقط برای مردم عوام نیست

این مطلب که روشن شد جواب توهم بعضی داده می‌شود که می‌پندارند معجزه برای عوام مردم است و آنها هستند که از طریق معجزه پی به حقایق پیغمبر می‌برند و گرنه عالمان و دانشمندان و متفکران که با مطالعه‌ی تعلیمات جامع مکتب انبیا پی به صحت و متانت آن مکتب می‌برند، احتیاج به معجزه ندارند!

ولی همانگونه که بیان شد هیچگاه صحت و متانت تعلیمات یک مکتب، دلیل بر وجوب متابعت از به وجود آورنده‌ی آن مکتب (به گونه‌ای که مخالفت با او حرام باشد و موجب عقاب پس از مرگ گردد) نمی‌باشد مگر اینکه مؤسس آن مکتب به اثبات برساند که او رسول مبعوث از سوی پروردگار عالم است و این راهی جز ارائه‌ی معجزه و امر خارق‌العاده ندارد، چون او مدعی دریافت وحی و فرود آمدن روح القدس و جبرئیل امین به قلب خود است و بدیهی است که نزول وحی و روح القدس به قلب او امری خارق‌العاده است و احتیاج به اثبات دارد و راهش این است که یک امر خارق‌العاده‌ی دیگری که قابل ادراک حسی یا شبه حسی باشد ارائه کند تا ثابت شود که او مأذون از جانب خداست و از این طریق اثبات شود که نزول وحی به قلب مبارک او نیز به اذن خداست و روشن است که سیر این طریق اختصاص به عوام مردم ندارد بلکه امثال بوعلی سینا هم که از مغزهای متفکر بشری هستند در پی بردن به صدق ادعای رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله محتاج به معجزه می‌باشند و همین قرآن کریم که مکتب تربیتی جامعی برای اصلاح جامعه‌ی بشری است،

تا جنبه‌ی اعجاز آن که جریان آن بر قلب و زبان یک فرد اُمّی است ثابت نشود؛ وجوب تبعیت از احکام و دستورات آن ثابت نمی‌گردد.

معجزه طلبی مشرکان برای حق‌پذیری نبود!

حال که روشن شد که مطالبه‌ی معجزه و آیت از شخص مدّعی رسالت نه تنها کار بدی نیست بلکه یک وظیفه‌ی عقلانی برای مردم است، بنابراین پس چرا خدا مشرکین را که مطالبه‌ی آیت از رسول اکرم ﷺ می‌کردند مورد مذمت قرار داده است و می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ﴾

در جواب عرض می‌شود این مذمت مربوط به کسانی است که معجزه‌ی اقتراحی^۱ می‌خواستند یعنی می‌گفتند: هر امر خارق‌العاده‌ای که ما پیشنهاد می‌کنیم باید انجام بدهی و در واقع می‌خواستند پیامبر را (العیاذ بالله) آلت دست و ملعبه‌ی خود قرار دهند که مانند یک آدم شعبده‌بازی در گوشه‌ای بنشیند و معرکه‌گیری کند. هر کس از در آمد بگوید: برای من معجزه کن او هم به دل بخواه و هوس مردم معجزه کند. یکی بگوید این ستون خانه‌ی مرا طلا کن، آن دیگری بگوید: از چاه خانه‌ی من جواهر هفت رنگ بیرون بیاور یا آن الاغی که در طویله است تبدیل به اسب تازی کن و یا ستاره‌ها را از آسمان بیاور و در دامن من بریز و ... نمونه‌ی این پیشنهادها را خداوند در سوره‌ی اسراء بیان کرده و می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾

«گفتند ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه از این زمین خشک مکه چشمه‌ها

بجوشانی!»

﴿أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرُ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا﴾

«یا باغی پر از خرما و انگور داشته باشی و از وسط آن نهرها به جریان بیفکنی!»

﴿أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا...﴾

«یا از آسمان سنگ‌ها بر سرما فرود بیاوری!»

﴿...أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾

«یا خدا را با فرشتگان بیاوری که بیایند در مقابل ما به صف بایستند!»

﴿أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرِفٍ...﴾ «یا خانه‌ای از طلا داشته باشی!»

﴿...أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ...﴾؛

«یا به آسمان بروی و ما به آسمان رفتنت را ببینیم!»

﴿...وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنْزَلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ...﴾؛

«تازه اگر به آسمان هم بروی ما ایمان نمی آوریم مگر اینکه از جانب خدا

نامه‌ای بیاوری که ما آن را بخوانیم [که مثلاً به ابوجهل و ابوسفیان نوشته باشد

که این پیامبر را من به سوی شما فرستاده‌ام]». .

خدا هم فرمود:

﴿...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾؛^۱

«به اینها بگو سبحان الله [آخر این چه توقعاتی است که از من دارید؟! آیا مگر

نه این است که من هم بشرم [و این کارها که از من توقع دارید از دست بشر

ساخته نیست تنها امتیازی که من از شما دارم این است که] رسول مبعوث از

جانب خدایم».

و البته رسول خدا باید دارای معجزه و آیتی باشد تا صدق ادعای رسالتش ثابت شود

ولی آن معجزه نه تابع میل خود رسول است و نه تابع میل و هوس مردم که هر چه خودش یا

مردم خواستند انجام بدهد، بلکه آن تابع اذن و اراده‌ی خداست و هر کاری را در هر

شرایطی که خدا مصلحت دید به دست رسولش انجام می‌دهد؛ چنانکه می‌فرماید:

﴿...وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...﴾؛^۲

«هیچ رسولی حق آوردن آیتی ندارد مگر این که از جانب خدا اذن در انجام آن

صادر گردد».

شما گویی مرا مستقل در انجام هر کاری به میل خودم یا به میل شما می‌پندارید اما

اینچنین نیست. من بشر مبعوث از جانب خدایم و به اذن و مصلحت‌بینی خدا ارائه‌ی آیت

می‌نمایم و اگر شما مردمی حقیقت‌جو و منصف بودید همین قرآنی که آورده‌ام از هر

آیت و معجزه‌ای روشن‌تر اثبات صحت رسالتم را می‌نماید. پس اگر آیه‌ی مورد بحث

آیت‌طلبی مشرکین را مورد مذمت قرار داده است؛ منظور آیت‌طلبی لجوجانه است که در

۱-سوره‌ی اسراء، آیات ۹۰ تا ۹۳.

۲-سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۷۸.

واقع هدفشان تحقیر قرآن و به حساب نیاوردن اعجاز و آیت بودن قرآن است.

معجزه امری خارق العاده و منوط به خواست الهی است

همچنان که در آیات پیشین خواندیم که می گفتند: ﴿...أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا...﴾؛^۱ «قرآنی غیر این قرآن بیاور!» جمله‌ی آخر آیه می فرماید: ﴿فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ﴾. در جواب آیت طلبان بگو: معجزه و آیت امر خارق العاده است و ریشه اش که اراده‌ی خداست از عالم غیب است و پنهان از حسّ است و بسته به صلاح بینی خداست.

﴿فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾؛

«بنابر این منتظر باشید تا کی خدا اذن ارائه‌ی آیت صادر نماید که من هم با شما

در زمره‌ی منتظرانم».

و در انتظار شکست شما هستیم. حال آنچه که لازم است ما متوجّه آن باشیم این است که ما همه دارای فطرت خداجوی هستیم، ولی متأسفانه داریم آن را با اعمال خویش آلوده و چهره‌ی صاف آن را لکه دار می سازیم و تدریجاً رو به شرک و بیگانگی از توحید می رویم و عمر عزیز خود را در دامن همین گداهای توانگر نما و زشت‌های زیانما به تباهی می کشیم و خوف این را داریم که نتوانیم عاقبت با فطرت پاک توحیدی از دنیا برویم.

(نَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا)؛

و جداً بنگریم که اگر آلوده گشته ایم از در توبه و استغفار به معنای واقعی اش در آییم و آن حال توبه را هم برای همیشه نگه داریم چون ممکن است آدمی توبه کار بشود و برقی به قلبش بزند و روشنش گرداند اما نتواند آن روشنی را در خود نگه دارد.

تأثیر موعظه‌ی فضیل بن عیاض بر هارون الرشید

درباره‌ی هارون، خلیفه‌ی عباسی می دانیم که آلودگی هایش فراوان بود و پرده‌هایی از تعصب و کبر و نخوت در بحر شهوت و غفلت چهره‌ی فطرت انسانی اش را پوشانده بود، درباره اش نوشته اند:

سالی به عزم حجّ و زیارت بیت مکرّم به مکه رفت؛ دیدن کعبه و اوضاع و احوال زائران بیت و استماع نغمه‌های شورانگیز «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» تکانی در دل او ایجاد کرد و

۱- سوره یونس، آیه ۱۵.

اندکی به خود آمد (البته انسان به هر حال انسان است و فطرت خداجویی در عمق جاناش نهان است و احياناً جرعه‌ای از جایی برمی‌خیزد و برقی در فضای قلبش می‌زند) یک شب به وزیرش فضل برمکی گفت: من شنیده‌ام در جوار خانه‌ی خدا افراد زاهد و عابدی زندگی می‌کنند. امشب مرا نزد یکی از آنها ببر که موعظه‌ای بشنوم (آری! انسان هر که و در هر حال که باشد تشنه‌ی موعظه است از زندگی خشک مادی عاقبت سیر می‌شود و روحاً احساس تشنگی به معنویت می‌کند).

وزیر او را به طور ناشناس در خانه‌ی عبدالعزیز عمروی بُرد که در میان مردم معروف به زهد و پارسایی بود. در زد، صدا آمد: کیست؟ وزیر گفت: امیرالمؤمنین!! [رشید است. قصد ملاقات دارد. او گفت: چرا تحمل زحمت کرده‌اید؟! وظیفه‌ی من بود که شرفیاب خدمت شوم. امیرالمؤمنین خلیفه‌ی پیامبر است، اولوالامر است و اطاعتش بر همه واجب است!! هارون این جملات را که شنید قیافه در هم کشید و گفت: نه این را نمی‌خواهم. این از تیپ همان بله قربان‌گوها و روحی فداه‌هاست. ما از اینها خیلی دیده‌ایم و از این سخنان خیلی شنیده‌ایم (واقعاً چه قدر زشت و رسوایی است که آدم تملق بگوید و آن طرف هم بفهمد که او دروغ می‌گوید و چاپلوسی می‌کند).

آن مرد این حرف را شنید و گفت: آن که شما می‌خواهید من نیستم. او فضیل بن عیاض است، آنجا بروید (باز هم مرد منصفی بود که حق را گفت) هارون گفت: نزد او برویم. در خانه‌ی فضیل رفتند. فضیل بن عیاض هم قصه‌اش معروف است که نقل شده ابتدا آدم گمراهی بود و از ارتکاب هیچ گناهی روگردان نبود، شبی از دیوار خانه‌ای بالا می‌رفت تا دستبردی بزند. در آن موقع شب کسی با لحن خوشی مشغول تلاوت قرآن بود و این آیه را می‌خواند:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾^۱

«آیا وقت آن نرسیده که دل‌های مؤمنان از یاد خدا خاشع گردند؟»

تا این صدا به گوش فضیل رسید، تکانی در جاناش پدید آمد. گویی که در همان بالای دیوار خشکش زد. از عمق جاناش گفت: بلی یا رَبِّ قَدْ أَنَى. چرا خدای من! وقت آن رسید که دل تکان بخورد و خاشع گردد. از بالای دیوار پایین آمد و رو به بیابان گذاشت و توبه کار

شد و سرانجام از مشایخ اهل عرفان شد و داستانش مفصل است البته ما خیلی هم به فضیل و هم مسلکان او که از مشایخ اهل تصوّف می باشند خوش بین نیستیم و انحرافات در مسلکشان می بینیم ولی بر اثر ریاضاتی که داشته اند بعضاً به مطالبی برخورده اند و سخنان حکیمانه هم دارند و به ما هم فرموده اند:

(فَخَذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ)؛^۱

«حکمت را اگر چه گوینده اش از اهل نفاق باشد فراگیر!»

باری، هارون و وزیرش در خانه ی فضیل آمدند و صدای تلاوت قرآن از درون خانه شنیدند که:

(أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ)؛^۲

«آیا گمان کرده اید که شما را بیهوده و عبث آفریده ایم و بازگشتی به سوی ما نخواهید داشت؟!»

هارون تا شنید گفت: این صدا مؤثر است، در بزن. صدا آمد کیست؟ وزیر گفت: امیرالمؤمنین [!] رشید است، قصد ملاقات دارد. جواب آمد: در موقع شب بدون اذن قبلی به خانه ی کسی رفتن و زحمت دادن روا نیست! وزیر گفت: دیگر گذشته است، حال اذن ورود می دهی؟ گفت: اگر به میل من باشد خیر وگرنه که خود دانید. هارون با عجله وارد شد، نزد فضیل آمد و دست او را در دست خود گرفت. فضیل گفت:

(مَا أَلَيْنَ هَذَا الْكَفَّ لَوْ نَجَّى مِنَ النَّارِ)؛

این چه دست نرمی است! اگر از آتش رهایی یابد. این جمله ی موعظه در هارون اثر کرد و گریه اش گرفت! وزیر که این گفتار فضیل را جسارت آمیز تلقی کرده بود گفت: فضیل مگر نه امیرالمؤمنین خلیفه ی پیامبر است و اولوالامر است و اطاعتش واجب است؟ فضیل گفت: مگر این خلیفه به راه خدا و رسول می رود که اطاعتش واجب باشد؟ گفت: بله که می رود. او گفت: عجب دارم! اینجا که مکه است و حرم است! اثری از راه خدا و رسول در آن نمی بینم! وضع سایر بلاد چگونه خواهد بود؟

هارون گفت: مرا پندی ده که برای این آمده ام. فضیل گفت: ای مرد! از خدا بترس.

۱- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۷۷.

۲- سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۱۵.

جواب برای روز جزا آماده کن که مسئولیت سنگینی به عهده گرفته‌ای. اگر شبی پیرزنی در خانه‌اش گرسنه بخوابد در روز قیامت دامن تو را خواهد گرفت وظیفه‌ی حفظ حقوق افراد ملت به عهده‌ی تو گذاشته شده است. آماده برای حساب خدا باش! از این جمله هارون منقلب شد و به شدت گریست. وزیر گفت: ای فضیل! امیرالمؤمنین را کشتی بس کن! فضیل گفت: خاموش باش ای هامان (هامان اسم وزیر فرعون است). تو و امثال تو چاپلوسان او را دوره کرده‌اید و هلاکش می‌کنید، کشتن کار توست نه کار من.

آنگاه رو به هارون کرد و گفت: گول این مرد و امثال او را نخور. این مرد امشب با توست و فردا روز جزا با تو نخواهد بود. حساب کار خودت را داشته باش. هارون تشنه شد. گفت: به من آب بده. فضیل برخاست کوزه‌ی آب را آورد و گفت: تو را قسم می‌دهم به حق قرابتی که با پیامبر اکرم ﷺ داری بگو: اگر کسی قدرتمندتر از تو باشد و این کوزه‌ی آب را در اختیار خود بگیرد و بگوید: نصف مملکت را به من بده تا آب بدهم چه می‌کنی؟ گفت: می‌دهم، زیرا از تشنگی بمیرم مملکت چه نفعی به حال من خواهد داشت؟! گفت: بسیار خوب حالا اگر او نصف مملکت را گرفت و آب را داد خوردی و بعد در مجرای بول گیر کرد و در فشار حصر بول افتادی. بعد او گفت نصف دیگر را هم به من بده تا مجرای بول را باز کنم. چه می‌کنی؟ گفت: می‌دهم، زیرا از فشار بول بمیرم مملکت چه نفعی به حال من خواهد داشت؟! بعد فضیل گفت: ای خلیفه هشیار باش سلطنت و مملکتی که تمام قیمتش یک آب خوردن و یک بول کردن است، به این همه ظلم و ستم‌ها و بیدادگری‌ها نمی‌ارزد.

وقتی خواستند برخیزند، هارون به وزیر اشاره کرد کیسه‌ای که هزار دینار طلا در آن بود پیش فضیل گذاشت. هارون گفت: این مال حلالی است که از مادرم به من به ارث رسیده است؛ این را به عنوان هدیه از من قبول کن. فضیل گفت: عجیب است! من می‌خواهم تو را از آتش جهنم برهانم، تو مرا به آتش جهنم می‌کشانی؟! این را از پیش من بردارید که می‌ترسم از شومی آن این محله آتش بگیرد! برخاستند و بیرون آمدند در حالی که هارون می‌گفت: عجب (ای رَجُلٍ هُوَ)؛ چه مردی است این مرد!

چه کسانی از موعظه بهره می‌برند؟

(أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ)^۱

«شجاع‌ترین مردم آن کسی است که بر هوای نفسش غالب شود».

آن که بر هوای نفسش غالب است بر همه چیز غالب است. آن که به نفس خودش رشوه نمی‌دهد به هارون نیز رشوه نمی‌دهد. ممکن است در نظر ما بعید بیاید که هارون از موعظه متأثر شود ولی استبعادی ندارد، زیرا همانگونه که بیان شد انسان فطرتاً خداجو و روحاً تشنه‌ی موعظه است و احیاناً در شرایط خاصی قرار می‌گیرد و از جایی جرعه‌ای برمی‌خیزد و قلب، اندکی روشن می‌شود، اما نگه داشتن آن روشنی مهم است که غالباً ناممکن می‌گردد چنان که هارون نتوانست آن را نگه دارد و مجدداً در لا به لای اهوای نفسانی و وسوسه‌های شیطانی به ظلمات عمیق و وسیع روحی مبتلا گردید و جهنمی شد. این جمله از امام سیدالساجدین علیه السلام منقول است:

(يَا بَنِي آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظْ مِنْ نَفْسِكَ)^۲

«ای فرزندان آدم! تو پیوسته به خیر و نیکی خواهی بود مادام که واعظی از خودت برای خودت داشته باشی [که از درون جانت تو را پند دهد و از کجروی بازت دارد]».

در قرآن کریم از واعظ درونی تعبیر به «نفس لؤامه» شده است که آدمی را به هنگام تصمیم بر گناه و پس از ارتکاب آن، توییح می‌کند و او را به باد ملامت می‌گیرد. آری، این شدنی نیست که برای همیشه کسی از بیرون مراقب انسان باشد و او را از کجروی باز دارد. وعظ واعظ بیرونی همچون قطرات آبی است که هر چند گاهی یک بار به قلب پاشیده شود. چشمه‌ی جوشان باید از درون آدم بجوشد تا همیشه دارای رطوبت ایمانی باشد. درختی که در وسط بیابان علی الدوام آفتاب سوزان بر آن می‌تابد و گرد و غبار روی آن می‌نشیند، هر چندگاه آبی بر آن بپاشند، آن سبز و خرّم و شاداب نخواهد شد. مردمی که تمام اوقات شبانه‌روز خودشان را در معرض بادهای سموم شهوات افکنده‌اند، از هر طرف فیلم‌هایی محرّک تماشا می‌کنند و سخنانی غفلت‌انگیز می‌شنوند،

۱- سفینه البحار، جلد ۲ (هدی) صفحه‌ی ۷۲۸.

۲- تحف العقول، صفحه‌ی ۲۰۲.

اختلاط مرد و زن و دختر و پسر را می بینند و ... اینها نمی توانند از مواعظ مسجد و منبر بهره ای ببرند؛ زیرا مَثَلشان مَثَل همان درخت وسط بیابان است که هر چند وقت آبی بر آن پاشیده شود طبیعی است که شاد و خرم نخواهد شد.

وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءَ مَسَّتْهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي
 ءَايَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ ﴿٢١﴾
 هُوَ الَّذِي يُسَوِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ وَجَرِينَ
 بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَ تَهَاوِيحٌ عَصِيفٌ وَجَاءَهُمْ
 الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ
 مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٢٢﴾
 فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَأْتِيهَا النَّاسُ
 إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَّعَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا
 مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

« و هنگامی که به مردم پس از زیانی که به آنها رسیده است؛ رحمتی می چشانیم؛ آنها بی درنگ به مکر در آیات ما می پردازند [و از پیش خود توجیهاتی می کنند] بگو خدا در مکر کردن از شما سریع تر است و رسولان ما [فرشتگان] آنچه مکر می کنید می نویسند. او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می دهد تا هنگامی که در کشتی قرار می گیرید و بادهای موافق و مطلوب آنها را [به سوی مقصد] حرکت می دهند و آنها خوشحال می شوند. ناگهان تندبادهای شدید می رسد و امواج [کوبنده] از هر سو به سراغ آنها می آید و مطمئن می شوند که در حیطه ی بلا قرار گرفته اند و رو به مرگ می روند. در این موقع خدا را از روی اخلاص در دین می خوانند که اگر ما را

از این مهلکه نجات دهی به طور حتم از شاگردان خواهیم بود. اما همین که خدا آنها را رهایی بخشید [دوباره] در زمین دست به ستمکاری می زنند. ای مردم همانا ستم های شما به زیان خود شماست؛ بهره ای [اندک] از زندگی دنیا می برید و سپس بازگشت شما به سوی ماست و آنگاه شما را از [نتایج] آنچه در دنیا عمل می کردید آگاه می سازیم».

انسان فطرتاً موحد و خداخواه است

با توجه به تفصیلی که در گذشته بیان شد، انسان بر اثر فقر همه جانبه ای که در خود می یابد، این حقیقت را می فهمد که در اصل وجود و هستی و در ابزار زندگی از داخل و خارج نیاز به کسی دارد که غنی بالذات و مکفی بالذات است و به خارج از خود نیازی ندارد. انسان نیازمند می خواهد خودش را به پناه آن بی نیاز برساند تا نیازهای او را رفع نموده و او را به خواسته هایش برساند. از این جهت است که گفته می شود: انسان فطرتاً موحد و خداجو و خداخواه است. همان است که قرآن می فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...﴾^۱

«به دینی رو بیاور که خدا مردم را براساس آن دین خلق کرده و آن را در فطرت انسان ها قرار داده است و این دین قیّم و ثابت و استوار است و تبدّل ناپذیر است».

معانی مختلف دین

منظور از «دین» که می گوئیم فطری است به معنای «خداجویی» و «خداخواهی» است. چون دین به چند معنا گفته می شود. یک معنای دین همان مقرّرات و قوانین آسمانی است که برای تنظیم زندگی انسان از جانب خدا تشریع شده است و مشتمل بر اعتقادات و اخلاقیات و برنامه های عملی است. همان است که می فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۲

«قوانین و مقرّرات مقبول در نزد خدا، تنها قوانین و احکام اسلام است و بس».

۱- سوره ی روم، آیه ی ۳۰.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۹.

معنای دیگر دین عبارت از جزا و کیفر و پاداش است. ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾؛ «خدا صاحب اختیار روز جزاست». دین معنای سوّمی هم دارد و آن عبارت از دلبستگی به خدا و خداجویی و خداخواهی است و دین به این معنا فطری است. یعنی انسان فطرتاً خداجو و خداخواه است چون در سرشت اصلی اش فقیر است و فقیر هم طبعاً غنی طلب است. فقیر دنبال غنی می گردد که در پرتو او به غنا برسد؛ همانگونه که آدم تشنه، آب طلب است، آدم فقیر هم غنی طلب است و چون انسان پیش از همه چیز، فقر همه جانبه را در خود می یابد، طبعاً در خود می یابد که غنی طلب است و موجودی را می طلبد که غنی مطلق است و بی نیاز همه جانبه. این خصیصه ی طلب و جستجوگری نسبت به خدا، در فطرت و سرشت انسان نهاده شده است و این همان است که از آن تعبیر به دین فطری و توحید فطری می شود و گرنه دین به معنای احکام و مقرّرات و دین به معنای جزا فطری انسان نیست. آنچه که فطری است خداطلبی و خداگرایی است. آیه ی شریفه نیز علی الظّاهر ناظر به دین به همین معناست که می فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...﴾

«دین قیّم ثابت پا برجای تبدّل ناپذیر که در سرشت و فطرت انسان نهاده شده است، همان خصیصه ی خداطلبی است.»

جلوه های فریبنده ی طبیعت

حالا این انسان موخّد فطری در دنیا مجذوب ظواهر فریبنده ی عالم طبیعت شده است. از پستان پرشیر مادر گرفته تا دامن پر مهر پدر، آب و نان و کفش و کلاه، کیف و کتاب، دوست و رفیق، زن و فرزند، پول و مقام؛ همه او را دوره کرده و به دام و کمند خویش افکنده اند و از مطلوب اصلی دور و محروم می ساخته اند؛ بعد از اینکه خداپرست فطری بود، اینک بت پرست طبیعی شده است. آن فطرت خداجویی یادش رفته و چنین پنداشته که آن غنی مطلق که باید او را از فقر نجات دهد همین ها هستند؛ مادر و پدر، دوست و رفیق، معلّم و استاد، پول و مقام و ... چنانکه قرآن کریم می فرماید:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ

الدَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثِ...»^۱

زنان و فرزندان، طلا و نقره‌ها، مسکن و مرکب‌ها، مقام و منصب‌ها در نظر این انسان خداپرستِ فطری، زیبا جلوه کرده، او را مجذوب خود ساخته‌اند و بت پرستش کرده‌اند!

دو راه برای زدودن پرده‌های غفلت

حال این بت پرست باید برگردد دوباره خداپرست و انسان الهی بشود تا به سعادت ابدی نائل گردد و این بازگشت دو راه دارد. یک راه آن تعلیم و تربیت است و راه دیگر آن مبتلا گشتن به بلا و مصیبت.

الف: راه تعلیم و تربیت

با تعلیم و تربیت می‌توان انسان طبیعی را مبدل به انسان الهی ساخت. به همین جهت خداوند انبیاء علیهم‌السلام را فرستاده است که انسان را تعلیم دهند و تربیت کنند. چون قبلاً گفتیم در عالم انسان اجبار و اکراهی در کار نیست. اگر اجبار باشد که دیگر انسان نخواهد بود انسان موجودی است که باید با عقل و اراده و اختیار عقیده‌ای را بپذیرد و در عمل ظاهر سازد.

انبیاء علیهم‌السلام نیز هیچگاه عقیده‌ی توحیدی را بر انسان تحمیل نمی‌کنند بلکه آن توحید فطری را که بر اثر آمیزش با عوامل طبیعی در پشت پرده‌ی اوهام مستور گشته به انسان یادآوری می‌کنند و او را به فطرت اولیه‌اش بر می‌گردانند. در خطبه‌ی اوّل نهج البلاغه‌ی شریف این جمله‌ی نورانی از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است:

(فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ)^۲

«پس خداوند پیامبران خود را یکی پس از دیگری فرستاد تا از انسان بخواهند

به آن عهد و پیمانی که در فطرت خود با خدا بسته است وفادار باشد».

آنها نیامده‌اند که از بیرون چیزی بر انسان تحمیل کنند؛ آمده‌اند این پرده‌های ماده‌پرستی را کنار بزنند و این خاک‌ها و سنگ و کلوخ‌های اهوای نفسانی را که روی فطرت پاک افتاده و آن را پوشانده‌اند با تعلیمات و تذکرات خویش از بین ببرند و آن نعمت

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، خطبه‌ی اوّل، قسمت ۸.

فراموش شده‌ی توحید و خداگرایی را به یادش بیاورند و سپس از طریق استدلال و اقامه‌ی برهان نیروی عقلش را نیز تقویت نمایند و گنج‌های مدفون شده‌ی در سرزمین عقل را بیرون آورده و آدمی را با اسرار و حقایق عالی عالم آشنا سازند و او را در صراط مستقیم حیات ابدی به حرکت درآورند. پس این یک راه بازگشت دادن انسان طبیعی به عالم انسان فطری و مبدل ساختن وی به انسان الهی است که راه تعلیم و تربیت است و از این راه می‌شود انسان افتاده‌ی در دامن بت‌های طبیعی را از قعر این چاه هلاک انگیز نجات داد و در فضای روشن توحید و خداپرستی به پرواز در آورد.

ب: راه‌گرفتری و بلا و مصیبت

اما راه دیگر بلا و مصیبت و گرفتاری‌هاست که وقتی انسان مبتلا و گرفتار گشت و از همه جا مأیوس شد، در آن موقع است که روزنه‌ای به فضای بسیار روشن فطرت توحیدی به روی انسان باز می‌شود و آن رشته‌ی محکمی که از باطن جان انسان به خدا وصل است، آشکار می‌گردد. بلا و مصیبت، در واقع نعمتی برای انسان است که وقتی گرفتار می‌شود (مریض می‌شود، فقیر می‌شود، مصیبت زده می‌شود و از همه سو راه‌ها به رویش بسته می‌شود) در این موقع است که راه به سوی خدا به روی انسان باز می‌شود. بت که از خانه‌ی دل بیرون رفت؛ خدا وارد می‌شود.

﴿وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا﴾

ما برای تنبیه و بیدار کردن انسان از جهات مختلف بلا می‌آوریم و گرفتار می‌کنیم و بعد دنبالش نعمت می‌آوریم و گرفتاری را برطرف می‌سازیم؛ به این منظور که او به خود بیاید و بفهمد که خودش کاره‌ای نیست؛ نه مالک بلاست و نه مالک رحمت؛ بفهمد در عالم کسی هست که تدبیر امور و تنظیم حوادث می‌کند. ابتدا بلا می‌آورد و از همه سو راه‌ها را می‌بندد؛ سپس راه‌های بسته را باز می‌کند و از همه سو رحمت و نعمت فرو می‌ریزد. ﴿ضَرَاءٌ﴾؛ یعنی گرفتاری‌ها و زیان‌آوری‌ها در مسیر زندگی ﴿مَسَّتْهُمْ﴾؛ آن گرفتاری‌ها مساسی^۱ با آدمیان پیدا می‌کند. در مورد رحمت ﴿أَذَقْنَا﴾؛ فرموده است. (اذاقه) به معنی چشاندن است. گاهی چشاندن در جایی گفته می‌شود که درک عمیق فراگیر نباشد؛ بلکه تماس اندکی گرفته و آن را چشیده باشد. گاهی هم در جایی گفته می‌شود که به عمق جانش رسیده و درکش فراگیر شده باشد.

۱- مساس: برخورد آرام.

«ذوق و اذاقه» در هر دو معنا به کار رفته است. در آیه‌ی:

﴿...فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسِ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ...﴾^۱

«خداوند ساکنان منطقه‌ی آبادی را که کفران نعمت کردند لباس گرسنگی و

ترس [به خاطر اعمالشان] به آنها چشانید».

اینجا از ترس و گرسنگی، هم تعبیر به لباس شده که حاکی از وسعت و فراگیری بلاست و هم تعبیر به اذاقه و چشاندن شده که احتمالاً حاکی از عمیق بودن بلاست که از عمق جانانشان احساس رنج و عذاب کردند. در آیه‌ی مورد بحث نیز احتمالاً به همین معناست. ﴿أَذَقْنَا رَحْمَةً﴾؛ از جانب خود رحمتی به آنها می‌چشانیم که لذت آن را در عمق جان خویش احساس می‌کنند (تنوین رحمة نیز احتمالاً برای تفخیم^۲ است). در مورد ﴿ضُرَاءَ﴾؛ تعبیر به ﴿مَسْتُهُمْ﴾؛ کرده و نفرموده: ما بلا می‌آوریم؛ بلکه فرموده: بلا به سراغشان می‌رود. این نشان می‌دهد که بلا، معلول افکار و اعمال خودشان بوده و او ابتداءً مبتلاشان نمی‌کند ولی سنت او این است مردمی را که بدعمل و بداخلاق باشند به کیفر اعمالشان گرفتار می‌سازد. البته گاهی هم می‌فرماید: خدا گرفتارشان می‌کند و آن مقام بیان توحید است؛ چه آنکه مقامات سخن گوناگون است و هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. مثلاً در این آیه فرموده است:

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ...﴾^۳

«وقتی خدا به تو بلایی برساند جز او برطرف کننده‌ای نخواهد بود».

در مقام توحید باید تصریح به فاعلیت خدا بشود اما در آیه‌ی مورد بحث که منظور، ارائه‌ی اثربخشی اعمال آدمیان است سخن از فاعلیت خدا به میان نیامده و اسناد به ﴿ضُرَاءَ﴾؛ داده شده است. ﴿مِنْ بَعْدِ ضُرَاءَ مَسْتُهُمْ﴾؛ یعنی وقتی که ﴿ضُرَاءَ﴾؛ به سراغشان می‌رود و اندک مساسی با آنها پیدا می‌کند، طبعاً برحسب کم ظرفیتی که خصیصه‌ی انسان است اظهار جزع می‌کنند و بی‌تاب می‌شوند اما همین که ما دنبال آن ضُرَاءَ، اذاقه‌ی رحمت می‌کنیم و زندگی‌شان را غرق در نعمت می‌سازیم آن نمک‌نشناسان مغرور نادان به جای اینکه تنبّهی پیدا کنند و در سرّ تحوّل‌ها و دگرگونی‌های عالم بیندیشند و به فکر اصلاح

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲.

۲- تفخیم: بزرگ داشتن، بزرگ گردانیدن.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۷.

اخلاق و اعمال خود بیفتند؛ دست به توجیه‌های ناروا مطابق با افکار ناقص خود می‌زنند، مثلاً بلاها را به حساب خشم طبیعت می‌گذارند و نعمت‌ها را مربوط به عمل و کاردانی خود می‌دانند و احیاناً پای تصادفات را به میان می‌آورند و عجیب اینکه اینگونه تعبیرات از زبان و قلم بسیاری از مسلمانان - به اصطلاح - روشنفکر زمان نیز دیده و شنیده می‌شود و لذا قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسْتَهُمْ إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا﴾؛ وقتی ما به دنبال بلایی که دامگیرشان شده است رحمتی شامل حالشان می‌کنیم، آنها شروع به مکر و توجیه درباره آیات ما می‌کنند و هیچگاه حاضر نمی‌شوند اعتراف کنند به اینکه بلا نشانه‌ای از خشم ما و نعمت کاشف از رضای ماست.

تفاوت مکر خدا با مکر بشر

﴿قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا﴾؛

«به اینان بگو خدا می‌تواند مکاری سریعتر از مکر شما عمل کند».

﴿...وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾؛^۱

«آنها مکر می‌کنند و خدا هم مکر می‌کند و خدا بهترین مکرکنندگان است».

معنای مکر آن نیست که در ذهن ما هست که توأم با خیانت و شیطنیت است بلکه معنای مکر کاری پشت پرده و پنهان انجام دادن است. منتها گاهی به قصد خیانت است و گاهی به قصد خدمت.

فرعون مکر می‌کرد خدا هم مکر می‌کرد. فرعون جاسوس‌ها از مرد و زن در خانه‌ها گماشته بود که ببینند کدام زن حامل دارد و کدام بچه به دنیا می‌آید تا جلوی پیدایش موسی را بگیرد. خدا هم مکر کرد آنگونه که احدی از حمل مادر موسی حتی خود مادر آگاه نشد. کار فرعون و خدا هر دو مکر بود؛ اما مکر فرعون به قصد خیانت و شیطنیت بود و مکر خدا به قصد لطف و احسان به جامعه‌ی بشری؛ تا پیامبری بزرگ و هدایتگری عظیم به وجود آورد. فرعون مکر می‌کرد پسر بچه‌ها را می‌کشت تا موسی زنده نماند. خدا هم مکر کرد و همین پسر بچه را در دامن خود فرعون بزرگ کرد و پرورش داد و سرانجام با دست همین بچه مشت بر مغز فرعون کوبید و نابودش ساخت. اینجا هم می‌فرماید:

﴿إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا﴾

اینان نیز درباره‌ی آیات ما مکر می‌کنند و پشت پرده سخنانی می‌گویند و برای منحرف ساختن افکار مردم برای نعمت و نعمت ما توجیه‌های نادرست و ناروا می‌نمایند.

﴿قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا﴾؛

«[به اینها] بگو خدا از شما سریعتر مکر می‌کند».

ممکن است شما نقشه‌ای محرمانه طرح کنید و پس از ده یا بیست سال نتیجه بگیرید اما من در یک لحظه می‌توانم اساس زندگی شما را دگرگون نمایم.

﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ﴾؛

فرشتگان ما [کنار شما حاضرند و] تمام گفتار و کردار محرمانه‌ی شما را می‌نویسند و گزارش می‌دهند و لذا شما هم در دنیا ناکام می‌مانید و هم در آخرت محکوم به عذاب می‌گردید. این آیه سخن از جهالت و لجاجت انسان می‌گوید.

ناسپاسی انسان

آیه‌ی بعد اشاره به ناسپاسی انسان دارد و می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾؛

«او همان کسی است که شما را در صحرا و دریا گردش می‌دهد».

﴿حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفُلِكِ﴾؛

«هنگامی که در کشتی خوش و خرم نشسته‌اید».

﴿وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا﴾؛

«باد موافق می‌وزد و سرنشینان کشتی را با فرح و خوشحالی تمام حرکت

می‌دهد [در یک لحظه ناگهان وضع عوض می‌شود]».

﴿جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ﴾؛

آن ریح طیب مبدل به ریح عاصف^۱ می‌گردد. تند بادی کوبنده فرا می‌رسد و دریا طوفانی می‌شود. ﴿وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ﴾؛ از هر طرف موج‌های عظیم هجوم می‌آورند و کشتی و سرنشینانش را چون پرکاهی در دهانه‌ی خود به یمین و یسار و زیر و بالا پرتاب می‌کنند. ﴿... وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ﴾؛ مطمئن شدند که در آغوش بلا قرار گرفته‌اند و مرگ را مقابل چشم خود دیدند در این موقع دست به دعا برداشتند: ﴿دَعَا اللَّهَ

۱- ریح عاصف: باد سخت و تند.

مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ؛ خدا را مخلصانه خواندند؛ دین (یعنی همان دلبستگی به خدا) را خالص از هر شائبه‌ای کرده و گفتند:

﴿لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾؛

خدا یا! اگر ما را از این مهلکه نجات دهی. به طور مسلم و حتماً از شاکران و بنده‌های مطیع فرمانبردار خواهیم شد. اما عجب اینکه:

﴿فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَنْتُحُونَ فِي الْأَرْضِ﴾؛

«همین که نجاتشان داد، دوباره همان طغیان در محیط زندگی را از سر می‌گیرند».

تمثیلی عبرت آموز در غفلت انسان

گفته‌اند: روباهی در بیابان می‌رفت. گرگی او را تعقیب کرد. در همان حال که نفَس زنان می‌دوید و مستأصل شده بود، از دور چشمش به امامزاده‌ای افتاد که در وسط بیابان گنبد و بارگاهی داشت. عرض سلامی کرد و گفت: ای آقای امامزاده! من نذر کردم اگر از دست این گرگ نجات بیایم دو من روغن چراغ به حرم شما بیاورم که چراغ روشن کنند تا حرم شما تاریک نباشد (آن وقت که چراغ برق نبوده است). گرگ که زیاد دویده و خسته شده بود ایستاد تا خستگی بگیرد. روباه از این فرصت استفاده کرد و به غاری در دامن کوه رفت و پنهان شد. گرگ که روباه را گم کرده بود در پشت تپه‌ای کمین کرد و به انتظار نشست. او گرگ باران دیده‌ای بود. از این جریانات خیلی برایش پیش آمده بود و می‌دانست او بالاخره از غار بیرون خواهد آمد. روباه هم وقتی دید گرگ نیست، از غار بیرون آمد و با آسودگی خاطر رو به دهکده‌ای که در آن نزدیکی بود رفت و شیخون به مرغ و خروس آن دهکده زد و خروسی را گرفت و خورد و شکمش سیر شد و به راه افتاد. دمش را با نخوت تکان می‌داد و می‌گفت: این دم است که من دارم یا عَلم است. در این اثنا چشمش به گنبد امامزاده افتاد. لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت: ای آقا! امامزاده جانم به قربانت. تو عجب آدم ساده‌ای هستی! من گفتم: روغن به حرمت می‌آورم، تو هم باور کردی؟ آقا جان! مگر من عَصَار و روغن بگیرم؟ شماها همین طور ساده بوده‌اید که گولتان می‌زدند و در بیابان‌ها می‌کشتند و دفتان می‌کردند. من حرفی زدم و تو هم باورت شد؟! این را که گفت: دوباره گرگ پیدا شد و با سرعت و شدت تعقیبش کرد و او پا به فرار گذاشت و باز بیچاره و مستأصل شد. نزدیک امامزاده که رسید تعظیم بلندبالایی کرد و

گفت: آفا جان ای امامزاده! من غلط کردم آن حرف‌ها را زدم! شما کی دبه فرستادی که من روغن ندادم!! شما ظرف بفرستید، من به جان قبول خدمت دارم.

اینجا هم خدا می‌فرماید: این مردم چنینند، در گرداب بلا که گرفتار می‌شوند؛ ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» و ختم «انعام» دارند و «مخلصین له الدّین» می‌شوند؛ اما همین که نجاتشان دادیم باز همان ظلم و تجاوز و طغیان که داشتند از سر می‌گیرند!! بعد می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغَيْكُمُ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾؛

«ای مردم! آثار هر ظلم و تعدی عاقبت دامنگیر خودتان می‌گردد».

آنچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی

از این طغیانگری‌ها چه بهره‌ای می‌برید.

﴿مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛ «جز متاع زودگذر دنیا چیزی عایدتان نخواهد شد».

﴿ثُمَّ إِنِّي أَمَّا مَرْجِعُكُمْ﴾؛ «سرانجام به سوی ما بازگشت خواهید داشت».

﴿فَتُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛

«آنگاه ما شما را از نتایج اعمالتان باخبر خواهیم ساخت».

از جمله حقایق مورد استفاده در این آیات، این است که معلوم می‌شود مشرک گاهی مخلص می‌شود و مخلص هم مجدداً مشرک!

بلا و مصیبت، یکی از راه‌های پیدایش اخلاص است؛ اما این اخلاص برای همه کس برای همیشه باقی نمی‌ماند. بعضی موفقند و بلا که آمد بیدار می‌شوند و وقتی بیدار شدند همیشه بیدار می‌مانند. مراقبند این بیداری محفوظ بماند؛ دنبال بندگی می‌روند؛ تقوا پیشه می‌کنند و کم‌کم به درجه‌ی مخلصین می‌رسند. چون در قرآن هم مخلصین و هم مخلصین داریم. مخلصین مقامی عالی‌تر از مقام مخلصین دارند. مخلصین ممکن است مشرک هم بشوند؛ چنانکه در آیه‌ی مورد بحث خواندیم، ولی مخلصین به جایی می‌رسند که شیطان در مورد آنها گفته است: من نمی‌توانم فریشتان بدهم!

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ ۖ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۱

«گفت: [خدا یا] به عزّت قسم، من همه‌ی فرزندان آدم را اغوا^۲ نمی‌کنم؛ مگر

۱- سوره‌ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۲- اغوا: گمراه کردن.

بندگان مخلص را که متعرض آنها نمی توانم بشوم».

آنها خالص شدگانند و تحت ولایت خاص خدا قرار گرفته اند و قلبشان قُرْقَگاه^۱ خدا شده است و شیطان نمی تواند در حریم قلب آنان وارد شود. خوشا به حال آن افرادی که از طریق تعلیم و تربیت و یا از طریق بلا و مصیبت، مخلص می شوند و در اخلاص باقی می مانند و بندگی می کنند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

(طُوبَى لِمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ الْعِبَادَةَ وَالِدُّعَاءَ؛

خوشا به حال کسانی که دعا و عبادتشان را مخلصانه برای خدا انجام می دهند و انگیزه ای جز جلب رضای خدا در کارشان نیست. عبادت هم فقط نماز و روزه نیست. هرکس که هرکاری را برای امتثال امر خدا انجام می دهد؛ آن کار عبادت است. معلّم سر کلاس درس عبادت می کند. طبیب در مطب و کارمند در اداره و کارگر در کارگاه و ... عبادت می کنند. وقتی کار برای خدا باشد هم کار را محکم انجام می دهند و هم کلاه سر کسی نمی گذارند. خوشا به حال آنان که خدا را این چنین بندگی می کنند.

(لَمْ يَشْغَلْ قَلْبُهُ بِمَا تَرَى عَيْنًا؛

«قلب خود را با دیدنی ها مشغول نمی کنند».

(وَلَمْ يَنْسَ ذِكْرَ اللَّهِ بِمَا تَسْمَعُ أُذْنًا وَلَمْ يُخَزِنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ؛^۲

با شنیدنی ها یاد خدا را فراموش نمی کنند و اینقدر پاکند که از سعادت مردم رنج نمی برند. ناراحت نیستند که فلان آدم زندگی خوبی دارد، خانه ی خوب و مرکب خوب و ... کسی که از خوشبختی دیگران رنج می برد بداند که مبتلا به یک بیماری است و بیماری مهلکی هم هست. اگر چنین هستیم بفهمیم که بیماریم و تا نمرده ایم خود را علاج کنیم. بیماری حسد، بیماری کبر، بیماری بخل، از همه ی بیماری های بدنی هلاک انگیزترند، از سرطان بدترند. سرطان عمر آدمی را کم می کند؛ پنجاه سال، سی سال می شود؛ اما این بیماری ها آدمی را به هلاک ابدی مبتلا می سازند.

ولی یا للاسف که ما اصلاً اینها را بیماری نمی دانیم تا به فکر علاجشان بیفتیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: آدم مخلص سالم آمده ی سعادت ابدی، کسی است که:

۱- قُرْقَگاه: محلی که اختصاص به اشخاص خاص دارد و دیگران از ورود به آن ممنوعند.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ی ۱۶.

(لَمْ يَخْزَنْ صَدْرُهُ بِمَا أُعْطِيَ غَيْرُهُ)؛

«هرگز اندوهگین نمی‌شود که چرا فلان آدم، آن نعمت را دارد».

تهذیب نفس، وظیفه‌ی حتمی هر مسلمان

تهذیب نفس از این آلودگی‌ها، یک وظیفه‌ی حتمی است که یک مسلمان معتقد به روز جزا باید در فکر آن باشد و خود را برای دارالسلام آماده سازد که آلودگان را به جایگاه پاکان راه نمی‌دهند. افرادی هستند که از راه خودپرستی ادّعای خداپرستی می‌کنند برای تأمین منافع شخصی خود، دم از خیر خواهی مردم می‌زنند! اینها بدانند که دم سرد بی‌نورشان در دل کسی نمی‌گیرد. آنهایی توانسته‌اند مردم را شیفته‌ی خود سازند که کار را برای رضای خدا کرده‌اند و انگیزه‌شان در کارشان تنها رضای خدا بوده است؛ نه اینکه مردم آنها را خیرخواه و خدمتگزار بشناسند. این حدیث را شنیده‌ایم که رسول اکرم ﷺ فرموده است:

(مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَرَّ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ)؛^۱

«هر کس چهل روز خود را برای خدا خالص کند [به گونه‌ای که تمام کارهایش برای تقرب به خدا انجام شود از خوردن و خوابیدن و پوشیدن و کار کردن و حرف زدن از تمام اینها هدفی جز جلب رضای خدا و امتثال امر خدا نداشته باشد] در این صورت خدا چشمه‌های علم و حکمت را از قلبش می‌جوشاند و بر زبانش جاری می‌سازد».

حال اگر کسی این کار را بکند و چهل روز خود را وادار به اخلاص نماید برای اینکه چشمه‌های حکمت از قلبش بجوشد و بر زبانش جاری شود، این که اخلاص لله نشده است؛ بلکه اخلاص لجریان الحکمة مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ شده است و اصلاً اخلاص نیست و آن نتیجه را هم نمی‌دهد؛ بلکه این عمل وقتی اخلاص می‌شود و نتیجه‌بخش می‌گردد که به آن قصد نباشد و اصلاً غافل از این باشد که چنین فایده‌ای دارد تنها برای جلب رضای خدا باشد و بس و کاری که محضاً برای خدا انجام شد طبعاً اثربخش خواهد شد.

(قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ)؛^۲

۱- سفينة البحار، جلد ۱ (خلص)، صفحه‌ی ۴۰۸.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۷۷.

«بگو تا شما سر بالا نگیرید و خدا را نخوانید، اعتنایی به شما نمی‌شود [و عنایاتی از بالا شامل حالتان نمی‌گردد].»

چاره‌ای جز این ندارید که خود را با مرکز حیات مرتبط سازید تا برای همیشه زنده و شاداب بمانید.

سرّ بقا و ثبات عالم در عین زوال

درخت‌ها را در فصل بهار و تابستان می‌بینید؟ برگ و میوه‌های شاداب دارند و بعد می‌خشکند و می‌ریزند و می‌پوسند و ... دوباره سال دیگر از نو برگ و میوه می‌دهند... این جریان همه ساله تکرار می‌شود. معلوم می‌شود این درخت ریشه‌ای دارد و شادابی میوه و برگ از آن ریشه است. اگر نبود در همان سال اول که می‌خشکیدند؛ دیگر سبز نمی‌شدند. در این باغستان عالم هستی هم می‌بینیم علی‌الدوام انسان‌ها می‌میرند، نباتات می‌میرند، حیوانات می‌میرند، در عین حال باز عالم سرپاست. باز انسان هست و حیوان هست و نبات هست و زمین و آسمان سر جاست. این چه سرّی است؟ معلوم می‌شود: این درخت عالم ریشه‌ای دارد که حیات می‌دهد و می‌گیرد؛ می‌آفریند و سپس آفریده‌های خود را محو می‌کند و باز از سر می‌گیرد. می‌درد، می‌دوزد، آن خیطا کو؟ می‌دمد، می‌سوزد. آن نَفَاثٌ^۱ کو؟

﴿...كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲

﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ...﴾^۳

﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ...﴾^۴

برای شما پیش آمده که در فصل تابستان شب مهتابی کنار جوی آب روان نشسته باشید و نگاه به صفحه‌ی آب کنید؟ آب در جریان و علی‌الدوام در سیلان است. عکس ماه هم روی صفحه‌ی آب افتاده، اما ثابت و باقی است در حالی که آب سیال است و لحظه‌ای آرام نیست! اما چگونه است که عکس روی آب سیال که علی‌الدوام حرکت می‌کند ثابت است و از بین نمی‌رود؟! تا صبح هم که آب برود این عکس ثابت است! آیا این عکس روی آب از بین نمی‌رود؟ چرا می‌رود زیرا آن نقش روی آب است و نقش روی آب با

۱- نَفَاثٌ: دمنده، فوت کننده.

۲- سوره ی رحمن، آیه ی ۲۹.

۳- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۳.

۴- سوره ی روم، آیه ی ۱۹.

رفتن آب از بین می‌رود. پس سر بقاء و ثبات آن چیست؟ سر به آسمان بگیرید و اصل این عکس را در آسمان ببینید. ماه در وسط آسمان است که نگهدارنده‌ی این عکس است. عکس ثابت است چون اصلش ثابت است. حال این سیل جوشان و خروشان عالم طبیعت مانند نه‌ری عظیم می‌جوشد و می‌خروشد و موجودات را زیر امواج خودش می‌غلتاند و می‌برد اما در عین این غلتاندن و بردن باز همه چیز ثابت و باقی است! زمین هست، آسمان هست، ماه و خورشید و ستارگان، انسان و حیوان و نبات همه هستند! آیا سر این بقای در عین زوال چیست؟! سر به آسمان بگیرید و سر این را بفهمید.

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۱

«منبع رزق شما در آسمان است».

رزق وجود شما، رزق حیات شما، رزق علم و قدرت و رزق تمام شؤون زندگی شما از آسمان به شما می‌رسد. اما نه از آسمان کبود رنگ بالای سر، بلکه از مرتبه‌ی اعلای وجود و درجه‌ی قُضوای عالم هستی. آنجا که از افق فکر و عقل شما به طور لا یتناهی بالاتر است.

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۲

«و هیچ چیز نیست مگر آن که گنجینه‌های آن نزد ماست و ما آن را جز به اندازه‌ای معین فرو نمی‌فرستیم».

حال این عالم طبیعت جوشان و خروشان هر چه هم بجوشد و بخروشد و همه چیز را هم ببرد باز همه چیز عالم، ثابت و باقی است. چون صاحب عالم، ثابت و باقی است.

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾

«بگو تنها راه جلب الطاف و عنایات از سوی خدا، تحقق حال دعا در شماست».

اما حال دعا عبارت از پیوند قلبی بنده با خدا و ایجاد رابطه‌ی محبت بین بنده با خداست. داد و قال کردن و فریاد کشیدن و شور و غوغا به راه انداختن دعا نیست که ما اکثراً همین‌ها را دعا می‌دانیم و آنچه که غالباً توجّه به آن نداریم خدا را صدا زدن و بر اساس محبت از او خواستن است که دعا به معنای واقعی‌اش همین است و اما محبت نیز به

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۲.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲۱.

صرف ادعا حاصل نمی‌شود. تحقق محبت آثار و لوازمی دارد که از جمله‌ی آن آثار و لوازم، دوام ذکر است که محب حقیقی؛ پیوسته به یاد محبوب است و تمام همش این است که با حرکات و سکنات خودش محبوب را از خود راضی و خشنود بسازد و از کارهایی که سبب خشم او می‌گردد پرهیزد. این یک لازم قهری و طبیعی محبت است و گرنه صرف ادعا و لقلقه‌ی لسان است و تخیل محبت است، نه تحقق آن!

چه عجیب است نافرمانی و اظهار محبت!

این جمله از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

(مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مَنْ عَصَاهُ)؛

«خدا را دوست ندارد آن کس که او را معصیت می‌کند».

شما با یک ثروتمند و قدرتمند بشری چگونه عمل می‌کنید؟ وقتی فهمیدید اگر با او در ارتباط باشید از ثروت و قدرتش خوب می‌توانید استفاده کنید دیگر رهائش نمی‌کنید! علی‌الدوام به یاد او هستید. سر کار می‌روید، اول یک تلفن به او می‌زنید، به خانه برمی‌گردید تلفن می‌زنید تا از یادش نروید و فراموشتان نکند و از شما هم محبت ببیند. با افراد خانواده که نشسته‌اید سخن از او به میان می‌آورید. در همه جا و در همه حال به یاد او هستید و چه بسا در خواب هم او را می‌بینید! در صورتی که هیچ چیز او مال خودش نیست! نه مالک وجودش هست و نه مالک فکر و ثروت و قدرتش و نه مالک آن محبتی که به شما دارد. آنکه دل‌ها را به شما مهربان کرده کیست؟ آنها خودشان نیستند. شما در عمر پنجاه - شصت ساله‌تان حساب کنید در این مدت چه افرادی آمدند، به شما محبت و خدمت و احسان کردند و همه مردند و پوسیدند و رفتند. اما آن محبت و خدمت و احسان باقی است. یک نفر رفت ده نفر جای او نشست! کیست که این تحویل و تبدیل‌ها را تنظیم می‌کند؟ دل‌هایی را نسبت به هم پر بغض و یا پر محبت می‌سازد. خدا به پیغمبرش می‌فرماید: ﴿...لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ...﴾^۱

«تو اگر تمام ثروت روی زمین را می‌دادی نمی‌توانستی دل‌ها را با هم مهربان

کنی و لکن خداست که بین قلوب ایجاد الفت می‌نماید».

حاصل آنکه چرا شما یک صدم آن رابطه‌ی مهرآمیزی که با ثروتمندان و قدرتمندان بشری دارید با خدای خالق آنها ندارید؟! چرا دائم الذکر نسبت به او نیستید؟! چرا سر کار که می‌روید؛ تلفنی به او نمی‌زنید و حالی از او نمی‌پرسید؟! چرا به خانه برمی‌گردید، تلفن نمی‌زنید؟! چرا با افراد خانواده که می‌نشینید سخن از او به میان نمی‌آورید؟ چرا همانگونه که در جلب رضا و خشنودی آن ثروتمند و قدرتمند و پرهیز از خشم و نارضایی او کوشا هستید، درباره‌ی خدا چنین نیستید؟! نه در جلب رضای او می‌کوشید و نه از خشم و غضب او می‌پرهیزید!! نکنند مصداق همین آیه که خواندیم شده باشید که به هنگام افتادن در پنجه‌ی بلا «یا خدا» می‌گویند و به هنگام تخلص از بلا پشت پا به خدا می‌زنند و دنبال هوای نفس خود می‌روند؟

کفر مقدّس، مقدّم بر ایمان

قرآن کریم به طور قاطع می‌گوید:

﴿...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا...﴾^۱

«آن ریسمان محکمی که هر کس به آن بچسبد دیگر گسستن ندارد و در دنیا و آخرت قرین سعادت خواهد بود، دو رکن دارد؛ اولاً کفر به طاغوت، ثانیاً ایمان به الله».

اینجا کفر مقدّم بر ایمان آمده است. این کفر مقدّس است و مقدّس‌تر از ایمان است! از آن جهت که زمینه‌ساز ایمان است. هر وقت توانستید طاغوت‌ها را از فضای قلب و از فضای زندگی خود بیرون کنید، ایمان به الله وارد می‌شود (دیو چو بیرون رود فرشته در آید) تا کفر به طاغوت در دل‌ها تحقّق پیدا نکند، ایمان به الله تحقّق نمی‌یابد. این صریح قرآن است که:

﴿...فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا...﴾

ما وظیفه داریم ابتدا کافر به طاغوت باشیم و سپس مؤمن به الله بشویم طاغوت هم منحصر به فرعون و امثال او نیست. خودمان در درونمان طاغوت داریم. در خانه‌هایمان

طاغوت داریم. چه بسا زن، طاغوت و بت شوهرش می شود و برای اطاعت از فرمان زن؛ فرمان خدا را زیر پا می گذارد. همچنین به عکس شوهر، طاغوت زنش می شود و اولاد، طاغوت والدین! پدر برای خشنودی پسر یا دخترش مهر سنگین و جهیزیه ی سنگین و برقراری مجلس جشن در تالارهایی که اختصاص به مسرفین^۱ و مُبذَرین^۲ دارد بر عهده می گیرد و اعتنا به گفتار خدا نمی کند که:

﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾^۳

﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾^۴

و از اینگونه بت ها و طاغوت ها در درون و بیرون زندگی فراوان داریم که فرموده اند:

(مَا شَعَلَكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنِمُكَ)

«آنچه تو را از خدایت باز دارد بت توست».

بت همماش لات و منات و غزّی نیست که در زمان ابوسفیان بوده است! مادر بت ها؛ بت نفس شماست. در داخل وجودمان بت. در خانه و بازار و خیابان، در اداره و آموزشگاه ها و کارگاه ها بت. اگر بگوییم تمام شئون زندگی ما تحت سیطره ی طاغوت و بت قرار گرفته است شاید اغراق نگفته باشیم. ما خیلی سخن از خدا و اولیای خدا به میان می آوریم، دعای کمیل و ندبه و زیارت عاشورا با صدای بلند می خوانیم و شور و غوغا به راه می اندازیم. تابلوهای زیبا از آیات قرآن و سخنان اولیای خدا می سازیم و بالای در خانه ها و مغازه ها و سایر اماکن نصب می کنیم، اما زیر همان آیات و روایات و نوشته های زیبا اعمالی انجام می دهیم که گویی از خدا و حساب روز جزایی خبریم. معلوم می شود ما خطّ و نقش زیبای آیات و روایات و صداها ی خوش لحن و خوش آهنگ را دوست داریم، نه خدا و اولیای خدا و تعلیمات سازنده ی آنها را و گر نه فضای زندگی ما که ادّعای مسلمانی داریم، اینچنین آلوده و عَفِن^۵ نمی گشت.

۱- مُسْرِف: آنکه بی اندازه خرج کند.

۲- مُبذَر: آنکه پول و مال خود را بیهوده خرج کند.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۱۴۱.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۲۷.

۵- عَفِن: بدبو، گندیده.

لقمه‌ی حرام و آثار نکبت‌بار آن

این خطاب از خدا به حضرت مسیح علیه السلام است که از طریق اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است:

(یا عِیْسَى قُلْ لِّظُلْمَةِ بَنی إِسْرَائِیلَ قَلَمُوا أَظْفَارَکُمْ مِنْ کَسْبِ الْحَرَامِ)؛

«ای عیسی! به تجاوزگران از مرز بندگی بگو چنگالتان را از کسب و کار حرام

کوتاه کنید».

حرام خوار و حرام کار نباشید. ربا خوار و گرانفروش نباشید. در معاملات، دروغ

نگویید، کلاه سر مردم نگذارید.

(وَ أَصِمُّوا أَسْمَاعَکُمْ مِنْ ذِکْرِ الْخَنِی)؛

«گوش‌هایتان را از سخنان بیهوده و ناپسند کر کنید؛ اجازه‌ی شنیدن آن سخنان

را به گوشتان ندهید».

(أَقْبِلُوا عَلَیِّ بِقُلُوبِکُمْ)؛ «با قلب‌هایتان به سوی من بیایید».

(فَإِنِّی لَسْتُ أَرِیدُ صَوْرَکُمْ)؛^۱

«من صورت ظاهر شما را نمی‌خواهم با قلبتان کار دارم».

این جمله عجیب است:

(قُلْ لَهُمْ لَا تَدْعُونِی وَالشَّحْتُ تَحْتَ أَحْضَانِکُمْ وَ الْأَصْنَامُ فِی بُیُوتِکُمْ)؛

«به آنان بگو: مرا نخوانید در حالی که مال حرام زیر بغل‌های شما و بت‌ها در

خانه‌های شماست».

(فَإِنِّی آَلِیتُ أَنْ أُجِیبَ مَنْ دَعَانِی)؛

«من قسم خورده‌ام که هر که مرا بخواند اجابتش کنم».

(وَ أَنْ أَجْعَلَ إِجَابَتِی إِيَّاهُمْ لَعْنًا عَلَیْهِمْ حَتَّى یَتَفَرَّقُوا)؛^۲

«اجابت من نسبت به آنها؛ لعنت بر آنها خواهد بود تا متفرق شوند».

(اللَّهُمَّ رَبَّنَا عَجِّلْ فِرْجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اجْعَلْ خَاتَمَةَ أَمْرِنَا خَیْرًا)؛

۱- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۷۱.

۲- همان، صفحه‌ی ۳۶۹.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٢٤﴾ إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْطَطَ بِهِ
نَبَاتٌ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ
زُخْرُفَهَا وَازَيَّنَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَدِرُوا عَلَيْهَا
أَتْنَاهَا أَمْرًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبْ
بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نَفْصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ
﴿٢٥﴾ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

«همانا زندگی دنیا مانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم و بر اثر آن انواع گیاهان از زمین می رویند. از آنچه مردم و چهارپایان از آن می خورند تا زمانی که زمین زیبایی خود را گرفته و مزین می گردد و اهل آن مطمئن می شوند که کاملاً قادر بر بهره برداری از آن می باشند» [ناگهان] فرمان ما به هنگام شب یا روز فرا می رسد [طوفانی یا صاعقه ای] و آن را چنان درو می کنیم [و نابود می سازیم] که گویی هرگز نبوده است. این چنین آیات خود را برای گروهی که می اندیشند تفصیل و تشریح می کنیم. و خداوند دعوت به سرای سلامت [مطلق] می کند و هرکس را بخواهد به راه راست هدایت می نماید».

مفهوم دقیق دنیا

آیه ی شریفه ای که تلاوت شد از جمله آیات متعددی از قرآن است که حقارت دنیا

را نشان می‌دهد و می‌فهماند که دنیا قابل دلبستگی نیست. کلمه‌ی «دنیا» از نظر لغت یا مشتق از «دُنُو» به معنای نزدیکی است و یا مشتق از «دِنَائْتُ» به معنای پستی است. اگر مشتق از «دُنُو» باشد، «حیات دنیا» یعنی زندگی نزدیکتر. از آن نظر که آخرت پس از مرگ و دنیا پیش از مرگ است، طبعاً زندگی دنیا به انسان نزدیکتر از زندگی آخرت است و اگر مشتق از «دِنَائْتُ» باشد؛ معنای حیات دنیا می‌شود زندگی پست یا پست‌تر که در جنب زندگی آخرت، زندگی پست و غیر قابل توجه است. وزن اَفْعَل هم در اینجا به معنای تعیین است نه تفصیل؛ زیرا آخرت پست نیست تا دنیا پست‌تر باشد. اما دنیا از جهت ماهیت: غزالی صاحب کتاب احیاء العلوم بحث جامعی درباره‌ی دنیا دارد. او می‌گوید: دنیا مجموعه‌ی مرکب از سه چیز است: یکی موادّ زمینی از معادن و نباتات و حیوانات (اعمّ از انسان و غیر انسان)، دوّم علاقه‌ی قلبی به این موادّ، سوّم رابطه‌ی عملی با این موادّ. این سه چیز دنیا است. انسان از لحظه‌ی ولادت تا لحظه‌ی وفات از این دو راه با موادّ زمینی در ارتباط است و سه حاجت ابتدایی به این موادّ داشته و دارد: خوراک، پوشاک و مسکن. بعداً تدریجاً حوایج و نیازمندی‌ها گسترش پیدا کرده و قهراً مشاغل هم زیادتر شده است تا امروز که می‌بینیم دنیا غرق در مشاغل و انواع صنایع گشته و بشر با حرص و ولع تمام دنبال کار و نتیجتاً دنبال پول می‌رود تا آنجا که از غایت اصلی خلقت غافل شده و گویی که خود را و مبدأ و منتهای خود را فراموش کرده و در میان تنیده‌های خویش از حرص و آز می‌لولد و دور خود می‌چرخد و طُرَفی^۱ هم نمی‌بندد. بعد او می‌گوید: نحوه‌ی برداشت مردم از این موادّ زمینی مختلف است.

هدف از زندگی چیست؟

گروهی هستند که عقیده‌شان این است که مقصود از زندگی در این دنیا همین است که تا می‌توانند کار کنند برای فراهم ساختن قوت و غذا؛ بعد غذا بخورند برای به دست آوردن نیروی کار:

(فَيَأْكُلُونَ لِيَكْسِبُوا وَيَكْسِبُونَ لِيَأْكُلُوا)؛

«می‌خورند تا کار کنند و کار می‌کنند تا بخورند»!

اینان از زندگی جز این هدفی ندارند و بدیهی است که این گروه اصلاً مجالی نمی‌یابند تا به خود بیایند و در خود بیندیشند که من کیستم و چیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای

۱- طُرَف بستن: سود بردن، نفع یافتن.

چه آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ برای چه می‌روم و چگونه و از چه راهی باید بروم؟ این چنین افراد نه تنها از دین و عوالم معنوی بهره‌ای نمی‌برند. بلکه از دنیا نیز استفاده‌ای نمی‌کنند؛ زیرا علی‌الدوام در رنج و تعب به سر می‌برند.

(فَإِنَّهُ يَتَعَبُ نَهَاراً لِّيَأْكُلَ لَيْلاً وَ يَتَعَبُ لَيْلاً لِّيَأْكُلَ نَهَاراً كَسِيرَ السَّوَانِي وَ هَذَا سَفَرٌ لَا يَنْقَطِعُ إِلَّا بِالمَوْتِ)؛

«روز رنج می‌برد که شب بخورد، شب رنج می‌برد که روز بخورد، مانند شترهای آب کش پیوسته در رفت و آمد است و این سیری است که پایانی جز مرگ ندارد».

سابقاً که می‌خواستند از چاه آب بکشند و به مزرعه بدهند اگر میان چاه آب و مزرعه فاصله بود؛ شترهایی آبکش داشتند، دلوها^۱ را روی شتر می‌انداختند و شتر تالب چاه می‌رفت. آنجا کسی یا کسانی بودند که دلوها را پر از آب نموده؛ بار شتر می‌کردند و شتر به مزرعه بر می‌گشت و آنجا هم کسانی بودند که دلوها را در مزرعه خالی می‌کردند و مجدداً آنها را روی شتر می‌انداختند و شتر به لب چاه برمی‌گشت و دلوها را پر می‌کرد. این کار دائمی آن شتر آبکش بود که میان چاه آب و مزرعه در رفت و آمد بود.

غزالی می‌گوید: عده‌ای از مردم علی‌الدوام میان کارکردن و خوردن و خوردن و کارکردن در حال ترددند و از زندگی هدفی جز این ندارند. گروه دیگر که به زعم^۲ خود روشن‌تر و زیرک‌تر از آنها هستند می‌گویند: اصلاً دنیا جای رنج نیست بلکه جای لذت بردن است و کامیاب گشتن. آدمی از هر راهی که می‌تواند باید در مسیر اشباع شهوات و ارضاء تمایلات خود تلاش کند، از دست و دهان دیگران بقا پد و شکم خود را سیر کند! اینان نیز هدفی جز استخدام و استعباد و استثمار دیگران ندارند و می‌خواهند خودشان کار نکنند و از مردم کار بکشند و بهره‌کشی بنمایند. این هر دو گروه در دنیا فراوانند و گروه‌های دیگری نیز هستند. تنها گروه اقلیتی در دنیا وجود دارند که فهمیده‌اند دنیا یعنی چه و انسان یعنی چه؟! اینها پی برده‌اند که از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند و برای چه می‌روند. فهمیده‌اند این دنیا دنباله دارد و بعد از این، جهانی بی‌نهایت وسیع‌تر و روشن‌تر

۱- دلو: ظرفی فلزی یا چرمی که با آن از چاه آب بکشند.

۲- زعم: گمان بردن.

هست. از مولا و پیشوایشان شنیده‌اند:

(إِنَّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ
لِمَقَرِّكُمْ فَفِيهَا اخْتِزْتُمْ وَلِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ)؛

«ای مردم! دنیا گذرگاه است و آخرت قرارگاه. دنیا در عین این که گذرگاه است کشتگاه هم هست. حال از گذرگاه و کشتگاه خود توشه بردارید تا در قرارگاه و دروگاه خود به زندگی خوش بپردازید که شما برای زندگی در آن جهان آفریده شده‌اید».

هم اوست که می‌گوید:

(إِنَّمَا الدُّنْيَا مُتَنَتِّهَةٌ بَصَرِ الْأَعْمَى لَا يُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا)؛

«دنیا آخرین نقطه‌ی چشم انداز آدم کور [دل] است و پشت سر آن چیزی را نمی‌بیند»
(وَالْبَصِيرُ يَنْقُذُهَا بَصَرُهُ)؛

«اما آدم بینای آخرت نگر، چشمش پرده‌ی دنیا را می‌شکافد».

(وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا)؛

«و می‌داند که خانه و جای زندگی در پشت سر این دنیا است».

(فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاحِضٌ وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاحِضٌ)؛

«پس بینا که پشت پرده را می‌بیند از دنیا دل می‌کند، اما نابینا که جز دنیا چیزی نمی‌بیند به آن دل می‌دهد».

(فَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَرَوِّدٌ وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَرَوِّدٌ)؛

«آدم بینا از دنیا توشه بر می‌دارد. آدم نابینا برای دنیا توشه بر می‌دارد».

آخرت طلب تمام همّش تأمین حیات ابدی است که از دنیا برای آن تحصیل توشه می‌کند. دنیا طلب تمام همّش تأمین حیات موقت زودگذر دنیا است و قهراً تمام قوای وجودی خود را به دامن دنیا می‌ریزد.

حقارت دنیا در کنار آخرت

دانشمندی گفته است: دنیا با همه چیزش در جنب آخرت مانند برف و یخ است، زیر آفتاب تابستان. همانگونه که با طلوع خورشید در فصل تابستان و تابش سوزان آن برف و یخ آب می‌شود، دنیا و مافیها نیز به محض طلوع خورشید قیامت دفعتاً متلاشی می‌گردد.

آنچنان که قرآن می گوید:

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ ۖ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ ۖ وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ ۖ^۱

«آنگاه که خورشید در هم پیچیده شود و آنگاه که ستارگان تیره شوند و آنگاه که کوه‌ها به حرکت در آیند».

﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ ۖ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ ۖ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ ۖ^۲

«آنگاه که آسمان از هم بشکافد و آنگاه که ستارگان پراکنده شوند و آنگاه که دریاها به هم پیوسته شوند».

و لذا اهل دنیا و شیفتگان به شهوات دنیا مانند خفاش‌های ناتوان که به ظلمت شب انس گرفته و از اشعه‌ی خورشید ترسان و گریزانند این بینوایان نیز به محض طلوع خورشید قیامت چنان ترس و وحشت و اضطراب سراپایشان را می گیرد که از خود بیخود می شوند، متحیر و سرگردان، دنبال لانه و پناهگاه می گردند و پیدا نمی کنند که قرآن می فرماید:

﴿فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ ۖ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ ۖ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ۖ يَقُولُ

الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُ ۖ^۳

«آنگاه که دیده خیره گردد و ماه در خسوف افتد و خورشید و ماه به هم

گرد آیند. آن روز انسان گوید: [راه] گریز کجاست؟»

و لذا انسان بیدار و هوشیار آن است که روح خود را در این پرورشگاه دنیا به پرواز و جوهر جان خویش را در مسیر عبادت تقویت کند تا موقعی که آفتاب قیامت طالع شد او مثل یخ و انرود و مثل برف ذوب نشود و مانند خفاش کور و ناتوان نگردد؛ بلکه همچون مولود تامّ الخلقه و مجهّز از شکم دنیا زاییده شود و به عالم غرق در نور و سرور آخرت منتقل شود و با قوت تمام از نعیم آن عالم برخوردار گردد. اینها بیداردلان و روشنفکران به معنای واقعی عالمند.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَ عُيُونٍ ۖ وَ فَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ ۖ كُلُوا وَ اشْرَبُوا

هَيْثَآ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ۖ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ۖ^۴

۱- سوره‌ی تکویر، آیات ۱ تا ۳.

۲- سوره‌ی انفطار، آیات ۱ تا ۳.

۳- سوره‌ی قیامت، آیات ۷ تا ۱۰.

۴- سوره‌ی مرسلات، آیات ۴۱ تا ۴۴.

« اهل تقوی در زیر سایه‌ها [ی درختان] و بر کنار چشمه ساراند و از هر نوع میوه که مایل باشند برخوردارند. به [پاداش] آنچه می‌گردید، بخورید و بیاشامید؛ گواراتان باد. ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم.»

﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾^۱

«برای چنین [پاداشی] باید کوشندگان بکوشند.»

خوشا به حال این چنین انسان‌های بیدار و هوشیار. ما این آیات و روایات را که می‌خوانیم به این منظور است که یک چنین بیداری و هوشیاری در ما پیدا شود و بدانیم که انسان در این دنیا خیلی کار دارد و مع‌الاسف این عمر عزیز را با بطلالت و غفلت به تباهی می‌کشاند. به این آیه هم توجه فرماید:

﴿...فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ...﴾^۲

«...پس هر که را از آتش به دور دارند و در بهشت درآورند قطعاً کامیاب شده

است...».

رسیدن به سعادت دو جهان جز با امتحان؟!

فوز و سعادت و رسیدن به محبوب از آن کیست؟ از آن آن کسی است که از آتش کنار کشیده شود و داخل بهشت گردد. پس قطعاً از ما «تَزْحُزُّحُ» می‌خواهند. معنای این کلمه این است که کسی به تدریج خود را از تحت تأثیر جاذبه‌ی چیزی بیرون بکشد و به آن کس «زَحْزَاح» گفته می‌شود. از این تعبیر در آیه معلوم می‌شود انسان بر حسب طبع اولی‌اش تحت تأثیر جاذبه‌ی آتش قرار گرفته است و جهنم با قوت تمام او را به سوی خود جذب می‌کند که اگر به حال خود رها شود در دامن جهنم قرار خواهد گرفت. صورت دنیایی جاذبه‌ی جهنم همین جاذبه‌ی شهوات و اهوای نفسانی است که ما را با قوت تمام به سوی خود جذب می‌کنند. فرموده‌اند: (إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ)^۳؛ جهنم محفوف و پیچیده به شهوات است و گذرگاهش از خیابان‌های پر زرق و برق شهوت‌ها و هوس‌هاست و در مقابل آن:

﴿إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ﴾^۴

۱- سوره صافات، آیه ۶۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۷۵.

۴- همان.

«بهشت پیچیده‌ی به دشواری‌ها و ناگواری هاست».

بهشت رفتن مشکلات و ناملایمات دارد. خون دل خوردن و دندان روی جگر نهادن دارد. بسیاری از دل‌خواه‌ها باید زیر پا نهاده شود؛ بسیاری از کسب و کارهای پردرآمد باید تعطیل شود. اما جهنم رفتن بسیار آسان و دل‌انگیز است. آدمی را با ساز و آواز و تمبک و شیپور و رقص و طرب به جهنم می‌برند و به راستی که شهوات و اهوای نفسانی که گذرگاه انسان به سوی جهنم است چقدر زیبا و دلرباست و جداً دارای جذبه و کشش عجیبی است. این گفتار خداوند حکیم است:

﴿زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ...﴾^۱

اصلاً برای مردم، مشتتهای نفسانی تزیین و آرایش شده و جلوه و جلای عجیبی به خود گرفته است و مزین و آرایشگر آن نیز خود خداوند علیم قدیر است که می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ۖ وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا﴾^۲

«ما خودمان آنچه را که روی زمین است زینت آن قرار داده‌ایم [و زمینیان را زیبا و دلربا ساخته‌ایم] تا آدمیان را بیازماییم و ما دوباره همین‌ها را به خاک برمی‌گردانیم و زمین را خاک بی‌گیاهی می‌سازیم».

آری! ما هم دام می‌نهیم و هم دانه می‌پاشیم تا مرغ‌های گنج را از مرغ‌های هوشیار جدا کنیم. بی‌امتحان کسی را رها نمی‌کنیم. ﴿أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۳ آیا مردم می‌پندارند که به صرف ادّعیای ایمان به حال خود رها می‌شوند و به صحنه‌ی امتحان کشیده نمی‌شوند؟! این پنداری نادرست است. سنت امتحان یک سنت جاری در عالم بوده و هست.

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾^۴

«ما گذشتگان قبل از اینها را نیز امتحان کرده‌ایم. باید در صحنه‌ی امتحان خدا

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی کهف، آیات ۷ و ۸.

۳- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۲.

۴- همان، آیه‌ی ۳.

صادقین در ایمان، از کاذبین امتیاز پیدا کنند».

کسب مقام در سایه‌ی موفقیت در امتحان

آری، از یک سو موجوداتی زیبا و دلربا می‌آفریند و خاصیت جذبه و کشش به آنها می‌دهد و از دیگر سو انسان را نیز زیبا پسند می‌آفریند و خاصیت دلدادگی و انجذاب در برابر جمال به او عنایت می‌کند و در عین حال دستور خود نگه‌داری و ابا از پذیرش جذبه صادر می‌کند تا نیروی ایمانی انسان مورد آزمایش قرار گیرد و انسان الهی ساخته شود. از طرفی زلیخا را زیبا و دلربا می‌سازد و از طرفی یوسف جوان را در بحران غریزه‌ی جنسی در مقابل او قرار می‌دهد! او می‌گوید: «هَيْتَ لَكَ» بیا که از آن توام! این می‌گوید: «مَعَاذَ اللَّهِ» پناه بر خدا تا نتیجه این شود که:

﴿...إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۱

«به راستی که یوسف از بندگان مخلص ماست».

از عباد مُخْلَص شدن نیاز به عبور از گردنه‌ی صعب‌العبور و قرار گرفتن در فشار طوفان مرد افکن دارد؛ به آسانی به دست نمی‌آید. انبیا که جای خود دارند، صلحا و بزرگان از افراد عادی هم که ریزه‌خواران خوان نعمت انبیا و اولیا بوده‌اند؛ هر کدام به هر مقامی از مقامات معنوی که رسیده‌اند، از همین راه رسیده‌اند یعنی در صحنه‌ی امتحان و در کوران شهوتی از شهوات اعم از جنسی یا مال و جاه و شهرت قرار گرفته‌اند. از آن سو دعوت «هَيْتَ لَكَ» رسیده و از این سو ردّ «مَعَاذَ اللَّهِ» و نتیجه‌اش:

﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾

نزول برکات الهی به دنبال خویشتن‌داری

این قصه را از حضرت آیت الله مجتهدی (رض) شنیدم که می‌فرمودند:

در میان فضایل قم فردی بود بسیار موفق؛ هم از جهت ادراکات علمی، هم از جهت روحیات عبادی. وقتی از او پرسیده بودند راز این موفقیت شما چیست؟ گفته بود من در روزگار جوانی، هنگامی که اشتغال به تحصیل داشتم، شبی در حجره‌ام مشغول مطالعه بودم، ناگهان در حجره باز شد و زنی جوان و زیبا در آستانه‌ی در ظاهر شد! سلام کرد و گفت:

۱- سوره یوسف، آیه‌ی ۲۴.

من از روستاهای اطراف شهرم و الآن از ماشین پیاده شده‌ام. در این شهر فامیل و آشنایی ندارم. از مسافر خانه‌ها هم مطمئن نیستم. امشب به من در اتاق خودتان جا بدهید که بخوابم و صبح بروم. این را که گفت من متحیر شدم که چه بکنم؟ اگر نپذیرم ممکن است گرفتار اراذل و اوباش شود و من مسئول باشم و اگر بپذیرم ممکن است خودم به خطر بیفتم! ناچار پذیرفتم. داخل شد و گفت: من غذا نمی‌خواهم، فقط در این گوشه می‌خوابم. او خوابید و من مشغول مطالعه شدم. کم‌کم دیدم حالم دگرگون می‌شود و حال مطالعه ندارم! با خود فکر کردم که اصلاً مانند یک زن و مرد نامحرم در یک مکان خلوت شرعاً جایز نیست اگر چه باهم حرف هم نزنند (و بنابر فتوای بعضی از آقایان فقها، اگر آنجا نماز هم بخوانند، نمازشان صحیح نیست).

از جا برخاستم و گفتم: صلاح این است که من خودم از حجره بیرون بروم. بیرون رفتم. هوا هم سرد و زمستانی بود. عبا را سر کشیدم و از این خیابان به آن خیابان آنقدر راه رفتم تا صبح شد. آمدم به حجره دیدم او هم بیدار شده و رفته است. از همان شب به بعد درهای عنایات خدا به رویم باز شد و موفقیت‌ها نصیبم گردید.

قرآن نیز در سوره‌ی یوسف پس از نقل داستان پرماجرایی حضرت یوسف صدیق علیه السلام به گونه‌ی یک نتیجه‌گیری جالب از آن داستان می‌فرماید:

﴿...إِنَّهُ مِنْ يَتَّقِي وَ يَصْبِرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾^۱

«...به راستی که هر که تقوا پیشه کند [و مشکل خودداری از گناه را تحمل] و صبر بنماید، خداوند اجر محسنان را ضایع نمی‌کند».

ضرورت تمسک به قرآن و عترت

(عِنْدَ تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ تُعْرِفُ جَوَاهِرَ الرِّجَالِ)

«در میدان‌های مبارزه و صحنه‌های تحوّل و انقلاب است که ماهیت افراد بارز می‌شود».

مرد از نامرد امتیاز پیدا می‌کند، مردان بزرگ شناخته می‌شوند و مراتب ایمانشان آشکار می‌گردد و گرنه در محیط‌های آرام انسان برای خودش هم مشتبه می‌شود تا چه رسد به دیگران!

عبدالملک مروان از خلفای بنی‌امیه در اوّل جوانی اش مردی آرام و رقیق‌القلب و

پرهیزکار بود. همواره در مسجد الحرام انیس و مونس قرآن بود. روزی هم که خبر مرگ پدر را به او دادند در مسجد مشغول تلاوت قرآن بود. تا شنید پدر مُرد و سلطنت به او رسید، همان دم قرآن را بست و گفت:

(هَذَا آخِرُ عَهْدِي بِكَ)

«ای قرآن! این آخرین دیدار من با توست دیگر دیدار بماند تا قیامت!»

بر اریکه‌ی سلطنت که نشست درّنده‌خویی در وجودش گُل کرد. در خونریزی و آدم‌کشی ضرب‌المثل شد! روزی یکی از علما به او گفت: شنیده‌ام شراب می‌خوری؟ گفت: شراب که سهل است، خون مردم را هم می‌خورم!!

آری؛ شهوات و اهوای نفسانی جذبه و کشش فوق‌العاده عجیب دارند و لذا انسان نیازمند به یک عامل قوی تربیتی است که تدریجاً او را از جوّ جاذبه‌ی این شهوات جهنمی نجات داده و در جوّ جاذبه‌ی اخلاق و اعمال بهشتی بنشاند و آن نیروی عقل و ایمان است. لذا در آیه می‌بینیم که هر دو فعل به صیغه‌ی مجهول آمده‌اند:

﴿فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ﴾

هم ﴿زُحِرَ﴾ به صیغه‌ی مجهول آمده و هم ﴿أُدْخِلَ﴾ و این نشان می‌دهد که انسان اگر به حال خودش بماند طبعاً نمی‌تواند خودش را از جهنم نجات دهد و به بهشت برساند. احتیاج به یک عامل قوی تربیتی دارد که اثرگذار در او باشد آن هم به گونه‌ی تدریجی نه به گونه‌ی دفعی که شدنی نیست.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرمود: در آخر الزّمان مردمی می‌آیند که برادران من هستند.^۱ معلوم می‌شود در آخر الزّمان محیط، محیط طغیان شهوت می‌شود، از همه طرف عوامل محرّک شهوت به مردم هجوم می‌آورند. تند بادهای طوفان‌های شهوت، مغزها را دگرگون می‌سازد. جنگ میان عقل و شهوت به شدّت در می‌گیرد. در چنین زمان طوفانی اگر کسی بتواند عقل خود را از این میدان جنگ سالم بیرون ببرد و گوهر ایمان خود را لکه‌دار نسازد، واقعاً قهرمان است و می‌توان گفت پا به پای مقام عصمت رفته و شایستگی برادری با پیامبر اکرم ﷺ را به دست آورده است.

صد سال - دویست سال پیش، نگهداری عقل این قدر دشوار نبوده است، زیرا آن

زمان دیگر شهوت آنچنان داغ و جوشان نبوده که قهرمانی عقل آشکار شود. امروز که دنیای بشری یکپارچه شهوت شده و دیگر شهوت به شدت در غلیان است اگر عقلی بتواند خود را در میان این دیگر جوشان روی این آتش سوزان نگه دارد و حلّ نشود و دودش به آسمان نرود، بلکه آلودگی‌هایش را بریزد و بر صفا و لطافتش بیفزاید، انصافاً که قهرمان است و سزاوار این است که رسول اکرم ﷺ بفرماید آنها برادران من هستند.

افرادی از امت پیامبر اکرم ﷺ که مایه‌ی مباهات فرشتگانند

همچنین فرموده است سه گروه از امت من به جایی می‌رسند که مورد مباهات در میان فرشتگان آسمان قرار می‌گیرند: «امام عادل»، «جوان با عفت»، «تاجر راستگو». معلوم می‌شود این سه نقطه‌ی حسّاس در وجود انسان خیلی خطرناک است. اگر انسان بتواند در این سه نقطه‌ی حسّاس خود را حفظ کند، شایسته‌ی مباهات در میان فرشتگان است.

اول: شهوت جاه و ریاست‌طلبی که در وجود انسان ریشه‌ی عمیقی دارد تا آنجا که گفته‌اند: (أَخْرَجَ مَا يَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الْجَاهِ)؛ آنها که با صدق و اخلاص در مقام تهذیب نفس خود بر می‌آیند و رذائل را یکی پس از یکی از خود دور می‌سازند؛ آخرین رذیلتی که از دل‌های صدّیقین و راستگویان در خودسازی بیرون می‌رود، حُبّ جاه است و ریاست‌دوستی. **دوم:** عفت و پاکدامنی در سنّ جوانی. **سوم:** پول‌دوستی.

اگر انسان به قدرت رسید و ظالم از آب درنیامد و ستمگر نشد مرد است. اگر جوان در کوران شهوت و بحران غریزه‌ی جنسی خود را حفظ کرد و دامنش را آلوده نکرد واقعاً مرد است و هنرمند است. اگر تاجری که بازار سوداگری‌اش گرم است و راه‌های پول درآوردن از هر جهت برایش ممکن، آتش پول‌طلبی را در وجود خودش فرو نماند و راه صدق و امانت پیش بگیرد، او هم مایه‌ی مباهات است. فرمودند:

(لَا تَنْظُرُوا إِلَى طُولِ رُكُوعِ الرَّجُلِ وَسُجُودِهِ؛

«به طول رکوع و سجود کسی نگاه نکنید [فریب نخورید].».

(وَلَكِنْ انْظُرُوا إِلَى صِدْقِ حَدِيثِهِ وَ آدَاءِ أَمَانَتِهِ؛

«به صدق در گفتار و امانت داری‌اش بنگرید.».

(فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ قَدْ اِعْتَادَهُ وَلَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ لِذَلِكَ)؛^۱

«چه بسا به طول رکوع و سجود عادت کرده و ترک آن از جهت ترک عادت نگرانش می کند».

پس امام عادل یعنی زمامدار دادگستر، جوان با عفت و تاجر صادق این سه گروه از امت اسلامی در نظر رسول اکرم ﷺ مورد تجلیل و شایسته‌ی مباحاتند و گفتیم انسان نیاز به عامل قوی تربیتی دارد و آن قرآن و نهج البلاغه و صحیفه‌ی سجادیّه و دیگر منابع تعلیم و تربیت از خاندان عصمت و رسالت ﷺ است که اگر خود را به دامن آنها بیفکنیم، ما را از جوّ جاذبه‌ی جهنّم بیرونمان می کشند و در جوّ جاذبه‌ی فردوس و بهشت برین جایگزین می سازند.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾^۱

«این قرآن به راهی هدایت می کند که مستقیم‌ترین راه‌هاست».

این عمر گرانباه تنها سرمایه‌ی هر انسان

حال آیه‌ای که تلاوت شد ترجمه می کنیم:

﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ؛

«همانا زندگی دنیا مانند آبی است که ما آن را از آسمان نازل کرده‌ایم».

﴿فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ؛

«به سبب آن آب گیاهان گوناگون روی زمین به وجود می آیند و باهم می آمیزند».

که هم موادّ غذایی شمارا می سازند و هم خوراک دام‌هایتان می باشند. تا وقتی می رسد که زمین زیبایی خاصی به خود گرفته و (به وسیله درختان و گیاهان) آرایش شده است.

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا؛

«صاحبان آن زمین شاداب و خرم با دیدن آن زینت و آراستگی گمان کردند

که آن زمین با تمام زیبایی‌هایش کاملاً در اختیار آنهاست و آنها همه گونه تصرف در آن می توانند داشته باشند».

﴿أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ؛

«ناگهان فرمان ما به هنگام شب یا روز فرا رسید [سرمایی شدیدی یا صاعقه‌ای آتشبار

بر آن مسلط ساختیم] و آن را چنان درو کردیم که گویی هرگز نبوده است».

﴿كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«ما این چنین آیات و نشانه‌ها را برای مردم اندیشمند و متفکر تفصیلاً بیان می‌کنیم».

در جای دیگر خداوند حکیم مثل دیگری آورده است که به راستی برای متفکران عبرت‌انگیز است. می‌فرماید:

﴿أَيُّودُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ...﴾؛

«آیا هیچ کس از شما دوست می‌دارد [که به چنین حادثه‌ای غم‌انگیز مبتلا گردد] باغی از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر درختان آن نهرها در جریان باشند و برای او در آن باغ از هرگونه میوه‌ای وجود داشته باشد».

﴿وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ﴾؛

«در حالی که [صاحب باغ] به سن پیری رسیده و فرزندان ضعیف [و صغیر] دارد».

امرار معاش او منحصر به آن باغ است و بسی خوشحال است که در این سن پیری این باغ را دارم که معاش خود و عائله‌ام تأمین است و آبروی خود و فرزندانم محفوظ است.

﴿فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ﴾؛^۱

«ناگهان گردبادی کوبنده که در آن آتش سوزانی بود با آن باغ برخورد کرد و باغ آتش گرفت و سوخت [و مشتی خاکستر بجا ماند!]».

این آدم چه حالی پیدا می‌کند؟ و چه اندوه مرگباری سرا پای وجودش را می‌گیرد؟

﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾؛ خداوند این چنین آیات را برای شما تبیین می‌کند تا شاید شما بیندیشید و بدانید این عمری که دارید می‌گذرانید، سرمایه‌ای است که با هر نفس آن می‌توانید درجاتی از سعادت اخروی بدست آورید. روزی فرا می‌رسد که این سرمایه به پایان رسیده و نفس به شماره افتاده و زبان از حرکت باز مانده و طوفان مرگ طومار عمر را در هم پیچیده و در یک چشم به هم زدن همه چیز از دست رفته و خاک‌نشین شده‌اید! در آن لحظه که شدیداً نیاز به حاصل عمر خود دارید تا کشت‌های هفتاد ساله‌ی خود را درو کنید؛ می‌بینید هیچ چیز در دست ندارید. پس تا فرصت دارید

بکوشید تا رشته‌ی جان خود را به ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ متصل کنید تا برای همیشه روشن و شاداب بمانید.

تفاوت دنیای مذموم با دنیای ممدوح

نکته‌ی قابل توجه اینک دنیایی که در دین مقدس اسلام اینقدر مورد ذم و نکوهش قرار گرفته و محبت به آن سرچشمه‌ی تمامی سیئات و خطیئات معرفی شده است دنیایی است که هدف و محبوب مستقل انسان قرار گیرد و آدمی را از تحصیل سعادت اخروی و تأمین حیات ابدی باز دارد؛ وگرنه دنیایی که به عنوان وسیله و سبب برای تحصیل سعادت اخروی مورد توجه قرار گیرد و محبوب تبعی انسان باشد، نه تنها مذموم و منفور نیست بلکه ممدوح است و باید مورد محبت انسان قرار گیرد تا از طریق آن نائل به سعادت اخروی گردد. زیرا نمی‌توان به حیات اخروی جز از طریق دنیا رسید. دوست داشتن مرکب برای رسیدن به مقصد، دوستی طبیعی است. اگر رسیدن به مقصد واجب و لازم است طبعاً به دست آوردن مرکب و حفظ و محبت به آن نیز واجب و لازم است.

وقتی فهمیدم دنیا پل من در راه آخرت است عقلاً و شرعاً باید آن را نگه دارم و تعمیرش کنم البته در حد پل بودن و نه بیشتر که مستلزم سفاهت^۱ است. نگاه تبعی به دنیا ممدوح و نگاه استقلالی به آن مذموم است. بهترین کلام اعجاز آمیز در بیان این مطلب، کلام مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که می‌فرماید:

(مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرَتَهُ وَ مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ؛

«هر کس به دنیا با دید سبب بینی بنگرد، دنیا بینایش می‌کند و هر کس با دید

هدف بینی بنگرد دنیا او را کور می‌کند».

اگر دنیا سبب شد آخرت را نشان می‌دهد و انسان را بینا می‌کند اما اگر هدف شد؛ آدمی را به خود مشغول می‌سازد و از دیدن آخرت نابینا می‌گرداند. اگر شما به آینه نگاه کنید که صورت خود را ببینید در این موقع اگر لگه‌ای در صورتتان باشد آن را می‌بینید و رفعش می‌کنید. اما اگر خود آینه را مثلاً برای تشخیص جنسش با دید خریداری نگاه کنید در آن لحظه دیگر صورت خود را نمی‌بینید و به رفع عیش نمی‌پردازید.

۱- سفاهت: دیوانگی، بی‌خردی.

مدح دنیا از زبان مولای متقیان علی علیه السلام

در نهج البلاغه آمده است که امام امیرالمؤمنین علیه السلام شنید کسی دنیا را شدیداً به باد ذم و نکوهش گرفته و عیب‌های آن را می‌شمارد! امام علیه السلام پی برد که او ریاکارانه سخن می‌گوید در مقام دفاع از دنیا برآمد و فرمود:

(أَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا الْمُعْتَرِّ بِغُرُورِهَا الْمُنْحَدِعُ بِأَبَاطِيلِهَا أَتَعْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمَّهَا)؛

«ای کسی که دنیا را مذمت می‌کنی در حالی که خود دفریفته‌ی دنیا شده و گول

اباطیل آن را خورده‌ای! فریب دنیا را می‌خوری و آنگاه مذمتش می‌کنی؟»

(أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ)؛

«آیا تو می‌توانی او را مجرم به حساب بیاوری و بار گناه را بر دوش او بگذاری

یا او حق دارد تو را مجرم بشناسد و بار گناه را بر دوش تو بگذارد! [در واقع

مجرم اصلی تو هستی نه دنیا]».

(مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ)؛

«دنیا کی تو را متحیر و سرگردان نموده و کی تو را فریب داده است؟»

(أَمْ مَصَارِعَ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى)؛

«آیا او با نشان دادن قبرهای پدران و مادران و اجساد پوسیده‌ی در زیر

خاکشان تو را هشیار می‌کند یا گولت می‌زند؟»

(قَدْ مَثَلَتْ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ وَ بِمَضْرَعِهِ مَضْرَعَكَ)؛

«دنیا آن میت پوسیده‌ی در دل خاک را همچون نمونه و سرمشقی در معرض

دید تو قرار داده و با نشان دادن قبر او قبر تو را نشان می‌دهد».

آنگاه امام علیه السلام به شرح خوبی‌های دنیا پرداخت و فرمود:

(إِنَّ الدُّنْيَا دَارٌ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا)؛

«دنیا جای صدق و راستی است به شرط این که انسان هم با دنیا به صدق و

راستی مواجه گردد و تصدیقش کند».

(وَ دَارٌ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَ عَنْهَا)؛

« دنیا سرای عافیت [و تحصیل سلامت از عذاب ابدی] است؛ برای کسی که زبان او را بفهمد و مقصودش را دریابد.»

(وَ دَارٌ غِنًى لِّمَن تَرَوَّدَ مِنْهَا)؛

دنیا محلّ به دست آوردن ثروت و غنای همیشگی است برای کسی که از آن توشه بردارد و سرمایه‌ی حیات ابدی را در آن تحصیل نماید.

(مَسْجِدٌ أَجْبَاءِ اللَّهِ)؛ «دنیا مسجد و معبد دوستان خداست.»

(وَ مَهْبِطٌ وَحَى اللَّهِ)؛

«[دنیا آنچنان شرف دارد که] محلّ فرود آمدن وحی خدا شده است.»

(وَ مَتَجَرَّ أُولِيَاءِ اللَّهِ اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ وَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ)؛^۱

«دنیا تجارت‌خانه‌ی اولیای خداست که در آن کسب فضل و رحمت خدا کرده‌اند و سود پایان‌ناپذیر بهشت را به دست آورده‌اند.»

آیا چنین جای مقدّسی سزاوار مذمت است؟!

نزول بلا بر اثر محبت دنیا

مرحوم کلینی (رض) در اصول کافی این قصّه را نقل می‌کند:

حضرت عیسیٰ علیه السلام با حواریّین (اصحاب خاص) به یک آبادی رسیدند که ویران شده و همه چیز آن به هم ریخته و اجساد مردگان روی زمین افتاده بود! فرمود: معلوم می‌شود بلایی بر اینها نازل شده که یک جا مرده‌اند. اگر تدریجاً مرده بودند همدیگر را دفن می‌کردند. حضرت مسیح از جمله‌ی معجزاتشان احیای اموات (یعنی زنده کردن مرده‌ها) بود. حواریّون از حضرتش تقاضا کردند، دعا کنید یکی از اینها زنده شود و ما را از جریان کارشان باخبر سازد که برای ما هم تنبّه‌ی باشد حضرت مسیح علیه السلام از خدا استیذان نمود. وحی شد که شب بالای بلندی برو و مردگان را صدا بزن، جوابت می‌دهند. طبق دستور آن حضرت به هنگام شب بالای تلّی ایستاد و گفت: (يَا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ)؛ «ای اهل این آبادی». یکی جواب داد: (لَيْتَكَ يَا رُوحَ اللَّهِ)؛ فرمود: چگونه بوده جریان کار شما که به این حال افتاده‌اید؟ جواب داد:

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۲۶.

(بِثْنَا لَيْلَةٍ فِي الْعَافِيَةِ وَ أَصْبَحْنَا فِي الْهَافِيَةِ؛)

«اول شب با عافیت خوابیدیم. صبح خود را در جهنم دیدیم».

البته جهنم برزخی منظور است چون برزخ هم بهشت و جهنم دارد؛ غیر از بهشت و جهنم محشری. همین که انسان نفسش بند آمد و از دنیا جدا شد خود را می‌یابد در جایی افتاده که:

(رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ؛)

«باغی از باغ‌های بهشت و یا گودالی از گودال‌های جهنم است».

قرآن درباره‌ی قوم نوح که غرق شدند می‌فرماید: ﴿...أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَارًا...﴾؛^۱ «همین که غرق شدند داخل در آتش شدند». از میان آب به میان آتش افتادند. هم‌اکنون رفتگان ما یا در بهشت برزخی خوش زندگی می‌کنند و یا در جهنم برزخی، عذاب می‌کشند. آنگاه حضرت مسیح علیه السلام از آن جواب‌دهنده سؤال کرد: گناه شما چه بود که به چنین کیفری مبتلا شدید؟ گفت:

(عِبَادَةُ الطَّاغُوتِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا مَعَ خَوْفٍ قَلِيلٍ وَ أَمَلٍ بَعِيدٍ وَ غَفْلَةٍ فِي لَهْوٍ وَ لَعِبٍ؛)

«ما مردمی بودیم که مرتکب چند گناه می‌شدیم. یکی این که عبادت طاغوت می‌کردیم [مقصود از عبادت در اینجا اطاعت است و مقصود از طاغوت هر انسان طاغی است که از فرمان خدا سرپیچی و طغیانگری می‌کند. اطاعت از او عبادت طاغوت است] گناه دوم اینکه دنیا دوست بودیم».

حضرت مسیح علیه السلام فرمود: محبت شما نسبت به دنیا در چه حدی بود؟ گفت: مانند محبت بچه به مادرش! مادر که می‌آید بچه خوشحال می‌شود و می‌خندد. وقتی که می‌رود او غمگین می‌شود و می‌گرید. دنیا به سراغ ما که می‌آمد خوشحال می‌شدیم و می‌خندیدیم، وقتی که پشت به ما می‌کرد از غصه و غم می‌گریستیم! دیگر این که خوف ما از خدا کم بود و آرزوهای ما دراز و سراسر زندگی ما را غفلت توأم با لهو و لعب فرا گرفته بود.

حضرت مسیح علیه السلام فرمود: چطور شده که تو فقط حرف می‌زنی؟ بقیه چرا حرف نمی‌زنند؟ گفت: آنها لجام‌های آتشین به دهانشان زده‌اند و قادر به حرف زدن نیستند!

فرمود: تو چرا لجام نداری؟ گفت: چون من در میان آنها بودم ولی با آنها نبودم. گنهکار نبودم ولی در میان گنهکاران مانده بودم؛ با اینکه وظیفه‌ی بیرون رفتن از میانشان داشتم. وقتی بلا آمد دامن مرا هم گرفت. بعد گفت: من الآن بر لب جهنم آویخته شده‌ام. نمی‌دانم عاقبت به جهنم می‌افتم یا نجات می‌یابم؟ حضرت عیسی علیه السلام رو به حواریون کرد و فرمود: اگر انسان در طول عمر دنیا در مزبله بخوابد و اکتفا به نان جوین با نمک درشت بنماید، بهتر از این است که خودش را آلوده کند و به این بلا مبتلا گردد.

باز هم هشدارى از امام اهل ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم شیخ بهایی (ره) این قصه را در کتاب اربعین نقل می‌کند. بعد می‌فرماید: مردم زمان ما نیز دارای همان گناهانی هستند که آن میت در جواب حضرت مسیح علیه السلام گفته و سبب نزول بلا معرفتی کرده است. بنابراین نکند ما هم محکوم به چنین بلایی شده باشیم؟ البته زمان مرحوم شیخ بهایی شاید دویست و پنجاه یا سیصد سال پیش بوده است اما امروز ما چه وضعی داریم و آن گناهان در میان مردم ما تا چه حدی رسیده است باید پناه بر رحمت خدا ببریم از شمول خشم و غضبش. آیا ما عبادت طاغوت و اطاعت از گنهکاران نداریم؟! در تمام ابعاد زندگی از داخل وجود خود گرفته که اطاعت از نفس اماره می‌کنیم تا زندگی خانوادگی یعنی اطاعت مردان از زنان و زنان از مردان و والدین از اولاد و کارمندان از رؤسا و ... در همه جا اطاعت از گنهکاران و نافرمانی از خالق سبحان مشهود و عیان است. اما مسأله‌ی حب دنیا و زندگی غفلت‌آمیز توأم با لهو و لعب و نداشتن خوف از خدا آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

این چند جمله را هم از مولا ایمان امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

(اِخْوَانِی وَاللّٰهُ لَهٰی فِی الْعَاجِلَةِ وَالْاٰجِلَةِ لِمَنْ نَاصَحَ نَفْسَهُ فِی النَّظَرِو
اٰخَلَصَ لَهَا الْفِکْرَ اَتَتْ مِنْ الْجِیْفَةِ وَ اَکْرَهُ مِنَ الْمِیْتَةِ)؛

«برادران من! به خدا قسم این دنیا نقد و نسیه‌اش در نظر انسان متفکر واقع بین

از لاشه‌ی متعفن مردار، عفن‌تر و منفورتر است».

(غَیْرَ اَنَّ الَّذِی نَشَأَ فِی دِباغِ الْاِهَابِ لَا یَجِدُ نَتْنَهُ و لَا یُؤْذِیهِ رَائِحَتُهُ
مَا تُؤْذِی الْمَارَّ بِهِ...)^۱

«منتها آدمی که در محیط دباغ خانه پرورش یافته و آنجا زندگی می کند بوی گند پوست ها را نمی فهمد و از بوی مشمئز کننده ی آن ناراحت نمی شود اما از رهگذری که از خارج آن محیط می گذرد بپرس که چگونه از بوی گند آن محیط، ناراحت می شود».

آری! مردمی که در محیط دباغ خانه ی دنیا پرورش یافته و با آن خو گرفته اند بوی نفرت انگیز آن را نمی فهمند؛ بلکه از آن لذت می برند و برای نزدیک شدن به آن سر و دست می شکنند و شکم ها می درند! اما رهگذران خارج از محیط دنیا انبیا و اولیا علیهم السلام را ببین که چگونه از بوی گند آن ناراحتند؛ بینی و دهان خود را گرفته و با عجله و شتاب، با کمال بی اعتنایی و نفرت از آن می گذرند. آیه ی آخر مورد بحث می فرماید:

﴿وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ﴾
 «خدا دعوت به دارالسلام می کند و هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می نماید».

به شرط اینکه شما از این دنیا سالم بیرون بروید تا به دارالسلام راهتان بدهند.
 در آیه ی دیگر می فرماید:

﴿اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ جَنَّاتٍ وَ عِيْنٍ ﴿۱۰۰﴾ اَدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ اٰمِيْنَ ﴿۱۰۱﴾ وَ نَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِيْنَ﴾^۱

«پرهیزکاران در باغ های بهشت و در کنار چشمه های آن هستند [فرشتگان به آنها می گویند] داخل این باغ ها شوید با سلامت و امنیت و هرگونه غل [کینه و حسد و بغض و عداوت] را از سینه های آنها برکنده ایم درحالی که همه با هم برادرند، بر تخت های بهشتی روبه روی یکدیگر قرار دارند».

یعنی کسانی که دارالسلام را می یابند که در دنیا سالم زندگی کرده اند و سینه هایشان خالی از کینه و بغض و حسد بوده است؛ و گرنه مردمی که مبتلا به بیماری های مهلک کبر و بخل و حسد هستند و سینه هایی پر از کینه و بغض نسبت به یکدیگر دارند؛ آنها چگونه می توانند وارد دارالسلام بشوند و برادرانه روی تخت های بهشتی روبه روی یکدیگر بنشینند؟
 اللَّهُمَّ رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ
وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

«کسانی که نیکی کردند نیکوترین پاداش و زیاده بر آن دارند و تاریکی و ذلت
چهره‌هایشان را فرامی‌گیرد؛ آنان یاران بهشتند و جاودانه در آن خواهند بود».

ناپایداری و فریبندگی دنیا

این آیه و چند آیه‌ی بعد از آن سرنوشت پس از مرگ دو گروه از انسان‌ها را نشان می‌دهند. گروه «مُحْسِن» نیکوکاران و گروه «مُسِيء» بدکاران. قبلاً توضیحی درباره‌ی دو آیه‌ای که در جلسه‌ی گذشته مورد بحث بود عرض می‌کنم و بعد به ترجمه و توضیح این آیات می‌پردازیم. آیه‌ی اوّل جلسه‌ی گذشته در مقام اثبات این مطلب بود که دنیا از آن نظر که موقت و فریبنده و زودگذر و فناپذیر است قابل دل بستن نیست. خداوند حکیم دنیا را به بوستان و گلستانی تشبیه فرموده که با آمدن باران به موقع، سرسبز و خرم و شاداب شده و زیبا و مزین گشته و جلوه‌گری می‌کند. صاحب باغ خوشحال می‌شود که مسلط بر این باغ است و هرگونه که بخواهد می‌تواند در آن تصرف داشته باشد و بهره‌برداری بنماید. ناگهان طوفان و صاعقه‌ای می‌رسد و آن باغ و بوستان را می‌سوزاند و تبدیل به خاکستر می‌کند! خداوند متعال فرمود: زندگی دنیا به همین کیفیت است؛ ابتدا شادابی دارد و سرسبز و خرم است. (انسان جوان است و سلامت بدن دارد و امکانات فراوان از قبیل خانه‌ی خوب، مرکب خوب و اثاث زندگی خوب و کسب و کار خوب دارد و خود را مسلط بر کار و رسیده به آرزوها می‌بیند). ناگهان طوفان مرگ می‌رسد و طومار عمر را در هم می‌پیچد و

تمام آن آرزوها را به خاک می برد. این تشبیهی است که خداوند حکیم درباره ی دنیا فرموده است. قریب به این مضمون در نهج البلاغه جمله ای است نورانی که در عین کوتاهی بسیار پرمحتواست می فرماید:

(الدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُوتُ)؛

«دنیا [با جلوه گری های خود] می فریبد و [با گرفتاری هایش] ضرر می زند و [با سرعت] می گذرد».

سپس می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَها ثَوَاباً لِّأَوْلِيائِهِ وَ لَا عِقَاباً لِّأَعْدَائِهِ)؛

«خداوند سبحان دنیا را نه به عنوان پاداش برای دوستانش پسندیده است و نه به عنوان کیفر و عقاب برای دشمنانش».

اقامت موقت اهل دنیا

دنیا آنچنان ناچیز و محقر است که نه پاداش اولیاء در آن می گنجد و نه کیفر اشقیاء. عالم بسیار وسیع دیگری لازم است که آنجا هم اولیاء به پاداش کافی نائل شوند و هم اشقیاء به کیفر کافی برسند. در جمله ی آخر هم می فرماید:

(وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرُكِبٍ بَيْنَهُمْ حُلُومٌ إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا)؛^۱

«اهل دنیا مانند افراد کاروانی هستند که در حالی که فرود آمده اند [تا لحظه ای بیاسایند] ناگهان جلودارشان بر آنها بانگ بزند [کوچ کنید که اینجا جای استراحت نیست] آنها هم کوچ کنند و بروند».

اهل دنیا را امام علی (علیه السلام) به کاروانی تشبیه می کند که خسته شده اند و وسط بیابان برای استراحت بار انداخته اند؛ اما هنوز آسایشی نیافته اند که ناگهان صدای جلودارشان بلند می شود: برخیزید و بساط خود را برچینید که اینجا جای استراحت نیست! دنیا نیز چنین است. اهل دنیا زحمت ها کشیده اند و از قوای جسمی و روحی خود سرمایه گذاری ها کرده و بساطی پهن نموده و جایی لنگر انداخته اند و بس خوشحالند که سال های دراز از لذت این زندگی برخوردار خواهند شد، اما هنوز خستگی از تن و جان شان بیرون نرفته که بانگ جناب عزرائیل بلند می شود که برخیزید و بساط خود را برچینید. این حقیقت در قرآن و در نهج البلاغه و

۱- نهج البلاغه ی فیض، باب الحکم، حکمت ۴۰۷.

دیگر منابع دینی مکرراً تذکر داده شده است و حال این سؤال طرح می شود که وقتی دنیا به این کیفیت است، یعنی یک زندگی فریبدهی زودگذر فناپذیر است، بنابراین آمدن انسان به این دنیا چه نتیجه ای دارد؟ خدا از آفریدن دنیا و آوردن انسان به این دنیا و سپس میراندن و خاک کردن آن چه هدفی داشته است؟ آیا این کار شبیه به کار بچه ها نیست که می سازند و ویران می کنند؟ بچه ها دور هم جمع می شوند و از آب و گل و تخته و چوب خانه می سازند و سر آن باهم می جنگند، سپس خراب می کنند و می روند. تازه بچه ها برای بازی خود سرمایه گذاری چندانی نمی کنند اما خدا سرمایه گذاری بزرگی برای زندگی انسان در این دنیا کرده است. این همه نظامات عظیم خلقت از کهکشان ها، کرات معلقه ی در فضا، ماه و خورشید و ستارگان، دریاها و صحراها و جماد و نبات و حیوان و... این همه سرمایه گذاری برای چه؟ برای زندگی چند روزه ی انسان در این دنیا؟! چون می گوید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ...﴾^۱

«تمام آنچه را که در آسمان ها و زمین هست، خدا مستخر شما انسان ها [و در

مسیر منافع و بهره برداری شما] قرار داده است».

تمام کائنات عالم، مقدمه ی وجود شماست، اما شما برای چه چند سالی به این دنیا بیایید و فرضاً که هیچ درد و بلایی هم نداشته باشید خوش بخورید و خوش بخوابید و بعد بمیرید؟! آیا این نتیجه ی حقیر، ارزش آن سرمایه گذاری عظیم را دارد؟! علاوه بر این که انسان در این زندگی چند روزه ی دنیا با چه محنت ها و درد و رنج ها و عذاب های جسمی و روحی دست به گریبان است. بنابراین به وجود آوردن این نظام حیرت انگیز عالم برای زندگی انسان در این دنیا، کار حکیمانه و عاقلانه ای نبوده و بلکه به لعب و بازی کودکانه شبیه تر خواهد بود! لذا خداوند حکیم می فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ﴾^۲

«ما آسمان ها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست، بی هدف نیافریده ایم».

﴿مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾^۳ «ما آنها را جز براساس حق نیافریده ایم».

از آفرینش آنها هدفی حق و ثابت و زوال ناپذیر داریم.

۱-سورہ ی جائیه، آیه ی ۱۳.

۲-سورہ ی دخان، آیه ی ۳۸.

۳-همان، آیه ی ۳۹.

راه وصول به دارالسلام تنها با عبور از دارالفناء میسر است

قبلاً در آیه‌ی دوّم خواندیم:

﴿وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ...﴾؛

«خداوند به سرای سلام [سلامت مطلق] دعوت می‌کند».

یعنی هدف از آفرینش عالم طبع این است که انسان را به دارالسلام برسانیم، آنجا که سراسر سلامت (از جمیع آفات) است. آنجا که حیات هست و مرگ نیست. جوانی هست و پیری نیست. صحت هست و بیماری نیست. از فقر و مصیبت زدگی، گرما و سرما زدگی، استعمار و استثمار و ... از اینگونه معایب و نقایص در آنجا اصلاً خبری نیست. ما انسان را برای چنین عالمی آفریده‌ایم. الله به دارالسلام دعوت می‌کند. دعوت به یک معنا با ارسال رسل و انزال کتب انجام می‌شود و آدمیان را (از طریق وحی) به دارالسلام دعوت می‌کند. ممکن هم هست دعوت، دعوت تکوینی باشد. آنگونه که می‌بینیم جوهر آدمی را حرکت داده و از عالم جماد و نبات و حیوان عبور داده و نطفه‌ای ساخته و آنگاه آن نطفه را حرکت داده و از مراحل علقه و مُضْغَه^۱ و جنین گذرانده و کودکی به دنیا آورده و همچنان پیداست که سیر می‌دهد تکویناً تا به آخرین نقطه که به تعبیر خودش دارالسلام است برساند. منتها بنای حکیمانه‌اش بر این است که راه وصول به دارالسلام باید از وسط دنیا که دارالفناء است بگذرد و تا انسان از گذرگاه دنیا عبور نکند به سرای آخرت نمی‌رسد.

هدف از امتحان الهی رسیدن به حدّ کمال است

باید از دارالفناء عبور کند تا به دارالبقاء واصل شود. اینجا دارالبلاء و خانه‌ی گرفتاری‌ها و دشواری‌هاست. اینجا دارالبلوی و دارالاختبار و آزمایشگاه تمامی انسان‌هاست و همه باید در صحنه امتحان خدا قرار گیرند و آزمایش شوند.

البته امتحان خدا مانند امتحان ما نیست که هدف تبدیل جهل به علم باشد. بلکه هدف در امتحان خدا تبدیل نقص به کمال است یعنی خداوند موجود ناقصی را تحت شرایط خاصی قرار می‌دهد تا او را از مرتبه‌ی نقص در وجود حرکت داده و به مرتبه‌ی کمال مطلوب آن موجود برساند. مثلاً بذر گل را در دل خاک می‌برد و آب و هوا و نور در حدّ لازم به او می‌دهد در دامن این عوامل او را می‌پروراند تا به سر حدّ بوته‌ی گل می‌رساند در این صورت

۱- مُضْغَه: قطعه‌ای گوشت.

است که می‌گوییم: آن بذر گل در صحنه‌ی امتحان خدا قرار گرفته و بوته‌ی گل شده است هسته‌ی خرما را تحت شرایط خاص و مناسب خود قرار داده و آن را حرکت می‌دهد تا نخلی پر از خوشه‌های خرما ساخته شود این امتحان خدا نسبت به هسته‌ی خرماست.

زرگر می‌داند این طلاست اما طلای غش دار است آن را در بوته می‌گذارد تا گذاخته شود و غش آن بریزد و طلای ناب بشود. امتحان خدا از این قبیل است و به معنای تکمیل موجود ناقص است از طریق انداختن او به دامن عوامل خاص و مناسب با راه کمال او. انسان نیز اینگونه باید در صحنه‌ی امتحان خدا قرار گیرد چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلْتَبْلُوْكُمْ بَشٰیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ...﴾^۱

«ما به طور حتم همه‌ی شما را به وسیله‌ی چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود محصولات آزمایش می‌کنیم...».

مطلب آنچنان حتمی است که با «لام» و «نون» تأکید و صیغه‌ی فعل مضارع که دال بر استمرار است بیان شده است یعنی حتماً و همیشه باید شما را در آغوش گرفتاری‌ها بیازماییم و بسازیم. پس در امتحان خدا هدف ساختن است و به حد کمال رساندن نه آگاه شدن از چیز پنهانی که در امتحانات ما منظور است.

حاصل آنکه هدف از خلقت انسان رساندن او به دارالسلام است ولی باید انسان در گذرگاه دنیا که آزمایشگاه است چند سالی توقف کند تا ساخته و پرداخته شود و برای ورود به عالم دارالسلام آماده گردد و چون یک موجود طبیعی است طبعاً در این مدت توقفش در این دنیا هم نیاز به تغذیه دارد تا حیات فردی‌اش محفوظ بماند. هم نیاز به همسر دارد تا حیات نوعی و نسلش باقی بماند و تمام این مواد غذایی و همسران نیز باید از خاک تولید شوند و از این روست که خاک احتیاج به تزیین و آرایشگری دارد تا هم مواد غذایی که از خاک برمی‌آید تولید رغبت کند و هم همسرانی که از نطفه ساخته می‌شوند دلربایی بنمایند و گرنه خاک کدر و نطفه‌ی عفن که قابل رغبت نیست. باید تزیین و آرایش شود تا سیب و انگور و گلابی و ... جلوه‌گری کنند و رغبت در آدمی به وجود بیاورند و قامت‌های افراشته و صورت‌های آراسته با جذابیت خود دلربایی بنمایند تا حالت دلدادگی و انجذاب

از این سو تولید شود و نتیجه‌ی این جذب و انجذاب و کشش متقابل سبب بقاء حیات فردی و نوعی آدمیان گردد و لذا می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱

«ما آنچه را که بر روی زمین است زینت و زیور آن قرار داده‌ایم برای این که انسان‌ها را بیازماییم [و در کوران این کشاکش جذب و انجذاب‌ها آدم بسازیم و به دارالسلام اعزامشان نماییم]».

ولی از طرفی چون انسان موجودی دارای اراده و اختیار است اگر به حال خودش رها شود تولید فساد می‌کند و در تحصیل موادّ غذایی و به دست آوردن همسر به هرج و مرج مفسد و مهلک می‌افتد و از این رو احتیاج به قانون و برنامه‌ی منظّمی دارد که مصونیت از فساد پیدا کند و آن همان صراط مستقیم است که دین پیش پای بشر می‌گذارد که اگر از آن راه حرکت کند به دارالسلام منتهی می‌شود و اگر از آن منحرف گردد از دارالبوار سر درمی‌آورد که جای مرگ است و هلاک و نابودی.

روی گرداندن از علی علیه السلام انحراف از صراط مستقیم

حال سؤال این است که آن صراط مستقیم کدام است؟ صراط مستقیم یعنی انسان زمام اختیار خود را در تغذیه و تولید نسل به دست عقل و وحی بسپارد نه به دست شهوت و غضب. اگر اراده و اختیار انسان تحت سیطره‌ی شهوت و غضب در آمد، دارالبوار جهنّم پایان کارش خواهد شد، آنچنان که قرآن می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ﴾^۲

«آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند و مردم خود را در میان دارالبوار جهنّم فرود آوردند؟!»

آن نعمت خدادادی عقل و وحی است و مصداق کفر همان شهوت و غضب است. آیا دیدید آن گروه جاهل خائن چه کردند؟ از درونشان عقل را کنار زدند و شهوت و غضب را حاکم بر کشور وجود خود ساختند! در بیرون زندگیشان نیز علی علیه السلام را کنار زدند و جبت و طاغوت را جای او نشاندند!! نعمتی که خدا به امت اسلامی عنایت کرده بود،

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۷.

۲- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۸.

علی علیه السلام بود. او را عقب زدند. مگر دین در لسان قرآن نعمت نیست؟ می فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي...﴾؛ 'نعمت در این آیه همان دین است و دین پاسدار می خواهد، اگر پاسدار کنار آن نباشد از بین می رود. پاسدار دین علی علیه السلام بود که روز نصبش به ولایت از سوی خدا خطاب آمد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾؛

«امروز [که علی سایه بر سر دین افکند] نعمت من به حد کمال و تمام رسید و اسلام مرضی من شد...».

اما دیدید آن مردم نمک شناس خائن چه کردند. ﴿بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا﴾؛ نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند! علی را کنار زدند و جبت و طاغوت را بر جای او نشاندند!! ﴿وَ أَهْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ﴾؛ مردم خودشان را به دارالبوار جهنم فرود آوردند! مردمی که در درون جانشان عقل را منزوی کرده و شهوت و غضب را حاکم بر اراده و اختیارشان ساخته اند و در بیرون زندگیشان نیز علی علیه السلام را منزوی کرده و دیگران را مطاع و فرمانروای خود دانسته اند سرانجامی جز دارالبوار نخواهند داشت.

عقل در درون انسان علی متصل است و علی در میان جامعه ی انسان عقل منفصل. دست از دامن عقل و علی برداشتن نتیجه ای جز سوختن در عذاب ابدی نخواهد داشت.

﴿...وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛^۲

«...خدا هر که را بخواهد به صراط مستقیم هدایت می کند».

انسان، مختار متکی به مشیت الهی

تذکراً عرض می شود که مشیت و خواست خدا نسبت به هدایت انسان به صورت جبری نیست که انسان در امر تحصیل سعادت اختیاری از خود نداشته باشد؛ بلکه مشیت و خواست خدا در حومه ی افعال و اعمال انسان همیشه از مجرای مشیت و خواست خود انسان جریان پیدا می کند.

﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾؛^۱ «شما نمی خواهید مگر اینکه خدا بخواهد».

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۱۳.

شما خود نمی‌توانید دارای خواست و مشیت باشید، اوست که شما را مشیت‌دار و انتخابگر آفریده است که هر کاری را با اراده و اختیار و خواست و مشیت خود انجام بدهید. مشیت خدا به فعل انسان به طور مطلق و بطور مستقیم تعلّق نمی‌گیرد بلکه به قید خواست انسان و از طریق مشیت انسان تعلّق می‌گیرد.

هم اکنون من حرف می‌زنم. حرف زدن کار من است یعنی خالق من این قدرت را به من داده که خودم فکر کنم، خودم حفظ کنم، آیه و حدیث را به ذهنم بسپارم و آنگاه به بیان بیاورم. این کارها کار من است و کاملاً در انجام اینها آزاد و مختارم و هیچگونه اجباری ندارم ولی این اراده و اختیار من از مشیت خدا نشأت گرفته و در لحظه لحظه‌ی کارم متکی به مشیت او هستم و هرگز مستقلّ در انجام کار و مستغنی از خالق نیستم مجبور در انجام فعلم نمی‌باشم ولی مستقلّ در انجام آن نیز نیستم. مختار متکی هستم. اگر مجبور باشم پس انسان نخواهم بود چون انسان یعنی موجود مختار و اگر مستقلّ باشم و جدا از خالق پوچ خواهم شد چون مخلوق جدا از خالق یعنی هیچ و پوچ و وجودی نخواهد داشت.

(لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ)؛

«[برای انسان] نه جبر مطلق است و نه اختیار تام؛ بلکه امری بین این دو [جبر و

اختیار] است».

حال آیه‌ای که امروز خواندیم می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى﴾؛ «حُسْنَى» از آن کسانی است که در دنیا نیکوکار بوده‌اند. «حسنى» همان عبارة آخرای دارالسلام است. یعنی خوش‌ترین و نیکوترین زندگی‌ها که در آن کمترین ناراحتی و نابسامانی وجود ندارد. به فرموده‌ی خود قرآن:

﴿...فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ...﴾^۲

«هر چه که دل‌ها بخواهد و چشم‌ها از آن لذّت ببرد در بهشت موجود است».

این زندگی حُسْنَى از آن چه کسانی است؟

﴿لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا﴾؛ «از آن کسانی است که در دنیا محسن بوده‌اند».

اما محسن‌ها کیانند؟ همانها که عاقلانه عمل می‌کنند. معنای خلقت و معنای انسان و

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۱.

معنای جهان را می‌فهمند. می‌فهمند که مبدأ و منتهی کجاست. از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند. می‌فهمند که هدف خلقت وصول به دارالسلام است و متوجه می‌شوند که مسافر دارالسلام باید از دارالفناء عبور کند و می‌فهمند که این مسافر در این دارالفناء هم احتیاج به تغذیه دارد تا حیات فردی‌اش محفوظ بماند و هم نیاز به همسر دارد تا تولید نسل کرده و حیات نوعی‌اش باقی بماند و این مواد غذایی و این همسران از خاک کدر و نطفه‌ی عفن تولید می‌شوند و در حد ذات خود قابل رغبت نیستند و لذا نیاز به تزئین دارند تا جذابیت پیدا کنند و رغبت انگیز باشند و برای جلوگیری از فساد، احتیاج به صراط مستقیم هست و نتیجه‌ی حرکت از صراط مستقیم وصول به دارالسلام است. انسان‌های محسن این حقایق را می‌فهمند و لذا با کمال آرامش خاطر از صراط مستقیم حرکت می‌کنند و به هدف می‌رسند.

حقّ مؤمنان بر خداوند متعال

لطف خدا عجیب است اینجا «لام» که به معنای اختصاص است آورده است. ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا﴾ یعنی حسنی از آن‌ها و مختص به اینهاست و حقّ مطالبه‌ی از خدا دارند و فرموده است: ما به آن‌ها می‌دهیم بلکه فرموده است مال خود آنهاست و باید به آنها داده شود. گاهی از سوی فرق مخالف مذهب، به بعضی از ساده دلان سمپاشی می‌شود که شما خدا را قسم می‌دهید به حقّ محمد و آل محمد. مگر آنها برخدا حقی دارند؟! خداست که بر همه‌ی بندگان حق دارد نه بنده‌ای بر خدا و این شرک است. در جواب می‌گوییم: این حق را ما به آنها نداده‌ایم بلکه خدا داده است؛ آن هم نه تنها به خاندان رسول ﷺ بلکه برای جمیع مؤمنان، حق بر خود قرار داده و فرموده است:

﴿...وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱

مؤمنان حق بر ما دارند که آنها را یاری کنیم و فرموده است:

﴿...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲

«مؤمنان حقی بر ما دارند که نجاتشان بدهیم».

حالا ما می‌گوییم: خدا یا! ما تو را به همان حقی قسم می‌دهیم که خودت برای آنها قرار داده‌ای که نزد تو درباره‌ی بندگان شفاعت کنند. خدا آن قدر بزرگ و کریم و آفاست که

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۰۳.

از بندگانش قرض می‌خواهد و با آن که تمام هستی بندگان از آن اوست، می‌فرماید:

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً...﴾^۱

«کیست که به خدا قرض حسن بدهد تا خدا به چندین برابر آنچه داده به او

برگرداند...»؟

از من ربا بگیرید، از مردم نگیرید. یک درهم ربا از مردم، شما را به هلاکت می‌افکند.

﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾

«حسنى و نيكوترين زندگى از آن مَحْسَنان است با زيادى».

يعنى ﴿حسنى﴾ به عنوان پاداشى است كه در مقابل اعمالشان داده مى‌شود. چيزى هم

به عنوان زيادى به آنان اعطا مى‌شود و اين زياده را مى‌توان دوگونه معنا كرد: يكي اينكه

خودش فرموده كه ده ثواب به يك عمل مى‌دهيم.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا...﴾^۲

«هر كس كار نيك انجام بدهد، ده مقابل آن پاداش مى‌برد...».

و گاهى به هفتصد تبديل مى‌شود چنانكه فرموده است:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ

فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ...﴾^۳

«مَثَلِ آنان كه اموال خود را در راه خدا انفاق مى‌كنند مَثَلِ حَبّه‌اى است كه

هفت خوشه مى‌روياند و در هر خوشه صد حَبّه توليد مى‌شود و خدا براى هر

كه بخواهد آن را مى‌افزايد».

و گاهى مى‌فرمايد:

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤْنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾^۴

«[بهشتيان در بهشت] هر چه دلشان بخواهد برايشان حاضر مى‌شود و از جانب

ما نيز افزوده مى‌گردد».

۱- سوره بقره، آيه ۲۴۵.

۲- سوره انعام، آيه ۱۶۰.

۳- سوره بقره، آيه ۲۶۱.

۴- سوره ق، آيه ۳۵.

در باره‌ی شب زنده‌داران فرموده است:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾^۱

«هیچ کس نمی‌داند که برای آنان چه چیزهایی پنهان نگه داشته شده که مایه‌ی روشنی چشمشان خواهد شد...».

معنای دیگر «زیاده» هم ممکن است این باشد که اهل ایمان و احسان، علاوه بر حسنی و خوش‌ترین زندگی در عالم قیامت، در این دنیا هم دارای زندگی حَسَن خواهند بود. واقعاً انسان‌های باایمان در دنیا هم زندگی خوش دارند، در بلا هم باشند دلخوشند. چون روحی سرشار از ایمان و توکل بر خدا دارند تمام مقدرات خدا را حکیمانه می‌دانند، رضا به قضای خدا داده و در مقابل امر خدا تسلیمند و کمترین دغدغه و اضطراب خاطری ندارند.

آن که در این بزم مقرب‌تر است...!

انبیا و اولیا از همه مبتلاتر بوده‌اند و در عین حال از همه خشنودتر آنچنان که گویی اصلاً بلایی ندیده‌اند! طفل شیرخوارش روی دستش تیر خورده و دارد دست و پا می‌زند و جان می‌دهد. او خون از گلوی بچه گرفته به آسمان می‌پاشد و می‌گوید:

(هُوَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ)؛

«تمام این مصیبت‌ها را به آسانی تحمل می‌کنم. [چرا؟] چون او می‌بیند که چه می‌کنم».

بر اثر آن لذتی که از نگاه او می‌برم، از شکافته شدن گلوی بچه روی دستم زجر نمی‌کشم و لذا دشمنان نشانش می‌دادند و به هم می‌گفتند:

(انْظُرُوا إِلَى الْحُسَيْنِ لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ)؛

«حسین را ببینید، اصلاً از مرگ باکش نیست».

هر چه مصیبت بر او بیشتر فشار می‌آورد او چهره‌اش شاداب‌تر می‌شود. صلی الله علیک یا ابا عبدالله. اینها هستند که در موردشان فرموده: ﴿لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ﴾؛ علاوه بر حسنای قیامت، در دنیا نیز زندگی حسن دارند. ﴿وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ﴾؛ «محسنان در روز قیامت، نه تیرگی در چهره دارند و نه ذلت و خواری در دل». صورتاً شادابند و زیبا. قلباً سربلندند و پرافتخار. سیاهی در ظاهر، عذاب جسم است و

ذلت در باطن عذاب روح. آنچنان احساس عزت و افتخار می کنند که نامه‌ی عملشان را نشان اهل محشر می دهند. چنانکه خداوند علیم حکیم می فرماید:

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ يَمِينَهُ...﴾؛

«آن کس که نامه‌ی عملش به دست راستش داده شده [که نشان بهشتی بودن اوست و از اصحاب الیمین و از پیروان امیرالمؤمنین علی علیه الصلاة والسلام است].»

﴿فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أَقْرَبُ أَكْتَابِيهِ﴾؛

«می گوید: ای اهل محشر! بیایید نامه‌ام را بگیرید و بخوانید [من نقطه‌ی تاریکی که مایه‌ی سرافکندگی‌ام باشد ندارم].»

باور قلبی، عامل آسایش و آرامش و امنیّت

﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيهِ﴾؛^۱

«[زیرا] من [در دنیا که بودم] باورم شده بود که [روز حسابی در کار است و من] به حساب اعمالم خواهم رسید.»

کلمه‌ی ﴿ظَنُّ﴾ در اینجا به معنای یقین و اطمینان است. کمبود ما همین است که باورمان نشده روز حسابی در کار است. البتّه ما مؤمن و مسلمانیم. به خدا و پیامبر و امام و معاد اعتقاد داریم اما باورمان بشود که حساب روز جزا باورمان نشده است!! تمام کجروی‌های ما در اخلاق و عمل، معلول همین باور نداری ماست که قرآن نیز می فرماید:

﴿...إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾؛^۲

«علّت اصلی انحراف مردم از راه خدا و مبتلا گشتن به عذاب شدید روز جزا، باور نداشتن مردم است نسبت به روز حساب.»

جدّاً اگر اندکی باور به معنای واقعی باور راجع به روز حساب در ما بود، اساس زندگیمان دگرگون شده بود از زندگی فردی گرفته تا زندگی خانوادگی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و... همه جا متحوّل شده بود امّا یاللاسف که به هر جا می نگریم؛ بی پروایی و بی حسابی که علامت ناباوری روز حساب است می بینیم و به همین جهت است که در هیچ جا و در هیچ حال، احساس آسایش و آرامش و امنیّت و رضایت از زندگی نمی کنیم.

۱- سوره‌ی حاقه، آیات ۱۹ و ۲۰.

۲- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۶.

انسان بهشتی می گوید:

﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَّةٌ﴾؛

«من [در دنیا] باورم شده بود که روز حسابی در کار است».

از این جهت است که امروز احساس عزّت می کنم و از ارائه ی نامه ی عملم به اهل محشر ابایی ندارم. اینان در دنیا هم ابایی ندارند از اینکه اعمالشان را در میان طبقی بریزند و روی سرشان بگذارند و میان کوچه و بازار بگردند و بگویند: ﴿هَؤُلَاءِ اقْرَؤْا كِتَابِيهِ﴾؛ همه بنگرید و از عملم با خبر شوید چون اگر در دنیا چنین نباشند در محشر نیز چنان نخواهند بود. (الَّذُنُفْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ)؛ «دنیا مزرعه ی آخرت است».

آنچه اینجا کشته اند آنجا درو می کنند. منتها ما چون همه را با خود مقایسه می کنیم می گوئیم: این شدنی نیست ولی کار پاکان را قیاس از خود مگیر! آنگاه خداوند کریم آنها را مورد نوازش قرار داده می فرماید: ﴿فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾؛ «این انسان عزیز در محشر زندگی رضایت بخشی خواهد داشت». ﴿فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ﴾؛ «در باغ بهشتی بلند مقام» که: ﴿قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ﴾؛ «میوه و محصولاتش کلاً در دسترس و در اختیار او قرار دارد». به آنها گفته می شود:

﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ﴾؛

«بخورید و بیاشامید. این نعمت ها بر شما گوارا باد در مقابل اعمالی که در روزهای گذشته ی خویش انجام داده اید».

اما در مقابل اصحاب الیمین، اصحاب الشمال چه وضعی دارند که خدا می فرماید:

﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ﴾؛

«اما آن کس که نامه ی عملش به دست چپش داده شده [که نشان جهنمی بودن اوست]».

وقتی نامه ی عملش را می بیند آنچنان شرمنده و سرافکنده می شود که:

﴿فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهُ وَ لَمْ أُدْرِ مَا حِسَابِيهِ﴾؛

«می گوید: ای کاش نامه ام به من داده نمی شد و از حساب خویش آگاه نمی شدم».

﴿يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ﴾؛

«ای کاش مرگم می رسید و به زندگیم پایان می داد!»

بنگر که چقدر میان این دو نفر فاصله است. آن می گفت:

﴿هَآؤُمْ أَقْرَؤُا كِتَابِيَهٗ﴾؛

این می گوید:

﴿يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ ۖ مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ ۖ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ﴾؛^۱

«مال و ثروت من از من نیازی برطرف نکرد و قدرت و سلطنتم به تباهی کشیده شد.»

آن همه ثروت و قدرت دردی از من دوا نکرد و گرمی از کارم نگشود. اینجا از مرگ می گریزند و آنجا آرزوی مرگ می کنند و گیرشان نمی آید.

هوشیاری دیرنگام هارون!!

آورده اند: وقتی بیماری هارون خلیفه ی عباسی شدّت کرد، دستور داد طبیب آوردند و برای اینکه طبیب مرعوب قدرت او واقع نشود و نظر خود را آنگونه که تشخیص داده بگوید سفارش کرد ادرار او را در شیشه ای بگیرند و با ادرار دیگران از افراد سالم و بیمار که در شیشه های جداگانه گرفته اند به طبیب ارائه کنند بدون این که او شیشه ی مخصوص خلیفه را بشناسد. طبیب ضمن واری به شیشه ی او که رسید گفت: به صاحب این شیشه بگوئید: وصیت خود را بکنند که رفتنی است. هارون وقتی شنید بنا کرد این دو بیت را خواندن:

إِنَّ الطَّبِيبَ بِطَبِّهِ وَ دَوَائِهِ لَا يَسْتَطِيعُ دِفَاعَ نَحْبٍ قَدْ أَتَىٰ

«طبیب با طب و داروی خود نمی تواند جلوی مرگ فرار سیده را بگیرد!»

مَا لِلطَّبِيبِ يَمُوتُ بِالذَّاءِ الَّذِي قَدْ كَانَ يُبْرِئُ مِثْلَهُ فِيمَا مَضَىٰ

«چگونه است که طبیب با همان دردی که خود متخصص درمان آن بوده است

می میرد؟!»

وقتی فهمید که رفتنی است دستور داد پارچه هایی آوردند که از بین آنها کفن خود را برگزیند. یکی را انتخاب کرد و کنار بسترش گذاشت، آن را پشت و رو می کرد و این دو آیه را می خواند:

﴿مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ ۖ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ﴾؛

«عجب! نه ثروت من از من دردی درمان می کند و نه قدرتم!»^۲

۱- سوره ی حاقه، آیات ۲۷ تا ۲۹.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ی ۵۲۳.

آری! این خواب رفتگان بدبخت آن دم بیدار می‌شوند که کار از کار گذشته و آن بیداری نفعی به حالشان نخواهد داشت. قرآن هم می‌فرماید:

﴿...يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾^۱

«آن روز که انسان خود را تهی دست می‌بیند؛ آرزو می‌کند ای کاش چیزی برای زندگی‌ام پیش فرستاده بودم».

حسرت بیهوده‌ی عبدالملک مروان!

عبدالملک مروان که بیست سال به حکومت جاثرانه و سفاکانه‌ی خویش ادامه داد و روی منبر مسلمانان می‌نشست و می‌گفت:

(مَنْ قَالَ لِي اتَّقِ اللَّهَ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ؛

«هر که به من بگوید از خدا بترس گردنش را می‌زنم».

پیمانه‌ی عمرش که پر شد در قسمت بالای قصرش میان بستر مرگ افتاده بود در همان حال نگاهش به مرد رختشویی افتاد که کنار نهر آبی که از پایین قصرش می‌گذشت نشسته بود و مشغول رختشویی بود. آتش حسرت از درونش زبانه کشید و گفت:

(لَوَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ غَسَّالًا مِثْلَ هَذَا فَأَعِيشُ بِمَا أَكْتَسَبْتُ يَوْمًا فَيَوْمًا وَلَمْ أَلِ الْخِلَافَةَ؛

«دوست دارم [ای کاش] من هم مثل این یک آدم رختشویی بودم و روزانه قوت خودم را از همین راه به دست می‌آوردم و خلافت را به عهده نمی‌گرفتم و بار این همه مظالم را به دوش نمی‌کشیدم».

این سخن به گوش مرد فقیری به نام ابوحازم رسید. او گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ يَتَمَنُّونَ مَا نَحْنُ فِيهِ وَلَا نَتَمَنَّى مَا هُمْ فِيهِ؛

«خدا را شکر می‌کنم که آنها را طوری قرار داده که موقع مردن آرزو می‌کنند که جای ما باشند ولی ما آرزو نمی‌کنیم که جای آنها باشیم».^۲

۱- سوره‌ی فجر، آیات ۲۳ و ۲۴.

۲- سفینه‌ی البحار، جلد ۲ (عبد) صفحه‌ی ۱۴۱.

موقع مردن، کسی آرزو نمی کند ای کاش مثل عبدالملک مروان بودم اما عبدالملک مروان آرزو کرد: ای کاش مثل آن مرد رختشو بودم. بعد قرآن می گوید حالا پس از مرگ، ما با امثال عبدالملک و هارون چه می کنیم؟ فرمان می دهیم:

﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ﴾^۱

بگیرید و ببندید و به زنجیرش بکشید و به جهنمش بیفکنید. همانگونه که آنها در دنیا فرمان می دادند درباره ی بی گناهان بگیرید و ببندید و زندانش کنید و به زنجیرش بکشید؛ چون عذاب قیامتی هر کس مناسب با گناهان دنیایی اش خواهد بود. چرا با او چنین معامله ای می شود.

﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ﴾^۲

[زیرا او در دنیا باورش نشده بود و] ایمان به خداوند عظیم نیاورده بود.

شاهدش اینکه: ﴿وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ﴾^۳ «به فکر اطعام مساکین نبود!» نه خود انفاق مال می کرد و نه دیگران را تشویق و ترغیب به انفاق می نمود! ﴿فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ﴾^۴ «و لذا امروز او دادرس مهربانی نخواهد داشت!»

﴿وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينٍ﴾^۵

«و نه خوراکی جز غسلین [که مایع مرکب از چرک و خون جاری شده ی از تن جهنمیان است].»

این کیفر خوردن اموال یتیمان و بیچارگان است که صاحبان آن اموال خون دل می خوردند و این یغماگران از اموال آنها به عیش و نوش خود می رسیدند.

﴿لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ﴾^۶

«این خوراکی است که آن را جز خطاکاران نمی خورند.»

چرا در آیات قرآن تدبّر نمی کنیم؟!

۱- سوره ی حاقه، آیات ۳۰ تا ۳۲.

۲- سوره ی حاقه، آیه ی ۳۳.

۳- همان، آیه ی ۳۴.

۴- همان، آیه ی ۳۵.

۵- همان، آیه ی ۳۶.

۶- همان، آیه ی ۳۷.

(أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا)؛

باید از شرّ نفس خود به خدا پناه ببریم و توفیق‌پندپذیری از قرآن را از خدا بخواهیم. یکی از بزرگان اخلاق گفته است: من نزد استاد حکیمی آموزش قرآن می‌دیدم. یکبار دوره‌ی آموزش تمام شد. بار دوم که رفتم مرا با قهر و غضب از خود راند و گفت: (جَعَلْتَ الْقِرَاءَةَ عَلَيَّ عَمَلًا)؛ تو قرآن خواندن نزد من را برای خودت کار درست کردی؟! هی آموزش قرآن، قرائت قرآن و حفظ قرآن و ... این هم برای تو کار و حرفه‌ای شده است!

(إِذْ هَبْ فَاقْرَأْ عَلَى اللَّهِ)؛ «برو نزد خدا آموزش ببین».

(فَانْظُرْ بِمَاذَا يَأْمُرُكَ وَ عَمَّاذَا يَنْهَاكَ)؛

«ببین به چه امرت کرده و از چه نهیت نموده است».^۱

امر و نهی قرآن را اطاعت کن. تنها از قرائت قرآن و حفظ و تفسیر آن چه طرفی خواهی بست؟! قرآن ناله‌اش بلند است که:

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا)؛^۲

«چرا این مدّعیان پیروی از قرآن، تدبّر در قرآن نمی‌کنند؟! بلکه قفل‌ها بر دل‌ها زده شده است»!

این آیه نشان می‌دهد که دل‌ها هم قفل‌های مخصوص به خود دارند و آن سیئات و گناهان است! تا اخلاق، فاسد است و اعمال ناصالح، در خانه‌ی دل بسته است، قرآن وارد آن نمی‌شود! آری، زبان‌ها قرآنی و صداها قرآنی و آهنگ‌ها و لحن‌ها قرآنی و حافظه‌ها قرآنی است؛ اما دل‌ها خالی از قرآن است و قهراً تمام شؤون زندگی خالی از قرآن!! قرآن که وارد خانه‌ی دل شد تمام اعضا و جوارح انسان و تمام ابعاد زندگی منور به نور قرآن می‌شود و اخلاق و احکام قرآن از همه جا بارز می‌گردد.

آنچه که قرآن به آن اهمّیت داده است و روی آن فریاد می‌کشد؛ تدبّر است و منطبق ساختن احکام آن با شؤون زندگی و ما متأسّفانه با کمال بی‌اعتنایی از کنار آن می‌گذریم و آنچه را که قرآن خیلی به آن اهمّیت نداده از قرائت و حفظ آن، با شدّت اهتمام رو به آن

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۴۶.

۲- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.

می آوریم و آن را به مسابقه می گذاریم و مکرر عرض شده این سخن نه از روی سبک شماری حفظ و قرائت قرآن است بلکه منظور رعایت الاهم فالا هم است و درجا نزدن و رو به هدف اصلی پیش رفتن.

مرحوم فیض (رحمة الله علیه) می گوید: روزی که پیامبر اکرم ﷺ از دنیا رحلت فرمود، از میان بیست هزار مسلمان، تنها شش نفر حافظ قرآن بودند؛^۱ اما جان برکف گرفتگان در میدان عمل هزاران هزار! آنچه مایه افتخار امت اسلام است پرورش دادن قهرمانان در میدان صدق حدیث و اداء امانت است. از طرفی پیکر عفت جوانان را از طرق مختلف سمعی و بصری جریحه دار ساختن و از طرف دیگر صداهای خوش لحن و خوش آهنگ قرآن پخش کردن و حفظ آیات قرآن را به مسابقه گذاشتن!! آیا کاری عاقلانه و متشرعانه است؟!

دستور العمل پیامبر ﷺ به مرد اعرابی

نقل شده مرد اعرابی نزد رسول خدا ﷺ آمد و دستور العمل خواست. پیامبر ﷺ فقط دو آیه از قرآن یادش داد:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛^۲

«پس هر کس هم وزن ذره ای نیکی کند [نتیجه ای] آن را خواهد دید و هر کس هم وزن ذره ای بدی کند [نتیجه ای] آن را خواهد دید».

مرد گفت: یا رسول الله! همین مرا بس است. برخاست و رفت. رسول خدا ﷺ فرمود: (انصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ فَقِيه)؛ «مرد فقیه شد و رفت».

در حالی که بیشتر از دو آیه بلد نبود، نه قاری قرآن بود و نه حافظ قرآن بلکه فقط عازم به عمل به قرآن بود که از نظر رسول خدا ﷺ فقیه و دانشمند قرآنی به حساب آمد!!^۳

چه بسا قرآن خوانی که از حقیقت قرآن دور است!!

نوشته اند یکی از دولتمردان و شاهان از دنیا رفته بود. طبعاً برایش مرقد و آرامگاهی ساختند و فرش و چراغی فراهم نمودند. قاری خوش صدایی را هم اجیر کردند که کنار مرقد او همیشه قرآن بخواند و پول زیادی هم بگیرد! چند روزی گذشت و دیدند قاری

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۴۶.

۲- سوره زلزال، آیات ۷ و ۸.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ۲۴۷.

نیست! علّت را پرسیدند. گفت: یک شب کنار قبر او قرآن می‌خواندم، اندکی خوابم برد. در خواب صاحب قبر را دیدم که از قبر بیرون آمد و با قیافه‌ای آتشین و خشمگین به من گفت: از اینجا برو بیرون؛ دیگر برای من قرآن نخوان، به خاطر هر آیه که تو می‌خوانی مرا عذاب می‌کنند و می‌گویند: تو این آیه را می‌دانستی و عمل نکردی؟! می‌شنیدی و می‌فهمیدی و عمل نکردی؟!^۱

(رُبَّ تَالِ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ يُلْعَنُهُ)^۱

«چه بسا تلاوت کننده‌ی قرآن که قرآن لعنتش می‌کند»!!

همچنین نقل شده: وزیری پشت سر عالمی نماز می‌خواند. آن عالم در اثناء قرائت به این آیه رسید:

(وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ...)^۲

«تمایل به ظالمان پیدا نکنید که آتش شما را می‌گیرد».

تا وزیر شنید منقلب شد و بیهوش افتاد! پس از افاقه، در جواب سؤال مردم گفت: این آیه می‌گوید: کسی که متمایل به ظالمان باشد جهنمی خواهد شد پس من که خودم ظالمم چه وضعی خواهم داشت؟ از دستگاه ظلم کناره گرفت.

این نمونه‌ای از تدبّر در قرآن است که زندگی را دگرگون می‌کند. تا قفل‌ها از دل‌ها باز نشود، قرآن داخل دل‌ها نمی‌رود و زندگی انسان عوض نمی‌شود. خود قرآن می‌گوید: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۳؛ قفل‌ها بر دل‌ها زده شده است و من راه ورود به دل‌ها ندارم. جای من فقط در زبان‌ها و صداها و حافظه‌هاست.

قرائت قرآن حسین علیه السلام از بالای نیزه

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (زَيَّيْنَا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ)^۴؛ قرآن را با صدای حزین و اندوهبار بخوانید که دل‌ها را تکان بدهد. می‌گوییم: یا رسول الله! کدام صدایی حزین‌تر از صدای حسین عزیزت بود که از بالای نیزه قرائت قرآن کرد:

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۱۸.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۳.

۳- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.

۴- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۳۱.

﴿أُمِّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۱

جان‌ها قربان آن قاری قرآنی که چنان تدبّر در قرآن کرده بود که خود عین قرآن شده بود. وقتی صدا به قرائت قرآن بلند کرد، دل‌ها را سوزانند و چشم‌ها را گریانند. از همه بیشتر قلب خواهر غمدیده‌اش را آتش زد که با قلبی سوزان و چشمی گریان خطاب به رأس مطهر برادر گفت:

تو ای همای سعادت! به اوج نی رفتی

بماند خواهر بیچاره‌ات به حال تباه

سرت به خانه‌ی دل جا دهم ولی چه کنم

که پای نیزه بلند است و دست من کوتاه

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

پروردگارا!

به حرمت امام حسین علیه السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

محبّت اهل بیت در دل ما بنشان.

ما را با قرآن آشناتر بگردان.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٢٧﴾ وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَّا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

«و کسانی که مرتکب گناهان شدند، کیفر هر گناهی به مقدار آن گناه دارند و ذلت و خواری چهره‌ی آنها را می‌پوشاند و هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از [مجازات] خدا در امان نگه دارد [تاریکی چهره‌شان آنگونه است که] گویی پاره‌هایی از شب تاریک صورت آنها را فرا گرفته است. آنها یاران آتشند و جاودانه در آن می‌مانند».

مقصود از سیئات آثار زشت اعمال است

همچنان که قبلاً گفته شد آیات ۲۶ تا ۳۰ سوره‌ی یونس سرنوشت پس از مرگ دو گروه از انسان‌ها را نشان می‌دهد: گروه محسن (نیکوکاران) و گروه مُسیء (بدکاران). آیه‌ی بیست و ششم مربوط به محسنین بود که ذیل آن توضیحاتی داده شد. آیه‌ی اخیر مربوط به گنهکاران و اهل سیئات است و می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا﴾

«کسانی که مرتکب گناهان شده‌اند کیفر هر گناهی همانند آن است».

در اینجا از ارتکاب عمل تعبیر به «کسب» شده است. در هر دو مورد از «حسنات» و

«سیئات» تعبیر به «کسب» و «اکتساب» آمده است مانند:

﴿...لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ...﴾^۲

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۷.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶.

«... آنچه [از خوبی] به دست آورده به سود او و آنچه [از بدی] به دست آورده به زیان اوست...»

از این تعبیر استفاده می‌شود که مقصود از سیئات و حسنات؛ آثار زشت و زیبایی است که از اعمال در صفحه‌ی قلب و جان انسان تولید می‌شود و باقی می‌ماند و همان است که متعلق کسب و اکتساب است نه خود عمل. زیرا کسب و اکتساب در جایی گفته می‌شود که انسان چیزی را تحصیل کند و به دست بیاورد و آن برایش بماند و بدیهی است که خود عمل این طور نیست؛ زیرا عمل حرکاتی است که از انسان صادر می‌شود و از بین می‌رود و از این رو صلاحیت کسب و اکتساب را ندارد؛ اما اثر آن عمل در لوح جان باقی می‌ماند و از این جهت است که متعلق کسب و اکتساب انسان قرار می‌گیرد.

اگر شما قلم بردارید و روی صفحه‌ی کاغذ سفیدی خط بکشید، عمل که حرکت دست شماست از بین رفته است. آن که باقی مانده اثری است که از حرکت دست شما روی صفحه‌ی کاغذ نقش شده است. حال اگر شما روی آن صفحه نقش زیبایی بکشید اثر زیبا می‌ماند و اگر خطوط کج و مُعَوَّجی^۱ بکشید اثری زشت و نازیبا می‌ماند. در هر دو مورد حرکت دست شما که عمل شماست حادث شده و سپس از بین رفته است؛ اما اثر آن که نقش زیبا و یا خطوط نازیباست در صفحه باقی مانده است.

عمل یکسان اما اثرگذاری متفاوت!!

اثر عمل نیز در صفحه‌ی قلب انسان که سرشت اولیّه اش پاک و سفید است باقی می‌ماند که گاهی زشت و گاهی زیباست. در عین این که خود عمل در هر دو صورت دارای شکل واحد است. مثلاً کسی عالماً و عامداً^۲ شُرب خمر می‌کند (می‌داند که این مایع شراب است و می‌داند که حرام است از روی عصیان و طغیان بر خدا می‌نوشد) دیگری همان را اشتهاً به خیال اینکه شربت است می‌نوشد، در عمل هر دو یکسانند و هر دو شرب خمر کرده‌اند اما از حیث اثرگذاری روحی باهم متفاوتند در اولی اثر زشت و ظلمانی سیئه و گناه گذارده است و اما در دومی نه!

البتّه سُکر و مستی که در هر دو به وجود می‌آید اثر طبیعی شرب خمر است و

۱- معوّج: کج، ناراست، خمیده.

۲- عامداً: دانسته، از روی عمد.

ارتباطی با اثر روحی که مورد بحث ماست ندارد. حتی ممکن است همان شرب خمر اثر حسن نیز به روح انسان ببخشد مثلاً کسی در یک بیابان سوزانی عطش شدید بر او غالب شده و او را از پا درآورده و هیچ وسیله‌ای برای حفظ حیات خود ندارد جز نوشیدن اندکی شراب که از جایی رسیده است! اینجا وظیفه‌ی شرعی او نوشیدن شراب است به قدری که حفظ رمق کرده و زنده بماند در این صورت نوشیدن شراب به قصد اطاعت امر خداست. یا مثلاً می‌دانیم مردار خواری حرام است و گناه؛ اما کسی که از گرسنگی دارد می‌میرد و تنها راه حفظ رمق، خوردن مقدار کمی از مردار است در این صورت برای اطاعت امر خدا برای حفظ حیات اَکَل مَیْتَه^۱ در مخمسه بر او واجب می‌شود و این نه تنها در روح ایجاد اثر ظلمانی نمی‌کند بلکه ایجاد اثر نورانی نیز می‌نماید. عمل این آدم با عمل آن کسی که عالماً و عامداً بدون هیچگونه ضرورتی از گوشت مردار می‌خورد یکسان است اما از حیث اثرگذاری در روح از هم جدا هستند. یکی از طریق این عمل کسب نورانیت قلب می‌کند و دیگری از طریق همین عمل کسب ظلمت جان می‌نماید.

نور و ظلمت، مولود نیت

شما در مقابل عالمی برمی‌خیزید و برای او خم می‌شوید. این خم شدن دوگونه است. ممکن است تعظیم باشد و ممکن است استهزا! عمل در هر دو صورت خم شدن است و یکسان. اما اگر به داعی تعظیم باشد عبادت است و سبب پیدایش نور در قلب است و اگر به قصد استهزا و تحقیر باشد گناه است و موجب حدوث ظلمت در جان است و لذا خود عمل (بِمَا هُوَ عَمَلٌ) عنوان ندارد نه خوب است و نه بد. نه ممدوح است و نه مذموم. نه زشت است و نه زیبا. نه حسنه است و نه سیئه. نه طاعت است و نه معصیت. بلکه باید دید این عمل از چه داعی قلبی نشأت گرفته و منشأ چه اثری از آثار روحی است. مولود چه نیتی و مولد چه اثری است. این حدیث نبوی مشهور است که:

(إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ)؛

«اعمال از نظر حسن و قبح و طاعت و عصیان تابع نیت هاست».

نیت است که به عمل شکل طاعت و یا شکل عصیان می‌دهد. خدا هم فرموده است:

۱- اکل میت: خوردن مردار.

﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...﴾^۱

«بگو هر کس بر طبق شاکله اش عمل می کند».

در روایت آمده است، عَلَى نَيْتِهِ منظور از شاکله؛ نیت است و فرموده اند: (لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا نَوَىٰ)؛ هر کس آنچه در نیت دارد عائدش می شود. در آیه ی دیگر می فرماید:

﴿...وَلَكِنْ يُوَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ...﴾

«...خدا شما را به آنچه که قلب های شما کسب کرده مواخذه می کند...».

اینجا هم از گناه تعبیر به کسب قلب شده است. آیه ی دیگر:

﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ...﴾^۲

«آری! کسی که تحصیل گناه کند و آثار گناه سراسر وجودش را فراگیرد...».

اثر متراکم عمل بر روح انسان

تعبیر احاطه در این آیه خوب نشان می دهد آن سیئه که بر اثر تکرار، مبدل به خطیئه می شود و سراسر وجود انسان را می پوشاند آثار متراکم در روح است که محیط بر قلب می شود. وگرنه عمل که بر انسان احاطه پیدا نمی کند. آنکه احاطه پیدا می کند اثر متراکم آن عمل است که یا ظلمت فراگیر می گردد و یا نور فراگیر. ما وقتی آیات را کنار روایات بگذاریم مطلب روشن تر می شود. برای تأیید مطلب فوق به روایتی که از حضرت امام باقر علیه السلام منقول است توجه فرمایید:

(مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيَاضٌ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ)؛

«در قلب هر انسانی نقطه ی سفید و درخشانی هست [این اشاره به همان فطرت توحید است که در گذشته به طور مفصل بیان شده است] وقتی انسان مرتکب گناهی بشود نقطه ی سیاهی در آن لوح سفید قلب پیدا می شود».

(فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ)؛

«اگر توبه کرد آن نقطه ی سیاه از بین می رود».

(وَإِنْ تَمَادَىٰ فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ)؛

۱-سوره ی اسراء، آیه ی ۸۴.

۲-سوره ی بقره، آیه ی ۸۱.

و اگر گناه را ادامه داد آن سیاهی افزایش پیدا می کند.

تا آنجا که:

(حَتَّى يُعْطَى الْبَيَاضُ)؛

«طوری می شود که سیاهی تمام آن صفحه ی سفید را می پوشاند».

(وَ إِذَا تَغَطَّى الْبَيَاضُ لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا)؛

«وقتی آن لوح سفید تماماً پوشیده و سیاه شد دیگر صاحب این قلب سیاه هرگز

به خیر و نیکی بر نمی گردد [و راه خیر از همه سو به رویش بسته می شود]».

سپس امام علیه السلام استناد به این آیه فرمود:

وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

«این همان گفتار خداوند عز و جل است که می فرماید: بر اثر سیئاتی که کسب

کرده اند [عارضه ای] همچون زنگار و زنگ بر قلبشان نشست است و از درک

حقیقت و امانده اند».

تجسم اعمال نیک و بد در آخرت

این روایت در کنار آن دو آیه روشن می کند که سیئات آثاری است که از اعمال انسان در قلب پیدا می شود و تدریجاً رو به شدت می گذارد و سرانجام مبدل به خطیئه ی محیط و فراگیر می گردد. در روز قیامت نیز همان سیئه و خطیئه ی محیط بر جان انسان است که تولید آتش و عقرب و افعی می کند. همان سیئه که در دنیا ابتدا مولود عمل بود و سپس مولد اعمال بد می شد، در آخرت تجسم یافته و جوهری آتشی می شود و تولید عقرب و افعی های آتشین می نماید.

یکی از روشندان به مهدی خلیفه ی عباسی گفت: متوجه و بیدار باش. گرد و غبار اسب و الاغ و استر تورانوکرها و غلام ها با حوله های نرم و لطیف از تشنه ی زداوند آب های زلال و خنک به آنها می خوراندند و خوراک های خوب به آنها می دهند، در نتیجه چاق و فربه شده اند و از زیبایی و حسن منظرشان چشمت خیره می شود! اما هیچ خبر داری که:

(دَيْنُكَ أَعْجَفُ قَاتِمٍ أَغْبَرُ وَاللَّهُ لَوْرَأَيْتَهُ لَسَاءَكَ مَنَظَرُهُ)؛

«دین [و ایمان و روح و روان] تو زرد و ضعیف و لاغر و تاریک و سیاه شده

است. آنگونه که اگر آن را ببینی به خدا قسم از قیافه اش وحشت می کنی!»

و به راستی بدبخت آن آدم بینوایی که اسب و الاغ و استرش، مسکن و مرکب و منصبش سال به سال و روز به روز زیباتر و عالی تر و چشم گیرتر شود؛ اما دین و ایمان و روح و روانش پیوسته زرد و ضعیف تر و تاریک تر و کثیف تر گردد! این تهدید خدا را بشنویم:

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ ۖ وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ ۚ فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ﴾؛^۱

«بر من است که شما را هدایت کنم. مالک دنیا و آخرت منم. اینک از آتش

سوزنده‌ی روز جزا اندارتان کرده و هشدارتان می دهم».

برگردیم به توضیح آیه می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا﴾؛

«آنان که مرتکب گناهان می شوند در مقابل هر گناهی کیفری به مقدار آن

گناه دارند».

در مورد «کیفر» رعایت قانون عدل می شود و بیش از یک کیفر به یک گناه داده

نمی شود اگر چه در مورد «پاداش» ممکن است به چندین برابر هر حسنه‌ای پاداش داده شود که آنجا حساب فضل است. ﴿...وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾؛^۲

وضعیت گنهکاران در روز قیامت

آنگاه اشاره به حال گنهکاران در محشر می فرماید: ﴿وَتَرَهُمْ ذُلًّا﴾؛ «ذلت در

صحنه‌ی محشر فراگیر آنهاست». اینها نقطه‌ی مقابل محسانند که درباره‌ی آنها فرمود:

﴿...لَا يَرْهَقُ وُجُوهُهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذُلٌّ...﴾؛^۳

«...نه چهره‌ی ظاهرشان تیره و سیاه است و نه چهره‌ی باطنشان خوار و ذلیل...».

روسفیدانی می باشند عزیز و سربلند. ظاهری شاداب دارند و باطنی پرافتخار. اما

تبهکاران صورتی تیره و تاریک و سیاه دارند و باطنی ذلیل و خوار و شرمسار. در اینجا اگر می بینیم ذکر از «وجوه» و «قتر» به میان نیامده و تنها «ذلت» ذکر شده است به اصطلاح

۱- سوره ی لیل، آیات ۱۲ تا ۱۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۰۵.

۳- سوره ی یونس، آیه ی ۲۶.

علمی به قرینه‌ی مقابله‌ی با جمله‌ی اوّل؛ این دو کلمه حذف شده است. چون در جمله‌ی اوّل فرمود: ﴿...لَا يَزْهَقُ وَجُوهُهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذَلَّةٌ...﴾؛ به همین جهت در جمله‌ی دوّم که مقابل جمله‌ی اوّل است نیازی به ذکر آن دو کلمه نیست و با ذکر کلمه‌ی ذلّت مقصود بودن آن دو نیز مفهوم می‌شود همانگونه که در این آیه فرموده است:

﴿وَجَعَلَ لَكُم سَرَائِلَ تَقِيَكُمُ الْحَرَّ﴾^۱

«خدا برای شما لباس‌هایی قرار داده که شما را از گرما نکه می‌دارد».

روشن است که لباس دافع گرما و سرما است و لازم بود این چنین باشد (تقیکم الحر و البرد)؛ ولی وقتی یکی از دو ضدّ در کلام ذکر شد، ضدّ دیگر به قرینه‌ی اوّلی حذف می‌شود چون مفهوم بودنش از ذکر اوّلی معلوم است و قرآن دأبش این است که وقتی مطلب معلوم شد؛ الفاظ غیر لازم را در کلام نمی‌آورد.

اینجا هم کلمه‌ی «وجوه» و «قتر» نیامده چون در آیه‌ی قبل بوده و در آیه‌ی دوّم نیاز به ذکر آنها نبوده است پس مقصود این است که: گنهکاران در روز قیامت دارای چهره‌هایی سیاه و جان‌هایی ذلیل و خوار هستند.

﴿مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ﴾

«هیچ چیز نمی‌تواند آنها را از عذاب خدا مصون نگه دارد».

﴿كَأَنَّمَا أَغْشَيْتُمْ وَجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا﴾

«اینها آن روز چنان رو سیاهند که گویی پاره‌هایی از شب ظلمانی روی هم

انباشته و چهره‌ی آنها را پوشانده است».

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾

«آنها یاران آتشند و جاودانه در آن خواهند بود».

این جمله مکرّر در قرآن آمده و در این دو آیه می‌بینیم دوبار آمده است. هم

درباره‌ی محستان فرمود:

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾

«و بهشتیان برای همیشه در بهشت خواهند بود».

و هم درباره‌ی گنهکاران می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛

«و جهنمیان [البته گروهی از آنها] برای همیشه در جهنم خواهند بود».

عذاب جاودان برخی جهنمیان

مسأله‌ی خلود و عذاب دائم برای گروه خاصی از جهنمیان از اصول مسلم و منصوص در قرآن کریم است و با صراحت مؤکد در کلام خداوند عزیز قدیر اعلام شده است. هر چند برخی از ارباب فلسفه و عرفان که روی مبانی خاص خودشان نتوانسته‌اند مسأله‌ی خلود را حل کنند طبعاً دست به توجیه آیات قرآن زده‌اند! گفته‌های آنها هر چه هم در حوزه‌های علمیّه جایی برای تحقیق و تدقیق^۱ مدرسه‌ای داشته باشد؛ در محافل عمومی نه شایسته‌ی طرح است و نه از نظر ما پیروان قرآن و عترت ارزش اعتقادی دارد. یعنی ما نمی‌توانیم اعتقادات دینی خود را روی پایه‌ی گفتار آنها مبتنی کنیم. اعتقادات ما محضاً روی پایه‌ی کتاب و سنت استوار است و نه بر اساس براهین فلسفی و عرفانی. اگر مطلبی هر چند بر اساس برهان فلسفی و شهود عرفانی تبیین شده باشد و مثلاً بگویند: (الْقَشْرُ لَا يَكُونُ دَائِمِيًّا وَلَا أَكْثَرِيًّا)؛ و با این مبنا بخواهند تردید در امر خلود ایجاد کنند؛ بدیهی است که در مقابل ظواهر و بلکه نصوص قرآن کریم ارزشی نخواهد داشت و مورد توجه عالمان دینی و قرآنی قرار نخواهد گرفت.

اثبات خلود از طریق آیات و روایات

ابوعلی سینا که مغزی متفکر و فیلسوفی مشهور است و در فلسفه گفتارش سندیت دارد در قسمت الهیات کتاب شفا در بحث راجع به معاد جسمانی چنین می‌گوید:

(يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الْمَعَادَ مِنْهُ مَا هُوَ مُدْرَكٌ بِالْعَقْلِ وَالْقِيَاسِ الْبُرْهَانِيِّ وَ قَدْ صَدَّقَتْهُ النُّبُوءَةُ)؛

«واجب است دانسته شود که مسأله‌ی معاد [که جزء اعتقادات ماست] یک

قسمت از آن با عقل و قیاس برهانی ادراک می‌شود و نبوت نیز آن را تصدیق

کرده است».

(و مِنْهُ مَا هُوَ مَنْقُولٌ مِنَ الشَّرْعِ وَلَا سَبِيلَ إِلَى اثْبَاتِهِ إِلَّا مِنْ طَرِيقِ

۱- تدقیق: دقت کردن.

الشَّرِيعَةُ وَتَصْدِيقُ خَبَرِ النُّبُوتِ؛

«و یک قسمت از آن از طریق شرع به ما رسیده است و هیچ راهی برای اثبات

آن نیست؛ مگر راه شریعت و تصدیق خبر نبوت».

اصل کلی لزوم معاد عقلاً قابل اثبات است اما خصوصیات آن که مثلاً در برزخ چه وضعی پیش می آید؟ مسائله در برزخ چگونه است؟ صراط در محشر به چه کیفیت است؟ موقف حساب چگونه و تطایر کتب که نامه های عمل به دست افراد داده می شود به چه کیفیت است و وضع میزان چگونه است؟ صحنه های گوناگون کیفر و پاداش از چه قبیل است و ... هیچ یک از اینها را نمی توان با عقل اثبات کرد و تنها راه اثبات آن بیان وحی و نبوت است. آنگاه می گوید:

﴿وَقَدْ بَسَطَتِ الشَّرِيعَةُ الْحَقَّةَ﴾

«این حقایق را شریعت حقّه مبسوطاً بیان نموده است».

(الَّتِي آتَانَا بِهَا)؛

«آن دین و شریعتی که آن را از طریق وحی از آسمان برای ما آورده است».

چه کسی آورده؟

﴿نَبِيِّنَا وَ سَيِّدُنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ ﷺ﴾؛

﴿وَ إِنْ كَانَتْ الْأَوْهَامُ هَهُنَا تَقْصُرُ عَنْ تَصَوُّرِهِمَا﴾^۱

«اگر چه ادراکاتی که ما داریم و در مقابل وحی، اوهام به حساب می آید از

تصور سعادت و شقاوت اخروی آنگونه که هست قاصر و ناتوان است».

این گفتار یک فیلسوف منصف بود. ما هم می گوئیم:

همه ی حقایق مربوط به معاد را با عقل نمی توان اثبات کرد و مسأله ی خلود از جمله ی

آنهاست و راه منحصرش آیات و روایات است. اینک به سراغ آیات می رویم که متعدّدند،

از جمله همین آیه مورد بحث که خواندیم: ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛

کلمه ی ﴿أَصْحَابُ النَّارِ﴾ که به معنای یاران آتش است خود دلیل بر همیشه همراه با آتش

بودن است و کلمه ی ﴿خالدون﴾ نیز تأکید آن است و آیه ی دیگر که خواندیم:

﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ أَحَاطَتْ بِهِ خَاطِئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ

فِيهَا خَالِدُونَ^۱؛

«آری، کسی که بدی بدست آورد و گناهش او را در میان گیرد، پس چنین کسانی اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود».

از همین آیه می‌توان استفاده کرد که انسان در اثر ارتکاب سیئات و فرو رفتن در لجنزار گناهان نوعی قذارت^۲ در روحش پدید می‌آید و به تعبیر قرآن، خطیئه تدریجاً به عمق وجود او ریشه می‌دواند و عاقبت سراسر جان و روح او را در احاطه‌ی خودش می‌گیرد تا آنجا که تمام روزنه‌های تابش نور ایمان به رویش بسته می‌شود و جداً وجودش مبدل به یک چشمه‌ی جوشان فساد و منبع عصیان می‌گردد؛ آنگونه که تمام تراوشات فکری و روحی اش می‌شود عناد با حق و ستیزگی با تقوی و فضیلت و ریشه کن کردن هر چه مربوط به خداست.

طبیعی است که چنین آدمی در عالم پس از مرگ مبدل می‌شود به یک منبع عذاب و کوره‌ی آتشفشان که از خودش آتش می‌جوشد و خودش را می‌سوزاند. همان روحی که در دنیا معصیت‌زا بود آنجا آتشنا می‌گردد. خودش آتش می‌سازد و به همان آتش خود ساخته‌اش می‌سوزد!

از نظر قرآن خلود در جهنم امری مسلم

مرحوم علامه‌ی طباطبایی (رض) در این باب برای تقریب به اذهان تشبیهی دارند و می‌فرمایند: اگر کسی مبتلا به مرض مالیخولیا شده باشد؛ نیروی تخیلش صورت‌های هولناک و قیافه‌های وحشت‌انگیز می‌سازد و آنگاه از ساخته‌های خیال خودش وحشت می‌کند! داد می‌زند: به فریادم برسید. مرا می‌زنند و می‌کشند و آتش می‌زنند و ... حال آنکه کسی آنجا نیست قوه‌ی خیالش آن صورت را می‌سازد و از ساخته‌های خودش رنج می‌برد. علامه‌ی طباطبایی می‌فرماید: انسان خالد در عذاب از باب تشبیه و تقریب به اذهان از این قبیل است که عذاب‌های جهنم از درون خودش می‌جوشد و خودش را معذب می‌سازد. پس خلود در عذاب از نظر قرآن امری مسلم و حتمی است که گاهی با تأکیدهای مکرر، آن را بیان می‌کند. از باب نمونه به این آیه توجه فرمایید:

۱- سوره ی بقره، آیه ۸۱.

۲- قذارت: ناپاکی، کثافت.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...﴾^۱

«کسانی که کافر شدند و ستم کردند، هرگز خدا آنها را نخواهد بخشید و آنها را به راهی هدایت نخواهد کرد مگر به راه جهنم که جاودانه در آن خواهند ماند...».

تعبیر ﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ﴾ حتمیت مطلب را نشان می دهد که اصلاً شأن خدا این نیست که آنها را بیا مرزد! آری همان خدا که می فرماید:

﴿...رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...﴾^۲

«رحمت من بر همه چیز دامن گسترده [و همه چیز را در پوشش خود قرار داده است].».

همان خدا که: (سَبَقْتُ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ)؛ «رحمتش بر غضبش پیشی گرفته است». همان خداست که درباره ی معاندین با حق می فرماید: ﴿...لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ...﴾؛ «...این شدنی نیست که آنها را مشمول غفران خود سازد...».

جاودانگی عذاب برای معاندان

رحمت عامه ی خدا آن است که به هر موجودی آنچه را که استحقاق دارد بدهد. گل استحقاق لطافت دارد و خار استحقاق خشونت. جهنم استحقاق سوزندگی دارد و نصیب او از رحمت خدا همان سوزندگی است. انسان معاند استحقاق عذاب خالد دارد و نصیبش از رحمت خدا همان خلود در عذاب است. در دعای افتتاح می خوانیم:

﴿وَأَيَقُنْتُ إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ التَّكَالِ وَالنَّقِمَةِ﴾

«یقین دارم [آنجا که موضع رحمت است] اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ هستی و [آنجا که موضع غضب است] اَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ هستی.»

خودش فرموده است:

﴿نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ۖ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ﴾^۳

«بندگانم را از این حقیقت باخبر گردان که من غفور و رحیمم و در عین حال

۱- سوره ی نساء، آیات ۱۶۸ و ۱۶۹.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۵۶.

۳- سوره ی حجر، آیات ۴۹ و ۵۰.

عذابیم عذاب الیم است».

بنا نیست که ما به تمام اسرار افعال خدا پی ببریم و همه‌ی حقایق عالم را با عقل محدود خود درک کنیم. بعد از اینکه فرمود: ﴿...لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ...﴾؛ «هرگز خدا آنها را نخواهد بخشید». دوباره برای اینکه کسی توهم نکند که شاید راهی برای آمرزش آنها پیدا شود می‌فرماید:

﴿وَلَا يَهْدِيهِمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ...﴾؛

«خدا هیچ راهی جز راه جهنم پیش پای آنها نخواهد گذاشت».

باز ممکن است کسی بیندیشد که شاید آنها پس از مدّتی از جهنم خلاص شوند که برای بار سوّم می‌فرماید: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾؛ «آنها برای همیشه در جهنم خواهند بود». باز کسی ممکن است احتمال بدهد که شاید مراد از خلود، طول مدّت باشد نه جاودانگی. این است که برای تأکید بار چهارم می‌فرماید: ﴿أَبَدًا﴾؛ یعنی مراد از خلود، ابدیت و جاودانگی است. پس در این آیه چهار مرتبه این مطلب تأکید شده است اوّل: ﴿...لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ...﴾ دوّم: ﴿وَلَا يَهْدِيهِمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ...﴾ سوّم: ﴿...خَالِدِينَ فِيهَا...﴾؛ چهارم: ﴿أَبَدًا﴾. چهار بار تأکید شده است تا جلوی توجهات امثال محی الدّین و پیروانش را بگیرد که آتش سوزان جهنم و عذاب الیم و دردناک آن را ملائم^۱ طبع جهنمیان و عذب^۲ و گوارا و لذّت‌بخش به آنان ندانسته و خود را مشمول این آیه ن سازند:

﴿جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾؛^۳

«در عین اینکه می‌فهمند انکارش می‌کنند...».

پرسش از امام صادق علیه السلام در خصوص خلود

در پایان سخن به این روایت توجه فرمایید:

مردی از امام صادق علیه السلام سؤال کرد: خلود در بهشت و جهنم چگونه است؟ (این حرف‌ها آن وقت هم در ذهن‌ها می‌آمده است).

﴿قَالَ إِنَّمَا خُلِدَ أَهْلُ النَّارِ فِي النَّارِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ

۱- ملائم: ملایم.

۲- عذب: خوشگوار، شیرین.

۳- سوره نمل، آیه ۱۴.

خُلِدُوا فِيهَا أَنْ يَغْضُوا اللَّهَ أَبَدًا...؛

امام علی (ع) فرمود: علت خلود اهل آتش در آتش این است که نیت آنها در دنیا این بود که اگر همیشه هم در دنیا باشند، برای همیشه خدا را معصیت کنند و قهراً نیت عصیان خالد، تولید عذاب خالد می کند. اگر چه خود عمر از حیث زمان محدود بوده اما نیت مربوط به زمان نیست و اثر نامحدود دارد.

(و... إِنَّمَا خُلِدَ أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ لِأَنَّ نِيَّاتِهِمْ كَانَتْ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَوْ

بَقُوا فِيهَا أَنْ يُطِيعُوا اللَّهَ أَبَدًا مَا بَقَوْا)؛

و علت خلود اهل بهشت در بهشت این است که نیت آنها در دنیا این بوده که اگر همیشه هم در دنیا باشند، برای همیشه مطیع فرمان خدا باشند و قهراً نیت اطاعت خالد تولید بهشت خالد می کند. در پایان نتیجه گیری نموده و فرمودند:

(فَالنِّيَّاتُ تُخَلِّدُ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ)؛^۱

«پس نیت هاست که این گروه را مخلد در بهشت و آن گروه را مخلد در جهنم می کند».

حاصل آنکه بکوشیم آثار روحی ما آثار ظلمانی نباشد که مسانخ^۲ با جهنم گردیم.

البته گروه مستضعفین، از عذاب استثنا شده اند چنان که قرآن می فرماید:

(... فَأُولَئِكَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا)؛^۳ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ

الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوُلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا^۴؛

«جایگاه آنها [گنهکاران] جهنم است و بد جایگاهی است، مگر مستضعفان از

مردان و زنان و کودکان که نمی توانند چاره ای بیندیشند و راهی [به سوی

حق] نمی یابند».

آنها ممکن است درکاً ناقص و قاصر باشند و یا اصلاً مطالب دینی به گوششان

نخورده باشد و یا راهی برای بیرون رفتن از محیط جهل و فساد نداشته باشند.

(فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا)؛^۴

«امید این هست که خداوند آنها را عفو کند که خداوند هم عفو است و هم غفور».

۱- بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۳۴۷.

۲- مسانخ: مناسب.

۳- سوره نساء، آیات ۹۷ و ۹۸.

۴- سوره نساء، آیه ۹۹.

نشانه‌های یقین در یک جوان مؤمن

نقل شده است: بعد از نماز صبح که به جماعت برگزار شد رسول اکرم ﷺ میان صفوف جماعت جوانی را دیدند که از وضع و حالش پیدا بود ریاضت‌ها کشیده و شب زنده‌داری‌ها داشته است. همچنان که نشسته بود، خواب بر او غلبه می‌کرد و گاهی سرش به سینه‌اش خم می‌شد. مقابل او ایستادند و فرمودند: (كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا فُلَان)؛ «حالت چطور است»؟ گفت: (أَصْبَحْتُ مُوقِنًا يَا رَسُولَ اللَّهِ)؛ «یا رسول الله! من در اعتقادیاتم به سر حد یقین رسیده‌ام»! فرمود: (إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ)؛ «هر یقینی علامتی دارد؛ نشانه‌ی یقینت چیست»؟ گفت:

(إِنَّ يَقِينِي يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الَّذِي أَخَزَّنِي وَ أَسْهَرَ لَيْلِي وَ أَطْمَأَ هَوَاجِرِي)؛

«یا رسول الله! یقین من است که پیوسته مرا محزون و غمگین نگه می‌دارد و

درباره‌ی آخرتم می‌اندیشم».

انسان عاقل همین است. درباره‌ی حادثه‌ی بسیار سنگینی که پیش خواهد آمد

می‌اندیشد و هیچگاه از غصه و غم خالی نیست. اگر در قرآن آمده است:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛^۱

«آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند».

مربوط به امور دنیوی است که به خاطر کم و زیاد شدن آن، ترس و حزن ندارند. اما

راجع به آخرت آنها پیوسته در حال حزن و اندوهند. رسول خدا ﷺ با آنکه همیشه در

برخورد با مردم چهره‌ای بشاش و متبسم داشت ولی در عین حال اگر کسی خوب دقت

می‌کرد، هاله‌ای از حزن و اندوه در چهره‌ی آن حضرت مشاهده می‌نمود.

آن جوان گفت: من به خاطر حال یقینم پیوسته شب‌ها بیدارم و روزهای گرم تابستان

روزه دارم. یا رسول الله! آنچنان روز حساب باورم شده است که گویی هم اکنون می‌بینم

مردم در موقف حساب احضار شده‌اند و من هم در میانشان هستم. بهشتیان را می‌بینم که

سرگرم تنعم از نعمت‌های بی‌پایان خدایند و دوزخیان را می‌بینم که در میان شراره‌های

آتش آه و ناله و افغانشان بلند است.

(...وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي...)^۱

«طوری شده‌ام که گویی الآن صدای شعله‌های آتش جهنم در گوشم می‌پیچد».

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در وصف متقین فرموده‌اند:

(...إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ...)^۲

«وقتی شب زنده داران به هنگام تلاوت قرآن به آیه‌ای می‌رسند که به خوف و

ترس از عذاب خدا واهی دارد، آنچنان گوش دل به آن می‌سپارند و ندای آن را

در جان می‌نشانند که گویی ناله و فریاد جهنم از بیخ گوششان می‌گذرد».

باز هم بگویم ای رسول خدا که چه صحنه‌هایی مشاهده می‌کنم؟

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می‌بینم عیان از مرد و زن

من چون روز رستاخیز عظیم مردان و زنان گرد آمده‌ی در محشر را می‌بینم. آری!

قرآن هم می‌فرماید: اینگونه دیدن در دنیا هم میسر است اما به شرط برطرف گشتن پرده‌ها و

حجاب‌ها. ﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ﴾؛ شما را افزون طلبی‌ها سرگرم‌تان کرده و مجال تفکر در این

امور را از دست شما گرفته است. پول بیشتر، خانه‌ی بهتر، مرکب عالی‌تر، مقام بالاتر و...

دائم می‌اندیشید که چه کنم به وزارت برسم، به وکالت برسم؟ در انتخابات آراء بیشتری

بیاورم. اصلاً مجال این را ندارید که به مطلب دیگری پردازید و سخن از مرگ وبرزخ و

محشر به میان بیاورید و بشنوید. همچنان خواهید بود؛ ﴿حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾؛ «تا کارتان به

گورستان منتهی گردد». تا نمرده‌اید، کارتان همین است ولی عاقبت خواهید فهمید که

جریان از چه قرار است!

﴿كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ

الْيَقِينِ﴾ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ^۳

اگر شما با علم‌الیقین، دل به قرآن بدهید از خلال آیات قرآن جهنم را می‌بینید. آن جوان

همین را گفته‌که: (اصبحت موقناً)؛ با علم‌الیقین از خلال آیات قرآن نگاه می‌کنم و محشر را

می‌بینم. چشم و گوش دلم باز شده است از اینرو صحنه‌ها را می‌بینم و ناله‌ها را می‌شنوم.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۵۳.

۲- نهج‌البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۴.

۳- سوره‌ی تکوین، آیات ۳ تا ۶.

یا رسول الله! به من اجازه بده بیش از این پرده‌ها را کنار بزنم و در پرتو نور خورشید روحم، پشت پرده را به دیگران ارائه نمایم. بعد رسول خدا رو به مردم کرد و فرمود:

(هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ)؛^۱

«این بنده‌ای است که خدا قلب او را به نور ایمان منور فرموده است».

فضای قلبش روشن شده است. آنچه برای شما نادیدنی است، او می‌بیند. آنگاه آن جوان گفت: یا رسول الله دعا کنید من به فیض شهادت نایل شوم. پیامبر دعا کردند و غزوه‌ای پیش آمد و بعد از نه نفر، دهمین نفر همین جوان بود که به میدان رفت و در خون خود غلتید و با چهره‌ی آغشته به خون به لقای خدا نایل شد. این استعداد در انسان هست تا اگر آلودگی‌ها مجالی بدهند به فعلیت برسد اما حرام کاری‌ها و حرام‌خواری‌ها چه بلاها بر سر ما آدمیان می‌آورد و چه استعدادها را به باد فنا می‌دهد!

واژگونی روح انسان بر اثر تغذیه از لقمه‌ی ناپاک

شریک بن عبد الله نخعی، مرد زاهد و عابدی بود. خلیفه‌ی عبّاسی خیلی دلش می‌خواست او را به دستگاه خود نزدیک کند و از موقعیت او در میان مردم برای تثبیت مشروعیت حکومت خویش استفاده کند ولی او تن زیر بار نمی‌داد. یک بار منصب قضاوت رسمی کشور را به او پیشنهاد کرد و او نپذیرفت! بار دیگر از او خواست معلّم و مربّی فرزندان وی باشد؛ باز او امتناع کرد. برای شرکت در مجالس عمومی و خصوصی از او دعوت می‌کرد، اجابت نمی‌نمود. تا سرانجام از راه تهدید وارد شد و روزی احضارش کرد و گفت: تو چاره‌ای جز این نداری و باید یکی از این سه کار را بپذیری! یا قضاوت یا تعلیم و تربیت فرزندان من و یا اینکه یک بار کنار سفره‌ی من از غذای من بخوری. او گفت: به من مهلت بدهید تا بیندیشم. بعد فکر کرد و با خود گفت: هر سه کار برای من زیان‌بخش است اما از میان اینها باز کم‌ضررتر همان خوردن از غذای اوست.

ناچار آن را پذیرفت و خلیفه دستور داد انواع غذاهای لذیذ را آماده ساختند و صرف شد. آن کس که متصدی امر پذیرایی از مهمان‌ها بود پس از برگزاری مجلس به خلیفه گفت:

(لَيْسَ يُفْلِحُ الشَّيْخُ بَعْدَ هَذِهِ الْأَكْلَةِ أَبَدًا)؛

«ای امیر! مطمئن باش این مرد دیگر بعد از خوردن این غذا هرگز رستگار

۱- سفینه البحار، جلد ۲ (یقن)، صفحه ۷۳۳ و اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۵۳.

نخواهد شد».

و همین طور هم شد زیرا چندی نگذشت که همین مرد عابد و زاهد، یکی از درباریان بسیار نزدیک خلیفه گردید. هم منصب قضاوت را عهده دار شد و هم معلّم فرزندان شاه شد. روزی برای گرفتن حقوق مقرّرش حواله‌ای به صرافى نوشتند. او نزد صراف آمد و در گرفتن پول اندکی سخت گیری کرد. صراف از دست او ناراحت شد و گفت: مرد! تو مگر به من گندم فروختی که اینچنین سخت گیری می کنی؟ او گفت: به خدا قسم من بالاتر از گندم (دینم) را فروخته‌ام و این حواله را گرفته‌ام!^۱

پناه بر خدا از لقمه‌های حرام ناپاک که آدمی را به چه بدبختی‌هایی مبتلا می سازد. روح و جان انسان را واژگون می کند. فرموده‌اند:

(إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ لَا سُرْعَ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ)؛^۲

«کارد تیز گوشت را آن طور پاره نمی کند که گنهکاری و حرام خواری قلب آدم را پاره می کند».

دزد ایمان خطرناک تر است

مردی نزد بزرگی آمد و گفت: دیشب دزد به خانه‌ام زده و اثاث یتیم را برده است. آن مرد بزرگ گفت: اینکه غصّه ندارد. اگر دزد شیطان به خانه‌ی قلبت می زد و گوهر ایمانت را می برد چه خاکی بر سر می کردی؟ دزد به خانه‌ی گل بزند مهمّ نیست، مراقب باشید دزد به خانه‌ی دل نزند!

(إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيُحَرِّمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ)؛^۳

«چه بسا انسان گناهی مرتکب می شود و بر اثر همان گناه از فیض نماز شب محروم می گردد»!

ما اگر صبح سر از خواب برداریم و ببینیم فرش خانه مان را برده اند، از غصّه و غم می خواهیم سکنه کنیم. اما اگر برخیزیم و ببینیم اذان صبح می گویند و نماز شب از دستمان رفته است اصلاً با کمان نمی شود و احساس کمبودی نمی کنیم. چرا؟ چون ارزش فرش را

۱- سفینه البحار، جلد ۱ (شرک)، صفحه‌ی ۶۹۸.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۲، حدیث ۱۶.

۳- وسائل الشّیعه، جلد ۱۱، کتاب الجهاد، ابواب جهاد النفس و اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۷۲.

می فهمیم، اما ارزش نماز شب را نمی فهمیم! آن نمازی که خدا راجع به اجر و ثواب آن فرموده است:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ...﴾^۱

«کسی نمی داند که خدا چه پاداش هایی [برای نماز گزاران در دل شب] ذخیره کرده است که مایه ی روشنی چشمشان خواهد شد».

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ امْرِنَا خَيْرًا؛

۱- سوره ی سجده، آیه ی ۱۷.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿٢٨﴾ وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ
وَشُرَكَاءُكُمْ فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ وَقَالَ شُرَكَاءُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ
﴿٢٩﴾ فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ
﴿٣٠﴾ هُنَالِكَ تَبْلَوْا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ
الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ

«به خاطر بیاورید روزی را که همه‌ی آدمیان را جمع می‌کنیم. آنگاه به کسانی که در دنیا شرک ورزیده‌اند می‌گوییم شما و معبودهایتان در جای خود باشید [تا به حسابتان رسیدگی شود] سپس آنها را از هم جدا کردیم [تا از هر یک جداگانه بازپرسی به عمل آید] و معبودهایشان گفتند شما [هیچگاه] ما را عبادت نمی‌کردید. همین بس که خدا میان ما و شما گواه است که ما از عبادت کردن شما غافل بودیم. آنجاست که هر کسی عملی را که قبلاً انجام داده است می‌آزماید و همگی به سوی الله مولا و سرپرست حقیقی خود بازگردانده می‌شوند و آنچه که به دروغ آنها را شریک خدا می‌پنداشتند گم و نابود گشتند».

ترجیح مولا‌های دروغین بر مولا‌های حقیقی!

روزی را به یاد بیاورید که همه‌ی آدمیان را آن روز جمع می‌کنیم. کلمه‌ی حشر یعنی جمع. محشر یعنی مجمع.

﴿ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكَاءُكُمْ﴾؛

«بعد به کسانی که در دنیا مشرک بودند می‌گوییم: شما با شریک‌هایتان [با

معبودهایتان که در دنیا آنها را می پرستیدید [در جای خودتان باشید تا به حسابتان رسیدگی شود].

﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾: «میانشان جدایی افکندیم».

معبودها را در یک صف و عابد‌ها را در یک صف قرار دادیم تا هر یک جداگانه مورد بازپرسی قرار گیرند. به قاعده‌ی ادبی در ﴿مَكَانَكُمْ﴾ فعل محذوفی در تقدیر است یعنی: (الزَّمُوا مَكَانَكُمْ) در جای خودتان بمانید. در آیه از بت‌ها تعبیر به ﴿شُرَكَائِكُمْ﴾ شده یعنی شریک‌های شما و حال آن‌که بت‌ها، شریک بت پرست‌ها نبودند بلکه به زعم بت پرست‌ها شریک خدا بودند و به این جهت که بت پرست‌ها آنها را شریک خدا می پنداشتند و در واقع، این، ساخته‌ی وهم جاهلان‌ه‌ی آنها بوده است می فرماید: شریک‌های شما، یعنی شریک‌های ساخته‌ی وهم و جهل شما. آنگاه از بت پرست‌ها می پرسیم: چرا شما غیر خدا را پرستید و از معبودها می پرسیم: شما چرا رضا به عبادت مشرکان دادید؟

﴿وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ﴾؛

«شرکایشان گفتند: شما هیچ‌گاه ما را عبادت نمی کردید [در واقع شما از وهم جاهلان‌ه‌ی خود تبعیت می کردید و ما را معبود خود می پنداشتید و گرنه ما شما را نه امر به عبادت خود کردیم و نه راضی به کار شما بودیم].»

﴿فَكَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾؛

«بین ما و شما خدا شاهد کافی است که ما معبود شما نبوده ایم».

﴿إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ﴾؛

«اصلاً ما از این که شما ما را عبادت می کردید آگاه نبودیم».

باز به اصطلاح ادبی ﴿إِنْ﴾ در اینجا شرطیه و نافی نیست. بلکه مخففه‌ی از ثقیله است، یعنی: (إِنَّا كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ)؛ البته اگر معبودهای باطل از انسان‌ها یا ملائکه باشند سخن گفتنشان عادی است و اگر از جمادات باشند، در روز قیامت همه چیز به امر خدا به سخن درمی آید. مثلاً در سوره‌ی زلزال می خوانیم: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا... يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾؛ آن روز زمین گزارشگر اخبار خود خواهد شد. در سوره‌ی فصلت نیز می خوانیم: ﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا...﴾؛

«گنهکاران به پوست‌های تنشان می‌گویند شما چرا به زبان ما شهادت دادید؟!»

﴿...قَالُوا أَتُطَقَّنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ...﴾؛^۱

«پوست‌های تنشان می‌گویند همان خدا که همه چیز را به نطق آورده، ما را گویا ساخته است!»

﴿هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ﴾؛

«آن روز است که هر کسی هر عملی را که انجام داده است می‌آزماید و نتیجه‌ی آن را می‌یابد.»

﴿وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ﴾؛

«همگی به سوی مولای حقیقی خودشان الله بازگردانده می‌شوند.»

در دنیا چه مولاها و سرپرست‌های دروغینی برای خود ساخته بودند و برای آنها بله‌قربان، جان‌نثارم، خاکسارم و ... می‌گفتند و به خاطر فرمان بری آنها فرمان خدا را زیر پا می‌نهادند. در حالی که احدی جز الله جلّ شأنه که خالق و رازق است شایسته‌ی آن نیست که مولا و صاحب اختیار و مالک امر انسان باشد و خودش فرموده است:

﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾؛^۲

«اگر همه از شما روگردان شوند بدانید که الله مولای شماست و او چه خوب مولایی و چه خوب یآوری است!»

تنها الله مولا و صاحب اختیار ماست و نیز آن کسی که الله او را به مولویت و صاحب‌اختیاری ما برگزیده و به پیامبرش دستور داده که در مجمع عظیم غدیر خم اعلام عمومی کن:

﴿مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ﴾؛

«هرکه را مولا منم؛ این علی مولای اوست.»

علی ولیّ منصوب از جانب خداست نه سرپرست خدا!!

ما که هر صبح و ظهر و شام فریاد می‌کشیم و در کنار توحید الله و رسالت محمد ﷺ به جهانیان اعلام می‌کنیم که: (أَشْهَدُ أَنْ عَالِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ)؛ یعنی همه بدانند ما پس از

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۲۱.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۰.

الله و محمد ﷺ تن به مولویت و صاحب اختیار بودن احدی در عالم نمی‌دهیم جز علی علیه السلام که ولی و مولای منصوب از سوی الله است. علی ولی خداست نه این که علی (العیاذ بالله) سرپرست خداست. خدا که: ﴿...لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ...﴾؛ او ولی و سرپرستی ندارد! بلکه علی ولی و صاحب اختیار عالم است و منصوب از جانب خداست. حاصل آن که مردم در دنیا مولاهاى دروغین زیاد دارند از سلاطین و ثروتمندان و قدرتمندان که در مقابلشان خاضع می‌شوند و چاپلوسی می‌کنند و مدّاحی و ثناخوانی بیجا می‌نمایند و خود را ذلیل و خوار و پست و فرومایه نشان می‌دهند. اینان در روز جزا می‌بینند که آنها همچون بادکنکی که سر سوزن به آن برسد تمام بادهاشان خوابیده است.

﴿وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ﴾؛

«تمام آنچه که افترا به خدا بسته و آن را شریک خدا پنداشته بودند از چشم پرستندگان‌شان گم شده و نابود گشته‌اند».

آنها به هر سو که نگاه می‌کنند اثری از معبودها و مولاهاى دروغین خود نمی‌بینند.

﴿وَمَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ مَا أَذْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ۖ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا ۖ وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾؛^۲

«توجه دانی که روز جزا چیست؟ باز توجه دانی که روز جزا چیست؟ روزی است که کسی مالک امر کسی نمی‌تواند باشد. آن روز تنها فرمان، فرمان خداست».

﴿...لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾؛^۳

«امروز سلطنت از آن کیست؟ از آن خداوند واحد قهار است».

آنگاه خطاب به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ...﴾؛^۴

«بگو کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟

از آسمان باران می‌ریزد و نور خورشید بر شما می‌تاباند و هوا به شما می‌رساند و از زمین

۱- سوره اسراء، آیه ۱۱۱.

۲- سوره انفطار، آیات ۱۷ تا ۱۹.

۳- سوره غافر، آیه ۱۶.

۴- سوره یونس، آیه ۳۱.

انواع موادّ غذایی در اختیارتان می‌گذارد. آیا این همه عنایات از کجا به شما می‌رسد؟ ﴿أَأَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ﴾؛^۱ آیا شما خود را از عذاب کسی که حاکم بر آسمان است و مسلط بر شماست در امان می‌دانید که زمین را بشکافد و شما را در دل زمین فرو ببرد؟! در حالی که زمین به لرزش خویش ادامه می‌دهد و آرام نمی‌گیرد.

﴿أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا﴾؛^۲

«آیا خود را از عذاب خداوند آسمان در امان می‌بینید که [قادر است] تندبادی

همراه با سنگریزه بر شما مسلط سازد [و بی‌سر و سامانتان گرداند]؟!»

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾؛^۳

«بگو به من خبر دهید اگر آب‌های مورد استفاده‌ی شما در زمین فرو رود؛

کیست که بتواند آب جاری در دسترس شما قرار دهد؟»

همان کس که باران را از آسمان قطع می‌کند، آب زمین را هم در اعماق آن فرومی‌برد و از دسترس شما خارج می‌سازد. نوشته‌اند آدم مغرور و روشنفکر مآبی از کنار مکتبی عبور می‌کرد. بچه مکتبی این آیه را می‌خواند و تمرین می‌کرد:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾؛

«بگو اگر آب‌های شما در زمین فرو برود چه کسی آب در دسترس شما قرار می‌دهد؟»

آن مرد مغرور و متکبر لبخند تمسخرآمیزی زد و گفت:

(رِجَالٌ شِدَادٌ وَ مَعَاوِلٌ حِدَادٌ)؛

«مردان قوی پنجه و کلنگ‌های تیز [آب را از اعماق زمین بیرون می‌کشند.

چاه‌های عمیق می‌زنیم و با موتورهای قوی آب بیرون می‌آوریم]».

شب در خواب دید: شیرمردی و جوان سرو قدی مقابل او ایستاد و یک کشیده و سیلی محکم به صورت او زد و گفت: حالا برو مردان قوی و کلنگ‌های تیز بیاور تا چشمه‌ی چشم‌ت را باز کنند! او که صبح از خواب بیدار شد متوجه شد که هر دو چشمش کور شده است!!^۴

۱- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۶.

۲- همان، آیه‌ی ۱۷.

۳- همان، آیه‌ی ۳۰.

۴- برگرفته از تفسیر ابوالفتح رازی، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۲۱۹.

یعنی ای بشر نادان! تو که نمی توانی چشمه ی چشمت را نگه داری چگونه می توانی چشمه های زمین را از خشک شدن نگه داری؟! انسان باید حدّ خودش را بشناسد و عاقلانه در این جهان سراسر علم و حکمت و قدرت حرکت کند و باورش بشود که جز خدا، احدی در این عالم منشأ اثر مستقلّی نمی باشد. همه به اذن و اراده ی او کار می کنند. انسان سعادت مند آن است که رابطه اش را با او که مبدأ اصلی هستی است محکم کند تا همه جا و همه کس برای او سعادتزا باشد. تمام موجودات عالم مانند لامپ هایی هستند که از خود نور ندارند و باید از دستگاه مولّد برق به آنها برق برسد تا روشن شوند و همه جا را روشن کنند.

﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾^۱

«آن کس که از جانب خدا به او نوری نرسیده است، نوری نخواهد داشت».

اوّل کلید کنتور را بالا بزنید و اتصال به منبع نور پیدا کنید، آن وقت خواهید دید که تمام لامپ ها روشن شده و همه جا غرق در نور گردیده است. تا کلید کنتور پائین است تمام لامپ ها خاموش است و هر چه هم با حوله و دستمال پاکشان کنید، اثری از نور در آنها نخواهد دید.

آیا مالک چشم و گوش ما کسی جز خداست؟

﴿...أَمْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ...﴾^۲

«چه کسی مالک [و خالق] گوش ها و چشم هاست [در همین وجود خودتان

بنگرید و ببینید]».

آیا چشم و گوش و دیگر اعضا و جوارح شما تحت سیطره و اختیار چه کسی است؟ در یک لحظه ناگهان حادثه ای پیش می آید و چشم کور و گوش کر می شود و عقل و هوش از دست آدم می رود.

در این آیه از میان اعضا و جوارح انسان تنها گوش و چشم اختصاص به ذکر یافته است. احتمالاً از این جهت باشد که قسمت اعظم معلومات و مدرکات انسان از طریق این دو عضو- از شنیدن و دیدن - حاصل می شود. اشاره به این نکته هم مناسب است که گاهی سؤال می شود در قرآن چرا همه جا «سمع» مفرد آمده است؟ در بعض آیات «سمع» و «بصر»

۱- سوره ی نور، آیه ی ۴۰.

۲- سوره ی یونس، آیه ی ۳۱.

و «فواد» هر سه مفرد آمده است مثل این آیه: ﴿...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾؛ گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال قرار می گیرند. و در بعض دیگر آیات، ابصار و افئده با صیغه ی جمع آمده اما «سمع» مفرد است مثل:

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْأَفْئِدَةَ...﴾؛^۲

«بگو او کسی است که شما را ایجاد کرده و گوش و چشم ها و قلب ها برای

شما آفریده است».

در آیه ی مورد بحث هم می بینیم که سمع مفرد و ابصار جمع است.

در هیچ جای از قرآن کلمه ی «اسماع» که جمع «سمع» است آورده نشده است. البته در روایات و دعاها داریم اما در قرآن نداریم. احتمالاً از این جهت باشد؛ همانطور که از تفسیر تبیان مرحوم شیخ طوسی (رضوان الله علیه) نقل شده است، «سمع» معنای مصدری دارد یعنی شنیدن و در این صورت دیگر نیازی به صیغه ی جمع نیست زیرا مصدر در هر دو معنای مفرد و جمع اطلاق می شود. مطلب دیگری که شاید طرح آن خالی از فایده و تناسب نباشد این است که گاهی اهل بحث میان گوش و چشم از نظر انفع بودنشان برای انسان مقایسه ای می کنند که کدام برای انسان نافع تر است؛ آیا گوش در تحصیل کمالات انسان دخالت بیشتری دارد یا چشم؟

شرافت گوش بر چشم

جمعی گفته اند: گوش از چند جهت به حال انسان نافع تر است. یکی از جهت تعلّم و آموزش دیدن و یاد گرفتن. آن مقدار از علومی که انسان می تواند از راه گوش تحصیل کند از راه چشم نمی تواند. اندوخته های علمی انسان از طریق گوش به مراتب بیشتر است از اندوخته های علمی از طریق چشم. به قول مولوی: «آدمی فربه شود از راه گوش» و لذا در میان نابینایان علمایی در تاریخ آمده اند که متبحّر در علوم بوده اند حتّی بعضاً نابینای مادرزاد هم بوده اند. مثلاً ابوالعلاء معری از مشاهیر دانشمندان عرب است که یا نابینای مادرزاد بوده و یا در چهار سالگی بر اثر ابتلا به بیماری آبله بینایی خود را از دست داده است و تنها از طریق گوش استماع علوم می کرده و در نتیجه شاعری توانا و دانشمندی

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۳۶.

۲- سوره ی ملک، آیه ی ۲۳.

بِخَات و تیزهوش شناخته شده است ولی ظاهراً عالمی نداریم که کر مادرزاد باشد و چیزی از علوم به دست آورده باشد. در میان پیامبران نیز داریم که در قسمتی از عمرشان نابینا بوده‌اند؛ مانند حضرت یعقوب علیه السلام که در قرآن آمده است:

﴿...قَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۱

در فراق یوسف آنقدر نالید و گریست که از شدت اندوه هر دو چشم خود را از دست داد و همچنین حضرت شعیب علیه السلام به نقل از مرحوم شیخ صدوق (رضوان الله علیه) در علل الشرایع، به قدری گریه کرد که نابینا شد. خدا دوباره چشم به او داد. باز گریه کرد نابینا شد تا بار چهارم که خدا از طریق وحی به او فرمود: اگر به خاطر ترس از جهنم گریه می‌کنی، ما امانت دادیم و اگر برای بهشت است ما آن را به تو مباح کردیم. گفت: خدایا از حبّ تو می‌گیرم. من تا زنده‌ام گریه خواهم کرد تا به لقاء تو نائل شوم. اینها حقایقی است که ما از تصوّر آن ناتوانیم. منظور اینکه گوش برای انسان در تحصیل کمالات بیش از چشم دخالت دارد.

شرافت دیگر گوش این است که پرده و دیواری حاجب آن از شنیدن نمی‌شود ولی حاجب چشم از دیدن می‌شود. گوش صدا را از پشت دیوار هم می‌شنود اما چشم پشت دیوار را نمی‌بیند. شرافت سوّم این که گوش از جهات سته (از شش جانب) می‌شنود. از بالا، از پائین، از سمت راست، از سمت چپ، از پیش رو و از پشت سر از هر سو که صدا بلند شود، گوش می‌شنود ولی چشم از یک سو (سمت مقابل) بیشتر نمی‌بیند. شرافت چهارم اینکه هنگام خواب آخرین حسّی که از کار می‌افتد گوش است و ملائک بطلان وضو همین است. یعنی آدمی که وضو دارد و چرت می‌زند چشمش خواب است، اما اگر گوش بیدار است و می‌شنود، وضو باطل نمی‌شود همین که گوشش خواب رفت و دیگر نمی‌شنود در این صورت وضو باطل می‌شود. پس آخرین حسّی که موقع خواب از کار می‌افتد گوش است و موقع بیدار شدن نیز اوّل حسّی که به کار می‌افتد گوش است اوّل گوش می‌شنود و بعد چشم باز می‌شود و می‌بیند.

شرافت پنجم این که خدا را با چشم نمی‌شود دید اما صدای او را با گوش می‌توان شنید. حضرت موسی کلیم علیه السلام در وادی ایمن صدای خدا را شنید که می‌فرمود:

﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾^۱

همچنین بنی اسرائیل نیز که همراه موسی علیه السلام آمده بودند، شنیدند (البته در یک سفر دیگر). شرافت ششم این که در قرآن همه جا سمع مقدم بر بصر آمده است از باب نمونه:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۲

﴿جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ...﴾^۳

﴿قَالَ لَا تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَى﴾^۴

و چنانکه می بینیم در میان صفات کمال خدا هم صفت «سمع» مقدم بر صفت «بصیر» آمده است. اینها جهاتی از شرافت گوش نسبت به چشم بود که عرض شد.

به این حدیث هم توجه فرمایید که دارای برکت است. از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است: چهار چیز است که خداوند نیروی شنوایی قوی به آنها داده است؛ از هر سو صدایی به نام آنها بلند شود آنها می شنوند:

۱- حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هر کس در هر جا بگوید: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ)؛ آن حضرت می شنود و طبعاً عنایتی به آن کس می فرماید. البته در این حدیث تنها اسم آن حضرت ذکر شده ولی به حکم (كُلُّهُمْ نُورٌ وَاحِدٌ) تمام چهارده معصوم علیهم السلام دارای همین کمال می باشند.

۲- بهشت که هر کس بگوید: (اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي جَنَّتِكَ)؛ بهشت می شنود و از خدا می خواهد که او را روزی آن کس گرداند.

۳- حورالعین که هر کس بگوید: (اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي مِنَ الْحُورِ الْعِينِ)؛ آنها می شنوند و می گویند: خدایا این بنده ی تو از ما خواستگاری کرده اجابتش کن.

۴- جهنم که هر کس بگوید: (اللَّهُمَّ اغْتَفِنِي مِنَ النَّارِ)؛ جهنم می شنود و می گوید: خدایا! این بنده ی تو از تو خواسته که او را از من در امان نگه داری. اجابتش کن.^۵ لذا اگر بعد از نماز این چند جمله را بگوییم؛ به این حدیث عمل کرده ایم:

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۲.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۲۰.

۳- سوره ی ملک، آیه ی ۲۳.

۴- سوره ی طه، آیه ی ۴۶.

۵- المواعظ العددیه، صفحه ی ۱۱۹.

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اَدْخِلْنِيْ الْجَنَّةَ وَ زَوِّجْنِيْ مِنْ
الْحُوْرِ الْعِيْنَ وَ اَعْتَقْنِيْ مِنَ النَّارِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ)؛

شرافت چشم از نگاه مولای متقیان حضرت علی علیه السلام

درباره‌ی شرافت چشم هم توجیهاتی دارند از جمله در نهج البلاغه‌ی شریف آمده
است در موقع مردن که قوا یکی یکی از کار می‌افتند؛ آخرین حسی که از انسان تعطیل
می‌شود چشم انسان است. اوّل زبان و بعد گوش و آخرینش چشم است که می‌فرماید:

(ثُمَّ اَزْدَادَ الْمَوْتُ فِيْهِمْ وُلُوْجًا)؛

«مرگ کم‌کم در جان انسان‌های در حال مردن نفوذ می‌کند».

(فَحِيْلَ بَيْنَ اَحَدِهِمْ وَ بَيْنَ مَنْطِقِهِ)؛

«بین انسان و گفتارش حائل می‌شود و زبان از کار می‌افتد».

(يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ وَ يَسْمَعُ بِاُذُنِهِ)؛

با چشم می‌بیند و با گوش می‌شنود ولی زبان کار نمی‌کند و قادر بر جواب نمی‌باشد تا به

حالی می‌رسد که:

(حَتّٰى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ)؛

«گوش را هم می‌گیرد و شخص محترض کر می‌شود».

(فَصَارَ بَيْنَ اَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ وَ لَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ)؛

«چنان می‌شود در میان بستگانش که نه با زبان حرف می‌زند و نه با گوشش

می‌شنود»!

(يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِيْ وُجُوْهِهِمْ)؛

«چشم می‌چرخاند به صورت نشستگان [در کنار بسترش نگاه می‌کند و می‌بیند

که لب‌های آنها حرکت می‌کند]».

(وَ لَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ ثُمَّ اَزْدَادَ الْمَوْتُ التَّيَاطُّا)؛

اما سخنان آنها را نمی‌شنود و نمی‌فهمد که چه می‌گویند. باز هم مرگ پیشروی

می‌کند تا اینکه:

(فَقَبَضَ بَصَرُهُ كَمَا قَبَضَ سَمْعُهُ)؛

«چشمش را هم می‌گیرد آنگونه که گوشش را گرفته بود»!

(وَ حَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ)؛ «و روح از بدنش جدا می شود».
(فَصَارَ حَيَفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ)؛^۱

«او مرداری می شود در میان اهل و عیالش [که باید خیلی زود از میانشان بیرون ببرند]».

معانی مختلف اخراج مرده از زنده و زنده از مرده!

بعد آیه‌ی مورد بحث می فرماید:

(...وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ...)^۲

«کیست آن که زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده خارج می سازد؟ [ما مگر همه مرده نبودیم و اکنون زنده ایم]».

(كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ...)^۳

«چگونه به خدا کفر می ورزید در حالی که شما مرده بودید و او زنده تان کرده است»؟!^۴

نه تنها پدر بزرگ ما (حضرت آدم عليه السلام) خاک بود، ما هم خاک بودیم و سپس گیاهی شدیم و گوسفندی آن گیاه را خورد و تبدیل به گوشت شدیم و گوشت غذای والدین ما گشت و در وجود آنها تبدیل به نطفه و ما از آن به وجود آمده ایم! پس ما زنده ای هستیم که از مرده بیرون آمده ایم. بار دیگر این زنده را تبدیل به خاک مرده می کند و از این موجود زنده، بدنی مرده و بی روح جدا می سازد و در دل خاک می پوساند! پس این یک معنای اخراج حیّ از میّت و اخراج میّت از حیّ است.

معنای دیگری هم در روایات آمده است که اخراج انسان مؤمن از صلب آدم کافر و اخراج آدم کافر از صلب انسان مؤمن است. از صلب یک یهودی متافق به نام ابی عامر، جوانی مؤمن مخلص به نام حنظله‌ی غسیل الملائکه بیرون می آورد و از صلب حضرت نوح پیامبر بزرگوار فرزندی کافر و ناصالح خارج می سازد که درباره اش فرمود:

(...يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ...)^۴

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۸، قسمت سوم.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۱.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸.

۴- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۴۶.

«ای نوح! او از اهل تو نیست! بلکه او عملی است غیر صالح...».

سؤالی از فطرت انسان‌ها، مدبّر این عالم کیست؟

﴿وَمَنْ يُدْبِرُ الْأَمْرَ﴾^۱

«چه کسی است که این همه نظامات عالم را تدبیر و تنظیم می‌کند؟»

از همین بت پرستان این حقایق را سؤال کن و از فطرت و وجدان انسانیشان جواب بخواه. بدیهی است که از روی فطرت آفت ندیده‌شان ﴿فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ جواب داده و خواهند گفت مدبّر تمام این امور (الله) است. چون بت پرست‌ها هم خالقیت و رازقیت الله را قبول دارند. ولی توحید در عبادت ندارند. غیر خدا را عبادت می‌کنند تا مقرب و شفیع آنها در نزد خدا باشند. می‌گویند:

﴿... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...﴾^۲

«... ما بت‌ها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه ما را به درگاه خدا نزدیک

گردانند.»

﴿... يَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ...﴾^۳

«می‌گویند این بت‌ها شفیع‌های ما در نزد خدا هستند.»

حال ای پیامبر! (فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ)؛ به آنها بگو: شما که الله را خالق و رازق و مُمحی و مُمیت و مدبّر امور عالم می‌دانید، پس چرا غیر او را می‌پرستید و از مسیر تقوا که حکم عقل و فطرت و وجدان خود شماست منحرف می‌شوید؟! عقل و فطرت و وجدان می‌گویند: همان کس که خالق و رازق است، ربّ است و مدبّر امور است و همان کس که ربّ است و مدبّر امور است، معبود است و رعایت تقوای او لازم است.

﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ﴾

«پس این الله است که ربّ حقیقی شماست [عبادت و اطاعت، تنها شایسته‌ی

شان اوست].»

﴿... فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرِفُونَ﴾^۴

۱- سوره یونس، آیه ۳۱.

۲- سوره یونس، آیه ۳.

۳- سوره یونس، آیه ۱۸.

۴- سوره یونس، آیه ۳۲.

بنابراین، از حق که بگذریم، جز ضلالت و گمراهی چیزی نخواهد بود. حق که شناخته شد طبعاً هر چه که مخالف حق است باطل است و شایسته‌ی پیروی نخواهد بود و به راستی بهترین راه شناختن باطل، شناختن حق است. زیرا باطل یعنی خلاف حق و بدیهی است، تا حق شناخته نشود، خلاف آن نیز شناخته نمی‌شود.

از جمله اشتباهات بعضی از آقایان جوان‌ها این است که می‌گویند: ما اوّل درباره‌ی یهودیت، نصرانیت و ... تحقیق و مطالعه می‌کنیم. این اشتباه است، تا آخر عمر هم که بروید به هیچ جا نمی‌رسید! اوّل به مطالعه و تحقیق درباره‌ی اسلام پردازید. اعتقادات و اخلاقیات و برنامه‌های عملی آن را تحقیق کنید، وقتی فهمیدید درست است و حقّ است بقیه را که خلاف حق است رها کنید. عمرتان را در راه شناخت یهودیت، نصرانیت و بودائیت و مذاهب دیگر ضایع نکنید. وقتی اسلام و تشیع را شناختید که حقّ است طبیعی است که هر چه مخالف حق است، جز ضلال چیزی نخواهد بود.

نمی‌گوییم تعبداً قبول کنید. تحقیق کنید، از همه جهت محققانه مطالعه کنید؛ وقتی حق را شناختید، غیر آن را رها کنید و به عمل بر طبق مذهب حق پردازید که عمر کوتاه است و مرگ در کمین و قیامت نزدیک است.

لازم نیست دنبال این بروید که ابوبکر چه گفته؟ عمر چه گفته و ... علی را بشناسید و از همه جهت درباره‌ی او مطالعه کنید. از ولادتش تا شهادتش، تمام افکارش، اخلاقش، اعمالش همه را مطالعه کنید؛ وقتی فهمیدید که علی علیه السلام حق است، غیر او را رها کنید که همگی باطلند. رسول الله اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

(الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ كَيْفَ مَا دَارَ)؛^۱

«حق با علی است و علی با حق است. حق با علی می‌گردد؛ آنگونه که علی می‌گردد».

آنجا که علی علیه السلام می‌چرخد حق همانجا می‌چرخد. شما اوّل علی را بشناسید؛ دنبال شناخت دیگران رفتن تضییع وقت است و به هلاک ابدی افتادن.

اگر به هوش نباشید، شما را از راه به بیراهه می‌برند

قرآن می‌فرماید: ﴿... فَأَنْتَ تُصْرِفُونَ﴾؛^۲ شما را کجا می‌برند؟ مراقب باشید! دارند شما را

۱- غایة المرام، صفحه‌ی ۵۴۰، از منابع شیعی و مناقب خوارزمی، صفحه‌ی ۲۲۳ از منابع سنی و الغدير، جلد ۳، صفحه‌ی ۱۷۶.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

می‌برند. خودتان نمی‌روید. اغواگران با حيله‌های گوناگون شما را می‌برند و در راه‌های باطل، متحیر و سرگردان می‌سازند.

دور است سر آب در این باده هشدار تا غول بیابان نفریبد به سرایت به شما تشنه لبان سراب نشان می‌دهند و یک عمر شما را به بهانه‌ی بردن کنار چشمه‌ی آب در بیابان می‌چرخانند و عاقبت در میان بیابان ضلال با تشنگی می‌میرید و سر از جهنم ابدی درمی‌آورید!

﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«فرمان خدا درباره‌ی فاسقان این چنین صادر شده که آنها ایمان نیاورند».

سنت ثابت خدا در عالم این است که وقتی انسان از مسیر حق منحرف شد و با علم و اراده و اختیار، کجروی را ادامه داد، طوری می‌شود که دیگر امکان بازگشت به سوی حق برایش باقی نمی‌ماند و نمی‌تواند توجهی به حق پیدا کند و رو به حق بیاید. اضلال خدا همین سلب توفیق است که به دنبال فسق فاسقان حاصل می‌شود: ﴿وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۲ اضلال خدا اضلال کیفری است که عین عدل است؛ نه اضلال ابتدایی که مستلزم جبر است.

جلالت شأن بانوی بزرگ اسلام حضرت زینب کبری (علیها السلام)

روز پنجم جمادی الاولی، بنا بر نقلی روز ولادت حضرت زینب کبری (علیها السلام) است. در جلالت شأن آن بانوی بزرگ همین بس که امام معصوم حضرت امام سیدالشاجدین (علیه السلام) درباره‌ی عمه‌اش فرمود:

(أَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ وَفَهْمَةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ)؛

«تو به حمد خدا عالمی هستی که نیاز به معلم و مفهم نداشته‌ای».

این گفتار یک فرد عادی نیست؛ گفتار حجت خداست. یعنی آن بزرگوار مَلْهُم به الهامات الهی بوده و همچون جد و پدر و مادر و برادرانش دارای علم لدنی بوده و هیچگاه اکتساب از بشر ننموده است. البته اکتساب علوم و معارف از جد و والدین و برادرانش داشته است؛ اما نه آن گونه که ما افراد بشر عادی از یکدیگر داریم بلکه نوع دیگری از

۱- همان، آیه‌ی ۳۳.

۲- سوره یقره، آیه‌ی ۲۶.

تعلّم و اکتساب معنوی است که عقل ما قاصر از درک آن است. از همان نوع است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه و آله در لحظات آخر عمرش که در بستر افتاده بود، مرا در آغوش خود کشید و هزار باب علم به من آموخت و از هر باب آن هزار باب دیگر به روی من گشوده شد.^۱

بدیهی است که در آن چند لحظه نمی شود این طور که ما درس می خوانیم درس خوانده باشد. پس معلوم می شود تعلیم و تعلّم در میان خودشان نیز طور دیگری بوده است. این مقام علمی آن حضرت و آن هم مقام معرفت و محبتش نسبت به ذات اقدس حق که در سنّ کودکی و هنگامی که یک کودک چهار یا پنج ساله بود و روی دامن پدر نشسته بود پدر نگاه محبت آمیزی به دخترش کرد. دختر متوجّه شد که پدر با محبت به او نگاه می کند. در جواب، او هم نگاهی به صورت پدر کرد و با همان زبان کودکی اش گفت: (یا اَبَتاه اَتُحِبُّنا)؛ «پدر! ما را دوست می داری؟» فرمود: (نَعَمْ اَوَّلادُنَا اَكْبَادُنَا)؛ «بله عزیزم! فرزندان ما جگرگوشگان ما هستند». گفت:

(یا اَبَتاه حُبَّانٍ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ)؛

«دو حبّ [حبّ خدا و حبّ اولاد] در دل مؤمن جمع نمی شوند».

این درس را در کدام مدرسه آموخته است؟ آنگاه در مقام پس دادن درسی که از پدر آموخته است گفت:

(وَ اِنْ كَانَ لَا بُدَّ فَالْشَّقَقَةُ لَنَا وَ الْحُبُّ لِلّٰهِ خَالِصًا فَارِزَادَ عَلَيَّ حُبًّا)؛^۲

«حقیقت آن که مهر و ترحم از آن ما و محبت خالص از آن خداست».

آیا جا نداشت که پدر این دختر را به سینه اش بچسباند و دهانش را ببوسد و بگوید: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ)؛ آن هم شجاعت و شهامت روحی اش در مجلس شوم یزید که از در و دیوارش خون می بارید و آوای مرگ از هر سو به گوش می رسید. در آن شرایط سنگین یک زن خُردشده ی زیر بار مصائب طاقت فرسا در لباس اسارت در خلال خطابه ی کوبنده اش قاطعانه فرمود: ای یزید! تو هر نقشه ای که داری پیاده کن و هر سعی و تلاشی که می توانی به کار ببر.

۱- بصائر الدرجات، صفحه ی ۳۰۲.

۲- الحدیث، جلد ۱، صفحه ی ۷۴.

«ولی این را بدان که به خدا قسم تو نمی توانی یاد ما را از دل ها بیرون ببری و تو نمی توانی نور و حی ما را خاموش سازی».

یعنی در آن اوضاع و احوال که همه چیز ظاهراً نشان از به باد رفتن آثار نبوت می‌داد، آن نادره‌ی زمان از همانجا آینده‌ی دنیا را می‌دید و عظمت و جلالت جاودانی خاندانش را مشاهده می‌کرد و با قاطعیت تمام می‌فرمود: ای یزید! تو به طور قطع می‌پوسی و در معده‌ی عالم هضم می‌شوی ولی ما زنده می‌شویم و هرگز در معده‌ی عالم هضم نمی‌شویم.

اما آنچه که لزوماً باید الگو و سرمشق زنان ما باشد، حجاب و حیا و عفت آن بانوی بزرگ تاریخ است نه موضوع سخنگویی او در مجلس مردان که متأسفانه تا سخن از زینب کبری علیها السلام به میان می آید فوراً عده ای از زنان - به اصطلاح خود، دختران زینب - به سراغ خطبه ی آن حضرت در کوفه و شام می روند و آن را مجوز سخنرانی زن در مجلس مردان به حساب می آورند در حالی که اولاً حضور آن کریمه ی خاندان رسالت در مجلس مردان به اجبار و اکراه دشمن و در حال اسارت بود و ثانیاً آن سخنرانی در شرایطی لازم و واجب شد که اساس دیانت در شرف انهدام بود و بنی امیه با قدرت تمام کمر به کشتن شخصیت آسمانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خاموش ساختن نور وحی و نبوت او بسته بودند و اگر نبود آن سخنرانی عقیده ی بنی هاشم در کوفه و شام و اگر نبود خطابه ی افشاگرانه ی مادرش صدیقه ی کبری علیها السلام در مسجد مدینه و مجمع عمومی مهاجر و انصار، جداً اساس دین منهدم گشته و کوچکترین اثری از وحی و رسالت باقی نمانده بود و راستی این مادر و دختر علیها السلام حق احیاء بر اسلام و مسلمین دارند.

حساسیت اسلام به حفظ حجاب بانوان

حال برای شما به قول خودتان دختران زینب - چه ضرورت دینی ایجاب می کند که در مجلس مردان حضور یافته و به ایراد سخن پردازید؟! کجای دین در شرف انهدام است که شما با حضور خود در مجلس مردان ترمیمش بنمایید؟! در صورتی که به جز واقعی کربلا در تمام مدّت عمر زینب کبری علیها السلام سراغ نداریم که در مجلسی از مجلس مردان حضور یافته و سخنرانی کرده باشد نه قبل از واقعه ی عاشورا و نه بعد از آن و همچنین

تاریخ نشان نمی‌دهد که مادر بزرگوارش حضرت صدیقه علیها السلام در مجمعی از مجمع مردان حاضر شده و سخن گفته باشد. جز همان خطابه‌ی معروف که ضرورت حیاتی دین ایجاب کرده بود.

چرا شما سراغ حجاب و عفافشان نمی‌روید؟ چرا هیچگاه سخن از این نمی‌گویید که آن مرد عالم عابد گفت: من مدّت‌ها در مدینه همسایه با امیرالمؤمنین علیه السلام بودم. در تمام این مدّت نه قامت زینب را دیدم و نه صدایی از او شنیدم! وقتی می‌خواست برای زیارت قبر مطهر جدّ بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله برود اولاً شب می‌رفت و ثانیاً پدر و برادرانش با وی همراهی می‌کردند. وقتی نزدیک حرم می‌رسیدند امیرالمؤمنین علیه السلام جلوتر می‌رفت و نور چراغ‌ها را که در کنار قبر پیامبر اکرم بود کم می‌کرد (فتیله‌ی آنها را پایین می‌کشید). یکبار امام حسن علیه السلام راز این مطلب را از پدر پرسید. فرمود: خوف این دارم که فرد نامحرمی قامت خواهرت را ببیند.^۱

آنها چه می‌گفتند و چه می‌کردند؛ ما چه می‌گوییم و چه می‌کنیم؟! دین مقدّس اسلام در مورد فاصله گرفتن مردان از زنان دقّت‌های عجیب و سخت‌گیری‌های غریبی دارد که اصلاً با وضع زندگی کنونی ما نمی‌سازد. دین می‌گوید: اگر زن از جایی که نشسته بود برخاست؛ تا حرارت بدن وی آنجا باقی است کراهِت دارد مرد آنجا بنشیند! دین در نماز میّت میان مرد و زن فرق می‌گذارد و می‌گوید: اگر میّت مرد است نمازگزار در محاذات^۲ کمر او بایستد و اگر میّت زن است مرد نمازگزار در محاذات سینه‌ی او بایستد. در حالی که هم آن زن مُرده و هم مرد در حال نماز است و طبعاً جذبه‌ی جنسی در این شرایط در حدّ صفر است و مع‌الوصف این دقّت‌های اسلام برای پیشگیری از خطر نزدیک شدن مردان به زنان است و توجّه دادن به شدّت حدّت غریزه‌ی جنسی است که اصلاً مورد توجّه ما نیست. اهمیّت مسأله تا آنجا هست که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

(قَالَ رَجُلٌ لِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْتِي تَكْشِفُ شَعْرَهَا بَيْنَ يَدَيَّ قَالَ لَا، إِنِّي أَخَافُ إِذَا أَبْدَتْ شَيْئاً مِنْ مَحَاسِنِهَا وَ مِنْ شَعْرِهَا وَ مِعْصَمِهَا أَنْ تُؤَاقِعَهَا)^۳

۱- زینب کبری، صفحه‌ی ۲۷.

۲- محاذات: مقابل بودن.

۳- بحارالانوار، جلد ۱۰۴، صفحه‌ی ۳۸.

«مردی به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا! خواهرم موی خود را در نزد من آشکار می‌سازد. رسول اکرم ﷺ فرمود: نه! این کار را نکند زیرا من می‌ترسم که هرگاه آرایش و یا موی و یا محل دستبند خود را پیش تو آشکار سازد، تو به کار ناپسندی آلوده شوی».

(قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أُمِّي اسْتَأْذِنُ عَلَيْهَا. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: وَلِمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَيْسُرُكَ أَنْ تَرَاهَا عُرْيَانَةً. قَالَ: لَا. قَالَ: فَاسْتَأْذِنِ)؛^۱

«امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا ﷺ پرسیدند: آیا هنگامی که بر مادر خودم وارد می‌شوم اجازه بگیرم؟ [مثلاً در اطاق را بزنم] فرمود: آری. امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: چرا یا رسول الله؟ [مادر که محرم است] پیامبر ﷺ فرمود: آیا می‌پسندی او را برهنه و عریان مشاهده کنی؟ عرض کرد نه، هرگز! فرمود: پس هنگام ورود به اطاق او اجازه بگیر و با اطلاع قبلی وارد شو».

اتمام حجت با بانوانی که به حدود حجاب اسلامی آشنایی ندارند

این گونه سؤال و جواب‌ها از سوی دو معصوم به منظور توجه دادن به اهمیت مسأله‌ی حجاب است؛ ولی گفتن این مطالب در شرایط کنونی زندگی ما از قبیل این است که آدمی جبار و ظلام شمشیر به دست گرفته و دارد مردم را می‌کشد و خون‌ها می‌ریزد. در این اثنا کسی به او بگوید: اسب خود را تند نران! گرد و خاک به چشم مردم می‌رود! او دارد آدم می‌کشد تو می‌گویی گرد و خاک نکن!! سیل فرهنگ غربی از همه سوره‌ی هجوم آورده و دارد همه چیز ما را می‌غلطاند و با خود می‌برد؛ آنگاه ما داریم از محرم و نامحرم و پوشش خواهر و مادر از فرزند و برادر سخن می‌گوییم و گهگاهی هم فریاد برمی‌آوریم: ای مردم! مراقب باشید تهاجم فرهنگی به شما لطمه‌ای نزند.

البته ما ناهماهنگی این سخنان را با محیط فعلی خود درک می‌کنیم و آنقدر هم ساده‌اندیش نیستیم که خیال کنیم با این سخنان ما محیط اصلاح می‌شود ولی ما چاره‌ای جز گفتن همین سخنان نداریم. ممکن است از هزار نفر یک نفر این مسائل به گوش نخورده باشد؛ او بشنود و بفهمد. همین برای ما کافی است و نسبت به دیگران نیز اتمام

حجت می شود اگرچه نپذیرند و اعتنایی به آن ننمایند.

امام حسین علیه السلام می دانست که لشکر دشمن به او آب نخواهند داد و طفل شیرخوارش را هم هدف تیر قرار خواهند داد، در عین حال طفل شیرخوار را روی دستش گرفت و برای او طلب آب کرد تا کسی نگوید: ما نمی دانستیم و نشنیده بودیم و تا این حد از ناجوانمردی های یزیدیان آگاه نبودیم. ما هم می گوییم و در حد توانایی خویش اتمام حجت می کنیم (اگرچه کسانی هم باشند که نخواهند بشنوند و به آن وقعی نگذارند) تا فردا روز قیامت دامن ما را نگیرند که شما که متصدی امر تبلیغ احکام دین بودید چرا نگفتید و ما را آگاه نساختید؟!

﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ...﴾؛^۱

«بر رسول جز تبلیغ [احکام الهی] وظیفه ای نیست...».

(یا آخی فاطمه الصغیره کَلَّمَهَا فَقَدْ كَادَ قَلْبُهَا أَنْ يَذُوبَا)؛

«برادرم! با این فاطمه دختر بچه ی یتیمت حرفی بزنی که نزدیک است از غصه دلش آب شود».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلِينَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى
الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَاءِكَ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ
أَصْحَابِكَ وَ أَنْصَارِكَ؛

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٣٤﴾ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَدْعُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يَعْبُدُ قُلُودَ اللَّهِ يَسْجُدُوا
الْخَلْقَ ثُمَّ يَعْبُدُ فَإِنِّي تَوَفَّكُونَ

﴿٣٥﴾ قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ
يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا
لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

﴿٣٦﴾ وَمَا يَنْبَغُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يَغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ
عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ

«بگو آیا از معبودهای شما کسی هست که آفرینش را آغاز کند و سپس آن را باز گرداند بگو تنها خداست که خلق را ایجاد می کند و سپس آن را باز می گرداند؟ بنابراین چرا از حق روی گردان می شوید. بگو آیا از معبودهای شما کسی هست که هدایت به سوی حق کند؟ بگو تنها خداست که هدایت به سوی حق می کند حال آیا کسی که هدایت به سوی حق می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کسی که خودش راه نمی یابد مگر اینکه راهنمایی اش کنند پس شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید و بیشتر آنها جز از گمان [و پندارهای بی اساس] پیروی نمی کنند و حال آن که پندار و گمان هیچگاه انسان را از حق بی نیاز نمی سازد [و آدمی را به حق نمی رساند] خداوند به آنچه انجام می دهند داناست».

توحید عبادی مسأله‌ی اصلی بین پیامبران و مشرکان

قبلاً گفته شد که سوره یونس از سوره‌های مکی است. یعنی در مکه و قبل از هجرت نازل شده است و عمده‌ی مباحث سوره‌های مکی غالباً درباره‌ی اصول عقاید همچون توحید و نبوت و معاد است و آیات سوره یونس هم تا اینجا که خواندیم عمدتاً مربوط به مبدأ و معاد و وحی و نبوت بود. سه آیه‌ی مورد بحث هم به همین کیفیت است. می‌فرماید: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَدْعُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ به پیامبر اکرم ﷺ خطاب شده: از این بت پرست‌ها بپرس: آیا در میان معبودهای شما کسی هست که هم ابداء^۱ خلق کند و هم اعاده‌ی^۲ آن بنماید؟ بیافریند و بعد از مردن نیز زنده کند و برگرداند؟ این مطلب مکرراً عرض شده است که اختلاف پیامبران با مشرکان و بت پرستان در مسأله‌ی توحید عبادی است یعنی: آنها الله را به عنوان معبود واحد نمی‌شناسند بلکه اشیاء دیگری را جز الله عبادت می‌کنند تا آنها مقرب و شفیع اینها در نزد خدا باشند، چنانکه خداوند اعتقاد آنها را نقل می‌کند که می‌گویند:

﴿... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...﴾؛^۳

«ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه آنها ما را به الله نزدیک گردانند و شفیع ما در نزد خدا باشند».

قدرت ایجاد از جمله صفات معبودی که پرستش می‌کنیم

بحث سر همین است که ما معبود را بشناسیم. ما به حکم فطرت، خود را مُلْزَم می‌دانیم که موجودی را عبادت کنیم چون فطرتاً خود را از جهات مختلف نیازمند می‌یابیم و باید در مقابل یک موجود قوی و غنی کرنش کنیم تا در پرتو غنا و قدرت و قوت او کمبودهای خود را برطرف سازیم و به کمالات وجودی خویش نایل شویم. این احساس و به تعبیر واقعی‌تر این وجدان لزوم عبادت فطری است، منتهی حرف سر این است که آن موجودی که باید عبادتش کنیم چه کسی است و دارای چه صفاتی باید باشد؟ بدیهی است که در قدم اول باید دارای قدرت ایجاد باشد یعنی بتواند هستی بدهد و

۱- ابداء: آغاز کردن، شروع کردن.

۲- اعاده: بازگردانیدن، برگرداندن.

۳- سوره یزمر، آیه‌ی ۳.

بیافریند و اگر این قدرت در او نباشد که معبود نیست بلکه او هم مثل ما ملزم به عبادت موجود دیگری است. آن کس که می‌تواند ایجاد کند و زمام وجود در دست اوست چه ابداء در آغاز آفریدن و چه اعادتاً پس از مرگ (که به هر حال ایجاد است) او شایسته‌ی عبادت و معبود شدن است. اینجا قرآن با لحنی خالی از تعصب می‌گوید: در میان این موجوداتی که شما آنها را می‌پرستید (از جاندار و بی‌جان) آیا کسی هست که قادر بر ایجاد خلق و اعاده‌ی آن باشد؟ اگر هست آن را نشان ما بدهید تا ما هم او را عبادت کنیم. ما دنبال چنین موجودی می‌گردیم که سر در مقابلش فرود آوریم.

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛

قبلاً عرض شد که تعبیر از «بت‌ها» به «شرکائکم» شریک‌های شما از آن نظر است که شریک بودن آنها برای خدا ساخته‌ی وهم جاهلان‌هی بت پرستان بوده است. پس این یک سؤال منصفانه از فطرت و عقل بت پرستان است و بدیهی است که جواب منفی می‌باشد و آنها هم می‌دانند که در میان معبودهای آنها اعم از جاندار و بی‌جان احدی قادر بر ایجاد (اعم از ابداء و اعاده) نیست و لذا به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: دیگر منتظر جواب آنها نباش و خودت بگو:

﴿قُلِ اللَّهُ يَبْدُوَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛

«الله است که می‌آفریند و سپس بر می‌گرداند».

بیان مؤدبان‌هی قرآن در برخورد با مشرکان

اینجا ممکن است این سؤال طرح شود که در آیه‌ی پیشین، همین مطلب از مشرکان مورد پرسش قرار گرفت که: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمْنُ...﴾؛ «بگو کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌بخشد...؟» و جواب از خودشان گرفته شد که:

﴿...فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾^۱

«[مشرکین] خواهند گفت: الله [رازق است] پس بگو: آیا پروا نمی‌کنید؟»

اما در این آیه از مشرکان جواب نخواست و پیامبر را ملزم به جواب دانسته است. این اختلاف در سبک و اسلوب به چه دلیل است؟

بعضی از آقایان مفسران توجیهی کرده‌اند اما مناسب‌تر این به نظر می‌رسد که در

آیه‌ی پیشین سؤال این بود که رازق و مالک و محیی^۱ و ممیت^۲ کیست؟ طبیعی است که جواب مثبت بود و به حکم عقل و فطرت خود به آسانی گفتند: الله. ولی در آیه‌ی مورد بحث سؤال این است: آیا در میان معبودهای شما کسی هست که ابداء و اعاده‌ی خلق کند؟ اینجا هم بدیهی است که خودشان می‌دانستند احدی از معبودهای آنها قادر بر این کار نیست ولی اینکه جواب منفی می‌خواهند بدهند و بگویند: هیچ یک از اینها قادر بر این کار نیستند طبعاً نفی قدرت از آنها برایشان سنگین است و مستلزم اظهار جهل و سفاقت خودشان می‌باشد که موجودات عاجز و جاهلی را می‌پرستیده‌اند. از این نظر خدا هم با آنها مدارا کرده و به رسول مکرّمش دستور می‌دهد که وادارشان نکن که بگویند: آنها قادر نیستند. تو خودت جواب بده و در جواب هم نگو که آنها قادر نیستند بلکه بگو: ﴿اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ تنها خدا قادر بر این کار است. راستی که بیان قرآن، عجیب عقیفانه و مؤدّبانه است. با مشرک هم که مواجه می‌شود در گفتگوی با او رعایت احترام و ادب می‌کند، تحقیر و توهین نمی‌نماید. در عین این که برای اثبات عقیده‌ی خویش استدلال و اقامه‌ی برهان می‌کند، در ابطال عقیده‌ی طرف مقابل عفت کلام و متانت در گفتار را از دست نمی‌دهد و سبب رنجش خاطر او نمی‌گردد.

مدارای پیامبر اکرم ﷺ با مشرکان طائف

پیامبر اکرم ﷺ وقتی فاتحانه به هر شهری از بلاد مشرکین وارد می‌شدند، به بت پرست‌ها دستور می‌دادند، بت‌ها را بشکنند. به شهر طائف که رسیدند اهالی شهر اسلام آوردن خود را مشروط به شرايطی کردند، از جمله این که بت‌ها را نشکنند؛ چون مدّت‌ها آنها را پرستیده بودند و الحال شکستن آنها بسیار دشوارشان بود! رسول اکرم ﷺ فرمودند: ما این مقدار با شما مدارا می‌کنیم که شما را مانند اهالی سایر بلاد وادار نمی‌کنیم که با دست خودتان آنها را بشکنید، ما خودمان آنها را می‌شکنیم که عواطف شما جریحه‌دار نگردد!

قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ...﴾^۳

۱- محیی: زنده کننده، احیاء کننده.

۲- ممیت: میراننده.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۸.

«شما مسلمانان معبودهای دیگران را دشنام ندهید که آنها نیز از راه نادانی خدا را دشنام می دهند...».

چون به هر حال آن معبودها نزد این عابدها مقدّس و محترم بوده اند و دشنام به معبود، دشنام به عابد حساب می شود و او را به عکس العمل وامی دارد. در جنگ صفّین امام امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که لشکریانش لشکریان معاویه را دشنام می دهند. فرمود:

(إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّائِينَ)

«من دوست ندارم شما دشنام گو باشید».

(وَلَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَذَكَّرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَصَوَّبَ فِي الْقَوْلِ وَ أُبْلَغَ فِي الْعُذْرِ)؛^۱

«شما انحرافی را که آنها در عقیده و گفتار و اعمالشان دارند بیان کنید و آنها را به اشتباه و کجرویشان واقف سازید که در این صورت هم سخنی راست گفته اید و هم عذر خود را در آمدن به میدان جنگ آشکار ساخته اید».

سه عیب شاخص دشنام گویی

دشنام دادن سه عیب مسلّم دارد: اوّل این که زبان انسان به کلمات زشت و رکیک آلوده می شود. در صورتی که زبان مسلمان اشرف و اکرم از این است که سخنانی زشت و ناپسند از او صادر گردد. دوّم، طرف مقابل را ایذاء^۲ کرده و او را آزرده خاطر می سازد. سوّم این که او را به لجاج و عناد وامی دارد و از پذیرش حق منصرفش می گرداند. با فحش و دشنام که نمی شود کسی را به راه آورد و او را با حقّ و حقیقت آشنا ساخت.

از آلوسی دانشمند معروف سنّی صاحب تفسیر روح المعانی نقل شده است که یکی از عوام سنّی دیده بود برخی از شیعیان سبّ^۳ شیخین می کنند یعنی ابوبکر و عمر را دشنام می دهند. او هم از روی جهل و نادانی اهانت به مقام مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بود. به او گفتند: تو که علی علیه السلام را حدّ اقل به عنوان خلیفه ی چهارم قبول داری، چرا اهانت به آن حضرت می کنی؟ گفت: من علی علیه السلام را قبول دارم خواستم شیعه را ناراحت کنم! چون

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۹۷.

۲- ایذاء: آزرده، اذیت کردن.

۳- سبّ: دشنام دادن.

دیدم برای شیعه هیچ چیز ناراحت کننده تر از اهانت به علی نیست. بعد از گناه خود توبه کرد البتّه «سَبَّ» با «لَعَن» فرق دارد. «سَبَّ» دشنام دادن است و کلمات زشت و رکیک گفتن اما «لَعَن» نفرین است و مطرودیت از رحمت خدا را برای کسی خواستن که در قرآن فراوان آمده است:

﴿...أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۱
 ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۲

و در زیارت عاشورا می خوانیم:

﴿اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ﴾

رعایت ادب و عفت کلام در برخورد با سخیف ترین عقیده‌ی انحرافی

به هر حال می بینیم قرآن کریم حتّی با مشرکان که سخیف ترین عقیده‌ی انحرافی را دارند در ردّ عقیده شان رعایت ادب و عفت کلام می نماید در تعبیرات همین دو آیه دقت بفرمایید: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ از همان اوّل تعبیر به «شُرکائکم» شده است و حال آن که ممکن بود دوگونه تعبیر دیگر هم بشود یکی: (هَلْ مِنْ شُرکاء الله)؛ یعنی: اینها که به زعم شما شرکای خدا هستند، ولی این تعبیر علاوه بر این که خلاف حقیقت است اینجا مناسب نبوده هر چند در جای دیگر به تناسب مقام «شُرکائی» فرموده است. تعبیر دیگر ممکن بود بفرماید:

(هَلْ مِنْ أَوْثَانِكُمْ...)؛ یعنی این بت های شما... البتّه این مطابق با واقع است اما شائبه‌ی توهین و تحقیر دارد ولی تعبیر «شُرکائکم» توأم با ادب و احترام است. بعد می فرماید: ﴿مَنْ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ یعنی ما روی شخص معینی تکیه نمی کنیم. می پرسیم: آیا کسی هست که قادر به ابداء و اعاده‌ی خلق باشد؟ حالا بت یا خدا؛ ما دنبال جواب برای سؤال ﴿مَنْ يَبْدُوُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ می گردیم. اگر هست به ما نشان دهید تا عبادتش کنیم. آن وقت به رسول مکرّمش دستور می دهد: در جواب منتظر نباش که آنها بگویند: نیست. خودت بگو:

۱- سوره ی هود، آیه ۱۸.

۲- سوره ی بقره، آیه ۱۵۹.

﴿اللَّهُ يَبْدُوا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛

«خدا آفرینش را آغاز می‌کند و باز آن را برمی‌گرداند».

این هم گفته شد که مدارا و حفظ حرمت طرف مقابل است. در جمله‌ی آخر هم می‌فرماید: ﴿فَأَنِّي تُؤَفِّكُونَ﴾؛ پس چرا شما را به بیراهه می‌برند؟! اینجا هم نفرموده: ﴿فَأَنِّي تَأَفِّكُونَ﴾؛ «چرا خودتان بیراهه می‌روید؟» یعنی شما عاقل‌تر از این هستید که خودتان بیراهه بروید، دیگران با اغواگری‌ها شما را می‌برند. این هم تعبیری است که توأم با رعایت احترام است و اما آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾؛

«بگو: آیا هیچ یک از معبودهای شما به سوی حق هدایت می‌کند»؟

حق جویی انسان فطری است

معلوم می‌شود انسان فطرتاً طالب حق است. هیچ انسانی باطل‌خواه نیست؛ اگر هم کسانی به راه باطل افتاده‌اند، در واقع باطل را در لباس حق دیده و اشتباه رفته‌اند؛ اینک ما بر حسب فطرت حق جوی خویش دنبال کسی می‌گردیم که ما را به سوی حق هدایت کند. آیا چنین کسی در میان معبودهای شما هست که دنبالش برویم؟ باز هم بدیهی است که جواب منفی است زیرا هر انسان عاقل سلیم الفطره‌ای می‌فهمد که مخلوق قادر بر هدایت به سوی حق نیست زیرا هدایت به سوی حق متفرع بر این است که حق را که هدف و مقصد است آنچنان که هست بشناسد و آنگاه راه به سوی حق و برنامه‌ی سیر و مهالک^۱ بین راه و طریق دور ماندن از مهالک را کاملاً بشناسد و این کار از عهده‌ی مخلوق خارج است.

ما که از اوّل نبودیم و میهمان تازه وارد بر این عالم هستیم، چه می‌دانیم مرگ که سر راه ما هست یعنی چه؟! بعد از مرگ چه خبرها هست؟ نه از مقصد آگاهی داریم و نه از مسیر و نه از برنامه‌ی سیر و نه از مهالک بین راه و نه از طرق دور ماندن از مهالک! بت پرست‌ها هم بر حسب عقل و فطرت خود می‌فهمند که این بت‌های جاندار و بی‌جان مانند فرعون و شداد و... همه مخلوقند و مخلوق قادر بر هدایت به سوی حق نیست.

حالا هدایت از نوع ارائة الطريق باشد یا از نوع ایصال به مطلوب، فرق نمی‌کند. دست آدم را کسی بگیرد و به مقصد برساند (ایصال به مطلوب) یا راه مستقیم به سوی مقصد را نشان

۱- مهالک: جاهای هلاکت، جمع مهلکه.

آدم بدهد (ارائة الطريق) در هر دو صورت تا کسی مسیر و مقصد را به خوبی نشناسد از هدایت به هر دو نوعش عاجز خواهد بود. آری آنها خودشان می فهمند که میان بت ها کسی هادی به حق نیست ولی اینکه بگویند: نیست، برایشان مشکل است زیرا مستلزم تخطئه و تجهیل خودشان خواهد بود و لذا خداوند کریم به پیامبرش می گوید: از آنها سؤال کن و خودت هم جواب بده و نگو آنها هیچ کاره اند بلکه بگو «الله» همه کاره است. اینجا هم در جمله اول «إِلَى الْحَقِّ» آمده و در جمله ی دوم «لِلْحَقِّ» فرق نمی کند، چه «یهدی» با (الی) متعدی بشود و چه با (لام) از جهت معنا فرق چندانی ندارد. چنانکه می فرماید:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...﴾^۱

«قطعاً این قرآن به آیینی که پایدارتر است هدایت می کند...»

که در معنا (إِلَى الَّتِي هِيَ أَقْوَمُ)؛ است و همچنین می فرماید: «...إِذَا تُدْعَى لِلصَّلَاةِ...»^۲؛ در معنا (إِلَى الصَّلَاةِ) است. پس روشن شد آن کسی که هادی به حق است باید حق را آن چنان که لازم است بشناسد بنابراین از فطرت پاک و عقل سالم داوری می طلبیم.

انبیا و اولیا هادی به اذن الهی هستند

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى﴾؛

«آیا کسی که هادی به سوی حق است سزاوارتر است که از او پیروی شود یا کسی که خود راه نمی یابد مگر اینکه از سوی دیگری هدایت شود».

﴿فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾؛

«پس شما را چه شده است؟ چگونه داوری می کنید؟ [چرا هادی به حق را رها

کرده و دنبال راه شناسان می روید]؟»

این کلمه ی «أَحَقُّ» نیز توأم با احترام است. نمی گوید: آنها حق نیستند. می گوید: انصاف بدهید؛ کدام یک به اتباع و پیروی سزاوارترند؟ اگر در وسط بیابان گیر کرده ایم و می دانیم یکی از این دو نفر که جلو افتاده اند راه را بلد است و دیگری بلد نیست، مسلّم است دنبال آن می رویم که راه را بلد است. شما می فهمید که مخلوق راه را بلد نیست و نمی داند در عالم پس از مرگ چه غوغایی است؟ تنها عالم به تمام عوالم، الله - جلّ شأنه -

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۹.

۲- سوره ی جمعه، آیه ی ۹.

است و جز او کسی هادی به حق نمی تواند باشد.

کلمه‌ی «یَهْدِي» در اصل (يَهْتَدِي) بوده است (ت) مبدل به (د) و دال در دال ادغام شده و (ها) به تناسب ما بعد مکسور شده است. (لَا يَهْدِي) یعنی: (لَا يَهْتَدِي) آن کسی که خودش راه نمی یابد مگر اینکه راهنمایی بشود. چنین کسی چطور می تواند هادی و راهنما بشود؟ انسان باید اول «مَهْدِي» بشود، بعد «مَهْتَدِي» و سپس «هادی». یعنی اول راهنمایی بشود و بعد راهیاب و نهایتاً راهنما گردد. حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف - با آنکه هادی است ملقب به لقب مهدی است چون هادی بودنش به سبب مهدی بودن اوست. اگر مهدی به هدایت خدا نمی شد؛ نمی توانست هادی عالم باشد پس مهدویت او دلیل برهادویت اوست. ابتدا مهدی به هدایت الله است و سپس هادی عالم به امر الله است. بنابراین مخلوق در حد ذات خود قادر بر هدایت به سوی حق نمی باشد. در رتبه‌ی اول هادی به سوی حق منحصر ذات اقدس الله است و در رتبه‌ی دوم مخلوقی که خدا او را برای هدایت خلق برگزیده و قدرت هدایت به سوی حق را به او عنایت فرموده است و از او تعبیر به ولی و امام می شود چنان که فرموده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۱

«آنان را امامانی قرار داده‌ایم که با امر ما هدایت می کنند...».

خدا هادی بالذات است و انبیا و اولیا هادی بالاذنند. بعد خداوند سر انحراف مشرکان را نشان می دهد و می فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾؛ اکثر آنان جز از ظن و گمان (و پندارهای بی اساس) پیروی نمی کنند در حالی که گمان، هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی سازد و او را به حق نمی رساند. اینکه فرموده است: اکثر بت پرستان تابع ظن و گمانند احتمالاً از این جهت باشد که اقلیتی از آنها هستند که مبنای کارشان لجاج و عناد است و تابع چیزی جز اهوای نفسانی خود نمی باشند و اکثریت آنها از روی جهالت تابع ظن و گمانند. آیه‌ی شریفه این قاعده‌ی کلی را هم به دست می دهد که: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾؛ ظن و گمان انسان را از حق بی نیاز نمی سازد و او را به حق نمی رساند و این منافات با حُجَّتِ ظن در علم اصول براساس ادله‌ی خاصه اش ندارد. ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾؛ خداوند به آنچه که انجام می دهند عالم است

یعنی: این که ما گفتیم اکثراً تابع ظنّند، برای این است که خدا خالقشان است و می داند چه نیاتی دارند و چه اعمالی انجام می دهند.

قضاوت عادلانه‌ی مولای ما امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

از أَصْبَحَ بنِ نُباتَه از اصحاب امام امیرالمؤمنین منقول است که گفت: من در مجلس عمر نشسته بودم. پنج نفر زناکار را آوردند که او مجازات آنها را معین کند. او هم که شنیده بود زناکار را باید صد تازیانه زد گفت: اینها را ببرید تازیانه بزنید! حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که آنجا حاضر بودند فرمودند: مجازات اینها یکسان نیست! عمر گفت: شما بفرمایید؛ چون من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود:

(أَقْضِيكُمْ عَلَى)؛

«علی به رموز قضاوت از شما عالم تر و آگاه تر است».

امام به یکی از آنها اشاره کرد و فرمود: این باید با شمشیر کشته شود. دومی را فرمود: باید رجم و سنگسار شود. سومی باید صد تازیانه بخورد. چهارمی پنجاه تازیانه و پنجمی باید تعزیر (با صلاح‌دید حاکم شرع تنبیه) شود! عمر با تعجب پرسید: این تفاوت چگونه است؟! با این که همه یک گناه مرتکب شده‌اند. فرمود: اولی کافر ذمی بوده با زن مسلمان زنا کرده و کیفرش قتل با شمشیر است. دومی مرد زنا دار بوده و زناى مُحْصَن کرده و باید رجم شود. سومی مرد بی زن بوده باید صد تازیانه بخورد. چهارمی برده بوده و حدّش نصف حدّ آزاد و باید پنجاه تازیانه بخورد! پنجمی دیوانه بوده است و به صلاح‌دید حاکم شرع باید تعزیر و تنبیه شود. اینجا بود که عمر گفت:

(لَا عِشْتُ فِي أُمَّةٍ لَسْتُ فِيهَا يَا أبا الحسن)؛^۱

«من زنده نباشم در میان مردمی که تو در میان آنها نباشی ای ابوالحسن».

چند جمله‌ای به تناسب ایام فاطمیّه عرض می کنم.

آزردگی شدید حضرت زهرا (علیه السلام)

پیامبر اکرم ﷺ از دنیا رفت، بعد از اینکه با خون دل‌های فراوان عالمی را زنده کرد و شجره‌ی طیبه‌ی سعادت ابدی بشر را در جهان غرس کرد. همین که نزدیک شد این

۱- نقل از مناقب ابن شهر آشوب.

درخت رشد و بالیدن به خود بگیرد و شاخ و برگ برویاند و به میوه و محصول بنشیند، دزدان و یغماگران ریختند بال و پرش را شکستند، شاخ و برگش را بریدند و میوه و محصولش را به تاراج بردند. کار را به جایی رساندند که علی علیه السلام گوینده‌ی:

(سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي)؛

«[هر چه می‌خواهید] از من سؤال کنید قبل از آن که مرا از دست بدهید».

و صاحب فضیلت:

(أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَائِبُهَا)؛

«[پیامبر فرمود: من شهر علمم و علی در ورودی آن شهر است».

باید در میان بیابان بیل بر دوش بگیرد و درخت بکارد و آبیاری کند!! گاهی هم مزدوری برای دیگران بنماید تا معاش عائله‌اش را تأمین کند!! آن وقت افرادی دنیاخواه و ریاست طلب و مجسمه‌های جهل و نادانی تکیه بر مسند خلافت زده و قانون زندگی به دست مردم بدهند و کتاب آسمانی تفسیر کنند!! جا داشت یگانه یادگار رسول صلی الله علیه و آله از دیدن این جریان با خون دل فراوان بگوید:

(اللَّهُمَّ عَجِّلْ وَفَاتِي سَرِيعاً)؛

«خدا یا! [دیگر این دنیا جای ماندن نیست] سریعاً مرگ مرا برسان!»

(أَخْرِجْنِي مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا)؛

«خارج کن مرا از این سرزمینی که اهل آن ظالمند».

تصرف ظالمانه‌ی فدک با توجیه شرعی !!

وقتی خودشان را در مسند خلافت جا زدند شروع کردند به قیچی کردن بال و پر اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله. در قدم اول فدک را از دست صدایقه‌ی کبری علیها السلام گرفتند چون فکر کردند بزرگترین چیزی که مردم را به خود جذب می‌کند پول و ثروت است. در نزد هر کس پول باشد مردم به سراغ او می‌روند! اگر علی دارای ثروت باشد ممکن است یک روز با همین پول مردم را به شورش و انقلاب در مقابلشان وادارد و با خود گفتند باید کاری کنیم که دستش تهی باشد تا مردم به سراغش نروند بعد گفتند: خودش چیزی ندارد ولی همسرش چند قطعه ملکی که از پدر به او ارث رسیده است دارد (مسأله‌ی فدک هم جریانی دارد و این که چگونه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله اختصاص پیدا کرد و آن حضرت به دستور خدا پس از

نزول آیهی ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ...﴾^۱ مأمور شد آن را به حضرت صدیقه علیها السلام هبه کند فعلاً مجال شرحش نیست). به هر حال تصمیم بر این شد که فدک را از خاندان رسول صلی الله علیه و آله بگیرند ولی فکر کردند که گرفتن فدک از دست علی علیه السلام به این سادگی میسر نیست و نباید ظالمانه تلقی گردد و سبب تحریک احساسات مردم بشود. با خود گفتند: باید کاری کنیم که رنگ دین به آن بزنیم و آن را قانونی و شرعی به مردم نشان بدهیم و لذا نشستند و حدیث جعل کردند. سخنی دروغ و بی اساس به پیامبر نسبت دادند که او گفته است:

(إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ)؛

«ما پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذاریم هر چه از ما باقی بماند صدقه

است [و مربوط به بیت المال مسلمین است].».

و قهراً باید در اختیار ولی امر مسلمین قرار گیرد و به مصارف عامه‌ی مسلمانان برسد. ابوبکر گفت: من اکنون ولی امر مسلمین هستم و فدک که طبق این حدیث جزء بیت المال است باید در دست من باشد نه در دست دختر پیامبر! با این دسیسه‌ی شیطانی فرستادند وکیل حضرت صدیقه علیها السلام را از فدک بیرون کردند و آن را متصرف شدند.

وقتی حضرت صدیقه علیها السلام باخبر شد به ملاقات ابوبکر رفت و فرمود: این ملک در زمان حیات پدرم به من هبه شده و ملک شخصی من است و کسی حق تصرف در آن را ندارد. ابوبکر گفت: شما شاهد بیاور که پیامبر آن را به شما بخشیده است. اینجا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ابوبکر! تو از دو جهت خطا رفتی که از فاطمه شاهد طلب کردی! یکی اینکه فاطمه ذوالید^۲ است یعنی ملک قبلاً در تصرف او بوده است. در باب قضاوت مطالبه‌ی شاهد از ذوالید درست نیست. مثلاً اگر شما در خانه‌ی خود نشسته‌اید و دیگری آمده ادعا می کند این خانه مال من است، در محکمه قاضی از او بیّنه می خواهد نه از شما.

(الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعَى).

آن کس که مدعی است باید اقامه‌ی بیّنه کرده و شاهد بیاورد نه آن کس که ذوالید است و متصرف در خانه است. تو که ادعا می کنی فدک جزء بیت المال است باید اقامه‌ی بیّنه کنی و شاهد بیاوری نه فاطمه! این یک خطا. اما خطای دیگر تو این است که فاطمه به

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۶.

۲- ذوالید: کسی که چیزی را در دست (اختیار و تملک) خود دارد.

حکم قرآن، معصومه است و خدا شهادت به عصمت او داده که منزّه و مبرا از سخن دروغ است و فرموده است:

﴿...إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۱

«اراده‌ی خدا بر این تعلق گرفته که اهل بیت رسول از مطلق رجس و پلیدی منزّه و مطهر باشند».

شاهد از کسی مطالبه می‌کنند که احتمال دروغ گفتن درباره‌اش داده شود. وقتی خدا شاهد صدق فاطمه است، بنابراین تکذیب فاطمه تکذیب خداست و تکذیب خدا کفر است. ابوبکر که دید در مقابل استدلال محکم امیرالمؤمنین علیه السلام جوابی ندارد ساکت شد. عمر گفت: یا علی! ما نمی‌توانیم با تو محاجّه کنیم! فاطمه باید دو نفر شاهد بیاورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به او بخشیده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شاهد یکی من و یکی امّ ایمن که زن صالحه‌ای است و رسول خدا او را به عنوان یک زن بهشتی معرفی کرده که دروغ نمی‌گوید. عمر گفت امّ ایمن زن است و شهادتش به تنهایی مقبول نیست. تو هم ذی نفعی، شهادت تو هم مقبول نیست!^۲

حضرت زهرا علیها السلام در مقام شناساندن خائن‌ان به امر ولایت

فاطمه علیها السلام دید چاره‌ای ندارد جز اینکه مردم را در جریان بگذارد. در مجمع عمومی مردم صحبت کند و شخص ابوبکر را به پای محاکمه بکشد و خیانت او را برملا سازد و می‌دانیم که هدف اصلی بازگرداندن فدک نبود زیرا خاندان علی علیه السلام که زندگی زاهدانه‌ای داشتند چه فدک در دستشان بود و چه نبود در زندگی آنها اثری نداشت. به هر حال خانه‌شان همان اتاق گلی بود و فرششان حصیر و لباسشان وصله‌دار و خوراکشان نان جوین. محصول فدک هر چه بود در راه خدا به مردم می‌دادند؛ مطلب اصلی اثبات خیانت در امر ولایت بود که با کنار زدن امام حق راه را کج کردند و امت را به سوی دارالبوار جهنّم سوق دادند. به فرموده‌ی خدای متعال:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ﴾^۳

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳.

۲- بیت الاحزان، صفحه‌ی ۵۵.

۳- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۸.

« آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفر کردند و قوم خود را به دارالبوار جهنم فرود آوردند».

منتهی مسأله‌ی غصب فدک زمینه‌ی مساعدی شد که خائن و ظالم بودن ابوبکر در میان امت آشکار گردد و فرمان «...أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»^۱ بر او منطبق گردد و آیه‌ی «...لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۲ عدم صلاحیت او را برای تصدی امر خلافت و ولایت تثبیت نماید.

ابوبکر می‌دانست حق با فاطمه علیها السلام است!!

این قصه‌ی عبرت انگیز را از ابن ابی الحدید (شارح سنن نهج البلاغه) بشنویم و از دنباله‌روی او و امثال او نسبت به خائن صدر اول اسلام متعجب شویم.

او می‌گوید: من از استادم پرسیدم: به نظر شما فاطمه علیها السلام راست می‌گفت که فدک مال اوست و پیامبر به او بخشیده است؟ گفت: بله، راست می‌گفت. گفتم ابوبکر هم می‌دانست که فاطمه علیها السلام راست می‌گوید؟ گفت: بله او هم می‌دانست. گفتم: پس چرا فدک را به او نداد؟ می‌گوید: استادم تبسمی کرد و سرش را پایین انداخت و گفت: اگر او گفتار فاطمه علیها السلام را در امر فدک قبول می‌کرد و فدک را به او می‌داد، فردا می‌آمد راجع به حق خلافت شوهرش سخن می‌گفت و او را از مسند خلافت طرد می‌کرد و در آن صورت دیگر او عذری نداشت. چون در امر فدک پذیرفته بود که فاطمه راستگو است و لذا فدک را نداد تا خلافت را نگه دارد^۳ و راستی عجیب است که آقایان علمای سنن امثال ابن ابی الحدید و استادش خوب می‌دانند که آنها غاصبانه متصدی امر خلافت شده‌اند و در عین حال دنبالشان می‌روند!!

سخنان کوبنده و افشاگرانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام در مسجد

باری! فاطمه علیها السلام دید آن منافقان بی‌ایمان دارند حقیقت دین را زیر پوشش دین از بین می‌برند و مزورانه^۴ خود را حامی دین و نگهبان قرآن معرفی می‌کنند. از طرفی هم همسر

۱- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۴.

۳- شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۲۸۴.

۴- مزور: کسی که دروغ را به صورت راست درآورده، حیلہ گر.

مظلومش را به اتهام ریاست طلبی منزوی و خانه نشین کرده اند آنگونه که نمی تواند مستقیماً به میدان محاجه با آنها وارد شود و راجع به امر فدک سخنی بگوید. دید اکنون وظیفه‌ی شخص اوست که به میدان این جهاد عظیم وارد شود و از طریق دفاع از حقّ شخصی خودش در مورد هبه‌ی پدر، غاصبانه بودن حکومت را به اثبات برساند چرا که پدر، او را برای چنین روزی ذخیره کرده و به مردم اعلام کرده بود: (فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي)؛ و گفته بود: (إِنَّ اللَّهَ يَغْضَبُ لِعُصْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا)؛ و لذا خواست خشم و غضب خود را نسبت به حکومت وقت اظهار نماید و آنها را مغضوب خدا معرفی کند. در مسجد که مجمع عمومی مهاجرین و انصار بود با جلال و وقار خاصی حاضر شد و پشت پرده نشست و خطابه‌ای کوبنده و افشاگر ایراد کرد. پرده‌ها را بالا زد و اعمال ننگین هیأت حاکمه را یک یک نشان مردم داد و مردم را نیز به خاطر سکوتشان در مقابل ظلم و جور حاکمان توبیخ و سرزنش نمود.

مکالمه‌ی جگرسوز حضرت زهرا (علیها السلام) با امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پس از پایان سخن با خشم تمام به خانه برگشت. همسر مظلومش در خانه نشسته و چشم به راه بود که این قهرمان مبارزه‌ی با کفر و نفاق چگونه برمی گردد؟ وقتی به خانه رسید و چشمش به علی (علیه السلام) افتاد، شاید در تمام مدّت عمرش این اولین بار بوده که با شوهر بزرگوارش این چنین سخن گفت:

(يَا ابْنَ أَبِيطَالِبٍ اسْتَمَلْتَ شِمْلَةَ الْجَنِينِ وَقَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ)؛

ای پسر ابوطالب! (یعنی نه مگر ابوطالب پدر تو مدافع از حقّ پدرم بود؟ اینک تو پسر همان پدری و من هم دختر همان پدرم. آن روز پدرت دفاع از حقّ پدرم کرد، امروز هم تو باید دفاع از حقّ من بنمایی. البته این اعتراض نیست بلکه بیان تلخ ترین واقعیتهاست که چرا باید کار امت اسلام به اینجا رسیده باشد که تو در خانه بنشینی و من در مجمع مردان حاضر شوم و سخن بگویم. این مصیبت بسیار بزرگی است که) تو مانند بچه‌ی در رحم مادر دست و پا جمع کرده و خود را در پرده نهفته‌ای و مانند شخص متهم خانه نشین گشته‌ای! مگر تو همان دلاوری نبودی که:

(نَقَضْتَ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَخَاثَكَ رِيْشُ الْأَعْوَلِ)؛

«شهر مرغ‌های شکاری را در هم شکستی و اکنون مرغ‌های بی بال و پر بر

سرت ریخته‌اند و خانه نشینت کرده‌اند؟!)

(اِفْتَرَسْتَ الذُّبَابَ وَ افْتَرَسَكَ الذُّبَابُ)؛

«تو گرگ‌های درنده را از هم می‌دریدی، امروز مگس‌های بی‌عرضه و ناتوان تو را می‌درند».

این پسر ابی‌قحافه است که ملک موروئی پدرم را به زور از من می‌گیرد و آشکارا با من ستیز می‌کند. من شکایت پیش پدرم می‌برم و از خدا دادخواهی می‌کنم!

امیرالمؤمنین علیه السلام برای دل‌داری عزیزش فرمود:

(يَا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ يَا بَقِيَّةَ النَّبُوَّةِ)؛

«ای دختر بزرگ‌ترین برگزیده‌های خدا و ای یادگار پیامبر»!

قوّت بازوی من همان است و شمشیر برنده‌ی من همان. ولی برای حفظ اساس اسلام باید صابر باشیم. تو هم صبر کن و اجر خود را از خدا بگیر. او هم با کمال احترام عرض کرد: (حَسْبِيَ اللَّهُ) صبر کردم، خدا مرا بس!

فاطمه ساکت شد و دیگر دم نزد. بعد ماجراها پیش آمد و بستری شد. دیگر از بستر برنخاست. روزها می‌گذشت اما زهرا مثل شمع می‌سوخت و آب می‌شد.

(ذَابَ لَحْمُهَا وَ جَفَّ جِلْدُهَا عَلَى عَظْمِهَا وَ صَارَتْ كَالْخِيَالِ)؛

«گوشت بدنش ذوب شد و پوستش بر استخوان چسبید و از شدت لاغری همچون شبی شد»!

کودکان خردسالش را دور بستر جمع می‌کرد و گریه‌کنان می‌گفت: کجا رفت آن جدّ بزرگوار شما که دیگر نمی‌آید در را باز کند و شما را روی دوشش بنشانند؟

(يُغْشَى عَلَيْهَا سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ)؛

«ساعت به ساعت بیهوش می‌شد و به هوش می‌آمد».

آن زن با سعادت اسماء بنت عمیس (یا سلمی) در این چند روز عهده‌دار پرستاری زهرا علیها السلام بود. می‌گوید: یک روز دیدم حالش سبک‌تر شده خوشحال شدم. به من گفت: آب برایم بیاور خودم را شستشو دهم. آب آوردم. خودش را شستشو داد و لباس نظیفش را پوشید و به من گفت: بستر مرا در وسط اتاق پهن کن. من پهن کردم. رو به قبله دراز کشید و به من گفت: در بیرون اتاق اندکی صبر کن. بعد مرا صدا بزن. اگر جواب ندادم برو علی را

خبر کن. من بیرون اتاق اندکی صبر کردم. بعد صدا زدم. جواب نیامد. پریشان شدم که چه کنم؟! در همین حال دیدم حسن و حسین علیهما السلام وارد شدند و یک سر رو به اتاق رفتند و خود را روی جنازه‌ی مادر انداختند. حسن روی سینه‌ی مادر افتاده بود و می‌بویید و می‌بوسید. حسین پاهای مادر را بغل کرده بود و می‌بوسید و می‌گفت: مادر! من حسین توام؛ با من حرف بزن. نزدیک است جان بدهم. من گفتم: عزیزانم بروید پدر را خبر کنید. کودکان بی‌مادر گریه‌کنان به سمت پدر دویدند. تا پدر آنها را به این حال دید حالش منقلب شد. به نقل مرحوم محدث قمی: **(عُشِيَ عَلَيْهِ)؛ «علی بیهوش شد»**.^۱

این مطلب بسیار عجیب است که علی بزرگترین مرد عالم است. چقدر مصیبت سنگین بوده که در مسجد غش کرده است. به هوشش آوردند و به منزل آمد. اما وقتی رسید که چراغ خانه‌اش خاموش شده بود.

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا وَ سَيِّدَنَا يَا فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءَ)؛

پروردگارا! به حرمت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در فرج امام زمان تعجیل فرما.

توفیق بندگی با خلوص نیت به ما عنایت فرما.

حسن عاقبت به همه‌ی ما کرم فرما.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٣٧﴾ وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي

بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

﴿٣٨﴾ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ

مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

﴿٣٩﴾ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ كَذَّابٌ

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ

﴿٤٠﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ وَرَبُّكَ أَعْلَمُ

بِالْمُفْسِدِينَ

« شَأْن و شایسته‌ی این قرآن نیست که بدون وحی خدا به خدا نسبت داده شود؛ ولی تصدیق آن چیزی [کتاب‌های آسمانی] است که پیش از آن بوده و تفصیل آن کتاب‌هاست. شکی در آن نیست که از جانب رب العالمین است. آنها می‌گویند او قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده است بگو اگر راست می‌گویید [و قرآن ساخته‌ی فکر من است] شما هم یک سوره همانند آن بیاورید و هر که را غیر خدا می‌توانید به یاری بطلبید. [آنها انکارشان بر اساس علم و دانش و منطق نیست] بلکه چیزی را تکذیب کردند که احاطه به علم آن ندارند و هنوز واقعیتش بر آنان روشن نشده است. گذشتگان پیش از اینان نیز اینگونه تکذیب کردند. اینک بنگر که عاقبت کار ظالمان چگونه شد و گروهی از آنها ایمان به قرآن می‌آورند و گروهی از آنان ایمان به آن نمی‌آورند و خدای تو به فسادانگیزان آگاه‌تر است.»

وظیفه‌ی پیامبر اکرم ﷺ تبلیغ و تبیین قرآن

این آیات شریفه در مقام اثبات این حقیقت است که قرآن مستقیماً از جانب خداست. هم معانی و مفاهیم قرآن و هم الفاظ و کلمات آن از خداست. پیامبر اکرم ﷺ در امر قرآن دخالتی ندارد. نه فکر و اندیشه‌اش در تنظیم مفاهیم و معانی قرآن دخالت دارد و نه گفتارش در ترکیب الفاظ و کلمات قرآن دخیل است. بلکه رسول اکرم ﷺ نسبت به قرآن تنها سمت تبلیغ و تبیین دارد. یعنی اولاً باید آن را که به عنوان وحی بر قلب مبارکش نازل شده است به همان کیفیت که نازل شده است به بشر برساند به حکم:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾^۱

«ای رسول! آنچه را که از جانب خدایت به تو نازل شده است تبلیغ کن و به مردم برسان...».

و ثانیاً مجملات آن را برای مردم تبیین نماید و آن به حکم:

﴿...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...﴾^۲

«...ما ذکر [قرآن] را به تو نازل کردیم برای این که آن را برای مردم بیان کنی...».

در آیه‌ی اول به پیامبر اکرم ﷺ فرمود: وظایف تبلیغ است و در این آیه هم می‌فرماید: وظایف تبیین است. این هر دو وظیفه‌ی پیامبر اکرم ﷺ است. مثلاً می‌فرماید: ﴿...أَقِمْوَا الصَّلَاةَ...﴾^۳ «نماز را بپا دارید...». این کلام خداست و باید پیامبر آن را به مردم ابلاغ کند اما این نماز اجزا و شرایطی دارد که بیان آن نیز وظیفه‌ی دوم پیامبر اکرم ﷺ است و می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...﴾^۴

«ای مؤمنان! روزه بر شما واجب است...».

این وحی است و وظیفه‌ی اول رسول، ابلاغ آن به مردم است. اما شرایط و مبطلات آن چیست؟ بیان آن نیز وظیفه‌ی دوم رسول مکرم ﷺ است. همچنین فرموده است:

۱- سوره مائده، آیه ۶۷.

۲- سوره نحل، آیه ۴۴.

۳- سوره بقره، آیه ۴۳.

۴- همان، آیه ۱۸۳.

﴿...لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا...﴾^۱

«...حقّ خدا بر مردم مستطیع آن است که به حجّ خانه [کعبه] بروند...».

این قرآن و وحی خداست و ابلاغ آن به مردم واجب است و بیان اجزاء و شرایط و مبطلات آن نیز به عهده‌ی رسول الله اعظم است و گرنه متن قرآن از حیطة‌ی دخل و تصرف پیامبر اکرم ﷺ بیرون است. چنان که در همین سوره‌ی یونس قبلاً خواندیم:

﴿...قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ...﴾

«...مردمی که ایمان به روز حساب ندارند به تو پیشنهاد می‌کنند این قرآن را کنار بگذار و قرآن دیگری بیاور و یا آیات آن را جا به جا کن...».

﴿...قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي...﴾

«...بگو: من این حق را ندارم که در وحی خدا دخالت کنم و از پیش خودم آن را تغییر و تبدیل نمایم».

﴿...إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾

«...من جز پیروی از وحی خدا و وظیفه‌ای ندارم...».

﴿...إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾^۲

«...من اگر چنین کنم و دخل و تصرفی در وحی خدا بنمایم؛ مرتکب گناهی بزرگ شده‌ام و عذاب روز عظیم قیامت دامنگیرم خواهد شد».

تهدید شدید پیامبر اکرم ﷺ از جانب خداوند متعال

در سوره‌ی حاقّه صریحاً پیامبر اکرم ﷺ درباره‌ی قرآن از جانب خدا مورد تهدید شدید

قرار گرفته است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۖ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۖ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ

الْوَتِينَ ۖ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾^۳

«بر فرض محال [چون کلمه‌ی «لو» در ادبیات عرب دلالت بر امتناع می‌کند]

اگر او [پیامبر] سخنی دروغ به ما نسبت می‌داد، ما به قدرت او را می‌گرفتیم و

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۵.

۳- سوره‌ی حاقّه، آیات ۴۴ تا ۴۷.

سپس رگ دلش را قطع می کردیم و در این صورت آخدی از شما نمی توانست
[در برابر اخذ ما بایستد و] از او حمایت کند».

حاصل آن که قرآن، هم معانی و هم الفاظ و کلماتش از جانب خدا بر رسول
خدا ﷺ نازل شده است. اما آیه ای که می خوانیم، می فرماید: کسانی این دروغ بی اساس
را به پیامبر نسبت می دهند و می گویند: او خودش این قرآن را ساخته و به خدا نسبت داده
است! در صورتی که:

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

«شأن قرآن این نیست که بدون وحی خدا به خدا نسبت داده شود».

اهل اطلاع از قواعد ادبی می دانند: ممکن است از یک معنا به دو عبارت تعبیر شود و
یکی از آن دو رساتر و متقن تر از دیگری باشد. مثلاً ممکن است بگوییم: فلان آدم دروغ
نمی گوید و یا بگوییم: شأن او نیست که دروغ بگوید. بسیار روشن است که عبارت دوم
تأکید و حتمیت بیشتری را افاده^۱ می کند یا درباره ی خدا می فرماید: ﴿...فَمَا كَانَ اللَّهُ
لِيُظْلِمَهُمْ...﴾؛^۲ «شأن خدا این نیست که درباره ی آنان ستم کند...». در صورتی که ممکن
بود بفرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُهُمْ﴾؛ «خدا به آنان ستم نمی کند» که در این صورت هم، معنا
همان بود اما عبارت اول با قاطعیت و اِتِّقَان^۳ بیشتری همراه است. در آیه ی مورد بحث
ممکن بود بفرماید: ﴿لَيْسَ هَذَا الْقُرْآنُ مُفْتَرًى مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛ اما آن رسایی و قاطعیت را نداشت
که این عبارت دارد:

﴿وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛

«شأن قرآن [با این جامعیت و ویژگی های خاص لفظی و معنوی که دارد] آن

نیست که از غیر طریق وحی خدا به خدا نسبت داده شود».

نه در توانایی بشری هست که چنین کلامی ایجاد کند و نه بر فرض امکان و افترا،
شأن خدا این است که سکوت کند و رگ قلب آن مفتری را قطع نکند و سبب اضلال
بندگان شود. دلیل بر اینکه قرآن کلام خداست اینکه:

﴿وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾؛

۱- افاده: فایده دادن، سود رساندن.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۷۰.

۳- اتقان: استوار کردن کار، استواری.

«کتاب‌های آسمانی پیش از خود را تصدیق می‌کند».

مقصود از ﴿الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ نزدیک‌ترین کتاب‌های آسمانی از حیث زمان به قرآن است و آن دو کتاب تورات و انجیل است که از نظر کلیات مسائل اعتقادی از توحید و نبوت و معاد و مسائل مربوط به تهذیب نفس از رذائل خلقیه و مبارزه‌ی با جهل و ظلم و اقامه‌ی عدل و قسط اجتماعی و... با قرآن توافق دارند و هیچ‌گونه تضاد و تباینی^۱ در این سنخ از مسائل بین قرآن و تورات و انجیل و دیگر کتب آسمانی وجود ندارد و همین دلیل بر این است که نازل‌کننده‌ی همه‌ی آنها خداوند یکتاست. ﴿تَفْصِيلَ الْكِتَابِ﴾ مقصود از ﴿الْكِتَابِ﴾ مطلق کتاب آسمانی است (الف و لام جنس است) اعم از صحف نوح و صحف ابراهیم و تورات و انجیل و زبور. یعنی قرآن نسبت به تمام کتاب‌های آسمانی پیشین، نظر شرح و تفصیل و تکمیل دارد.

ادیان آسمانی اختلافی با هم ندارند

آنچه خوبان همه دارند، او تنها دارد. ادیان آسمانی و پیامبران الهی هیچگاه با یکدیگر تضاد و تباین و اختلافی ندارند.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۲

«در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است...».

همه دعوت به اسلام (تسلیم شدن در مقابل فرمان خدا) می‌کنند منتهی بر حسب اختلاف شرایط زمانی در مقام عمل به آیین اسلام، دستورات متفاوت داشته‌اند، تقریباً شبیه تفاوت بین مراتب و مراحل تعلیماتی و آموزشی از کودکستان و دبستان و دبیرستان و دانشگاه که هر مرحله‌ی عالی؛ مکمل مرحله‌ی سابق است نه مخرب آن. هر دینی از ادیان نیز مکمل دین سابق بر خود بوده است تا به مرحله‌ی خاتمیت رسیده؛ همچون مرحله‌ی عالی دانشگاه که مرحله‌ی ثبات علمی است و نیازی به تکامل ندارد و لذا هر پیامبری از پیامبران الهی نسبت به پیامبر سابق مصدق و نسبت به پیامبر لاحق^۳ مبشر بوده است همانگونه که قرآن در مورد حضرت عیسی می‌فرماید:

۱- تباین: اختلاف داشتن، جدایی.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۳- لاحق: آن کسی که از پس چیزی آید و بدو پیوند شود، پیوند شونده.

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا
لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ
أَحْمَدُ...﴾^۱

«عیسی بن مریم علیه السلام می گفت: من رسول خدا به سوی شما بنی اسرائیل هستم در
حالی که مصدق تورات قبل از خودم و مبشر رسولی که پس از من خواهد
آمد و اسمش احمد علیه السلام [است می باشم...].»

پس این یک مطلب که میان کتب آسمانی هیچ گونه تضاد و تباین و اختلاف اصولی
در کار نیست و همه نازل شده‌ی از جانب خدا هستند.

بشارت ظهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تورات و انجیل

مطلب دیگری که شایان تذکر و توجه است اینکه برخی از مبلغین مسیحی، این آیه و
نظایر این را در قرآن مستمسک^۲ قرار داده و می گویند: قرآن خود را مصدق تورات و انجیل
معرفی کرده و می گوید: ﴿وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾؛ پس قرآن مندرجات تورات و
انجیل موجود در زمان نزول خود را تصدیق می کند و گواهی به عدم تحریف آنها می دهد و
از آن زمان تاکنون هم که تغییری در آن دو کتاب پیدا نشده است، پس معلوم می شود از نظر
قرآن؛ تورات و انجیل تحریف نشده است! در جواب می گوئیم: اینجا مسأله‌ی تحریف
مطرح نیست. آن در جای خود با ادله‌ی مخصوص به خود، اثبات شده است. آنچه اینجا مورد
توجه است این که از آیات متعدد قرآن استفاده می شود که علائم و نشانه‌هایی از پیامبر
خاتم صلی الله علیه و آله و کتاب و آیین آن حضرت در لابه‌لای همان کتاب‌های محرف^۳ تورات و
انجیل در دست یهود و نصاری آن زمان وجود داشته است. چنانکه می فرماید:

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي
التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ...﴾^۴

«یهود و نصاری، نشانه‌های پیامبر خاتم را در نزد خودشان، نوشته شده‌ی در
تورات و انجیل می یابند...».

۱- سوره‌ی صف، آیه‌ی ۶.

۲- مستمسک: دستاویز، وسیله.

۳- محرف: تحریف شده و برگردانیده از اصل.

۴- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷.

بنابراین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله با ظهور خود و با عرضه کردن کتابش تمام آن نشانه‌ها و علائمی را که تورات و انجیل درباره‌ی آن حضرت بیان کرده‌اند تصدیق کرده و به آن نشانه‌ها تحقق عینی بخشیده است یعنی صفات خودش و کتابش با آن علائم مطابق درآمده است پس تصدیق قرآن نسبت به تورات و انجیل به این معنا نیست که صحت مندرجات آنها را تأیید کرده باشد بلکه به این معناست که آن بشارت‌هایی را که آن دو کتاب برای ظهور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله داده‌اند و علائم و نشانه‌هایی را که از ویژگی‌های او و آیینش ارائه نموده‌اند با عرضه کردن معارف و احکام قرآن و نشان دادن صفات عالی‌ه‌ی آورنده‌اش، آنها را تصدیق کرده و با خودش مطابقت داده است.

کلمه‌ی «تصدیق» در اینجا به معنای «مطابقت دادن» است چنانکه درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه السلام وقتی عازم شد تا طبق خوابی که دیده بود عمل کند و فرزندش را ذبح کند، می‌فرماید: ﴿وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ۖ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا...﴾؛ گفتیم: ابراهیم! تو خواب را تصدیق کردی؛ یعنی خواب خود را با عملت تطبیق نمودی و عملاً به خواب خود تحقق بخشیدی.

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾

«بنابراین هیچ شکی نیست [در اینکه قرآن کتاب خداست].»

﴿مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«کلامی است [که] از جانب ربّ العالمین [نازل شده است].»

هم مصدّق بشارت‌های تورات و انجیل است و هم مَفْصَّل تمام کتاب‌های آسمانی پیشین.

لزوم معجزه همراه مدّعی نبوّت

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ﴾

«آنها می‌گویند: او قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده است.»

این آیه در مورد تحدّی^۲ به قرآن است. قبلاً به تناسب آیات عرض شد کسی که ادّعی نبوّت می‌کند؛ باید دارای معجزه و آیت باشد. چون نبوّت منصبی فوق العاده بزرگ است، حکومت بر جسم و جان بشر دارد بنابراین طبعاً شیادان طمع کار فراوانی هم پیدا

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲- تحدّی: به نبرد خواندن.

می‌شوند که برای رسیدن به منافع مادی سرشار، ادّعی کاذب می‌نمایند و امثال «مسيلمه‌ی کذاب» به‌وجود می‌آیند و جمعیت‌ها به دنبال خود می‌اندازند. حال در این اوضاع و احوال مردم چه کار کنند؟! آیا همه‌ی مدّعیان نبوّت را تکذیب کنند و در نتیجه از هدایت به سعادت ابدی محروم بمانند؟ یا همه‌ی مدّعیان را تصدیق کنند؟ در این صورت هرج و مرج مهلکی به وجود می‌آید و دین و نبوّت ملعبه‌ی دست بازیگران قرار می‌گیرد! پس ناچار مدّعی صادق باید آیت و نشانه از جانب خدا داشته باشد تا جلوی مدّعیان کاذب گرفته شود و لذا لزوم معجزه و آیت همراه مدّعی نبوّت؛ حکم قطعی عقل است و به همین جهت مردم از پیامبران مطالبه‌ی آیت می‌کردند. چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ...﴾^۱

«می‌گویند: چرا آیتی از خدا همراهش نیست».

فرعون به حضرت موسی می‌گفت:

﴿...إِنْ كُنْتُ جِئْتُ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتُ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ﴾^۲

«...اگر تو راست می‌گویی و از جانب خدا آمده‌ای آیتی بیاور».

خود این مطالبه‌ی آیت و معجزه توسط مردم از پیامبران کاشف از این است که به حکم عقل هر انسانی، آیت، لازمه‌ی ادّعی نبوّت است. خدا هم می‌فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءَهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنٰتِ...﴾^۳

«رسولان ما همراه با آیات روشن به سراغ مردم رفتند».

بیّنات همان آیات و معجزات روشنگر است. در قرآن کلمه‌ی «معجزه» نداریم؛ همه جا آیت آمده است و حق هم همین است. چون «آیت» یعنی نشانه‌ی صدق در ادّعی نبوّت. آنچه بر پیامبر راستین لازم است آوردن نشانه‌ی صدق در ادّعی نبوّت است تا برای مردم حجتی باشد. زیرا تنها امتیاز مدّعی صادق از مدّعی کاذب در میان مردم همین آیت است. باید نبی صادق کاری انجام بدهد که از عهده‌ی بشر عادی خارج باشد تا آن علامت این باشد که اراده‌ی او مظهر اراده‌ی حضرت قادر مطلق و مورد تأیید خداوند است.

۱- سوره یونس، آیه ۲۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۰۶.

۳- سوره مائده، آیه ۳۲.

ویژگی‌های معجزه‌ی جاویدان پیامبر خاتم ﷺ

نکته‌ی قابل توجه این‌که در میان تمام آیت‌ها که پیامبران پیشین علیهم‌السلام آورده‌اند و در میان تمام آیاتی که شخص پیامبر خاتم ﷺ داشته است، قرآن ویژگی‌ها و امتیازات خاصی دارد که سایر آیات، آنها را ندارند.

یکی این‌که آیات سایر انبیا از کتابشان جدا بوده است. حضرت موسی علیهِ السلام کتابش تورات و آیتش عصا بود که تبدیل به اژدها می‌شده است. حضرت مسیح علیهِ السلام کتابش انجیل و آیتش تکلم در گهواره و زنده کردن مرده‌ها بوده است. اما پیامبر خاتم آیتش عین کتابش است.

دوم؛ چون سایر انبیا دین و شریعتشان مقطعی بوده و محدود به زمان معینی؛ قهراً آیاتشان نیز مقطعی و محدود به زمان معینی بوده است. چنان‌که می‌بینیم امروز نه از شریعتشان اثری هست و نه از آیتشان خبری. ولی چون دین و شریعت ختمیه‌ی حضرت رسول خاتم ﷺ همه عصری و همگانی است، طبعاً آیت آن حضرت نیز که همان کتاب اوست باید در همه‌ی زمان‌ها و در دسترس همه‌ی انسان‌ها باشد. دینش جاودانی است و آیتش هم جاودانی.

سوم این‌که معجزات انبیا خودشان زبان نداشته‌اند که مردم را دعوت به مقابله کنند. پیامبر کنارش بوده و مردم را دعوت می‌کرده است. حضرت موسی کنار عصا بوده و می‌گفته: هر که می‌خواهد بیاید با من مقابله‌ی به مثل کند. خود عصا که زبان دعوت نداشته است و یا حضرت مسیح علیهِ السلام هم حتی تکلم در گهواره‌اش که امر خارق‌العاده‌ای بوده تحدی و دعوت به مقابله نمی‌کرده است. اما قرآن خودش آیت گویا و زبان‌دار است. اکنون نیز تحدی می‌کند و مبارز می‌طلبد و دعوت به مقابله‌ی به مثل می‌نماید و می‌گوید:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾^۱

صبح و ظهر و شام این ندای قرآن است که در همه جای عالم طنین انداز می‌باشد و تمام جهان بشر را از مشرق و مغرب به مبارزه دعوت می‌کند و می‌گوید: از جنیان نیز اگر می‌توانید کمک بگیرید و پشت به پشت هم بدهید و به میدان من بیایید. اکنون آورنده‌ی من کنار من

نیست اما من شاهد نبوت آورنده ام هستم و لذا هر چه زمان جلوتر می رود و کاروان علم بشر، مجهزتر می شود، زبان قرآن بازتر و گویاتر می گردد و از حقایق علمی مستور و پنهان از بشر پیشاپیش خبر می دهد که فرموده اند: (الْقُرْآنُ يَجْرِي مَجْرَى الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ)؛ همان گونه که خورشید و ماه همه جا و همیشه هستند و بر همه جا می تابند و همه هم به آنها محتاجند، قرآن نیز همیشه و همه جا هست و بر همه ی افکار می تابد و روشن می سازد و همه هم به او محتاجند. قرآن تحدی می کند و نحوه ی تحدی او هم مختلف است. تحدی یعنی: مبارز طلبی. هر پیامبر راستین باید هم آیت بیاورد و هم اعلان عمومی کرده و از اهل فنّ مربوط به آیت خارق العاده اش مبارز بطلبد و بگوید: من از جانب خدا مبعوث به رسالتم و این کار خارق العاده که انجام می دهم آیت و نشانه ی صدق رسالت من است. حال هر که می تواند همانند آیت من بیاورد بِسْمِ اللَّهِ وگرنه تسلیم رسالت من باشید تا به سعادت ابدی نائل گردید. البته گاهی قرآن تحدی به مثل مجموعه ی قرآن می کند و می فرماید: ﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ...﴾؛ بگو: اگر جنّ و انس گرد هم آیند و پشت به پشت هم بدهند نخواهند توانست مانند این قرآن را بیاورند. گاهی هم تنزل کرده و می فرماید:

﴿...قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ...﴾^۲

«... [می گویند: تو این کتاب را به دروغ به خدا بسته ای] بگو: شما هم به اندازه ی ده سوره مانند این به دروغ بسته شده ها بیاورید [اگر می توانید].»

باز تنزل کرده و می فرماید:

﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۳

«اگر می توانید به قدر یک سوره بیاورید و از هر که هم می خواهید کمک بگیرید.»

هم اکنون نیز ندای تحدی قرآن در این دنیای علم و دانش بلند است و می گوید: ای

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۸.

۲- سوره ی هود، آیه ی ۱۳.

۳- سوره ی یونس، آیه ی ۳۸.

دانشمندان! ای متفکران! ای مبتکران! و ای مخترعان! شما که این همه سخنوران و قلم به دستان زبر دست از هر صنف و طبقه‌ای دارید دست بکار بشوید و چند جمله‌ی کوتاه همچون سوره‌ی کوثر قرآن از حیث فصاحت و بلاغت و دیگر جهات لفظی و معنوی با تشخیص اهل فنّ بیاورید. از چهارده قرن پیش تا امروز نتوانستند بیاورند؛ امروز هم نمی‌توانند و گرنه بهترین راه برای کوبیدن اسلام آوردن کتابی است همانند قرآن که در آن صورت بساطش برچیده می‌شود و کار به بحث و جدل و جنگ و دعوا نمی‌رسد.

جهل انسان به حقایق قرآن

در آیه‌ی بعد خداوند می‌فرماید: عَلَتْ اَیْنُکَہُ مَرْدُمِیْ دَر مَقَابِلِ قُرْآنِ تَسْلِیْمِ نمی‌شوند بلکه آن را تکذیب می‌کنند جهل آنها نسبت به حقایق آن است: ﴿بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیْطُوا بِعِلْمِہٖ﴾^۱ چون احاطه‌ی علمی به حقایق قرآن ندارند تکذیبش می‌کنند و آن را دروغ می‌پندارند و این نهایت جهل و نادانی است که آدم هر چه را که نفهمد بگوید: دروغ است. انسان عاقل وقتی مطلبی را نتوانست با عقل خود درک کند باید غرور خود را بشکند و بگوید: من نمی‌فهمم؛ درک و عقلم ناقص است شاید در واقع حقیقتی باشد و من از درک آن ناتوان باشم... ولی برخی از انسان نمایان آنقدر مغرورند و به رقاء^۲ علمی خود معتقد که هر چه از حیطه‌ی درک آنها خارج باشد اصلاً وجودش را منکر می‌شوند و این انکار و تکذیب را تشخص خود می‌پندارند! گویی فهم و درک خود را معیار و ملاک وجود و عدم و میزان تشخیص حق و باطل و صدق و کذب به حساب می‌آورند.

﴿وَلَمَّا یَا تِہُمْ تَأْوِیْلُہٗ﴾

«هنوز تأویل قرآن نیامده و قیامت تحقق نیافته است».

حقایق قرآن در عالم پس از مرگ که حیات ابدی ماست روشن می‌شود و می‌فهمیم که قرآن چه می‌گفته است.

﴿کَذٰلِکَ کَذَّبَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِہُمْ﴾

«اقت‌های پیشین نیز چنین بوده و بر اساس جهالت تکذیب حقایق می‌نمودند».

﴿فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِیْنَ﴾

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۹.

۲- رقاء: بالا بودن.

«حال بنگر که سرنوشت آن ستمگران به کجا منتهی شد».

اینک به همان راهی که آنها رفته‌اند، اینها هم می‌روند و به همان سرنوشت شوم مبتلا می‌شوند.

ایمان به قرآن در گرو تعقل

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ﴾

گروهی از آنان عاقلانه می‌اندیشند و به قرآن ایمان می‌آورند و گروه دیگر از آنان به جهل و غرور خود باقی می‌مانند و ایمان نمی‌آورند!

﴿وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِينَ﴾

«و خدای تو می‌داند که مفسدان کیانند» [و به چه کیفر دردناکی باید دچار شوند].»

حال ما که این همه هشدارهای قرآن را مکرر در مکرر می‌شنویم اما تحوّل‌ی در زندگی خود نمی‌یابیم، به طور مسلّم به یکی از این دو آفت دچار شده‌ایم؛ یا (العیاذ بالله) مبتلا به بیماری ضعف ایمان و کمبود یقین هستیم (و در یک کلمه) قیامت باورمان نشده است و یا غرور بی‌جانست به رحمت خدا و شفاعت اولیاء خدا در فکر ما به وجود آمده و کار ما را به بی‌پروایی و بی‌مبالاتی در امر دین خدا کشیده است. در صورتی که همین یک آیه از قرآن کافی است که ما را دگرگون سازد و متحوّل‌مان گرداند.

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾

«هیچ یک از شما نیست مگر اینکه ورود [به جهنّم] خواهد داشت».

آنگاه آنان را که پرهیزکار بوده‌اند نجاتشان می‌دهیم و تجاوزگران را در میان جهنّم به زانو درمی‌آوریم. البته مقصود از ورود به جهنّم اشراف پیدا کردن به جهنّم است که لازمه‌ی عبور از صراط است و صراط از متن جهنّم کشیده شده و همه باید از آن عبور کنند تا به بهشت برسند یا در بین راه به میان جهنّم سقوط کنند.

آری! همین یک آیه کافی است که انسان را بلرزاند تا پیش خود فکر کند که ورود به جهنّم حتمی و نجاتم مشکوک است. نمی‌دانم از ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا﴾ هستم که ناجی باشم یا از ظالمینم که هالک گردم؟ قلب انسان مؤمن از این آیه پیوسته ترسان و چشمش گریان است

تا لحظه‌ای که خود را ببیند که به سلامت از صراط عبور کرده و مقابل در ورودی بهشت ندای بشارت آمیز خازن جَنّت را بشنود که:

﴿...سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾^۱

«خوش آمدید! داخل شوید و با سلامت و امنیت همیشگی خوش باشید».

حقّ الناس را سبک نشماریم

بعض قصّه‌ها بسیار تکان‌دهنده است. مرحوم محدث نوری (رض) در دارالسلام نقل

می‌کند:

در نجف اشرف کنار صحن مطهر عطّاری بود که آدم زاهد و عابدی میان مردم شناخته شده بود. همه روزه در ساعت معینی مردم مقابل مغازه‌اش جمع می‌شدند و او آنها را موعظه می‌کرد. شاهزاده‌ای از اهالی هندوستان در نجف مجاور شده بود. جعبه‌ای داشت که جواهر بسیار گرانبهای خود را در آن ذخیره کرده بود. سفری برایش پیش آمد و خواست جعبه‌ی جواهر را که تنها ثروت و سرمایه‌اش بود، نزد کسی به امانت بسپارد. پیش خود گفت امین‌ترین کس همین مؤمن زاهد و عابدی است که مورد اعتماد مردم است.

با کمال اطمینان خاطر جعبه‌ی جواهر را به او سپرد و رفت. وقتی برگشت و از او جعبه را خواست او با خونسردی تمام منکر شد و گفت: اصلاً من تو را نمی‌شناسم!! شاهزاده‌ی هندی بیچاره شد و یک سر رو به حرم مطهر رفت و شکایت نزد امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) برد و گفت: آقا من از شهر و دیار خود دل‌کندم و مجاور حرم شما شدم که سعادت دارینم^۲ تأمین گردد و تمام ثروت و سرمایه‌ام همین جعبه بود که به این مرد عابد و زاهد سپردم و او اکنون منکر شده و یک دینار آن را هم به من نمی‌دهد و من هیچ سند و شاهی در دست ندارم جز خدا و شما! حال از شما پولم را می‌خواهم! پس از گریه و زاری فراوان خوابش برد و در خواب به او فرمودند: فردا اوّل صبح از دروازه‌ی شهر بیرون برو. ببین اوّل کسی که از شهر خارج می‌شود کیست؛ جعبه‌ات را از او بخواه! او رفت و دید اوّل کسی که از شهر بیرون آمد پیرمردی هیزم‌شکن است که برای آوردن هیزم به صحرا می‌رود! پیش خود گفت: این که درست نیست من بروم از او جعبه‌ی خودم را بخواهم! مجدداً به حرم مطهر

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳.

۲- دارین: دو سرا، دنیا و آخرت.

رفت و متوسّل شد و گریه و زاری کرد. باز شب در خواب همان دستور را دادند. او فردا رفت و دید باز همان پیرمرد، اوّل کسی است که از شهر خارج می‌شود! فکر کرد آخر من از این پیرمرد هیزم شکن بیچاره جعبه‌ی جواهر بخواهم؟! تا سه شب این جریان تکرار شد و آخرش گفت: لابد راه کار همین است! ناچار نزد پیرمرد رفت و ماقع را از اوّل برای او بیان کرد. او قدری فکر کرد و گفت: بسیار خوب! فردا بیا مقابل مغازه‌ی همان شخص در همان ساعتی که مردم برای موعظه اجتماع می‌کنند، من جعبه را به تو می‌رسانم. فردا همان ساعت در کنار مغازه‌ی عطّار حاضر شد. پیرمرد هم آمد و به آن عطّار گفت تقاضا می‌کنم امروز کار موعظه را به من واگذار، اجازه بده امروز من مردم را موعظه کنم. او هم پذیرفت. پیرمرد در مقابل مردم ایستاد و گفت: مردم من فلان آدم هستم و کارم هیزم شکنی است. من از حقّ النّاس شدیداً می‌ترسم به همین جهت از زندگی در میان مردم کنار رفته‌ام. قصّه‌ای دارم که برای شما می‌گویم. من چندی پیش از یک مرد یهودی صد دینار قرض کردم و قرار شد در ظرف بیست روز و هر روز پنج دینار قرضم را ادا کنم. پنجاه دینار آن را در ظرف ده روز و روزی پنج دینار ادا کردم. روز یازدهم رفتم دیدم نیست و مغازه‌اش بسته است. چند روز رفتم نبود. گفتند: به بغداد رفته است. مدّتی گذشت و دسترسی به او پیدا نکردم. یک شب در خواب دیدم قیامت برپا شده و موقف حساب است و مردم برای حسابرسی احضار می‌شوند! من هم رفتم، حساب مرا رسیدند و حسابم خوب بود و گفتند: بهشتی‌ام. بنا شد که از صراط عبور کنم و به بهشت بروم. سر صراط که رسیدم دیدم خیلی ترسناک است! شعله‌های آتش از زیر صراط بالا می‌زند! ترسان و لرزان حرکت کردم، چند قدم که رفته بودم ناگهان دیدم از میان جهنّم یک شعله‌ی آتش بیرون پرید و سر راه من ایستاد! دیدم عجب! همان مرد یهودی طلبکار است! گفت: پنجاه دینار از تو طلب دارم؛ بده تا بگذارم بروی. گفتم: من آمدم تو نبودی. التماس کردم. گفت: ممکن نیست تا ندهی حقّ عبور نداری. من گریه‌ام گرفت و گفتم: اینجا که من چیزی ندارم به تو بدهم. گفت: پس بگذار من سرانگشتم را به یک عضو تو بچسبانم و راه بدهم. ناچار راضی شدم. سینه‌ام را باز کردم تا سرانگشت خود را روی سینه‌ی من گذاشت. سوختم و از سوزش آن از خواب پریدم!! دیدم سینه‌ام زخم شده است! مدّت‌هاست که مداوا می‌کنم و هنوز زخم سینه‌ام

ملتئم^۱ نشده است! آنگاه سینه‌ی خود را باز کرد و به مردم نشان داد. آه و ناله و افغان از مردم بلند شد. آن مرد عطار هم ترسید و شاهزاده‌ی هندی را در خلوت خواست و جعبه‌ی جواهر را به او تحویل داد و عذرخواهی کرد.^۲

این آیات و این هم روایات و این هم جریاناتی که بزرگان نقل می‌کنند و می‌گویند. مسأله‌ی حقّ اللّاس بسیار دشوار است. نکند زیر بار حقّ مردم باشیم و از دنیا برویم. ما مسلمانیم. مسلمان اعتقاد به این مطالب دارد. چرا باید مسلمان مثل کفّار زندگی کند؟ مردم کافر اگر به حقّ اللّاس اعتنا نمی‌کنند؛ برای این است که به خدا و قیامت ایمان ندارند. ما که اعتقاد به خدا و قیامت داریم، چرا همه چیز را به بازی گرفته‌ایم؟! قرآن بخوانیم و تفسیر کنیم و دنبال کارمان برویم؟! آیا معنای اتباع از قرآن و عترت همین است؟!

بی‌ایمانی ریشه‌ی همه‌ی مصائب و مشکلات

قرآن می‌فرماید: مردم تبهکار بی‌تقوا چه عذری برای بی‌پروایی خود دارند؟

﴿بَلْ لَا يَخَافُونَ الْآخِرَةَ﴾^۳

«اینها از آخرت نمی‌ترسند [و مطلب باورشان نشده است].»

در صدر اسلام همین ناباوری‌ها ائت را به خاک سیاه نشانید. چرا به خانه‌ی فاطمه علیها السلام ریختند و آنچنان نمک شناسی کردند؟! مگر آنها مسلمان نبودند؟ همه قاریان قرآن و نماز خوان و مسجدی بودند! فاطمه‌ای که پدرش در شناسایی او می‌گفت:

﴿وَأَمَّا ابْنَتِي فَاطِمَةُ فَإِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ﴾

«دخترم فاطمه سرور زنان عالم از اوّلین و آخرین است.»

(و هِيَ بَضْعَةٌ مِنِّي)؛ «فاطمه پاره‌ی تن من است.»

به همین اکتفا نکرد. فرمود:

(و هِيَ نُورٌ عَيْنِي)؛ «نور چشم من است.»

باز هم اکتفا نکرد و گفت:

(و هِيَ ثَمَرَةٌ فُؤَادِي)؛ «میوه‌ی قلب من است.»

۱- ملتئم: التیام یافته، بهبود یافته.

۲- دارالسلام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۷۸.

۳- سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۵۳.

باز هم کافی ندید و فرمود:

(وَهِيَ رُوحِي الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْ)؛^۱ «او جان و روح من است».

پیامبر معصوم، در گفتارش مبالغه و اغراق ندارد. آنچه خدا گفته، می گوید. می گوید: فاطمه روح من است و معلوم است که تن به روح زنده است. خیلی عجیب است؛ او می گوید: من به فاطمه زنده‌ام. به قدری بزرگ است و محبوب خدا و رسول که وقتی آیه نازل شد و فرمود: ای مردم!

(لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا...)^۲

«آنگونه که خودتان را صدا می زنید، پیامبر را صدا نزنید».

احترامش را رعایت کنید، اسمش را نبرید، در خطاباتان بگویید: یا رسول الله! افتخار بزرگ پیامبر همان رسالت از جانب خداست.

احترام فاطمه علیها السلام به پدر بزرگوارش

فاطمه علیها السلام می گوید: من هم پس از نزول این آیه با خود گفتم: بر من هم لازم است احترام رسول خدا را نگه دارم. این بود که یک بار گفتم: یا رسول الله! چون قبل از آن می گفتم: (یا أَبَتَه) بابا! حال ترسیدم که جسارت باشد، گفتم: یا رسول الله! دیدم جواب نمی دهد! دو یا سه بار گفتم. جواب نداد! بعد رو به من کرد و گفت: دخترم توبه من بگو: بابا! چرا؟

(فَإِنَّهُ أَحْيَا لِلْقَلْبِ وَارْضَى لِلرَّبِّ)^۳

«تو وقتی به من می گویی: بابا! قلبم زنده تر می شود و خدا خشنود تر می گردد».

یعنی افتخار پدر تو بودن برای من کمتر از افتخار رسول خدا بودن نیست بلکه: (أَحْيَا لِلْقَلْبِ وَارْضَى لِلرَّبِّ)؛ بعد فرمود: وقتی دخترم در محراب عبادت می ایستد، نورش در عالم بالا تجلی می کند آنطور که نور ستارگان بر اهل زمین می تابد. حتی خدا در میان فرشتگان به عبادت زهرا علیها السلام مباهات می کند و می فرماید:

(يَا مَلَائِكَتِي أَنْظَرُوا إِلَيَّ أُمَّتِي فَاطِمَةَ)؛

«ملائکه! بنده‌ام فاطمه را بنگرید».

۱- بیت الاحزان، صفحه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۶۳.

۳- بیت الاحزان، صفحه‌ی ۱۰.

در مقابل من ایستاده، بدنش از خوف و خشیت من می لرزد.

ولی پدرش می گفت: من هر وقت فاطمه را می بینم؛ غصّه و غم جانم را فرامی گیرد زیرا
 آینده اش در نظرم محسّم می شود که به خانه اش ریخته اند و آتش به در خانه اش زده اند!

(وَائْتَكَسَرَ جَنْبُهَا)؛ «پهلویش را شکسته اند»!

(وَ اُسْقَطَتْ جَنْبُهَا)؛^۱ «بچه اش را سقط کرده اند»!

فریاد می زند:

(يَا أَبَتَاهُ أَهَكَذَا يُصْنَعُ بِابْنَتِكَ وَ حَبِيبَتِكَ)؛

«پدر! ببین با من چه می کنند».

صلی الله علیه و آله یا مولیتنا یا فاطمة الزهراء؛

پروردگارا! به حرمت فاطمه زهرا علیها السلام در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

حسن عاقبت به همه ی ما عنایت فرما.

نور ایمان بر قلب ما بیفزاید.

ما را پیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٤١﴾ وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيءُونَ مِمَّا
أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ
﴿٤٢﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ
﴿٤٣﴾ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْى وَلَوْ كَانُوا
لَا يَبْصُرُونَ
﴿٤٤﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ

«و اگر تو را تکذیب کردند بگو: عمل من برای من و عمل شما برای شما. شما از آنچه که من می کنم بیزارید و من از آنچه که شما می کنید بیزارم. و گروهی از آنان به سخنان تو گوش می دهند] اما گویی که کردند و نمی شنوند] حال آیا تو می توانی به کرها سخنی بشنوانی، اگر چه نفهمند؟ و گروهی از آنان به تو نگاه می کنند] اما گویی که کورند و نمی بینند] حال آیا تو می توانی کوران را راهنمایی کنی، اگر چه نبینند؟ خداوند به مردم ستمی نمی کند ولی این مردمند که به خود ستم می کنند».

من به دین خود، شما هم به دین خود!!

خطاب به رسول اکرم ﷺ می فرماید: اگر این مشرکان و بت پرستان تو را تکذیب کردند و گفتند: تو به دروغ این قرآن را به خدا نسبت داده ای و این از سوی خدا به تو نازل

نشده است، بگو: در این صورت عمل من مال خودم باشد و عمل شما مال خود شما. من از کار شما بیزارم و شما هم از کار من بیزارید. همانطور که در سوره ی کافرون نیز می فرماید:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِيَ دِينِ﴾^۱

«بگو: ای کافران!... دین شما برای خودتان و دین من برای خودم».

اینجا این سؤال طرح می شود: مگر پیامبر اکرم ﷺ وظیفه اش تبلیغ دین حق و دعوت به توحید و مبارزه با شرک نیست؟ پس چگونه است که این آیه می گوید: تو وقتی از طرف مشرکان مورد تکذیب قرار گرفتی؛ از دعوتشان دست بردار و آنها را به حال خودشان رها کن؟ و حتی صحنه روی کارشان گذاشته و بگو: شما به دین خود باشید و من هم به دین خودم هستم! آیا این تضاد با برنامه ی پیامبر اکرم ﷺ ندارد که وظیفه اش دعوت به توحید و مبارزه با شرک است؟ در جواب باید گفت: نه مفاد آیه این نیست که دست از دعوتشان بردار و صحنه روی کارشان بگذار بلکه اتخاذ یک راه جداگانه ای برای هدایت است یعنی انبیا ﷺ گاهی در شرایطی قرار می گیرند که وظیفه شان در آن شرایط این می شود که به طور موقت دست از اصرار به دعوت بردارند و راه بی اعتنایی پیش گرفته و جمعی را به حال خودشان بگذارند تا شرایط دیگری پیش بیاید. در گذشته هم به تناسب آیات عرض شده که ما باید در قدم اول بین هدف انبیا و پیامبران الهی ﷺ و هدف سلاطین و پادشاهان دنیا تفکیک کنیم. هدف سلاطین دنیا استیلا و استخدام و گسترش دادن به قلمرو حکومت، جهان گشایی و کشورگیری است و در این راه از هیچ جنایتی خودداری نمی کنند و به قول خودشان هدف وسیله را توجیه می کند و وقتی هدف «حکومت کردن» شد، دیگر وسیله هر چه باشد و از هر راهی که پیش آید از زدن و کشتن و ویران کردن و... باکی نباید داشت! ولی انبیا ﷺ هدفشان هدایت و تربیت انسان است. آنها می خواهند در قدم اول انسان را به خودش بشناساند و سپس او را با مبدأ علیم و قدیر عالم مرتبط سازند و برای زندگی پس از مرگ که حیات ابدی اوست مجهّز گردانند.

طرق گوناگون دعوت به سوی خدا

این خطاب خدا به افضل پیامبران است:

۱- سوره ی کافرون، آیات ۱ تا ۶.

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ...﴾^۱

«بگو: این راه من است که [آدمیان را] به سوی الله می خوانم آن هم با بصیرت کامل و بینش خاصی [که خدا به من داده است]...».

نه حال و هوای کشورگشایی دارم و نه هوس بهره گیری از مردم. من کاری جز ﴿ادْعُوا إِلَى اللَّهِ﴾ و راه گشایی به سوی خدا ندارم منتها کار «دعوت به سوی خدا» بر حسب اختلاف شرایط از حیث زمان و مکان و گروه مخاطبان و ... طرق گوناگون دارد و آن شرایط دقیقاً باید رعایت شود تا نیل به هدف حاصل گردد و لذا باز هم خدا خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۲

«[مردم را] با حکمت و اندرز نیکو به راه خدایت دعوت کن و با آنها به طریقی که نیکوتر است بحث و گفتگو بنما...».

کسانی هستند که اهل منطق و استدلال و برهانند و می توان با آنها از طریق اقامه ی برهان عقلی سخن گفت و هدایتشان نمود. کسانی هم هستند که اهل منطق و استدلالات عقلی نیستند و درکشان خیلی بالا نیست اما در عین حال افرادی پاکدل و نیک نفسند و از جنبه ی عاطفی و لطافت روحی در درجه ی اعلا واقع شده و پند پذیرند و در مقابل حق تسلیمند. گروه سوم اهل مجادله و بحث و گفتگو هستند البته افراد لجوج و معاند و گردنکش در مقابل حق نیستند بلکه شبهاتی در ذهنشان هست و اهل تحقیقند و می خواهند حق را بفهمند و مشکلاتشان حل شود. این جدال احسن است و بسیار خوب است و قرآن هم می فرماید:

﴿...وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾

«...با آنان به نیکوترین وجهی به بحث و گفتگو پرداز...».

این سه طریق است که انبیاء ﷺ آنها را برای دعوت به سوی خدا می پیمایند. البته ممکن است افرادی پیدا شوند که اهل هیچکدام از این سه طریق نباشند. یعنی نه اهل

۱- سوره ی یوسف، آیه ی ۱۰۸.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

حکمت و استدلالند و نه اهل پند و اندرز و نصیحت و نه اهل بحث و جدال احسن بلکه افرادی معاند و لجوجند و هدفی جز شکستن قدرت دین و هدم^۱ اساس قرآن ندارند. اینجاست که نوبت وظیفه‌ی قتال می‌رسد و انبیا علیهم‌السلام از جانب خدا مأمور به مقاتله^۲ و جنگ با این عناصر مفسد می‌گردند که زیانشان برای جامعه‌ی بشر از زیان هر حیوان درنده‌ی خونخوار و از هر بیماری مهلک بیشتر است و جنگ با آنها هم نه برای این است که آنها را مؤمن به خدا سازند زیرا ایمان با اجبار و اکراه حاصل نمی‌شود؛ به فرموده‌ی قرآن:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾^۳ «در انتخاب دین هیچ اکراهی نیست...».

بلکه برای این است که آن خارها را از سر راه بردارند و پیام خدا را به بندگان خدا برسانند.

ارزش دنیا در نظر انبیا و اولیا!!

هدف انبیا علیهم‌السلام حکومت نیست بلکه قدرت و حکومت را وسیله برای نشر دعوت به سوی حق می‌دانند. روزی که امام امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام برای خاموش ساختن آتش جنگ جمل به بصره می‌رفت؛ در بین راه لنگه کفش خویش را که با دست خودش آن را وصله می‌زد به ابن عباس نشان داد و سؤال کرد: این چقدر می‌ارزد؟ او گفت: این ارزشی ندارد! امام فرمود:

(وَاللَّهِ لَهِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِیمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا)؛

«به خدا قسم این لنگه کفش وصله دار برای من محبوب‌تر از حکومت بر شماست ولی من می‌خواهم از این راه [حکومت کردن] حقی را بپا دارم و باطلی را براندازم».

اگر کسی دستش مبتلا به بیماری جذام (مرض خوره) شده باشد که اگر مرض باقی بماند تمام بدن را از بین می‌برد، او ناچار راضی می‌شود دستش را قطع کنند! با اینکه بی‌دست شدن برایش سخت و دشوار است ولی چاره‌ای جز آن ندارد! حال بریدن دست نه برای این است که دست سالم شود بلکه برای این است که بدن سالم بماند.

اگر انبیا علیهم‌السلام با ابوجهل‌ها و ابوسفیان‌ها مقاتله می‌کنند نه برای این است که آنها را

۱- هدم: خراب کردن، ویران کردن.

۲- مقاتله: با هم کارزار کردن، یکدیگر را کشتن.

۳- سوره ی بقره، آیه ۲۵۶.

هدایت کنند زیرا هدایت که با کشتن میسر نیست بلکه می خواهند جامعه‌ی بشر را از شر آنها نجات دهند و در عین حال از کشته شدن آنها ناراحتند همان گونه که انسان از بریدن دست جذام گرفته‌اش ناراحت است ولی برای حفظ سلامت بدن رضا به بریدن دست خود می‌دهد! اینجاست که خدا دستور قتال صادر می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ...﴾^۱

«با آنها بجنگید تا فتنه از بین برود [نه اینکه بجنگید تا ایمان بیاورند]...».

گاهی هم موقعیتی پیش می‌آید که نه حکمت زمینه دارد، نه موعظه؛ نه جدال احسن و نه قتال و آن موقعی است که پیامبر قدرت و حکومتی نداشته است. مثلاً در مکه بوده و در میان مردمی لجوج و معاند، بیرحم و سنگدل که همی جز کوبیدن و کشتن پیامبر اکرم ﷺ نداشتند. نه اهل حکمت و منطق بودند و نه اهل پند و اندرز و نصیحت و نه اهل جدال احسن و از طرفی شرایط قتال هم موجود نبوده چون پیامبر اکرم ﷺ قدرت نداشته و طبیعی است در این شرایط آن حضرت دو راه بیشتر ندارد؛ یا باید آن قدر مقاومت کند و حرف خود را بزند تا کشته شود و این درست نیست زیرا کشته شدن همیشه و در هر شرایطی مطلوب خدا نیست.

مصلحت دین در صلح امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام)

بعضی خیال می‌کنند اولیای خدا باید همیشه جان بر کف باشند و در هر جا و در هر شرایطی خود را به کشتن بدهند (مانند باباشمل‌ها و داش‌مشدی‌ها که گاهی خودشان را هم با کارد می‌زنند و آن را علامت مردانگی می‌دانند!) و چه بسا همین افراد به امام مجتبیٰ (علیه السلام) اعتراض هم داشته باشند که چرا آن حضرت در مقابل معاویه نایستاد تا کشته شود؟ در صورتی که کشته شدن آن حضرت در آن شرایط نه تنها شهادت حساب نمی‌گشت! بلکه مخرب اساس دین نیز می‌شد. آن کشته شدنی مطلوب است که سبب احیاء دین گردد. اگر بنا شد او کشته شود و دین هم با مرگ او از بین برود این که شهادت در راه دین و خدا نیست بلکه هلاکت در راه نفس و هوی است. امام مجتبیٰ (علیه السلام) در شرایطی بود که اگر مقاومت می‌کرد و کشته می‌شد معاویه کاملاً به مقصد شیطانی خود نائل می‌گردید. حاکم مطلق بر امت اسلام می‌شد و تیشه به ریشه‌ی اصلی اسلام می‌زد و همه چیز را از بین می‌برد.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۳.

لذا لازم بود امام مجتبی علیه السلام در آن شرایط کنار بیاید و مدارا کند تا زمینه برای قیام امام حسین علیه السلام آماده شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مکه در چنین شرایطی بود. اگر مقاومت می کرد و کشته می شد، اساس دین از بین رفته بود و لذا تنها راه این بود که قرآن می فرماید: ﴿فَقُلْ لِيْ عَمَلِيْ وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾؛ بگو: حال که چنین است، فعلاً من این سمت جوی آب و شما آن سمت جوی آب. کار من مال خودم و کار شما هم مال خودتان. در عین حال من روی کار شما صحه نمی گذارم بلکه:

﴿اَنَا بَرِيْءٌ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ﴾؛

«من از [افکار و عقاید و اخلاق و] اعمال شما بیزارم و آن را تصدیق نمی کنم».

و خود این عمل نوعی زمینه سازی برای هدایت است زیرا وقتی آنها دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله در دین خود ثابت و استوار است و در این راه انحاء شداید را تحمل می کند؛ توهین و تحقیر می شود، دشنام می شنود و کتک می خورد؛ نه تطمیع می شود و نه از تهدید می هراسد و در عین حال اصرار و اکراهی هم نسبت به آنها در پذیرش دعوتش ندارد و تمام همش روشن کردن افکار آنهاست، نه طالب مال است و نه خواهان ریاست و سلطنت... طبیعی است که پیش خود می اندیشند: شاید حقیقتی در کار باشد و او خواهان آن حقیقت است لذا لجاج و عنادشان فروکش می کند و حداقل زمینه برای هدایت بسیاری از آنها فراهم می شود.

این خود اتخاذ طریق خاصی در امر هدایت است یعنی هم خود را در مسلک خویش قاطع نشان می دهد و می گوید: ﴿اَنَا بَرِيْءٌ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ﴾؛ و هم آنها را با اصرار و اکراه به دین خود دعوت نمی کند و می گوید: ﴿لِيْ عَمَلِيْ وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ﴾؛ موقتاً از شما کناره گیری می کنم تا شرایط لازم فراهم گردد. این روایت هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله منقول است:

﴿مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ السَّنْبُلَةِ تُحَرِّكُهَا الرِّيحُ فَتَقُومُ تَارَةً وَ تَقَعُ أُخْرَى﴾؛

«انسان مؤمن [از آن نظر که حالت انعطاف پذیری دارد] مانند خوشه ی گندم

است که باد آن را به حرکت در می آورد. او هم در مقابل باد یک بار خم

می شود و بار دیگر مستقیم می ایستد».

اگر در مقابل تند باد ایستادگی کند، ریشه کن می شود لذا خم می شود تا باد از سرش عبور کند. دوباره می ایستد و به همین کیفیت گاه خم می شود و گاه می ایستد تا به محصول

می نشیند. فرمود: انسان مؤمن این چنین انعطاف پذیر است و سرسختی بی جا از خود نشان نمی دهد. در شرایطی خاص از خود ایستادگی نشان می دهد و در شرایط خاص دیگر انعطاف می پذیرد و خم می شود.

(وَمَثَلُ الْكَافِرِ كَالْأَرْزَةِ لَا تَزَالُ قَائِمَةً حَتَّى تَنْفَعِرَ)^۱

«و مثل انسان کافر [خودخواه متکبر در انعطاف ناپذیری] مانند ارزه است؛

همچنان [در مقابل تندباد] می ایستد تا از ریشه کنده می شود».

ارزه درختی از خانواده ی چنار است و بسیار محکم. طوفان که می آید او محکم می ایستد و سرسختی از خود نشان می دهد و سرانجام از ریشه کنده می شود.

کناره گیری موقت انبیا از مردم باز هم به خاطر هدایت

روش رسول اکرم ﷺ در مکه این گونه بود که چون می دید طوفان تند مشرکان و بت پرستان هجوم آورده است و اگر در مقابل آن طوفان بایستد از پا در می آید و هیچ کاری هم از پیش نمی رود، ناچار خم می شد تا طوفان رد می شد؛ دوباره می ایستاد و به کار خویش ادامه می داد.

مسأله ی اعتزال و کناره گیری موقت از مردم یکی از برنامه های اساسی انبیاء و اولیای خدا ﷺ بوده و هست. مثلاً حضرت ابراهیم علیهِ السلام پس از مبارزات فراوان که با نمرودیان داشت در شرایطی قرار گرفت که فرمود:

(وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ...)^۲

«اینک من از شما و از آنچه که به جای خدا می پرستید اعتزال می جویم و

کناره گیری می کنم...».

واقعه ی شعب ابی طالب که پیامبر اکرم ﷺ سه سال با جمعی از زنان و کودکان قوم و قبیله اش در میان دژه ای در خارج شهر مکه با نهایت درجه ی سختی منزوی شد از همین باب است و هم اکنون نیز امام عصر- عَجَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - در حال اعتزال و کناره گیری از جامعه ی بشری است! باری آیه ی: ﴿وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ

۱- نقل از تفسیر روح البیان. و در تحف العقول صفحه ی ۳۳ به این عبارت آمده: (مثل المؤمن كمثل السنبلة تخر مرة وتستقيم مرة و مثل الكافر مثل الارزة لا يزال مستقيماً لا يشعر).

۲- سوره ی مریم، آیه ی ۴۸.

عَمَلُكُمْ»؛ مربوط به شرایطی بود که در مکه برای پیامبر اکرم ﷺ پیش آمد و آن حضرت در آن شرایط راهی جز اعتزال و کناره گیری از مردم نداشتند تا زمینه هجرت فراهم شد و با تشکیل حکومت در مدینه دست به مقاتله با افراد لجوج و معاند زدند.

اینجا مناسب است چند جمله‌ای به عنوان نصیحت به آقایان جوانان عزیز مسلمان عرض کنم. شما که متدین و علاقه‌مند به قرآن و دینتان هستید، اگر گاهی با افرادی در امر دین مناظره می‌کنید، مراقب باشید در صورتی که تشخیص دادید طرف بحث شما فردی لجوج و معاند و حق‌ناپذیر است و اصلاً در مقام شناخت حق و پذیرش آن نیست بلکه صرفاً دنبال انتقاد و عیب‌جویی از اعتقادات شما و پیروز گشتن در بحث با شماست، از بحث با او خودداری نموده و او را به حال خودش رها کنید که جز تضييع عمر خویش و افزودن بر لجاج او نتیجه‌ای نخواهید گرفت. خدا به رسول اکرم ﷺ می‌فرماید:

«...قُلِ اللَّهُ تُمَّ ذَرُّهُمْ فِي حَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^۱

«...بگو: الله و [سپس] رهاسان کن تا در میان یاوه‌گویی‌های خود بازی کنند».

هرگاه با اینگونه افراد رو به رو شوی و فهمیدی اهلش نیستند، حرف خود را بزنی و به وظایف‌ات که «دعوت به الله» است عمل کن و دیگر منتظر این نباش که حرف تو را بپذیرند. رهاسان کن بروند سرگرم بازیگری‌های خود در میان اباطیل خویش باشند تا بمیرند.

﴿فَذَرُّهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يَوْمَعُدُونَ﴾^۲

«این افراد را رها کن سرگرم اباطیل خود باشند و در میان آنها بازی کنند تا به میعادگاهشان برسند و قیامت را ببینند».

می‌میری و می‌بینی!!

به بعضی افراد باید گفت: جواب تو باشد تا قیامت. از بزرگی شنیدم یک آدم مغرور از خود راضی خواست عالمی را استهزا کند. به او نوشت: ایها العالم! آن کدام آتشی است که آتش گیره‌اش سنگ است و مردم؟ چون در قرآن آمده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ

۱- سوره انعام، آیه ۹۱.

۲- سوره زخرف، آیه ۸۳.

الْحِجَارَةُ...»^۱

«ای باورداران! خود و خانواده‌ی خود را نگه دارید از آتشی که آتش گیره‌اش سنگ است و مردم».

او خواست قرآن را استهزا کند که مگر ممکن است از برخورد سنگ و آدم، آتش برخیزد؟! آن مرد عالم هم حواسش جمع بود و فهمید این آدم شایسته‌ی جواب منطقی نیست، در جواب او فقط یک جمله زیر نامه‌اش نوشت: می‌میری و می‌بینی! والسلام.

ابلاغ معارف دین در حدّ توان

جواب ابلهان خاموشی است. با آدم استهزاگر هوجی که نمی‌توان بحث علمی کرد. نه اهل حکمت است نه اهل موعظه و نه جدال احسن. قدرت جنگ با او را هم که ندارد. به بعضی از مردم باید همین جواب را داد. گروهی هم هستند که واقعاً اهل تحقیقند و می‌خواهند بفهمند. شبهات و اشکالاتی در ذهنشان هست و می‌خواهند حل کنند و جدال احسن همین جاست و بسیار هم خوب است؛ اگر چه ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها طول بکشد از طریق گفتن و نوشتن تا حلّ مشکلات و رفع شبهات گردد. اما در چنین موردی هم باز باید مراقب باشید تا آنجا که توانایی بحث و مناظره دارید بگویید و ادامه‌ی بحث بدهید؛ اما همین که به جایی رسیدید که دیگر بلد نیستید و او از شما قوی‌تر است و شبهاتش هم محکم است و شما از عهده‌ی جواب بر نمی‌آید، با کمال حرّیت و شهامت بگویید: من بیش از این بلد نیستم و اینک شما را به فلان کتاب ارجاع می‌کنم؛ آن را مطالعه کنید و یا با فلان آدم که اطلاعاتش از من بیشتر است و به فنّ مناظره از من واردتر است بحث کنید و من بیش از این نمی‌دانم. نه این که بگویید، خیر، من حتماً باید پیروز شوم. این دیگر خودخواهی است و دین خواهی نیست. اینجاست که شیطان امر می‌کند و می‌گوید: ساکت نشو، خود را پیش او کوچک نکن، بالاخره دست و پای بزنی. او هم وقتی فهمید شما دارید دست و پا می‌زنید، دین در نظرش سبک می‌شود و شبهاتش محکم‌تر می‌گردد! کار شما هم مبدّل به مراء^۲ و جدال می‌گردد که از رذائل خُلُقِیه و از مُهلکات است که می‌خواهید خود را پیروز نشان بدهید، نه دین را ترویج کنید و نه آن طرف را مؤمن سازید.

۱- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۲- مراء: ستیز کردن، جدال کردن.

گاهی بعضی از آقایان جوان‌های علاقه‌مند به دین و مباحث دینی می‌گویند: هر چه ما با فلان آدم بحث می‌کنیم از ما قبول نمی‌کند! چه کنیم؟! عرض می‌کنم: مگر ما موظف به قبولاندن به مردم هستیم! ما وظیفه داریم آنچه بلدیم بگوییم مسئول پذیرش مردم که نیستیم، مطمئن باشید که با نپذیرفتن مردم نه دین خدا از بین می‌رود و نه شما پیش خدا مأخوذ و معاقب^۱ می‌باشید خدا به رسولش فرموده است:

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ ۖ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾^۲

«تو مسیطر^۳ بر افکار مردم که نیستی. تو مذکری [یادآوری کننده‌ای]».

تو صدا بزنی که بیدار شوند. حال اگر بیدار نشدند و خود را عمداً به خواب زدند؛ ناراحت نباش.

﴿وَلَا يَخْزُوكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ...﴾^۴

«و کسانی که در مسیر کفر شتابان می‌روند، تو را اندوهگین نسازند...».

علت محرومیت، ناتوانی از درک حقایق وحی

آیه‌ی بعد علت تسلیم نشدن افراد را در مقابل حق بیان می‌کند که آیا راستی چون دین دارای منطق عقلانی نیست، آن روشن‌فکران نمی‌پسندند؟! نه چنین است بلکه بر اثر ارتکاب گناهان؛ نوعی کوری و کوری در چشم و گوش جان‌شان پیدا شده است و قهراً از شنیدن آوای حق و دیدن جمال حق مهجور و محروم گشته‌اند می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ﴾

«گروهی از آنها نزد تو می‌آیند و به سخنان تو گوش می‌دهند اما آیا تو می‌توانی به کرها حرف بشنوانی؟! اگر چه توانایی درک و تعقل را از دست داده باشند».

همان‌گونه که آدم از گوش سر کر از شنیدن صدا عاجز است آدمی هم که گوش دلش کر شده است از درک حقایق وحی خدا عاجز خواهد بود.

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْى وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ﴾

۱- معاقب: مجازات شدن.

۲- سوره‌ی غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

۳- مسیطر: مسلط و حاکم.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۶.

« و گروهی از آنها به تو نگاه می کنند اما آیا تو می توانی کورها را راهنمایی کنی؟ اگر چه توانایی دیدن را از دست داده باشند».

فرق بین نظر و ابصار

« نظر» یعنی نگاه کردن «ابصار» یعنی دیدن. نگاه کردن با دیدن فرق دارد می گوید: هر چه به آسمان نگاه کردم؛ هلال شب اول ماه را ندیدم. کوردلان هم به پیامبر ﷺ نگاه می کنند اما او را نمی بینند از درک جمال معنویش ناتوانند. ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ﴾؛ به تو نگاه می کنند اما ﴿لَا يُبْصِرُونَ﴾؛ توانایی دیدن ندارند.

کوری و کری دل بر اثر گناهان

آیهی بعد به این نکته توجه می دهد که نه گمان کنید ما آنها را از اول کور و کر آفریده ایم نه چنین نیست! این، مستلزم جبر و خلاف عدل است و:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾؛ «خداوند به هیچ وجه به مردم ظلم نمی کند».

خداوند هیچ انسانی را از اول کور دل و کردل نیافریده است. البته ممکن است چشم و گوش سر از اول کور و کر باشد اما هیچگاه هیچ انسانی از مادر با قلب کور و کر متولد نمی شود. این خالق انسان است که می فرماید:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

«ما او را به راه، هدایت کردیم. حال اوست که یا سپاسگزار است و یا ناسپاس».

یعنی ما انسان را به راه سعادت جاودان هدایت کرده ایم و او را در رفتن به این راه آزاد گذاشته ایم، حال این خود انسان است که شاکراً از آن راه می رود که منتهی به بهشت ابدی می گردد و هم خود اوست که کافراً از آن راه منحرف می شود و سر از جهنم خالد درمی آورد. ﴿وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ﴾؛

«این خود مردمند که بر خود ستم می کنند [و خود را مبتلا به عذاب دائم می سازند]».

﴿كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۲

«نه چنین است [جبری در کار نیست] بلکه بر اثر اعمال خودشان، زنگار بر

صفحه‌ی قلب هایشان نشسته و آنها را کور و کر ساخته است».

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی مطفین، آیه‌ی ۱۴.

ده شرط نور گرفتن از قرآن

ارباب قلوب و صاحب دلان گفته‌اند: استضاءه^۱ و نور گرفتن از خورشید قرآن ده شرط دارد. البته شرح و تفصیل این شروط مجال وسیع تری را می‌طلبد. فعلاً به طور فهرست آنها را عرض می‌کنیم و درباره‌ی بعضی از آنها توضیحی می‌دهیم.

شرط اول فهم اصل کلام. دوم تعظیم متکلم. سوم حضور قلب. چهارم تدبّر. پنجم تخلی از موانع فهم. ششم تأثر. هفتم تفهم. هشتم تخصیص. نهم ترقی و دهم تبری^۲ که مراتب عالی تری است. از جمله مراحل آن تخلی از موانع فهم است یعنی فضای جان و قلب را از هر چه که مانع فهم قرآن است خالی کردن! و ما در این مرحله بسیار لنگی داریم. اعمال زشت و سیئات اخلاقی از هر سو ما را احاطه کرده و پرده‌های ضخیم بر چهره‌ی قلب ما افکنده و آن را جداً تاریک و سیاه کرده است و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛^۳ «فصل‌ها بر در قلب‌ها زده شده».

و ما از تماس با حقیقت قرآن محروم گشته‌ایم. چون مسّ قرآن نیاز به طهارت دارد:

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ ۖ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ۚ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾؛^۴

«...تنها پاکانند که شایستگی تماس با قرآن را دارند».

وقتی شرط تخلی از موانع فهم حاصل نشد قهراً مراحل دیگر فهم قرآن (مثلاً تأثر یعنی اثرگیری از قرآن) نیز در جان ما حاصل نخواهد شد و چنان که می‌بینیم با این همه تلاوت و حفظ و تفسیر قرآن، اشتیاق کامل به لقاء و رضوان خدا و ترس حقیقی از قهر و عذاب خدا در روح و جان خود نمی‌یابیم!!

آثار انس گرفتن با قرآن

فرموده‌اند:

﴿وَاللَّهُ مَا أَصْبَحَ الْيَوْمَ عَبْدٌ يَعْبُدُ هَذَا الْقُرْآنَ يُؤْمِنُ بِهِ إِلَّا كَثُرَ حُزْنُهُ وَ قَلَّ فَرَحُهُ﴾؛

«به خدا قسم هیچ بنده‌ای امروز این قرآن را با ایمان به او نمی‌خواند مگر اینکه

۱- استضاءه: طلب نور و روشنائی کردن.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۳۴.

۳- سوره‌ی محمّد، آیه‌ی ۲۴.

۴- سوره‌ی واقعه، آیات ۷۷ تا ۷۹.

اندوهش زیاد می شود و خوشحالش کم!»!

(وَكَثُرَ بُكَائُهُ وَقَلَّ ضَحْكُهُ)؛ «گریه اش زیاد و خنده اش کم می شود».

(وَكَثُرَ نَصَبُهُ وَشُغْلُهُ وَقَلَّتْ رَاحَتُهُ وَبَطَالَتُهُ)^۱؛

آسایشش کم می شود و رنج و تعبش در انجام وظایف بندگی بسیار. زیرا به این

آیات از قرآن برمی خورد که با قاطعیت تمام می گوید:

(وَنُضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا...)^۲؛

«ما روز قیامت ترازوهای عدل را بر زمین می نهیم و به سنجش اعمال آدمیان

می پردازیم و درباره ی احدی ستم روا نمی داریم...».

(...وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ)^۳؛

«...به قدر سنگینی دانه ی خردلی از اعمال را می آوریم و کافی است که ما

حساب کننده باشیم».

(وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ...)^۴؛

«اعمال هر انسانی را ملازم گردنش قرار داده ایم...».

(...وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا)^۵؛

«...روز قیامت نامه ی عملش را بیرون می آوریم و او آن را در برابر خود گشوده

می بیند] آنگاه به او می گوییم: [بخوان نامه ات را. کافی است که امروز تو

حسابگر خود باشی».

آنجاست که فریادش بلند می شود که:

(...يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا...)^۶؛

«ای وای بر بدبختی ما! این چه نامه ای است؟ هیچ عمل کوچک و بزرگی نیست

مگر اینکه آن را احصاء و شماره کرده است».

۱- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ی ۲۴۴.

۲- سوره ی انبیاء، آیه ی ۴۷.

۳- همان.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۱۳.

۵- سوره ی کهف، آیه ی ۴۹.

۶- احصاء: آمار گرفتن، شماره کردن.

آری هیچ انسان مؤمنی نیست که این آیات را از قرآن بخواند و باورش بشود و در عین حال اندوهناک نگردد و همچنان عمرش را به بطالت و غفلت بگذراند. بلکه پیوسته دلش ترسان و چشمش گریان خواهد بود تا لحظه‌ای که خود را ببیند که به سلامت از صراط عبور کرده و مقابل در ورودی بهشت ندای بشارت آمیز خزنه‌ی^۱ بهشت به گوشش می‌رسد که: ﴿...سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ﴾؛^۲ خوش آمدید! داخل شوید و برای همیشه در بهشت باشید. در آن موقع است که با خوشحالی تمام می‌گوید:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ)؛

«الحمد لله که وعده‌ی خدا در مورد ما راست در آمد و وارث بهشت جاودان گشتیم».

امام صادق علیه السلام فرمود:

(مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ وَلَمْ يَخْضَعْ لَهُ وَلَمْ يَرِقْ قَلْبُهُ وَلَمْ يُنْشِئْ حُزْنًا وَوَجَلًا فِي سِرِّهِ فَقَدْ اسْتَهَانَ بِعِظَمِ شَأْنِ اللَّهِ وَخَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا)؛
«هر که قرآن بخواند و در مقابل آن خاضع نشود و قلبش رقت پیدا نکند و حزن و اندوه و ترس از خدا در باطن جاننش پیدا نشود، او عظمت شأن خدا را سبک شمرده و مبتلا به خسران و زیان آشکاری شده است».

ما به قصه‌ی هر قصه گویی گوش بدهیم، گاهی خوشحال و گاهی غمگین می‌شویم اما در مقابل قرآن نه خوشحال می‌شویم و نه غمگین!! گویی که اصلاً قرآن ارتباطی با حال و کار ما ندارد و حال آن که فرموده‌اند: به هنگام تلاوت قرآن زبان باید واعظ، عقل مترجم و قلب متعظ^۳ باشد. آنچه زبان می‌گوید؛ عقل آن را تبیین کند و قلب هم بپذیرد. اگر این طور نشده‌ایم بترسیم که مبادا در زمره‌ی معرضین^۴ از قرآن قرار گرفته باشیم که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾؛

۱- خزنه: نگهبانان و کلیدداران.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۳.

۳- متعظ: پندپذیر.

۴- معرضین: اعراض کنندگان، روی برگردانندگان.

«هر که از ذکر و یاد [و قرآن] من اعراض کند و روگردان شود دچار زندگی پیچیده و دشواری می گردد و روز قیامت او را کور محشور می کنیم».

آنجا زبان اعتراض می گشاید:

﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾؛

«می گوید: خدایا! چرا کور محشورم کردی؟ من که در دنیا بینا بودم»!

خدا جواب می دهد:

﴿قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾؛^۱

«در دنیا آیات من به سراغت آمد، تو آن را نادیده گرفتی و به فراموشی

سپردی. الحال ما تو را نادیده می گیریم و به فراموشی می سپاریم».

چه بسا معلّم قرآن دور از حقیقت قرآن است

توجه داریم که اعراض و نسیان کار قلب است و ارتباط به زبان ندارد. ممکن است انسان چیزی را به زبان بگوید اما در قلب از او معرض و نسبت به او بی اعتنا باشد. حال اگر روز قیامت ما به خدا بگوییم: پروردگارا! ما کی معرض از قرآن و ناسی^۲ قرآن بودیم؟! ما در تمام عمر سروکارمان با قرآن بود. قاری قرآن، معلّم قرآن، حافظ قرآن، مفسّر قرآن بودیم. همیشه قرآن در بغل ما بود پیش از عروس قرآن را به حجله می بردیم. در خانه ی نو پیش از اثاث، قرآن را به آن خانه می بردیم و... در جواب خواهد گفت: بله همه ی اینها درست است. تنها عیب شما این بود که قلباً ناسی قرآن و معرض از آن بودید! اخلاق و اعمالتان خالی از قرآن بود. بخل و کبر و حسد، دنیادوستی و ریاست طلبی در سرپای زندگی شما نمایان بود. تنها قاری و حافظ قرآن و مفسّر قرآن بودن و حتّی فقیه و مجتهد و صاحب فتوا بودن و رساله به دست مردم دادن نیز دلیل قرآنی بودن جان نمی باشد که: (أَخِرُ مَا يُخْرِجُ مِنْ قُلُوبِ الصّٰدِّیْقِیْنَ حُبُّ الْاٰجِهَةِ)؛ حبّ جاه آنچنان در دل انسان ریشه دار است که به این سادگی نمی گذارد انسان قرآنی گردد.

چرا قبر حضرت زهرا (علیها السلام) مخفی است؟!

به تناسب ایّام فاطمیّه چند جمله ای از اصول کافی می خوانم که ببینید درد دل های

۱- سوره ی طه، آیات ۱۲۴ تا ۱۲۶.

۲- ناسی: فراموشکار.

مولایمان چه بوده است. ناله‌های جانسوز امیرالمؤمنین علیه السلام را از کنار قبر صدیقه کبری بشنویم. مرحوم کلینی به سند خویش از امام سیدالشهدا علیه السلام نقل می‌کند:

(... لَمَّا قُبِضَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام دَفَنَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سِرًّا وَ عَفَا عَلَى مَوْضِعِ قَبْرِهَا...);

«فاطمه علیها السلام که از دست علی رفت، امیرالمؤمنین علیه السلام آن بدن رنج دیده و پوست به استخوان چسبیده را شبانه در دل خاک نهاد و قبر را با خاک زمین مساوی کرد تا اثری از قبر دیده نشود!»

چون خودش وصیت کرده بود که: (لَا تُعْلَمُ أَحَدًا)؛ شبانه دفنم کن و احدی را از قبر من آگاه نساز که همین اختفای قبر سند بطلان حکومت حاکمان وقت است. زیرا نشان‌دهنده‌ی خشم زهرا علیها السلام نسبت به آنهاست و خشم زهرا علیها السلام طبق گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خشم خداست و خشم خدا سبب لعنت خدا نسبت به آنهاست و ملعون به لعنت خدا که حق حکومت بر امت اسلامی نخواهد داشت و لذا این سند برای همیشه باید در دست شیعه باقی بماند و با سوز دل بگویند:

وَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ سِرًّا بَضْعَةُ الْمُصْطَفَى وَ يُعْفَى ثَرَاهَا؛

«چه باعث شد که پاره‌ی تن پیامبر، پنهانی دفن گردد و اثری از قبرش پیداناشد.»

و لذا هر وقت از امامان معصوم علیهم السلام می‌پرسیدند: قبر مادر شما فاطمه علیها السلام کجاست؟ در جواب سکوت می‌کردند و می‌گریستند! آری، آن قبر گمشده همچنان باید مخفی باشد تا پسرش مصلح کل بیاید و آن را آشکار سازد.

جملات شگفت مولای متقیان در فراق حضرت زهرا علیها السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از دفن عزیزش با دلی سوخته و چشمی گریان رو به قبر مطهر رسول خدا کرد و گفت: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ وَ زَائِرَتِكَ وَ الْبَائِثَةِ فِي الثَّرَى بِبُقْعَتِكَ...);^۱ یا رسول الله! دختری به دیدارت آمد و در کنار خودت در میان خاک پنهان شد. به این سخن بنگرید که از علی علیه السلام عجیب است:

(... قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَ عَفَا عَنْ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ تَجَلْدِي...);

«یا رسول الله! من در فراق زهرا صبرم کم شده و قدرت شکیبایم به سستی گراییده است...».

(...فَمَا أَقْبَحَ الْخَضْرَاءَ وَالْغُبْرَاءَ...);

«زمین و آسمان در نظرم چقدر زشت و بدمنظر گردید!»

این سخن از امام معصوم مبالغه و اغراق نیست؛ عین واقعیت است و نشان می دهد که فاطمه علیها السلام چنان بزرگ بوده که فقدانش علی علیه السلام را شکسته و دنیا را در نظرش تیره و تار کرده است!!

(...يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ...);

«...غصه و اندوهم دایمی شد و من برای همیشه محزون خواهم بود...».

(...وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ...); «...شب های من به بیداری خواهد گذشت...».

(...وَسَرَّعَانَ مَا فُرِّقَ بَيْنَنَا...); «و چه زود ما را از هم جدا کردند...!!

(...وَسَتَّبَيْتُكَ ابْنَتُكَ بِتَطَافُرِ أُمِّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا...);

«[یا رسول الله!] دخترت به تو خواهد گفت که چگونه امتت دست به دست دادند و فاطمه را شکستند».

(...فَاخْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَحْزِرْهَا الْحَالَ...);

«...حال از او سؤال مکرر کن تا بگوید...».

(...فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلَى بَثِّهِ سَبِيلًا...);

«چه بسیار غصه های کشنده مثل آتش سوزان از سینه اش می جوشید اما به کسی نمی گفت!»

آخر به که بگوید؟! به بچه هایش بگوید که غصه می خورند! به شوهرش بگوید که

ناراحت می شود. این جمله هم بسیار عجیب است که می گوید:

(...وَلَوْ لَا غَلْبَةُ الْمُسْتَوَلِينَ لَجَعَلْتُ الْمَقَامَ وَاللَّبْثَ لِرَإِمًا مَعْكُوفًا وَ

لَأَعُوْتُ إِغْوَالَ الثَّكَلَى عَلَى جَلِيلِ الرَّزِيَّةِ...);

«...[یا رسول الله!] اگر از این نمی ترسیدم که ستمگران چیره شوند در همین جا

کنار قبر تو [و زهرا] برای همیشه مانند معتکفان می ماندم و همچون مادران

جوان مرده شیون سر می دادم و سیل آسا می گریستم...!!

این گفتار علی علیه السلام است که نشان می دهد مصیبت زهرا علیها السلام چقدر برای امام سنگین بوده است. آخرش فرمود:

(...إِلَى اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ الْمُشْتَكَى وَفِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحْسَنُ الْعَزَاءِ...);

«شکایتم را به نزد خدا می برم و به یاد تو یا رسول الله خودم را آرام می سازم».

عمویش عباس زیر بغلش را گرفت و از سر قبر زهرا علیها السلام بلندش کرد. اما در کربلا با تازیانه آمدند خواهر را از کنار نعش برادر و یتیمان را از کنار نعش پدر بلند کردند.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ
الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ كَأَن لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ
قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ

» به خاطر بیاور روزی را که آنها را جمع می کند: آنها [می پندارند] که گویی
جز ساعتی درنگ نکرده اند، یکدیگر را می شناسند. بطور مسلم زبان کردند
آنان که لقاء [و دیدار] خدا را دروغ انگاشتند و هدایت پذیر نبودند».

تأکید قرآن بر دو مطلب

آیهی شریفه اشاره ای به روز محشر و روز قیامت دارد. می دانیم که قرآن کریم بر
روی دو مطلب تأکید فراوان دارد. یکی مبدأ و ایمان به خدا و دیگری معاد و ایمان به روز
جزا، خدا باوری و قیامت باوری. توجه به این دو حقیقت مایه ی اصلی تأمین سعادت ابدی
انسان است و غفلت از این دو حقیقت مایه ی اصلی شقاوت و هلاکت ابدی انسان و لذا
آیهی شریفه برای توجه دادن انسان به روز جزا با کلمه ی (اذکر) که در تقدیر است آغاز
می شود ﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ﴾ یعنی (أُذْكَرُ يَوْمَ يُحْشَرُهُمْ) یاد بیاور روزی را که خداوند قادر
علیم حکیم همه ی آدمیان را جمع می کند.

«حشر» یعنی جمع کردن و گردآوری نمودن. «محشر» یعنی زمان حشر یا مکان حشر.
آنجا و آن روزی که تمام خلائق جمعند و پراکنده ها جمع آوری شده اند.

این سنّت خدا در عالم است که پراکنده ها را جمع و جمع شده ها را پراکنده
می سازد. ما که هر یک یکمان مجموعه ی متشکل از اجزایی هستیم، ابتدا پراکنده بودیم و
ذرات وجود ما در میان خاک ها و امواج هوا و قطرات آب ها پراکنده بود. دست قدرتی آنها
را جمع کرده به صورت لقمه ی غذا به دست والدین ما داده و آن لقمه در وجود آنها باز

پراکنده شده و هر ذره در جایی از بدن آنها مبدل به پوست و گوشت و استخوان گشته و آنگاه از همان پراکنده‌ها سلاله‌گیری کرده و نطفه ساخته است و آن نطفه پس از طی مراحل به این صورت که ما هستیم درآمده است. بار دیگر این بدن‌ها را در دل خاک می‌پوساند و ذرات آن را مجدداً در میان خاک‌ها و در میان امواج هوا و قطرات آب‌ها پراکنده می‌سازد و سرانجام در عالم پس از مرگ آن ذرات پراکنده را جمع‌آوری کرده و به صورت انسان قیامتی در می‌آورد.

آری، جمع مفترقات^۱ و تفریق مجتمعات سنت جاری او در عالم است و لذا ﴿يَوْمَ يَخْشُرُهُمْ﴾ روزی است که همه‌ی این پراکنده‌ها را جمع می‌کند. آن روز آنها عطف توجّهی به عالم دنیا می‌کنند.

﴿كَأَنَّ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ﴾

«[آن عمر طولانی که در دنیا داشته‌اند از شصت و هفتاد سال] در نظرشان به اندازه‌ی ساعتی از روز می‌آید [که اندک و زودگذر بوده است].»

مفهوم ساعت از منظر قرآن

﴿ساعت﴾ در قرآن به آن معنا نیست که در ذهن ما هست. ما یک قسمت از بیست و چهار قسمت شبانه‌روز را ساعت می‌گوییم ولی ساعت در قرآن یعنی برهه‌ای از زمان، اعم از طویل یا قصیر^۲ که اینجا قصیر را نشان می‌دهد. اگر ساعتی از روز فرموده است، احتمالاً از آن نظر است که شب چون غالباً در خوابند توجّهی به گذشت زمان نمی‌کنند و گرنه لیل و نهار از جهت گذرا بودن فرقی ندارند. یکی از اسامی روز قیامت نیز «ساعت» است. شاید از آن نظر باشد که سریعاً به حساب خلاق حاضر در محشر رسیدگی می‌شود.

﴿يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ﴾ این جمله را بعض مفسران اینگونه معنا کرده‌اند که تمام عمر دنیا در نظر محشریان آنچنان کوتاه می‌آید که گویی با هم مجلس معارفه‌ای داشته‌اند و پس از شناسایی یکدیگر از هم جدا شده‌اند. مثلاً شما در مجلسی به کسی برمی‌خورید که با او سابقه‌ی آشنایی ندارید. ساعتی کنار هم می‌نشینید و با هم معارفه می‌کنید و از خصوصیات یکدیگر جو‌یا می‌شوید: اسم شما چیست؟ شغل شما چیست؟ کجا زندگی می‌کنید؟ و...

۱- مفترقات: پراکنده‌ها.

۲- قصیر: کوتاه.

پس از شناسایی در پایان مجلس از هم جدا می شوید. یا مثلاً در سفری کوتاه که از تهران به قم می روید در ماشین با شخص ناآشنایی همسفر می شوید؛ در ضمن صحبت از حال و کار یکدیگر جویا می شوید و پس از آشنایی از هم جدا می گردید. آن مجلس و این سفر از حیث زمان بسیار کوتاه بود و زودگذر که با یک ساعت معارفه و شناسایی سپری شد. در محشر نیز انسان ها وقتی به گذشته ی دنیا می نگرند با اینکه شصت و یا هفتاد سال با هم پدر و پسر و برادر و خواهر و دوست و رفیق و همکلاسی و هم درس و هم بحث بوده اند اما گویی که ساعتی بیش با هم نبوده اند و جز معارفه و شناسایی یکدیگر ارتباطی با هم نداشته اند.

﴿كَأَنْ لَّمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنَ النَّهَارِ يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ﴾

بنابراین تفسیر، آیه ی شریفه ناظر به دوران دنیا خواهد بود و تنبّه دادن به کوتاه و گذرا بودن آن. ولی بعضی دیگر از مفسران آیه را ناظر به دوران برزخ می دانند که محشریان آن را در جنب آخرت مانند ساعتی کوتاه و زودگذر می پندارند. هر چند دوران برزخ بسیار طولانی است و حساب قرن ها و هزاران سال است! شما عمر دنیایی ما را با زمان توقّفمان در رحم مادر بسنجید و ببینید چه نسبتی با هم دارند؟ در رحم مادر بیش از نه ماه نبوده ایم اما در دنیا افرادی بیش از هشتاد و نود سال و صد سال می مانند! تفاوت نود سال با نه ماه بسیار زیاد است.

توقّف طولانی در عالم برزخ

حالا ما هنگام مرگ از شکم دنیا زاییده شده و به عالم برزخ منتقل می شویم به همین نسبت توقّف ما در برزخ بسیار طولانی بوده و قرن ها آنجا متوقّف خواهیم بود. دوران رحم مادر از صلب پدر طولانی تر بوده و دوران دنیا از رحم مادر طولانی تر و دوران برزخ نیز از دنیا طولانی تر می باشد، تا برسیم به محشر. در بهشت یا در جهنّم که دیگر ابدی خواهیم بود. حالا وقتی آدمیان در محشر عطف توجّهی به دوران گذشته ی برزخ می کنند آن دوران به آن طولانی در نظرشان ساعتی کوتاه و زودگذر می آید. آنچنان که: ﴿يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ﴾ همدیگر را می شناسند که گویی یک ساعت پیش با هم بوده اند با آن که هزارها سال از هم جدا بوده اند! اگر در دنیا شصت، هفتاد سال از هم جدا بشویم، دیگر همدیگر را نمی شناسیم مگر از روی قرائنی که به هم آشنایی بدهیم ولی اهل محشر با آن طول مدّت که در برزخ گذشته، همدیگر را می شناسند که این پدر من است و آن برادر و آن دوست و آن همدرس من است. نمونه اش شناسایی اصحاب کهف است که به فرموده ی قرآن:

﴿وَلْيَثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾^۱؛

«سیصدونه سال در خواب بودند و همدیگر را ندیدند. وقتی بیدار شدند

همدیگر را شناختند!»

﴿...قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ...﴾؛

«...یکی از میانشان گفت: چقدر در خواب بوده اید...»

﴿...قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ...﴾^۲؛

«...گفتند: یک روز یا قسمتی از روز خوابیده ایم...»

همدیگر را شناختند با اینکه بیشتر از سیصد سال از هم بی خبر بوده اند! در محشر نیز

چنین است. بعد از قرن ها که از هم فاصله گرفته اند به محض برخاستن از قبور همدیگر را

می شناسند. این معنا از آیه مناسبتر از معنای اول به نظر می رسد و شاید بتوانیم از آیات ۵۵ و

۵۶ سوره ی روم برای فهم این معنا از آیه ی مورد بحث کمک بگیریم. می فرماید:

﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ...﴾؛

«روز قیامت تبهاران قاطعانه می گویند، بیش از ساعتی توقف نداشته اند...»

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ

الْبَعْثِ...﴾؛

«آنها که اهل علم و ایمانند می گویند: شما در عالمی که خدا مقرر فرموده

بود [عالم برزخ] تا روز قیامت توقف داشتید...»

﴿... فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ...﴾^۳؛

«...و این روز قیامت است [دورانی بس طولانی در عالم برزخ متوقف بوده اید،

نه ساعتی کوتاه]...»

از اینکه جمله ی ﴿لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ﴾ پایان این توقف را منتهی

به قیامت می کند استفاده می شود که مقصود از ﴿كتاب الله﴾ و توقفگاه پیش از

﴿يوم البعث﴾ عالم برزخ است نه عالم دنیا. چون دنیا منتهی به ﴿يوم البعث﴾ نمی شود بلکه

منتهی به برزخ می گردد (دقت شود) منظور اینکه ممکن است این آیه قرینه باشد بر اینکه

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۲۵.

۲- همان، آیه ی ۱۹.

۳- سوره ی روم، آیات ۵۵ و ۵۶.

در آیه‌ی مورد بحث هم توجه به دوران برزخ منظور است و آن را محشریان به قدر ساعتی از روز می‌پندارند.

البته می‌توان این احتمال را هم داد که مجموع دوران دنیا و برزخ در جنب عالم آخرت در نظر اهل محشر به قدر ساعتی کوتاه می‌آید و به هر حال ما باید از این آیه درس تنبّه و بیداری از خواب غفلت بگیریم و بدانیم که تمام عمر دنیا در جنب زندگی در عالم آخرت، از نسبت یک ساعت به میلیارد ها ساعت هم کوتاه تر است.

حال آیا این شرط عقل است که انسان یک ساعت خوشگذرانی کند و میلیارد ها سال به رنج و عذاب مبتلا گردد؟ ما هم اکنون داریم این یک ساعت را می‌گذرانیم. اینک به هوش باشیم که آن را چگونه می‌گذرانیم و حیات ابدی خود را چگونه پی ریزی می‌کنیم؟ اگر طبیب حاذقی^۱ به مریض بگوید: تو فقط سه روز از خوردن آب سرد خودداری کن تا صحت مزاج به تو برگردد، آنگاه تا عمر داری از نوشیدن آب سرد لذت ببر و اگر در این سه روز از خوردن آن پرهیز نکنی؛ مرض در وجودت مزمن^۲ می‌شود و تا عمر داری (هفتاد هشتاد سال) از لذت نوشیدن آب سرد محروم می‌شوی! آیا عقل درباره‌ی این مریض چه قضاوت می‌کند؟

کدام یک عاقلانه است؟

سه روز اشباع شهوت و یک عمر محرومیت از لذت، یا خیر، سه روز ترک شهوت و یک عمر درک لذت؟ آیا کدامیک از این دو کار عاقلانه و کدام جاهلانه است؟
 ﴿...فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۳؛ «...ای عاقلان! چگونه داوری می‌کنید»؟

شما دو جوان را در نظر بگیرید که هر دو برای تحصیل کمالات علمی به یک مرکز علمی در خارج از وطن رفتند. ده سال گذشت. در این مدت یکی از آن دو نفر آدم درس خوان و عاقلی بوده؛ دشواری‌های ایام تحصیل را تحمل کرده و روزی که به وطن بازمی‌گردد، دانشمندی پربار از سرمایه‌های علمی شده و نافع به حال مردم و مورد احترام همگان. اما آن یکی که آدمی عیاش بوده و هرزه گرد، روز بازگشت به وطن بدبخت بینوایی

۱- حاذق: ماهر، استاد.

۲- مزمن: کهنه، دیرینه.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۵.

شده است عاری از هرگونه کمال و منفور در نزد همه کس! آن یکی یک عمر در دنیا با عزت زندگی می کند چون ده سال رنج تحصیل دانش را تحمّل کرده و پا روی شهوات نفسانی گذاشته است و این یکی یک عمر در دنیا با ذلت زندگی می کند چون ده سال اشباع شهوات نفسانی نموده و از تحصیل علم باز مانده است.

اینک ما نیز برای تحصیل معارف توحیدی به این دنیا آمده ایم. اینجا مدرسه است. هم مزرعه و کشتگاه و هم مدرسه و دانشگاه است. آمده ایم آموزش ببینیم و با کسب معارف الهی به وطن اصلی که حیات جاودانه‌ی اخروی است باز گردیم و با عزت و سربلندی دائمی در کنار مقرّبان درگاه خدا زندگی کنیم. این گفتار روح بخش امیرمؤمنان علی علیه السلام است که در وصف متّقیان می فرماید:

صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَغْبَتْهُمْ رَاحَةٌ طَوِيلَةٌ تِجَارَةٌ مُزْبِحَةٌ يَسْرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ؛^۱

«آنان ایام کوتاه زودگذری را با تحمّل سختی های پرهیز از مشتهیات نفسانی گذراندند و پس از آن به زندگی غرق در رفاه و آسایش دائم نائل گشتند و به تجارت پرسودی که خدایشان نصیبشان کرده بود دست یافتند».

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾

«به طور قطع و مسلّم مبتلا به زیان و خسران گشتند آنان که لقاء خدا را تکذیب کردند».

﴿قد﴾ کلمه‌ی تحقیق است و ﴿خَسِرَ﴾ هم فعل ماضی است که حتمیت و قطعیت مطلب را نشان می دهد. نفرموده (يُخْسِرُ...) به معنی زیان خواهند کرد. فرموده: زیان کردند. به قدری قیامت مسلّم و قطعی است که خداوند از قیامت که در آینده واقع خواهد شد با صیغه‌ی ماضی تعبیر می کند که واقع شده است. ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ﴾ در صور دمیده شد! ﴿...فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ﴾؛^۲

«مرده ها دارند از قبرها برمی خیزند و شتابان به سوی موقف حساب می روند».

نفرموده (يُنْفِخُ فِي الصُّورِ) در صور دمیده خواهد شد، فرموده: ﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ﴾ در صور دمیده شد یعنی به قدری مسأله حتمی و قطعی است که می گوئیم واقع شد:

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ﴾

۱- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۸۴.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۱.

«مردمی که مکذّب لقاء الله هستند زبان کردند که دیدار خدا را دروغ انگاشتند!»

یعنی باورتان بشود که روز دیداری با خدا دارید؛ خود را برای آن روز آماده کنید! در قرآن سخن از لقاء خدا مکرّر به میان آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾؛ ای انسان! تو به راستی بار سفر بسته‌ای و رو به خدا می‌روی و او را ملاقات خواهی کرد؛ حالا یا با قهر و غضب او مواجه خواهی گشت و یا با رحم و عطوفت او.

﴿...وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُّلاَقُوهُ...﴾^۱؛

«رعایت تقوای خدا کنید و بدانید که با او دیدار خواهید داشت».

دیدار قلبی و ایمانی با خداوند متعال

البته دیدار خدا که با چشم سر میسر نیست که خودش فرموده است: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...﴾^۲؛ «او را دیدگان نمی‌بینند...». زیرا آنچه که با چشم دیده می‌شود جسم است و دارای عرض و طول و محدود به مکان است. او منزّه از نقص جسمانیت و بیرون از حدود زمان و مکان است. او که خالق زمان و مکان است در حیطه‌ی زمان و مکان قرار نمی‌گیرد. دیدار او دیدار قلبی و ایمانی و وجدانی است. آیا شما تا به حال خودتان را دیده‌اید؟ آنچه می‌بینید دست و پا و گوشت و پوست و خلاصه بدن‌تان را می‌بینید نه آن گوهر ذات خود را که از آن تعبیر به «من» می‌کنید و می‌گویید خانه‌ی من، ماشین من، لباس من، دست و پا و گوشت و پوست و استخوان من. آن «من» را تا به حال دیده‌اید؟

شما چه شکلی هستید؟ چه رنگی هستید؟ مربعید، مثلثید، مکعبید؟ سرخید؟ سفیدید؟ سیاهید؟ اگر دیدنی باشید باید دارای شکل و رنگ مشخصی باشید در حالی که شکل و رنگ خاصی ندارید پس دیدنی نیستید. شنیدنی و چشیدنی و بویدنی و لمس کردنی هم نیستید در عین حال بر منکرش لعنت که شما هستید آیا چون شما دیدنی و لمس کردنی نیستید، پس نیستید؟ چرا هستید اما ادراک کردنی نیستید. من خودم را ادراک نمی‌کنم بلکه خودم را وجدان می‌کنم یعنی می‌یابم که هستم. اگر همه چیز من از من جدا بشود باز خودم را می‌یابم که هستم من هیچگاه از خودم جدا نمی‌شوم. آخر کار هم که بدن من از من جدا

۱- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳.

۳- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۳.

بشود باز خودم را می‌یابم که هستم پس من یافتنی هستم نه ادراک کردنی و در همان حال که خودم را می‌یابم، خدا و خالقم را نیز جلوتر از خودم می‌یابم چه آنکه من پرتو نور وجود او هستم. اگر چه این تعبیرات ناقص و نارساست، از باب تقریب به ذهن می‌گوییم من ظلّ و سایه‌ی او هستم و بدیهی است که سایه در رتبه‌ی متأخر از صاحب سایه است. شما که در آفتاب راه می‌روید و سایه‌ی شما روی زمین می‌افتد، طبیعی است چون خود شما هستید سایه‌ی شما هست. وجود شما مقدّم بر وجود سایه‌ی شماست. شعاع خورشید وجوداً متأخر از خورشید است. چون خورشید هست شعاع آن هم هست و گرنه شعاعی وجود نداشت. پس من خودم را می‌یابم که هستم خالق خودم را هم جلوتر از خودم می‌یابم که هست. همانگونه که خودم یافتنی هستم، نه ادراک کردنی، خالق من نیز یافتنی است، نه ادراک کردنی. آری:

(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)؛

«هر کس خودش را شناخت همانا خدای خود را شناخت».

تعبیر به وجدان و یافتن درباره‌ی خدا در قرآن نیز آمده است:

﴿...كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَخْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ
وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ...﴾^۱

«آدم تشنه در بیابان از دور سراب را می‌بیند و آن را آب می‌پندارد و دنبالش می‌رود. وقتی که به آن رسید می‌بیند آب نیست سراب است».

﴿لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾ آن را چیزی نمی‌یابد، اما ﴿وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ﴾ همانجا خدا را در کنار آن می‌یابد؛ تمام عالم سراب است اما در نظر شیفتگان به دنیا آب است و لذا با حرص و ولع^۲ تمام دنبالش می‌دوند و برای رسیدن به آن سر و دست می‌شکنند و حلق و شکم می‌درند؛ ولی همین که به آن رسیدند آن را چیزی نمی‌یابند و دنبال دیگری می‌دوند. تا خدا را نیابند آرام نمی‌گیرند.

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۳

۱- سوره نور، آیه ۳۹.

۲- ولع: میل شدید، حریصی.

۳- سوره رعد، آیه ۲۸.

«... آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد».

منظور از زیارت خدا

آدمی اوّل خیال می‌کند اگر زن بگیرد راحت می‌شود. زن که گرفت تازه بدبختی‌اش آغاز می‌شود!! آنگاه می‌اندیشد که نقصش در نبود اولاد است. اولاد که آمد (زاد فی الطُّبُورُ نَعْمَةً أُخْرَى). به پول می‌رسد بدتر می‌شود؛ به مقام و منصب می‌رسد گرفتارتر می‌شود. علی‌الدوام این در و آن در می‌زند؛ اما دری به رویش باز نمی‌شود و خیری نمی‌بیند.

«... أَيْنَمَا يُوجِّهْ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ...»^۱

«... هر جا او را می‌فرستد چیزی به همراه نمی‌آورد...».

او نمی‌داند که فطرتاً دنبال خدا- که کمال مطلق است - می‌گردد؛ اما راه را گم کرده، چون از راهنما دور افتاده است. در صورتی که خودش فرموده است: «...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...»^۲ «...او با شماست هر جا که هستید...». او معیت قیومیّه با شما دارد در همه جا و در همه حال افاضه‌ی هستی به شما می‌نماید و هیچگاه از شما جدا نمی‌شود. این است یکی از معانی لقاء خدا که در دنیا و آخرت تحقّق‌پذیر است و اینگونه نیز می‌شود توجیه کرد کلام مولایمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را که:

(مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ)؛

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را پیش از او و با او و بعد از او دیدم».

البته در روایات، تفسیر دیگری نیز برای لقاء آمده است که فرموده‌اند رؤیت خدا در دنیا و آخرت همانا رؤیت رسول‌الله اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) و رؤیت ائمه‌ی اطهار (علیهم السلام) است. این

حدیث از امام ابوالحسن الرضا (علیه السلام) منقول است. راوی که اباضلت است سؤال می‌کند:

(يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِي الْحَدِيثِ الَّذِي يَزُوهِ أَهْلُ الْحَدِيثِ)؛

چه می‌فرمایید در معنای این حدیث که اهل حدیث آن را نقل می‌کنند.

(إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَزُورُونَ رَبَّهُمْ مِنْ مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّةِ)؛

«مؤمنان از منزل‌های بهشتی خویش، خدا را زیارت می‌کنند».

منظور از زیارت خدا چیست؟ امام (علیه السلام) فرمود:

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۶.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

يَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَضَّلَ نَبِيَّهٖ مُحَمَّدًا ﷺ عَلَىٰ جَمِيعِ خَلْقِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمَلَائِكَةِ؛

«خداوند رسول خودش محمد ﷺ را بر همه‌ی خلائق از پیامبران و فرشتگان برتری داد».

(وَجَعَلَ طَاعَتَهُ طَاعَتَهُ وَ مُتَابَعَتَهُ مُتَابَعَتَهُ وَ زِيَارَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ زِيَارَتَهُ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: «مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱؛

«طاعت او را طاعت خود و متابعت او را متابعت خود و زیارت او را در دنیا و آخرت زیارت خود قرار داد و فرمود: هر که اطاعت رسول کند، اطاعت خدا کرده است».

(وَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِي أَوْ بَعْدَ مَوْتِي فَقَدْ زَارَ اللَّهَ)؛
«و پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: هر کس مرا در زنده بودن و یا پس از مرگم زیارت کند، خدا را زیارت کرده است».

نفرموده: (كَمَنْ زَارَ اللَّهَ)؛ مثل کسی است که خدا را زیارت کرده، بلکه فرموده: (فَقَدْ زَارَ اللَّهَ)؛ اصلاً زیارت من زیارت خدا و زائر من زائر خداست. یعنی در عالم خلق و عالم امکان، تجلی خدا به ظهور و وجود رسول خداست. در بعضی از زیارات می خوانیم:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِحُكَّامٍ يَقُومُونَ مَقَامَهُ لَوْ كَانَ حَاضِرًا فِي الْمَكَانِ)^۲؛

«حمد خدا را که بر ما ممت نهاده، به وجود فرمانروایانی که اگر بنا بود او در جایی و در مکانی حاضر شود آنها را در جای خود می نشاند».

معصومین علیهم السلام تجلیگاه نور خدایند

در واقع وجود مبارک رسول خدا و امامان علیهم السلام تجلیگاه نور خداست. سپس راوی گفت:

(يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْخَبَرِ الَّذِي رَوَوْهُ أَنَّ ثَوَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ النَّظَرُ إِلَىٰ وَجْهِ اللَّهِ)؛

«پس اینکه در خبر آمده است که ثواب لا اله الا الله نگاه کردن به روی

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۸۰.

۲- مفاتیح الجنان، در اذن دخول حرم های شریفه.

خداست به چه معناست؟

در مورد شهید نیز نقل شده که به روی خدا نگاه می کند: (يَنْظُرُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ)؛
امام علی (علیه السلام) فرمود:

(يَا أَبَا الصَّلْتِ مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهِهِ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ)؛

«هر که برای خدا صورتی مانند صورت اشخاص اعتقاد داشته باشد کافر شده است».

(وَلَكِنْ وَجْهَ اللَّهِ أَنْبِيَائُهُ وَرُسُلُهُ وَحُجَجُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)؛

«مراد از روی خدا، پیامبران و رسولان و حجت های خدا (علیهم السلام) می باشند».

(هُمْ الَّذِينَ بِهِمْ يُتَوَجَّهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى دِينِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ)؛

«آن بزرگوارانند که به وسیله ی آنها ممکن می شود رو به خدا نمود و [در پرتو

تعلیمات آنان] با دین خدا و معرفه الله آشنایی یافت».

از امام صادق (علیه السلام) منقول است:

(نَحْنُ وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ)؛^۱

«ما ییم وجه الله و از طریق ما رو به خدا می توان رفت».

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین به علی شناختن من به خدا قسم خدا را

در حدیث دیگری معاویه بن وهب از اصحاب امام صادق (علیه السلام) به امام عرض کرد:

(يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَأَى رَبَّهُ
عَلَى أَى صُورَةٍ رَأَاهُ وَ فِي الْخَبَرِ الَّذِي رَوَاهُ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ فِي
الْجَنَّةِ عَلَى أَى صُورَةٍ يَرَوْنَهُ)؛

«چه می فرمایید درباره ی خبری که روایت شده که رسول خدا (ﷺ)

پروردگار خود را دیده است؟! آیا به چه صورتی خدا را دیده است و چه

می فرمایید درباره ی اینکه اهل ایمان در بهشت پروردگار خود را می بینند؟ آیا

به چه صورتی خدا را می بینند؟

(فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةُ مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً وَ
ثَمَانُونَ سَنَةً يَعِيشُ فِي مُلْكِ اللَّهِ وَ يَأْكُلُ مِنْ نِعَمِهِ ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ
مَعْرِفَتِهِ)؛

«امام علی^{علیه السلام} از شنیدن آن سخن تبسمی کرد و سپس فرمود: ای معاویه! چقدر زشت است که مرد هفتاد سال و هشتاد سال از عمرش بگذرد؛ در حالیکه [تمام این مدت] در ملک خدا زندگی کرده و از نعمت‌های خدا برخوردار گشته است و با این وصف آنچنان که باید خدا را نشناخته است».

آنگاه فرمود:

(يَا مُعَاوِيَةُ إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَرِ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ وَإِنَّ الرُّؤْيَا عَلَى وَجْهَيْنِ رُؤْيَا الْقَلْبِ وَرُؤْيَا الْبَصَرِ فَمَنْ عَنِ رُؤْيَا الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ وَمَنْ عَنِ رُؤْيَا الْبَصَرِ فَقَدْ كَذَبَ وَكَفَرَ بِاللَّهِ وَآيَاتِهِ لَقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كَفَرَ)^۱

«ای معاویه! حقیقت آن که محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدا را با چشم سر ندیده است. [دیدن بر دو نوع است؛ دیدن قلب و دیدن چشم]. پس هر که مقصودش از دیدن [درباره‌ی خدا] دیدن قلب است او درست فهمیده و در اعتقادش مصیب^۲ است و به واقع رسیده است و هر کس دیدن با چشم سر را اراده کرده به طور حتم دروغ گفته و نسبت به خدا و آیات خدا کافر شده است. چه آن که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده: هر که خدا را به خلقش تشبیه کند تحقیقاً کافر شده است».

راه رسیدن به لقای الهی

حال که هدف از خلقت انسان نیل به لقاء و دیدار خداست، راه رسیدن به این هدف را خودش ارائه کرده و فرموده است:

﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۳

«هر کس امید لقای خدایش را دارد باید عمل صالح انجام داده و احدی را شریک در عبادت پروردگارش قرار ندهد».

«عمل صالح» هر کار شایسته‌ای است که طبق موازین دین انجام شود و از هرگونه

۱- بحار الانوار، جلد ۴، صفحه ۵۴، حدیث ۳۴.

۲- مصیب: نیک رسنده به حقیقت امری.

۳- سوره ی کوه، آیه ۱۱۰.

اعمال سلیقه برکنار باشد. اگرچه آن عمل نیک، احداث مسجد و حسینیه و درمانگاه و دیگر مؤسسات به نام خیریه باشد و شرط اساسی دیگر اینکه خالصاً لوجه الله انجام پذیرد و انگیزه‌ای جز جلب رضای خدا در بین نباشد. متأسفانه می‌فرماید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ...﴾؛^۱ هستند در میان مردم کسانی که از غیر خدا معبودهایی اتخاذ می‌کنند و آنها را همانند خدا محبوب خود قرار می‌دهند! و در اعمالشان جلب رضا و خشنودی آنها را می‌طلبند و احیاناً خواسته‌های آنها را بر خواسته‌های خدا مقدم می‌دارند. دوستی می‌گفت: یکی از آقایان علما به من گفت: چرا صورتت را می‌تراشی؟! گفتم: خانم خانه دوست ندارد!! گفت: عجب! من نمی‌دانستم تو دو خدا داری! یکی در خانه و دیگری بیرون خانه. خدای بیرون می‌گوید: نتراش. خدای درون خانه می‌گوید: بتراش! و تو فرمان خدای درون خانه را مقدم بر فرمان خدای بیرون خانه می‌دانی!!

آری! ما از این خداها در گوشه و کنار زندگی فراوان داریم! در خانه، در کارگاه، در بازار، در مطب، در اداره و در منبر و محراب و در همه جا. آنگاه این فریاد قرآن است بر سر ما که:

﴿...فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَاداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۲

«[ای باورداران خدا و روز جزا] این همه شریک برای خدا نسازید».

آخر شما عالم و آگاه از فرامین خدا هستید. این خداست که با قاطعیت تمام می‌گوید: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ...﴾؛

«[ای پیامبر به این مردم] بگو: اگر این چنین هستید که پدران، فرزندان، برادران، همسران، خویشاوندان، امواتان، خانه‌ها و تجارتخانه‌هایتان در نظر شما محبوب‌تر از خدا و رسول و کوشش در راه خداست، بدانید که فاسقید و از راه منحرف!»!

﴿...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۳

«...خدا فاسقان را به سعادت مطلوبشان نمی‌رساند».

۱- سوره بقره، آیه ۱۶۵.

۲- همان، آیه ۲۲.

۳- سوره توبه، آیه ۲۴.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِیْظٍ﴾^۱

«به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است. پس هر که به دیده‌ی بصیرت بنگرد به سود خود او و هر که از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست و من بر شما نگهبان نیستم».

آنچه لازم بوده گفته شده و راه از چاه امتیاز داده شده است.

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ...﴾

«موجبات بینائی از جانب خدا به سوی شما آمده است».

﴿...فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا﴾

«...حال آن کس که چشم باز کند و بنگرد به سود خود کرده و آن کس که چشم پیوشد و ننگرد به زیان خود کرده است».

﴿...وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِیْظٍ﴾^۲

من نگهبان شما نیستم تا هر که خواست کج برود او را با اجبار از کجروی بازدارم. من راه و چاه را نشان‌تان می‌دهم سپس شما را به اختیار خود وامی‌گذارم که راه بهشت و جهنم را با عقل و اراده و اختیار خود پیمایید. توجه به این حقیقت سرنوشت ساز بسیار لازم است که فرموده‌اند:

﴿الْمَرْءُ يَمُوتُ عَلَىٰ مَا عَاشَ عَلَيْهِ وَ يُحْشَرُ عَلَىٰ مَا مَاتَ عَلَيْهِ﴾

«انسان در طول مدّت زندگی اش به هر چه دلبستگی داشته است در لحظه‌ی

مردن با حالت دلبستگی به همان چیز جان می‌دهد و در برزخ و محشر نیز با

همان چه که موقع مردن وابسته به آن بوده است محشور می‌گردد».

لحظه‌ی حسّاس مردن انسان دنیا دوست

آدمی که یک عمر پشت به خدا و رو به دنیا زندگی کرده است؛ دم مردن نیز پشت به خدا و رو به دنیا می‌میرد! در برزخ و محشر هم به همان حال محشور می‌شود. ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ...﴾^۳؛ اگر ببینی آن صحنه را که تبهکاران در محضر

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۰۴.

۲- همان.

۳- سوره‌ی سجد، آیه‌ی ۱۲.

خدای خویش سرافکنده گشته‌اند و خطاب از جانب خدا رسیده: ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ﴾؛ امروز اینان از خدای خود در حجابند و روی خوش از خدا نخواهند دید، چه آنکه اینها همانانند که یک عمر در دنیا خدا را در حجاب از خود قرار داده و روی خوش به خدا نشان نمی‌دادند.

حالت خواب موقع بروز و ظهور مایه‌های انسان است. انسان در بیداری به هر چه عشق بورزد در خواب همان را می‌بیند و با آن دمساز می‌گردد. کودک شیرخوار عشق به پستان دارد. در خواب هم خواب پستان می‌بیند و لب می‌جنباند. بچه‌ای که به اسباب بازی علاقه‌مند است در خواب همان را می‌بیند و بر سر آن با دیگر بچه‌ها می‌جنگد. جوان در بحران غریزه‌ی جنسی خوابی می‌بیند و با دامن آلوده از خواب برمی‌خیزد. از همین جا پی ببریم که ما هم در طول عمر دنیایی خویش به هر چه عشق بورزیم در شب اول قبر و دوران برزخی خود همان را خواهیم دید و با همان دمساز و همراه خواهیم شد. آری در لحظه‌ی مرگ است که آدمی از خواب هفتاد-هشتاد ساله‌اش می‌پرد. در آن لحظه یا دامن خود را آلوده به گند و عفونت عصیان خدا می‌بیند و یا از بستر برزخیش بوی گل و لاله و ریحان استشمام می‌نماید که قرآن می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۖ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ ۖ وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ۖ فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ ۖ وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمَكْذُوبِينَ الضَّالِّينَ ۖ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ ۖ وَ تَصْلِيَةٌ جَهِيمٍ ۖ إِنْ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ﴾^۲

«او اگر از مقربان باشد [در] آسایش و راحت و بهشت پر نعمت [خواهد بود] و اگر از اصحاب یمین باشد، [به او گفته می‌شود] سلام بر تو از سوی اصحاب الیمین و اگر از تکذیب‌کنندگان گمراه باشد؛ با آبی جوشان از وی پذیرایی می‌شود و [فرجامش] افتادن در میان جهنم است. این است همان حقیقت حق [و] یقین».

چگونگی جان دادن دنیاپرستان

۱- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی واقعه، آیات ۸۸ تا ۹۵.

مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله علیه در کتاب «اسرار الصلوة» نقل می کنند: به بقالی دم جان دادن تلقین شهادتین می کردند و می گفتند: بگو (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ او می گفت: (۴، ۵، ۶، ۱۰) چون یک عمر روز و شب به حساب پول و سود و زیان متاعش می رسیده که آن را به ۱۰ خریدم به ۱۲ فروختم؛ دو تومان فایده بردم هر چه می گفتند: بگو (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ او می گفت: (۴، ۵، ۶، ۱۰) با همین تکرار عدد، جان از تنش جدا شد!

مردی به زنی دلبستگی پیدا کرد در محبت او شعری گفت:

(يَا رَبُّ قَائِلَةٌ يَوْمًا وَقَدْ تَعَبْتُ أَيْنَ الطَّرِيقُ إِلَى حَمَامٍ مُنْجَابٍ؛

«ای خوش آن روزی که آن زن در حالی که خسته بود راه حمام منجاب از من

می پرسید».

در همه جا و در همه حال این را زمزمه می کرد تا موقع مردنش رسید در حال احتضار به او می گفتند بگو: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)؛ او همین شعر را می خواند تا جان داد.

پناه به خدا باید برد از سوء خاتمه و بد عاقبتی عمر که بزرگان از آن ترس داشتند و پیوسته می گفتند: (اللَّهُمَّ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا)؛ دعای حسن عاقبت از دعاها بسیار لازم است و باید در همه حال از خدا خواهان آن باشیم.

نشانه‌ی ایمان حقیقی

روز اوّل ماه رجب بنا بر نقلی روز ولادت امام پنجم حضرت ابی جعفر اوّل امام محمّد باقر علیه السلام و روز دوّم روز ولادت امام دهم حضرت امام هادی علیه السلام و روز سوّم این ماه نیز روز شهادت آن حضرت است.

این جمله از حضرت باقر العلوم علیه السلام منقول است:

(يَا جَابِرُ مَنْ دَخَلَ قَلْبُهُ خَالِصُ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ شُغِلَ عَمَّا فِي الدُّنْيَا مِنْ

زِينَتِهَا)؛

«ای جابر! کسی که حقیقت ایمان، خالصاً به قلب او داخل شده باشد؛ زینت و

زیور دنیا در نظر وی قابل توجه نخواهد بود [و اعتنایی به آن نخواهد داشت]».

این جمله هم از حضرت امام هادی علیه السلام منقول است:

(الْذُّنْيَا سُوقٌ رَبِيعٌ فِيهَا قَوْمٌ وَ خَسِرَ آخِرُونَ)؛

«دنیا بازاری است. گروهی در این بازار تجارت پر سود کرده بهره‌ی بسیار

بردند و گروه دیگری زیان کرده [و تهی دست از این بازار بیرون رفتند]».

خدا را قسم می‌دهیم به حرمت امام باقر علیه السلام و امام هادی علیه السلام در فرج امام زمان

تعجیل بفرماید.

حُبِّ دنیا از دل ما بردارد و حُبِّ آخرت در دل ما بنشاند.

ما را با معارف قرآن و عترت آشناتر بگرداند.

حسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرماید.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٤٦﴾ وَإِمَانُ رَبِّكَ بَعْضُ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نُؤْفِقُكَ فَإِلَيْنا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ

﴿٤٧﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ

﴿٤٨﴾ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ

﴿٤٩﴾ قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَعْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
﴿٥٠﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيِّنَاتٍ أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَعْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ

﴿٥١﴾ أَتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ آمْنُكُمْ بِهِ ءَأَلْتُمْ وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ
﴿٥٢﴾ ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ

«و یا ما بعضی از مجازات‌هایی را که به آنان وعده داده‌ایم به تو ارائه می‌کنیم و یا تو را پیش از اینکه به آنها عذاب بدهیم از دنیا می‌بریم و به هر حال بازگشت آنان به سوی ماست و برای هر اقامتی رسولی است هنگامی که رسولشان به سوی آنها آمد خداوند در میانشان به عدالت داوری می‌کند و ستمی به آنها نمی‌شود. می‌گویند این وعده‌ی عذاب که می‌دهید کی عملی خواهد شد اگر راست می‌گویید بگو من مالک سود و زیان خودم نیستم [تا چه رسد به شما] مگر آنچه خداوند بخواهد. برای هر اقامتی مدّت عمر معینی است؛ هرگاه عمرشان پایان یابد نه ساعتی تأخیر می‌کنند و نه بر آن پیشی می‌گیرند. بگو اگر عذاب او شب یا روز به سراغ شما آید [چه می‌کنید؟] پس مجرمان برای چه عجله می‌کنند؟ آیا پس از اینکه عذاب به سراغتان آمد ایمان می‌آورید الآن؟! در حالی که قبلاً برای آن عجله می‌کردید. سپس به ستمگران گفته می‌شود عذاب جاودان را بجشید آیا جز به آنچه می‌کردید کیفر داده می‌شوید؟»

هدف آفرینش، رسیدن انسان به کمال مطلوب

از جمله مطالب اساسی که از قرآن استفاده می‌شود این است که تمام این نظامات محیرالعقول عالم خلقت از زمین و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و جمادات^۱ و نبات^۲ و حیوان و... برای این به وجود آمده‌اند که انسان با استخدام آنها به کمال مطلوبش نایل بشود. در این آیات توجه بفرمایید که چگونه همه‌ی کائنات را مسخر انسان نشان می‌دهد:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً...﴾^۳

«آیا ندیدید [و چشم عقل خود را باز نکردید تا ببیند] که چگونه خدا آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است مسخر شما کرده [یعنی در مسیر منافع شما و خدمتگزار شما قرار داده] و نعمت‌های ظاهر و باطن خود را بر شما گسترده است؟»

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾^۴

۱- جماد: موجود بی‌جان و بی‌حرکت مانند سنگ و چوب.

۲- نبات: رستنی، گیاه.

۳- سوره لقمان، آیه‌ی ۲۰.

۴- سوره ابراهیم، آیه‌ی ۳۳.

آنچه قابل دقت است اینکه قرآن می‌خواهد از طریق مطالعه‌ی نظام آفرینش، خدا را که به وجود آورنده‌ی این نظام است نشان بدهد و آدمی را با او مرتبط سازد و انسان را از الطاف و عنایات خاص او برخوردار گرداند و لذا می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...﴾

«آیا نمی‌بینید که خدا آسمان و زمین را مسخر شما کرده...».

﴿...وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ...﴾

«...نمی‌بینید که خدا نعمت‌های خود را به شما ارزانی داشته است...».

در آیه‌ی دیگر که سخن از تسخیر آسمان و زمین به میان آورده آخرش می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ...﴾^۱

«و آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است به سود شما رام کرد، تمام

اینها از سوی خداست...».

غفلت انسان از مُنعم حقیقی

تمام هم قرآن توجّه دادن بندگان خدا به سوی خداست که ولیّ تسخیر است و ولیّ نِعَم، اما این بندگان را بنگر که تمام همشان بهره‌گیری از مسخرات و برخورداری از نعمت‌ها است. اصلاً گویی با مسخر آشنایی ندارند و مُنعم را نمی‌شناسند بلکه یا منافع جسمی از موجودات عالم می‌برند و یا فرضاً به تحقیقات علمی درباره‌ی آنها می‌پردازند و ... به هر حال با خدا کار ندارند!

البته دانشمندان و پژوهشگران علمی و اهل تحقیق قابل تقدیرند اما اکثر آنها دارند در مسیر دنیا و جنبه‌های مادی و نفسانی می‌اندیشند و فعّالیت می‌کنند؛ کارشان یا پر کردن شکم‌ها از غذا و یا پر کردن مغزها از فرمول‌هاست و هیچ کدام جنبه‌ی الهی ندارند و پس از مردن، هم شکم‌های پر از غذا طعمه‌ی مار و مور می‌گردد و هم مغزهای پر از فرمول‌های علمی بی‌خبر از خدا. هر کاری تا جنبه‌ی الهی پیدا نکنند در معرض زوال و فنا خواهد بود و بی‌اثر در سعادت انسان!

درس توحید و قرآن اگر الهی نباشد...؟

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۱

«...همه چیز هالک است و تباہ جز موجود رو به خدا...».

حتی فرضاً بحث توحیدی و قرآنی و حدیث هم اگر برای رسیدن به جهات دنیوی و نفسانی از مال و جاه و شهرت باشد، باز کار الهی نخواهد بود و بقایای نخواهد داشت و در عالم پس از مرگ نه تنها مؤثر در سعادت انسان نمی باشد بلکه سبب اخذ و عقاب هم می گردد که چرا سرمایه ی عمر را تلف کرده و آنچه لازم و واجب بوده تحصیل نکرده ای و راستی اگر ما بین خود و وجدان خود به تحلیل و بررسی در افکار و اخلاق و اعمال خود بنشینیم خواهیم دید آنچه که جای آن در اغلب شؤون زندگی ما خالی است همان الله است که قرآن فریادش بر سر ما بلند است که: ﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ...﴾؛ چرا خدا را نمی بینید و در زندگی خود به حسابش نمی آورید؟! تنها اسمی از او به زبان می آورید و ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ و ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ می گوید اما در مقام عمل، اعتنایی به فرامین او نمی کنید و او را به متن زندگی خود راهش نمی دهید! در زندگی خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، بهداشتی، توحیدی و فلسفه و عرفان و حتی در مسجد و محراب و منبر، آنچه که جلوه ای ندارد، همان الله است.

نه اندیشه ی روشن و نه ایمان محکم!!

کنار سفره ی رنگین از غذاهای گوناگون می نشینید و با ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ آغاز و با ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ ختم می کنید اما اصلاً نمی اندیشید که اینها از کجا آمده و حلال و حرامش کدام است؟! همانجا قرآن داد می زند:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ ۚ أَأَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا ۚ﴾^۲

«پس انسان باید به خوراک خود بنگرد که ما آب را به صورت بارشی

فروریختیم. آنگاه زمین را با شکافتنی [لازم] شکافتیم».

انسان باید در طعامش بنگرد و در صفحه ی آینه ی آن، خدا را ببیند. در همین چند

۱- سوره ی قصص، آیه ی ۸۸.

۲- سوره ی عبس، آیات ۲۴ تا ۲۶.

آیه چند بار کلمه‌ی «نا» یعنی «ما» تکرار شده.

﴿أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا﴾؛ «ما هستیم که آب از آسمان می‌ریزیم».

﴿ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا﴾؛ «آنگاه زمین را می‌شکافیم».

﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعُتْبًا وَقَضْبًا﴾؛^۱

«انواع و اقسام میوه‌ها از آن بیرون می‌آوریم و غذاها در اختیار شما می‌گذاریم».

اما شما سر سفره که می‌نشینید، اصلاً ما را نمی‌شناسید؛ تنها به اشباع شکم می‌پردازید و خیلی هنر کنید درباره‌ی مواد ترکیبی غذاها و خواص بهداشتی آنها سخن می‌گویید. یعنی هم به معده خوراک جسمی می‌دهید و هم به مغز خوراک فکری. اما از آن سفره چیزی به خورد قلب نمی‌دهید در صورتیکه خوراک قلب غیر از خوراک مغز است. دانشمندان و پژوهشگران علمی از هر قبیل که باشند کار فکری می‌کنند و مغز را از مفاهیم انباشته می‌سازند اما قلبشان خالی از غذای مخصوص به خود می‌باشد. مغز کارش تفکر و اندیشه است اما قلب کارش ایمان و گرایش به الله است.

﴿...طَبَعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ...﴾؛^۲ «...قلب‌هایشان مهر خورده...».

﴿...عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا...﴾؛^۳ «...قفل‌ها بر در قلب‌ها زده شده است...».

حاصل آنکه ما خیلی خُسران^۴ داریم.

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ...﴾؛^۵

«مردمی که لقای خدا باورشان نشده است، زیان کرده‌اند...».

البته ما تکذیب قولی نداریم یعنی لا اله الا الله می‌گوییم. اعتقاداً نیز تکذیب نمی‌کنیم اما خود می‌دانیم که عملاً تکذیب می‌کنیم. با ارتکاب گناهان نشان می‌دهیم که وعده‌ی عذاب از جانب خدا باورمان نشده است. ﴿...وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾؛ «اینان عملاً اعلام می‌کنند که راه به سوی لقاء خدا را نپذیرفته‌اند و به آن راه نیفتاده‌اند. محور فکر دنیای امروز از طبقات عالی‌هی متفکران گرفته تا پایین (به استثنای اقلیت بسیار نادر) پوست

۱- همان، آیات ۲۷ و ۲۸.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۷.

۳- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.

۴- خسران: زیانکاری.

۵- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۱.

۶- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶.

عالم خلقت است و از مغز آن در حال غفلتند. در صورتی که انسان آن است که طالب مغز باشد و پوست را هم از آن جهت که مقدمه و نگهبان مغز است، محترم بشمارد.

شما یک بادام را در نظر بگیرید که چند پوست دارد تا به مغز برسد. یک پوست رویی سبز رنگ دارد. آن را که کنسیم به پوست سفت و سخت و محکم می‌رسیم. آن را هم می‌شکنیم. پوست نازک زرد رنگی می‌بینیم آن را که کنار زدیم به مغز سفید بادام می‌رسیم اما خود این مغز هم مغز اصلی نیست آن هم باید کوبیده شود تا روغن بادام به دست آید. آن روغن لب^۱ و مغز اصلی مطلوب از بادام است؛ بقیه از درخت و شاخ و برگ و پوست‌های داخلی و خارجی، همه پوستند و تا آنجا مطلوبیت دارند که مقدمه‌ی این مغز باشند و گرنه خودشان طعمه‌ی آتشند و جز سوختن در آتش به کار دیگری نمی‌خورند! آن مغز سفید بادام نیز به خاطر روغنش مطلوب است و گرنه خالی از روغن تگه‌ی چوبی یا قطعه کلوخی بیش نیست!

حالا تمام این نظامات عالم از کهکشان‌ها و منظومه‌ها، همه پوست‌هایی هستند برای این انسان بسیار بزرگ و با عظمت که قرآن در مورد او فرموده:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...﴾^۲

«ما آدم‌زادگان را مورد تکریم خود قرار داده‌ایم...».

این هیکل آدم، مغزی در داخل این پوست هاست. اما خود این هیکل آدم مطلوب نیست بلکه آن هم به منزله‌ی آن پوست سفت و سخت بادام است و باید شکسته شود. وقتی شکسته شد، به قالب مثالی می‌رسیم که به منزله‌ی پوست نازکی است بر گرد مرکز جان (در عالم برزخ با همان خواهیم بود). آن که کنار رفت، جوهر جان انسان است همچون مغز سفید بادام. اما خود این جان هم مطلوب اصلی نیست بلکه آن هم باید در هاوَن دین بیفتد و با فشار تکالیف دینی کوبیده شود تا روغن از آن به دست آید و آن روغن لقاءالله است و معرفت خالق سبحان که:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۳

«ای انسان! تو در حال حرکت به سوی خدا می‌باشی و منتهی الیه سیرت، لقاء

۱- لب: برگزیده و خالص از هر چیزی.

۲- سوره اسراء، آیه ۷۰.

۳- سوره انشقاق، آیه ۶.

خداست».

این همه غوغای خلقت برای به دست آوردن مغز معرفت است. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛^۱ که تفسیر شده است «لِيَعْبُدُونِ ای لِيَعْرِفُونِ». نتیجه این شد که تمام نظامات خلقت برای انسان است و انسان برای لقاء الله است. یعنی انسان برای این آمده که در مدت عمر دنیایی خود با خدا ارتباط برقرار کند و با او مأنوس بشود و تحصیل مرتبه‌ای از لقا بنماید و از دنیا برود. لقاء الله باید در همین عالم به تناسب وضعیت حاصل بشود تا در عالم دیگر به تناسب وضع آن عالم مشهود گردد. چون:

(الْأَلْبَنِي مَرْعَى الْآخِرَةِ)؛ «دنیا مزرعه‌ی آخرت است».

تا در دنیا بذر لقا در زمین جان افشاندن نشود، طبیعی است که آنجا محصولی در کار نخواهد بود. فرموده اند:

(الْمَعْرِفَةُ فِي الدُّنْيَا بَذَرُ الْمُشَاهَدَةِ فِي الْآخِرَةِ)؛

«شناخت در دنیا، بذر مشاهده‌ی در آخرت است».

حال از چه راهی باید تحصیل لقا کرد؟ اینجا است که قرآن رهنمودی دارد و می‌فرماید:

﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۲

«... هر کس طالب لقای خدایش می‌باشد، باید عمل صالح خالی از شرک انجام

دهد».

دین‌شناسی و پای‌بندی به رعایت احکام

گفته شد که عمل صالح، عمل منطبق با موازین دین است و چنان که می‌بینیم آیه‌ی شریفه لقاء را مقید به آخرت نکرده بلکه لقاء خدا به طور مطلق اعم از عالم دنیا و آخرت در گرو عمل به احکام و مقررات دین است و راهی جز تدبیر و تقید به احکام خدا ندارد. هر کس صادق در ادعا و طالب راستین لقای خداست باید دیندار دین شناس باشد. اول احکام دین خدا را بشناسد و آنگاه عملاً پای بند به آنها باشد. مراقب باشید دل خوش کنک برای خود درست نکنید. دین خدا را سبک شمارید. نگویید ما محب علی و دوستدار امام

۱- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

حسین علیه السلام هستیم پس حتماً بهشتی هستیم هر چند آلوده به انواع گناهان باشیم!! از این حرف ها ننزید. این فرمان قاطع قرآن است:

﴿...فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...﴾؛ «...باید عمل صالح انجام دهد...».

از ما عمل به دین خواسته اند؛ آن هم عمل خالص منزّه از شرک و ریا.

﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ...﴾؛^۱

«مأموریتی جز این ندارند که خدا را با اخلاص در دین عبادت کنند».

فرمان خدا به بندگان این است که با عبادت مخلصانه ی خود، دین خدا را زنده و استوار نگه دارند ولی یالاسف که دین در میان ما دارد روز به روز کمرنگ تر می شود و رو به مهجوری^۲ از جامعه می رود در صورتی که هدف از خلقت عالم و آدم، تحقق بخشیدن به دین است؛ زیرا گفتیم مستفاد^۳ از قرآن این است که غرض از ایجاد نظامات عالم، آفرینش انسان است و انسان برای لقاءالله است و راه تحصیل لقاءالله هم دین است.

بنابراین «دین» تمام هدف ایجاد نظام خلقت است و با نبود آن، نظام خلقت لغو و غیرحکیمانه خواهد بود و به همین جهت است که مخالفان با دین در پیشگاه خدا مغضوبند و در نظام عادلانه ی عالم، محکوم به فنا و نابودی می باشند و متقابلاً نگهداران و پاسداران دین از سوی خدا مبشّر به دوام و بقا و پیروزی در دنیا و آخرتند.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾؛^۴

«خدا خواسته که دین حق علیرغم میل مشرکان در جهان غالب شود».

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾؛^۵

«ما مقرر داشته ایم که سرانجام باید زمین به دست بندگان صالح من اصلاح گردد».

زوال دین ستیزان در این دنیا

آیات مورد بحث، خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: تو مطمئن باش اینها که با

۱- سوره ی بینه، آیه ی ۵.

۲- مهجور: دورافتاده.

۳- مستفاد: استفاده شده.

۴- سوره ی توبه، آیه ی ۳۳.

۵- سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۰۵.

دین به مبارزه برخاسته اند علاوه بر آخرت، در همین دنیا محکوم به زوال و فنا می باشند. البته روی مصالح و حکم، مهلتی می دهیم و دفعه‌تاً هم نمی گیریم. ممکن است قسمتی از مجازاتشان را در حال حیات و زنده بودن تو، به آنها بدهیم که تو شاهد کیفرشان باشی و ممکن است مصلحت در این باشد که تأخیر بیندازیم و پس از رحلت تو، آنها را به کیفر برسانیم. می فرماید: ﴿وَأَمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ﴾؛ ممکن است یک قسمت از کیفرهایی را که وعده کرده ایم (به مخالفین دین بدهیم) در زنده بودن تو باشد. چنانکه در جنگ های بدر و اُحُد و خیبر و احزاب و ... خود پیامبر اکرم ﷺ شاهد شکست و نابودی آنها بود.

﴿أَوْ تَتَوَفَّيَنَّكَ﴾؛

«و ممکن است [مصلحت در این باشد] که تو را از دنیا ببریم [و کیفر آنها به

تأخیر بیفتد]».

ولی به هر حال آنچه مسلم است این است که: ﴿فَالَيْنَا مَرْجِعُهُمْ﴾؛ بازگشت آنها به سوی خود ما خواهد بود. از جو حاکمیت ما بیرون نخواهند رفت و دیر یا زود به کیفر خود خواهند رسید. ﴿ثُمَّ اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ﴾؛ خداوند شاهد اعمالشان هست [و می بیند که چه می کنند]، از کسی که هم شاهد اعمال است و هم قادر بر عذاب؛ باید ترسید.

﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾؛

«برای هر اقلیتی رسولی از جانب خدا مبعوث می شود و وقتی رسول آمد [و ابلاغ

رسالت کرد] بین مردم به قسط و عدل قضاوت می شود و به آنها ظلم نمی شود».

طبعاً گروهی از مردم مصدق رسالت او می شوند و گروهی مکذّب. در این موقع از سوی خدا در میان آنها داوری بر اساس قسط و عدل می شود و گروه مصدق مورد لطف و حمایت خدا قرار می گیرند و پیروز می شوند و گروه مکذّب محکوم به شکست و فنا و اهلاک می گردند و به هر حال هیچ گروهی مورد ظلم و ستم قرار نمی گیرد چه آنکه هم پیروزی مصدقان و هم شکست مکذّبان هر دو بر اساس عدل و قسط در نظام عادلانه ی آفرینش می باشد که: ﴿بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾؛ حق در این عالم سراسر عدل و حکمت، ماندنی و باطل، رفتنی است.

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾؛

«حق آمد و باطل نابود شد و همانا باطل نابودشدنی است».

﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهٍ...﴾^۱

«ما حق را بر سر باطل می‌کوبیم تا آن را هلاک کند. در آن موقع است که باطل از بین رفته و نابود شده است...».

خداوند در سوره‌ی رعد برای تبیین این حقیقت تشبیه لطیفی آورده است و می‌فرماید:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا...﴾^۲

«آب از آسمان نازل می‌شود و سیل خروشان از دامن کوه‌سرازی می‌گردد...».

در پایین کوه درّه‌ها و گودال‌ها و نه‌رهای بزرگ و کوچک هر کدام به قدر ظرفیت خود از آن آب می‌گیرند. طبعاً خس و خاشاک کف درّه‌ها و گودال‌ها در اثر حرکت سیل، از زمین کنده می‌شوند و روی آب آمده و صفحه‌ی آب را می‌پوشانند و همراه آب جلو می‌روند. در این موقع افراد ظاهربین با دیدن این صحنه خیال می‌کنند آب از بین رفت و جز کف و خس و خاشاک چیزی وجود ندارد؛ در حالی که واقع‌بینان می‌دانند که جز آب چیزی نیست و آن کف و خس و خاشاک هم از برکت آب به جنبش درآمده و روی دوش آب سوار شده و رقص موقتی دارند. اندکی که بگذرد، نسیم می‌وزد و آفتاب می‌تابد و آن کف روی آب می‌خشکد و خس و خاشاک می‌پوسد و نابود می‌شود. تنها آب است که باقی می‌ماند، در زمین فرو می‌رود و زمین را زنده می‌کند؛ چشمه‌ها و قنات‌ها می‌جوشانند و انواع میوه‌ها و غذاهای حیات‌بخش تحویل آدمیان می‌دهد.

حق ماندنی و باطل نابودشدنی است

این بیان قرآن است که:

﴿...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا

يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...﴾^۳

اینگونه خدا مثل می‌زند و حق و باطل را تشبیه به سیل و زبد^۴ می‌کند که در هر زمانی حق و باطل مانند سیل و زبد با هم ممزوج می‌شوند و احیاناً تا مدتی باطل، حق را در پرده‌ی

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷.

۳- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۷.

۴- زبد: کف دریا، روی آب.

خود می پوشاند و جولانی از خود نشان می دهد ولی سرانجام چون بی ریشه است از پا درمی آید و نابود می گردد. (لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ وَلِلْحَقِّ دَوْلَةٌ)؛ تاریخ هم این جریان را مکرر نشان داده است. آیا امروز ابراهیم خلیل علیه السلام در دنیا به عظمت شناخته شده است یا نمرود و شَدَاد؟ آیا موسی بن عمران علیه السلام و عیسی بن مریم علیهما السلام مورد احترام در جامعه ی بشری هستند یا فرعون و فرعونیان؟ حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مکتبش در دنیا باقی است یا ابوجهل ها و ابوسفیان ها؟! امام سید الشهدا علیه السلام زنده و باقی است یا یزید و یزیدیان؟!

جلوه گری باطل در لباس حق

این نمونه های تاریخ شاهد روشنی است بر بقاء حق و فناء باطل منتها مشکل کار اینجاست که باطل کثیراً در لباس حق جلوه می کند و موجب اشتباه مردم می شود. امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

(فَلَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخْفَ عَلَى الْمُزْتَادِينَ وَ لَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ أَلْسُنُ الْمُعَانِدِينَ وَ لَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِغْثٌ فَيُمَزَّجَانِ فَهَذَا لَكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ)؛^۱

«پس اگر باطل با حق درهم نمی شد، راه حق بر طالبان آن پوشیده نمی گردید و اگر حق در میان باطل پنهان نمی شد، دشمنان هرگز نمی توانستند زبان طعن و اعتراض بر آن بگشایند. ولکن پاره ای از حق و پاره ای از باطل گرفته و درهم می گردد. در آن موقع است که شیطان راه تسلط بر هوادارانش را می یابد و فرصتی برای گمراه ساختن مردم به دست می آورد. در نتیجه باطل خواهان نیرو می گیرند و حق طلبان متحیر می مانند»!

آیه ی بعد گفتار معاندان با حق را نقل می کند که در مقابل تهدید و وعده ی عذابی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها داد:

(وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ)؛

«[از روی استهزاء] می گویند: این وعده ی عذاب که به ما می دهی کی خواهد بود؟ [اگر تو و طرفدارانت راست می گوئید، آن عذاب را بیاورید]».

از قرائن قبل و بعد آیه استفاده می شود که منظور آنان نزول بلا در دنیا بوده است، نه عذاب آخرت و لذا در آیه بعد می فرماید:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾؛

«بگو: من مالک سود و زیان خودم نیستم [تا چه رسد به اینکه مالک سود و زیان شما باشم و در عالم تصرف کرده و بلا و عذاب بیاورم] مگر آنچه که خدا بخواهد».

اینجا تذکر این نکته لازم است که این آیه و نظایر آن در قرآن دستاویزی برای دو گروه منحرف شده و می شود:

اول اینکه گروه جبری مسلک می گویند، انسان در افعال خود دارای اختیار و آزادی در عمل نمی باشد بلکه حتی در ارتکاب گناه و معصیت نیز مجبور است و لذا خدا به رسولش گفته بگو ﴿لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ من نمی توانم برای خودم جلب نفعی یا دفع ضرری بنمایم. بنابراین اطاعت و عصیان از دایره اختیار انسان بیرون است و قانون جبر حاکم بر افعال انسان است!

دوم فرقه ی وهابیه که به زعم خود توسل به اولیاء خدا را شرک و مباین^۱ با توحید قرآنی می دانند و شدیداً به شیعه ی امامیه می تازند و می گویند: خدا به پیامبرش گفته ﴿لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ بگو: من مالک سود و زیان خودم نمی باشم. آن وقت شما چگونه از او و از اهل بیت او می خواهید که حوائج شما را برآورده سازند و مشکلات دنیوی و اخروی شما را حل کنند؟!

پاسخ این دو گروه باطل

ما در جواب می گوئیم: جمله ی ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ که در آیه آمده است، پنبه ی هر دو شبهه رازده و نقشه ی شیطانی هر دو گروه را نقش بر آب کرده است. زیرا لسان این جمله آن است که نفی اختیار از انسان و سلب مالکیت سود و زیان از پیامبر اکرم و امامان علیهم السلام در صورتی است که مشیت و خواست خداوند علیم قدیر، بر مختار بودن انسان و مالک مطلق بودن پیامبر و امامان علیهم السلام تعلق نگرفته باشد؛ در آن صورت است که نه انسان صاحب اختیار است و نه پیامبر و امام مالک وجود و ایجاد؛ بلکه مخلوقی هستند «لَا يَضُرُّ وَ

۱- مباین: مخالف.

لَا يَنْفَعُ». ولی وقتی مشیت و خواست خداوند علیم قدیر تعلق گرفت هم انسان صاحب اختیار در افعال خود می‌گردد و هم پیامبر و ائمه علیهم‌السلام هم محیی و ممیت می‌شوند و قاضی الحاجات و حلال مشکلات و مالک ایجاد و افناء^۱ عالم می‌گردند.

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...﴾^۲

«و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کنند...».

ما فرمان خود را به دست آنان داده‌ایم. همان فرمان که:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۳

«همانا فرمان خدا این است که هر چه را بخواهد ایجاد کند به آن می‌گوید

موجود شو؛ آن موجود می‌شود».

(البته ارائه‌ی تفصیل ادله بر اثبات این حقیقت والا مجال وسیع‌تری می‌طلبد که فعلاً میسر نیست) و به بیان دیگر پیامبر و ائمه علیهم‌السلام مخلوقند و مخلوق در ذات خود فاقد کلّ کمال است و مستقلاً واجد هیچ کمالی نمی‌باشد. اما همان مخلوق وقتی در حیطه‌ی اذن خدا قرار گرفت و مهبط مشیت و خواست خدا واقع شد، واجد کلّ کمال می‌گردد و فعال ما یشاء می‌شود. ﴿وَمَا تَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۴ در مورد علم غیب هم می‌فرماید:

﴿عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ...﴾^۵

«خداست که عالم به غیب است و احدی را آگاه از علم غیب خود نمی‌کند

مگر رسولی را که خود پسندیده است و او را شایسته‌ی آگاهی از علم غیب

خود دانسته است...».

آری؛ رسول در ذات خود دارای علم غیب نمی‌باشد اما با اظهار و اعلام خدا عالم به غیب می‌باشد. پس این جمله‌ی کوتاه ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾^۶ هم راه را به روی سالکان مسلک جبر می‌بندد و هم تو دهنی محکم به دهان یاوه گویان فرقه‌ی وهابیه می‌زند.

۱- افناء: نیست کردن، نابود گردانیدن.

۲- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳.

۳- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۴- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰.

۵- سوره‌ی جن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۶- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۸.

عذاب جاودان در انتظار ستمگران

بعد می فرماید:

﴿لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾؛

هر امتی اجل و مدت مقررری دارد، همانگونه که هر فردی عمر محدود معینی در علم خدا دارد. تا مدت عمرش تمام نشده نمی میرد. وقتی هم تمام شد لحظه ای تأخیر نخواهد داشت. هر امتی هم چنین است و دارای مدت محدود معین در علم خداست. وقتی اجل مقدرش به پایان رسید، ساعتی یعنی کمترین برهه ای از زمان تأخیر نمی شود و روشن است که جلو هم نمی افتد. بنابراین جا ندارد که شما بگویید: اگر عذاب برای ما مسلم است پس چرانی آید؟! وقتی اجل معین شما رسید، عذاب مقدر و مسلم خود را خواهید دید.

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَغْجِلُ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ﴾؛

«به اینان بگو چنانچه عذاب خدا در شب یا روز به سراغ شما بیاید، در آن حال،

استعجال و شتابزدگی تبهکاران چه نفعی به حالشان خواهد داشت»؟

به هر حال شما قدرت دفع عذاب از خود ندارید و لذا دیر و زود شدن آن اثری در نجات شما نخواهد داشت. ﴿أَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ الْآنَ وَقَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾؛ آیا شما خود را دلخوش به این کرده اید که وقتی عذاب آمد، آن وقت ایمان بیاورید و حال آن که در آن هنگام به شما گفته می شود آیا الآن ایمان می آورید و حال آن که این شما بودید که استهزاکنان می گفتید: پس کو آن عذاب که به ما وعده می دهید؟ مانند فرعون می شوید که: ﴿...حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾؛

فرعون هم وقتی به حال غرق در آمد؛ گفت: اکنون فهمیدم که خدایی جز

خدا [ی موسی] نیست و اینک مسلم شدم. به او گفتند:

﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛^۱

«الآن [که خود را در کام مرگ می بینی]؛ می گویی «أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ»

ایمان و اسلام به خدا آوردم و حال آن که یک عمر سر به وادی عصیان و

طغیان نهاده بودی و مفسد بودی»؟!

این اسلام و ایمان نافع به حال تو نمی‌باشد! حالا شما هم منتظرید که بلا بیاید و آنگاه ایمان بیاورید؟ در حالی که وقتی بلا آمد دیگر شما نیستید تا ایمان بیاورید! این وضع دنیای شماست.

﴿ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا دُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ﴾؛

«پس از انقضاء عمر دنیا، در عالم آخرت نیز به ستمگران گفته می‌شود: بجشید عذاب جاودان را».

﴿هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ﴾؛

«آیا شما جز به آنچه که در دنیا انجام می‌دادید جزا داده می‌شوید؟»

عذاب و بلا معلول اعمال خود شماست و از خارج وجود شما عذابی به شما نمی‌رسد. پس نتیجه‌ی بحث ما این شد که تمام نظامات محیرالعقول عالم خلقت برای انسان است و انسان برای لقاء الله و لقاء الله هم جز دیندار شدن به معنای واقعی، راه تحصیل دیگری ندارد که قرآن فرموده است:

﴿...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۱

«هر کس انتظار دیدار خدا را دارد باید اهل عمل به دین باشد و راه اخلاص در عمل به دین را بییماید و جز این راه دیگری ندارد».

میلاد مبارک امام جواد علیه السلام

روز دهم ماه رجب روز ولادت حضرت امام جواد علیه السلام است. درباره‌ی آن حضرت پس از تولّدش فرموده‌اند:

﴿هَذَا الْمَوْلُودُ الْمُبَارَكُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ فِي الْإِسْلَامِ أَعْظَمَ بَرَكَةً مِنْهُ﴾؛

«این مولود مبارکی است که در اسلام مولودی مبارک‌تر از او از مادر زاده نشده است»!

احتمالاً سرّش این است که حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام شاید تا سنّ ۴۷ یا ۴۸ سالگی هنوز صاحب فرزند نشده بودند و همین مطلب باعث پیدایش شبهه‌ای در میان شیعیان شده بود و بسیاری در امامت امام رضا علیه السلام به شکّ و تردید افتاده بودند. چون شیعه

معتقد بودند، امامان علیهم السلام (غیر امام مجتبی علیه السلام) هر کدام پسرشان بعد از خودشان امام است و لذا فرزندان بودن هر امامی را یکی از علائم امامت او می دانستند. از این جهت وقتی می دیدند امام رضا علیه السلام در سنّ کهولت دارای فرزند نمی باشند در امامتشان به شکّ و تردید افتاده و می گفتند: ما معتقدیم هر امامی فرزندی دارد (تا به امام زمان علیه السلام برسد) ولی امام رضا علیه السلام فرزندی ندارد که پس از او امام باشد! از این رو گاهی شفاهاً از خود امام رضا علیه السلام می پرسیدند و گاهی نامه می نوشتند.

نقل شده که یکی از اصحاب به نام «واسطی» نامه ای خدمت امام نوشت که شما چطور امام هستید در صورتی که فرزند ندارید؟! و ما معتقدیم هر امامی فرزندی دارد که امام بعد از او می باشد. امام علیه السلام جواب دادند: شما از کجا فهمیدید که من فرزندان نخواهم شد؟ به همین زودی خدا به من فرزندی عنایت می کند که او امام بعد از من می باشد. همچنین نقل شده که بزنی خدمت امام رسید و گفت: آقا! مردم مکرراً از من سؤال می کنند که اگر حادثه ای برای شما پیش آمد، امام بعد از شما کیست؟! فرمودند: پسر من بعد از من امام است! بعد خودشان فرمودند: آیا کسی جرأت می کند که با نداشتن فرزند بگوید: پسر من امام است ولی بدان به همین زودی خدا به من پسری عنایت می کند که امام بعد از من است.^۱ به همین جهت وقتی امام جواد علیه السلام به دنیا آمد فرمودند:

(هَذَا الْمَوْلُودُ الْمُبَارَكُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ فِي الْإِسْلَامِ اعْظُمَ بَرَكَهٌ مِنْهُ)^۲

این مبارک ترین مولودی است که در اسلام به دنیا آمده است، چرا؟ چون با آمدنش پایه ای امامت پدر را تحکیم کرد و همچنین پایه ای امامت امامان پیشین را تحکیم نمود و اگر آن حضرت تولّد نمی یافت، در امامت امام رضا علیه السلام تشکیک می شد و امامت دیگر امامان نیز زیر سؤال می رفت و جدّاً به اساس مذهب تشیع و اساس دین مقدس اسلام لطمه ای عجیب وارد می آمد و لذا امام جواد علیه السلام با تولّدش اساس تشیع را تحکیم کرد و به اسلام قوّت و نیرو داد.

بعد از شهادت امام رضا علیه السلام نیز چون آن حضرت در سنّ هفت سالگی حامل منصب امامت شده و در میان امامان علیهم السلام اوّل امامی است که در سنّ کودکی به امامت رسیده

۱- بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه ی ۲۳.

۲- همان، صفحه ی ۲۰.

است؛ از این جهت از ناحیه افراد سست ایمان و یا دشمنان بی‌ایمان القاء شبهه در اذهان مردم می‌شد که مگر یک کودک هفت ساله هم می‌تواند عهده‌دار امر امامت که حاکم بر جسم و جان بشر است و تأمین کننده‌ی سعادت دارین آدمیان بشود؟!

امامت امام جواد علیه السلام در خردسالی

چند روز پس از شهادت امام رضا علیه السلام جمعی از وجوه و ثقات^۱ شیعه در خانه‌ی عبدالرحمن بن حجاج تشکیل جلسه داده و در عزای امام رضا علیه السلام به گریه و ندبه نشستند. از میانشان یونس بن عبدالرحمن به سخن در آمد و گفت: اکنون شما گریه و ندبه را رها کنید و به این فکر باشید که فعلاً چه کسی متصدی امر امامت و مرجعیت مردم باشد تا این بیچه بزرگ شود؟ تا این را گفت، ریّان بن صلت که از اصحاب بود از جا برخاست و گریان او را گرفت و چند سیلی محکم به صورت او نواخت و گفت: ای مرد! تو نزد ما اظهار ایمان می‌کنی و در دل شک و نفاق داری؟ آیا تو نمی‌دانی که امامت امری الهی است؟! اگر خدا بخواهد؛ بیچه‌ی نوزاد هم می‌تواند امام باشد و اگر خدا نخواهد پیر هزار ساله هم ممکن نیست اهلیت امامت بر امت داشته باشد. این قرآن است که صریحاً می‌گوید: عیسی بن مریم علیه السلام کودک نوزاد بود و در عین حال نبی بود.

﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾^۳

«گفت: من بنده‌ی خدا هستم؛ کتاب آسمانی به من داده و مرا پیامبر قرار داده است».

و درباره‌ی یحیی بن زکریا علیه السلام می‌فرماید:

﴿...وَآتَيْنَاهُ الْكُتُبَ صَبِيًّا﴾^۴ «ما در سنّ کودکی به او حکم نبوت دادیم».

پس چه اشکالی دارد که یک کودک هفت ساله به اذن و امر خدا، حامل منصب امامت باشد؟

ایمان میسرین محمد به امام جواد علیه السلام

میسرین محمد می‌گوید: من ایمان به امامت امام جواد علیه السلام نداشتم. یک روز تصمیم

۱- ثقات: معتمدان، اشخاص مورد اطمینان.

۲- بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه‌ی ۹۹.

۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۳۰.

۴- همان، آیه‌ی ۱۲.

گرفتم به خانه‌ی ایشان بروم چون شنیده بودم مردم به خانه‌ی ایشان رفت و آمد دارند. رفتم دیدم خیلی شلوغ است و جمع زیادی از علما و بزرگان نشسته‌اند و هنوز خود امام وارد مجلس نشده است. من هم در گوشه‌ای نشستم. حالت انتظار مجلس طول کشید و وقت نماز رسید. در همان جا نماز ظهر و عصر را با نوافلش خواندم. بعد دیدم از سمت بالای مجلس دری باز شد و حضرت جواد علیه السلام که به سنّ کودکی هفت، هشت ساله به نظر می‌رسید وارد شد؛ حضار مجلس بپا خاستند و جلو رفتند و مراسم احترام بجا آوردند. من هم به حکم ادب جلو رفتم و سلام کردم و دستشان را بوسیدم. آقا نگاه تندی به من کرد و فرمود: تو اینجا چه می‌کنی؟ چطور یاد ما کرده و اینجا آمده‌ای؟ حالا که آمده‌ای پس درست بیا و تسلیم شو. من فهمیدم که از ما فی الضمیر من خبر می‌دهد و از اینکه اعتقاد به امامتش ندارم آگاه است! من ادب کردم و گفتم: آقا! من تسلیم در مقابل شما هستم ولی در باطن نبودم. دوباره نگاهی به من کرد و فرمود: به تو گفتم حالا که آمده‌ای تسلیم باش. باز گفتم: مولای من! تسلیمم. بار سوم با لحنی تندتر و محکم‌تر فرمود:

(وَيُحَكِّ سَلَمًا)؛ «وای بر تو؛ تسلیم باش».

این گفتار بار سوم چنان تکانم داد که زیر و رو شدم و از عمق جان، مجذوب امام علیه السلام گشتم و با تمام وجودم گفتم:

(سَلَّمْتُ إِلَيْكَ يَا بَنَی رَسُولِ اللَّهِ وَ رَضِيتُ بِكَ إِمَامًا)؛

«تسلیم شدم ای فرزند رسول خدا! و شما را به امامت پذیرفتم».

از همان لحظه چنان نور ایمان بر قلبم تابید و محبت آن حضرت در دلم نشست که از وصف آن عاجزم. فردای آن روز مجدداً شرفیاب حضورش شدم. مسائلی داشتم، از حضرتش سؤال کردم. لحظه به لحظه بر ایمانم افزوده شد و از آن مسیر انحرافی که داشتم برگشتم.^۱ ما هم انتظار یک چنین نگاهی از امام زمانمان - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - داریم که دگرگونمان سازد. کار به دست خودشان است. باذن الله تعالی آن بندگان مقرب درگاه خدا به حکم (إِلا ما شاء الله) مالک ضرر و نفع عالم انسان می‌باشند و می‌توانند دل‌ها را دگرگون کنند و مجذوب جمال خدا و اولیاء خدا گردانند. آن سعادتمندانی که شناختشان قوی بود عرض ادب می‌کردند و مورد عنایت قرار می‌گرفتند.

۱- نقل از مدینه المعاجز و بحار الانوار، جلد ۵۰، صفحه ۸۷، با اندکی تفاوت در نقل.

خضوع عارفانه‌ی عموی امام رضا علیه السلام در مقابل امام جواد علیه السلام

حضرت علی بن جعفر عموی حضرت امام رضا علیه السلام از محدّثین و روات بسیار بزرگ است. این مرد بزرگوار آن چنان در مقابل امام جواد علیه السلام خاضع بود که مردم تعجب می کردند و گاهی به او اعتراض می کردند که شما به جای پدر بزرگش هستید! شایسته‌ی شأن شما نیست که در مقابل یک بچه‌ی هفت، هشت ساله‌ای اینگونه خضوع کنید! آن جناب مجلس درسی داشت و علما در محضرش می نشستند و از وی کسب فیض می نمودند. یک روز در مسجد النبی در حلقه‌ی درس خود نشسته بود که امام جواد علیه السلام از در مسجد وارد شد. تا علی بن جعفر آن حضرت را دید با عجله از جا برخاست و در حالی که عبا از دوشش افتاده بود با پای برهنه به سمت امام دوید و دست امام را گرفت و بوسید! امام آن جناب را مورد لطف و عنایت قرار داد و فرمود: عموی محترم! خدا تو را بیامرزد. برگرد بر سر درست بنشین. عرض کرد: مولای من! مگر می شود در محضر شما، من بنشینم و حرفی بزنم؟ امام برای اینکه عمو راحت باشد از مسجد بیرون رفتند و علی بن جعفر سر درسش برگشت! آنها که در محضر بودند اعتراض کردند که از شما با این سنّ و سالتان بعید است در برابر یک کودک این قدر خضوع کنید! آن مرد بزرگ اشکش جاری شد و محاسنش را به دستش گرفت و گفت: خدا این ریش سفید را برای امامت صالح ندانسته و این وجود اقدس به زعم شما کودک را صالح دانسته است. آیا شما می گوئید من نورانیت خورشید را منکر شوم؟! من بنده‌ی او هستم.^۱

خداوند به حرمت امام جواد علیه السلام به ما توفیق بهره‌برداری از معارف قرآن و عترت عنایت بفرماید.

حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت فرماید.

در فرج امام زمان تعجیل بفرماید.

حَبّ آخرت در جان ما بنشاند.

حَبّ دنیا را از دل ما بردارد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٣﴾ وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلُّ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ
بِمُعْجِزِينَ

﴿٥٤﴾ وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا
النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَفُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ
لَا يُظْلَمُونَ

﴿٥٥﴾ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْإِنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ
﴿٥٦﴾ هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ

«از تو می پرسند آیا آن حق است؟ بگو: آری، به خدا ایم قسم آن حق است و شما نمی توانید از آن جلوگیری کنید و هر کس که ستم کرده است، اگر تمام آنچه را که در زمین هست در اختیار داشته باشد [همه را برای نجات خویش از عذاب] می دهد و هنگامی که عذاب را ببینند [پشیمان می شوند اما] پشیمانی خود را پنهان می دارند [تا در میان اهل محشر رسوا تر نشوند] و در میان آنها به عدالت داوری می شود و ستم بر آنها نمی شود. آگاه باشید! آنچه در آسمان ها و زمین است، از آن خداست. آگاه باشید وعده های خدا حق است ولیکن اکثر آنان نمی دانند. اوست که زنده می کند و می میراند و به سوی او بازگشت داده می شوید».

عذاب دنیا و آخرت، مجازات کفار و معاندین

در آیات قبل سخن از مجازات کفار و معاندین با حق به میان آمد که آنها علاوه بر اینکه عذاب اخروی دارند، در همین دنیا هم محکوم به عذاب استیصال^۱ می‌باشند؛ همانگونه که قوم نوح و عاد و ثمود و قوم لوط و فرعون و اشیاء اینها در همین دنیا مبتلا به عذاب استیصال شدند. به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم خطاب شد: ﴿وَأَمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعْدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ...﴾^۲؛ در میان قوم تو هم گروه‌هایی هستند که محکوم به عذابند منتها بعضی از آنها را در زمان حیات تو عذاب می‌دهیم و کیفر بعضی را به تأخیر می‌افکنیم و به هر حال ﴿إِنَّا مَرْجِعُهُمْ﴾ بازگشت همه‌ی آنها به سوی ما خواهد بود و از چنگال عذاب ما رهایی نخواهند داشت.

قانون مجازات و مکافات، یک قانون ثابت در عالم

قرآن کریم نشان می‌دهد که قانون مجازات و مکافات و کیفر و پاداش، یک قانون ثابت و جاری در عالم است و اصلاً نظام آفرینش بر اساس قانون جزا و ترتب آثار در جریان است. ما بالعیان می‌بینیم هر مقدمه‌ای نتیجه‌ای دارد و هر تخمی، محصولی به بار می‌آورد و هر عملی اثری از خود باقی می‌گذارد. ما روی هر موجودی که دست بگذاریم می‌بینیم نتیجه برای مقدمه‌ای است و خودش هم مقدمه برای نتیجه‌ی دیگری است. من نتیجه‌ی وجود والدینم هستم. خودم نیز مقدمه‌ام برای اولاد و اعقابم.

یک درخت با سیب و انگور و گلابی اش میوه است برای بذری و خودش هم بذری است برای میوه‌ی دیگری. انباشت انرژی زیر قشر زمین مقدمه است برای پیدایش زلزله در زمین و حدوث زلزله در زمین هم مقدمه است برای ویران شدن آبادی‌ها و از بین رفتن جمعیت‌هایی و آن هم مقدمه است برای حوادث دیگری. در واقع تمام حوادث و پدیده‌های عالم عبارتند از: مقدمات و نتایج، تخم‌ها و میوه‌ها، اعمال و آثار اعمال.

نظام قهری عالم، نظام جزایی است

اساساً نظام قهری و سیر طبیعی آفرینش، نظام جزایی است. یعنی نظام ترتب آثار بر اعمال است و نظام ترتب نتایج بر مقدمات. بنابر این انکار قانون مجازات و مکافات در

۱- استیصال: درماندگی، ناچاری.

۲- سوره یونس، آیه ۴۶.

عالم، مستلزم انکار نظام قهری و سیر طبیعی عالم است و انکار سیر طبیعی عالم مستلزم انکار محسوسات و مشهودات است و انکار محسوسات و مشهودات هم مساوی با سفاهت و حماقت و یا مبتنی بر لجاج و عناد است! و این هر دو، مابین با عقل و وجدان انسان است و از این جهت است که می‌بینیم قرآن کریم با قاطعیت تمام می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَنبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ﴾؛ «ای پیامبر! از تو می‌پرسند آیا آن حق است؟»
 ﴿قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾

«بگو: آری، به خدایم قسم به طور مسلم آن حق است».

﴿نبأ﴾ یعنی؛ خبر «استنباء» یعنی: استخبار.^۱ از تو استخبار می‌کنند و سؤال می‌کنند که آیا آن حق است؟ در اینکه ضمیر ﴿هو﴾ در آیه به کجا برمی‌گردد، بعضی از مفسرین گفته‌اند: راجع به قرآن است یعنی از حقیقت قرآن می‌پرسند. ولی اقتضای سیاق آیات پیشین این است که ﴿هو﴾ به عذاب برمی‌گردد. چون بحث آیات قبلی راجع به قرآن نبود بلکه سخن از عذاب؛ اعم از عذاب این جهان و آن جهان بود و خواندیم:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا مَاذَا يَسْتَغِجِلُّ مِنْهُ الْمُجْرِمُونَ﴾؛

«بگو: اگر عذاب خدا به سوی شما آمد، چه در روز و چه در شب، آیا

تبهکاران چه چاره‌ای می‌توانند بکنند؟»

و آیه‌ی دیگر هم فرمود:

﴿ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ...﴾؛^۲

«سپس به ستمکاران گفته می‌شود: عذاب جاودانی را بچشید...».

قبل از این دو آیه هم می‌فرمود:

﴿...فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ...﴾؛^۳

«...وقتی رسولشان آمد، بر اساس عدل و قسط در میانشان داوری می‌شود [که

همان مجازات اعم از کیفر و پاداش است]...».

این آیات شاهد روشنی است بر اینکه مرجع ضمیر ﴿هو﴾ در آیه‌ی مورد بحث عذاب و

یا مجازات است.

۱- استخبار: طلب خبر کردن.

۲- سوره‌ی یونس، آیات ۵۰ و ۵۲.

۳- همان آیه‌ی ۴۷.

﴿وَيَسْتَبِشُّونَكَ أَهْلُ الْقُرَىٰ﴾

از تو می پرسند: آیا [آن عذاب و مجازات که به ما وعده می دهی] حق است و واقعیت دارد؟

البته این سؤال از سوی آن معاندان به داعی استهزاء است نه اینکه واقعاً آنها می خواستند استفهام حقیقی کنند تا بفهمند که حق است یا نیست. آنها منکر نبوت و معاد بودند. انکار با استفهام حقیقی قابل جمع نیست. این استفهام از روی تمسخر و استهزاء بود اما خدا به رسولش فرمود: حالا که اینها استهزاء استفهام می کنند، تو به طور جدی بگو: ﴿إِی وَ رَبِّیْ إِنَّهُ لَحَقُّ﴾؛ «بله؛ به خدایم قسم به طور مسلم عذاب شما حق است».

قطعیت عذاب برای استهزاءکنندگان

﴿ای﴾ یعنی: آری. ﴿و رَبِّیْ﴾ یعنی: به خدایم قسم. در این جمله ی کوتاه چند گونه ادات تأکید آمده است.

اولاً قسم یاد شده که نشان از حتمیت و قطعیت مطلب می دهد؛ آن هم قسم یادکننده، رسول خدا ﷺ به نمایندگی از خداست. ثانیاً ﴿إِنَّ﴾ آمده که دال بر تحقیق است. ثالثاً لام تأکید آمده: ﴿لَحَقُّ﴾. رابعاً با جمله ی اسمیه بیان شده است که آن هم دال بر ثبات است. بعد از این چند تأکید باز می فرماید: ﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾؛ مطمئن باشید که شما نمی توانید در مقابل قدرت من بایستید و من را عاجز کرده و قدرتم را در هم بشکنید.

سعادت جاودان؛ تسلیم شدن در مقابل حق

در قرآن کلمه ی ﴿حق﴾ زیاد به کار رفته و نشان می دهد، محور تمام حرکت های سعادت آفرین، حق است و تنها راه رسیدن به سعادت حقیقی و جاودان، حرکت به سوی حق و تسلیم شدن در مقابل حق است. از جمله به این آیات توجه فرمایید: ﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ...﴾؛ این آیه خود «ذات اقدس الله» را حق معرفی می کند. حق یعنی: واقعیت، آن واقعیت پیوسته ثابت و باقی و زوال ناپذیر که مبدأ و منشأ تمام واقعیت هاست، «ذات اقدس الله» است.

﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ...﴾^۲

«روز قیامت توزین و سنجش اعمال حق است».

۱- سوره ی حج، آیه ی ۶.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۸.

یا آن واقعیّتی که تمام واقعیّت دارها با آن سنجیده می شوند، حق است. مبدأ و منتها حق است. در این وسط بین مبدأ و منتها هم «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ» دعوتی که داعی یا مدعو آن حق است، در انحصار ذات اقدس الله است.

﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾^۲

«ما برای ارشاد و هدایت شما حق آورده ایم ولیکن اکثر شما حق را نمی پسندید و آن ناخوشایند شماست».

﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...﴾^۳

«اگر حق از اهواء آنها تبعیت کند، آسمان ها و زمین فاسد می شوند...».

﴿...فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ...﴾^۴

«...بنابراین از حق که بگذریم جز ضلالت و گمراهی چیزی نخواهد بود...».

دین مقبول نزد خداوند اسلام است

و در مرتبه‌ی فعل، حق؛ همان نظام تکوین است که ذات اقدس الله که حقّ مطلق است، آن را با تدبیر حکیمانه‌اش به وجود آورده و به جریان انداخته است. این نظام تکوین نماینده‌اش نظام تشریع است که قرآن کریم از آن تعبیر به اسلام می کند.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۵

«تنها برنامه‌ی زندگی سعادت بخش در نزد خدا اسلام است...».

اسلام یعنی: تسلیم شدن در مقابل حق و پذیرفتن احکام آسمانی قرآن از اصول و فروع

آن که حق است.

﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۶

«هر کس دینی غیر از اسلام انتخاب کرده و از آن پیروی نماید در پیشگاه خدا

مقبول نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است».

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۸.

۳- سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۷۱.

۴- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲.

۵- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۶- همان، آیه‌ی ۸۵.

﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛

«توجه! آنچه در آسمانها و زمین است از آن خداست».

﴿أَلَا﴾ در هر جا گفته می شود برای تنبّه دادن و متوجّه ساختن انسانهای در حال

غفلت است. بار دیگر می فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾؛

«توجه! وعدهی خدا حق است [و تخلف پذیر نمی باشد]».

آنچنان در خواب غفلت نمانید که ناگهان به بانگ حضرت ملک الموت از خواب بپرید و ببینید با کوله باری از پلیدی های عذاب انگیز وارد برزخ شده اید. اینک قرآن فریاد می زند: ﴿أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾؛ بیدار و هشیار باشید و خود را به تباهی نکشید. صاحب اختیار عالم و نظامات حکیمانه ی او از تکوین و تشریع را بشناسید و خود را با آن منطبق سازید. ﴿وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ اکثر مردم از این جریان آگاه نمی باشند؛ نه خود را و نه جهان و نه خدای جهان را می شناسند.

﴿هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾؛

«اوست که زنده می کند و می میراند و همگی به سوی او باز گشت داده می شوید».

سرکشی جاهلانیهی انسان در مقابل خدای سبحان

انسان سعادتمند آن انسانی است که به این واقعیت پی برده و فهمیده باشد که او در وجود و هستی خود مانند قطره ای است که در شکم امواج خروشان سیلی افتاده و بی اختیار با سیر عمومی عالم پیش می رود. نه می تواند بایستد و نه می تواند به عقب برگردد! آن نظام قهار هستی است که بی اعتنا به خواسته های افراد بشر؛ ایجاد می کند و فنا می کند. جان می دهد و جان می گیرد. جوان می کند و پیر می کند. مریض می کند و شفا می دهد. عزیز می کند و ذلیل می کند.

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ

تَشَاءُ وَ تَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ...﴾؛^۱

راستی! چقدر جهل و نادانی لازم است که انسان با این زبونی و بیچارگی که دارد، در مقابل این دستگاه عظیم خلقت بایستد و عربده بکشد که من باید با این طبیعت سرکش

۱- سوره ی آل عمران، آیه ۲۶.

مبارزه کنم! من باید آن را به زانو درآورده و رام خود سازم و هر چه می‌خواهم بیافرینم! درست مثل اینکه آدمی در میان سیل جوشان و خروشان افتاده و امواج عظیم سیل او را می‌غلطاند و می‌برد. او گاهی که سر از آب بالا می‌آورد، نفسی می‌کشد و دست و پایی می‌زند و فریاد می‌کشد: من باید این سیل بی‌حیا را نابود کنم و ریشه‌اش را بخشکانم و... تا می‌خواهد نفس دیگری بکشد موجی همچون کوهی عظیم بر سرش می‌افتد و گردنش را در شکمش فرو می‌برد و چنان به سینه‌ی کوهش می‌زند که مغزش متلاشی می‌شود و می‌گوید: ای روبهک! چرا ننشستی به جای خویش؟

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
حالا این بشر جاهل و نادان، این چنین بدمستی می‌کند! در میان سیل عظیم خلقت افتاده و می‌غلند و می‌رود. بدون اینکه خودش بفهمد نطفه‌اش را منعقد می‌کند و علقه^۱ و مُضغَه‌اش می‌سازند، جنینش کرده و اعضاء و جوارحش می‌دهند. منزل به منزل جلو می‌آورند و جلو می‌برند. جوانش می‌کنند و پیرش می‌گردانند! مریضش می‌کنند و شفایش می‌دهند! به خوابش می‌افکنند و بیدارش می‌کنند؛ شادش می‌کنند و غمگینش می‌سازند! نعمت می‌دهند و نعمت می‌گیرند و ...

او در این میان بی‌خبر از مالک و صاحب اختیارش؛ خود را مستقل و همه‌کاره می‌داند و عالم هستی را هم نوکر و خدمتگزار خود می‌پندارد! وقتی به نعمت می‌رسد، خود را می‌ستاید و من من می‌گوید. آنگاه که نعمت از دستش می‌رود، ابرو در هم می‌کشد و زبان به اعتراض می‌گشاید که چرا ثروتم را گرفتند؟ و چرا صحت از بدنم سلب کردند و چرا میوه‌ی دل و یگانه‌ی فرزندم را بردند؟

بیچاره خیال می‌کند در این عالم استقلالی و حقوق حقّ‌ای دارد و هیچ کس حقّ تصرف در شئون زندگی او را ندارد؛ غافل از اینکه خودش و هر چه به خود نسبت می‌دهد ملک طلق^۲ دستگاه آفرینش و نظام هستی است. آن مالک قهار علیم حکیم است که زیر گوش این انسان‌های مغرور به خواب رفته‌ی مسکین می‌خواند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۳

۱- علقه: قطعه‌ای از خون، خون بسته.

۲- ملک طلق: چیزی که خاص کسی باشد، بی‌شریکی.

۳- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

«ای گدایان بینوا! به فقر خود پی ببرید و خداوند غنی و حمید را بشناسید».

﴿...ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾^۱

«الله رب شماست؛ او را پرستید. آیا به خود نمی آید و پند نمی گیرید؟!»

﴿إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ﴾^۲

«اگر بخواهد؛ همه ی شما را نابود می کند و خلق جدید می آورد» همان گونه

که دیگران را برده و شما را آورده است».

﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۳ «آسمان ها و زمین از آن خداست...».

چقدر این جمله در قرآن تکرار شده است تا انسان بیدار شود. اما او گوشش خیلی

سنگین است و به این زودی بیدار نمی شود!

﴿...يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ...﴾^۴ «...او ست که هر چه بخواهد می آفریند...».

﴿...يَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهْبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ ۖ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ

ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا...﴾^۵

«...به هر که بخواهد دختر می دهد و به هر که بخواهد پسر می دهد و یا پسر و

دختر با هم می دهد و هر که را بخواهد عقیم می کند...».

در مقابل مشیت الهی نمی توان قد علم کرد

در یکی از تألیفات مرحوم حاج ملا اسماعیل سبزواری که از علمای عصر خودش

بوده، این قصّه ی عبرت انگیز را خواندم:

طیبی در اصفهان خیلی معروف بود و با من آشنایی داشت. او برای من نقل کرد و

گفت: از عجایب روزگار که خودم دیده ام این است که من روزی در مطب خود نشسته

بودم؛ یکی از تجار معروف و ثروتمند اصفهان نزد من آمد و گفت: آقای حکیم باشی! (در

قدیم به پزشک می گفتند حکیم باشی) می دانی من خیلی ثروتمندم؟ خانه های متعدّد

دارم، مغازه ها و املاک و اراضی بسیار دارم. تنها یک کمبود دارم و آن اینکه اولاد ندارم.

۱- سوره یونس، آیه ی ۳.

۲- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۶.

۳- سوره ی شوری، آیه ی ۴۹.

۴- همان.

۵- همان، آیات ۴۹ و ۵۰.

می ترسم بمیرم و اموال من منتقل به فامیلم بشود که همه با من دشمنند. اگر تو در عالم دوستی به من لطف و عنایتی کنی؛ قرصی و معجونی به من بدهی که فرزنددار بشوم، اگر چه یک دختر کوری، یک موجود متحرک جاندار باشد؛ هر چه بخواهی به تو می دهم.

طیب می گوید: دیدم طعمه‌ی خوبی گیرم آمده است و فایده‌ی سرشاری به دستم خواهد رسید. گفتم: بله حاج آقا. اتفاقاً جناب شیخ‌الرئیس بوعلی سینا در کتاب قانونش موادّی را معرفی می کند که اگر کسی، از آنها معجون بسازد و بخورد؛ اولاددار می شود. تو مطمئن باش من برایت درست می کنم و فرزنددارت می سازم ولی چیزی که هست خرجش سنگین است. نمی دانم برای تو قابل تحمّل هست یا نه؟! چون موادّش باید از هندوستان و دیگر بلاد تهیه شود، طبیعی است که خرج دارد. گفت: مثلاً چقدر است؟ گفتم: هزار تومان! (آن وقت هزار تومان پول زیادی بوده است) گفت: بسیار خوب؛ هر چه باشد می دهم. گفتم: به شرط اینکه نصف آن را حالا به من بدهی تا موادّ تهیه کنم و نصفش را بعداً بدهی. گفت: می دهم. با خوشحالی تمام از جا برخاست و رفت و پانصد تومان آورد و داد. من هم خوشحال شدم که استفاده‌ی خوبی کردم. می دانستم که هشت - نه تومان بیشتر خرج ندارد! فردای آن روز بسیار خوشحال و شاداب در مطبّ خود نشسته بودم. مقابل مطبّ من کاروانسرای بود و در کنار در ورودی آن کاروانسرا سگویی بود و یک کاسب بیچاره‌ای که شغلش پینه‌دوزی بود روی آن سگو می نشست و کفش‌های مردم را وصله می زد. دیدم ظرفی آورده که از حوض منزل ما آب بردارد. من که خیلی سرحال بودم و قلیان می کشیدم، مایل شدم با او قدری صحبت کنم! صدا زدم: مشدی عبّاس بیا! گفتم: حال و وضعیت چگونه است؟ ان شاء الله خوش می گذرد؟ تا این را گفتم؛ اشکش جاری شد و گفتم: ای آقای حکیم باشی! نپرس از حال من که بسیار بدبختم. من پینه‌دوز بینوا هفت دختر بزرگ در خانه دارم، همه هم زشت و بدقیافه‌اند. کور و کچل و آبله‌رو و نکبت! کسی به سراغشان نمی آید. این زن هم هر سال یکی تولید می کند. دستم به دامن آقا حکیم باشی؛ یک آقایی درباره‌ی من بکن. قرصی یا معجونی به من بده که من دیگر اولاددار نشوم. از دست اولاد به ستوه آمده‌ام.

من خنده‌ام گرفت و گفتم: عجیب است کار خدا! دیروز آن تاجر ثروتمند می گفت قرصی بده که من اولاددار بشوم و این پینه‌دوز می گوید: قرصی بده که اولاددار نشوم. من

پیش خودم گفتم: حالا که ما پولدار شدیم پس چه بهتر که چند تا قرص مجانی هم به این بیچاره بدهم. گفتم: بسیار خوب. من چند تا قرص به شما می‌دهم. مطمئن باش اینها را که بخوری دیگر اولاددار نمی‌شوی. برخاستم و چند تا قرص آوردم و گفتم: امشب دو تا قرص خودت بخور و دو تا هم به زنت بده که بخورد؛ دیگر مطمئن باش که هر دو زن و شوهر برای همیشه عقیم خواهید شد.

او خیلی خوشحال شد و دعا کرد و رفت. چند ماهی گذشت. در مطب نشسته بودم که دیدم مشدی عباس آمد اما خیلی پریشان حال و غصه‌دار گفت: سلام علیکم آقای حکیم‌باشی! دستت درد نکند! این چه معجونی بود که به من دادی؟! این زن باز حمل برداشته و دیشب دو تا آورده! این چه کاری است که تو پیش گرفته‌ای؟! من با خنده گفتم: برادر! این کاری است که خدا پیش گرفته به من چه ارتباطی دارد؟ آن تاجر پولدار از بی‌فرزندی می‌نالده و این پنه‌دوز بینوا از پرفرزندی!!

این هم ندای خداست که در گوش باهوشان طنین افکنده است و می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَورَ ۖ أَوْ يَزْوَجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا...﴾؛

تمام آسمان‌ها و زمین تحت سیطره‌ی قدرت و مشیت الله است. اوست که با مصلحت‌بینی حکیمانه‌اش هر چه می‌خواهد می‌آفریند. به یکی دختر و به یکی پسر می‌دهد. به یکی دو قلو از پسر و دختر می‌دهد و هر که را بخواهد عقیم می‌سازد. ﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾؛ شما نمی‌توانید در مقابل خواست و مشیت او قد علم کرده و او را به زانو درآورید.

سه لشکری که همواره در حال حرکتند!!

خیال نکن که او بیکار نشسته و چرت می‌زند.

کمترین کارش به هر روز این بود کاو سه لشکر را روانه می‌کند

در هر روز بلکه در هر لحظه‌ای سه اردو را حرکت می‌دهد. چه قدرتی می‌تواند این سه اردو را از حرکت باز دارد؟ همین الآن که اینجا نشسته‌ایم این سه لشکر در حال حرکتند:

لشکری ز اصلاب سوی امهات بهر آن تا در رحم روید نبات

لشکری از صلب پدرها حرکت کرده و به رحم مادرها منتقل می‌شوند.

لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نرّ و ماده پر گردد جهان

لشکر دَوَم از شکم مادرها به دنیا منتقل می‌شوند و دنیا را پر از مردان و زنان می‌گردانند.
 لشکری از خاکدان سوی اجل تا ببینند هر کسی حسن عمل
 لشکر سَوَم جنازه‌های مرده‌هاست که روی دوش زنده‌ها به گورها منتقل می‌گردند.
 این سه لشکر علی‌الدوام در حرکتند و هیچ قدرتی قادر بر جلوگیری آنها نمی‌باشد.
 فرعون می‌خواست اِعمال قدرت کند تا جلوی انعقاد نطفه‌ی موسی را بگیرد. ولی خدا چنان
 کرد که نطفه‌ی موسی علیه السلام در کاخ خود فرعون منعقد شد. او بی‌خبر از همه جا شکم‌ها
 می‌درید و بچه‌ها سر می‌برید اما همان بچه در دامن خود فرعون بزرگ شد و مشیت بر
 مغزش کوبید!! اینک قرآن می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَبِشُّونَكَ أَهْلُ الْقُرَىٰ﴾

«از تو می‌پرسند: آیا آن [جریان مجازات و مکافات در عالم] حق است و
 واقعیت دارد».

﴿قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ﴾؛ «بگو: آری؛ به خدایم قسم آن حق است».

﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

«و شما نمی‌توانید در مقابل حق بایستید و آن را از پا در آورید».

بعد می‌فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ﴾؛

«[روزی می‌رسد که] هر کسی که در دنیا به خود ستم کرده و از مرز بندگی
 تجاوز نموده است، اگر تمام آنچه که در زمین است از آن او باشد حاضر
 می‌شود آن را فدیة بدهد و خود را از عذاب برهاند [اما از او پذیرفته نمی‌شود]».

﴿وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ﴾؛

«وقتی عذاب را دیدند، آتش پشیمانی و ندامت از درویشان شعله می‌کشد اما از
 خجالت و شرمندگی آن را پنهان نگه می‌دارند و بروز نمی‌دهند».

﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾؛

«آن روز عادلانه در میانشان قضاوت می‌شود [بدان به کیفر و خوبان به پاداش
 می‌رسند] و به کسی ستم نمی‌شود».

هشدار تکان‌دهنده‌ی مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام

این چند جمله را هم به عنوان موعظه از مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم:

(عِبَادَ اللَّهِ اللَّهُ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَ أَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ)؛^۱

«ای بندگان خدا! خدا را به حساب بیاورید. از عذاب او بترسید. درباره‌ی عزیزترین و محبوبترین کس در نزد خودتان که خودتان هستید، رفیق و مدارا کنید و خود را به عذاب خدا مبتلا نسازید».

(فَأَفِقْ أَيْهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَ اسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ)؛^۲

«ای شنونده! از مستی‌ات به هوش بیا و ای غنوده‌ی در خواب غفلت! از خواب بیدار شو».

(وَ أَنْعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صلی الله علیه و آله مِمَّا لَا بُدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْهُ)؛

«خوب بیندیش در آنچه که از جانب خدا به زبان پیامبر خدا به سوی تو آمده که چاره و گریزی از پذیرش آن نمی‌باشد».

(وَ ضَعْ فَخْرَكَ وَ اخْطُطْ كِبْرَكَ وَ اذْكُرْ قَبْرَكَ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَكَ)؛^۳

«فخر و کبر و ناز و خودپسندی را از خود دور کن. گور خود را به یاد آور که بر آن گذر خواهی کرد».

(اللَّهُ اللَّهُ عِبَادَ اللَّهِ قَبْلَ جُفُوفِ الْأَقْلَامِ وَ تَصْرُمِ الْإِيَامِ وَ لُزُومِ الْأَثَامِ)؛

«از خدا پروا کنید. از خدا بترسید. ای بندگان خدا! [به فکر پس از مرگتان باشید] پیش از اینکه قلم‌های نویسندگان اعمال خشک شود و ایام عمر سپری گردد و گناهان دامگیر شوند».

(أَلَا وَ إِنِّي لَمْ أَرْكَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا)؛^۴

«آگاه باشید که من هیچ نعمتی را مانند بهشت ندیده‌ام که خواهان آن در خواب باشد و هیچ عذابی را مانند آتش دوزخ ندیده‌ام که گریزان از آن در خواب باشد!!»

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۶.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۵۲، قسمت ۴.

۳- همان.

۴- همان، خطبه‌ی ۲۸.

(أَسْهَرُوا عُيُونَكُمْ وَ أَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ وَ اسْتَغْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ وَ أَنْفِقُوا أَمْوَالَكُمْ)؛^۱

«چشم‌ها را بیدار نگه دارید و شکم‌ها را لاغر کنید و قدم‌های خود را به کار گیرید و از اموال خویش انفاق کنید».

(لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ فَقَدْ مَوَّا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ وَ لَا تُخْلِفُوا كُلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ)؛^۲
 «خدا پدران شما را بیامرزد. قسمتی از اموالتان را پیش بفرستید [در راه خدا انفاق کنید] تا برای شما بماند و نافع به حالتان گردد. تمام آن را به پس از خود نگذارید که زیان بخش به حالتان باشد».

رفع حوائج مؤمنان؛ عامل تقرّب انسان به خدای سبحان

از جمله موجبات تقرّب به خدا تلاش در راه قضاء حوائج بندگان خدا و حلّ مشکلات آنهاست. به این حدیث از حضرت امام صادق (علیه السلام) عنایت فرماید:

(مَنْ سَعَى فِي حَاجَةِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ فَاجْتَهَدَ فِيهَا فَأَجْرِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ قَضَاءَهَا كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ حَجَّةً وَ عُمْرَةً وَ اعْتِكَافَ شَهْرَيْنِ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ صِيَامَهُمَا وَ إِنْ اجْتَهَدَ فِيهَا وَ لَمْ يُجِرِ اللَّهُ قَضَاءَهَا عَلَى يَدَيْهِ كَتَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ حَجَّةً وَ عُمْرَةً)؛^۳

«هر کس سعی و کوشش در راه قضاء حاجت برادر مسلمانش نماید و خدا آن حاجت را به دست او بر آورد؛ علاوه بر یک حجّ و یک عمره که برایش نوشته می شود، ثواب اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام با ثواب روزهی آن دو ماه در نامه‌ی عملش ثبت می گردد و اگر سعی در حاجت او کرد اما موفق به قضاء آن نشد؛ خدا ثواب یک حجّ و یک عمره برایش می نویسد».

چه حجّ و عمره‌ی بی خرج و زحمتی که اگر کسی آن را نخواهد، درباره‌ی خود جفا کرده است. به این حدیث نیز توجه فرمایید. حضرت امام صادق (علیه السلام) به راوی که از حجّ آمده بود فرمود: (أَتَدْرِي مَا لِلْحَاجِّ مِنَ الثَّوَابِ)؛ آیا می دانی که حجّ چه ثوابی دارد؟ او گفت:

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۸۲، قسمت ۳.

۲- همان، خطبه‌ی ۱۹۴.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۹۸.

(ما أَذْرَى حَتَّى تُعَلِّمَنِي)؛ نمی دانم مگر اینکه شما یادم بدهید. فرمود:

(إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا طَافَ بِهَذَا الْبَيْتِ أُسْبُوعاً وَ صَلَّى رَكَعَتَيْهِ وَ سَعَى بَيْنَ الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِتَّةَ آلَافٍ حَسَنَةٍ وَ حَطَّ عَنْهُ سِتَّةَ آلَافٍ سَيِّئَةٍ وَ رَفَعَ لَهُ سِتَّةَ آلَافٍ دَرَجَةٍ...)

«وقتی بنده ای هفت بار دور این بیت طواف کرد و دو رکعت نماز طواف و سعی بین صفا و مروه را انجام داد؛ خداوند برای او شش هزار حسنه می نویسد و شش هزار گناه از او محو می کند» [البته به استثناء حقوق الناس که حساب جداگانه دارد] و شش هزار درجه از درجات بهشتی برای او بالا می برد» و ثواب های دیگری فرمود[۱].

راوی که از این همه اجر و ثواب به شَعَف آمده بود گفت: (جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ هَذَا لَكَثِيرٌ)؛ قربانت شوم! این همه اجر و ثواب برای یک طواف است. فرمود: (أَفَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا هُوَ أَكْثَرُ مِنْ ذَلِكَ)؛ آیا می خواهی آگاهی کم از عملی که ثوابی بیش از این دارد؟ عرض کرد: بله بفرمایید. فرمود:

(لَقَضَاءُ حَاجَةِ امْرِئٍ مُؤْمِنٍ أَفْضَلُ مِنْ حَجَّةٍ وَ حَجَّةٍ وَ حَجَّةٍ حَتَّى عَدَّ عَشْرَ حِجَجٍ)؛^۱

«بر آوردن حاجت یک فرد مؤمن برتر است از یک حج و دو حج و سه حج؛ همچنان شمرد تا رسید به ده حج».

آن همه ثواب برای یک طواف بود اما اینجا ثواب یک حج و تا ده حج به میان آمد. در روایت دیگری آمده:

(قَضَاءُ حَاجَةِ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ حَجَّةٍ مُتَقَبَّلَةٍ)؛^۲

«قضاء حاجت مؤمن؛ افضل از هزار حج مقبول است».

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ی ۲۸۵.

۲- همان.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٧﴾ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي
الْصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

«ای مردم! از جانب پروردگار شما به سوی شما [کتابی] آمد که موعظه است و شفا بخش آنچه که در سینه‌ها هست و هدایت و رحمت برای مؤمنان است».

خطابات گوناگون قرآن کریم

خطابات قرآن کریم به انسان گوناگون است. گاهی خطاب به عنوان «انسان» است یعنی از آن جهت که انسان است مورد خطاب قرار می‌گیرد و توجهی به سایر صفات و عناوینش نیست و لذا می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ﴾. اینگونه خطاب شاید در بیشتر از دو جا نباشد؛ در سوره‌ی انفطار می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾؛^۲ در سوره‌ی انشقاق نیز می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾؛^۳

و گاه تحت عنوان صنف خاصی مانند مؤمنین مخاطب واقع شده است مثلاً: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ یعنی ای کسانی که در جوّ ایمان به مبدأ و معاد زندگی می‌کنید! گاهی هم به عنوان ناس (توده‌ی مردم) مورد خطاب است و می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ یعنی ای عاقله‌ی

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۵۷.

۲- سوره‌ی انفطار، آیه‌ی ۶.

۳- سوره‌ی انشقاق، آیه‌ی ۶.

مردم! و منظور مردم با تمام ابعادی که در زندگی اجتماعی دارند و بر اثر اصطکاک منافع که هر یک می خواهد جلب نفع و دفع ضرر از خود بنماید مورد خطاب است که طبعاً مشاجرات و منازعات پیش می آید و منجر به افساد و خونریزی ها می شود. از این روست که نیاز به قانون مصلح پیدا می شود تا در عین این که همه ی افراد را به حقوق حقّه شان می رساند، جلوی مشاجرات و منازعات را هم بگیرد.

قانون مصلح از جانب خالق انسان، همان کتاب آسمانی قرآن است که در این آیه با چهار صفت توصیف شده است: ۱- موعظه ۲- شفا ۳- هدایت ۴- رحمت.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَ تَكْمُمُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«ای مردم [از جانب پروردگار شما] به سوی شما وسیله ی تأمین سعادت آمد که هم موعظه است و هم شفا [بخش بیماری های درونی] شما و هم هدایت کننده [به صراط مستقیم] و هم رساننده به کمال نهایی مطلوب برای مؤمنان است».

می توان گفت: این چهار عمل به طور طبیعی دنبال هم قرار می گیرند. از باب مثل شما مریضی را در نظر بگیرید که از بیماری خویش آگاه نیست. اولین کار برای معالجه ی او، توجّه دادن وی به اصل بیمار بودن اوست، سپس اقدام به قلع^۱ مادّه ی بیماری از تن او و پس از آن تقویت مزاج از طریق دادن غذاهای مناسب که سرانجام عود^۲ سلامت کامل به بدن حاصل خواهد شد. در مورد بیماران روحی نیز برنامه همین است یعنی قدم اوّل موعظه که توجّه دادن بیماران به وجود اصل بیماری در وجودشان است. آنگاه دست به کار شدن برای قلع مادّه ی بیماری از درونشان و سپس دادن دستورات غذایی معنوی مناسب از قبیل: اعمال عبادی که نتیجه اش حصول سلامت روحی کامل و قرار گرفتن در جوّ رحمت خدا است. در این آیه می شود گفت: آن چه که عمده تاً مورد نظر است موضوع ﴿شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ﴾ است.

قرآن کریم، شفابخش روان های بیمار

آیه ی شریفه نشان می دهد، بیماری هایی در درون سینه هاست که شفابخش آنها

۱- قلع: از بیخ کندن. از ریشه کندن.

۲- عود: بازگشتن.

قرآن است. «صدر» یعنی سینه که اینجا منظور روح انسان است زیرا آنچه که کانون فضائل یا رذائل است روح است نه سینه که عضوی از بدن به حساب می آید. روح است که متّصف به صفات نیک از ایمان و اخلاص و صدق و صفا و ... یا متّصف به صفات زشت از کفر و نفاق و ریا و بخل و حسد و ... می گردد. منتها از آن نظر که روح و بدن ارتباط بسیار نزدیک با هم دارند و اثر پذیر از یکدیگر می باشند، آثاری از صفات روح در همین قلب گواشی واقع در سمت چپ سینه بارز می شود. از این رو است که صفات و حالات روح از نیک و بد به قلب و سینه نیز اسناد داده می شود. چنانکه قرآن می فرماید:

«...فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»^۱

«چه بسا چشم‌ها کور نمی شود؛ لیکن قلب‌هایی که در سینه‌ها قرار گرفته کور می شود».

اخلاق زشت منشأ عذاب آخرت

آری؛ اخلاق زشت و رذائل که در کتب اخلاقی از آنها تعبیر به مهلکات می شود در دنیا منبع گناهان و در آخرت منبع عذاب‌ها می باشند و آیه‌ی شریفه از آنها تعبیر به «ما فی الصدور» کرده است. پس اولین وظیفه، شناختن «ما فی الصدور» یعنی بیماری‌های درونی است که یا منجیات و بهشت آفرینند و یا مهلکاتند و جهنم‌ساز و لذا علمای اخلاق می فرمایند: اشرف و انفع^۲ علوم برای انسان همین علم به منجیات و مهلکات است یعنی شناختن بیماری‌های درونی و پی بردن به راه درمان آنها. بقیه‌ی علوم نیز اگر مقدمه‌ی این علم واقع شدند ارزش خواهند داشت و در غیر این صورت فاقد ارزش خواهند بود؛ حال از هر قییل علوم که می خواهند باشند.

علم اخلاق، اشرف علوم

تمام علوم اعمّ از مادی و الهی، اگر مقدمه شدند برای اینکه نفس ناطقه‌ی انسانی حرکت کند و از حسیض حیوانیت بالا رفته و قدم به افق ملکوتی بگذارد و با فرشتگان خدا همراز گردد، دارای ارزش انسانی خواهند بود و الا از نظر حقیقت شناسان واقع بین، ارزشی نخواهند داشت. زیرا شرف هر علمی بستگی به شرف موضوع آن علم و غایت آن دارد. از

۱- سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۶.

۲- انفع: بانفع‌ترین.

۳- غایت: نهایت.

باب مثل می‌گوییم: علم پزشکی اشرف از علم دامپزشکی است. چرا؟ برای این که موضوع علم پزشکی بدن انسان است و غایت آن حفظ الصَّحَّة و بهداشت تن آدمی است و موضوع علم دامپزشکی، بدن حیوان است و غایت آن تأمین سلامت جثه‌ی حیوان و لذا به همان میزان که تن انسان اشرف از تن حیوان است و حفظ سلامت بدن انسان الزم^۱ از حفظ سلامت بدن حیوان است، به همان میزان نیز علم پزشکی اشرف و الزم از علم دامپزشکی می‌باشد.

حالا علم اخلاق علمی است که موضوع آن نفس ناطقه‌ی انسان و روح قدسی آدمی است و غایت آن عروج دادن آن روح است از پست‌ترین مراتب هستی که بهیمنیت^۲ و سبعیت^۳ است و نائل ساختن او به عالی‌ترین مراتب وجود که تقرب به مقام اقدس ربوبی و تشریف به شرف لقاء الله - عزّ و علا شأنه العزیز- است. از این روست که بزرگان بشری گفته‌اند: اشرف و انفع علوم آن علمی است که حیوان را مبدل به انسان می‌سازد و ﴿أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾ را به ﴿أَعْلَىٰ عِلِّيِّينَ﴾ می‌رساند و آن علم اخلاق است که موضوع بحثش روح انسان و کاوش مسائلش در راه شناختن رذائل اخلاق و یافتن راه درمان آن بیماری‌هاست که مهلک انسان و موجب هلاک ابدی می‌باشند.

انسان موجود عجیبی است و از لحاظ ارتقا و انحطاط روحی واقعاً حیرت‌انگیز است! از یک سو آنچنان استعداد ارتقا و اعتلا دارد و پیش می‌رود که ملک به گردش نمی‌رسد. ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ۖ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾؛^۴ از دیگر سو چنان پا در گل می‌شود و رو به پایین می‌رود که: ﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...﴾؛^۵ همچون سگ هاری که پیوسته از شدت عطش، زبان از دهان بیرون می‌آورد، از دنیا طلبی سیر نمی‌شود. ﴿...أُخْلِدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾؛^۶ به زمین می‌چسبد و دست از هوای پرستی بر نمی‌دارد! اگر چه دارای علوم دینی هم باشد!!

﴿...الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا...﴾؛^۷

«...او کسی بود که از آیات آسمانی خود به او داده بودیم...».

۱- الزم: لازم‌تر، واجب‌تر.

۲- بهیمنیت: حیوانیت.

۳- سبعیت: دزدگی.

۴- سوره‌ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۵- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶.

۶- همان.

۷- همان، آیه‌ی ۱۷۵.

﴿...كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً...﴾^۱

«مانند حماری^۲ شد که بار کتاب‌های فراوان بر دوشش می‌برد...».

آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر

﴿...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۳

علم اخلاق، لازم‌ترین علوم

و لذا مولای ما امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

(الزُّمُّ الْعِلْمُ لَكَ مَا دَلَّكَ عَلَىٰ صِلَاحِ قَلْبِكَ وَ أَظْهَرَ لَكَ فِسَادَهُ);

«لازم‌ترین علم برای تو آن علمی است که تو را به آنچه که موجب صلاح و

نیکی قلبت می‌گردد راهنمایی کند و آنچه را که مایه‌ی فساد روح و جان‌ت

می‌باشد به تو بنمایاند».

آنگاه در ادامه‌ی آن کلام نورانی فرمود:

(فَلَا تَشْعَلَنَّ بِعِلْمٍ لَا يَضُرُّكَ جَهْلُهُ وَلَا تَغْفُلَنَّ عَنْ عِلْمٍ يَزِيدُ فِي جَهْلِكَ تَرْكُهُ)^۴

«پس هیچ‌گاه خود را سرگرم یادگرفتن چیزی مساز که ندانستن آن بر توزیانی

نخواهد داشت و هیچگاه از فراگرفتن علمی که ترک تحصیل آن بر جهل تو

خواهد افزود، غفلت مکن».

البته تحصیل تمام علوم، اعم از مادی و الهی که وسیله‌ی شرف و عزت جامعه‌ی

مسلمین در جهان بشری می‌باشد، لازم و در حدّ وجوب کفایی است.

﴿...وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾^۵

«...هرگز خداوند راهی برای تسلط کافران بر مسلمانان قرار نداده است».

امت اسلامی باید در تمام جهات از علم و ثروت و قدرت اعلی‌الامم و برترین امت‌ها

۱-سوردهی جمعه، آیه‌ی ۵.

۲-حمار: الاغ.

۳-سوردهی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۴-مجموعه‌ی ورام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۵۴.

۵-سوردهی نساء، آیه‌ی ۱۴۱.

باشد.

﴿...وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱

«و شما برترید اگر مؤمن باشید».

ولی مع الوصف این علوم اگر عاری از علم اخلاق و علم اصلاح قلب و تهذیب جان باشد، در عالم پس از مرگ هیچ نفعی به حال انسان نخواهد داشت و او را از هلاک ابدی نجات نخواهد داد. این علوم اگر فرضاً در حدّ اعلا هم نصیب آدمیان گردد؛ تنها دنیا را آباد می کنند؛ بدن ها را چاق و سفره ها را رنگین و مرکب ها را رهوار و مسکن ها را بلند و وسیع و لباس ها را فاخر می سازند اما به روح و جان انسان که حقیقت گوهر اوست، نفعی نمی بخشند و موجبات رفاه زندگی حقیقی او را که پس از مرگ آغاز می شود فراهم نمی سازند و بلکه به خاطر این که آدمی را سرگرم به خود ساخته و او را از تحصیل علم واجب بازداشته اند، به صورت عذاب های دردناک، آدمی را در برمی گیرند و برای همیشه عذابش می دهند!

این نقیصه منحصر به علوم مادی نیست بلکه علوم دینی هم، چنین است. یعنی ممکن است کسی در علم توحید و معارف دینی درس خوانده و عالمی قهار شده باشد؛ خوب تدریس می کند، خوب حرف می زند و خوب می نویسد ولی در عین حال او هنوز انسان نشده است؛ نه خود را از رذائل پیراسته^۲ و نه به فضائل آراسته است؛ همچنان صفات زشت از کبر و نخوت و حسد، عجب و ریا و ریاست طلبی از رفتار و گفتارش بروز می کند. این چنین کس پس از مرگ نه تنها علمش مؤثر در نجاتش نخواهد بود بلکه به مفاد بعض روایات (اشدّ عذاباً) خواهد بود یعنی به عذابی دردناکتر از عذاب دیگران مبتلا خواهد شد. اینکه در دین مقدّس اسلام آنقدر از طالبان علم تجلیل و تکریم شده و ثواب های عظیم برای تحصیل علم مقرر شده است، باید اندیشید که مربوط به کدام علم است؟

فضیلت مذاکره علمی

از باب نمونه به این حدیث از رسول خدا ﷺ توجه کنید که فرموده اند:

(جُلُوسُ سَاعَةٍ عِنْدَ مُذَاكِرَةِ الْعِلْمِ أَحَبُّ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ قِيَامِ أَلْفِ لَيْلَةٍ)

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳۹.

۲- پیراسته: مزین شدن با کاستن.

يُصَلِّي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ أَلْفَ رَكْعَةٍ... وَ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ كُلِّهِ اثْنَتَيْ عَشَرَ أَلْفٍ مَرَّةً... وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ يَسْمَعُ أَوْ يَكْتُبُ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ؛^۱

«نشستن یک ساعت در مجلس بحث علمی نزد خدا محبوب تر است از هزار شب به نماز ایستادن و در هر شبی هزار رکعت نماز خواندن و محبوبتر است از دوازده هزار بار ختم قرآن نمودن!! برای هر حرفی که می شنود یا می نویسد، خداوند در بهشت شهری به او عنایت می کند [مثلاً یک کلمه‌ی قال دارای سه حرف است قاف و الف و لام. در مقابل این یک کلمه سه شهر بهشتی به او داده می شود]».

حالا ممکن است کسی بگوید: ما به آن تعداد شهرها چه نیازی داریم؟! ولی باید دانست که ما در آن عالم نیازمندی‌های فراوان خواهیم داشت! چند برابر تمام دنیا را هم که به ما بدهند؛ باز احساس کمبود می نماییم! مگر ما همان جنین در رحم مادر نیستیم که به بیشتر از یک وجب جا و چند قطره خون نیازی نداشتیم؟! اینک که به این دنیا آمده‌ایم؛ می بینید که چه نیازمندی‌ها پیدا کرده‌ایم! میلیون‌ها متر مربع به ما زمین بدهند و خروارها خوراک و پوشاک، احساس سیری نمی کنیم و «بس» نمی گوئیم!! به همین نسبت در عالم پس از مرگ احساس کمبودهای فراوان خواهیم داشت و نیازمند به شهرها و مملکت‌های بسیار وسیع خواهیم بود. در حدیث آمده است:

(إِذَا مَاتَ مُؤْمِنٌ وَ تَرَكَ وَرَقَةً وَاحِدَةً عَلَيْهَا عِلْمٌ تَكُونُ تِلْكَ الْوَرَقَةُ سِتْرًا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّارِ وَ أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ عَلَيْهَا مَدِينَةً أَوْسَعَ مِنَ الدُّنْيَا سَبْعَ مَرَّاتٍ)؛^۲

«اگر مؤمنی بمیرد و تنها یک ورق که یک مطلب علمی در آن نوشته است از او بماند، خداوند در مقابل هر حرفی که در آن نوشته است شهری در بهشت به او عنایت می کند که وسیع تر از هفت برابر دنیا است».

حال آیا آن علم با این همه فضیلت و مکرمت کدام علم است؟! آیا جز همان است که رذائل را از صفحه‌ی جان انسان بزدايد و او را به زیور فضایل بیاراید و مسیر تقرب و

۱- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۳.

۲- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۰۴.

عروج به سوی خدا را برای وی هموار سازد؟ طبعاً تمام علومی که زمینه‌ساز حصول این علم باشند، در حدّ خود دارای آن فضیلت و شرف خواهند بود و لذا از نظر دانشمندان علم اخلاق، وقتی کلمه‌ی «علم» اطلاق می‌شود، معنای حقیقیش همین علم است که اکسیر اعظمش می‌نامند و آن را اولین مرحله‌ی از تعلیماتشان قرار می‌دهند و می‌گویند: قرآن فرموده است:

﴿...وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا...﴾^۱

«...به هر خانه‌ای از در آن وارد شوید...».

به هر حال ما باید این علم را که علم انسان‌سازی است، شدیداً مورد توجه قرار دهیم و به سادگی از کنارش نگذریم و بدانیم که قرآن کریم روی «ما فی الصدور» تکیه دارد و خود را «شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ» معرفی می‌کند و از پیروان خود می‌خواهد که به بیماری‌های درونی خود توجه کنند و درمان آنها را از قرآن بطلبند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز می‌فرماید:

(فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ)^۲: «پس، از قرآن درباره‌ی دردهایتان شفا بجویید».

درون انسان، جولانگاه چهار نیرو

کاوشگران در اوصاف و حالات قلب و روح انسان می‌گویند: وجود ما آدمیان جولانگه چهار قوه و چهار نیرو می‌باشد: شهوت، غضب، شیطنه و حکمت! و به عبارت دیگر می‌گویند: چهار موجود در داخل وجود ما به کمین نشسته‌اند و هر یک مترصد^۳ است که بر دیگران غالب شود و کشور وجود آدمی را به تسخیر خود درآورد.

آن چهار موجود عبارتند از: سگ و خوک و شیطان و حکیم. گاهی سگ که خصلت او غضب و سبّعیّت است و درنده‌خویی، غالب می‌شود و زمام حکومت در کشور وجود آدمی را به دست می‌گیرد و فرمان می‌دهد. در این موقع آدم می‌شود یک سگ!! چه آنکه ملاک سگ بودن، داشتن دم و ناخن و چنگال نیست. اینها را که سایر حیوانات نیز دارند. بلکه ملاک سگ بودن، داشتن خوی سبّعیّت و درنده‌خویی و پاچه‌گیری است. آدمی که دارای این خو و این خصلت شد، در واقع سگ است که حمله می‌کند و فحش می‌دهد و گاز می‌گیرد. منتهی

۱- سوره ی بقره، آیه ۱۸۹.

۲- نهج البلاغه فیض خطبه‌ی ۱۷۵.

۳- مترصد: در کمین.

یکی، یک ساعت سنگ می‌شود و یکی، یک سال و بعضی یک عمر.

اگر نیروی شهوت غالب گردد؛ آدم می‌شود یک خوک! چرا که ملاک خوک بودن، خصلت بی‌عفتی و بی‌غیرتی است که جز اشباع شهوت شکم و دامن به چیزی نمی‌اندیشد! نه شرف می‌فهمد و نه غیرت! زن و دختر خودش با زن و دختر دیگران نه برای خودش فرق می‌کند و نه برای دیگران فرقی می‌گذارد! او صورت باطنیش خوک است. منتهی خداوند ستارالعیوب، پرده‌ی ظاهری از صورت انسانی بر چهره‌ی خوکیش افکنده است تا در میان مردم رسوا نشود. دم مردن این پرده کنار می‌رود و صورت روحی‌اش آشکار می‌گردد و معذبش می‌دارد.

گاهی خوی شیطنت بر وجود انسان مسلط می‌شود و حکومت در کشور وجود انسان، حکومت مکر و حيله و تزویر می‌شود. علی‌الدوام نقشه می‌کشد و سگ و خوک را به جان هم می‌افکند و عقل حکیم را به زنجیر کشیده و او را به خدمتگزاری خوک و سگ وامی‌دارد! در این موقع است که تمام قوای آدم صرف این می‌شود که چه راهی پیش بگیرد تا خوک شهوت را اشباع کند و سگ غضب را راضی نگه دارد؟ یک وقت به خود می‌آید و می‌بیند در تمام شبانه روزش، یا در مقابل خوک سجده می‌کند و یا در مقابل سگ کرنش می‌نماید! یعنی یا به فکر تأمین شهوت شکم و دامن است یا در مقام طرح نقشه برای جنگیدن با دیگران! آن وقت می‌فهمد: ای عجب! من به جای اینکه خداپرستی کنم، مشغول سگ و خوک پرستی شده‌ام! عجیب‌تر آنکه به بت پرستان و گاو و گوساله پرستان می‌خندم که چرا در مقابل چوب و سنگ و گوساله و گاو خاضع می‌شده‌اند؟! غافل از اینکه خودم بدتر از چوب و سنگ و گوساله و گاو، سگ و خوک و شیطان می‌پرستم و نمی‌فهمم!!

کشف و شهودی عبرت آموز

از یکی از اصحاب کشف و شهود که بر اثر ریاضت دارای صفای نفسی گشته و توانسته است صورت باطنی روح خود را در عالم خواب یا بیداری مشاهده کند نقل شده که گفته است:

من بالعیان نفس خودم را دیدم مانند غلامی در مقابل سگ و خوک ایستاده است و گوش به فرمان آن دو حیوان است! تا سگ میل به چیزی می‌کند، نفس من از جا می‌جنبد

و فرمان می برد! و تا خوک میل به چیزی می کند؛ نفس من از جا می جنبد و فرمان می برد!^۱ حالا ما هم اگر دقیقاً مراقب حالات و حرکات و سکناات خود باشیم و جنبش ها و فعالیت های خود را که از طریق چشم و گوش و دیگر اعضا و جوارح خویش انجام می دهیم، در نظر بگیریم، می بینیم ما هم اکثراً گاه به فرمان خوک شهوت می جنبیم و گاه به فرمان سگ غضب کار می کنیم! عقل حکیم را با ذلت و خواری به زنجیر کشیده ایم و نوکر خدمتگزار خوک و سگش ساخته ایم.

﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾^۲

«و[ما] پیش رویشان سدّی و پشت سرشان سدّی نهاده و پرده ای بر آنها افکنده ایم. در نتیجه نمی بینند».

از پس و پیش زنجیرهای محکم به دست و پای عقل پیچیده و در قعر چاه ظلمانی شهوات فرو رفته و نابینای از حقایق عالم گشته است و همین زنجیرهای شهوات است که فردای قیامت، تبدیل به زنجیرهای آتشین جهنّم می شود و فرمان می رسد:

﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾^۳

«بگیرید او را و به زنجیرش بکشید و در میان آتشش ببندازید».

هر جانی نیازمند قدرتی ربّانی

حال، کو آن قدرت ربّانی که انقلابی در مملکت وجود انسان به پا کند و این زنجیرها را پاره کند و یوسف عقل را از قعر زندان بیرون کشیده بر تخت سلطنت بنشاند و بگوید: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾^۴ آری؛ آن قدرت ربّانی، همان قدرت تقواست که بر اثر ترک محرّمات و ایقان واجبات تدریجاً در جان آدم پیدا می شود و نیروی عقل را تقویت کرده و او را از ذلت اطاعت خوک و سگ بیرون کشیده و بر تخت سلطنت عبودیت الله می نشاند. تا این نور در جان آدم پیدا نشود؛ نمی تواند حق را از باطل جدا کرده و الهام ملک را از وسوسه ی شیطان امتیاز بدهد. این قرآن است که می فرماید:

۱- المحجة البيضاء، جلد ۵، صفحه ی ۱۹.

۲- سوره ی یس، آیه ی ۹.

۳- سوره ی حاقّه، آیات ۳۰ تا ۳۲.

۴- سوره ی یوسف، آیه ی ۵۵.

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾^۱

«پرهیزکاران هنگامی که شیطان متعرض آنها شود به یاد خدا می افتند و بینا می گردند».

آنها که مشعل تقوا در وجودشان روشن است، هرگاه شیطان بخواهد دستبردی به خانه ی قلبشان بزند و گوهری از گوهرهای روحی آنها را ببرد متوجه می شوند و با بینایی کامل او را از حومه ی قلب خود می رانند. اما آنها که نور تقوا در جانشان نیست، خانه ی قلبشان تاریک است. در تاریکی هم دزد از غیر دزد شناخته نمی شود. طبیعی است که شیطان شیخون می زند و آنچه را که دارند می برد و آنها تا آخر عمر هم نمی فهمند که غارت شده اند!

﴿...أَنْ لَّوْ تَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾^۲

«تراکم آثار گناهان بر صفحه ی دل سبب پیدایش حالت طبع و مهر خوردگی در قلب می گردد و سرانجام گوش جان کر می شود [و برای همیشه از شنیدن آوای حق محروم می ماند]».

هان ای مسلمانان پیرو قرآن! اندکی به خود بیاییم و ببیندیشیم ما که این همه اعمال عبادی انجام می دهیم؛ از نماز و روزه و عمره و حج و دیگر اعمال واجب و مستحب، پس چرا از دیدن جمال حق و شنیدن آوای حق اینچنین محروم مانده ایم و از درک لذت انس با خدا و احساس حلاوت و شیرینی دعا و ذکر و مناجات با خدا عاجز گشته ایم!! این آیه جواب می دهد و می گوید:

﴿...أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾

«...علت کر شدن گوش ها، بی تقوایی و آلوده گشتن به گناهان است».

﴿...وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا...﴾^۳

«...تقوی پیشه کنید تا بشنوید...».

گاهی بعضی از جوانان پاکدل می پرسند: چه کنیم که متقی بشویم؟ می گوییم: ای

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۱.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۰۰.

۳- سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۸.

عزیزان! تقوا که خُم رنگریزی نیست که آدمی را در آن ببرند و بیرون بیاورند و متقیش سازند. تقوا یک ملکه‌ی رادعه‌ی^۱ نفسانیه‌ای است که بر اثر ترک محرّمات تدریجاً در جان آدم به وجود می‌آید و این اگر چه دشوار است اما در اختیار و تحت قدرت انسان است! چشم و گوش و زبان خود را پاک نگه دارید، دامن و شکمتان را از آلودگی‌ها پرهیز دهید تا ملکه‌ی تقوا در جانتان بوجود آید.

خدا، معلّم متّقیان

تقوا که آمد، دنبالش علم به حقایق معارف حاصل می‌شود که خدا می‌فرماید:

﴿...وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ...﴾^۲؛

«...تقوا پیشه کنید تا خدا عالمتان گرداند...».

آن علمی که شما دنبالش هستید و می‌خواهید چشم و گوش قلبتان باز شود تا آنچه نادیدنی است آن ببینید و آنچه ناشنیدنی است آن شنوید؛ طبق بیان خدا در گرو تقواست و آن با تحمّل رنج و تعب به دست می‌آید و با آرزو نمی‌شود. چه آن که بدیهی است گنج بی رنج میسر نمی‌شود!! به دست آوردن صد متر مربع زمین خالی در این تهران بزرگ به سادگی میسر نمی‌شود، ﴿جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ...﴾؛ بهشتی که وسعت آن پهنه‌ی آسمان‌ها و زمین است... را چگونه به سادگی می‌شود تحصیل کرد و لذا می‌فرماید:

﴿...أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳؛

«...بهشت با این وسعت تنها برای تقوا داران آماده گشته است».

این چند جمله را هم به عنوان موعظه از مولایمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام بشنویم.

﴿اِتَّقُوا اللَّهَ وَ اتَّقُوا بِبَيَانِ اللَّهِ وَ اتَّقُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ﴾؛

«ای بندگان خدا! از بیان خدا بهره ببرید و پندهای خدا را بپذیرید».

عمل به قرآن اصل است

قرآن تنها برای خواندن نیست که ما چنین پنداشته‌ایم. خیلی که هنر کنیم آن را حفظ کرده و حافظ کل آن بشویم با صدای خوش و آهنگ جذاب بخوانیم و در مسابقات

۱- رادع: بازدارنده.

۲- سوره ی بقره، آیه ۲۸۲.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

بین‌المللی برنده شویم و یا فرضاً مفسر بسیار آگاه از معانی قرآن و محیط بر آیات آن باشیم
اما آنچه که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید درباره‌ی قرآن باید رعایت کنیم، این است که
بنگرید و بفهمید که:

(فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَعَذَّرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيلَةِ وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ وَ بَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّةَهُ
مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِهُ مِنْهَا لَتَتَّبِعُوا هَذِهِ وَ تَجْتَنِبُوا هَذِهِ)؛

«خداوند با دلیل‌های روشن راه عذری برای تبهکاران از شما در امر مجازاتشان
باقی نگذاشته. حجت را بر شما تمام کرده و نیک و بد اعمال را از هم جدا
کرده است تا آنچه را که خوب است و مرضی خداست انجام بدهید و از آنچه
که بد است و نامرضی خداست دوری بجوید».

(وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهِهِ وَ مَا مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ
شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ)؛

«این را بدانید که هیچ کاری از کارهای عبادی نیست مگر این که انجام آن
برای طبع انسان ناخوشایند است و هیچ کاری از معصیت‌ها نیست مگر این که
خوشایند طبع آدمی است»!

(فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ يَقُولُ إِنَّ الْجَنَّةَ حُقَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَ إِنَّ النَّارَ
حُقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ)؛^۱

«رسول خدا می‌فرمود: بهشت پیچیده شده به سختی‌ها و آتش پیچیده شده به
خواهش‌هاست».

بندگی و اطاعت امر خدا با تکلف توأم است. خودداری از شهوات نفسانی و چشم و
گوش خود را از آنچه که خدا نمی‌پسندد بستن، دشوار است. رها کردن معامله‌ی پرسود
حرام، برای اطاعت امر خدا بسیار سنگین است؛ اما اشباع شهوات نفس و رو به جهنم رفتن
بسیار آسان است و با ساز و آواز و رقص و طرب همراه است.

همنشینی با فرشتگان

(فَرَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ وَ قَمَعَ هَوَىٰ نَفْسِهِ)؛^۲

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۷۵.

۲- همان.

«پس خدا بیامرزد آن کسی را که شهوت (و خواهش دل) را از خود دور کرده و از پیروی آرزوی نفس خود باز ایستد».

حاصل آنکه کاری نکنیم که فرشتگان مقرب بانگ بر ما بزنند و ما را از نزدیک شدن به مراکز عبادت در دنیا و از نزدیک شدن به بهشت سعادت در آخرت طردمان نمایند. الآن اگر کسی با بدن و لباسی آلوده به کثافات و با کوله‌باری مملو از نجاسات و پلیدی‌های عَفَن بخواند وارد مجلس ما بشود، راهش نمی‌دهیم و می‌گوییم: اینجا همه چیز و همه کس پاک است و آلوده کردن اشیاء و افراد درست نیست. حال آیا ما باورمان می‌شود که اگر بخواهیم با کوله‌باری از افکار و اخلاق و اعمال ناشایست و ناپسند که در شامه‌ی فرشتگان مقرب و اولیاء خدا به مراتب بدبوتر و عَفَن‌تر و نفرت‌انگیزتر از پلیدی‌های مستراح‌های دنیاست، وارد مراکز عبادت از مسجدالحرام و مسجدالنبی و مشاهد امامان علیهم‌السلام بشویم یا روز قیامت به بهشت و فردوس برین نزدیک گردیم، ملائکه‌ی موکل بر این اماکن مقدّس و مطهّر بانگ بر ما می‌زنند و ما را از نزدیک شدن به آن مشاهد دور می‌گردانند و می‌گویند: اینجا دارالسلام و جایگاه پاکان است.

﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛

﴿...لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾؛^۱

دینداری و هوسبازی؟ هرگز!!

آری! سرمایه‌ی اصلی تقواست که قرآن می‌فرماید:

﴿...تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ...﴾؛^۲

«...توشه بردارید که بهترین توشه تقواست...».

اما تحصیل این توشه در شرایط کنونی زندگی ما بسیار دشوار شده است! به این جمله‌ی نورانی از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام توجه فرمایید:

(أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ)؛^۳

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۷.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، باب‌الحکم، حکمت ۲۱۰.

«بیشتر زمین خوردن‌های عقل‌ها وقتی است که برق‌های طمع و شهوات از آسمان نفس آدمی جستن می‌کند».

در محیطی که عوامل محرک شهوت از هر سو در مَرئی و مَسْمَع جوانان ما جلوه گر است، آیا ممکن است عقلی زمین نخورد و مستقیم بایستد؟ (البته اقلیت بسیار نادر در هر زمان حساب جداگانه‌ای دارد) این مضمون گفتار امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که اگر برق شهوت در آسمان نفس بجهد، چشم عقل را خیره می‌کند و او را به زمین می‌زند!

امروز یکی از عوامل محرک شهوت در نفوس مردان (که متأسفانه یک امر عادی تلقی شده و اصلاً گناه حساب نمی‌شود!!) موضوع چهره‌نمایی زنان است که (به بهانه‌ی استثناء وجه و کفّین از نظر فقها) کار به بی‌حیایی شرم‌آور کشیده است. در صورتی که تمام آقایان فقها متفق‌القولند در اینکه اگر زمینه‌ی ریه و تلذذ به میان آید یعنی نگاه توأم با لذت بردن و شهوت‌آلود باشد و خوف وقوع فساد و فتنه پیش آید، در این صورت هم بر زن واجب است صورت خود را بپوشاند و هم بر مرد حرام است به صورت زن نگاه کند.

حال از روی انصاف و داوری وجدان بفرمایید: آیا در شرایطی که جوانان اکثراً در حال غُزُوبَت^۱ و بی‌همسری به سر می‌برند و نسبت به زن در حال التّهانند و شرایط ازدواج برایشان فراهم نیست؛ از آن سو زنان و دختران جوان و زیبا (هر چند دور از آرایش مصنوعی هم باشند) با چهره‌ی باز و جذّاب (که جذّابیت، طبیعی خلقت زن است) در صحنه‌های گوناگون از مدرسه و دانشگاه، از بازار و خیابان، از اداره و بیمارستان و دیگر اماکن عمومی حضور دارند، آیا انصافاً می‌شود گفت: برخورد این پسران و دختران جوان با یکدیگر کاملاً عادی و عاری از هرگونه تلذذ و خالی از شائبه‌ی ریه است؟ در صورتی که حالت جذّاب و انجذاب و کشش متقابل از سوی مرد و زن یک قانون طبیعی است که خالق حکیم برای بقاء نسل بشر آن را مقرر فرموده است. اگر کسی بگوید من آنچنانم که مجذوب زیباترین زنان عالم هم نمی‌شوم!! می‌گوییم: تو یا دروغ می‌گویی و یا ریاکارانه حرف می‌زنی یا اصلاً مرد نیستی!!

آن یکی ریاکارانه اظهار تقدّس می‌کند و این یکی مغرورانه دم از روشنفکری می‌زند و عجیب اینکه باز بودن صورت زن را مؤثر در تحریک شهوت مردان نمی‌دانند و

۱- غُزُوب: شخص بی‌همسر.

تنها پوشاندن موی سر را لازم می‌پندارند. در صورتی که مظهر جمال زن، صورت زن است و موی سر اگر در کنار صورت قرار گرفت، آن را زیباتر و جالب تر می‌سازد و گر نه موی سر که به تنهایی جاذبه‌ی تحریک آمیز ندارد. خلاصه آنکه موضوع چهره‌نمایی زنان و چشم‌چرانی مردان که با بی‌پروایی و بی‌حیایی مفرط توأم شده است، دو عامل فساد بسیار مخرب است که در جامعه‌ی - به اصطلاح - اسلامی ما!! پدید آمده و علی‌الدوام در حال گسترش است و رسول خدا فرموده است:

(مَا تَرَكَتُ بَعْدِي فِتْنَةً أَضَرَّ عَلَى الرَّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ)؛^۱

«زیان بخش ترین فتنه پس از من برای مردان فتنه‌ی زنان است!»

و اکنون می‌بینیم که به راستی مسئله‌ی زن در عالم اسلام مشکل بزرگی شده و بنای فتنه‌ی عظیمی را پی‌ریزی کرده است. حضرت عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری علیها السلام ضمن بیان جنایات یزید پلید، این جنایت را بالخصوص ذکر کرد و فرمود:

(وَأَبْدَيْتُ وَجُوهَهُنَّ يَتَصَفَّحُ وَجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ)؛

«تو چهره و صورت دختران پیامبر صلی الله علیه و آله را آشکار کردی و در معرض دید مردان قرار دادی».

آیا اگر یزید این کار را بکند و چهره‌ی زنان را بگشاید گناه است اما اگر ما این کار را بکنیم و به زنان اجازه‌ی چهره‌نمایی بدهیم مباح است؟! اگر چه این گناه امروز آنچنان عادی شده و قبیح آن مانند بسیاری دیگر از گناهان از بین رفته که بحث درباره‌ی آن غیرعادی تلقی می‌شود و نهی از آن زشت و قبیح به شمار می‌آید! البته ما هم می‌دانیم این گفته‌ها اثری ندارد و سیل جاری به عقب برنمی‌گردد ولی معتقدیم احکام خدا باید تذکر داده شود؛ اگر چه عملاً بی‌اثر باشد.

دل‌های سرکش و ظرافت برخورد با نامحرمات

قرآن نقل می‌کند: در میان قومی تبه‌کار، جمعی قیام به وعظ و نصیحت می‌کردند. گروهی به آنها گفتند:

﴿لِمَ تَعْظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ...﴾؛

«... شما چرا مردمی را که از سوی خدا محکوم به هلاکت شده‌اند موعظه

۱- نکاح مستدرک، باب ۱۱۷، حدیث ۱۵.

می کنید [و خود را بی جهت به رنج و تعب می افکنید]...».

﴿...قَالُوا مَعْذَرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ﴾؛^۱

«... گفتند: ما می خواهیم عذری در نزد خدا داشته باشیم و بگوییم: ما به وظیفه‌ی

انذار^۲ عمل کردیم و شاید هم بعضی پند پذیر شوند و راه تقویٰ پیش گیرند».

می گویند: پشه آمد نزد جناب سلیمان پیامبر ﷺ برای شکایت از باد! (می دانیم که

باد تحت فرمان جناب سلیمان ﷺ بود چنانکه قرآن فرموده):

﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ...﴾؛^۳

گفت: ای پیامبر بزرگوار خدا! دستم به دامن، از شرّ این باد جبار ستمگر که روز روشن را در نظر من تیره و تار کرده و سر و سامان زندگیم را به هم زده است. تا می روم در یک گوشه‌ی خلوتی وزوزی سر داده و زمزمه‌ای به راه بیفکنم مانند یک غول وحشتناک بر من می تازد و از مشرق به مغرب می پراند و زندگی را در کامم تلخ و ناگوار میسازد! چه شود که منّتی بر من بگذاری و شرّ این باد یغماگر بی رحم را از سر من دفع و رفع کنی؟ جناب سلیمان ﷺ فرمود: بسیار خوب! تو همین جا بمان تا من باد را احضار کنم و در بین شما داوری کنم! پشه تا این حرف را شنید داد، ناله و افغان سرداد که: ای دادرس بیچارگان! این چه دستوری است شما می دهید؟! تمام بدبختی من از همین حضور باد است. در کنار من آمدن او همان است و رفتن من همان. نسیمش بوزد؛ من معلق زنان به دیار عدم می روم. چگونه ممکن است او بیاید و من هم بمانم؟!

حالا گفته‌های ما هم در مقابل این جلوه‌گری‌های خارج از حدّ زنان که روز به روز گسترده‌تر و وقیحانه‌تر می شود درست مانند همان وزوز پشه در برابر تندباد توأم با کولاک است که یک ساعت مواظ و نصایح قرآن با یک لحظه چهره‌نمایی یک زن زیبا و جوان از اثر می افتد و رشته‌اش پنبه می شود. این یک تأثیر و تأثر طبیعی است که قرآن می فرماید:

﴿...فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ...﴾؛^۴

«نرمش در گفتار زن سبب تحرّک شهوت در دل مردان مقهور غریزه‌ی جنسی

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۶۴.

۲- انذار: ترساندن.

۳- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۸۱.

۴- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۲.

می گردد».

آیا جلوه‌ی چهره‌ی زن سبب تحرّک شهوت در دل مردان جوان قرار گرفته‌ی در بحران غریزه‌ی جنسی نمی گردد که به همین جهت قرآن دستور می دهد:

﴿...فَسْتَلُوْهُنَّ مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ ذٰلِكُمْ اَطْهَرُ لِقُلُوْبِكُمْ وَ قُلُوْبِهِنَّ...﴾؛^۱

«با زنان؛ از پشت پرده به گفتگو یا دادن و گرفتن چیزی بپردازید تا پاکی و طهارت دل‌های شما و آنان محفوظ بماند».

ما نمی دانیم این دقّت‌ها و باریک‌بینی‌های قرآن با این بی‌پروایی‌ها و بی‌بند و باری‌های ما- به اصطلاح پیروان قرآن - چگونه قابل جمع است؟!

در سه هنگام کودکان باید از والدین خود اجازه بگیرند

به این دستور قرآن نیز عنایتی فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنَكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهِيرَةِ وَ مِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ...﴾؛^۲

«ای مؤمنان! باید کودکان نابالغ شما در سه وقت از شبانه‌روز از شما اذن بگیرند و به اتاق خلوت شما وارد شوند...».

یکی قبل از نماز صبح که هنوز در جامه‌ی خواب هستید و جامه‌ی بیرونی خود را نپوشیده‌اید. دیگر وسط روز که از بیرون آمده و لباس خود را کنده و جامه‌ی خلوت پوشیده‌اید. سوم پس از نماز عشا که باز به اتاق خلوت می‌روید و جامه‌ی خواب می‌پوشید. در این سه وقت به کودکان نابالغ (شش هفت ساله‌ی) خود اجازه ندهید که سرزده بدون اذن قبلی وارد اتاق خواب شما بشوند!! ﴿...ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ لَكُمْ...﴾؛^۳ باید این سه وقت، اوقات پوشش شما از چشم کودکان نابالغ شما باشد یعنی مبادا بچه‌ی شش هفت ساله؛ پدر را با پیراهن زیرپوش و مادر را با پای بی جوراب ببیند و از همین راه اندک لطمه‌ای بر پیکر عفتش وارد شود و پرده‌ی شرم و حیایش دریده شود.

۱- همان، آیه‌ی ۵۳.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۸.

۳- همان.

از برنامه‌های آسمانی قرآن بسی دوریم!

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل و بین این جامعه‌ی اسلامی پیرو قرآن!!
چقدر فاصله گرفته از برنامه‌ی آسمانی قرآن؟! او چه می‌گوید و ما چه می‌کنیم؟! حال آیا
در این جوّی که ما به وجود آورده‌ایم؛ قرآن می‌تواند ﴿شِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ﴾؛ باشد و
بیماری‌های درونی ما را شفا بخشد در صورتی که علی‌الدوام و روز به روز بر علل
بیماری‌ها از طرق گوناگون افزوده می‌شود و در هر چند مدّتی یکی از احکام قرآن متروک
و مهجور می‌گردد و از رده خارج می‌شود؟! تا عاقبت در میان ما تمام قرآن می‌میرد یعنی
همین ما پیروان قرآن آن را می‌میرانیم و گرنه کفّار کاری با قرآن ندارند و اگر هم داشته
باشند بدون کمک گرفتن از ما نمی‌توانند کاری کنند و لطمه‌ای به قرآن بزنند. آری؛ قرآن
می‌میرد و آنگاه صاحب قرآن - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ - آن را زنده می‌کند. در دعای در
غیبت امام زمان (عج) این جمله آمده است:

(اَللّٰهُمَّ وَ اَخِيْ بَوْلِيَّكَ الْقُرْآنَ)؛ «خدایا به دست ولایت قرآن را زنده کن».

بدیهی است که زنده کردن پس از مردن است.

(وَ اَقِمِّ بِهِ الْحُدُودَ الْمُعْطَلَةَ وَ الْأَحْكَامَ الْمُهْمَلَةَ)؛

«خدایا! به دست ولی اعظمت حدود تعطیل شده و احکام رها شده را بپادار».

(اَخِيْ بِهِ الْقُلُوْبُ الْمَيِّتَةُ)؛ «و دل‌های مرده را با قیام او حیات ببخش».

آمین ربّ العالمین؛

اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمانِ وَاجْعَلْ خَاتِمَةَ امْرِنَا خَيْرًا؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٧﴾ يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي

الْصُّدُورِ وَهَدًى وَرَحْمَةً لِلْمُؤْمِنِينَ

﴿٥٨﴾ قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ

«ای مردم! موعظه‌ای از سوی پروردگارتان برای شما آمد و شفایی برای آنچه که در سینه‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان. بگو به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند؛ آن بهتر است از آنچه که گردآوری می‌کنند».

شفابخشی آیات قرآن

آیه‌ی اول از این دو آیه قبلاً مورد بحث قرار گرفته و عرض شده بود که این آیه قرآن را با چهار صفت توصیف می‌کند. موعظه، «شفاء لما فی الصدور»، هدایت و رحمت. راجع به صفت دوم که شفاء لما فی الصدور است توضیحاتی عرض شد که نشان می‌دهد انسان یک سلسله بیماری‌های درونی از قبیل کفر، شرک، نفاق، ریا، عجب، بخل، کبر، حسد و شبهه اینها دارد که این صفات از نظر علمای اخلاق از جمله‌ی رذایل و مهلکات شمرده می‌شوند. یعنی اگر انسان با این حالات در دنیا زندگی کند و بمیرد در عالم پس از مرگ گرفتاری‌ها و عذاب‌های الیم^۲ خواهد داشت.

تفاوت موعظه با تعلیم

اینک در این جلسه راجع به سه صفت دیگر یعنی موعظه و هدایت و رحمت توضیحی عرض می‌شود. کلمه‌ی موعظه و وعظ در لغت به این معنا آمده است:

۱- سوره‌ی یونس، آیات ۵۷ و ۵۸.

۲- الیم: دردناک.

(هُوَ التَّذْكِيرُ بِالْخَيْرِ فِيمَا يَرْقُ لَهُ الْقَلْبُ)؛

«موعظه، کلامی است که خیر و نیکی را یادآوری کند به گونه‌ای که سبب پیدایش رقت قلب گردد و حال تنفر از بدی و گرایش به نیکی در دل شنونده حاصل شود».

و لذا با تعلیم فرق می‌کند. تعلیم، یاد دادن مطلبی به کسی است که آن را نمی‌داند (آموزش). اما موعظه تذکر و یادآوری مطلبی است که چه بسا شنونده خودش آن را می‌داند ولی نسبت به آن در حال غفلت بسر می‌برد. تعلیم، جهل را از بین می‌برد؛ اما موعظه غفلت را زائل می‌سازد و به همین جهت معلّم با واعظ فرق دارد. در تعلیم معلّم طهارت نفس و قداست روح و پاکدلی شرط نیست، زیرا ممکن است یک آدم غیر مهذب بلکه یک کافر بی‌دینی که در یک رشته‌ی علمی تخصص دارد تدریس و تعلیم کند و ما که مسلمان هستیم از او آن مطلب علمی را یاد بگیریم. این جمله از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(خُذُوا الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)؛^۱

«حکمت [یعنی مطلب صحیح و اقیّت دار] را به دست آورید؛ اگر چه دارنده‌ی آن از مشرکان باشد».

این حدیث هم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است:

(أُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالْضَّيِّينَ)؛^۲

«[شما مسلمانان] دنبال تحصیل علم بروید اگر چه در چین باشد».

چین آن روز هم کشور اسلامی نبوده است. طبعاً دانشمندان آن نیز کافر بوده‌اند و این دستور از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روشن‌گر آن است که کفر معلّم، مانع تعلّم از وی نمی‌باشد. همچنین از حضرت امام باقر علیه السلام رسیده است که حضرت مسیح علیه السلام به اصحابش فرمود:

(مَعْشَرَ الْخَوَارِیَّتِیْنَ لَمْ یَضُرَّكُمْ مِنْ نَتْنِ الْقَطْرَانِ إِذَا أَصَابَكُمْ سِرَاجُهُ، خُذُوا الْعِلْمَ مِمَّنْ عِنْدَهُ وَ لَا تَنْظُرُوا إِلَى عَمَلِهِ)؛^۳

«ای گروه خواریتین [اصحاب خاصّ حضرت مسیح علیه السلام]! بوی بد قطران^۴ به شما

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۹۷، حدیث ۴۱.

۲- همان، جلد ۱، صفحه ۱۷۷.

۳- همان، جلد ۲، صفحه ۹۷.

۴- قطران: مایع روغنی تیره رنگ و چسبنده‌ای بوده که مانند نفت در مخزن چراغ می‌ریختند و از روشنایی آن استفاده می‌کردند.

صدمه‌ای نمی‌زند در صورتی که نور چراغش به شما روشنایی می‌دهد. علم و دانش را از هر که دارای آن هست فرا گیرید و به عمل وی ننگرید [به عذر بدعملی‌های او، خود را از نور علمش محروم نسازید].»

طهارت روح واعظ در موعظه شرط است

این مربوط به تعلیم است و معلّم، ولی در مورد وعظ و واعظ چنین نیست بلکه در اثرگذاری وعظ و موعظه، قداست نفس و طهارت روح و پاکدلی واعظ شرط است. چون واعظ با دل کار دارد و عواطف را برمی‌انگیزد.

(و يُبَدِّلُ الْقُلُوبَ غَيْرِ الْقُلُوبِ)؛

«او کاری می‌کند که دل، دگرگون می‌شود و قلب، مبدّل به قلب دیگری می‌گردد». همچون اکسیر که به مس می‌خورد و آن را تبدیل به طلا می‌کند! در این صورت طبیعی است که خود واعظ باید دارای طهارت خاصّ و قداست مخصوصی باشد تا بتواند فلزّ قلب را تبدیل به فلزّ دیگری بنماید. این جمله‌ی پرنور از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است:

(فَإِنَّ مَثَلَ الْوَاعِظِ وَ الْمُتَعِظِ كَالْيَقْظَانِ وَ الرَّاقِدِ فَمَنْ اسْتَيْقَظَ عَنْ رَقْدَةِ غَفْلَتِهِ وَ مُخَالَفَاتِهِ وَ مَعَاصِيهِ صَلَحَ أَنْ يُوقَظَ غَيْرُهُ مِنْ ذَلِكَ الرَّقَادِ)؛

«رابطه‌ی واعظ و متعظ مانند رابطه‌ی آدم بیدار و شخص به خواب رفته است و لذا کسی که خودش از خواب غفلت و عصیان بیدار گشته است، صلاحیت دارد که آدم به خواب غفلت رفته را بیدار کند». وگرنه خفته را خفته کی کند بیدار؟!

(إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمُطَرُّ عَنِ الصَّفا)؛

«عالمی که عامل به علم خودش نباشد؛ موعظه‌اش از صفحه‌ی دل‌ها می‌لغزد و می‌گردد و در دل‌ها نمی‌نشیند و اثربخش نمی‌گردد. همانگونه که قطرات باران از روی سنگ سخت می‌لغزد و دل سنگ از آن نرم نمی‌شود تا آماده‌ی رویدن گل یا گیاهی گردد».

البته گاهی هم نقص از جانب دل‌هاست که سفت و سخت شده؛ از قطرات حیات‌بخش باران وعظ اثر نمی‌گیرد.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس ولی این روایت به قرینه‌ی صدرش (إِنَّ الْعَالَمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ) ناظر به نقص در جانب عالم است.

یک فرق اساسی که میان وعظ و تعلیم هست، این است که در تعلیم خصوصیت شخص معلّم دخالته ندارد بلکه آنچه مهمّ است صحیح بودن خود آن مطلب علمی است که از هر معلّم بصیری القا شود، هدف حاصل می‌شود.

اما در مسأله‌ی وعظ، آنچه مهم است، خصوصیت شخص واعظ است که طهارت نفس و قداست روح وی در اثرگذاری گفتارش دخالت مستقیم دارد و شرط لازم است و چه بسا گفتار او را دیگری که فاقد شرط طهارت و قداست روح است به نحو احسن بیان کند ولی اثری در دل‌ها نگذارد! اما او که همان سخن را می‌گوید، دل‌ها را دگرگون می‌سازد. این جمله هم از شیخ‌الرئیس بوعلی سیناست که می‌گوید:

(ثُمَّ نَفْسُ الْكَلَامِ الْوَاعِظِ مِنْ قَائِلٍ زَكِيٍّ بِعِبَارَةٍ بَلِيغَةٍ وَ نَعْمَةٍ رَحِيمَةٍ وَ سَمْتٍ رَشِيدٍ)؛^۱

«وعظ سخنی است پندآموز که از گوینده‌ای پاکدل؛ با بیانی رسا و آهنگی نرم و سیمایی صالح القا شود».

قلب‌های آدمیان بسان لامپ‌های بزرگ و کوچک است و کار واعظان اتصال دادن این لامپ‌ها به کانون برق ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ است. صد یا هزار نفر که گوش به گفتار واعظ می‌دهند، در واقع همه رشته‌ی دل‌ها را متصل به قلب او کرده‌اند و قلب او هم که متصل به کانون برق است؛ برق را می‌گیرد و از مجرای یک جمله‌ی کوتاه که از عمق جان و صفای ایمان به زبان می‌آورد تحویل دل‌ها داده و دل‌ها را به ارتعاش می‌آورد. طوفان در فضای جان‌ها به پا کرده و چشم‌ها را می‌گریاند. اینگونه واعظانند که گوهرهای بسیار کمیابند. مواهب خاصّی است که به اشخاص خاصّی داده می‌شود.

اشک خونین، نه زهر آب و گل آید بیرون

این گل از دامن صحرای دل آید بیرون

۱- شرح اشارات، جلد ۳، التمط التاسع، صفحه‌ی ۳۸۰.

۲- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

سال‌ها غوطه به خوناب جگر باید زد

تا ز دل یک نفس معتدل آید بیرون
در حالات مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری (رض) نقل شده که به یکی از شهرهای ایران که مظاهر فساد در آن زیاد بوده است وارد می‌شود و می‌خواهد سخنی به عنوان موعظه به آن مردم بگوید. در مسجدی منبر می‌رود. مردم باخبر می‌شوند و اجتماع عظیمی به وجود می‌آید. ایشان روی منبر که می‌نشیند پس از حمد و ثنای خدا و صلوات بر رسول و آل اطهارش یک جمله می‌گوید: ای مردم! بدانید که خدایی هست.

می‌گویند: این جمله را که گفت، چنان تکان در مجلس افتاد که صدای ضجّه و شیون از مجلسیان برخاست و جمعی از شدّت گریه بیهوش شدند!

این جمله یک مطلب علمی و حرف تازه‌ای نبوده است، همه‌ی مردم آن را می‌دانستند و از صدها نفر هم قبلاً شنیده بودند. پس چرا این چنین اثر گذاشت؟! چون این جمله‌ی بسیار ساده و بر همه کس معلوم، از قلبی برخاست و از زبانی صادر شد که بر اثر اتّصال به منبع برق (الله)، چون خورشید داغ و سوزان و پرنور و درخشان بود و لذا به محض ارتباط با رشته‌ی دل‌های مردم، دل‌ها را به سوز و گداز انداخت؛ ناله از سینه‌ها برآورد و اشک از دیدگان جاری ساخت.

مادر جوان مرده میان نوحه سرایان از عمق جان می‌سوزد و جان‌ها را می‌سوزاند. دیگران داد و قال تقلیدی می‌کنند و دلی را هم نمی‌سوزانند.

البته به این حقیقت نیز باید توجه داشت که گاهی لامپ‌های دل‌ها سوخته و خاصیت نورگیری را از دست داده‌اند و به هیچ وجه از اتّصال به قلب منور و اعظ بهره‌ای نمی‌برند و روشن نمی‌شوند! خدا به رسولش فرموده:

﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ...﴾^۱

«تو نمی‌توانی سخنان خود را به گوش مردگان برسانی...».

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنْذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲

۱- سوره نمل، آیه ۸۰.

۲- سوره بقره، آیه ۶.

«در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند، چه بیمشان بدهی، چه ندهی، برایشان یکسان است و نخواهند گروید»!

نیازمندی انسان به موعظه

به هر حال انسان به موعظه نیاز دارد تا مبتلا به بیماری غفلت نشود. جاذبه‌های دنیوی از بیرون و تمایلات نفسانی از درون و وسوسه‌های شیطانی همه دست به دست هم می‌دهند و آدمی را از مبدأ و معاد غافل می‌سازند و خدا و اوامر و نواهی خدا را از یاد آدم می‌برند. در آن موقع است که انسان به مُنبّه و مُذکّر نیاز پیدا می‌کند که با تذکرات خویش او را تکان داده و بیدارش کند و نگذارد دانه‌ی ایمان در زمین جانش بر اثر قرار گرفتن در معرض بادهای سُموم شهوات و افتادن در لابه‌لای علف‌های هرز گناهان، رو به افسردگی و پوسیدگی برود و عاقبت نابود گردد.

خداوند هر دانه و هسته‌ای را که بخواهد به ثمر برساند، تحت تأثیر عوامل خاصی قرار می‌دهد البته او قدرت دارد دانه‌های ریگ‌ها را تبدیل به دانه‌های گندم کند اما نمی‌کند.

(أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ)^۱

خداوند برای پیدایش هر چیزی علل و اسباب خاصی مقرر فرموده است. چنان که می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فُسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَخْيِنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ﴾^۲

«خداوند همان کسی است که بادهای افرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآوردند، آنگاه آن ابر را به سوی زمین مرده و افسرده‌ای می‌رانیم و به سبب آن زمین را پس از مردنش زنده می‌کنیم. زنده شدن مردگان نیز همین گونه است».

آری؛ همانگونه که زمین به وسیله‌ی باد و ابر و باران زنده می‌شود، زنده شدن زمین قلب انسان نیز مشروط به این است که بادهای مواعظ و نصایح آسمانی قرآن، ابرهای تفکر و تدبّر را در فضای جان آدمی به حرکت درآورند و او را به فقر همه جانبه‌اش متوجه سازند.

۱- مجمع البحرین، کلمه‌ی (سبب).

۲- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۹.

در آن موقع است که ناله‌ی استغاثه^۱ و استمداد از مقام ربوبی از عمق جان انسان برمی‌خیزد. از آن سو نیز خداوند رحیم کریم متقابلاً بذل لطف و عنایت فرموده باران رحمت خود را بر زمین دل‌ها سرازیر می‌سازد و دانه‌های ایمان و یقین را رشد و نمو داده به ثمر می‌رساند.

تنها مؤمنان از قرآن بهره می‌گیرند

آیه‌ی مورد بحث نیز نشان می‌دهد که قرآن در مرحله‌ی اوّل «موعظه» و وسیله‌ی تنبّه و بیداری است و آدمی را از داشتن بیماری‌های درونی آگاه می‌سازد و سپس «شفاء لِمَا فِي الصُّدُورِ» است و با دستورات آسمانی‌اش به قلع و قمع علل بیماری‌ها می‌پردازد. در مرحله‌ی سوّم برای تقویت نیروی ایمان و یقین، به راه‌های صحیح اعمال عبادی هدایت می‌کند و سرانجام با ایصال^۲ به مقام اعلای تقرّب که لقاء است مشمول رحمت خاصّه‌ی حضرت حق می‌گرداند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ﴾؛

اما مشکل کار اینجاست که آخر آیه می‌فرماید: «لِلْمُؤْمِنِينَ» یعنی سیر تمام این مراحل از آن مؤمنان است. تنها گروه مؤمنانند که می‌توانند از قرآن، هم موعظه بپذیرند و هم شفا بگیرند و هم هدایت شوند و هم مشمول رحمت گردند. اما مؤمن کیست؟ از نظر عامّه‌ی مردم هر کس ریشی به صورت و تسیحی به دست دارد مؤمن است!! اما قرآن می‌فرماید:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾؛

«بادیه‌نشینان گفتند: مؤمن شدیم. بگو: مؤمن نشده‌اید! بگوید: مُسْلِم شدیم [درجه‌ی نازل‌ای از اسلام را دارید] هنوز ایمان داخل در قلبتان نشده است...».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾؛^۳

«مؤمنان کسانی هستند که ایمان به خدا و رسولش آوردند و سپس شک و

۱- استغاثه: کمک طلبیدن.

۲- ایصال: پیوند دادن، وصل کردن.

۳- سوره‌ی حجرات، آیات ۱۴ و ۱۵.

ربی^۱ در قلبشان پیدا نشد و با مال و جانشان در راه خدا مجاهده کردند. آری! اینانند که راست گویانند».

چرا در قبال ارتکاب گناه حساسیتی نداریم؟!

راستی! این چه سری است که وقتی ما متوجه شویم اشتباهاً ماده‌ی سمی یا غذای مسمومی خورده و در آستانه‌ی مرگ قرار گرفته‌ایم؛ از ترس و وحشت دیگر آرام نمی‌نشینیم و با عجله و شتاب به سوی طیب و درمان می‌رویم که معده را شستشو داده و از مرگ حتمی نجاتمان بدهند؟! هیچگاه نمی‌گوییم: فعلاً صبر کنم آن خانه را بخرم، آن زمین را بفروشم، دخترم را شوهر بدهم، برای پسرم عروس بیاورم و...! اگر کسی در این شرایط اینچنین بگوید، تمام عقلا می‌گویند: این آدم مناسب با تیمارستان است نه بیمارستان. اما همین ما مردم در مسأله‌ی گناه و توبه اینچنین نیستیم! یعنی با اینکه از طریق اعتقاد به وحی آسمانی قرآن آگاه شده‌ایم که ارتکاب گناه و عصیان از هر ماده‌ی سمی هلاک‌انگیزتر است و سبب افتادن به آتش سوزان جهنم و عذاب الیم خداست که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾^۲

«ای باورداران خدا و روز جزا! خود و خانواده‌ی خود را بر حذر دارید از آتشی که آتش گیره‌اش سنگ است و مردم...».

﴿...وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾^۳

...آنان که پول‌ها را ذخیره می‌کنند و انفاق در راه خدا نمی‌نمایند از عذاب دردناک آگاهشان ساز و هشدارشان ده که:

﴿يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ...﴾

«در آتش جهنم، آن پول‌ها را گداخته می‌کنند و به تنشان می‌چسبانند [و]

۱- ربیب: شک و تردید.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۳- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۳۴.

می‌گویند]:

﴿...هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تُفْسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْذِبُونَ﴾^۱

«...این همان است که برای خویش ذخیره کرده‌اید! اینک بجشید آنچه را که ذخیره می‌کردید».

اینها را قرآن می‌گوید و ما هم مؤمن به آن هستیم. آنگاه می‌گوید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا...﴾^۲

«ای باور داران! اینک توبه کنید و معده‌ی جانتان را هر چه زودتر شستشو دهید [تا به هلاک ابدی مبتلا نگردید]...».

اما ما مؤمنان شیردل هیچ احساس ترس و وحشت نمی‌کنیم؛ با آسودگی خاطر می‌خوریم و می‌خواهیم؛ می‌گوییم و می‌خندیم؛ زمین می‌فروشیم و خانه می‌خریم، عروس می‌آوریم و دختر شوهر می‌دهیم و ... اصلاً گویی که نه ماده‌ی سمی خورده‌ایم و نه نیازی به شستشوی معده‌ی جان خود داریم! نه مرگی هست و نه برزخ و محشری!

حالا منظور این است که اندکی بیندیشیم و بفهمیم که چه سری در کار است و چرا ما وقتی آگاه می‌شویم که مسموم شده‌ایم؛ آرام نمی‌نشینیم و به فکر علاج معده می‌افتیم! اما اینک که آگاه شده‌ایم از طریق ارتکاب گناهان فراوان مسمومیت روحی پیدا کرده و مشرف به مرگ و هلاک ابدی گشته‌ایم آرام می‌نشینیم و هیچ احساس ناراحتی نمی‌کنیم و به فکر علاج نمی‌افتیم! چرا چنینیم؟!

آیا این کاشف از آن نیست که ما ایمان درستی به بهشت و جهنم نداریم؟! اینجا علاقه به زنده ماندن خود داریم و ایمان به مهلک بودن ماده‌ی سمی! اما آنجا نه علاقه و ایمان به بهشت موعود خدا داریم و نه جهنم و آتش‌های سوزان آن باورمان شده است. منتهی برای اینکه هم پیش وجدان خودمان شرمنده نباشیم و هم پیش مردم محکوم به کفر نشویم، می‌گوییم ما که امام امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسین علیه السلام داریم! چه باک از جهنم داریم؟ در صورتی که همان امام امیرالمؤمنین علیه السلام است که می‌فرماید:

﴿فَاعْمَلُوا وَ اطِيعُوا وَ لَا تَتَكَلَّمُوا وَ لَا تَسْتَصْغِرُوا عِقَابَةَ اللَّهِ﴾^۳

۱- همان، آیه ۳۵.

۲- سوره‌ی تحریم، آیه ۸.

۳- بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۱۵۳، حدیث ۹.

«[ای مدعیان ایمان!] عمل کنید و اطاعت امر و نهی خدا بنمایید و اتکال [به شفاعت] نداشته باشید و عقوبت خدا را کوچک شمارید».

شکایت امیرمؤمنان (علیه السلام) از ضعف ایمان مردم

و به همین جهت می بینیم امیرالمؤمنین (علیه السلام) از ضعف ایمان مردم شکایت به پیشگاه خدا آورده است و می فرماید:

(سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا بِحُسْنِ بَلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ ذَارًا وَ جَعَلْتَ فِيهَا مَأْدِبَةً مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا وَ أَرْوَاجًا وَ خَدَمًا وَ قُصُورًا وَ أَنْهَارًا وَ زُرُوعًا وَ ثَمَارًا ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا)؛

«ای خالق و معبود! تو را از هر عیب و نقصی منزّهت می دانم. برای حسن امتحان و آزمایش بندگان سرائی ساختی [بهشت آخرت] و در آن خوان ضیافت [سفره ی پذیرایی از میهمانان] گستردی. سپس دعوت کننده ای [رسول خدا (صلی الله علیه و آله)] را فرستادی که [بندگان] را به سوی آن دعوت کند».

(فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا وَ لَا فِيمَا رَغَّبَتْ إِلَيْهِ رَغِبُوا وَ لَا إِلَيَّ مَا شَوَّقَتْ إِلَيْهِ اسْتَأْفُوا أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدْ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا وَ اصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا)؛^۱

«[ولی این مردم نادان] نه دعوت کننده را اجابت نمودند و نه به آنچه که ترغیبشان کردی راغب شدند و نه به آنچه که تشویقشان نمودی اشتیاق از خود نشان دادند! بلکه روبرو به مرداری آوردند [دنیا] که حقاً با خوردن آن رسوا شدند و با هم به دوستداری آن متفق گشتند [همه با هم به سوی جیفه ی^۲ دنیا شتافتند؛ گویی که در امر دنیا طلبی و مردار خواری با یکدیگر پیمان برادری بسته اند]»!

(أَلَا وَ إِنِّي لَمْ أَرْ كَالْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَ لَا كَالنَّارِ نَامَ هَارِبُهَا)؛^۳

«هان! که من ندیده ام چیزی مانند بهشت که طالبش در خواب باشد و مانند جهنّم که [فرار کننده ی] آن به خواب رفته باشد»!

هر که طالب چیزی باشد در ساعت طلب آن نمی خوابد و هر که از چیزی خائف

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۰۸، قسمت سوم.

۲- جیفه: مردار، هر چیز پست ناپایدار.

۳- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۷۵.

باشد؛ از ترس حمله‌ی آن خوابش نمی‌برد. اما ما به قول خود طالبان بهشت و هاربان^۱ جهنم را بنگرید که نه اشتیاق به بهشت ما را به بیداری وا می‌دارد و نه ترس از جهنم خواب از چشمانمان می‌رباید!! وای اگر از پس امروز بود فردایی...

و راستی که چه بدبختی‌ها خواهیم داشت اگر با این ضعف ایمان از دنیا برویم و سر از جهنم سوزان درآوریم! این چند جمله را هم از حضرت امام سیدالسااجدین علیه السلام که این ایام منسوب به آن حضرت است بشنویم:

(وَ اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ مَنْ خَافَ الْبَيَّاتَ تَجَافَى عَنِ الْوَسَادِ وَ امْتَنَعَ مِنَ الرُّقَادِ)؛

«بدانید ای بندگان خدا! هر که ترس از شبیخون دشمن دارد از بستر خواب پهلوی تهی می‌کند و خواب به چشمش راه نمی‌دهد».

(فَخَافُوا اللَّهَ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ مِنَ الْبَيَّاتِ خَوْفَ أَهْلِ التَّقْوَى)؛

«حال ای مؤمنان! از خدا و از شبیخون [مرگ و حوادث پس از مرگ] بترسید. آنگونه که اهل تقوا می‌ترسند».

(فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ تَفَكَّرُوا وَ اعْمَلُوا لِمَا خُلِقْتُمْ لَهُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى قَدْ عَرَفْكُمْ نَفْسَهُ وَ بَعَثَ إِلَيْكُمْ رَسُولَهُ وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ فِيهِ حَلَالُهُ وَ حَرَامُهُ)^۲؛

«ای بندگان خدا! بترسید از خدا. به خود بیاوید و ببندیشید و برای آن عالمی که برای آن خلق شده‌اید کار کنید. آخر خدا شمارا که عبث نیافریده و به حال خودتان وانگذاشته است. خودش را به شما شناسانده و رسولش را به سوی شما فرستاده و کتابش را که حلال و حرامش در آن بیان شده بر شما نازل فرموده است».

ضرورت هشیاری انسان در استفاده از طعام جسمی و روحی

اینک به این دستور از این کتاب نازل شده‌ی از جانب خدا توجه کنید که می‌گوید:

(﴿لَيُنْظَرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾)^۳؛ «پس انسان [باید] به طعامش بنگرد».

۱- هارب: فراری.

۲- تحف العقول، صفحات ۱۹۶ و ۱۹۷.

۳- سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۲۴.

انسان دارای دو جنبه‌ی جسمی و روحی است و هر یک از این دو جنبه، طعام و غذای مخصوص به خود دارد و باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد که باید از کجا تهیه شود و از چه راهی به دست آید. در تفسیر این آیه از حضرت امام باقرالعلوم علیه السلام منقول است که مراد از طعام انسان، *(عِلْمُهُ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَمَّنْ يَأْخُذُهُ)*^۱؛ علم اوست که می آموزد و باید دقیقاً متوجه باشد که از چه کسی آن را می آموزد؟

گرسنگی در جنبه‌ی جسمی خطرناک است. انسان گرسنه تمام عواطف آدمی را فراموش کرده و یک حیوان درنده می شود. از گوشت گربه و سگ هم تغذیه می کند. بلکه کودک شیرخوار خودش را می خورد و احساس تأثر نمی کند!!

نوشته اند در قرن سوّم هجری در بصره انقلاب عظیمی رخ داد و کشتار و خونریزی فراوان شد. سر و سامان مردم به هم ریخت. مزارع و باغات خشکید. قحطی و گرسنگی سراسر آن منطقه را فرا گرفت و شدّت فشار گرسنگی به حدّی رسید که مردم بچه ها و افراد ناتوان را می کشتند و گوشت آنها را می خوردند. حتّی زنی را دیدند که یک کله‌ی آدمی را به دست گرفته و می گرید. سبب گریه اش را پرسیدند! گفت: گرسنه ها جمع شدند و خواهر ناتوانم را که بیمار بود زنده زنده پاره کردند و گوشت هایش را خوردند و به من سهمی از گوشتش ندادند. تنها کله اش به دست من رسید!! خواهر از شدّت گرسنگی چنان عاطفه‌ی خواهری را از یاد برده که بر مرگ فطیع^۲ خواهرش نمی گرید بلکه به خاطر کمبود سهمش از گوشت وی اشک می ریزد. این نمونه‌ای از خطر گرسنگی در بُعد جسمانی است.

اما بُعد روحی بشر نیز اگر غذای مناسب خود را نیابد، از نظر اخلاق و حالات روانی مانند حیوان درنده‌ای می شود که تمام عواطف بشری را زیر پا نهاده و ابقا به چیزی نمی کند. غذای روح انسان علم است؛ اما کدام علم و از کدام مرجع؟!

هر عالمی صلاحیت مرجعیت علمی ندارد

هر علمی نافع به حال جان بشر نمی باشد و هر عالمی هم نمی تواند صلاحیت مرجعیت علمی جامعه را داشته باشد؛ همانگونه که هر گیاهی و گوشت هر حیوانی نمی شود غذای نافع به حال تن باشد. بسیاری از گیاهان دارای مادّه سمّی هستند و گوشت بسیاری از حیوانات

۱- کافی، جلد ۱، صفحه ۵۰.

۲- فطیع: کار سخت و زشت.

مضرّ و مهلك انسان می باشند. غذای نافع به روح انسان، علمی است که از عالم بالا برای او فرود آید. در پیدایش همین نباتات که قسمت عمده‌ی موادّ غذایی انسان را تشکیل می دهند؛ دقت کنید. از عالم بالا نشأت گرفته اند که حضرت خالق حکیم می فرماید:

﴿أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا﴾^۱

«ما آب را از بالا فرو ریختیم و سپس زمین را شکافتیم و انواع میوه ها و گیاه ها را در اختیار شما آدمیان قرار دادیم».

این همه اَطعمه و اَعْذیه که در دسترس شماست، همه از آسمان ریشه گرفته است. تا زمین زیر آسمان قرار نگیرد و باران بر آن نبارد و اشعه‌ی زرّین آفتاب بر وی ننابد؛ دارای میوه و محصولی نمی گردد و طعامی به دست شما نمی دهد.

بدانید علومی که غذای جان شما و حیات بخش به روح شماست، باید از مغزهایی به شما برسد که زیر آسمان نبوّت بروند و باران وحی بر آنها ببارد و آفتاب ولایت بر آنها بتابد تا دانه های علم و حکمت و معرفت در خود بیورانند و تحویل شما داده و ملکات فاضله‌ی انسانی در شما ایجاد نمایند و این چنین مغزها هم مطمئن باشید جز در دستگاه روحانیت به معنای واقعی کلمه که سرسپردگان به آستان نبوّت و ولایت هستند و زمین جان خود را مستقیماً زیر اشعه‌ی حیات بخش آفتاب وحی قرار داده اند؛ در جای دیگری پیدا نمی شوند. البته دستگاه های دیگر هم به شما علم و دانش می دهند. اما اولاً قسمت عمده‌ی علوم و دانش های آنها مربوط به جسم شماست نه روح شما و ثانیاً آنها علوم خود را از کاوش در زمین و موجودات زمینی به دست آورده اند در صورتی که آفریدگار حکیم می فرماید:

﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۲

«منبع رزق شما انسان ها در آسمان است».

تا مغزهای مرتبط به آسمان و آسمانیان به شما غذا ندهند؛ شما به غذای مخصوص خود نمی رسید و محصول انسانی خود را نمی دهید. دستگاه هایی که از مغزهای دانشمندان روز جوشیده و روی کار آمده است، از اکثر آنها جز آثار بهیمنیت و سبّعیّت چیز دیگری

۱- سوره‌ی عبس، آیات ۲۵ تا ۲۹.

۲- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۲۲.

مشاهده نمی گردد! امروز بزرگترین اثر مغزی دانشمندان، موضوع شکافتن اتم است و به کار انداختن موشک‌های ویرانگر و تهیّه‌ی مقدمات تسخیر فضا. ما می‌خواهیم بفهمیم آیا این اختراعات و ابتکارات چه نتیجه‌ی حیاتی به حال بشر داشته و چه خدمتی به عالم انسان نموده است؟! آیا این وسایل و این ابزارها جز در راه جنگ و نابودی بشر به کار رفته است و می‌رود؟ آیا نتیجه‌ی این صنایع جز وخامت اوضاع بین‌الملل و به جان هم انداختن دولت‌های بزرگ و ایجاد ترس و وحشت و اضطراب جهانی چیز دیگری بوده است؟ آیا این علم‌ها و دانش‌ها؛ بشر زنده‌کن است یا بشر نابودکن؟! آسایش آور است یا آسایش‌بر؟!!

علم ویرانگر یا علم روشنگر؟!!

امروز دنیا در آتش ترس و وحشت و اضطراب و ناامنی می‌سوزد! چرا؟! برای اینکه این بشر بی‌ایمان بی‌خبر از آسمان، نشسته بر کرسی علم و دانش و صنعت و از مغز او این وسایل بشر نابودکن به وجود آمده است. در زمان سابق که حساب تیر و کمان و خنجر و شمشیر بود، اگر سلطان قلدری می‌خواست برای سلطان دیگری رجز بخواند می‌گفت: به همین زودی سرت را روی سینه‌ات می‌گذارم و در کاسه‌ی سرت شراب می‌نوشم. اما امروز می‌گوید: با یک بمب اتم مملکت را زیرورو می‌کنم. متنفسی^۱ در آن باقی نمی‌گذارم. یعنی قلدری همان قلدری و درّنده‌خویی همان درّنده‌خویی است. تمدّن امروز با توحّش دیروز فرقی نکرده بلکه خطرناکتر شده است. زیرا الاغ آن روز جای خود را به هواپیمای امروز داده و چماق دیروز مبدّل به بمب اتمی امروز گشته است. اما در این میان، آدمیت کجا رفته و انسانیت چه شده است؟ ریشه‌اش را ملخ خورده است! حالا فریاد قرآن بلند است: ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾؛ ای انسان! درباره‌ی غذای مخصوص خود بیندیش و آن را بشناس و برای به دست آوردنش بکوش تا به حیات انسانی خود نائل گردی. گفتیم: اگر انسان شکمش گرسنه شود؛ تبدیل به یک حیوان درّنده می‌شود و آدم می‌خورد. همین انسان، روحش نیز اگر گرسنه شود؛ درّنده‌تر از هر حیوان درّنده‌ای می‌گردد و جمعیت‌ها را می‌درد و می‌بلعد و مملکت‌ها را به خاک و خون می‌کشد و به این درّنده‌خویی می‌بالد.

بشر امروز روحاً گرسنه است؛ گرسنه‌ی فضائل اخلاقی و ملکات عالیّه‌ی انسانی است. در واقع گرسنه‌ی خداست. تا ایمان به خدا را به دست نیاورد، از گرسنگی نمی‌رهد و

۱- متنفس: نفس کشنده، جاندار.

آرام نمی گیرد.

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۱

«آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می یابد».

تا آن پدر بزرگ بشر (حضرت مهدی آل محمد علیهم‌السلام) نیاید و این کودک تشنه و گرسنه را به دامن ایمان به خدا نیفکند؛ بدبختی‌ها همین است و روز به روز هم بدتر می شود. او که آمد عالم انسان غذای خود را می یابد و آدم می شود و آرام می گیرد.

عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَىٰ فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمُنتَظِرِينَ لَظُهُورَهُ؛

انسان مؤمن متوکل گم نمی شود!

ایام منسوب به امام سجاد علیه‌السلام است. حماد بن حبیب کوفی می گوید:

من سالی به عزم حج با قافله‌ای حرکت کردم. در یکی از منزل‌های بین راه طوفانی تند آمد و بادی سهمگین وزید به طوری که افراد قافله از هم متفرق شدند. من یک وقت به خود آمدم که تک و تنها هستم. میان بیابانی بی آب و گیاه؛ شب شد و ظلمت همه جا را گرفت. سخت مضطرب و متوخش شدم. از دور درختی به نظرم رسید. به سمت آن درخت رفتم. متوجه شدم جوانی که جامه‌های سفید بر تن دارد و بوی مشک از او به شامه‌ام می رسد، او هم به سمت همان درخت می آید. ترسیدم مرا ببیند و از من دور شود و تنها بمانم. به فکر افتادم که خودم را پنهان کنم. تا حدی که می توانستم مخفی شدم. آن جوان آماده‌ی نماز شد و رو به قبله ایستاد و دست به دعا برداشت و گفت:

يَا مَنْ حَازَ كُلَّ شَيْءٍ مَلَكَوْتًا وَ قَهَرَ كُلَّ شَيْءٍ جَبَرُوتًا صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَوْلِجْ قَلْبِي فَرَحَ الْإِقْبَالِ عَلَيْكَ وَ الْحَقْنِي بِمَيِّدَانِ الْمُطِيعِينَ
لَكَ؛

«خدایا!... دلم را مملو از نشاط توجه به خودت گردان و به بندگان مطیعت

ملحقم کن».

بعد تکبیر نماز گفت و شروع به قرائت قرآن کرد. دیدم آنچنان حال حضور دارد و تمام وجودش متوجه به خداست که گویی از زمین و آسمان بیرون شده و در عالم دیگری سیر می کند. من هم آرام آرام حرکت کردم و جلوتر آمدم و نزدیکتر شدم.

دیدم کنارش چشمه‌ای از زمین می‌جوشد. کنار آن چشمه رفته وضو گرفتم و پشت سرش به نماز ایستادم. دیدم آیات قرآن را طوری تلاوت می‌کند که تکان در جانم می‌افکند. به آیات وعد و وعید که می‌رسد، آنها را با ناله و اشک و آه تکرار می‌کند و از جان می‌خروشد. دیدم باز دست به دعا برداشت و با حال حضوری خاص گفت:

يَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ فَاصْبِرْ لَهُ مُرْشِدًا وَ لَجَأَ إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ فَوَجِدُوهُ
مَوْثِقًا رَاحَةً مَنْ نَصَبَ لِعَيْبِكَ بَذَنَهُ وَ مَتَى فَرِحَ مَنْ قَصَدَ سِوَاكَ
بِنَيْتِهِ؛

«ای راهنمای گم‌گشتگان! ای پناه‌بی‌پناهان! چه بدبخت مردمی که غیر تو را هدفگیری کرده‌اند و چه بی‌بهره‌اند آنان که برای غیر تو خود را به رنج و تعب افکنده‌اند!»

حماد می‌گوید: من یقین کردم که او از اولیاء بزرگ خداست. ترسیدم از نظرم غائب بشود و دیگر دستم به او نرسد. از جا حرکت کردم و جلو آمدم و سلام کردم و دامنش را گرفتم و گفتم: ای آقا! تو را قسم می‌دهم به حق آن کسی که لذت مناجاتش را در کامت نشانده است بر من ترحم کن. من در سفر حجّم از قافله دور افتاده و راه گم کرده‌ام. فرمود: تو اگر از صدق و صفا به خدا توکل کرده بودی گم نمی‌شدی! آیا ممکن است کسی از او راه بخواهد و او راهش ندهد؟ اینک از پی من بیا و پای خود را جای پای من بگذار. دست مرا گرفت و حرکت کرد. احساس کردم مثل اینکه زمین زیر پای من کشیده می‌شود (دیدم) وقتی در ماشین نشسته‌ایم و به سرعت می‌رویم به نظر می‌رسد که زمین در شکم ماشین فرو می‌رود و زیر چرخ‌های آن پیچیده می‌شود. چند لحظه‌ای بیش نگذشته بود که به من گفت: اینجا مگه است و آن هم قافله‌ی حجاج است! من که باورم نمی‌شد با تعجب نگاه کردم و دیدم: بله، سپیده‌ی صبح دمیده و حجاج سر و صدایشان به گوش می‌رسد که برای نماز صبح آماده می‌شوند. دوباره به دامنش چسبیدم و گفتم: ای آقا! تو را قسم می‌دهم به حق آن خدا که این مقام و منزلت را به تو داده، بگو تو که هستی؟! گفت: من علی بن الحسین هستم، فهمیدم عجب! نور چشم حسین عزیز، زین العابدین است. به من گفت: برو به قافله ملحق شو. از من جدا شد و دیگر او را ندیدم. بله، فرمود: تو اگر با صدق و صفا راه از خدا خواسته و گفته بودی: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾؛ «خدا یا! ما

را به راه راست هدایت فرما» او حتماً راه نشانت می داد. عملاً نیز نشان داد که چون من از صمیم جان گفته‌ام ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ راه را زیر پایم پیچیده و زمین را غلام حلقه به گوشم ساخته است و لذا نه تنها گم نشده‌ام بلکه گم گشته‌ها را هم به راه آورده و به مقصد می‌رسانم. آری! عمده همان مؤمن بودن است که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾

آیه‌ی دوم می‌فرماید:

﴿قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا﴾

«بگو: به فضل و رحمت خدا باید خوشحال شوند».

﴿هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ﴾

«آن؛ از آنچه که جمع می‌کنند بهتر است».

این آیه سخن از فضل و رحمت خدا به میان آورده است. احتمالاً مراد از فضل خدا مواهب و نعمت‌های مادی باشد. چنان که در سوره‌ی جمعه می‌خوانیم:

﴿إِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ...﴾^۱

«نماز که برگزار شد، دنبال کارهای خود بروید و به کسب رزق و تأمین معاش بپردازید».

مراد از رحمت هم مواهب معنوی و موجبات سعادت اخروی است. آری؛ آنچه که سبب خوشحالی اهل ایمان می‌شود، تحصیل رضای خداست که در آینه‌ی فضل و رحمت تجلی می‌کند و آنچه که دنیاداران جمع می‌کنند، مشتی جمادات و اشیاء مرده و بی‌جان است و حال آن‌که شأن انسان اجل و اکرم از این است که خود را و نیروهای گرانقدر جسمی و روحی خود را و سرمایه‌ی عزیز عمر را در راه تحصیل آنها به تباهی و نابودی بکشد و شرف انسانی خود را فدای جمادات از اسکناس و آهن و سیمان و... بنماید.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ لظُهُورِهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٥٩﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا

وَحَلَالًا قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ

﴿٦٠﴾ وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ

لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ

﴿٦١﴾ وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا

كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ

مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ

وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

«بگو آیا دیدید رزقی را که خدا برای شما نازل کرده است و شما بعضی از آن را حرام و بعضی را حلال کرده اید. بگو آیا خدا به شما اجازه داده یا بر خدا افترا می بندید [و ساخته های خود را به خدا نسبت می دهید]. آنان که بر خدا افترا می بندند چه جوابی برای روز جزا اندیشیده اند؟! خدا به مردم نظر فضل و رحمت دارد ولی اکثر آنان سپاسگزاری نمی کنند. تو در هیچ حال [و اندیشه ای] نیستی و هیچ بخشی از قرآن را تلاوت نمی کنی و هیچ عملی را انجام نمی دهی؛ مگر اینکه ما شاهد بر شما هستیم. در آن هنگام که وارد آن عمل می شوید و هیچ چیز در زمین و آسمان از پروردگار تو مخفی نمی ماند به اندازه ی سنگینی ذره ای و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن، مگر این که همه در کتاب آشکار [از علم خدا] ثبت است».

از دو آیه ی پیشین استفاده شد که خداوند حکیم برای تأمین سعادت همه جانبه ی

انسان در هر دو جهان؛ از دنیا و آخرت، قرآن را نازل کرده که دارای چهار صفت است و در آن دو آیه معرفی شد. در مرحله‌ی اول قرآن «موعظه» است که انسان را تنبّه به بیماری‌های درونی‌اش می‌دهد و مرحله‌ی دوم «...شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ...»^۱ و شفا بخش بیماری‌های درونی است. در مرحله‌ی سوم «هدایت» است و راه‌های تقرّب به خدا را نشان می‌دهد. در مرحله‌ی چهارم «رحمت» است که ایصال به مرتبه‌ی نهایی از کمال مطلوب می‌کند و آن، حیات ابدی و سعادت جاودان است. فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِّمَا فِی الصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾

انواع رزق از نگاه قرآن

حال آیات مورد بحث، در مقام مذمت از کسانی است که قوانین آسمانی قرآن را کنار گذاشته و قانون‌های ساخته‌ی فکر خودشان را حاکم بر زندگی قرار می‌دهند و در عین حال آنها را به خدا نسبت می‌دهند و می‌گویند: این قانون خداست! لذا می‌فرماید:

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَ حَلَالًا﴾

معمولاً جمله‌ی «أَرَأَيْتُمْ» را به «أَخْبِرُونِي» معنا می‌کنند. یعنی: به من خبر دهید. ولی ممکن است به همان معنای ظاهرش - به اصطلاح - استفهام توییحی باشد؛ یعنی: آیا دیدید که خدا چه کرده و شما چه می‌کنید؟ خدا رزقی حلال و سودبخش به حال شما نازل کرده و شما از پیش خود بخشی از آن را حرام و بخش دیگر را حلال می‌شمارید و از این طریق افترا به خدا می‌بندید! رزق انواع مختلف دارد: بعضی از آسمان نازل می‌شود مانند آب که می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ۚ أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ﴾^۲

«آیا آبی را که می‌آشامید دیده‌اید؟! آیا شما آن را از ابر نازل کرده‌اید یا ما نازل کننده‌ی آن می‌باشیم؟!»

بعض دیگر از ارزاق از قبیل سبزیجات و میوه‌جات، اگر چه به طور مستقیم از آسمان نازل نمی‌شوند ولی چون تولیدگشته‌ی از آب هستند و آب نازل گشته‌ی از آسمان

۱- سوره یونس، آیه ۵۷.

۲- سوره ی واقعه، آیات ۶۸ و ۶۹.

است، از این جهت می شود گفت: اینها نیز رزق نازلند. چنان که می فرماید:

﴿أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا... وَ زَيَّيْنَاهُ وَ نَخْلًا﴾^۱

«ما آب را از آسمان فرو ریختیم و سپس زمین را شکافتیم و انواع میوه ها در آن رویانیدیم».

نوع دیگر از ارزاق داریم که نه به طور مستقیم از آسمان نازل شده اند و نه تولیدگشته ی از آوند مانند چارپایان از گاو و گوسفند و شتر که گوشت و شیرشان از مواد مهم غذایی انسان هاست و اینها را قرآن تعبیر به «نازل» کرده و فرموده است:

﴿...وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ...﴾^۲

«...خداوند هشت زوج از چارپایان برای شما نازل کرده است...».

و در آیه ی دیگر این هشت زوج را تفصیل داده که:

﴿...مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ... وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ...﴾^۳

«از جنس شتر دو صنف نر و ماده و از جنس گاو هم دو نر و ماده و نیز از جنس میش و بز دو نر و ماده...».

هشت زوج از شتر و گاو و میش و بز که هر کدام دو زوج از ماده و نر و جمعاً هشت زوج می باشند. در سوره ی حدید از آهن نیز تعبیر به نزول شده و فرموده است: ﴿...وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...﴾^۴ «...ما آهن را نازل کردیم...». البته معلوم است که اینها (چارپایان و آهن) مثل باران از آسمان نازل نمی شوند؛ اگرچه ممکن است گفته شود: اینها هم به فاصله ی دوری از باران گرفته شده اند یعنی باران آمده و نباتات تولید گشته و خوراک حیوانات قرار گرفته و چارپایان به وجود آمده اند و از مسیر دیگری منتهی به تکون آهن و دیگر فلزات گردیده است... ولی خود قرآن سر این تعبیر را نشان می دهد و می فرماید:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾^۵

۱- سوره ی عبس، آیات ۲۵ تا ۲۹.

۲- سوره ی زمر، آیه ی ۶.

۳- سوره ی انعام، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

۴- سوره ی حدید، آیه ی ۲۵.

۵- سوره ی حجر، آیه ی ۲۱.

« خزائن و گنجینه‌های همه چیز نزد ماست ولی ما جز به اندازه‌ی معین آن را نازل نمی‌کنیم».

آیه‌ی شریفه را جمعی از مفسران اینگونه تفسیر کرده‌اند که همه چیز در خزانه‌ی قدرت خدا جمع است و هر مقدار از آن را که صلاح و لازم بداند؛ ایجاد می‌کند. در واقع اینجا مراد از انزال همان خَلْق است و آفرینش و ایجاد که از مقام اعلای ربوبی نشأت گرفته و به عالم مادّه و طبیعت تنزّل یافته است.

تمام کائنات از هر قبیل که هست در عالم بالا تقدیر و تنظیم می‌شود و روی حساب معینی در دسترس آدمیان قرار می‌گیرد و از این جریان تعبیر به نزول می‌شود. حالا در آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿مَا أَنزَلْنَا لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ﴾؛ «رزقی را که خدا برای شما نازل کرده».

لام در ﴿لَكُمْ﴾ دالّ بر نفع است. یعنی ارزاق را برای انتفاع و بهره بردن شما نازل کرده و آنها را بر شما حلال ساخته است. ولی شما تدبیر و تقدیر ما را کامل و کافی ندانسته و از پیش خود دخل و تصرف در قانون ما کردید!

﴿فَجَعَلْنَاهُ حَرَامًا وَ حَلَالًا﴾؛

«بخشی از رزق حلال ساخته‌ی ما را حرام و بخشی را حلال نامیدید [و این افترا بی است که به ما می‌بندید]!»

﴿قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾؛

«بگو: آیا خدا به شما اجازه داده [که چنین دخل و تصرف در احکامش بنمایید] یا بر خدا افترا می‌بندید [و تحلیل و تحریم خود را به خدا نسبت می‌دهید]؟!»

نمونه‌ای از افترا بستن و بدعت گذاری!!

خداوند نمونه‌ای از این افترا و بدعت گذاری‌ها را در سوره‌ی مائده بیان فرموده است:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ...﴾؛^۱

«خداوند بحیره و سائبه و وصیله و حام نداده است...».

در میان عرب جاهلی برای برخی از حیوانات اهلی؛ عناوینی از پیش خود می‌ساختند و احکام خاصی را برای هر یک از آنها جعل می‌کردند! مثلاً شتر یا گوسفندی که پنج بار

زاییده بود و پنجمین آنها نر بود در گوش آن حیوان شکاف وسیعی ایجاد می کردند و آن را بحیره می نامیدند و کشتن و خوردن گوشت آن را حرام می دانستند!

همچنین شتری را که ده یا دوازده بار بیچه آورده بود آن را آزاد می گذاشتند و به هر چراگاهی که می خواست می رفت و کسی مانعش نمی شد و کسی حق سوار شدن بر آن را نداشت و آن را «سائبه» نام می دادند و به همین منوال عناوین و احکام دیگری از قبیل وصیله و حام و ... برای حیوانات جعل می کردند و این کار از نظر قرآن کریم بدعت حساب می شود و افترا بر خداست. چنانکه می فرماید:

﴿...وَلَكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۱

«...آنان که کافرنده، به دروغ بر خدا افترا می بندند و اکثرشان نمی اندیشند».

همیشه و در هر زمان اقلیت شیطان صفتی پیدا می شوند و جلو می افتند و اکثریت نادان را به دنبال خود می کشند! اصطلاحات علمی چندی از حوزه می گیرند و با اصطلاحات علمی چندی از دانشگاه مخلوط می کنند. اکثر مردم هم که نه از حقایق علمی حوزه آگاهی دارند و نه از مسائل علمی دانشگاه، به فرموده ی قرآن:

﴿...أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾

«اکثرشان در وادی اندیشه و تعقل نمی باشند [و فکرآ دنباله رو دیگرانند]».

به فرموده ی امام امیرالمؤمنین (علیه السلام):

(يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْفٌ فَيَمْرُجَانِ فَهَذَا لَكَ يَسْتَوِلِي الشَّيْطَانُ عَلَى أَوْلِيَائِهِ)^۲

«گروه گمراه کننده ی شیطان صفت، پاره ای از حق و پاره ای از باطل

می گیرند و با هم مخلوط می کنند [و به خورد مردم نادان می دهند]».

در این موقع است که شیطان بازار گرمی پیدا می کند و به کمک رسانی هوادارانش می شتابد تا آنجا که اولیاء شیطان آنچنان جسور و گستاخ می شوند که حتی دست اندازی به مقام والای نبوت کرده و جدّاً نبوت را هم به وادی تجربه ی بشری می کشانند؛ آنگاه این تجربه را بسط و گسترش داده و هر بشر عادی را هم قادر به دستیابی بر این تجربه ی نبوی

۱-سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۳.

۲-نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۵۰.

می‌دانند. اینانند که:

﴿...يُفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ...﴾؛

مفتریان دروغ‌زن به خداوند و اکثریت نادان هم که:

﴿...لَا يَغْقِلُونَ﴾؛ «...اهل فکر و اندیشه نمی‌باشند».

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ...﴾؛^۱

برای هر کاری باید سراغ کارشناس آن رفت

وقتی به آنها گفته می‌شود: ای مردم! به سوی خدا و رسول بیایید و این مقدار بفهمید که هر کاری کارشناس دارد و باید به او مراجعه کنید، از آنچه خدا نازل کرده و به وسیله‌ی رسول به شما رسیده است تبعیت کنید:

﴿...قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾؛

می‌گویند: همان راه و رسمی که پدران خود را در آن یافته‌ایم ما را کافی

است [و نیاز به راه و رسم دیگری نداریم]. خدا می‌فرماید:

﴿...أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَفْقَهُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾؛^۲

«حال اگر پدران [و جلورفته‌های] شما چیزی نمی‌دانسته‌اند و راه [حق] را نیافته بودند، باز هم باید شما دنبالشان بروید».

دین و مذهب هم مانند هر فنّ و علم دیگری نیاز به کارشناس متخصص دارد. تنها اینکه کسی در فنون و علوم متعدّد از روانشناسی و جامعه‌شناسی و... تخصص داشته باشد دلیل بر این نمی‌شود که در علم دین نیز تخصص دارد اگر چه با مقداری از اصطلاحات علمی دینی آشنا بوده و برهه‌ای از زمان نیز در حول و حوش حوزه‌های علمی دین گذرانده باشد و متأسفانه امروز جامعه‌ی اسلامی مبتلا به چنین افراد مغرور پر مدّعا شده است و بسیاری از جوانان مسلمان در معرض اغوا و اضلال آنان قرار گرفته‌اند و اساساً تاریخ پر فراز و نشیب اسلام نشان داده است، کسانی که پایه‌گذار مذاهب انحرافی بوده‌اند، افراد عادی عاری از اطلاعات دینی نبوده‌اند بلکه با آیات قرآن و احادیث آشنا بوده و در فنّ مناظره و بحث و جدل نیز زبردستی‌ها و چیرگی‌ها داشته‌اند.

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۱.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۰.

اضلال حکام اموی و عباسی

حکام بنی امیه و بنی عباس پس از اینکه اهل بیت رسول ﷺ را منزوی کرده، مسند حکومت و قدرت را تصاحب نمودند، به فکر افتادند که مسند علمی و مقام مرجعیت دینی را هم از آنها بگیرند و امت را از رفتن به سراغ آنها بازدارند. افرادی از عالمان دین به دنیا فروخته را برگزیدند و آنها را در میان مردم به عنوان فقیه و مرجع علمی دینی معرفی کرده و از هر جهت تقویتشان نمودند و به مردم گفتند: اگر ثروت و قدرت می خواهید؛ در نزد ماست و اگر علم و فقه قرآنی می خواهید در نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و... دیگر چه نیازی به محمد بن علی باقر و جعفر بن محمد صادق ﷺ دارید که در خانه ی آنها بروید؟ مردم ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ نیز پذیرفتند و سر به آستان آن گمراهان نهادند!! آن گمراهان نیز بر مسند فتوی نشستند و فتوایی با نام احکام دین خدا دادند؛ فتوایی که به قول معروف در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود! مثلاً از جمله فتوای ابوحنیفه که امام اعظمش می نامند این است که گفته: اگر مردی که مثلاً در هندوستان است؛ زنی را که در روم زندگی می کند به عقد شرعی خود درآورده و هیچ همدیگر را ندیده اند اگر پس از چند سال آن مرد نزد زنش بیاید و ببیند آن زن دارای چند فرزند است؛ همه ی آنها اولاد همان مردند و از یکدیگر ارث می برند!! گفتند: آخر این چگونه می شود در حالتی که تنها عقدی واقع شده و این زن و شوهر اصلاً همدیگر را ندیده اند؟! گفته است: اینها زن و شوهر شرعیند و ممکن است در خواب همدیگر را دیده باشند! همین قدر کافی است!^۱

اجتهاد بر اساس قیاس

حال این مرد نزد امام صادق ﷺ آمد و خود را معرفی کرد. البته او دو سال هم از محضر امام صادق ﷺ استفاده علمی کرده و خودش گفته است:

(لَوْ لَا السَّنَتَانِ لَهَلَكَ التُّعْمَانُ)؛

اگر آن دو سال نبود؛ نعمان هلاک شده بود. نعمان اسمش بوده. امام فرمود:

(أَنْتَ فَقیهٌ أَهْلِ الْعِرَاقِ)؛

«تو فقیه عراقی هستی [و فتوا به دست مردم می دهی؟ احکام خدا بیان می کنی؟]»

۱- الفقه علی المذاهب الاربعه، جلد ۴، صفحه ی ۱۴.

گفت: بله. فرمود: احکام خدا را از کجا به دست می آوری؟ گفت: از قرآن. فرمود: آیا تو قرآن را می فهمی؟ ناسخ و منسوخ آن؟... محکم و متشابه آن؟... گفت: بله می فهمم. فرمود: همه ی احکام که در ظاهر قرآن نیست! اگر نبود از کجا می آوری؟ گفت: من اهل قیاسم! می نشینم با قیاس و استحسان^۱ عقلی حکم خدا را می سازم.

قیاس و استحسان دوروش اجتهادی فقهای اهل تسنن است و در فقه شیعه مردود می باشد. قیاس، مقایسه کردن موضوعی با موضوع دیگر است که وجه مشابهتی باهم دارند و حکم یکی را به دیگری هم سرایت می دهند و یا حکمی را با پسند عقلی روی موضوعی می آورند!

باری؛ امام علیه السلام فرمود: تو می نشینی و با عقل خودت حکم خدا را می سازی؟ ساخته ی عقل تو کجا و حکم خدا کجا؟! بعد امام علیه السلام معنای آیه ای را از او سؤال کرد. او در جواب عاجز ماند و ساکت شد! امام علیه السلام فرمود: تو که به قول خود اهل قیاسی؛ بگو بینم؛ بر اساس قیاس، آیا قتل نفس گناهش بزرگتر است یا زنا؟ گفت: البته قتل نفس. فرمود: پس چرا قتل نفس با شهادت دو شاهد عادل در نزد قاضی ثابت می شود اما در مورد زنا شهادت چهار شاهد عادل لازم است تا ثابت شود با اینکه اقتضاء قیاس عقلی این است که مسأله به عکس باشد. ابوحنیفه نتوانست جواب بدهد! سپس امام علیه السلام فرمود: آیا نماز از جهت عبادت افضل است یا روزه؟ گفت: البته نماز که ستون دین است و در هیچ حال ترک نمی شود ولی روزه از بیماران و پیران و مسافران ساقط می شود. امام علیه السلام فرمود: اگر این است؛ پس چرا زن حائض روزه اش قضا دارد ولی نمازش قضا ندارد؟! نماز از زن حائض اداء و قضاء ساقط است. ولی روزه اش اداء ساقط و قضاء واجب است! باز ابوحنیفه در جواب عاجز شد!!

امام علیه السلام فرمود: آیا بول از جهت قذارت و نجاست پلیدتر است یا منی؟ گفت: بول پلیدتر است. فرمود: پس چرا در بول، شستن مخرج کافی است ولی در منی باید تمام بدن شسته شود؟ ابوحنیفه باز سکوت کرد و جوابی نداشت! امام علیه السلام فرمود: ابوحنیفه! از خدا بترس و با دین خدا بازی نکن. جعلیات خود را به حساب دین خدا نگذار.

(لَا تَقْسُ فِي الدِّينِ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ بِرَأْيِهِ إِبْلِيسُ)؛

در دین قیاس نکن! [احکام دین را با قیاس عقلی خود جعل نکن] اول کسی که قیاس به رأی خود کرد؛ ابلیس بود که وقتی خدا او را با جمع فرشتگان امر به سجده ی بر آدم

۱- استحسان: مطلبی که مورد پسند عقل و ذوق باشد.

فرمود؛ فرشتگان همه سجده کردند اما او ابا کرد و گفت:

﴿...أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾^۱

«...من بهتر از او هستم! مرا از آتش خلق کردی و او را از خاک آفریدی».

آتش که نباید در مقابل خاک خاضع گردد. این همان قیاس به رأی و عقل است که پایه گذارش ابلیس است اما فرشته خویان، منطقشان خضوع در مقابل امر حضرت خالق حکیم است و عملشان تسلیم گشتن بی چون و چرا در برابر فرمان ربّ علیم قدیر.

حبّ ریاست مانع تسلیم شدن در برابر حق!!

ابوحنیفه که در محضر امام علیه السلام شرمندۀ شده بود گفت:

(لَا تَكَلَّمْتُ بِالرَّأْيِ وَالْقِيَاسِ فِي الدِّينِ بَعْدَ مَجْلِسِي هَذَا)؛

«[من هم اکنون متعهد می شوم که] پس از این مجلس دیگر در مسائل دینی

سخن از رأی و قیاس به میان نیاورم».

امام فرمود:

(كَلَّا إِنَّ حُبَّ الرِّيَاسَةِ غَيَّرَ تَارِكِكَ كَمَا لَمْ يَتْرُكْ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ)؛^۲

«هیچ ممکن نیست تو از این کارت دست برداری. آن حبّ ریاست که در تو هست،

تو را رها نخواهد کرد؛ آنچنان که گذشتگان پیش از تو را رها نکرده بود».

این نمونه‌ای از دخالت در احکام دین است بدون داشتن صلاحیت و اهلیت که

خیانت بزرگ و افترا به خداوند شدید العقاب است. حال قرآن کریم می‌فرماید:

﴿قُلْ اللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾؛

«خدا به شما اذن داده که این چنین فتوا بدهید و حکم صادر کنید یا افترا به

خدا می‌بندید و ساخته‌های فکر خود را به خدا نسبت می‌دهید»؟

﴿وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾؛

«اینها چه جوابی دارند که روز قیامت بدهند در مقابل این افتراهایی که به خدا

می‌بندند»؟

ولی از آنجا که خداوند دارای رحمت و رأفت است و به گنهکاران مهلت می‌دهد تا

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸.

توبه کار شوند می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾؛

«خدا بر مردم فضل و عنایت دارد [به تبهکاران مهلت بازگشت می دهد] ولی باز اکثرشان شاکر نیستند [که از این مهلت استفاده کنند و توبه کار شوند]».

قانونگذاری مخصوص خداوند متعال

حال از این آیات استفاده می کنیم که مسأله ی قانونگذاری منحصر به خدا و حق مخصوص خداست. زیرا خداست که انسان را آنچنان که هست می شناسد و می داند چه روابطی با نظامات گوناگون عالم دارد و چگونه باید آن روابط تنظیم گردد. انسان موجود بسیار گسترده و دامنه داری است؛ با تمام اجزاء عالم مرتبط است و از همه چیز عالم بهره می گیرد.

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ جَمِيعًا...﴾^۱

«خداوند تمام آنچه را که در آسمانها و زمین است مسخر انسان نموده است».

یعنی آنها را در مسیر منافع انسان قرار داده و خدمتگزار وی ساخته است و لذا انسان است که تمام کائنات را به دنبال خودش یدک می کشد، منتهی یا در مسیر عصیان و طغیان بر خدا می افکند و یا در مسیر عبودیت و اطاعت از خدا به حرکت درمی آورد.

یک مردمک چشم آدم که در حلقه می چرخد؛ از تمامی اجزای عالم مایه گرفته است. تمام کهکشانها و منظومه های شمسی از کرات معلق در فضا و اشعه ی خورشید و امواج آب و هوا در صحراها و دریاها و خلاصه جماد و نبات و حیوان در این نظام احسن خلقت همگی دست به دست داده و اثرگذاری کرده اند تا انسانی مجهز به جهازات جسمی و روحی به وجود آید و سپس دیگر شرایط از مقدمات و مقارنات ترتیب و تنظیم شده تا یک حرکت کوچک از یک مردمک چشم انسان تحقق یافته است.

حال اگر این حرکت در مسیر اطاعت و عبادت خدا بوده است؛ تمام عالم را در مسیر عبادت خدا به حرکت درآورده و اگر در مسیر عصیان و طغیان بر خدا بوده است؛ تمام عالم را در مسیر گناه و معصیت افکنده و مشمول لعنت تمامی عالم شده است. چه آنکه در روایات آمده: هر کس مرتکب گناهی بشود تمام عالم او را لعنت می کنند؛ زیرا او سبب شده که خدمات تمام اجزاء عالم در راه کمک رسانی به انسان گنه کار به خدمت گرفته

۱- سوره ی جاثیه، آیه ی ۱۳.

شود و از این روست که قرآن می‌فرماید:

﴿ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾^۱

«اعمال و محصول نیروهای آدمیان است که سبب پیدایش فساد در برّ و بحر می‌گردد...».

تأثیر متقابل انسان و کائنات

پس انسان موجودی بسیار عمیق و وسیع است که هم از همه‌ی کائنات اثر می‌گیرد و هم در همه‌ی کائنات اثر می‌گذارد. انسان همین جا که نشسته است با همه جا و همه چیز عالم مرتبط است. با جسم و جان خود، با افکار و اخلاق و اعمال خود، با همسر و فرزندان خود، با افراد جامعه‌اش، با زمین و آسمان و برزخ و محشرش و... در ارتباط است و می‌تواند تمام اینها را به راه صلاح و نیکی یا به راه فساد و بدی بيفکند و در صالح و فاسد بودنشان اثر بگذارد. آری؛ انسان است که می‌تواند جسم و جان خود را صالح یا فاسد سازد. افکار و عقاید و اخلاق و اعمال خود را صالح یا فاسد سازد. او می‌تواند افراد خانواده‌اش را صالح و فاسد گرداند. در فساد و صلاح جامعه و حتی در صلاح و فساد زمین و آسمان از صحرا و دریا و انقلابات جوّی از زلزله و صاعقه و طوفان و ... اثر بگذارد که خالقش فرموده است: ﴿ظَهَرَ الْفُسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...﴾؛ و سرانجام انسان است که برزخ و محشر خود را به صورت ثواب و نعمت یا عذاب و نقيمت درمی‌آورد و بهشت و جهنم می‌آفریند و آن روز ندا به گوشش می‌رسد:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تَظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۲

«امروز از هیچ جهت به کسی ستمی نمی‌شود. آنچه که در دنیا انجام داده‌اید اینجا به کیفر و پاداش آن می‌رسید».

بنابراین کسی که می‌خواهد برای انسان قانونی وضع کند که سعادتش تأمین شود، طبیعی است که باید از تمام جهات ارتباطی وی با خارج از خودش آگاه باشد تا بتواند قانون جامع و کاملی وضع کرده برنامه‌ای به دست انسان بدهد که با اجرای آن قانون و عمل به آن برنامه؛ تمام جهات و جوانب زندگی‌اش در مسیر صلاح و سعادت قرار گیرد و از

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۱.

۲- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۵۴.

فساد و تباهی مصون و محفوظ بماند و تعادل و توازن در تمام ابعاد زندگی اش از جسم و روح و خانواده و اجتماع و دنیا و برزخ و محشر برقرار گردد و بدیهی است که احدی جز خالق و آفریننده ی انسان نمی تواند احاطه به تمام این جوانب و ابعاد داشته باشد و چنین قانون جامع و کامل و معتدلی وضع کند. از این رو است که می گوییم: تنها مقام صالح برای قانونگذاری عالم انسان، مقام اعلا و ارفع ربوبی الله است و بس! آری؛ آن کس که خالق است همو باید شارع باشد.

﴿...إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ...﴾؛ «...فرمان تنها از آن خداست...».

آنگاه این وظیفه ی انسان است که هم علم به آن قانون را به دست آورد و هم در مقام عمل به آن تحقق بخشد. با علم به احکام خدا و عمل بر طبق آن است که اسلام به معنای واقعی اش تحقق می یابد. چنان که از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

﴿لَا تُسَبِّحُ إِلَّا سَلَامَ نَسَبَةٍ لَمْ يَنْسِبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي﴾؛

«می خواهم اسلام را آنچنان تفسیر کنم که احدی پیش از من آن را این گونه تفسیر نکرده است».

﴿الْإِسْلَامُ هُوَ التَّسْلِيمُ وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ وَ الْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ وَ الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ﴾؛^۲

«اسلام تسلیم بودن در برابر حق است و تسلیم بدون علم و یقین امکان پذیر نمی باشد. یقین نیز با تصدیق و اعتقاد قلبی حاصل می شود [تنها علم و دانستن کافی نمی باشد]. تصدیق هم با اقرار به اعتقاد قلبی بارز می گردد [تنها اعتقاد و باور قلبی کفایت نمی کند] و اقرار نیز [علاوه بر اظهار به زبان، تعهد و تن به قبول مسئولیت دادن را می طلبد که] عبارت از اداء و انجام وظیفه است».

و در پایان سخن فرموده است:

﴿الْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ﴾؛ «تعهد و تن به قبول مسئولیت دادن همان عمل است».

پس اسلام به معنای واقعی اش همان است که در مرحله ی عمل و انجام وظیفه تجلی می کند.

هدف دین، تطهیر قلب انسان

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۷.

۲- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۱۲۰.

این نکته‌ی لطیف نیز شایان توجه است که هدف اصلی دین مقدّس، تطهیر قلب انسان از آلودگی‌های رذائل نفسانی و ایجاد حالت انقطاع از شهوات و پیوستن به عالم قرب خداست که قرآن فرموده: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾؛^۱ «آن کس مفلح و رستگار شد که نفس خود را تزکیه کرد». در مناجات شعبانیه هم می‌خوانیم:

(اَللّٰهُمَّ لِيْ كَمَالٍ لَا تُقْطَعُ إِلَيْكَ)؛

«خدایا کمال بریدگی از غیر تو [و تقرّب به خودت] را نصیب من گردان».

روی این اصل می‌بینیم اموری که خودداری از آنها موجب طهارت قلب است و ارتکاب آنها موافق با شهوات آدمی است و سبب ظلمت روح، آیین مقدّس اسلام در آن امور اصرار و پافشاری زیاد کرده و مبالغه‌ی در احتیاط فرموده است. مثلاً در مسائل مربوط به حقوق مردم، از اموال و اعراض و نفوس یعنی جان و مال و آبرو، شدیداً دستور احتیاط داده که مبادا کوچکترین تعدّی و اجحافی نسبت به مال و جان و عرض و آبرو و ناموس مردم به عمل بیاید. چون بی‌احتیاطی در این امور سبب آلودگی قلب و تاریکی جان می‌شود و احتیاط در آنها سبب صفا و طهارت روح می‌گردد.

وسواس، زیان‌بخش‌ترین مرض قلبی

ولی بعضی از امور که خیلی در تطهیر قلب مؤثر نیست و صفا و جلایی به جان نمی‌دهد، در آن امور؛ شرع مقدس احتیاط را لازم ندانسته و دقّت و ریزی‌بینی از انسان نخواست است. از قبیل مسائل مربوط به تطهیر لباس و بدن. کسانی که در مسائل فقهی و روایات مربوط به طهارت و نجاست واردند می‌دانند که در این مورد در شرع مقدّس چقدر سهل‌انگاری شده است و بر خلاف سایر مسائل در این مسأله احتیاط را لازم ندانسته بلکه ترک آن را حَسَن دانسته است. زیرا احتیاط در موضوع تطهیر و ازاله‌ی نجاست طبعاً موافق با هوای نفس انسان است یعنی هر انسانی هر چند متشرّع و متدین هم نباشد؛ طبعش میل به نظافت و پاکیزه نگه داشتن لباس و بدن دارد و از آلودگی به خون و بول و غائط متنفر است. حال اگر شرع مقدس نیز در این زمینه دستور احتیاط شدید می‌داد، این شدّت احتیاط تدریجاً منجر به یک بیماری روحی فوق‌العاده خطرناک می‌شد و آن بیماری وسواس است که از زیان‌بخش‌ترین امراض قلبی و صفات شیطانی است و ما می‌بینیم با اینکه شرع

۱- سوره‌ی شمس، آیه‌ی ۹.

مقدس در این مسأله دستور احتیاط نداده و بلکه از آن نهی کرده است، باز هم مردم بسیاری مبتلا به بیماری وسواس در امر طهارت و نجاست می‌باشند و اَضْحُوكَی^۱ شیطان شده‌اند و این نشان حکیمانه بودن دین مبین است که چگونه تمام تبعات و پیامدها را در احکام خود ملاحظه کرده است. آنجا که احتیاط موافق با طبع شهوی انسان است و تشدیدش سبب افراط و انحراف می‌شود؛ دستور احتیاط نداده و سهل‌انگاری را پسندیده است اما آنجا که احتیاط مخالف با طبع و هوای نفس انسان است و سهل‌انگاری موجب انحراف و اختلال نظام می‌گردد؛ آنجا شدیداً دستور احتیاط داده و تسامح^۲ و تساهل^۳ را مایه‌ی مسئولیت و استحقاق عقاب و عذاب دانسته است.

تأکید قرآن بر حفظ عفاف زنان

در مورد عفاف زنان آنچنان رعایت احتیاط را لازم دانسته که عجیب است و ما درست در نقطه‌ی مقابل قرار گرفته و با بی‌احتیاطی تمام با این مسأله برخورد می‌کنیم. مثلاً این نظر را بنگرید که می‌گوید:

(خَيْرُ صُفُوفِ الرِّجَالِ أَوَّلُهَا وَ شَرُّهَا آخِرُهَا وَ خَيْرُ صُفُوفِ النِّسَاءِ آخِرُهَا وَ شَرُّهَا أَوَّلُهَا)^۴؛

«[در نماز جماعت] بهترین صف مردان، صف اول و بدترین آن صف آخر

است و در صف زنان، بهترینش صف آخر است و بدترینش صف اول».

چون معمول این بوده که در نماز جماعت، زن‌ها پشت سر مردها می‌ایستادند و قهراً صف آخر مردها به اولین صف زن‌ها نزدیک می‌شده و همین مقدار از نزدیک شدن مردان به زنان؛ آن هم در حال نماز از نظر دین مقدس امکان اثر تخریبی داشته که می‌تواند صدمه به حال حضور قلب در نماز بزند. ولی صف اول مردان که با صف زنان و صف آخر زنان با صف مردان فاصله‌ی زیاد دارد؛ طبعاً احتمال اثر منفی آن بسیار ضعیف است و لذا فرموده: بهترین صفوف مردان صف اول و بهترین صفوف زنان صف آخر آنهاست. این دقت و احتیاط شدید دین در امر ارتباط زنان با مردان است و این هم بی‌احتیاطی شرم‌آور ما پیروان

۱- اَضْحُوكَ: مسخره.

۲- تسامح: کوتاهی کردن.

۳- تساهل: آسان گرفتن.

۴- الاثنی عشریه فی المواقفه العددیه، الباب الاول فی المفردات، الفصل الثانی ممّا ورد من کلمه «الرجال» بلفظه «خیر».

این دین و این آیین آسمانی اسلام! به این آیه از قرآن نیز توجه کنید که می‌فرماید:

﴿...وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ...﴾^۱

«ای مردها! شما وقتی می‌خواهید از زنها چیزی از وسایل زندگی بدهید و بگیرید از پشت پرده باشد! این عمل برای پاک نگهداشتن دل‌های شما و آنان مؤثرتر است».

آیا این دستور قرآن تنها مربوط به همسران پیامبر است و دیگر زنان اگر چه زیبا و جوان باشند و بی‌پرده و بی‌حجاب هم مقابل مردان جلوه‌گری کنند، کمترین لطمه‌ای به طهارت و پاکی دل‌های مرد وزن نمی‌زنند؟!

مرحوم محدّث قمی (رض) در سفینه البحار از امام صادق (علیه‌السلام) نقل می‌کند:

﴿وَالْمَرْأَةُ إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَابِ دَارِهَا مُتَرَيِّنَةً مُتَعَطِّرَةً وَ الزَّوْجُ بِذَلِكَ رَاضٍ يُبْنِي لِزَوْجِهَا بِكُلِّ قَدَمٍ بَيَّتْ فِي النَّارِ﴾؛

«زن وقتی زینت کرده و خود را خوشبو نموده از خانه بیرون بیاید و شوهرش هم به کار او راضی باشد به تعداد هر قدمی که آن زن برمی‌دارد؛ یک خانه‌ی آتشین برای شوهرش می‌سازند»!

حالا گناه خودزن که حساب جداگانه‌ای دارد. آنگاه امام (علیه‌السلام) در ادامه‌ی کلامش فرمود:

﴿فَقَصِّرُوا أَجْنَحةَ نِسَاءِكُمْ وَ لَا تُطَوِّلُوها﴾؛

«بال و پر زنانتان را کوتاه کنید و [بیش از حدی که دین برای آنان مقرر کرده است] بال و پر به آنها ندهید».

﴿احْفَظُوا وَصِيَّتِي فِي أَمْرِ نِسَاءِكُمْ حَتَّى تَنْجُوا مِنْ شِدَّةِ الْحِسَابِ﴾؛

«سفارش من را در امر زنان نگه دارید تا از شدت حساب روز جزا نجات یابید».

﴿وَ مَنْ لَمْ يَحْفَظْ وَصِيَّتِي فَمَا أَسْوَأَ حَالِهِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ﴾؛^۲

«هر کس اعتنا به وصیت من [در امر زنان] ننماید، وای بر بدبختی او در پیشگاه خدا»!

و حقیقت آن که ما مسأله را وارونه کرده‌ایم! آنجا که دین دستور احتیاط داده ما

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۳.

۲- سفینه البحار، جلد ۲، کلمه‌ی «نساء».

بی احتیاطی می کنیم و آنجا که نداده ما احتیاط می کنیم! او در امر طهارت و نجاست ترک احتیاط را پسندیده و گفته:

(كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِرٌ)؛

«تا علم قطعی به نجاست چیزی نداری؛ بگو: پاک است».

یک درصد احتمال عدم نجاست کافی است برای حکم به طهارت در همه چیز اما ما علم صددرصد به طهارت را هم در تطهیر اشیاء نجس کافی در حکم به طهارت نمی دانیم و کنجکاوهای عجیب و غریب بر خلاف نظر شرع مقدس در تطهیر لباس و بدن به کار می بریم. ولی در مسائل مربوط به حقوق الناس از مال و آبرو و حیثیت اجتماعی مردم و حفظ عفاف زنان که دین دستور احتیاط شدید داده است، ما اعتنایی نمی کنیم و با بی احتیاطی شدید از کنارش می گذریم!!

آن آدم مسلمانی که زیر دوش حمام برای غسلی (که با سه لیتر آب می شود انجام داد)؛ ده ها لیتر آب مصرف می کند و باز می گوید: به دلم نچسبید! و در صحت غسلش شک می کند؛ آیا شده است او بعد از این که قرضی که به مردم داشته است ادا کرده و یا خمس مالش را یکبار اخراج کرده، پس از یک ماه شک کند که آیا من قرض خودم را و خمس مالم را به طور کامل ادا کرده ام یا نه؟! برای تحصیل یقین، بار دوم برود و اداء قرض و خمس کند و پس از سه ماه، باز شک کند که آیا به راستی ذمه ی من از قرض مردم و خمس مالم بری شده یا نه؟! برای بار سوم باز برود و اداء قرض و خمس کند.

آیا تا به حال این چنین آدم وسواس در امر اداء دین و خمس دیده یا شنیده اید؟! اگر هم دیده شود مردم می گویند: این دیوانه است و مبتلا به بیماری مالیخولیا شده است! اما اگر او لب حوض بنشیند و برای شستن دست نجس ده بار دستش را تا گردن زیر آب ببرد و بیرون بیاورد، می گویند آدم محتاط مقدسی است!! چرا این آدم محتاط مقدس در امور مالی مردم محتاط مقدس نیست؟! چرا در پرهیز از غیبت و تهمت و آبروریزی مردم و حفظ حجاب زن و دختر خود محتاط مقدس نیست؟! آیا احتیاط و تقدس فقط در لب حوض و زیر دوش حمام است؟ حال این حدیث را از رسول خدا ﷺ بشنوید:

(لَرَدُّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ يَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حَجَّةٍ مَبْرُورَةٍ)؛^۱

«انسان مؤمنی که کمترین وزن از حرامی را رد کند [احتمالاً مال حرامی را به

صاحبش برگرداند] این کار او در نزد خدا با هفتاد هزار حج مقبول برابری می کند!»

چرا شما این قدر خرج می کنید و هر چند ماهی بار سفر بسته به عمره و حج مستحبی می روید در حالی که ممکن است آن عمره و حجتان مقبول در نزد خدا نباشد؟! اما اگر در همان محل کار و بازاریان معامله ی پرسود حرامی پیش آمد و شما آن را برای امتثال امر و نهی خدا ترک کردید؛ یا درهم و دیناری که از مال مردم پیشتان بود؛ آن را برای خدا به صاحبش رد کردید؛ با همین کار بی خرج و بی زحمت خود، ثواب هفتاد هزار حج مقبول به دست آورده اید.

آری؛ اگر ما مؤمن به دینمان بودیم، از داخل خانه هلمان گرفته تا بازار و خیابان و کارگاه و اداره و بیمارستان و آموزشگاه و ... همیشه در حال انجام مناسک عمره و حج بودیم؛ آن هم مناسک مقبول در پیشگاه حضرت حق عزّ و جلّ ولی باللاسف که ما مؤمن به اهواء نفسانی خود هستیم! منتهی می کوشیم آنها را با لباس دین نما بیاراییم و خود را متشرّع و متعبد به احکام خدا ارائه نماییم و گرنه عمره و حج آلوده به انواع حرام کاری ها و حرام خواری ها که عبادت نخواهد بود. این گفتار خداوند علیم حکیم است که می فرماید:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ...﴾^۱

«گوشت و خون قربانی های شما به خدا نمی رسد! آنچه به او می رسد؛ تقوای

شماست...».

تأثر شدید امیر مؤمنان علیه السلام

این کارهای به ظاهر عبادت شما در صورتی که عاری از تقوا باشد، در نزد خدا ارزشی ندارد. در دین ما ترک محرمات رکن عمده و عامل اصلی در ارتقای روح انسان با ایمان است.

شنیده ایم: امام امیرالمؤمنین علیه السلام در بازار بصره گریه کرد. او مرد است و مرد به این سادگی گریه نمی کند. آن هم مردی مثل علی علیه السلام که پس از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله هیچ مردی به پای او نمی رسد. در زمان حکومت خودش هم هست. وقتی وارد بازار بصره شد؛ دید مسلمانان و مؤمنان، مشغول خرید و فروش و سرگرم سوداگری های پر جوش و خروش خود

هستند! قسم می‌خورند و تبلیغ متاع خود می‌کنند و بر سر متاع دیگران می‌زنند و به کلی از خدا و آخرت در حال غفلتند! در گوشه‌ی بازار ایستاد و:

(بَکَىٰ بُكَاءً شَدِيدًا)؛ «گریه کرد آن هم گریه‌ی شدید».

به راستی عجیب است! مردی همچون علی عليه السلام گریه کند آن هم در میان بازار و در ملأ عام و با صدای بلند! آری؛ او پدر اُمّت است و می‌دید آن فرزندان ناخلف چگونه با پای خود رو به هلاک ابدی و جهنّم سوزان می‌روند از عمق قلب سوخته‌اش فریاد کشید:

(يَا عِبِيدَ الدُّنْيَا وَ عُمَّالَ أَهْلِهَا)؛

«ای دنیاپرستان و ای مزدوران دنیاپرستان!»

(إِذَا كُنْتُمْ بِالنَّهَارِ تَخْلِفُونَ وَ بِاللَّيْلِ فِي فِرَاشِكُمْ تَنَامُونَ وَ فِي خِلَالِ ذَلِكَ عَنِ الْآخِرَةِ تَعْقِلُونَ فَمَتَىٰ تُجَهِّزُونَ الزَّادَ وَ تُفَكِّرُونَ فِي الْمَعَادِ)؛^۱

«شما که روز برای به دست آوردن پول این چنین قسم می‌خورید و شب هم که در بستر خواب می‌آرمید، در خلال این دو زمان هم از آخرت در حال غفلتید، پس کی بار سفر می‌بندید و در باره‌ی معاد و روز بازگشت به خدا می‌اندیشید؟!»

آری! او امام و ما هم به زعم خود پیرو او هستیم!

نظارت دقیق خداوند بر اعمال ما

در آیه‌ی سوّم به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب شده که ما حواسمان جمع می‌باشد.

(وَ مَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ مَا تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ)؛

«مراقب باش! تو در هیچ حال و شأنی نمی‌باشی و هیچ قسمتی از قرآن را تلاوت نمی‌کنی».

(وَ لَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ)؛ «و هیچ عملی را انجام نمی‌دهید».

(إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ)؛

«مگر اینکه ما شاهد و ناظر بر شما هستیم؛ در همان هنگام که وارد آن عمل می‌شوید».

(وَ مَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ لَا

أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ)؛

«و هیچ چیز در زمین و آسمان از پروردگار تو مخفی نمی‌ماند [حتّٰی] به قدر

سنگینی ذره‌ای و نه کوچکت‌ر و نه بزرگ‌تر از آن نیست مگر اینکه در کتابی

روشن و آشکار [در علم خدا] ثبت است!

پس وای بر بدبختی غفلت‌زدگانی که عمری به سر آرند و اصلاً نظارت خدا را نسبت به اعمالشان به حساب نیاورند و ناگهان خود را در میان آتش جهنم سوزان ببینند!

نقل شده: روزی از روزهای گرم تابستان، رسول اکرم ﷺ در خارج شهر مدینه با جمعی از اصحاب زیر درختی نشسته بودند. از دور مردی پیدا شد. در یک گوشه‌ی صحرا بدن خود را برهنه کرد و روی ریگ‌های تفتیده‌ی بیابان خوابید و بنا کرد سینه و پشت و صورت خود را به ریگ‌های داغ و سوزان چسباندن و پس از مدتی برخاست و لباسش را پوشید و خواست برود. رسول اکرم ﷺ با اشاره‌ی دست از او خواست که جلو بیاید و آمد و سپ فرمود: از تو کاری دیدم که تا به حال از کسی ندیده بودم. مقصودت از این عمل چه بود؟! عرض کرد: یا رسول‌الله! مدّتی است من احساس قساوت در دلم می‌کنم. امروز به خودم گفتم: وای بر من اگر با این حال بمیرم! لذا برای اینکه خودم را تنبیه کنم؛ به صحرا آمدم و بدن برهنه‌ام را روی ریگ‌های داغ و سوزان انداختم. صورت و پشت و سینه‌ام را به ریگ‌های داغ چسباندم و گفتم:

(يَا نَفْسُ ذُوقِي فَإِنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ أَكْبَرُ)؛

«ای نفس تبه‌کار! بچش این سوزندگی [ریگ‌های بیابان] را و بدان که آنچه پیش خداست [آتش جهنم] از این سوزنده‌تر است».

رسول اکرم ﷺ فرمود: آفرین بر تو که خدا به خاطر این کارت در میان فرشتگان به وجود تو مباحثات کرد. آنگاه به اصحاب خود فرمود: از او بخواهید تا درباره‌ی شما دعا کند. او هم دست به دعا برداشت و گفت:

(اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَمْرَنَا عَلَى الْهُدٰى وَ اجْعَلِ التَّقْوٰى زَادَنَا وَ الْجَنَّةَ مَأْبَا)؛^۱

«خدایا! کار ما را بر هدایت قرار بده. تقوا را زاد و بهشت را بازگشتگاه ما مقرر فرما».

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان حکومت مطلقه‌اش پیرزن ناتوانی را دید مشک آب سنگینی بر دوش گرفته می‌برد. آن سلطان دنیا و آخرت جلو آمد و زانو به زمین زد و بند

مشک را از دوش پیرزن برداشت و روی دوش خود گذاشت و همراهش رفت تا به خانه رسید. آن پیرزن آن حضرت را نشناخت. امام علیه السلام در پختن نان برای یتیمان آن زن به او کمک کرد و تنور آتش را برافروخت وقتی شعله‌های آتش از تنور بالا آمد امام صورت مبارکش را مقابل شعله‌های آتش گرفت و فرمود: علی! بجش حرارت آتش دنیا را تا حرارت سوزان آتش جهنم یادت نرود که بی خبران از حال بیوه‌زنان و یتیمان عذاب‌های دردناک دارند!^۱

آیا ما مطمئنیم که پشت پرده خبری نیست؟! اگر نیست؛ پس علی چرا آنچنان ناراحت است و اگر هست پس ما چرا این چنین آسوده و راحتیم؟! پناه بر خدا می‌بریم از این غفلت‌زدگی‌های هلاکت‌بار.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَاٰخِي بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَ اَنْصَارِهٖ وَ مِنَ الْمُتَنَطِّرِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ؛

اعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيم

﴿٦٢﴾ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
﴿٦٣﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ
﴿٦٤﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا بُدَّ لِلَّهِ
لِكَلِمَتِهِ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
﴿٦٥﴾ وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

« آگاه باشید که اولیاء [و دوستان] خدا نه ترسی بر آنها مستولی می شود و نه غمگین می گردند؛ همانان که ایمان آورده و همواره در مسیر تقوا حرکت می کنند؛ آنان در زندگی دنیا و در آخرت دارای بشارت [بر سعادت] می باشند. تغییر و تبدیل در فرمان های خدا وجود ندارد؛ این پیروزی بزرگی است و سخنان آنها [دشمنان] تو را غمگین نسازد، چه آن که تمام عزّت [و قدرت] از آن خداست؛ او شنوا و داناست.»

در آیات گذشته قسمتی از حالات و صفات افراد بی ایمان بیان شد که آنها بر فرض اینکه تظاهر به اسلام و ایمان هم داشته باشند، در واقع ایمان ندارند و تسلیم در مقابل حق نمی باشند و به همین جهت در احکام خدا دخل و تصرف نموده و جعلیات و ساخته های افکار خودشان را به خدا نسبت می دهند و از این رو سرنوشت شومی در عالم پس از مرگ دارند. اینها ذیل آیات پیشین گفته شد.

خوف و رجا، لازمه‌ی ایمان

اینک در آیاتی که تلاوت شد به قسمتی از حالات و روحیات افراد باایمان اشاره می‌شود؛ چون دأب و روش قرآن این است که هر جا سخنی از کافران و معاندان به میان می‌آورد، قبل یا بعد آن راجع به مؤمنان و انسان‌های مخلص در ایمان سخن می‌گوید. همچنین هر جا سخن از جهنم و جهنمیان به میان آورده است، قبل یا بعد آن درباره‌ی بهشت و بهشتیان بحثی کرده است تا حالت «خوف و رجا» به طور متعادل در دل‌های پیروانش به وجود آورد. حال این آیات با کلمه‌ی ﴿الَّا﴾ آغاز شده و فرموده است:

﴿الَّا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛

در لسان عرب کلمه‌ی ﴿الَّا﴾ به اصطلاح «کلمه‌ی تنبیه» است یعنی وقتی متکلم بخواهد مطلب فوق‌العاده با اهمیتی را بیان کند، برای جلب توجه مخاطب یا مخاطبان گفتار خود را با ﴿الَّا﴾ آغاز می‌کند. همان‌گونه که ما وقتی بخواهیم مطلب مهمی بیان کنیم؛ اول می‌گوییم: توجه! توجه! بعد حرف خود را می‌زنیم. خداوند حکیم نیز وقتی می‌خواهد مطلب مهمی را بیان کند، ابتدا می‌فرماید: ﴿الَّا﴾ یعنی متوجه باشید! گوش فرا دهید!

﴿الَّا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛

«حقیقت آن که دوستان خدا نه ترسی بر روحشان مستولی می‌گردد و نه حزن و اندوهی به قلبشان راه می‌یابد».

تفاوت خوف و حزن

حالت (خوف) و ترس مربوط به حوادث آینده است. یعنی انسان از زوال نعمت در آینده‌ی زمان ترس دارد و (حزن) مربوط به حوادث گذشته است که به خاطر زوال نعمت در زمان گذشته غمگین است. از آینده می‌ترسد که نکند آنچه که محبوب من است از دستم برود و نسبت به گذشته یا حال، محزون است که چرا از دستم رفته است؟!

البته این یک امر طبیعی است که انسان نسبت به هر چه که محبوبش هست و به آن تعلق و دلبستگی دارد؛ از زوال آینده‌اش می‌ترسد و از زوال گذشته‌اش اندوهناک می‌شود. زوال محبوب، برای انسان غم‌انگیز است نسبت به گذشته و ترس آور است نسبت به آینده. ولی آیه می‌فرماید: آن کسانی که تنها محبوبشان خداست و تعلق خاطری جز به خدا ندارند؛ ممکن نیست خوفی یا حزنی در روحشان پیدا شود چرا که محبوبشان زوال پذیر نمی‌باشد.

ولی کیست و مراد از آن چیست؟!

﴿إِنَّا أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾؛

کلمه‌ی «اولیاء» جمع ولی است و مشتق از کلمه‌ی (ولی) است که مشتمل بر سه حرف است: (واو- لام- یاء) و در لغت به معنای قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگری است به گونه‌ای که هیچ فاصله و حائل میانشان نباشد.

در مشتقات آن نیز همین معنا ملحوظ است؛ مثلاً می‌گوییم: در صحت وضو (موالات) شرط است؛ یعنی: پی در پی واقع شدن و در کنار هم قرار گرفتن افعال وضو که بینشان فاصله‌ای نباشد؛ لازم است.

«ولی» آن کسی است که رابطه‌ی بسیار نزدیکی با چیزی یا کسی دارد. حال ممکن است کلمه‌ی ولی با این معنا به محب و دوست گفته شود و یا در مورد ناصر و کمک کار اطلاق گردد. همچنین ممکن است به معنای سرپرست و صاحب اختیار گفته شود. تمام اینها معانی گوناگون کلمه‌ی «ولی» است منتهی از روی قرائن داخل و خارج کلام می‌توان فهمید که کدام معنا مراد است! مثلاً در این آیه از قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ﴾^۱

«ولی شما منحصرّاً خدا و رسول او و مؤمنانی هستند که در حال رکوع نماز ایستادگی می‌کنند».

ما از روی قرائنی که در داخل و خارج آیه هست، می‌فهمیم که ولی در این آیه به معنای دوست و ناصر نیست بلکه به معنای سرپرست و صاحب اختیار است. در حدیث غدیر هم آمده که رسول اکرم ﷺ فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ)^۲

«هر که را من مولا و سرپرستم، این علی هم مولا و سرپرست اوست».

از روی قرائن می‌فهمیم کلمه‌ی (مولا) که از ولی مشتق است، در اینجا به همین معنای سرپرست و صاحب اختیار اطلاق شده است؛ ولی در آیه‌ی مورد بحث کلمه‌ی ولی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵.

۲- کافی، جلد ۱، صفحه‌ی ۴۲۰.

به معنای محبّ و دوست به کار رفته است. ﴿أَوْلِيَاءَ اللَّهِ﴾ یعنی: دوستان خدا.

﴿إِنَّا لِلَّهِ أَكْبَرُ﴾

آنان که رابطه‌ی دوستی و محبّت با خدا برقرار کرده‌اند، خوف و حزنی ندارند. ولی خدا آن کسی است که در عالم عبودیت و بندگی آنچنان به خدا نزدیک شده که هیچ چیز و هیچ کسی را حایل میان خود و خدا نمی‌بیند و جز اطاعت امر و نهی او هیچ وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسد و جز تأمین رضا و خشنودی او هیچ هدفی را نمی‌جوید. با کلّ وجود، تسلیم در مقابل اوست.

بندگان حقیقی خدا، ترس و حزنی ندارند

به فرموده‌ی مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام:

﴿عَظُمَ الْخَلْقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ﴾

«آنچنان خالق در نظرشان بزرگ شده که غیر او هر چه هست در نظرشان

کوچک و حقیر و بی‌ارزش آمده است».

البته کسی که واقعاً چنین است، حقیقتاً خدا را محبوب اصلی و مستقلّ خود می‌داند و برای غیر خدا ارزشی قائل نمی‌شود. او اصلاً خودش را مالک چیزی نمی‌داند و چیزی را هم مملوک خود نمی‌شناسد تا برای از دست دادن آن ترس و حزنی به خود راه بدهد. هان که دلدادگان به ولایت خدا نه ترسی بر قلبشان مستولی می‌گردد و نه حزنی به جانشان راه می‌یابد. باز به فرموده‌ی مولای ما علیه السلام:

﴿نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي الرِّخَاءِ﴾^۱

«اینان در گرفتاری‌ها و سختی‌ها همانگونه خوشند که در آسایش‌ها و

آرامش‌ها! در نظر آنها بلا و رخاء^۲ یکسان است».

همانگونه که قرآن فرموده است:

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾^۳

«نه برای از دست داده‌ها غم می‌خورند و نه برای به دست آمده‌ها خوشحال

۱- نهج البلاغه فیض خطبه‌ی ۱۸۴.

۲- رخاء: فراخی روزی، فراوانی نعمت.

۳- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

می‌شوند...!»!

به زبان حال می‌گویند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمانم از اوست

شعر را سعدی می‌سراید و ما هم آن را می‌خوانیم اما از تلفظ و تخیل تا تحقق و تخلّق خیلی فاصله است. آدم خوش صدایی این اشعار را با نغمه‌ی خوش می‌خواند و ما او را تحسین می‌کنیم و می‌گوییم: احسنت! احسنت! خطیب و سخنرانی ضمن خطابه‌ای غرّا آنها را با بیانی رسا و دلنشین تشریح می‌کند، شنونده‌ها خیال می‌کنند خود او هم متّصف به همین صفت است که می‌گوید:

یکی درد و یکی درمان پسندد	یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از هجران و وصل و درد و درمان	پسندم آنچه را جانان پسندد

عابدترین و محبوب‌ترین خلق خدا

مرحوم محدّث قمی (رض) نقل می‌کند: حضرت موسی علیه السلام گفت: خدایا! می‌خواهم اَعْبَدُ^۱ و اَحَبُّ^۲ خلق را ببینم. فرمودند: برو کنار دریاچه، آنجا قریه‌ای است. در آن قریه با این نشانی مردی هست؛ او را ببین. حضرت موسی علیه السلام رفت و در آن قریه با نشانی که داشت مرد بیچاره‌ای را دید که بیماری جذام و برص او را از پا درآورده و زمین گیرش کرده است و او در همان حالت تسبیح خدا می‌گوید! حضرت موسی علیه السلام گفت: خدایا من دنبال اعبد و احبّ خلق می‌گردم. پیش خودم فکر می‌کردم مردی را خواهم دید که صوّم^۳ و قوّم^۴ است. اینکه بینوای گوشه‌نشینی است که نه حال صیام دارد و نه حال قیام! نه حال رکوع دارد و نه حال سجود!

جبرئیل نازل شد که خدا می‌فرماید: آن که دنبالش می‌گرددی همین است. عابدترین

۱- اَعْبَدُ: عابدترین.

۲- احبّ: محبوبترین، دوست داشتنی‌ترین.

۳- صوّم: بسیار روزه‌گیر.

۴- قوّم: بسیار نماز شب خوان.

و محبوبترین خلق من همین است. حال بنگر و بشنو که من چه می‌کنم و او چه می‌گوید. جبرئیل علیه السلام گفت: من از طرف خدا مأمورم چشم‌هایش را هم از او بگیرم. با این همه بلاهای فراوان که دارد ناینایش هم بکنم. اشاره به چشمان او کرد و چشم‌ها از حلقه بیرون آمد و به رخسارش غلتید و بیچاره تر شد ولی او دست به دعا برداشت و گفت:

(رَبِّ مَتَّعَنِي بِهِمَا حَيْثُ شِئْتُ وَ سَلَبْتَنِي إِيَّاهُمَا حَيْثُ شِئْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ يَا بَارُّ يَا وَصُولُ)؛

«خدایا! تا خواسته بودی؛ بینا بودم. اکنون خواستی؛ نابینا شدم. نعمت از تو و گرفتن نیز از توست. در هر حال شکرت می‌کنم. ای خداوند مهربان نعمت بخش!»

حضرت موسی علیه السلام گفت: ای بنده‌ی خدا! من مستجاب‌الدعوه‌ام. دعایم مستجاب می‌شود. آیا دوست داری دعا کنم و از خدا بخواهم آنچه را که از تو گرفته به تو برگرداند و از تمام این بیماری‌ها شفایت دهد؟! گفت:

(لَا أُرِيدُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ إِخْتِيَارُهُ لِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِخْتِيَارِي لِنَفْسِي)؛

«من هیچ کدام از اینها را که گفتی نمی‌خواهم! آنچه او برای من خواسته است در نظر من محبوبتر است از آنچه که من برای خودم می‌خواهم!!»

این سخنان نقلش آسان و شنیدنش نیز آسان است اما مرد می‌خواهد که از عمق جان‌ش بگوید: (إِخْتِيَارُهُ لِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِخْتِيَارِي لِنَفْسِي)؛ بعد حضرت موسی علیه السلام فرمود: ای عبد صالح پروردگار، شنیدم که می‌گفتی: (یا بَارُّ یا وَصُولُ)؛ «ای خدای مهربان نعمت بخش!»

خدا به تو چه نعمتی داده و چه مهربانی دربارہات کرده است که این چنین او را می‌ستایی؟! گفت: در این قریه جز من نه کسی خداشناس است و نه خداپرست. در این آبادی تنها منم که خدا را می‌شناسم و عبادتش می‌کنم. بنابراین چه نعمتی از این بالاتر و چه عطایی از این والاتر که مرا شایسته‌ی معرفت و محبت خود دیده و شناخت و محبتش را در عمق جانم نشانده است.^۱

به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمانم از اوست

۱- سفینه البحار، جلد ۱، کلمه‌ی «رضا».

اینگونه مجذوبیت و خودباختگی نسبت به خدا واقعاً عجیب و در نظر ما افسانه است. ولی خدا نمونه‌اش را در قرآن در سوره‌ی یوسف نشان داده و فرموده است:

﴿...فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ...﴾^۱

وقتی یوسف علیه السلام بدون آگاهی قبلی از حضور زنان از درِ کاخ زلیخا وارد شد، آنچنان جلوه‌ی جمالش زن‌ها را تحت تأثیر قرار داد و جذبشان نمود که به فرموده‌ی قرآن دست‌های خود را بریدند یعنی به جای اینکه کارد را روی ترنج بگذارند و آن را پاره کنند، از شدت خودباختگی روی انگشت‌های خود گذاشته و آنها را بریدند و احساس درد نکردند!! حالا وقتی یوسف علیه السلام که مخلوق کوچکی از مخلوقات خداست؛ دارای این چنین جاذبه‌ای باشد، آیا یوسف آفرین در نظر اهلش چه جاذبه‌ای خواهد داشت و چه خودباختگی‌ای در آنها ایجاد خواهد کرد؟

ای خواجه! قمر بهتر یا آن که قمر سازد؟ خوبی شکر بهتر یا آن که شکر سازد؟ دربار‌هی اهل مصر هم نوشته‌اند: تا چهار ماه تماشای جمال یوسف غذایشان بود و اشتها به غذا نداشتند!! گویی چنان جسمشان تحت تأثیر روحشان قرار گرفته بود که در این مدّت احساس گرسنگی نمی‌کردند.^۲

نقل شده آن چهل شبی که بنا شد حضرت موسی علیه السلام به میقات خدا برود که در قرآن آمده است:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...﴾^۳

« ما با موسی سی شب وعده کردیم و آن را با ده شب دیگر متمیم نمودیم و نتیجتاً میعاد پروردگارش با او چهل شب تمام شد...».

آن حضرت در این چهل شبانه‌روز که رفت و برگشت، نه چیزی خورد و نه چیزی آشامید و نه لحظه‌ای خوابید. ^۴ اینها برای ما جدّاً افسانه است. چون ما عادت به همین جاذبه‌های دنیوی کرده‌ایم و غیر اینها چیزی نمی‌فهمیم.

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه‌ی ۹۲.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۲.

۴- المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه‌ی ۹۳.

این حدیث از امام صادق علیه السلام است و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کنند که:
 (مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَتَى
 نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَ الْقِيَامِ)؛

«کسی که خدا را بشناسد [آنگونه که حدّ اقلّ زنان مصری یوسف را شناختند] و عظمت او را درک کند، دهانش را از سخن گفتن و شکمش را از غذا خوردن باز می دارد [نه میل به حرف زدن پیدا می کند و نه میل به غذا خوردن] و خود را برای روزه داری و شب زنده داری به رنج و تعب می افکند».

(إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَتُوا فَكَانَ سُكُوتُهُمْ ذِكْرًا)؛

«اولیاء الله و دوستان خدا کسانی هستند که سکوت می کنند ولی سکوتشان ذکر است».

در همان حال که ساکتند؛ ذا کردند نه اینکه فکرشان هرزه گرد باشد و مدام از خانه به خیابان و از خیابان به بازار و از بازار به کارگاه و ... بلکه در حال سکوتشان به یاد خدا هستند.

(وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً)؛ «نگاه می کنند و نگاهشان عبرت آموز است».

از مصنوع به صانع پی می برند و در آینه ی وجود مخلوق، جمال خالق را مشاهده می کنند.

(وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً)؛ «سخن می گویند و گفتارشان حکمت است».

(وَ مَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً)؛

«راه می روند و راه رفتنشان در میان مردم، مایه ی برکت است».

(لَوْ لَا الْآجَالُ الَّتِي قَدْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ

خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ)؛^۱

«به قدری شیفته و شیدای عالم لقای خدا هستند که اگر آن عمر مقدر خدا

نبود، یک لحظه هم روحشان در قفس تنشان باقی نمی ماند»!

حقایق عالیهای که درک آن برای ما دشوار است!

این سخنان خیلی با افکار ما نمی سازد و چه بسا اشخاصی هم اعتراض کنند که این حرف ها به چه درد می خورد و چه فایده ای دارد؟! عرض می کنیم: اولین فایده اش اینکه بفهمیم در عالم معرفه الله و خداشناسی، مقاماتی بس بالا و والا هست و آنها را انکار نکنیم.

خود اقرار به اینکه حقایق عالیه‌ای هست؛ یک کمال و انکارش نقص است.

نگوییم: چون من ندارم؛ پس نیست! همچنین بفهمیم کسانی هستند که به آن مقامات عالیه رسیده‌اند. هم باورمان بشود که مراتب فوق‌العاده عظیم در خداشناسی هست و هم باورمان بشود که کسانی نیز واصل به آن مراتب شده‌اند و بفهمیم که خودمان بسیار ناقصیم و کمبودهای فراوان داریم و در درجه‌ی بسیار پایین از خداشناسی هستیم. این را که فهمیدیم، مبتلا به بیماری عُجْب و غرور نمی‌شویم.

ممکن است گاهی به ذهن ما برسد که بهتر از ما کسی در دنیا نیست! اصلاً زیر این آسمان و روی این کره‌ی زمین از ما آدمی بهتر وجود ندارد! تنها ماییم که مسلمانی، شیعه‌ایم، محبّ علی و امام حسین علیهما السلام هستیم. مسجد و جلسه و جماعت و حجّ داریم. پس کیست بهتر از ما در روی زمین؟ این بیماری عُجْب و غرور است و مُهْلِك. آدمی را به هلاکت ابدی می‌افکند. اما همین مقدار که بر اثر گفتن و شنیدن این سخنان باورمان شد که مراتبی در عالم معرفت‌الله هست و کسانی هم بوده و هستند که به آن مراتب رسیده‌اند و می‌رسند و ما بسیار ناقصیم و کمبود داریم؛ پس وای بر ما اگر با این کمبود و نقصان بمیریم. آنجا چه خسران‌ها و زیان‌های غیر قابل جبران خواهیم داشت؟!

آری؛ خود این فهم و این باور فایده‌ای بس بزرگ است که ما را از ابتلا به بیماری عجب و غرور مصونیت می‌دهد و به تحصیل مراتب عالیه‌ی معرفت‌الله وامی‌دارد. راه تحصیل آن را هم نشان داده‌اند و در مقام معرفت‌اولیاءالله فرموده‌اند:

(إِنَّهُمْ الَّذِينَ آذَوْا فَرَائِضَ اللَّهِ)؛

«آنها کسانی هستند که فرائض و واجبات خدا را [چنان که باید و شاید] انجام می‌دهند و آنها را سبک نمی‌شمارند».

دقیقاً مراقبند وظیفه‌ی الهی خود را نسبت به شخص خودشان، نسبت به همسر و فرزندان‌شان و نسبت به کسب و کار و برخورد با افراد اجتماع‌شان بشناسند و به عمل بیاورند.

(وَ أَخَذُوا بِسُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ)؛

«سنت‌ها و برنامه‌های زندگی رسول خدا را الگوی خود قرار می‌دهند».

(وَ تَوَزَعُوا عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ)؛ «از آنچه که خدا تحریم کرده پرهیز می‌کنند».

پرهیز از محرّمات، مهمترین مسأله‌ی ما

عمده همین مسأله‌ی پرهیز از محرّمات است که متأسفانه ما بسیار کم توجّه داریم! ما بیمارانی هستیم که دارو زیاد می‌خوریم ولی پرهیز نداریم! مریضی هم که دائماً قرص و کپسول و دارو می‌خورد؛ اما پرهیز نمی‌کند، طبیعی است که روی صحت را نخواهد دید! ما نماز می‌خوانیم؛ روزه می‌گیریم؛ حجّ و عمره و زیارت می‌رویم؛ عزاداری می‌کنیم؛ مسجد و درمانگاه و بیمارستان می‌سازیم و ... اینها همه مانند دارو است که می‌خوریم اما از رفتارها و گفتارهای ناپسند در شرع مقدّس گریز و پرهیز نداریم! از حرام‌خواری و حرام‌کاری استیحا‌شی^۱ نمی‌کنیم. مخصوصاً نسبت به حقوق النّاس از حقّ همسر، فرزند، همسایه، همکار و ... شدیداً سهل‌انگار و مسامحه‌کاریم! این ناپرهیزی‌هاست که آن داروها را بی‌اثر می‌کند و از نماز و روزه و حجّ و زیارتان نتیجه‌ای را که باید بگیرید نمی‌گیریم و همچنان در حالت دوری از خدا باقی مانده‌ایم و بعضاً اعتراض هم می‌کنیم که چرا از اعمال عبادی خود نتیجه نمی‌گیریم؟!

آری؛ علّت همان ناپرهیزی‌هاست که در زندگی خود داریم. البتّه پرهیز هم کار دشواری است و پا روی شهوات نفس نهادن می‌خواهد.

در ماه مبارک رمضان که ماه عبادت است، از رسول خدا ﷺ سؤال شد چه عملی در این ماه افضل اعمال است؟ فرمودند:

(الْوَرَعُ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ)؛

«پرهیز از محارم خدا [یعنی ترک گناه] افضل اعمال است».

در ماه رمضان اگر دعای ابوحمزه و جوشن کبیر نخواندید و ختم قرآن نکردید؛ اشکالی ندارد و مورد اخذ و عقاب خدا قرار نمی‌گیرید. آنچه لازم و واجب است، پاک نگه داشتن چشم و گوش و زبان و شکم و دامن است.

اگر این چنین شدیم، به طور حتم مشمول لطف خدا می‌شویم و گرنه ساعت‌ها دعای ابوحمزه و جوشن کبیر خواندن و دنبالش چشم و گوش و زبان و ... را آلوده به گناهان نمودن، نتیجه‌ای جز عقاب خدا نخواهد داشت. در ادامه‌ی همان حدیث فرمودند:

۱- استیحا‌ش: وحشت داشتن، دچار وحشت شدن.

(وَزَهْدُوا فِي عَاجِلِ هَذِهِ الدُّنْيَا وَرَغِبُوا فِي مَا عِنْدَ اللَّهِ)؛^۱

«اولیاء خدا در این دنیای زودگذر زاهدانه زندگی می کنند و به کم می سازند و خود را آلوده به تجملات بیهوده نمی کنند».

هم خود را صرف تحصیل سعادت اخروی می نمایند. به این حدیث از رسول اکرم ﷺ نیز توجه فرماید:

(مَنْ ذَكَرَ اللَّهَ فِي السُّوقِ مُخْلِصًا عِنْدَ غَفْلَةِ النَّاسِ وَ شُغْلِهِمْ بِمَا فِيهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَسَنَةٍ وَيَعْفُو اللَّهُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَغْفِرَةً لَمْ تَخْطُرْ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ)؛^۲

«کسی که در بازار در آن موقع که مردم در حال غفلت و سرگرم سوداگری خود هستند، از روی اخلاص ذکر خدا کند، خداوند برای هر ذکر او هزار حسنه می نویسد و چنان مغفرتی در روز جزا شامل حالش می کند که در قلب بشری خطور نکرده است!»

ارزشمندی ذکر در محیط غفلت

آری، ذکر در محیط غفلت ارزش دارد و گرنه ذکر در مجالس دعای ندبه و دعای کمیل خیلی مهم نیست. آنجا همه در حال ذکرند. شب قدر است و چراغها را خاموش کرده اند و قرآنها را بالای سر گرفته اند و فریاد (یا الله) از همه جا بلند است. اینکه خیلی مهم نیست. در بازار؛ آنجا که محیط جلوه‌ی پول است و فضای منفعت طلبی است، در آن محیط و در آن فضا اگر انسان یاد خدا کند و احکام خدا را زیر پا نگذارد و از دروغ و اجحاف و ربا بهره‌یزد و در هر لحظه‌ای امر و نهی خدا را به یاد بیاورد و قلبش از خوف خدا بلرزد و زبانش به نام خدا بچرخد و بدین وسیله شیطان هوئی و هوس را از خود دور سازد؛ این آدم به راستی ذاکر مخلص پروردگار است که ذکرش هزار حسنه به دنبال خود می آورد. نه اینکه زبان در بند ذکر خدای رحمان باشد و دل در کمند شیطان. زبان (الله اکبر) بگوید و دل (الپول اکبر) ببندد!

این حدیث نیز از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که فرمودند:

(مَنْ قَالَ فِي السُّوقِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ

۱- بحار الانوار، جلد ۷، صفحه ۱۴۶.

۲- سفینه البحار، جلد ۱، کلمه‌ی «سوق».

أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ^۱؛

«کسی که در بازار تشهد بگوید و شهادت به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر

اکرم ﷺ بدهد؛ خداوند یک میلیون حسنه برای او می نویسد».

این همان تشهدی است که همه در هر روز چند بار می گوئیم؛ اما تشهدی که در مسجد و در صفحه‌ی جماعت گفته می شود، خیلی مهم نیست. آن را هر بچه و هر پیرزنی می تواند بگوید. آن تشهدی مردانه است که در بازار باشد. در آنجا که جلوه‌ی جمال پول؛ هر مرد و زن پولداری را رازق انسان معرفی می کند و آدمی را به کرنش در مقابلشان وامی دارد و او را به شرک خفی مبتلا می سازد و بنیان توحید و توکلش را می لرزاند و برای به دست آوردن پول و رونق دادن به تجملات زندگی به هر وسیله‌ی نامشروعی متشبث^۲ می شود. در چنین محیطی مرد می خواهد که محکم بایستد و از صمیم دل و جان بگوید:

(أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ)؛

من موحدم. من جز الله کسی را نمی شناسم. جز در مقابل او؛ در مقابل احدی خم نمی شوم. به خاطر چیزی یا کسی یا از حریم دین و حلال و حرام الهی فراتر نمی گذارم. این تشهد، تشهد واقعی و صمیمی است که مستلزم یک میلیون حسنه در نامه‌ی عمل می شود و این مایه‌ی ایمانی بسیار قوی و محکم می خواهد تا در مقابل شهوات نفس ایستادگی بنماید و بار امانت خدا را به زمین نیفکند. آن بار امانتی که فرموده است:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ...﴾^۳؛

«ما امانت را به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ آنها تن زیر بار حمل آن ندادند و از آن ترسیدند و انسان آن را حمل کرد...».

مصدق بارز امانت در قرآن

امانت در آیه مصادیق متعدّد دارد. یکی از آنها قطعاً توحید است که جداً بار سنگینی است. کمرها زیر آن خم می شود و استخوان‌ها در هم می شکنند. آری؛ انسان پذیرای حمل

۱- همان.

۲- متشبث؛ چنگ زننده، متوسل.

۳- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

آن شده است اما یاللاسف که این انسان با آن عظمت موقعیت در عالم هستی؛ نتوانست بار امانت را به مقصد برساند. ظالم و جاهل از آب درآمد و خط انحرافی از مسیر هدایت در پیش گرفت! ﴿... إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۱

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند من دیوانه هم در عین حال که بار شیشه بر دوشم بود، دیوانگی‌ام گل کرد و جفتک پرانی کردم و بار را انداختم و همه را خرد کردم! آری؛ مرد می‌خواهد که در برابر جلوه‌های فریبنده‌ی پول و جاه و مقام مانند گربه و موش نباشد. گربه تا چشمش به موش بیفتد؛ دیگر او را رها نخواهد کرد.

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال یک به دندان چو شیر غرانا در عین حال؛ گربه شد عابد و زاهد و مسلمانا. کیست در مقابل جلوه‌گری‌های پول و منصب و شهرت بایستد و بگوید: نه؟! گفتن این (نه) بسیار سنگین است که بگوید پول نمی‌خواهم. ریاست نمی‌خواهم؛ نمایندگی مجلس نمی‌خواهم؛ رأی در انتخابات نمی‌خواهم؛ به دیگری بدهید که برای این کار از من بهتر و مناسب تر است! آیا هست کسی که این چنین اיתار و از خود گذشتگی از خود نشان دهد؟ آخر ما مدعی پیروی از مردی هستیم که می‌گفت:

يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أُمِّي تَعَرَّضَتْ أُمِّي إِلَى تَشَوُّقٍ لَا حَانَ حِينَكَ
هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا)^۲
«ای دنیا! ای دنیا! برای فریب دادن من [علی] آمده‌ای؟! دور شو از من که مرا به تو نیازی نیست. من تو را سه طلاقه کرده‌ام و بازگشتی در کار نیست».

به پیروانش هم می‌گفت:

(أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ)^۳
«توجه! من که امام شما هستم، زندگی و خوراک و پوشاکم چنین است. آیا شما چه نشانی از پیروی من دارید»؟!

۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۷۴.

۳- همان، نامه‌ی ۴۵.

حریت و آزادگی عالم بزرگ مصری!

نوشته‌اند: یکی از علمای بزرگ در جامعه‌الازهر مصر تدریس می‌کرد. چون مبتلا به پادرد بود در مجلس درس پایش را دراز می‌کرد و درس می‌گفت. اتفاقاً روزی شاه مملکت بدون اطلاع قبلی با جمعی از همراهانش وارد مدرسه شد و کنار حوزہی درس این مرد عالم آمد و ایستاد. مرد عالم متوجّه شد که شاه آمده اما بدون اینکه کوچکترین تغییری در وضع و هیأت خود بدهد یا پا را جمع کند به تدریس خویش ادامه داد. شاه هم چند دقیقه‌ای سر پا ایستاد و بعد حرکت کرد. اما از آن وضع ساده و بی‌آلایش و وقار و متانت آن مرد عالم خوشش آمد. دستور داد مبلغ سنگینی به عنوان هدیه و انعام ملوکانه خدمتش ببرند. او به آورنده‌ی پول گفت: این را برگردان و از قول من به شاه بگو:

(رَجُلٌ يَمُدُّ رِجْلَهُ لَا يَمُدُّ يَدَهُ)؛

«مردی که پا دراز کند، دست دراز نمی‌کند».

این حرف گفتنش به حسب ظاهر آسان است اما خیلی مایه‌ی روحی می‌خواهد تا به زبان جاری کند و بگوید: مردی که آنچنان خُر و آزاد است که در حضور سلطان پا دراز می‌کند، هرگز برای گرفتن پول دست به سوی سلطان دراز نمی‌کند.

از حضرت رسول اکرم ﷺ منقول است که فرمودند:

(لَيْسَ الْغِنَى فِي كَثَرَةِ الْعَرَضِ إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ)؛^۱

«توانگری آن نیست که آدم مال دنیا زیاد داشته باشد [و جیبش پر از پول

باشد]. توانگری آن است که [جان و روح و نفس انسان] غنی باشد [و خود را

مستغنی^۲ از دیگران بداند و هیچ گاه احساس نیاز به کسی در خود ننماید]».

چه بسیارند پولدارهایی که گدا صفت هستند. در عین حال که همه چیز دارند، روحاً

گدا و متملق و چاپلوسند! برای به دست آوردن مال و مقام بیشتر و عالی‌تر؛ پیش هر کس و

ناکسی اظهار ذلت می‌کنند و عزّت انسانی خود را زیر پا می‌گذارند که فرمودند:

(عِزُّ الْمُؤْمِنِ فِي اسْتِغْنَائِهِ عَنِ النَّاسِ)؛

«عزّت مؤمن در بی‌نیاز بودنش از مردم است».

۱- سفینه البحار، جلد ۲، کلمه‌ی «غنی».

۲- مستغنی: بی‌نیاز.

دستش تهی و جیبش خالی است اما روحش سرشار از بی‌نیازی است. آن چنان که به شاه بگوید: (رَجُلٌ يَمُدُّ رِجْلَهُ لَا يَمُدُّ يَدَهُ)؛ و این به دست نمی‌آید مگر از راه تکیه زدن به غنی مطلق که:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

«ای مردم! شما همه به خدا فقیر و محتاجید و تنها خداست که بی‌نیاز بالذات است و ستوده صفات است».

در آن صورت است که برای همیشه مستغنی از خلق خواهد بود و عاری از هر گونه غصه و غم.

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾

آنان که سر به آستان ولایت خدا نهاده و در جرگه‌ی^۲ اولیاءالله درآمده‌اند؛ نه خوفی از آینده و نه حزنی از گذشته دارند. چه آن که دل به محبوبی زوال ناپذیر بسته‌اند.

سعدیا! سیل فناگر ببرد خانه‌ی عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

مردان خدا فقط نگران عقبای خویشند

البته به این نکته نیز باید توجه داشت که خوف و حزن نداشتن اولیای خدا راجع به جهات دنیوی است وگرنه راجع به خدا و آخرت که سراپا خوف و هراس و حزن و اندوهند. این گفتار خاندان رسول ﷺ است به نقل قرآن کریم که:

﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا﴾^۳

«ما از روز خشمگینی خدای خود ترس داریم».

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ

الرَّكَاتِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾^۴

مردانی که هرگز سوداگری‌های دنیا به خود مشغولشان نمی‌سازد و ... درباره‌ی آخرت که سبب دگرگونی دل‌ها و دیده‌ها می‌گردد، ترسناک و هراسانند. از حال مناجات

۱- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱۵.

۲- جرگه: گروه، زمره.

۳- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱۰.

۴- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که شنیده ایم چگونه می لرزید و از هوش می رفت! آری:

﴿...إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ...﴾^۱

«... از بندگان خدا عالمانند که از خدا خشیت دارند...».

درک عظمت و جلالت، انکسار قلب می آورد و ارکان بدن را هم می لرزاند. در

ادامه ی آیات مورد بحث می فرماید:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾

«اولیاء خدا همانانند که بر اساس ایمانشان در تمام شئون زندگیشان تقوای

مستمر دارند».

جمله ی ﴿كَانُوا يَتَّقُونَ﴾ استمرار روش تقوی را نشان می دهد که هیچ گاه از مسیر

تقوی انحرافی نمی یابند و همچنان ثابت قدمان در صراط مستقیم حَقْد و لذا:

﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾

«بشارت [از جانب خدا و فرشتگان خدا] از آن آنها است. در زندگی دنیا و در

آخرت، تبدیل و تغییری برای سخنان و وعده های خدا نمی باشد. این

رستگاری عظیم است».

اینان سعادتمندانی هستند که بر اثر دل بستگی به محبوب زوال ناپذیرشان (خدا)، هم

در زندگی دنیا خوش و خرمند و هم در آخرت غرق در نعمت های بی پایان هستند. در دنیا

با تمام ناملایماتش می گویند:

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟

ساقیا باده بده شادی از او غم هم از اوست

پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است!

که بر این در همه را پشت عبادت خم از اوست

دم جان دادن هم ملائکه بشارت می دهند:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱

«آنها که فرشتگان [قبض ارواح] روحشان را می گیرند، در حالی که پاک و پاکیزه اند به آنها سلام می کنند و می گویند: داخل بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می دادید».

آنگاه خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿وَلَا يَحْزَنُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

«سخنان معاندان حق، غمگینت نسازد؛ چرا که تمام عزت و قدرت از آن خداست. [دشمنان تو کاری از پیش نمی برند] او شنوا و داناست».

هم سخنانشان را می شنود و هم از افکارشان آگاه است:

ذیل آیهی بشارت حدیث بشارتی نیز آمده است. امیدواریم ما هم ان شاء الله مشمول آن باشیم. حضرت امام صادق علیه السلام به عقبه که راوی حدیث است فرمود:

(لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا هَذَا الْأَمْرَ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ)؛

«روز قیامت جز همین مذهبی که شما دارید قبول نخواهند کرد».

ایمان به خدا و نبوت و امامت دارید و دوستدار علی و آل علی هستید. همین را به عنوان مذهب حق و راه نجات می پذیرند. غیر این را نمی پذیرند. بعد فرمود:

(وَمَا بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَبَيْنَ أَنْ يَرَىٰ مَا تَقْرَأُ بِهِ عَيْنُهُ إِلَّا أَنْ تَبْلُغَ نَفْسُهُ إِلَىٰ هَذِهِ ثُمَّ أَهْوَىٰ يَدَهُ إِلَى الْوَرِيدِ)؛

«بین شما و بین صحنه ای که دیدن آن سبب روشنائی چشمتان خواهد شد

فاصله ای نیست جز اینکه جانتان به اینجا برسد [اشاره به حلق خود کرد]».

یعنی به محض رسیدن جان به گلو، با صحنه ای شادی آفرین مواجه خواهید شد. امام علیه السلام این جمله را گفت و سکوت کرد. راوی می گوید: من با خود گفتم: آیا انسان مؤمن دم جان دادن چه می بیند که شادمان می شود؟ ولی هیبت امام مانع از این شد که بپرسم. معلی کنار من نشسته بود آهسته با دست خود فشاری به بازوی من داد که از آقا پرس چه می بیند؟! من گفتم: آقا بفرمایید چه می بیند؟ باز امام علیه السلام فرمود: می بیند. تا ده بار پرسیدم و

در هر بار امام علی (ع) می فرمود: می بیند.

آخرین بار من گریه ام گرفت و گفتم: یابن رسول الله! من می خواهم دینم را از شما بگیرم. بفرمایید انسان مؤمن در حال احتضار چه می بیند؟ فرمود: به خدا قسم وقتی جان به گلو رسید، رسول خدا و علی مرتضی (ع) را می بیند (ای خدا کی شود آن لحظه را ببینم که سرم به آستانشان، چشمم به جمالشان جان می دهم). بعد فرمود:

يَذْخُلَانِ جَمِيعاً عَلَى الْمُؤْمِنِ فَيَجْلِسُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ
عَلِيُّ ﷺ عِنْدَ رِجْلَيْهِ؛

«رسول خدا و امیر مؤمنان علی (ع) کنار محتضر حاضر می شوند. رسول اکرم ﷺ بالای سر او و امیر مؤمنان علی (ع) کنار پای او می نشینند».

آنگاه رسول خدا خطاب به محتضر می فرماید:

يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَبَشِّرْ أَنَا رَسُولُ اللَّهِ؛

«ای دوست خدا! بشارت که من رسول خدا هستم».

من برای تو بهترم از آنچه که در دنیا گذاشته و آمده ای! (البته این مشاهداتی است که شخص محتضر با چشم برزخی ابدان^۱ برزخی آن بزرگواران را مشاهده می کند) سپس رسول خدا ﷺ بر می خیزد و امیرالمؤمنین علی (ع) بالای سر محتضر می نشیند و می گوید:

يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَبَشِّرْ أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الَّذِي كُنْتَ تُحِبُّهُ أَمَا لَا نَفْعَ لَكَ؛^۲

«ای دوست خدا! بشارت که من علی بن ابیطالبم. من همان علی هستم که در دنیا دوستم داشتی. اینک وقت آن رسیده که من نافع به حالت باشم».

بعد امام صادق (ع) فرمود: این جریان در قرآن آمده است. راوی گفت: در کجای

قرآن؟! فرمود: در سوره یونس آنجا که می فرماید:

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ وَ مِنَ الْمُتَنْظِرِينَ لظُهُورِهِ؛

۱- ابدان: بدن ها.

۲- کافی، جلد ۳، صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٦٦﴾ أَلَا آتَى اللَّهُ مِنَ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَّبِعُ

الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا

الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ

﴿٦٧﴾ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنْ

فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُسْمِعُونَ

﴿٦٨﴾ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَنَهُ هُوَ الْغَنِيُّ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ

وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَتَقُولُونَ

عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

﴿٦٩﴾ قُلْ إِبْرَاهِيمُ الَّذِي يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ

﴿٧٠﴾ مَتَّعَ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نَذِقُهُمُ الْعَذَابَ

الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ

« آگاه باشید تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند از آن خدا می باشند و آنان که غیر خدا را به عنوان شریک خدا می خوانند تبعیت از هیچ دلیل و منطقی نمی کنند؛ آنها جز گمان و پندار بی اساس از چیزی پیروی نمی نمایند و

جز دروغ و خلاف واقع چیزی نمی گویند. او کسی است که شب را برای آرامش شما و روز را روشنی بخش قرار داد؛ در این نشانه‌هایی است برای کسانی که می شنوند. گفتند: خدا برای خود فرزندی انتخاب کرده است! او بی نیاز است و از هر عیب و نقصی منزّه است. آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست. شما هیچگونه دلیلی بر این ادعا ندارید. آیا به خدا نسبت می دهید چیزی را که نمی دانید؟ بگو آنان که به خدا دروغ می بندند رستگار نمی شوند؛ بهره‌ی اندکی در دنیا نصیبشان می شود؛ آنگاه باز گشتشان به سوی ماست و سپس عذاب شدید به خاطر اینکه کفر ورزیده‌اند به آنها می چشایم.

خصوصیات موحد و مشرک

این آیات شریفه هم مانند بسیاری از آیات قرآن کریم در مقام اثبات «توحید» و نفی «شرک» است. هدف اصلی تمام انبیاء علیهم السلام از بعثت همان دعوت به توحید و نفی شرک است. «توحید» یعنی: یگانه‌شناسی و یگانه‌پرستی انسان معتقد به این باشد که در عالم؛ منحصرأ یک ذات اقدس اعلاست به نام الله - عزوجل - که مستقل در وجود و ایجاد است و کل کائنات تحت سیطره‌ی قدرت و مالکیت و حاکمیت او به وجود می آیند و اثر می بخشند و تنها اوست که سزاوار پرستش و عبادت است.

این اجمالی از توحید است و در مقابل آن «شرک»، یعنی انسان موجودی غیر خدا را مستقل در وجود و ایجاد بداند و او را در استقلال در تأثیر، شریک خدا قرار بدهد و به عنوان عبادت در مقابل او خاضع گردد و او را در تمام شئون زندگی اش مطاع خود داند. در این صورت بدیهی است که توحید رمز عزت و شرف و کرامت انسان است؛ از آن رو که در مقابل هیچ موجودی سر فرود نمی آورد و جز خالق و آفریدگارش که حیات و مماتش به دست اوست احدی را سزاوار پرستش نمی داند و از آن سوره‌ی شرک که انسان در مقابل موجود دیگری مانند خود یا پایین تر از خود تذلل کرده و اظهار حاجت می نماید؛ طبیعی است که این نشان ذلت و خواری و ضد شرف و کرامت انسانی است.

رستگاری دو جهان در پرتو لا اله الا الله

این جمله‌ی بسیار پر محتوا و نورانی که سرشار از جلالت و هیبت آسمانی است و پیوسته ورد زبان ما هست و می گوییم: لا اله الا الله، حامل همین پیام عظیم الهی است که

با قاطعیت تمام نفی شرک و اثبات توحید می کند. حضرت رسول الله اعظم ﷺ با القاء این کلام پرنور به عالم انسان حرف اول و آخر خود را زده و پیام تمام پیامبران خدا ﷺ را به جهان بشر ابلاغ فرموده است که: (لا اله الا الله)؛

یعنی هیچ موجودی در عالم نیست که معبود انسان قرار گیرد؛ تنها الله است که معبود به حق عالم انسان است. (لا اله) نفی شرک می کند و (الا الله) اثبات توحید می نماید. ابتدا باید آنچه بت است از فضای خانه‌ی قلب بیرون ریخته شود تا زمینه برای جایگزینی الله آماده گردد. وگرنه قلبی که بت‌کده است، عبادتگاه خدا نمی تواند باشد و لذا گفتن جمله‌ی (لا اله الا الله) بسیار آسان؛ اما تحقق بخشیدن به مفاد و محتوای آن بسیار دشوار است. از طرفی هم فرموده است: (قُولُوا لا اله الا الله تَفْلَحُوا)؛

اگر می خواهید در هر دو سرا مفلح و رستگار گردید، تنها راهش گفتن لا اله الا الله است و بسیار روشن است که تنها تلفظ به این جمله و جاری ساختن آن به زبان تأثیری نخواهد داشت بلکه باور داشتن در قلب و تحقق بخشیدن به آن در عمل منظور است. (تفْلَحُوا) مطلق آمده و انحصار به آخرت ندارد. بلکه به حکم:

(الْدُنْيَا مَرْعَى الْآخِرَةِ)؛ «دنیا مزرعه‌ی آخرت است».

فلاح در دنیا است که فلاح در آخرت را هم موجب می شود. پس مفاد این جمله‌ی پرنور الهی این است: اگر می خواهید در همین دنیا جامعه‌ای سراسر فلاح داشته باشید که در آن، نشان از جهل و فقر و بیماری نباشد و اثری از ظلم و جنایت دیده نشود و در همه جا عدل و امن و امان و صلح و صفا و وفا مشهود گردد، تحقق چنین جامعه‌ی مفلح در گرو توحید است و بس که هر چه غیر خداست از دل‌ها بیرون ریخته شود و تنها خدا حاکم بر دل‌ها گردد وگرنه در جامعه‌ی بت پرستان جز ظلم و جهل و فقر و مرض، چیز دیگری بارز نخواهد بود؛ چنان که می بینیم که جامعه‌ی فعلی بشر چنین است.

باز تکرار می کنیم که مقصود از (قُولُوا لا اله الا الله تَفْلَحُوا) تنها گفتن به زبان نیست. زیرا اگر این بود، ابوسفیان و ابوجهل نیز از گفتن این لفظ ابایی نداشتند. اگر پیامبر اکرم ﷺ هیچ کاری با آنها نداشت و تنها به تلفظ آن قانع بود، دیگر کار به جنگ و قتال نمی کشید؛ ولی آن حضرت تنها به گفتن به زبان اکتفا نمی کرد و می گفت: آن را باید در قلب پذیرید و در عمل پیاده کنید و سراپای زندگیتان را از بت تخلیه و خدا را جایگزین آن

سازید و لذا همین که گفت: (قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا)؛ موجی در دریای زندگی مشرکان ایجاد کرد و آنها را به جنگ و ستیزگی واداشت. ابتدا مسخره‌اش کردند و بعد فحش و دشنامش دادند و سپس دست به اذیت و آزارهای جسمی و روحی فراوان گشودند و سرانجام به قصد کشتنش خانه‌اش را محاصره کردند و او شبانه به دستور خدا از مکه بیرون رفت. در سوره‌ی صافات می‌فرماید:

﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ۖ وَيَقُولُونَ إِنَّا لَا تَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ ۚ﴾^۱

«آنها [مشرکان] چنین بودند که وقتی به آنها گفته می‌شد: لا اله الا الله؛ استکبار و گردنکشی می‌کردند و می‌گفتند: آیا ما به گفتار یک آدم خیال‌باف دیوانه‌ای دست از معبودهای خود برداریم؟!»

مگر این چنین کاری شدنی است؟ می‌گفتند او دیوانه است و گرنه آدم حسابی که با یک دنیا در نمی‌افتد. این نشان می‌دهد، رسول خدا ﷺ با همین حرب‌ه‌ی لا اله الا الله به مبارزه‌ی با تمام شئون زندگی‌شان برخاسته بود و می‌گفت: باید تمام ابعاد زندگیتان از افکار و عقاید و اخلاق و اعمال دگرگون شود. آری؛ چون معنای (لا اله الا الله) این بود؛ آنها به جنگ و ستیز با او بر می‌خاستند.

معبود ما کیست؟ خدا یا هوی؟!

حال آیا ما با لا اله الا الله چگونه عمل می‌کنیم؟ آیا ما بت‌ها را از فضای زندگی بیرون ریخته و الله را جای آن نشانده‌ایم؟ یا اگر از روی انصاف سخن بگوییم باید اعتراف کنیم که ما در بت خانه زندگی می‌کنیم و می‌گوییم: (لا اله الا الله). آیا نفس اماره بت نیست که در خانه‌ی قلب ما جا گرفته و در تمام نواحی وجود ما فرمانروایی می‌کند؟! آیا این گفتار خدا نیست که می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾^۲

«آیا دیده‌ای آن کس را که هوای نفس خود را معبود خود قرار داده [و از آن

تبعیت می‌کند]...؟»

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۳۵ و ۳۶.

۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

مادر بت‌ها، بت نفس شماس است زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

منتها چون الآن قرآن با ما کاری ندارد و مزاحم زندگی ما نیست؛ احترامش می‌کنیم؛ می‌بوسیم و روی چشم می‌گذاریم و مع الوصف انواع و اقسام گناهان را انجام می‌دهیم و در عین حال خود را موحد و گوینده‌ی لا اله الا الله هم می‌دانیم!! چون فعلاً قرآن نمی‌تواند کاری از پیش ببرد؛ صاحبش هم بالای سرش نیست تا آن را به حرکت درآورد و از مردم بخواهد که زندگی خود را به رنگ قرآن درآورند و اگر او (امام زمان علیه السلام) هم اکنون بیاید و بخواهد این کار را انجام بدهد، آیا مردم می‌پذیرند؟!

نه کافران بلکه همین مسلمانان و نه سنیان بلکه همین ما شیعیان به قول خود دلسوختگان در فراق امام زمان که با اشک و آه و ناله و افغان داد می‌زنیم یا صاحب الزمان عجل علی ظهورک! اگر او هم اکنون بیاید و بگوید: قولوا لا اله الا الله تفلحوا هیچ استبعاد^۱ ندارد که رو در رویش بایستیم و همان حرف را که مشرکان به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند ما هم به امام زمان علیه السلام بگوییم که: ﴿إِنَّا لَنَارْكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾؛ آنچنان این محبوب‌های دنیوی از مال و مقام و مسکن و مرکب، معبودهای ما شده و در اعماق جان ما نشسته‌اند که به این سادگی امکان ندارد آنها را از سرزمین قلب خود ریشه کن سازیم و جدّاً بگوییم: لا اله الا الله. گفتن این سخن خانه‌تکانی می‌خواهد و جاروب کردن خانه‌ی دل از هر چه که غیر خداست می‌طلبد و این کاری بسیار دشوار و وحشت‌زاست.

ای که از کوچه‌ی معشوقه‌ی ما می‌گذری با خبر باش که سر می‌شکنند دیوارش

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله‌ی مرغ گرفتار نشانی دارد

قرآن نشان مرغ گرفتار خدا و امام زمان علیه السلام را ارائه می‌کند و می‌گوید:

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾^۲

«تا بر آنچه از دست شما رفته، اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده است

شادمانی نکنید...».

علامت توحید و صادق بودن در لا اله الا الله این است که به خاطر از دست رفته‌ها از امور دنیوی غمگین نشوید و برای به دست آمده‌ها خوشحال نگردید. از آن رو که دنیا و

۱- استبعاد: بعید دیدن.

۲- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۳.

مافیها در نظر انسان موحد دل داده‌ی به خدا ارزشی ندارد تا به خاطر آمدن و رفتنش شاد و یا اندوهناک گردد، او جز رضا و خشنودی خدا چیزی شادش نمی‌سازد و جز خشم و نارضایی خدا چیزی غمگینش نمی‌گرداند. در غیر این صورت در سویدای^۱ قلبش شریکی برای خدا قرار داده است. چنان که ذات اقدسش می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۲

«اکثر اینان که ایمان به الله دارند [در باطن جانشان] مشرکند».

آیا ما نباید در این آیات بیندیشیم و خود را با آنها بسنجیم و ببینیم آیا ما راستی موحدیم و یا مبتلا به بیماری شرکیم و خود نمی‌فهمیم ما که پیوسته در میان دو هیجان به سر می‌بریم یا هیجان فرح برای به دست آمده‌ها از دنیا و یا هیجان حزن و غم برای از دست رفته‌ها از دنیا! پس سکینه و آرامش روحی که علامت ایمان است کی و چگونه باید تحصیل شود؟ قرآن می‌گوید:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا...﴾^۳

«اوست که سکینه و آرامش و اطمینان بر دل‌های مؤمنان نازل کرده که بر ایمانشان بیفزایند...».

آیا واقعا موحدیم؟!

آیا این آیات تنها برای این آمده که ما آنها را بخوانیم و از خواندنش ثواب ببریم؟ آیا در این سی شبانه‌روز از ماه رمضان که بر ما گذشت؛ هیچ به این فکر افتادیم که در این بهار تلاوت قرآن، حداقل یک آیه از آن را بگیریم و پای آن بنشینیم و آن را مکرر بخوانیم و با خود تطبیق کنیم و ببینیم آیا این آیه‌ی: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ﴾؛ ناظر به من نمی‌باشد؟ آیا آن آدم من نیستم که هوای نفس خود را معبود خود قرار داده و گمراه گشته است؟ آیا من از آن گروه نیستم که: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؛ اکثر مؤمنان به الله مشرکند؟ آیا من از موحدان دارای این نشانه‌ام که: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...﴾؛ برای از دست دادن مال و مقام دنیا غمگین نمی‌شوم و

۱- سویدا: غمق دل.

۲- سوره یوسف، آیه ۱۰۶.

۳- سوره فتح، آیه ۴.

برای به دست آمدنش خوشحال نمی‌گردم؟ آیا در این ماه عبادت، تنها ختم قرآن کردیم و جوشن کبیر خواندیم و افطار و سحری خوردیم والسلام. پس وای بر ما! اگر از آنان باشیم که دربارهی آنها فرموده‌اند:

(كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْظَّمَأُ وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ)؛^۱

«چه بسیار روزه‌داری که از روزه‌اش جز گرسنگی و تشنگی نتیجه‌ای نگرفته و چه بسیار شب‌زنده‌داری که جز بیدار ماندن و به رنج افکندن بدن از شب‌زنده‌داریش بهره‌ای نبرده است»!

فاصله‌ی بسیار ما با حقایق قرآن

حاصل آنکه ما وقتی خود را با قرآن تطبیق می‌کنیم؛ می‌بینیم ما در زمین و قرآن در آسمان است و اصلاً گویی او نازل شده‌ی از جانب خدا به سوی ما نیست که ما را در دامن خود پیروراند و موحدمان بسازد. او می‌گوید: (لا اله الا الله) جز الله هیچ موجودی نباید در زندگی شما حاکم باشد و معبود و مطاع شما گردد. در صورتی که زندگی ما پر از اله‌های غیر الله است! تعلقات و دلبستگی‌ها به مظاهر مادی چنان فضای دل‌ها را پر کرده که جای خالی برای الله باقی نگذاشته است! آیا با این وضع و حال چگونه می‌توانیم بگوییم: (لا اله الا الله)؛ جز الله معبودی ندارم و جز او معبود و مطاعی نمی‌شناسم؟ آیا این کذب محض و دروغ مسلم نخواهد بود؟! از آن سو رسول خدا ﷺ هم می‌گوید: (قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا)؛ تا موحد صادق نباشید و لا اله الا الله را از صمیم جان نگوئید و آن را در متن زندگی تحقق عینی نبخشید، در دنیا و آخرت روی فلاح و سعادت نخواهید دید؛ به هر دنده که بغلتید، دچار بدبختی‌ها و شقاوت‌ها خواهید شد.

(وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...)؛^۲

«مردم روی گردان از ذکر من، زندگی پیچیده و دشواری خواهند داشت...».

تأکید قرآن بر مالکیت مطلقه‌ی خداوند

حالا آیات مورد بحث نیز که سخن از توحید و شرک به میان آورده است با

۱- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۴۵.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

کلمه‌ی «الا» که حرف تنبیه است آغاز سخن کرده که ای راه گم کرده‌ها! و ای به دامن موجودات لایضر و لاینفع افتاده‌ها! توجه کنید! و آگاه باشید:

﴿إِنَّا لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾؛

«تمام آن که و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است از آن الله و ملک الله است».

هیچ موجودی در عالم کاره‌ای نیست. آن کس که در جهان هستی همه کاره است تنها الله است. مالک و مَلِک مطلق الله است. بنابراین، سر به آستان دیگران نهادن و دست حاجت به سوی آنها دراز کردن، سفاهت و جهالت است. چقدر این جمله که نشان‌دهنده‌ی مالکیت مطلقه‌ی الله است در قرآن تکرار شده است تا حقیقت توحید که سرمایه‌ی اصلی سعادت آدمی است در دل‌ها ثابت و راسخ گردد. گاهی در دو یا سه آیه پشت سر هم با فاصله‌ی کوتاه و گاهی در اوّل و آخر یک آیه این مطلب مکرر آمده است. از باب مثل در آیات اوّل سوره‌ی حدید که غالباً با آنها مأنوسیم ملاحظه می‌فرمایید از اوّل سوره پس از بسم الله آغاز می‌شود:

﴿سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است؛ تسبیح خدا می‌گویند و مالکیت الله و مملوکیّت خود را نشان می‌دهند. آیه‌ی بعد: ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يُحْيِي وَيُمِيتُ...﴾؛ «فرمانروایی در آسمان‌ها و زمین از آن الله است. اوست که زنده می‌کند و می‌میراند...». بار سوّم با فاصله‌ی یک آیه می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...﴾؛

«اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریده و استیلا بر عرش یافته

است...».

و بار چهارم در آیه‌ی پنجم:

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾؛^۱

«فرمانروایی در آسمان‌ها و زمین از آن او و بازگشت تمام امور به سوی اوست».

در ضمن پنج آیه‌ی پشت سر هم، چهار بار موضوع مالکیت و حاکمیت الله در عالم مورد تأکید قرار گرفته است. در آیه‌الکرسی که یک آیه بیش نیست دو بار این حقیقت

۱- سوره‌ی حدید، آیات ۱ تا ۵.

بیان شده است:

﴿لِلَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ... وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...﴾^۱

تفاوت مالکیت ما با مالکیت خدا

البته به این حقیقت نیز توجه داریم که مالکیت خدا با مالکیت ما فرق دارد. مالکیت ما یک امر اعتباری و قراردادی است نه مالکیت حقیقی و جوهری. مثلاً من که مالک این عبا هستم یعنی از نظر تنظیم روابط امور زندگی این چنین قرار داده شده که وقتی من آن را از شما خریدم آن در اختیار من قرار گیرد و من بتوانم آن را بپوشم و وقتی هم آن را فروختم از اختیار من خارج شده و در اختیار دیگری قرار گیرد.

رابطه‌ای که با خریدن و فروختن در حال تغییر و تبدیل است در واقع ملکیتی نیست. در آن موقع هم که مالک آن هستم حق ندارم آن را قطعه‌قطعه کرده یا بسوزانم، بلکه فقط می‌توانم آن را بپوشم. چون مالک حقیقی آن خداست. تنها در حد پوشیدن به من اذن تصرف داده است. افراد سفیهی^۲ خیال می‌کنند که مال خودشان هستند و می‌گویند من می‌خواهم خودم را بکشم! غافل از اینکه نه خودشان مال خودشان هستند و نه لباس و مسکن و مرکبشان مال خودشان است. همه چیز ذاتاً و جوهراً ملک خداست؛ مالکیت خدا نسبت به همه چیز عالم مالکیت حقیقی و جوهری است؛ همه چیز ذاتاً در قبضه‌ی قدرت خدا و وابسته به مشیت و خواست خداست. با خواست خدا موجود می‌شوند و با خواست خدا معدوم می‌گردند.

گاهی برای تقریب به ذهن این مثل را عرض کرده‌ام: این لامپ و این لوستر که هم‌اکنون از سقف این سالن آویخته است، اگر درک و شعور و چشمی داشت و موقعیت خود را در این فضا می‌دید و می‌فهمید که چگونه آویخته‌ی به سقف است و به هیچ جای دیگری بند نیست و تنها سقف است که او را نگه داشته است؛ اگر رهایش کند، افتاده و خرد شده است؛ اگر این واقعیت را درک می‌کرد و آویختگی خود را و قیومیت سقف را نسبت به خود مشاهده می‌نمود، قهراً از همه چیز چشم می‌پوشید و محکم به دامن سقف

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۵.

۲- سفیه: نادان، بی‌اطلاع.

می چسبید و غیر از سقف چیزی نمی دید و جز «یا سقف» چیزی نمی گفت! چون بقا و هستی خود را وابسته به سقف می دید.

اینک از باب تقریب به ذهن عرض می شود: تمام عالم مانند یک لامپ است که آویخته ی از سقف ربوبیت حضرت الله عزوجل - است اساساً مخلوق، ذاتاً واقعیّتی جز تدلّی و آویختگی به خالق ندارد.

﴿...هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ...﴾؛ «... او با شماست در هر جا که هستید...».

معیت قیومیّه ی الله است که هستی عالم امکان است. به انسان عقل و فهم و شعور داده اند تا در موقعیت خود بیندیشد و تدلّی خود را و قیومیت حضرت حق را درک کند. در آن موقع است که فریاد یا حیّ یا قیوم از سویدای قلبش برمی آورد و با پی بردن به اضطرار جوهریش ناله ی ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ...﴾^۲ از عمق جانفش سر می دهد و خود را یکجا به دامن حیّ قیوم می افکند.

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ...﴾؛^۳

در آن صورت است که حضرت حیّ قیوم او را به دامن لطفش می گیرد و تحت ولایت خود تدبیرش می کند. میت وقتی از حرکت افتاد و خودش را زیر دست غسل انداخت؛ غسل او را به یمین و یسار می غلتاند و تر و خشکش می کند! اصحاب کهف وقتی از همه جا بریدند و خود را در دامن کوهی به دامن خدا انداختند؛ خدا هم آنها را به دامن لطف خود گرفت و مورد عنایتشان قرار داد. سیصد و نه سال آنها را بدون وسایل عادی و اسباب طبیعی زنده نگه داشت!

﴿وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ...﴾؛^۴

«آنها در خواب بودند و بی خبر از همه جا. این ما بودیم که آنها را از این پهلو به آن پهلو می چرخانیم تا ابدانشان نپوسد...».

حال، آیه می گوید ﴿الا﴾ ای غفلت زده ها و ای سر به آستان دیگران نهاده ها! به هوش

آیید و بدانید:

۱- سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۲- سوره ی نمل، آیه ی ۶۲.

۳- سوره ی نساء، آیه ی ۱۲۵.

۴- سوره ی کهف، آیه ی ۱۸.

﴿إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ﴾؛

«هر چه که در آسمانها و زمین است از آن خدا و در قبضه‌ی قدرت خداست».

﴿وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ﴾؛

«آنان که موجودات دیگر را شریک خدا قرار داده [و سر به آستانشان

نهاده‌اند] از هیچ منطقی از عقل و وحی اتباع و پیروی نکرده‌اند».

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾؛

«غیر از ظنّ و پندار و گمان، اساس و مبنای صحیحی در کار خود ندارند و جز

دروغ و سخنان خلاف واقع مطلبی نمی‌گویند»!

سخن سخیف کافران!!

در این نشانه‌های روشن حکمت که در نظام خلقت به کار رفته است نمی‌اندیشند تا بفهمند:

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ

لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾؛

«اوست آن کسی که شب را برای شما وسیله‌ی آرامش قرار داده و روز را

وسیله‌ی بینایی و سعی و تلاش».

آنان که گوش شنوا دارند از خلال این آیات و نشانه‌ها آوای حکمت می‌شنوند. از

نظم و حساب دقیقی که در پیدایش شب و روز و دیگر جریانات عالم به کار رفته است

آثار عظیم توحیدی به دست می‌آورند. سپس خداوند حکیم اشاره به یک گفتار

جاهلانه‌ی مردم دور افتاده‌ی از مسیر عقل و وحی کرده و می‌فرماید: ﴿قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا

سُبْحَانَهُ﴾؛ «گفتند: خداوند اتخاذ فرزند کرده است...». مانند کسانی که عقیمند و از جایی

بچه‌ای می‌آورند و او را به فرزند‌ی خود می‌گیرند. آنگاه خودش می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَهُ﴾؛

«خدا منزّه از این گونه نقائص است». اتخاذ ولد کسی می‌کند که نیاز به کمک کار در

زندگی دارد و یا نیازمند انیس و مونس روحی می‌باشد. خدا غنی مطلق است ﴿هُوَ الْغَنِيُّ﴾ و

هیچ گونه نیازی به ساحت اقدس او راه نمی‌یابد.

مردم نادان، چون عَزِيز را دیدند که پس از صد سال مردن زنده شده است گفتند: او

پسر خداست. حضرت مسیح عليه السلام را دیدند که از مادر (بدون پدر) متولّد شده است! گفتند:

او پسر خداست. فرشتگان را دختران خدا دانستند؛ ولی خداوند منزّه از این اوهام و خرافات

است. ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾؛ آنچه در آسمان‌ها و زمین است تماماً ملک خدا و از جهت مخلوقیت نسبت به ذات اقدس او یکسانند و لذا اتخاذ ولد در مورد ذات اقدس اعلا که خالق کل کائنات است مفهومی ندارد. اینجا باز می‌بینیم جمله‌ی: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾؛ تکرار شده است. در آیه‌ی اول فرمود: ﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾؛ اینجا به جای ﴿مَنْ﴾، ﴿مَا﴾ آمده. کلمه‌ی ﴿مَنْ﴾ به لحاظ موجودات دارای عقل و شعور از فرشتگان و جنّ و انس اطلاق می‌شود و کلمه‌ی ﴿مَا﴾ به لحاظ عموم موجودات تعبیر می‌گردد.

﴿إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا أَوْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛

«شما درباره‌ی این مطلبی که به خدا نسبت می‌دهید [اتخاذ ولد] دلیل و برهانی ندارید [سلطان یعنی دلیل و برهان] آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟»

﴿قُلْ إِنْ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ﴾؛

«بگو: آنان که سخن دروغ به خدا افترا می‌بندند؛ رستگار نخواهند شد». ﴿مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نَذِيقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ﴾؛

«[ممکن است از این دروغزنی‌ها] متاع و بهره‌ی زودگذری در دنیا نصیبشان بشود؛ ولی سرانجام به سوی ما بازگشت دارند. آنگاه عذاب شدیدی برای اینکه در دنیا کفر می‌ورزیدند به آنها می‌چشانیم».

تفکر، وظیفه‌ی مهم اهل ایمان

یک وظیفه‌ی بسیار مهمی که قرآن بر دوش ما گذاشته است ولی مع الاسف ما خیلی به آن اهمیّت نمی‌دهیم، وظیفه‌ی تفکر است. قرآن روی موضوع تفکر تأکید فراوان دارد مکرراً می‌فرماید:

﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛ ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾؛ ﴿إِنَّ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾؛ ﴿إِنَّ... يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

تفکر در نظام آفرینش و مظاهر علم و قدرت و حکمت خلاق حکیم و همچنین تفکر در آیات قرآن کریم و پی بردن به حقایق عالیه‌ی آن، که خودش می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱

«چرا تدبّر در قرآن نمی‌کنند؟ آیا قفل‌ها بر دل‌ها زده شده است [که به روی

قرآن باز نمی‌شوند تا نور قرآن بر آنها بتابد و روشنشان گرداند].»

این گله را قرآن از پیروان خود دارد که چرا نمی‌گذارید من داخل قلبتان بشوم؟ فقط من را به زبان‌تان جاری می‌کنید! در جلسات قرائت‌تان مرا می‌خوانید و به هم احسنت، احسنت می‌گویید و سرو صدا راه می‌اندازید و بلند و کوتاه کردن نغمه‌ها را به مسابقه می‌گذارید. در واقع شما دارید با من بازی می‌کنید! مرا در بیرون زندگیتان نگه داشته‌اید و تعریف می‌کنید اما به داخل زندگیتان راهم نمی‌دهید! آیا هیچ نمی‌ترسید که روز جزا، صاحب من از دست شما نزد خدا شکایت کند؟!

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^۲

«رسول گفت: پروردگارا! قوم من از این قرآن دوری جستند!»

این جمله هم از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام منقول است که:

(لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصِّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ)؛^۳

«عبادت، زیاد روزه گرفتن و زیاد نماز خواندن نیست بلکه عبادت؛ زیاد

اندیشیدن در امور مربوط به خداست از حقایق تکوینی و تشریعی.»

کلمه‌ی (انّما) که مفید حصر است نشان می‌دهد عبادت کامل و مکمل که جان به سایر عبادات می‌دهد و همه را ریشه دار می‌سازد تفکر است. عبادت یعنی انسان تمام نواحی وجود خود را در راه خدا به کار اندازد و شکی نیست که اشرف نواحی وجود انسان ناحیه‌ی عقل است. پس طبعاً اشرف عبادات نیز عبادت عقل خواهد بود که تفکر و اندیشیدن است. این جمله از امام امیر المؤمنین علیه السلام است:

(لَا عِبَادَةَ كَالْتَّفَكُّرِ فِي صُنْعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ)؛^۴

«هیچ عبادتی مانند تفکر در صنع خدا نیست.»

باز از همان امام بزرگ منقول است:

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۳۰.

۳- تحف العقول، صفحه‌ی ۳۲۵.

۴- سفینه البحار، جلد ۲، کلمه‌ی «فکر».

(فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ تَقِيَّةَ ذِي لُبٍّ شَغَلَ التَّفَكُّرُ قَلْبَهُ)؛^۱

«پس از خدا بترسید؛ ای بندگان خدا! مانند ترسیدن خردمندی که اندیشه و تفکر دل او را مشغول ساخته است».

این جمله را نیز از مولا یمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشنویم:

(أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةِ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةِ لَيْسَ فِيهَا تَفَقُّهُ)؛^۲

«آگاه باشید در آن قرائت خیری نیست که همراهش تدبیر نباشد و در آن عبادت خیری نیست که همراهش فقه و فهمیدن و ارزشیابی نباشد».

ارتقای درجات بهشتی به میزان کسب تحوّل روحی

در حالات بعض بزرگان می خوانیم که به هنگام تلاوت قرآن به هر آیه که می رسید؛ مدّتی روی آن توقّف می کرد و تا حظّ روحی مناسب از آن نمی گرفت به آیه ی دیگر منتقل نمی شد. از یکی از آنان نقل است که شش ماه در سوره ی هود توقّف داشت و همان را تکرار می کرد. بزرگ دیگری گفته است: من گاهی در هفته یک ختم قرآن می کنم و گاهی در یک ماه و گاهی در یک سال.

(وَلِي خَتْمَةٌ مُنْذُ ثَلَاثِينَ سَنَةً مَا فَرَعْتُ مِنْهَا بَعْدُ)؛^۳

«و ختمی را از سی سال پیش شروع کرده ام و هنوز از آن فارغ نشده ام!»

و این اختلاف در مدّت ختم ها حاکی از اختلاف در مراتب تدبّر است و معنای ترتیل در تلاوت همین است که ارتقاء درجات بهشتی؛ به تعداد آیات ترتیل شده ی در دنیا است. یعنی به هر مقدار از آیات تحوّل روحی گرفته و ترقّی معنوی یافته است به همان مقدار ارتقای درجات بهشتی خواهد یافت.

حتّی از بزرگی نقل شده است که تسبیح حضرت زهرا علیها السلام را که در تعقیب نمازش می گفت زیاده بر یک ساعت طول می کشید! چون هر ذکر ی که به زبان جاری می کرد ابتدا آن را به خورد قلبش می داد و اشکش جاری می شد! با گفتن «الله اکبر» در مقابل عظمت و کبریای حضرت حق خاضع و خاشع می گشت و تمام کائنات را در جنب آن

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۸۲، قسمت پنجم.

۲- بحار الانوار، جلد ۹۲، صفحه ی ۲۱۱.

۳- المحجة البيضاء، جلد ۲، صفحه ی ۲۳۸.

عظمت کوچک و ناچیز می دید. با گفتن «الحمدلله» همه‌ی نعمت‌ها را از خدا می شناخت و زبان به شکر و سپاس او می گشود و احدی را مستقل در تأثیر نمی دانست و با گفتن «سبحان الله» او را منزّه از هر عیب و نقص می شناخت و از هر جهت رضا به قضایش می داد. آری؛ این ما هستیم که به هنگام ذکر و دعا و تلاوت قرآن تنها زبان را می چرخانیم و هرگز در دل تحوّل نمی یابیم و لذّتی هم نمی بریم. اصلاً نمی اندیشیم که در هر حالی چه کاری از ما خواسته اند و در هر شرایطی چه دستورالعملی داده اند؟ دین خود را با سلیقه و فکر و پندار خود تنظیم می کنیم.

دینداری بر اساس سلیقه‌ی شخصی!

می گویند: آدم کری خواست به عیادت همسایه‌ی بیمارش برود. فکر کرد: گوشم که نمی شنود تا جواب مناسب به حرف‌هایش بدهم؛ بهتر این که خودم جملاتی به صورت سؤال و جواب بسازم؛ آنجا که رفتم همان‌ها را بگویم. پیش او که نشستم می پرسم: حال شما چطور است؟ لابد او می گوید: خوبم. من می گویم: الحمدلله. بعد می پرسم: چه می خوری؟ او حتماً می گوید: مثلاً آش می خورم. می گویم: نوش جان باشد. بعد می پرسم: طبیعت کیست؟ او می گوید: فلان طیب است. می گویم: قدمش خیر است و مبارک...! این سؤال و جواب‌ها را پیش خود درست کرد و نزد بیمار رفت. آن روز اتفاقاً بیمار از جهاتی ناراحت بود. از آمدن آن کر هم ناراحت تر شد! او نشست و گفت: آقا حال شما چطور است؟ بیمار از شدت ناراحتی گفت: دارم می میرم! مرد کر که خیال می کرد او می گوید: خوبم، گفت: الحمدلله! خدا را شکر. صد هزار مرتبه شکر! بیمار از این جواب به شدت برآشفته و در خود فرو رفت. کر گفت: خوب، غذا چه می خوری؟ بیمار با عصبانیت تمام گفت: کوفت و زهر مار می خورم! کر گفت: نوش جان و گوارای وجودت باشد. بیمار از این جواب برآشفته تر شد و به خود پیچید و چیزی نگفت. در ادامه کر پرسید: طبیعت کیست؟ بیمار که از دست آن کر جانش به لب رسیده بود؛ با خشم و غضب گفت: عزرائیل. کر گفت: به به! قدمش خیر است و مبارک! بیمار که خون در مغزش به جوش آمده بود سر به پایین انداخت و سکوت کرد. مجلس عیادت به پایان رسید. کر برخاست و بیرون آمد و خیلی خوشحال بود که به عیادت همسایه‌ی بیمارش رفته و او را خشنود و از خود راضی ساخته است؛ غافل از اینکه با همین عیادتش او را از خود ناراضی ساخته و

آتش خشم او را برافروخته است!

خیلی از عبادت‌های ما مانند عیادت همان آدم کر است. او حساب نکرده بود که مریض حالات مختلف دارد و صحبت با او هم باید مطابق با مقتضای حالش باشد. اوّل باید حرفش را فهمید و سپس مطابق با اظهار حالش جواب مناسب داد. او خیال کرده بود هر لب جنباندنی اظهار رضا کردن است و جوابش هم خدا را شکر و نوش جان گفتن.

بسیاری از مردم به پسند و سلیقه‌ی خود دینداری می‌کنند، بدون این که به این حساب برسند که شرایط و اوضاع و احوال از لحاظ زمان و مکان و دیگر جهات مختلف می‌شود و انسان مکلف در هر شرایط خاصّی وظیفه‌ی مخصوصی دارد و باید از کارشناسان و متخصصان دین آن را بدست آورد. بدون این حساب اقدام به انجام اعمال دینی می‌کنند و انفاقات مالی می‌نمایند، درحالی که احیاناً واجبات را زیر پا نهاده و مستحبات را روی سر می‌گذارند و چنین می‌پندارند که خدا را عبادت کرده و مالک جنت و رضوان خدا شده‌اند غافل از اینکه با همین اعمال عبادت نمای خود؛ خدا را به غضب آورده و آتش قهر خدا و اولیای خدا را برای خویش آماده ساخته‌اند. این جمله از مرحوم فیض (رحمه الله) نقل شده:

(أَقْبَلَ الْخَلْقُ عَلَى أَعْمَالٍ ظَاهِرُهَا عِبَادَاتٌ وَ بَاطِنُهَا عَادَاتٌ)؛

«مردم رو به کارهایی آورده‌اند که ظاهر آن کارها عبادت و باطنشان عادت است».

چه بسیار از زنان مسلمان که به حجاب و عفاف که وظیفه‌ی واجب آنها است اعتنائی ندارند آنگاه برای تقرّب به خدا، سفره‌ی فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) می‌گسترانند و آش شله‌زرد و ... می‌پزند و روضه‌ی ابوالفضل می‌خوانند. ما نفهمیدیم آن فاطمه‌ی زهرایی که سفره داشته اما چادر نداشته، کجا و کی بوده است؟!

نمونه‌ای از دینداری بر اساس سلیقه!

افرادی از مسلمانان هستند که برای احراز اوّل ماه شوال چقدر دقت و کنجکاوی می‌کنند که نکند عید باشد و من روزه‌دار و معصیت کار باشم در صورتی که معصیت در وقتی است که انسان بداند که روز عید فطر است و روزه‌دار باشد و گرنه کسی که از طریق عادی اطمینان به رؤیت هلال شوال پیدا نکرده است، وظیفه‌ی شرعی‌اش روزه‌دار بودن است اگر چه در واقع آن روز عید باشد این چنین کس نه تنها گناه نکرده بلکه اطاعت امر کرده و ثواب هم برده است. آری؛ تعجب اینجاست، همین افرادی که برای روزه‌دار نبودن

در روز عید فطر این همه دقت و کنجکاوی از خود نشان می دهند؛ وقتی به معاملات نامشروع پرسودی می رسند اموال مردم را با کمال آسودگی خاطر می خورند و هیچ احساس نگرانی هم نمی کنند! این نمونه ای از همان دینداری بر اساس سلیقه است که مانند عیادت آن آدم کر است و سبب خشم خداوند سریع الحساب و شدید العقاب است. این جملات از رسول خدا ﷺ منقول است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْثَرَكُمْ أَكْثَرُكُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَإِنَّ أَخْزَمَكُمْ أَحْسَنُكُمْ إِسْتِعْدَادًا لَهُ؛

«ای مردم! زیرک ترین شما کسی است که بیش از دیگران به یاد مرگ باشد و واقع بین ترین و دور اندیش ترین شما کسی است که بهتر از دیگران آماده ی مرگ گردد».

(أَلَا وَ إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ الْعَقْلِ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْعُزُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ التَّزَوُّدُ لِسُكْنَى الْقُبُورِ وَ التَّأَهُّبُ لِيَوْمِ التُّشُورِ)؛^۱

«توجه کنید و آگاه باشید از نشانه های عقل پهلوی نمودن از سرای فریبنده ی دنیا و گرایش داشتن به سرای جاودانی آخرت است و توشه برداشتن برای عالم قبر و آماده شدن برای روز نشر».

هر چه عمر انسان بالا می رود و بر شمارهی روز و شبش افزوده می شود به خانه ی قبر نزدیکتر می گردد و قهراً باید آماده تر شود ولی یاللعجب که مطلب به عکس است. (يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشَبُّ فِيهِ خِصْلَتَانِ الْحَرِصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ)؛^۲

«آدمیزاد پیر می شود و دو خصلت در او جوان می گردد، حرص و آرزوی دراز».

آدمی پیر که شد حرص جوان می گردد خواب نزدیک سحرگاه گران می گردد خواب اول شب سبک است و با آهسته ترین صدا انسان بیدار می شود؛ اما خواب آخر شب سنگین است؛ آن موقع که نزدیک سپیده دم و وقت بیدار شدن است، آن بیچاره تازه به خواب عمیقی فرو رفته که نه تنها با صدا بلکه با لگد هم بیدار نمی شود. در سنین جوانی که انسان دارای عواطف و احساسات لطیفی است؛ آمادگی بیشتری برای تنبّه و توجه به

۱- بحار الانوار، جلد ۷۷، صفحه ی ۱۷۶.

۲- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ی ۱۰۰.

عوالم معنوی دارد ولی پیر که می شود و نزدیک مردن است؛ تازه به فکر دنیا داری می افتد و به این سادگی از خواب بیدار نمی شود.

(إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَلَمْ يَتَّبِعْ مَسْجِدَ إِبْلِيسَ وَجْهَهُ وَقَالَ يَا بَنِي وَجْهَهُ لَا يُفْلِحُ)؛^۱

«آدمی که سَنَس به چهل رسید و توبه کار نشد، شیطان دستی به صورتش

می کشد و می گوید: پدرم قربان صورتی که دیگر رستگار نخواهد شد!»

بجای اینکه ما به درگاه خدا بنالیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام می نالد و می گوید:

(إِلَهِي طَالَ عُمْرِي وَبَلَى جِسْمِي وَدَقَّ عَظْمِي وَبَقِيَتِ الذُّنُوبُ عَلَيَّ ظَهْرِي)؛

«خدایا! عمرم طولانی شد، بدنم پوسید، استخوانم باریک گشت و کوله باری از

گناهان بر دوشم باقی ماند».

این گفتار علی امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن هم گفتار امام سیدالساجدین علیه السلام با

این که آن قدر سجده کرده بود که سالی دو بار از پیشانی گوشت های زائد را مقراض^۲

می کردند^۳ به همین جهت ذوالثَنَات^۴ گفته و سَجَادش نامیده اند. مع الوصف شب که

می شد و سر به خاک بندگی می گذاشت؛ مثل بید می لرزید و همچون ابر بهاری

می گریست و می گفت:

(وَالْوَيْلُ لِي لَوْ كَانَ الْحَمِيمُ شَرَابِي)؛^۵

«وای بر من! اگر آب های داغ جوشان جهنم خوراک من باشد».

شاید متجاوز از سی سال پس از واقعه ی کربلا در دنیا حیات داشت. خدمتکارش

گفته است: در این مدّت نشد یک شب برایش رختخواب بگسترانم و یک روز برایش

سفره ی غذا پهن کنم. شب ها شب زنده دار بود و روزها روزه دار. موقع افطار که می شد،

۱- سفینه البحار، جلد ۱، کلمه ی «ربع».

۲- مقراض: قیچی.

۳- علل الشرایع، جلد ۱، صفحه ی ۲۳۳ به نقل مجمع البحرین، کلمه ی «ثفن».

۴- ذوالثَنَات: پینه دار.

۵- بحار الانوار، جلد ۹۴، صفحه ی ۱۲۲.

یک قرص نان با یک ظرف آب برایش می‌بردم. مگر می‌خورد؟ نگاه به نان می‌کرد و می‌گریست و می‌گفت:

(آه آه قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعاً)؛ «وای! پسر پیغمبر را گرسنه کشتند».
 (آه آه قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَاناً)؛^۱ «وای! پسر پیغمبر را تشنه سر بردند».
 ﴿...أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾؛^۲
 ﴿...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾؛^۳
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مَوْلَانَا ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ
 بِفِنَائِهِ؛

۱- نفس‌المهموم، صفحه‌ی ۳۰۱.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۸.

۳- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٧١﴾ وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَنْقُومُ إِن كَانَ كِبُرُ عَلَيْكُمْ
مَقَامِي وَتَذِكْرِي بَيَّانَتِ اللَّهُ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمَعُوا
أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا
إِلَيَّ وَلَا تَنْظُرُونِ

﴿٧٢﴾ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ
وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ

﴿٧٣﴾ فَكَذَّبُوهُ فَجَعَلْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَافَ
وَاعْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عِقَابُ الْمُذَرِّينَ

«بخوان بر آنها داستان نوح را وقتی که به قوم خود گفت: ای قوم من! اگر موقعیت رسالت و یادآوری من نسبت به آیات الهی بر شما سنگین [و غیر قابل تحمل] است [هر گونه تصمیمی درباره‌ی من می خواهید، بگیرید] من بر خدا توکل کرده‌ام، اندیشه‌ی خود و معبودهای خود را یکجا گرد آورید؛ آنگونه که هیچ فکر و تصمیمی بر شما پوشیده نماند. آنگاه حمله به من آورده و کارم را تمام کنید و هیچگونه مهلتی به من ندهید [ولی مطمئن باشید که کاری از

پیش نخواهید برد] و اگر از من روی برگردانید [ضرری به من نمی‌زنید زیرا] من از شما مزدی نخواسته‌ام. مزد من تنها بر عهده‌ی خداست و من مأمورم از مسلمین [تسلیم‌شدگان به فرمان خدا] باشم. ولی آنها او را تکذیب کردند و ما او و کسانی را که با او در کشتی بودند نجات دادیم و آنها را جانشین [کافران] قرار دادیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند؛ غرق نمودیم. حال بنگر که عاقبت انذارشدگان [که ترتیب اثر به انذار خدا ندادند] چگونه شد».

تأثیر تربیتی قصه و داستان

از جمله روش‌های تعلیم و تربیت در قرآن کریم؛ موضوع قصه و نقل داستان است که داستان‌هایی از انبیاء علیهم‌السلام و ائمه‌های گذشته در آن بیان شده است. بشر طبعاً علاقه به شنیدن قصه و داستان دارد و با نصیحت و پند و اندرز و امر و نهی صریح خیلی میانه‌ی خوشی ندارد؛ به فرموده‌ی قرآن:

﴿...وَلَكِنْ لَا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ﴾^۱

«... شما ناصحان را دوست نمی‌دارید [و گوش به حرفشان نمی‌دهید]».

اما همین انسانی که از نصیحت و اندرز و امر و نهی گریزان است به قصه و داستان علاقمند است و به آن گوش می‌دهد و چه بسا از همان قصه و داستان پندی هم بگیرد و در دل بنشاند. در دنیای امروز هم داستان‌گویی و داستان‌نویسی از طرق بسیار مؤثر برای القاء مقاصد در افکار مردم مخصوصاً نسل جوان به حساب می‌آید منتها گاهی اخلاق و صفات خوب در شنونده یا خواننده ایجاد می‌کند و گاهی هم موجب ضلالت و گمراهی بسیار عمیق و وسیع می‌شود و فساد اخلاق فراوان در میان مردم به وجود می‌آورد و چنانکه می‌دانیم امروز بسیاری از مفاسد اخلاقی از ناحیه‌ی همین داستان‌های مجعول و قصه‌های ساختگی و فیلم‌های بدآموز که تا زوایای خانه‌های ما راه یافته است؛ در میان مردم به طور گسترده و عادی آموزش داده می‌شود و رواج می‌یابد.

بیان قصه‌ی نوح برای تنبیه مردم

حال، داستان‌های قرآن یک سلسله واقعیاتی است که از متن تاریخ گرفته شده و از

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۷۹.

بهترین طرق ارشاد و هدایت انسان‌هاست که عالی‌ترین الگوها را در مکتب تربیت الهی ارائه می‌نماید. در این سوره خداوند حکیم چند داستان از چند تن از انبیاء علیهم‌السلام آورده است؛ آیاتی که تلاوت شد، مربوط به قصه‌ی حضرت نوح علیه‌السلام است که از انبیای اولوالعزم است. اولین پیامبر صاحب کتاب و شریعت حضرت نوح علیه‌السلام است. البته قبل از ایشان حضرت آدم علیه‌السلام هم پیامبر بوده است؛ اما به خاطر کم بودن جمعیت آن روز بشر که می‌شد با دستورات بسیار بسیط و ساده‌ای مردم را اداره کرد، احتیاج به یک قانون اساسی و کتاب مدوّن نبوده است. ولی از زمان حضرت نوح علیه‌السلام به این طرف به خاطر کثرت جمعیت و بروز اختلافات در میان‌شان نیاز به نزول کتاب پیدا شده و صحیفه‌ی^۱ نوح از جانب خدا نازل گردید. چنانکه در همین سوره خواندیم:

﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا...﴾^۲

«ابتدا همه‌ی مردم امت واحدی بودند و سپس اختلاف کردند...».

در سوره‌ی بقره هم می‌خوانیم:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...﴾^۳

«مردم، ابتدا امت واحدی بودند [و اختلافی در میان‌شان نبود و سپس بر اثر پیدایش جوامع و طبقات و پدید آمدن اختلافات] خداوند پیامبران را برانگیخت و کتاب آسمانی که دعوت به حق می‌کرد؛ همراه آنان نازل فرمود...».

در سوره‌ی شوری هم می‌خوانیم:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا...﴾^۴

«خدا دین و آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود...».

پس اولین پیامبر از پیامبران اولوالعزم علیهم‌السلام حضرت نوح علیه‌السلام است و اولین کتاب و شریعت آسمانی هم شریعت و صحیفه‌ی نوح است. اکنون نیز خداوند در این آیات افکار و گفتار و رفتار مردم زمان نوح و نحوه‌ی برخورد آن حضرت با آنها را بیان می‌کند تا تنبّه‌ی

۱- صحیفه: نامه، کتاب.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۱۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۳.

۴- سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۳.

برای مردم زمان نزول قرآن و دیگر ازمه و اعصار ایجاد کند و این نشان می‌دهد انسان از نظر قرآن یک حقیقت واحدی است که دارای غرایز و خصایص ثابتی می‌باشد و سیر تکاملی وی در زندگی مادی و پیدایش تجدّد و تمدّن و مقتضیات زمان؛ موجب تغییر و تبدیل حقیقت و ماهیت انسان و غرایز و خصایص طبیعی او نمی‌باشد و گرنه این صحیح نبود که قرآن کریم تاریخ گذشتگان را پیش کشیده و افکار و احوال مردم مثلاً ده هزار سال قبل را برای مردم زمان نزول قرآن و همچنین برای مردم زمان ما و هزاران سال بعد از ما مطرح کند و از ما و آیندگان بخواهد که در طرز تفکر آنها بیندیشیم و عبرت بگیریم.

نیازمندی انسان به یک قانون ثابت الهی برای تعدیل غرایز

معلوم می‌شود انسان از نظر قرآن در تمام زمان‌ها دارای حقیقت ثابتی است و با پیشرفت علم و صنعت و تمدّن؛ دگرگونی و تحوّل در حقیقت انسانی او و خصایص طبیعی‌اش پیدا نمی‌شود. آیا می‌شود زمانی بیاید که انسان نیاز به تنفّس از هوا نداشته باشد و بر اثر پیشرفت علم و صنعت دستگاه تغذّی و هضم و تولیدش دگرگون گردد و اصلاً نیاز به خوراک و پوشاک و مسکن و ازدواج و تولید نسل نداشته باشد؟

البته ظواهر زندگی از انحاء خوراک و پوشاک و مسکن و مرکب بر اثر پیشرفت علم و صنعت تحوّل می‌یابد و رو به کمال می‌رود اما اصل غرایز و خصایص طبیعی انسان از بین نمی‌رود و تغییر نمی‌یابد. انسان زمان نوح، موجودی یک سر و دو گوش بود و روی دو پا راه می‌رفت و دستگاه تغذّی و تنفّس و تولید مثل و شهوت و غضب داشت و اگر به حال خود رها می‌شد دست به جنایت و خیانت می‌زد و انواع فتنه و فساد در اجتماع به وجود می‌آورد. انسان امروز هم چنین است و انسان میلیون‌ها سال بعد هم چنین خواهد بود.

آری؛ این موجود شهوی و غضبی هر چه در علم و صنعت جلوتر برود؛ به راه‌های جنایت و خیانت آشناتر می‌گردد و دامنه‌ی فساد را وسیع‌تر و عمیق‌تر می‌سازد. امروز می‌بینیم این بشر متمدّن دانشمند صنعتگر، نیروی برق و بخار را استخدام کرده و چهره‌ی دنیا را دگرگون نموده است و با به صحنه آوردن کامپیوتر و اینترنت تحوّل عجیب در دنیای علم و صنعت به وجود آورده که انسان زمان نوح از تصوّر آن نیز عاجز بوده است؛ ولی مع الوصف وقتی از بعد غرایز و شهوت و غضب به همین انسان دانشمند متمدّن می‌نگریم؛ آن چنان در وادی ظلم و جنایت و دژنده‌خویی و افسادگری می‌تازد که انسان زمان نوح از

تصوّر آن نیز عاجز بوده است!

تغییرناپذیری خصایص طبیعی انسان

حاصل آن که غرایز و خصایص طبیعی انسان با تغییرپذیری مظاهر تمدّن بر حسب مقتضیات زمان تغییر نمی پذیرد، بلکه برای همیشه ثابت است و به همین جهت نیاز به قانون ثابتی دارد که برای همیشه آن غرایز را تعدیل نماید و آن قانون ثابت، همان دین ثابت الهی است که از جانب خداوند ثابت همیشه باقی تشریع شده است تا انسان در هر زمانی به وسیله ی آن آیین آسمانی، اخلاق و خصایص خود را تعدیل کند و مظاهر پیشرفته ی تمدّن را هم با اخلاق تعدیل شده اش تنظیم بنماید.

این هم بسیار روشن است که آن کسی می تواند قوای مختلف انسان را تعدیل کند که اولاً آن قوا را بشناسد و ثانیاً به وظایف آنها کاملاً آشنا باشد و ثالثاً راه هماهنگ ساختن آنها را بداند و او جز خالق انسان کس دیگری نمی باشد. یعنی همان قدرتی که اشعه ی صاف خورشید را با خاک تیره ی زمین می آمیزد و از آن میوه های لطیف و شیرین و گل های زیبا و معطر و رنگارنگ تحویل می دهد؛ آن قدرتی که در ساختمان کوچک بدن زنبور عسل، هم دستگاه عسل سازی تعبیه^۱ کرده و هم دستگاه زهرسازی؛ زهر و عسل را طوری کنار هم قرار داده است که نه عسل زهر را از بین می برد و نه زهر عسل را فاسد می سازد.

آری آن قدرت است که می تواند عقل در کمال صفا را در کنار شهوت در نهایت کدورت بنشاند و آنچنان تعادل و هماهنگی بینشان برقرار کند که نه عقل شهوت را از بین ببرد و نه شهوت عقل را بسوزاند؛ در نتیجه بشری به وجود بیاورد که نه ملک باشد و نه حیوان و هموست که می تواند دین و آیین تعدیل قوای مختلف انسان را تشریع و تنظیم نموده و به وسیله ی پیامبران معصوم علیهم السلام به دست بندگانش برساند.

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ...﴾^۲

«او همان کسی است که پیامبران را با آیین هدایت و دین حق [به سوی

بندگان] فرستاد...».

دین حق و آیین هدی همان قانون آسمانی اوست که از آن تعبیر به اسلام می کند و می گوید:

۱- تعبیه: آراستن، ساختن.

۲- سوره ی برائت، آیه ی ۳۳.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾^۱

«دین در نزد خدا همان اسلام است...».

﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲

«هر که دینی غیر اسلام برگزیند؛ از او مقبول نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است».

منتها اسلام در هر زمانی به وسیله‌ی پیامبری از پیامبران خدا- سلام الله علیهم اجمعین- بر حسب تناسب درک مردم آن زمان معارفش تبیین می‌شد و قسمتی از برنامه‌های عملی مناسب با شرایط زمان القا می‌گردید. البته هر دین لاحق^۳ ناسخ دین سابق بود اما نه نسخ به این معنا که باطل بودن آن را در زمان پیش اعلام نماید، بلکه به این معنا که انقضای مدت حقایق آن را اعلام می‌کند؛ یعنی می‌فهماند که آن دین در زمان خودش دین حق ولی موقت بوده و اینک وقت آن منقضی گشته و نوبت دین لاحق رسیده است و لذا هر دینی مصدق و مکمل دین پیش از خودش بوده است.

از باب مثال بچه‌ای که از مادر متولد می‌شود، دوران موقت و برنامه‌ی معینی دارد؛ آغوش مادر پرورشگاه او و شیر غذای او و گریه و لب جنباندن کسب و کار اوست. این مرحله که طی شد؛ وارد مرحله‌ی کودکستان می‌گردد. در آن مرحله قهراً مکان و غذا و برنامه‌ی کارش عوض می‌شود اما نه اینکه دوران شیرخوارگی ابطال شود بلکه تکمیل می‌گردد و سپس وارد دبستان و بعد دبیرستان و دانشگاه شده و همچنان اخذ تعلیمات عالی‌تر می‌کند و پس از طی مرحله‌ی تخصصی طب مثلاً با گواهی نامه‌ی فارغ‌التحصیلی از دانشگاه یا هر مرکز علمی به عنوان یک طبیب کامل قابل بیرون می‌آید و زندگی خود را تحت عنوان طبیب ادامه می‌دهد.

در مراحل تحصیلیش هر مرحله‌ی لاحق، مکمل مرحله‌ی سابق بود و نه مبطل آن. اینک که به مرحله‌ی نهایی از طب رسیده است دیگر تحول علمی اساسی نخواهد داشت بلکه تا آخر عمرش طبیب است و در نتیجه، برنامه‌ی تعلیم و آموزش یک برنامه بیش نیست منتها بر حسب اختلاف مراحل عمر آن طبیب، به صورت‌های مختلف از کودکستان

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸۵.

۳- لاحق: آنچه بعداً می‌آید و الحاق می‌شود.

و دبستان و دبیرستان و دانشگاه و ... به وی القا شده تا به مرحله‌ی نهایی رسیده است. دین هم که برنامه‌ی تربیت الهی درباره‌ی عالم انسان است؛ در حقیقت یک برنامه بیش نیست و آن اسلام یعنی انقیاد^۱ در مقابل حق است. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾.

تبیین دین حق در هر زمان متناسب با فهم مردم

منتها در هر زمانی پیامبری از پیامبران خدا ﷺ معارف اسلام را مناسب با افکار مردم آن زمان تبیین می‌کرد. دورانی بر بشر گذشت که در دامن پرمهر پدر بزرگش حضرت آدم صلی الله علیه و آله آموزش می‌دید تا آماده برای ورود به کودکستان حضرت نوح علیه السلام شود؛ سپس به دبستان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام وارد شد و پس از آن تحت تربیت حضرات موسی و عیسی علیه السلام قرار گرفت تا سرانجام از دانشسرای عالی حضرت محمد ﷺ با گواهینامه‌ی فارغ التحصیلی که قرآن است بیرون آمد و تا آخرین روز عمرش به عنوان امت محمدی ثابت و باقی ماند و خداوند حکیم نبوت ختمیه‌ی حضرت محمد ﷺ را اعلام کرد و فرمود:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ...﴾؛^۲

دین و آیین او را به عنوان اسلام کامل که هیچ نقص و کمبود در آن نیست (تا با آمدن دین دیگری تکمیل شود) معرفی کرد و فرمود:

﴿...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...﴾؛^۳

«...امروز دینتان را برایتان کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و به اسلام به عنوان دین شما خشنود گشتم...».

و هر دین غیر اسلام را نامقبول در نزد خدا اعلام کرد و فرمود:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛

«و هر کس دینی غیر از اسلام برگزیند؛ از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است».

۱- انقیاد: رام شدن، مطیع شدن.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴۰.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳.

خود رسول مکرّم ﷺ نیز ضمن گفتاری فرمود: (إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي)؛ «پس از من پیامبری نخواهد آمد». امامان معصوم علیهم السلام نیز فرمودند:

(حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ)؛^۱

«حلال دین محمد تا قیامت حلال است و حرام آن تا قیامت حرام».

قرآن، کلام سبحانی و آخرین کتاب آسمانی

احکام آسمانی که حضرت محمد ﷺ آورده است تا روز قیامت دگرگونی نخواهد یافت چون پیامبری بعد از او نمی آید. آری! قرآن که آخرین کتاب آسمانی است به امر خدا تحویل اوصیاء و جانشینان معصوم پیامبر خاتم ﷺ داده شد که تا روز قیامت به تبیین معارف و احکام آن قیام نمایند و قهراً با بودن آن مبینان معصوم در کنار قرآن که اعلم و افضل از تمام انبیای سلف ﷺ می باشند، دیگر نیازی به نبوت و شریعت دیگری نخواهد بود چه آنکه وصایت از نبوت ختمیه مرتبه ای اعلا از اصل نبوت انبیای سلف ﷺ می باشد. حال این چه خنده آور است که روشنفکر مآبانی پیدا می شوند و می گویند: این قوانین هزاران سال قبل اسلام و قرآن به درد بشر متمدن امروز که به درجه ای اعلا از تمدن رسیده است نمی خورد! می گویند: کسی از اوّل شب تا به سحر نشسته بود و برای رفیقش قصّه ی لیلی و مجنون می گفت که آنها دختر عمو، پسر عمو بودند و عاشق یکدیگر شدند و چنین و چنان شد. صبح که شد او پرسید: راستی لیلی زن بود یا مرد؟! گفت: عجب! من از اوّل شب تا به حال می گویم: آنها دختر عمو و پسر عمو بودند تو باز می گویی لیلی زن بود یا مرد?!!

حالا ما هر چه فریاد می زنیم و می گوییم و می نویسیم که قرآن مولود فکر بشر نیست که بشر هزار سال قبل مطلبی گفته باشد و به درد بشر امروز نخورد. قرآن گفتار خالق بشر است که تحت تأثیر زمان و گذشت زمان قرار نمی گیرد تا کهنه شود و ... باز آقایان می گویند: افکار تراوش یافته ی از مغز بشر هزار سال قبل از اداره ی بشر متمدن امروز عاجز و ناتوان است!!

این سخن صاحب قرآن است که حتّی به پیامبرش که آورنده ی قرآن است اجازه ی دخل و تصرف در آن را نمی دهد و می گوید:

﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُمْ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أ فَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۱

«بگو: اگر خدا می خواست من این آیات را بر شما نمی خواندم [من امی هستم و در تمام مدت عمرم نه استاد و معلّمی به خود دیده و نه کتابی خوانده‌ام]...». مدّت‌ها پیش از نزول این قرآن در میان شما زندگی کرده‌ام؛ آیا تا به حال این سنخ گفتار از من شنیده‌اید؟! بنابراین چگونه ممکن است این کتاب برخاسته از فکر من باشد؟! آیا نمی‌اندیشید تا بفهمید؟ در آیه‌ی دیگر با لحن تهدید آمیز می‌گوید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿١﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٢﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٣﴾﴾^۲

اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم و سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم و درباره‌اش فرموده است:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿١﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳

«او از روی هوای نفس خود حرف نمی‌زند، جز آنچه که به او وحی شده است چیزی نمی‌گوید».

حال آیه را می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ أُنْزِلَ عَلَيْهُمْ نَبَأُ نُوْحٍ ﴿١﴾﴾ «بخوان و تلاوت کن برای مردم قصّه‌ی نوح را».

آیا مخالفت با دین و منادیان دین نشانه‌ی روشنفکری است؟! تلاوت لازم‌ه‌اش خواندن از روی متن نیست که بگوییم پیامبر که کتاب نمی‌خواند، چگونه تلاوت کرده است؟! کسی که حافظ قرآن است تلاوت از حفظ می‌کند خدا هم خطاب به رسولش می‌فرماید آنچه از قصّه‌ی نوح به قلب تو نازل کرده‌ایم برای مردم تلاوت کن. «نَبَأٌ» یعنی خبری که دارای اهمّیت است. از جریان قیامت تعبیر به «نَبَأٌ» شده است.

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ ﴿١﴾ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ ﴿٢﴾﴾^۴

۱- سوره یونس، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره یحیٰ، آیه‌ی ۴۴ تا ۴۶.

۳- سوره نجم، آیه‌ی ۳ و ۴.

۴- سوره نبأ، آیه‌ی ۱ و ۲.

«از چه گفتگو می کنند؟ از خبر بزرگ [قیامت].»

حال کدام قسمت از قصه‌ی نوح را پیامبر اکرم ﷺ برای مردم بخواند.

﴿إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ!﴾ «آن موقعی که به قوم خود گفت: ای قوم من!»

وقتی انبیاء علیهم السلام با مردم مواجه می شوند، خیلی با نرمی و ملایمت با آنها صحبت می کنند. تکبر و برتر بینی از خود نشان نمی دهند. خود را از مردم و مردم را از خود می دانند و می گویند: ای قوم من!

﴿إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذْكِرِي بآيَاتِ اللَّهِ﴾

«اگر این موقعیت رسالت من و یادآوری من نسبت به آیات خدا تحملش بر شما سنگین است و خوشایند شما نیست.»

در مقام برخورد با من هر آنچه که تصمیم دارید انجام بدهید و بدانید که پشتوانه‌ی من خداست.

﴿فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ﴾

«من توکل بر خدا کرده‌ام [و از هیچ حادثه‌ای نمی هراسم].»

از مطالعه‌ی تاریخ انبیاء علیهم السلام استفاده می شود که مخالفت با دین و منادیان دین علامت روشنفکری نیست بلکه بشر به قول شما قبل از تاریخ هم که در نهایت جهل و تاریکی فکری به سر می برد به شدت در مقابل انبیاء علیهم السلام که منادیان دین بودند می ایستاد و به مخالفت با آنها بر می خاست. ریشه‌ی مخالفت با دین در هر زمان هوی پرستی است که قرآن می فرماید:

﴿بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ ۚ يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ﴾^۱

«بلکه انسان می خواهد در اشباع شهوات آزاد باشد و مانعی سر راهش نباشد

لذا [با شک و انکار] می پرسد: کی روز قیامت خواهد بود؟»

انسان نه از آن نظر که روشنفکر است انکار قیامت می کند بلکه از آن جهت این کار را می کند که می خواهد آزاد در اشباع شهوات باشد و چیزی مانع سر راهش نباشد و لذا چاره‌ای جز انکار قیامت نمی بیند و به جنگ و ستیز با منادیان دین بر می خیزد! در آیه‌ی

دیگر هم می فرماید:

﴿...كَلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَفَرِيقًا يَقْتُلُونَ﴾^۱

«...هر زمان پیامبری بر خلاف هوس ها و تمایلات آنها می آمد، گروهی را تکذیب می کردند و گروهی را می کشتند».

پس سر نبرد بشر با انبیا علیهم السلام در هر زمان این بوده که بشر هوی پرست می خواسته است در اطاعت از نفس امّاره اش لجام گسیخته باشد و انبیا علیهم السلام می خواستند به امر خدا لجام بر دهان نفس امّاره ی وی بزنند از این جهت کارشان به جنگ و ستیز منتهی می شده و انبیا علیهم السلام در این راه به انواع مصائب مبتلا می گشته اند.

قاطعیّت حضرت نوح علیه السلام در ابلاغ رسالت خود

حضرت نوح علیه السلام به قوم عَنُود^۲ لَجُوج خود گفت: من می دانم که ندای من در گوش شما سنگین است و تصمیم به از بین بردن من گرفته اید. اینک اعلام می کنم: من به هیچ وجه دست از مأموریّتم که «دعوت شما به دین خداست» بر نمی دارم و در این راه آماده ی تحمّل همه گونه مصائب می باشم و با قاطعیّت تمام گفت:

﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ﴾

«تصمیم خود را بگیرید و از بت ها و معبودهای خود نیز دعوت به کمک کاری بنماید و خلاصه هر کاری که از دستتان بر می آید در باره ی من انجام بدهید».

﴿ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً﴾

«هیچ کاری بر شما پوشیده و مبهم نماند که بعد ها بگویید: ای کاش چنین می کردیم».

﴿ثُمَّ أَفْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ﴾

«آنگاه حمله به من آورده و [کار مرا] یکسره کنید و به حیات من پایان دهید [و لحظه ای هم مهلتم ندهید]».

منظور آن حضرت این بوده که من در اقدام به مأموریّتم تصمیم قاطع خود را گرفته ام، شما هم برای از بین بردن من تصمیم قاطع خود را بگیرید ولی مطمئن باشید که شما نمی توانید مرا از بین ببرید و چراغ مکتبی را که خدا روشن کرده است خاموش نمایید.

۱- سوره ی مائده، آیه ی ۷۰.

۲- عنود: برگشته از راه.

به راستی که مردان الهی چه ایمان قوی و چه همت بلندی دارند که در عین تنهایی و بی یار و یاور، همچون کوه از خود صلابت و سطوت^۱ نشان می دهند و خود را پیروز مسلم می بینند چون هدفشان حیات شخص خودشان نیست بلکه هدفشان حیات مکتبشان است و آن به طور مسلم محقق است.

چنان که هم اکنون می بینیم اشخاص انبیا علیهم السلام از دنیا رفته اند؛ اما صدای دعوتشان در عالم پیچیده و دین و آیینشان باقی مانده است و میلیون ها بلکه میلیارد ها پیرو دارند. جالب اینکه همین آیه را امام سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا برای لشکریان ابن سعد تلاوت فرمود! آن روز امام چندین بار برای موعظه و ارشاد و هدایت و اتمام حجت مقابل آن کوردلان آمد. در یکی از آن دفعات به نقل مرحوم محدث قمی (ثم نادی بأعلى صوته) با صدای هر چه بلندتر آن قوم نگون بخت را مخاطب قرار داد و فرمود:

(اَيُّهَا النَّاسُ اَسْمِعُوا قَوْلِي وَلَا تَعْجَلُونِي حَتَّى اَعْظَمَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ)؛

«مردم! حرفم را بشنوید و شتابزدگی نکنید تا حق موعظه ای که بر من دارید ادا کنم».

بعد از سخنانی همین آیه را تلاوت فرمود:

﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ﴾^۲؛

الحال تصمیم خود را بگیرید و هر که را می خواهید دعوت کنید تا با شما همکاری کنند و مطلب بر شما پوشیده نماند. آنگاه کارم را یکسره کنید و مهلتم ندهید. این گفتار امام، اتمام حجت بر آن قوم عنود بود و اعلام آمادگی برای شهادت در راه خدا با قاطعیت تمام و روشن بودن عاقبت کار در نظر واقع بینش و می دانست سرانجام پیروزی از آن او خواهد بود و بدبختی از آن کوردلان.

حضرت نوح علیهم السلام تسلیم امر خدا و بی اعتنا به اعراض مردم

بعد حضرت نوح به قوم خود فرمود:

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ﴾

حال اگر شما از من روگردان شوید [هیچگونه زیان به من نمی رسد]. زیرا:

۱- سطوت: ابهت، وقار.

۲- نفس المهموم، صفحه ۱۴۴.

﴿فَمَا سَأَلْتَكُمْ مِنْ أَجْرِ﴾؛

«من از شما اجر و مزدی نخواسته‌ام [تا روگردان شدن شما سبب اختلال در زندگی‌ام گردد]».

کسی از اعراض^۱ مردم صدمه می‌خورد که توقع اجر و مزد از آنان داشته باشد اما کسی که نه نیازی به ثروت و ثروتمندان دارد و نه حاجت به قدرت قدرتمندان، از روگردان شدن آنها چه صدمه‌ای خواهد دید؟!

﴿إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾؛

«اجر و مزد من جز خدا به عهده‌ی کسی نمی‌باشد! من کار برای خدا می‌کنم و اجر و مزد خود را از خدا می‌طلبم».

﴿وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾؛

«من مأمورم در جرگه‌ی مسلمین واقعی قرار بگیرم و صرفاً تسلیم او باشم».

این اسلامی که انبیا علیهم‌السلام در طلب آن هستند، مرتبه‌ای بالاتر از ایمان است، اراده و خواستشان فانی در خواست و اراده‌ی خدا می‌گردد.

﴿وَمَا تَشَاؤُنْ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...﴾^۲

«جز آنچه خدا می‌خواهد؛ نمی‌خواهند...».

و هر بلا و مصیبت خدا خواسته را با آغوش باز استقبال می‌نمایند. مثلاً چون خدا خواسته بود که پدر اقدام به ذبح پسر نماید. ﴿فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾؛^۳ ابراهیم و اسماعیل علیهم‌السلام آن پدر و پسر هر دو تسلیم شدند پدر صورت پسر را روی خاک نهاد و با حربی^۴ برنده آماده‌ی ذبح او گردید. این اسلام، اسلام اعلا مرتبه‌ی ایمان است.

نقطه ضعف بزرگ مبلغان دینی!!

حال اینجا به تناسب این آیه: ﴿فَمَا سَأَلْتَكُمْ مِنْ أَجْرِ إِنْ أُجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾؛ اشاره به این نکته شاید دور از مناسبت نباشد که یکی از نقایص بزرگ سازمان تبلیغی دینی ما این است که مبلغین دین برای امرار معاش و تأمین هزینه‌ی زندگیشان به مردم محتاجند! یعنی

۱- اعراض: روی برگرداندن.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳۰.

۳- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۰۳.

۴- حرب: کار.

مزد کارشان را از مردم می‌خواهند! در صورتی که انبیا علیهم‌السلام به مردم می‌گفتند: ما از شما اجر و مزد نمی‌خواهیم. ما مأمور از جانب خدا هستیم. مزد ما هم به عهده‌ی خداست. این نقیصه‌ای است که هم لطمه به مبلغ می‌زند و هم به مردم. اما لطمه به حال مبلغ از آن جهت است که وقتی بنا شد مبلغ مزد کار تبلیغ خود را از مردم بگیرد؛ طبیعی است که خود را محتاج به مردم می‌بیند و قهراً آن حرّیت و آزادی در سخن را که در بیان احکام دین باید داشته باشد نخواهد داشت. بلکه پیوسته مراقب خواهد بود که سخنش برخورد با ثروتمند و قدرتمندی که او در پناه ثروت و قدرت او می‌خواهد ادامه‌ی کار بدهد نداشته باشد و گرنه اعراض و روگردانی آن ثروتمند و قدرتمند سبب اختلال زندگی‌اش خواهد شد و طبیعی است که کم‌کم به تملّق^۱ و تدلیس^۲ و کتمان حقایق دین آلوده می‌گردد و تدریجاً دین را با چهره‌ای که مورد پسند ثروتمندان و قدرتمندان باشد ارائه می‌دهد نه با چهره‌ای که مورد پسند خدا و رسولش می‌باشد و اما لطمه به حال مردم از آن جهت است که مسأله‌ی حُسن ظنّ و وثوق و اعتماد مردم به مبلغ دینی در درجه‌ی اوّل اهمّیت است که بتوانند افکار خود را با اطمینان و آسودگی خاطر در اختیار مبلغ بگذارند و سخنان او را در دل بنشانند. این در صورتی است که او را با قیافه‌ی تاجر و کاسب در کار تبلیغ دین نشناسند و گرنه بر اثر عدم وثوق و اعتماد از او فاصله می‌گیرند و قهراً از برکات عالی‌ه‌ی دین محروم می‌گردند و این محرومیت از تربیت دینی لطمه‌ی بزرگی است که به مردم می‌خورد.

یک پیشنهاد عملی برای حلّ مشکل مردم

حال اگر طوری می‌شد که در تشکیلات روحانی ما از محلّ بیت‌المال اسلامی که تحت اشراف و نظارت حضرات آقایان فقهای عظام و مراجع تقلید-اعلی الله کلماتهم- ترتیب و تنظیم می‌گردد طوری می‌شد که بودجه‌ی معینی برای سازمان تبلیغ دینی مقرر می‌شد و آقایان مبلغین محترم با مردم طرف حساب نمی‌شدند و از آنها مزد کار خود را نمی‌خواستند، بلکه بطور مستقیم از محلّ بیت‌المال تأمین می‌شدند، همانگونه که معیشت قاضی از بیت‌المال تأمین می‌شود تا هیچگونه توقّع از طرفین دعوا نداشته باشد و در انشاء حکم و قضا آزاد باشد، در این صورت، هم مبلغ آزادی در گفتار داشت و هم مردم اعتماد

۱- تملّق: چاپلوسی کردن، چرب زبانی

۲- تدلیس: فریب دادن.

به او پیدا می کردند.

فایده‌ی دیگر این که چون سازمان تبلیغ افراد صالح و لایقی را انتخاب می کرد طبعاً افراد ناصالح که مایه‌ی سرافکندگی دین و روحانیتند کنار می رفتند و قهراً نوعی پاکسازی و اصلاح صنفی در دستگاه تبلیغی به وجود می آمد و به همین جهت ما وقتی به سبک و روش انبیا علیهم‌السلام در امر تبلیغ و ارشاد و هدایت مردم می نگریم؛ می بینیم آن طور که قرآن نقل می کند همه وقتی که با مردم روبه‌رو می شدند در قدم اول برای این که حس اعتماد و اطمینان مردم را به خود جلب کنند و موقعیت روحانی خود را در دل‌ها تحکیم و تثبیت بنمایند، پیش از همه چیز می گفتند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱

«من هیچ اجری از شما در مقابل کار خود [تبلیغ دین خدا] نمی خواهم اجر من منحصرأ بر عهده‌ی خدا حضرت رب العالمین است».

شما سوره‌ی شعرا را در قرآن کریم مطالعه بفرمایید، در آن سوره خداوند حکیم داستان جمعی از انبیا و نحوه‌ی برخورد آنها را با مردم بیان می کند در ذیل هر یک از آن داستان‌ها همین جمله را تکرار می کند که همه یک سنخ و یکنواخت می گفتند:

﴿إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ۖ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا﴾^۲

«من رسول و پیام آوری امینم که شما را به تقوی و اطاعت امر آفریدگار جهان دعوت کنم پس تقوای خدا پیشه کنید و از من اطاعت بنمایید».

بعد امین بودن خود را از این راه اثبات می کردند که:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«هیچ گونه اجر و مزدی از شما در مقابل کار خود [تبلیغ دین خدا] نمی خواهم اجر من به عهده‌ی رب العالمین است و بس».

در سوره‌ی یس که جریان تکذیب پیامبران خدا را نقل می کند می فرماید:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾^۳

«مردی از دورترین نقاط شهر با عجله و شتاب آمد...».

۱- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۰۹.

۲- همان، آیات ۱۰۷ و ۱۰۸.

۳- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۲۰.

در حالی که مردم با خشم و تهدید در مقام سنگسار کردن پیامبران خدا برآمده بودند، در میان مردم فریاد کشید:

﴿...قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ۖ اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^۱

«...گفت: ای مردم! از فرستادگان خدا پیروی کنید، پیروی کنید از کسانی که هم راه یافته‌اند و هم مزدی از شما نمی‌خواهند».

اینجا هم آن مرد با ایمان، دلیل بر وجوب تبعیت از پیامبران را همین مزد نخواستن از مردم بیان کرده است در حالی که راه یافتگان نیز هستند. قافله‌ای که در بیابانی گیر کرده و راه نمی‌دانند وقتی کسانی پیدا شدند که هم راه را بلدند و هم برای راهنمایی آنها پول نمی‌خواهند؛ به حکم عقل تبعیت از آنها واجب و لازم می‌باشد که:

﴿اتَّبِعُوا مَن لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾

«از راهنمایان راه یافته‌ی بی‌اجر و مزد تبعیت کنید».

نکته‌ی دیگری هم اینجا هست و آن اینکه مردم ارزش و عظمت پول را خوب شناخته‌اند اما چنانکه باید به ارزش و عظمت دین و ایمان پی نبرده‌اند و لذا تا آنجا حاضرند از مبلغان دین حرف بشنوند که پای پول به میان نیاید اما همین که سخن از پول به میان آمد، یکی پس از دیگری در می‌روند و مبلغ را به خدای مبلغ می‌سپارند.

ملاقات مجانی ممنوع!!

در سوره‌ی مجادله، خداوند حکیم جریانی را نقل می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه حبّ پول مانع خیرات و برکات آسمانی می‌گردد و مردم مدّعی ایمان و محبّت به رسول خدا از صحنه‌ی امتحان پیروز در نمی‌آیند. آقایان مفسران در شأن نزول چند آیه از سوره‌ی مجادله می‌فرمایند:

جمعی از اغنیاء و ثروتمندان از مسلمانان در مجلس پیامبر اکرم ﷺ حاضر می‌شدند و هر یک سعی می‌کردند که زودتر از دیگران در مجلس حضور یابند و نزدیکتر از دیگران به پیامبر اکرم ﷺ بنشینند و دیرتر از دیگران از مجلس خارج شوند. هر کس خود را به پیامبر نزدیکتر می‌کرد و بیشتر به صحبت با آن حضرت می‌پرداخت، در میان مردم عظمتی پیدا می‌کرد و همه با دیده‌ی حسرت به او نگاه می‌کردند و آرزو می‌کردند به جای او باشند

۱- سوره‌ی یس، آیات ۲۰ و ۲۱.

و به شرف صحبت با پیامبر نائل شوند. گاهی می شد این دسته نوبت به دیگران نمی دادند که آنها هم شرفیاب بشوند و از صحبت با رسول خدا ﷺ بهره مند گردند! نشستن و صحبت کردن را به دلیل این که سخنان محرمانه با رسول اکرم ﷺ داریم طول می دادند و احیاناً موجب ملالت و آزدگی روحی پیامبر اکرم ﷺ می شدند تا اینکه خداوند طی آیه ای دستوری صادر کرد که با اجرای آن، هم رسول مکرمش را از رنج طول جلوس آنها راحت کند و هم به دیگران نوبت ملاقات با حضرتش برسد. آیه نازل شد که از این به بعد ملاقات خصوصی با پیامبر اکرم ﷺ باید پولی باشد، ملاقات مجانی اکیداً ممنوع:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱

«ای مؤمنان! هرگاه خواستید با رسول نجوا کنید [مطلبی محرمانه و پنهان از دیگران با او به میان بگذارید] قبلاً مبلغی به عنوان صدقه [به فقرا بپردازید آنگاه اقدام به نجوی بنمایید] این برای شما بهتر و پاکیزه تر است و اگر تمکن مالی نداشتید [تکلیفی ندارید چه آنکه] خدا آمرزنده و مهربان است».

این دستور که آمد؛ همه رفتند و دور پیغمبر اکرم ﷺ خلوت شد و تهی دستان فرصتی برای شرفیابی به حضور پیامبر اکرم ﷺ به دست آوردند. سخن از پول که به میان آمد اغنیا از خیر صحبت با پیغمبر گذشتند و از آن تعیین و تشخیصی که از نجوا کردن با پیغمبر ﷺ به خود می گرفتند و به دیگران نخوت می فروختند؛ صرف نظر کرده و با این عمل نشان دادند که برای پول دوستان، گذشتن از پیغمبر ﷺ آسان است؛ اما گذشتن از پول غیر قابل امکان! تنها یک نفر از این فرمان خدا با آغوش باز استقبال کرد و او مولا و سرور و مقتدای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که خودش فرموده است:

(إِنَّ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَآيَةً مَا عَمِلَ بِهَا أَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يَعْمَلُ بِهَا أَحَدٌ بَعْدِي آيَةُ النَّجْوَى إِنَّهُ كَانَ لِي دِينَارٌ فَبِعَثْرَةِ دَرَاهِمٍ فَجَعَلْتُ أَقْدَمَ بَيْنَ يَدَيَّ كُلِّ نَجْوَى أَنَا جِئَهَا النَّبِيُّ دَرَاهِمًا)؛

«در کتاب خدا آیه ای هست که نه کسی قبل از من به آن آیه عمل کرده و نه کسی بعد از من به آن عمل می کند، آن آیه ی نجواست. من یک دینار داشتم و

آن را تبدیل به ده درهم کردم و هر بار که خواستم با پیامبر اکرم ﷺ نجوا کنم یک درهم به فقیری صدقه دادم و شرفیاب حضور اقدس شدم».

البته آن آیه پس از مدّت کوتاهی نسخ شد و این آیه آمد و به تویخ مسلمانان پرداخت:

﴿أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ...﴾^۱

«آیا ترسیدید از اینکه پیش از نجوا صدقاتی بدهید...؟!»^۲

بدرزگاری در انتظار اندازشدگان است

حال برمی گردیم به آیات مورد بحث که حضرت نوح ﷺ مردم خود را به توحید و اطاعت فرمان خدا دعوت کرد و خود را آماده برای تحمّل هرگونه مصیبت در این راه ارائه نمود اما آن قوم لجوج عنود شدیداً به مبارزه‌ی با او برخاستند و سرانجام از سوی خدا محکوم به عذاب طوفان شده و همگی نابود گشتند و تنها گروه اندکی که به نوح ﷺ ایمان آورده بودند با او در کشتی نشسته و نجات یافتند چنانکه می‌فرماید:

﴿فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾

«پس [کافران] نوح را تکذیب کردند و ما او و همراهان او در کشتی را نجات

دادیم [و آنها را جانشین کافران قرار دادیم] و کسانی را که آیات ما را

تکذیب کردند غرق نمودیم».

جمله‌ی آخر آیه می‌فرماید:

﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ﴾

«حال بنگر که عاقبت کار آنان که اِنذار شدند [و ترتیب اثر به اِنذار الهی

ندادند] به کجا منتهی شد»؟!

انذار یعنی: هشدار دادن و از عاقبت شوم کار ترساندن. انبیاء ﷺ مُنذِرند و مردم را از

عاقبت این زندگی آلوده‌ی به عصیان و طغیان بیم می‌دهند اما مردم مست باده‌ی شهوات

اعتنا به اِنذار آنان نمی‌کنند و خود را به روزگار سیاه می‌نشانند! خداوند حکیم مکرراً برای

بیدار ساختن از خواب غفلت در کتاب کریمش تذکّر می‌دهد و گاهی تهدید می‌کند.

یک جا می‌فرماید:

۱- سوره‌ی مجادله، آیه‌ی ۱۳.

۲- مجمع‌البیان و المیزان و نورالتقلین و برهان، ذیل سوره‌ی مجادله.

﴿...فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذِرِينَ﴾^۱؛

انذارشدگان بی اعتنا به انذار خدا بدسحرگاه و بد روزگاری دارند! در جای دیگر فرموده است:

﴿وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذِرِينَ﴾^۲؛

بارانی برسرها فرود آوردیم و بد بارانی است؛ باران انذارشدگان! در آیه ی مورد بحث هم می فرماید:

﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذِرِينَ﴾؛

«اینک ببین عاقبت کار انذارشدگان [از قوم نوح] به کجا منتهی گردید».

چگونه همگی غرق شدند و به آغوش عذاب ابدی آخرت افتادند. اکنون به هوش باشیم که ما هم جزء مُنْذِرین هستیم. ما را انذار کرده و هشدار داده اند که مرگ و قیامت هست. اگر به این انذار اهمّیت ندهیم، به ما هم می گویند:

﴿...فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذِرِينَ﴾؛

«...بد روزگاری خواهند داشت این انذارشدگان».

﴿فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذِرِينَ﴾؛

«بد بارانی بر سرشان خواهد بارید این انذارشدگان».

﴿فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذِرِينَ﴾؛

«ببین عاقبت کار انذارشدگان بی اعتنا به انذار به کجا منتهی خواهد شد!!»

آیا این تهدیدهای قرآن کافی نیست که تکانی در ما ایجاد کند و به اندیشه ی درباره ی مرگ و پس از مرگ وادارد. غزالی می گوید:

﴿وَأَكْثَرُ النَّاسِ لَمْ يَدْخُلِ الْإِيمَانُ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ صَمِيمَ قُلُوبِهِمْ وَلَمْ يَتِمَّكُنْ مِنْ سُودَاءِ أَفْئِدَتِهِمْ﴾؛

«حق این است که اکثر مردم ایمان به روز قیامت در عمق جان شان ننشسته است». (يَذُلُّ عَلَى ذَلِكَ شِدَّةُ تَشْمُرِهِمْ وَاسْتِعْدَادِهِمْ لِحَرِّ الصَّيْفِ وَبَرْدِ الشِّتَاءِ وَ تَهَاوُنُهُمْ بِحَرِّ جَهَنَّمَ وَزَمْهَرِيرِهَا مَعَ مَا تَكْتَفِيهِ مِنَ الْمَصَاعِبِ وَالْأَهْوَالِ)؛

۱- سوره ی صافات، آیه ی ۱۷۷.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۱۷۳.

«و دلیل بر اینکه قیامت باورشان نشده است این که همین مردم برای تابستان قبل از آمدنش وسایل تبرید^۱ آماده می کنند و برای زمستان پیشاپیش وسایل گرم کننده فراهم می سازند ولی برای گرمای سوزان جهنم و زمهریر^۲ آن نمی اندیشند و وسایلی فراهم نمی کنند!»!

بهترین دلیل بر اینکه این مردم ایمان به آخرت در قلبشان ننشسته همین است.
 (نَعَمْ إِذَا سُأِلُوا عَنِ الْيَوْمِ الْآخِرِ نَطَقَتْ بِهِ أَلْسِنَتُهُمْ ثُمَّ غَفَلَتْ عَنْهُ قُلُوبُهُمْ)؛
 «آری؛ وقتی از آنها راجع به روز قیامت سؤال شود به زبان اظهار ایمان به قیامت می کنند اما قلباً غافل از آن می باشند و عملاً نشان از انکار آن دارند!!»
 (أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا)؛

۱- وسایل تبرید: وسایل خنک کننده، برودت زا.

۲- زمهریر: سرمای بسیار سخت.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿٧٤﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُواهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ
فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ
الْمُعْتَدِينَ

﴿٧٥﴾ ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ وَهَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ
بِآيَاتِنَا فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ
﴿٧٦﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ

«سپس بعد از نوح رسولانی به سوی قومشان فرستادیم و آنها با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند. اما آنان به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند. اینچنین بر دل‌های تجاوزگران مهر می‌زنیم. آنگاه بعد از آنها موسی و هارون را با آیات خود به سوی فرعون و طرفدارانش فرستادیم و آنها استکبار کردند و گروهی تبه‌کار بودند و هنگامی که حق از نزد ما سوی آنها آمد، گفتند: این سحری آشکار است.»

در آیات گذشته قسمتی از قصه‌ی حضرت نوح علیه السلام و نحوه‌ی برخورد آن حضرت با قومش بیان شد اینک در این آیه می‌فرماید:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ فَجَاءُواهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾؛

«بعد از او [جناب نوح علیه السلام] پیامبرانی به سوی قومشان فرستادیم و آنها با بینات و دلایل روشن به سراغ مردم آمدند.»

اصل مسأله‌ی بعثت انبیا ﷺ بر اساس حکمت است یعنی چون خدا حکیم است و انسان‌ها را متّصف به صفت اختیار آفریده که می‌توانند کج یا راست بروند، می‌توانند خود را بهشتی یا جهنمی سازند، از این رو لازم بود پیامبرانی را که منزّه از خطا و اشتباهند بفرستد تا مردم را راهنمایی کنند و از انحراف و کجروی باز دارند و اگر این کار را نمی‌کرد آفرینش عالم و آدم لغو و بی‌ثمر می‌شد و خلاف حکمت.

معجزه، صدق ادّعی نبوت

آنگاه انبیا ﷺ را هم باید با «بینه» یعنی با دلیل روشنی که صدق ادّعی نبوت آنها را اثبات کند همراه سازد تا مردم معیاری برای تشخیص مدّعیان صادق از مدّعیان کاذب داشته باشند و گرنه یا باید تمام مدّعیان نبوت را تکذیب کنند و از هدایت الهی محروم گردند و یا همه را تصدیق نموده و میدان برای مدّعیان کاذب باز کنند و این هر دو، نامعقول و خلاف حکمت است.

تنها راه صحیح معقول همان است که شخص صادق در ادّعی نبوت دارای بینه یعنی معجزه باشد. «معجزه» یعنی: کاری خارق العاده که برخلاف جریان طبیعی عالم است انجام بدهد تا دلیل بر این باشد که از جانب خدا پشتیبانی می‌شود و وحی آسمانی که آن هم فوق جریان عالم طبیعت است از جانب خدا بر او نازل می‌شود. پس بعثت پیامبران ﷺ حکیمانه و مجهّز ساختن پیامبران به بینه نیز حکیمانه است. لذا می‌فرماید: ﴿رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاؤُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ﴾؛ «پیامبرانی فرستادیم و آنها با بینه‌ها سوی مردم آمدند». در سوره‌ی حدید نیز می‌خوانیم:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ...﴾^۱

«ما فرستادگان خود را با بینه فرستادیم و همراهشان کتاب فرود آوردیم...».

پس هم باید پیامبر بیاید و هم بینه داشته باشد و هم کتاب بیاورد تا قوانین آسمانی که برای تنظیم زندگی انسان‌هاست، به بشر عرضه شود.

معارضه‌ی مردم با انبیا ﷺ

حال، خدای متعال می‌فرماید: در مقابل پیامبران ما مردم به معارضه برخاستند:

﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ﴾؛

«ایمان نیاوردند به آنچه که قبلاً تکذیبش کرده بودند».

احتمالاً آیه گروه واحدی را نشان می‌دهد که در دو زمان مکذّب انبیاء علیهم السلام بوده‌اند و محتمل است که مقصود دو گروه باشند که گروه اوّل در زمان سابق مکذّب بوده‌اند و گروه دوّم در زمان لاحق، از آن نظر که هم فکر با گروه اوّل بوده‌اند؛ مکذّب حساب شده‌اند و بر اساس تکذیب پیشین ایمان نیاورده‌اند.

﴿كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ﴾

«این چنین بر قلب‌های تجاوزگران مهر می‌زنیم».

یعنی چرا تکذیب کردند و ایمان نیاوردند؟! برای اینکه ما قلب آنها را مهر کرده بودیم. دقّت بفرمایید که ما وقتی به اینگونه آیات می‌رسیم، اندکی فهم مطلب به دشواری برمی‌خورد. افراد جبری مسلک اینگونه آیات را دستاویز قرار می‌دهند و می‌گویند: انسان در افکار و اعمال خود مجبور است زیرا خدا می‌گوید: من دل‌هایشان را مهر کرده‌ام. مسلّم وقتی خدا بر دلی مهر زده باشد دیگر توانای پذیرش ایمان نخواهد بود. موضوع مهر کردن دل‌ها توسط خدا در قرآن آمده است. گاهی با تعبیر طبع و گاهی با تعبیر ختم که می‌فرماید:

﴿...طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾^۱؛ ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...﴾^۲

طبع و ختم هر دو به معنای مهر نهادن است. خدا بر قلب‌های آنان مهر نهاده است و نمی‌توانند به روی ایمان باز شوند تا نور ایمان بر قلبشان بتابد! از این روست که شبهه‌ی اعتقاد جبری در برخی از اذهان پیدا می‌شود که پس کافران و فاسقان و گنهکاران در رفتن به راه کفر و فسق و گناه مجبورند و مؤاخذه کردنشان خلاف عدل است!

در جواب عرض می‌شود: مکرّر گفته‌ایم: آیات متعدّد قرآن در هر موضوع باید کنار هم گذاشته و سنجیده شود تا مراد و مقصود قرآن در آن موضوع به دست آید و گرنه تنها یک آیه را گرفتن و روی آن نظر دادن چه بسا به تضادّ و تناقض در مفاهیم برمی‌خورد. چه آنکه قرآن:

(يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضَهُ)^۳؛ «بعض آیات قرآن مفسّر بعض دیگر است».

در همین موضوع طبع و ختم قلوب آیاتی داریم که قیدی همراهشان نیست از قبیل:

۱- سوره ی برات، آیه ۹۳.

۲- سوره ی بقره، آیه ۷.

۳- در نهج البلاغه فیض، خطبه‌ی ۱۳۳، قسمت پنجم چنین آمده است: (يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ وَ يَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ).

﴿...طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

«خدا بر دل‌های آنان مهر نهاد، پس آنها نمی‌دانند».

﴿...وَنُطِيعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾^۲

«و بر دل‌هایشان مهر می‌نهم، پس آنها [با گوش دل] نمی‌شنوند».

ولی آیات دیگری داریم که قید همراهش هست و علت و سبب پیدایش حالت طبع و ختم در دل‌ها را بیان می‌کند. مثلاً می‌فرماید:

﴿...بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ...﴾^۳

«...بلکه خدا به واسطه‌ی کفر [و انکار]شان بر آن [دل‌ها] مهر نهاد...».

این نشان می‌دهد که چون خودشان راه کفر را پیمودند؛ در منتهی‌الیه آن راه به حالت «طبع قلب» رسیدند. یعنی سنت خدا بر این است که اگر انسانی با اختیار خود کج برود و به آن کجروی ادامه دهد، طبعاً نوعی حالت امتناع از پذیرش حق در او به وجود می‌آید و قدرت تشخیص مصلحت انسانی را از دست می‌دهد تا آنجا کارش می‌رسد که عصیان و سرپیچی از فرمان خدا برای او خوی و طبیعت ثانوی می‌گردد و این همان بیماری روحی طبع و ختم است که در جان انسان رسوخ پیدا می‌کند و چون این جریان یک سنت و قانونی است که خدا در نظام آفرینش انسان مقرر فرموده است، از این جهت پیدایش حالت طبع را به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید: ما این حالت طبع را در قلب ایجاد می‌کنیم این بدین معنا نیست که ما انسان را از اول آفرینش با قلب مهر خورده آفریده‌ایم تا نتواند تشخیص حق داده و به راه حق برود! چرا که در این صورت جبر در آفرینش پیش می‌آید و عذاب گنه‌کاران خلاف عدل می‌شود. این گفتار خدا آفریدگار انسان است که می‌فرماید:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۴

ما انسان را از نطفه‌ی امشاج [مختلط و دارای استعدادهای گوناگون] آفریدیم و هر دو نیروی کجروی و راست‌روی و توانایی صلاح و فسادپذیری به او دادیم و او را مجهز به جهاز عقل و اختیار و انتخابگری ساخته و بر سر دو راهی سعادت و شقاوت قرار داده و راه

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۹۳.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۰۰.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۵۵.

۴- همان، آیه‌ی ۲.

بهشت و جهنم را نشان دادیم.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

«ما او را به راه، هدایت کردیم؛ خواه شاکر باشد [و پذیرا گردد] و خواه کفران کرده نپذیرد».

برنامه‌ی سعادت بخش آسمانی را به نام دین به دستش دادیم که او را در مسیر رشد و تکامل انسانی پیش ببریم. ﴿...فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾؛ با هدایت از طریق عقل و وحی شنوا و بینایش گردانیدیم که بتواند آوای حق را بشنود و آیات و نشانه‌های حق را ببیند و با آگاهی کامل و آزادی تمام راه بهشت یا جهنم را ببیند.

مُهر دل به سبب عمل انحرافی و کجروی

حال، در این آیات تدبّر بفرمایید که چگونه پیدایش حالت طبع و ختم در دل را معلول عمل انحرافی و کجروی اختیاری خود انسان نشان می‌دهد؛ می‌فرماید:

﴿...بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ...﴾

«خدا به سبب کفرشان حالت طبع و مهر خوردگی در قلبشان ایجاد کرده است».

و گفتیم: ایجاد خدا یعنی اثربخشی قانون تکوینی خدا. همانگونه که وقتی می‌گوییم: خدا به دنبال وجود آتش سوزندگی ایجاد می‌کند یعنی پیدایش سوزندگی به دنبال وجود آتش؛ قانون تکوینی مقرر از جانب خداست اینجا هم پیدایش حالت طبع و مهر خوردگی دل به دنبال کفر و کجروی اختیاری انسان قانون تکوینی مقرر از جانب خداست. در نظام آفرینش این چنین مقرر شده که کفر و فسق اختیاری انسان سبب طبع و ختم و مهر و موم شدن قلبش می‌شود آنچنان که انداختن انسان یک قطعه‌ی آتش روی فرش خانه‌اش، سبب سوختن فرش خانه‌اش می‌شود. (این قانون خداست و لذا می‌گوییم: خدا فرش خانه‌ی فلان آدم را سوزاند! به سبب قطعه‌ی آتشی که خود آن آدم روی فرش خانه‌اش انداخت).

در این آیات نیز تدبّر بفرمایید:

﴿...كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾^۲

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۰۱.

«...خدا اینگونه بر دل‌های کافران مهر می‌نهد».

یعنی خدا بر دل‌های کسانی مهر می‌نهد که با اختیار خود به مسیر کفر و حق‌ستیزی افتاده‌اند چون گفتیم: انسان مخلوق مختار است و راه کفر و ایمان را به اختیار خود می‌پیماید. آری؛ هیچ گاه محور بحث را از دست ندهیم و متوجه باشیم که محور بحث، «انسان» است که «موجود مختار» است. آیه‌ی دیگر:

﴿...كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۱

«...خدا اینچنین بر قلب هر متکبر جباری مهر می‌نهد».

این آیه هم می‌گوید: تکبر و جباریت انسان است که سبب طبع قلبش می‌شود و در مقابل هیچ حقیقتی تسلیم نمی‌گردد. در این آیه نیز می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ...﴾^۲

«آیا دیده‌ای آن کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش اتخاذ کرده و در نتیجه، خدا او را با آگاهی گمراه کرده و مهر بر گوش و قلبش نهاده است...».

اینجا، هم اضلال و هم ختم (مهر نهادن بر گوش و دل) به خدا نسبت داده شده که خدا اضلال کرده و خدا مهر بر دل نهاده است و علت آن را هم نشان می‌دهد که انسان با اختیار خود دنبال هوای نفس خود رفته و به جای خدا هوی را مطاع خود قرار داده است و از این جهت مبتلا به بیماری مهلک «ختم» و «طبع» و «ضلالت» شده است. نظری هم به آیات اضلال بیفکنید و ببینید در عین حال که اضلال را به خدا نسبت می‌دهد، به همان بیان که در موضوع طبع گفتیم؛ پیدایش ضلالت در روح انسان را معلول انحراف عملی خود انسان می‌داند:

﴿...كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ﴾^۳

﴿...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...﴾^۴ «...و خدا ظالمین را گمراه می‌گرداند...».

۱- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۳۵.

۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

۳- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۷۴.

۴- سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۷.

﴿...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾^۱

«و به سبب آن گمراه نمی کند مگر فاسقین را».

«اضلال» کیفری، معلول اختیار و اراده‌ی انسان

در سنت مقرر خدا کفر و ظلم و فسق اختیاری انسان است که سبب پیدایش ضلالت و گمراهی در روح وی می گردد و به عبارتی اضلال خدا اضلال ابتدایی نیست که مستلزم جبر در ضلالت باشد بلکه اضلال کیفری است؛ یعنی چون انسان مختار پس از اینکه از جانب خدا به وسیله‌ی عقل و وحی به راه مستقیم هدایت شده است، با سوء اختیار خود به راه کج افتاده کیفرش این است که خدا او را در همان راه کج به حال خودش رها کند و سرانجام به جهنم منتهی گردد! در سوره‌ی صف هم آیه‌ای داریم که شاید بتوان گفت این حقیقت را روشن تر نشان می دهد:

﴿...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...﴾^۲

«...هنگامی که انحراف پیدا کردند خدا قلب هایشان را منحرف گردانید...».

زُیغ یعنی: انحراف از صراط مستقیم. این آیه نشان می دهد که زیغ عملی و انحراف از صراط دین در مقام عمل؛ تدریجاً منتهی به زیغ قلبی و اعتقادی می شود و انسان بدعمل در مرحله‌ی ایمان و اعتقادات قلبی هم به انحراف کشیده می شود و مبتلا به کفر و انکار معارف حقّه می گردد.

باید ما حواسمان خیلی جمع باشد و جداً ببینیم اگر عملاً داریم کج می رویم بدانیم عاقبت این کجروی عملی به کجروی قلبی منتهی می شود. ایمان و اعتقاد قلبی از بین می رود و عقاید حقّه در باطن جان، مورد انکار قرار می گیرد. این آیه نیز این حقیقت تلخ و دردآور را تأیید می کند که می فرماید:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاىِٕ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۳

«عاقبت امر کسانی که مرتکب سیئات و گناهان می شدند به بدترین مرحله

۱- سوره ی بقره، آیه‌ی ۲۶.

۲- سوره ی صف، آیه‌ی ۵.

۳- سوره ی روم، آیه‌ی ۱۰.

منتهی گردید و آن اینکه تکذیب آیات خدا کردند و آنها را به استهزا و تمسخر گرفتند».

مهم، تغییر رفتار است نه کسب ثواب!

راستی! ما باید به خود بیاییم و اندکی درباره‌ی زندگی خود بیندیشیم اینگونه که بی‌پروا عمل می‌کنیم و اخلاق و اعمال خود را در مسیر تقوا و دستور قرآن نمی‌بینیم، می‌ترسیم عاقبت دم جان دادن به حکم این آیه کافر بمیریم و العیاذ بالله آیات خدا و اولیای خدا ﷺ را به استهزا و تمسخر بگیریم!

(اعاذنا الله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا)؛

مراقب باشیم بدعملی‌ها کم کم ما را به بی‌اعتقادی منتهی نکند. این هشدار را از قرآن به گوش دل بشنویم که: ﴿...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...﴾؛ «...وقتی عملاً منحرف شدند؛ خدا آنها را [به کفر این انحراف عملی] به انحراف قلبی مبتلا گردانید...». آنگاه به عنوان تأکید این مطلب می‌فرماید: ﴿...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾؛ «...خداوند مردم فاسق منحرف از صراط مستقیم تقوا را هدایت نمی‌کند».

توفیق بازگشت از کجروی را از جانشان سلب می‌کند آن گونه که جز راه جهنم راه دیگری مورد پسندشان نمی‌باشد. تنها دم مردن از این حقیقت واقف می‌شوند در حالی که کار از کار گذشته و هیچ چاره‌ای نمی‌یابند. ما هم که در این مجالس جمع می‌شویم و قرآن می‌خوانیم به این منظور است که آیه یا آیاتی از قرآن در دل ما بنشیند و اخلاق و اعمال ما را تغییر دهد و اگر تغییر ندهد بدیهی است که این قرآن و حدیث خواندن‌ها و گفتن و شنیدن‌ها ارزشی نخواهد داشت! ما غالباً برنامه اجرا می‌کنیم. عده‌ای برنامه‌ی کارشان بالای منبر حرف زدن است و عده‌ای هم پای منبر حرف شنیدن و به زعم خود ثواب بردن و دنبال کار همیشگی خود رفتن! حالا آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ﴾؛

«این چنین بر قلوب تجاوزگران [از مرز بندگی] مهر می‌زنیم».

کلمه‌ی معتدین بیانگر علت طبع بر قلوب است که چرا بر دل‌ها مهر نهادیم؟ برای اینکه معتدی و تجاوزگر از مرز بندگی بودند. تجاوز از مرز بندگی و ارتکاب گناهان؛ زمینه‌ساز پیدایش حالت طبع در دل‌ها می‌شود.

چهار نکته مهم در آیه‌ی شریفه

پس در این آیه: ﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ...﴾؛ چهار مطلب دنبال هم آمده است:

- (۱) عدم ایمان به پیامبران. (۲) تکذیب گفتار پیامبران. (۳) طبع و مهر نهادن بر دل‌ها. (۴) اعتداء که سبب طبع بر دل‌هاست.

عدم ایمان، معلول تکذیب و تکذیب، معلول طبع و طبع، معلول اعتداء است. خداوند حکیم پس از قصه‌ی نوح به نقل قسمتی از داستان حضرت موسی و هارون علیه‌السلام می‌پردازد و می‌فرماید:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ وَ هَارُونَ﴾؛

«بعد از آن پیامبران [که اسامیشان در قرآن نیامده است؛ از صد و بیست و چهار

هزار پیامبر که در روایت آمده ظاهراً تنها ۲۶ نفر اسامیشان در قرآن آمده

است] موسی و هارون را فرستادیم».

آن دو بزرگوار که با هم برادر بوده‌اند هر دو پیامبرند. منتها حضرت موسی علیه‌السلام از پیامبران اولوالعزم است یعنی صاحب کتاب و شریعت است و حضرت هارون تابع شریعت حضرت موسی علیه‌السلام بوده است.

﴿إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ يَأْتِنَا﴾؛

«[آن دو پیامبر را همراه با آیات و نشانه‌های خود] به سوی فرعون و ملائش

فرستادیم».

البته حضرت موسی علیه‌السلام مبعوث به همه‌ی مردم زمانش از بنی اسرائیل و فرعونیان و غیر آنان بود ولی چون فرعون و ملائش سرده‌ی طاغوت‌ها و در واقع اُمّ الفساد بودند و هرفتنه‌ای باید از سرچشمه کور گردد، از این نظر می‌فرماید: آن دو پیامبر را به سوی فرعون و ملائش فرستادیم.

استکبار ملا از پذیرفتن دعوت موسی علیه‌السلام

ملاً یعنی: جمعیت چشم پرکن در هر زمانی. در میان هر قومی گروهی از صاحبان ثروت و قدرت و دیگر جهات اجتماعی به وجود می‌آیند که شخصیتشان در همه جا حضور دارد و نامشان در همه جا برده می‌شود و موقعیتشان چشم‌ها را به خود جلب می‌کند. این چنین جمعیتی ملا فرعون یعنی طرفداران و هواخواهانش بودند که در همه جا و در تمام شوؤن زندگی مردم حضور داشتند و مسیطر^۱ بر افکار و آراء جمعیت‌ها بودند. اینها تن زیر بار

۱- مسیطر: دارای سیطره و برتری.

دعوت موسی ﷺ ندادند و گردنکشی نموده و به تبهکاری و استکبار خویش ادامه دادند.

﴿فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ﴾

«پس استکبار ورزیدند و قومی مجرم و گنهکار بودند».

طبیعی است که برای فرعون تسلیم شدن در برابر موسی ﷺ بسیار سنگین بود. چون موسی ﷺ کودک شیرخواری بود که به دامن فرعون افتاد و در خانه‌ی فرعون بزرگ شد و تا سن جوانی هم آنجا بود. اکنون آمده و می‌گوید: تابع من باش! البته معلوم است که قبول آن برایش سنگین است اما اگر عاقل و قاهر بر شهواتش بود تبعیت می‌کرد.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُّبِينٌ﴾

«وقتی حق [یعنی نشانه‌های صدق ادّعای نبوت موسی ﷺ] از جانب ما به سوی آنان آمد گفتند: این سحری آشکار است».

از طرفی حضرت موسی ﷺ هم قیافه‌ی جذّابی داشت چنانکه در سوره‌ی طه آمده که خدا به موسی فرموده است:

﴿...الْقِيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي...﴾^۱

«...من محبتی از خودم بر تو افکندم...».

خدا از آن نظر که کمال مطلق است و محبوب فطری انسان کمال طلب می‌باشد، پرده‌ای از محبوبیت خود را بر چهره‌ی حضرت موسی ﷺ افکنده بود و لذا وقتی فرعون و همسرش آسیه او را که کودک نوزاد در میان صندوق روی آب نیل بود از صندوق بیرون آورده و دیدند، چنان محبت او در دلشان افتاد که آسیه او را برداشت و به سینه چسبانید و گفت:

﴿...قُرْتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ...﴾^۲ «...نور چشم من و توست...».

با آن که فرعون برای از بین بردن موسی ﷺ نوزادان پسر را می‌کشت، اینجا نتوانست دستور کشتن او را بدهد. حالا هم که میان مردم آمده همان جذّابیت را دارد و دل‌ها را جذب می‌کند. از طرف دیگر کارهای خارق‌العاده و چشمگیر از خود نشان می‌دهد. عصا را تبدیل به اژدها می‌کند! دست از گریبان بیرون آورده و همچون ماه درخشان می‌نماید... فرعون دید دارد دل‌ها را مجذوب خود می‌سازد و عظمت و شوکت او را می‌شکند. چاره‌ای

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۳۹.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۹.

جز این ندید که برای منحرف ساختن افکار مردم موسی علیه السلام را متهم به سحر کند. چون مردم با سحر ساحران آشنایی داشتند و کارهای حضرت موسی علیه السلام هم به حسب ظاهر شباهت به سحر داشت و لذا گفت: اشتباه نکنید او در ادّعی نبوت صادق نیست و کارهایی که می کند از قبیل سحر ساحران است.

تفاوت سحر ساحران با معجزه‌ی انبیا علیهم السلام

البته انبیا علیهم السلام در هر زمانی متهم به سحر می شده‌اند. به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز می گفتند:

﴿...هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾؛ «...این جادوگری دروغگوست».

و سرّش این بوده که می دیدند انبیا علیهم السلام با معجزاتشان مانند ساحران کارهای خارق العاده انجام می دهند و چون نمی توانستند رمز معجزه را که تأثیر عامل غیبی است تشخیص بدهند؛ می گفتند: سحر است. در صورتی که سحر عامل طبیعی مخفی دارد ولی معجزه عامل غیبی مخفی دارد. سحر امر غیر واقع را به صورت واقع نشان می دهد ولی معجزه یک امر واقعی ایجاد می کند.

حضرت موسی علیه السلام عصا را واقعاً تبدیل به اژدهای زنده می کرد. حضرت صالح علیه السلام شتر زنده از شکم کوه بیرون می آورد و حضرت مسیح علیه السلام مرده را زنده می کرد و کور را بینا می ساخت! اما ساحر چشم بندی کرده و طناب را در خیال بیننده به صورت مار متحرک جلوه می دهد. دیگر اینکه ساحر کارش محدود است بیش از یک یا دو کار نمی تواند تردستی و چشم بندی کند. اما چون پیغمبر مأذون از جانب خدا و متکی به قدرت نامحدود است می تواند همه گونه تصرف در عالم بنماید. کوه را تبدیل به دریا و دریا را تبدیل به کوه می کند! آتش را گلستان می سازد و ماه آسمان را با اشاره‌ی انگشت دو نیمه می کند. ساحر همکار و رقیب دارد و ممکن است ساحر دیگری همانند سحر او بیاورد یا سحر او را باطل کند اما پیامبر در آوردن معجزه از افراد بشر عادی همکار ندارد و احدی نمی تواند همانند او اعجاز کند یا اعجاز او را باطل کند.

ساحر چون هدفش نیل به منافع مادی است طبعاً به استخدام صاحبان ثروت و قدرت درمی آید اما پیامبر چون هدف مادی ندارد به معارضه با صاحبان ثروت و قدرت ظالم می پردازد.

حُبّ مال و حُبّ جاه، دو عامل ویرانی دنیا و عقبی

حال از جمله درس‌هایی که ما باید از داستان‌های قرآن بگیریم این است که بفهمیم آنچه که بشر را به بدبختی می‌افکند و باعث می‌شود همچون فرعون و ملأش تن زیر بار پذیرش دعوت انبیا ندهد و در نتیجه هم دنیایش ویران و هم عقابیش عذاب دائم شود، علت اصلی آن حُبّ مال و حُبّ جاه است. مال دوستی و جاه‌طلبی در عمق جان همه‌ی افراد بشر ریشه دارد منتها در وجود بعضی از افراد زمینه‌ی بروز آن پیدا می‌شود و در وجود بعض دیگر پیدا نمی‌شود و حُبّ جاه در وجود آدمی عمیق‌تر از حُبّ مال است. بسیاری از پول می‌گذرند تا به جاه و مقام و منصب برسند و ریاستی به دست آورند و لذا گفته‌اند:

(آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ قُلُوبِ الصّٰدِقِيْنَ حُبُّ الْجَاهِ)؛

«آخرین چیزی که از قلوب صدّیقین خارج می‌شود مقام دوستی است».

آنها که صدّیقند و به راستی در مقام تهذیب نفس خود برآمده‌اند و می‌کوشند که رذایل خُلُقِیه را یکی پس از دیگری از روح خود دور سازند، آخرین رذیله که با دشواری بسیار از قلب آنان بیرون می‌رود، دوستی جاه و مقام و ریاست‌طلبی است که جهاد و ریاضت شدید و طولانی را می‌طلبد. مالک پول بودن آن لذّت را ندارد که مالک دل‌ها بودن دارد. چون مالک قلوب مردم، مالک اموال مردم نیز خواهد شد و هر دو برای انسانی که می‌خواهد سلوک به سوی خدا کند هلاک‌انگیز است. در روایت آمده است:

(حُبُّ الْجَاهِ وَ حُبُّ الْمَالِ يُنْبِتَانِ فِي الْقَلْبِ النَّفَاقَ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ)؛

«حُبّ جاه و مال نفاق را در دل می‌رویاند همانگونه که آب گیاه را می‌رویاند».

آنگاه آدم می‌پندارد که مؤمن است در حالی که منافق است و خود نمی‌فهمد. همچنین فرموده‌اند:

(مَا ذُبَّانِ ضَارِيَانِ اُرْسِلَا فِي زَرْيَبَةٍ غَنَمٍ يَاكُثَرُ فَسَادُهَا مِنْ حُبِّ الْجَاهِ وَ

الْمَالِ وَ الشَّرَفِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ)؛

«دو گرگ خونخوار اگر در گله‌ی گوسفندی بیفتند آن مقدار ایجاد فساد در

میان گله نمی‌کنند که حُبّ مال و جاه در دین مسلمان ایجاد می‌کند».

چه بسیار افراد متدین عالم وقتی پا به میدان پول و مقام نهاند آنچنان از معارف دین و اعمال عبادی فاصله گرفتند که گویی اصلاً در وادی دین نبوده و آشنایی با مسائل دین

نداشته‌اند! این جمله را هم از حضرت امام صادق علیه السلام بشنویم:

(...فَوَلَّى اللَّهُ مَا حَقَّقَتِ النَّعَالُ خَلْفَ رَجُلٍ إِلَّا هَلَكَ وَ أَهْلَكَ)؛^۱

«...به خدا قسم مردی نیست که کفش‌ها پشت سرش صدا کند مگر اینکه به

هلاکت عظیم مبتلا می‌گردد».

(اشاره به اینکه آدمی به عنوان رئیس جلو بیفتد و گروهی پشت سر او به عنوان

بله‌قربان‌گو حرکت کنند).

محرومیت از سعادت اخروی به سبب برتری جویی

در این آیه هم تدبیری بفرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا

فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛^۲

«این سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری در زمین

و نه خواهان فسادند و عاقبت از آن پرهیزکاران است».

کسی که صفت برتری جویی دارد و می‌خواهد از دیگران برتر شود اگر چه به این

آرزو هم نرسد باز هم طبق این آیه محروم از سعادت اخروی خواهد بود تا آنجا که از امام

امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(إِنَّ الرَّجُلَ لَيُعْجِبُهُ أَنْ يَكُونَ شِرَاكُ نَعْلِهِ أَخْوَدَ مِنْ شِرَاكِ نَعْلِ صَاحِبِهِ

فَيَدْخُلُ تَحْتَهَا)؛

«کسی که خوشش می‌آید از اینکه بند کفشش بهتر از بند کفش رفیقش باشد

مشمول این آیه است».

پس کسی که نه تنها خوشش می‌آید و دوست دارد بلکه از طرق مختلف می‌کوشد

و این در و آن در می‌زند تا مسکن و مرکبش بهتر از دیگران و مقام و منصبش بالاتر و آوازه

و شهرتش بیشتر و آراء در انتخاباتش فراوانتر و مشتریان مغازه‌اش زیادتر و مأمومین

صف‌های جماعت و مستمعین پای منبرش افزونتر باشد آیا مشمول این آیه نمی‌گردد و از

سعادت اخروی محروم نمی‌ماند؟

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۲۹۷. جمله ی هَلَك و اَهْلَك در موردی گفته می‌شود که کار خطرناکی انجام شده باشد.

۲- سوره ی قصص، آیه ی ۸۳.

تأثر امام صادق (علیه السلام) از تلاوت آیه‌ی شریفه

به همین جهت است که هرگاه امام صادق (علیه السلام) این آیه را تلاوت می‌فرمود گریه می‌کرد و می‌گفت:

(دَهَبَتْ وَ اللَّهُ الْأَمَانِيُّ عِنْدَ هَذِهِ الْآيَةِ)؛

«به خدا قسم آرزوها در کنار این آیه بر باد رفته است».

یعنی آنان که آرزوها در دل دارند و خود را از سُکُنِی گزیدگان در غرفه‌های بهشتی می‌انگارند، وقتی به اینجا می‌رسند که آیه، بهشتی شدن را مشروط به نداشتن حال برتری جویی می‌داند: ﴿... لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ ...﴾ آرزوهای خود را بر باد رفته می‌بینند. چه آن که خود را فاقد شرط آیه مشاهده می‌نمایند. گفته‌اند:

(لَا يَجِدُ حِلَاوَةَ الْآخِرَةِ رَجُلٌ يُحِبُّ أَنْ يَعْرِفَهُ النَّاسُ)؛

«شیرینی آخرت را نمی‌یابد آن کس که دوست دارد مردم او را بشناسند»!

امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در زمان حکومتش میان بازار می‌آمد و مقابل مغازه‌های کسبه و تجار می‌ایستاد و این آیه را تلاوت می‌کرد: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ ...﴾؛ بعد می‌فرمود:

(نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ فِي أَهْلِ الْعَدْلِ وَ التَّوَّاضِعِ مِنَ الْوَلَاةِ وَ أَهْلِ الْقُدْرَةِ مِنَ النَّاسِ)؛

«این آیه درباره‌ی اهل عدل و تواضع از فرمانروایان و قدرتمندان از مردم نازل شده است».

از آن نظر که آنانند که زمینه‌ی برتری‌نمایی و کبرفروشی بر دیگران در وجودشان تحقق دارد و راه برای نفوذ شیطان در قلبشان باز است و لذا بسیار لازم است که آنها مراقب باشند که مشمول این آیه نشوند.

خوشا به حال پرهیزکاران نیک فرجام

جمله‌ی آخر آیه هم می‌فرماید: ﴿... وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾؛ پایان خوش از آن متقین است و علوّطلبی و ریاست‌خواهی ضدّ فضیلت تقوی است و بی‌تقوایان در بهشت آخرت جایی ندارند. البته ممکن است هر کدام از ما خود را دارنده‌ی ملکه‌ی تقوی و منزّه از اراده‌ی ﴿عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ﴾ بدانیم ولی خوش بود گر محک تجربه آید به میان. آدمی تا در

میدان هجوم تمایلات نفسانی قرار نگرفته است خود را نمی شناسد و از ضعف و قوت ایمانی خویش آگاه نمی باشد. مولوی در کتاب خود قصه ای آورده و می گوید:

مردی شغلش مارگیری و ماربازی بود. با زحمات فراوان به صحراها می رفت و مارها و افعی ها را می گرفت و به شهر می آورد و بر سر هر کوی و برزنی بساطش را پهن می کرد و مردم دورش را می گرفتند و معاشش از همین راه تأمین می شد. یک روز به صحرا رفت و اتفاقاً به جسد اژدهایی برخورد که از شدت سوز سرما افسرده و بی حرکت افتاده بود. او خیال می کرد که مرده است؛ دُم آن را گرفت و کشان کشان به شهر آورد تا دلیری و شهامت خود را به مردم نشان بدهد که اژدهایی را کشته و آورده ام.

مردم جمع شدند و ازدحام و غوغایی برخاست و بازار معرکه گیری گرم شد. ساعتی نگذشته بود که حرارت آفتاب افسردگی را از تن اژدها برطرف کرد و اژدها جانی گرفت و تکانی به خود داد و از جا برخاست و روی دم نشست و با چشم های آتشبارش به اطراف نگاه کرد و سر و گردن به یمین و یسار پیچید! از تکان اژدها تکان در جمع مردم افتاد و پا به فرار گذاشتند. مرد و زن، پیر و جوان به هم ریختند و جمعی زیر دست و پا مردند! خود مارگیر هم مانند لقمه ای طعمه ای اژدها گردید! این قصه را مولوی نقل می کند در نتیجه می گوید:

نَفْسَتِ اژدهاست او کی مرده است؟ از غم بی آلتی افسرده است
بیچاره دستش به فلان مقام و منصب و پول فراوان نمی رسد گردن کج کرده که عابد و زاهد و مسلمانم!

همیشه مراقب باش ای مؤمن که این اژدها در یخبندان دوری از مناظر شهوت انگیز بماند تا آزارت نرساند و گرنه با تابش خورشید شهوت تکانی به خود داده و یک جا تو را می بلعد.

نفس اماره دشمن ترین دشمنان

شهوت فرعون را همه داریم که: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱ بگویم، منتها زمینه و امکان برای ما فراهم نیست. برای فرعون عَوْن و کمک کار رسید. دنبال فرعون افتادند و شیرش کردند و او هم گفت: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ ما کسی دنبالمان نمی آید و زنده باد نمی گوید تا شیرمان کند؛ در نتیجه آرام و سر به پایین راه می رویم و داعیه ای نداریم.

آری؛ آدمی باید این نفس اژدها منش خود را علی الدوام در برف و یخبندان دور

بودن از مناظر شهوت‌انگیز نگه دارد تا آزارش نرساند. گول آرامش موقت او را نخورد که بگوید: خیر، من بحمدالله آدمی شده‌ام مهذب و عاقل. یک عمر مسجد و محراب و منبر دیده‌ام. با روزه و نماز و مکّه و کربلا خو گرفته‌ام. من ازدهای نفس خود را کشته و بی‌جانش کرده‌ام. دیگر هر جا بروم و با هر که بنشینم و به هر چه نگاه کنم؛ تکان نمی‌خورم و از راه خدا و دین خدا بیرون نمی‌روم. خیر!! اشتباه نکنید:

نفس از درهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است
چون تف خورشید شهوت برزند آن خفاش مرده ریگت پرزند
لذا به ما دستور می‌دهند دائم مراقب احوال و افعالتان باشید. در رفتار و گفتارها و در معاشرت‌ها و در حضرها و سفرها نفس اماره‌ی خود را بی‌پروا به حال خود رها نکنید که:

(أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ)

«سرسخت‌ترین دشمنان تو همان نفس بی‌پروای بین دو پهلوی تو است».

شیوه‌ی مولای ما در برخورد با دنیا

مولای ما امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرمود:

(أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَىٰ مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَمِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ)^۱

«ای مردم! من که امام شما هستم از دنیا به همین دو جامه‌ی کهنه و دو قرص نان جوین اکتفا کرده‌ام».

می‌توانم خوراکی‌های لذیذ بخورم، پوشاک‌های نرم بپوشم و در مسکن‌های عالی بنشینم. اما نمی‌کنم تا شما هم از من در حد امکان پیروی نمایید.

بچه‌ای که در اتاق بازی می‌کند ناگهان مار خوش خط و خالی را می‌بیند و خیال می‌کند آن خوردنی است! به سمت آن می‌رود. پدر که متوجه می‌شود فریاد می‌کشد: آهای پسر! این مار است و نیشش مهلک است و سمّش قاتل. خودش از اتاق می‌گریزد تا بچه هم بگریزد. اگر چه پدر افسون مار دارد و می‌تواند مار را بگیرد و هیچ صدمه‌ای هم از آن به وی نرسد، ولی می‌ترسد اگر پیش چشم بچه مار را بگیرد او هم به تقلید از او به سراغ مار می‌رود و خود را به هلاکت می‌افکند. لذا خودش می‌گریزد تا بچه هم بگریزد.

علی علیه السلام آن پدر مهربان بشر از مار دنیا گریخت با آن که او افسون مار دنیا را داشت و

می توانست از هر جهت در لذات دنیا غرق باشد و هیچ لطمه‌ای هم نخورد و قلبش لحظه‌ای از یاد خدا غافل نشود. دنیا با تمام جلوه‌گری‌هایش نمی‌توانست علی‌علیه‌السلام را به زانو درآورد. اما او با تمام قدرت روحی‌اش از دنیا گریخت تا ما بچه‌ها هم به دنبال او بگریزیم و از سم قاتل دنیا در امان بمانیم و لذا می‌فرمود:

(أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَىٰ مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ)؛

«به هوش باشید ای پیروان من! من که امام شما هستم این چنین زندگی می‌کنم. آیا شما که پیروان من هستید چگونه زندگی می‌کنید [آیا صرف ادعا کافی در تبعیت است]؟»

(إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرَوْضَهَا بِالتَّقْوَىٰ لِتَأْتِيَ آمِنَهُ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبِتَ عَلَىٰ جَوَابِ الْمَرْئِي)؛

«تمام هم من این است که خود را در مسیر تقوی به ریاضت بیفکنم تا روز قیامت که روز خوف اکبر است در امان باشم و در لغزشگاه‌های خطرناک آن نلغزم و ثابت و محکم بایستم».

عجیب است آن لغزشگاهی که ترس آن خواب از چشم علی‌علیه‌السلام ربوده است، پس چرا خواب از چشم ما نمی‌رباید؟! ما چگونه شیعه‌ی علی‌علیه‌السلام هستیم؟!

شهادی بدر و اُحد حق به گردن مسلمانان دارند

ایام منسوب به شهادی اُحد است. مسلمانان صدر اسلام که در روزگار غربت اسلام و تنهایی پیامبر اکرم ﷺ به پا خاستند و جان بر کف گرفته به دفاع از اسلام و پیامبر عزیز پرداختند؛ حق بسیار بزرگی بر گردن مسلمانان جهان دارند. اگر آن جانبازی‌های شهادی بدر و اُحد نبود امروز نه از اسلام خبری بود و نه از قرآن اثری!

در سال سوّم هجرت جنگ اُحد پیش آمد و بر اثر یک سهل‌انگاری جمعی از مجاهدان، ارتش اسلام مورد هجوم غافلگیرانه‌ی دشمن قرار گرفت و صدمات بسیاری بر شخص رسول اکرم ﷺ و لشکریان وارد آمد! آن گونه که اکثر افراد فرار کردند و جز چند نفر معدود در کنار پیامبر اکرم ﷺ نماندند. لشکر دشمن شخص رسول ﷺ را هدف گرفته بود و به قصد کشتن آن عزیز از هر سو هجوم می‌آورد. تنها امام امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که آن روز جوان ۲۵ ساله‌ای بود همچون پروانه‌ای بر گرد شمع، بر گرد آن

محبوب عزیزتر از جاننش می چرخید و حملات سرسختانه‌ی دشمن را به قیمت از دست دادن جاننش دفع می کرد. نوشته‌اند: در آن گیرودار نود جراحت بر سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای علی وارد آمد! آن روز صدای منادی آسمانی در فضا پیچید که: (لَا قِتَى إِلَّا عَلَيَّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ)؛ جبرئیل که کنار رسول اکرم ﷺ آمده بود گفت: یا رسول الله! ببین علی در راه دفاع از تو چگونه فداکاری می کند. فرمود: آری: (إِنَّهُ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ)؛ «علی از من است و من از علی هستم».

ندبه‌ی انصار برای حضرت حمزه علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

به هر حال جنگ به پایان رسید و مسلمانان با دادن هفتاد شهید و همراه سی مجروح به مدینه بازگشتند. در میان شهدا عموی بزرگوار رسول اکرم ﷺ حضرت حمزه علیه السلام به وضع فجیعی به شهادت رسید و سبب تأثر شدید رسول اکرم ﷺ گردید. درباره‌ی آن حضرت فرموده است:

(مَنْ زَارَنِي وَلَمْ يَزُرْ قَبْرَ عَمِّي حَمْزَةَ فَقَدْ جَفَانِي)؛

«هر که به زیارت من بیاید و قبر عمویم حمزه را زیارت نکند، به من جفا کرده است».

آن روز که مسلمانان در ملازمت رسول اکرم ﷺ به مدینه بازگشتند مدینه عزازانه شد. چون هفتاد شهید داده و سی مجروح آورده بودند. از اکثر خانه‌های مدینه صدای گریه و ناله و شیون به گوش می رسید. رسول اکرم ﷺ وقتی این صداها را شنید با تأثر شدید فرمود:

(وَلَكِنْ حَمْزَةُ لَا بَوَاكِي لَهُ الْيَوْمَ)؛

«امروز عموی من حمزه گریه کن ندارد».

انصار که این سخن را از رسول اکرم ﷺ شنیدند به زنان خود دستور دادند دیگر برای عزیزانتان گریه نکنید. همه به خانه‌ی فاطمه علیها السلام بروید و با او هم ناله شوید و برای عموی بزرگوار پیامبر اکرم ﷺ ندبه^۱ کنید. وقتی رسول اکرم ﷺ از این جریان باخبر شد، درباره‌ی انصار دعا کرد. از آن به بعد در مدینه هر مصیبتی پیش می آمد ابتدا برای حضرت حمزه ندبه می کردند و بعد برای عزیزشان. این روش ادامه داشت تا واقعه‌ی کربلا پیش آمد و شهادت جانگداز حضرت امام حسین علیه السلام تمام مصیبت‌ها را تحت الشعاع خود

۱- ندبه: گریه کردن با صدای بلند.

قرار داد و هم اکنون می‌بینیم در هر خانه‌ای از خانه‌های شیعیان که عزیزی از دست برود؛ دلسوختگان ابتدا نام عزیز عزیزان را به زبان می‌آورند و فریاد یا حسین از عمق جان سر می‌دهند و می‌گویند:

(الْسَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ الثَّرِيبِ)؛

«سلام ما بر آن صورت خاک آلودت ای مولا و ای آقای عزیز ما».

(الْسَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ)؛

«سلام بر آن محاسن آغشته به خونت یا اباعبدالله».

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ اجْعَلْنَا مِنْ مُحِبِّهِمْ
و شِيعَتِهِمْ وَ احْشُرْنَا فِي زَمَرَتِهِمْ وَ لَا تَفَرِّقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٧٧﴾ قَالَ مُوسَى أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ أَسِحْرُهُذَٰلَا يَفْلِحُ السَّاحِرُونَ

﴿٧٨﴾ قَالُوا أَاجِئْنَا بِتِلْكَ أَعْمَاءَ وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا وَتَكُونُ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ

فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُم بِمُؤْمِنِينَ

﴿٧٩﴾ وَقَالَ فِرْعَوْنُ أَتَتُونِي بِكُلِّ سِحْرِ عَلِيمٍ

﴿٨٠﴾ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُم مُّوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُّلقُونَ

﴿٨١﴾ فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ إِنَّ اللَّهَ سَيُبْطِلُهُ

إِنَّ اللَّهَ لَا يَصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ

﴿٨٢﴾ وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ

«موسی گفت: آیا حق را که به سوی شما آمده سحر می نامید! آیا این سحر است در حالی که ساحران رستگار نمی شوند. گفتند: آیا آمده ای که ما را از راهی که پدران خود را بر آن یافته ایم منصرف سازی و بزرگی در این سرزمین از آن شما باشد؛ ما به شما ایمان نمی آوریم. فرعون گفت: هر ساحر دانا [و آگاه از فن سحر] را نزد من بیاورید. هنگامی که ساحران آمدند موسی

به آنها گفت: آنچه [از وسایل سحر] می توانید بیفکنید. وقتی آنها [وسایل خود را] افکندند، موسی گفت: آنچه انجام داده اید سحر است و خداوند به زودی باطل بودن آن را آشکار می سازد، زیرا خداوند عمل مفسدان را به نتیجه ی صالح نمی رساند و حقیقت حق را با وعده ی خویش آشکار می سازد؛ هر چند آن خوشایند مجرمان نباشد».

برانگیخته شدن حضرت موسی علیه السلام برای درهم شکستن سطوت فرعون ضمن آیات گذشته به جریان بعثت حضرت موسی علیه السلام برای دعوت به توحید و هدایت مردم به صراط مستقیم سعادت ابدی و از بین بردن عوامل ضلالت اشاره شد و چون در آن زمان فرعون آن طاغوت جبّار و مستکبر در رأس حکومت قرار داشت و برای اصلاح جامعه ی آن روز هیچ راهی جز تضعیف نیروی او و درهم شکستن سطوت او وجود نداشت، لذا خداوند حکیم پیامبر بزرگوار خود حضرت موسی علیه السلام را برانگیخت تا مستقیماً به سوی او برود و مسأله ی ایمان به خدا و روز جزا را با او به میان بگذارد. در سوره ی نازعات می خوانیم که خطاب به حضرت موسی علیه السلام فرموده است: ﴿أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛^۱ «به سوی فرعون برو، او طغیان کرده است». یعنی عامل اصلی طغیان در جامعه، فرعون است و باید قدرت او شکسته شود. در سوره ی توبه نیز خواندیم:

﴿...فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ...﴾؛^۲

«...با سرمدمداران کفر پیکار کنید [تا با برافتادن آنها کفر ریشه کن گردد]...».

در آیه ی قبلی همین سوره نیز خواندیم:

﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ وَ هَارُونَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ بِآيَاتِنَا...﴾؛^۳

«ما موسی و هارون را همراه با آیات خود به سوی فرعون و دار و دسته اش

فرستادیم...».

مقصود از «آیات» همان معجزات است

مراد از آیات همان معجزات و خوارق عادات است. از معجزات در قرآن هم به آیات

۱- سوره ی نازعات، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲.

۳- سوره ی یونس، آیه ی ۷۵.

و هم به بینات تعبیر شده است. در سوره ی حدید آمده است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾؛ «همانا رسولانمان را با بینات فرستادیم...». اینجا هم می فرماید: ﴿بِآيَاتِنَا﴾ آیات جمع آیت است و آیت یعنی: نشانه و علامت اینکه او از طرف خدا مبعوث است. بینات جمع بینه است و بینه یعنی: دلیل روشن بر اینکه او صادق در ادّعی نبوت است. از معجزه تعبیر به حق هم شده است. در آیه ی قبلی همین سوره نیز خواندیم:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ﴾؛

«وقتی حق از نزد ما سوی آنها آمد؛ گفتند: این سحری آشکار است!»

چون نبوت حق است و معجزه دلیل بر ثبوت نبوت، طبعاً چیزی هم که دلیل بر ثبوت حق باشد خود نیز حق است. پس معجزات هم آیات هستند و هم بینات و هم حق. دوبار این کلمه ی حق در مورد معجزه در این دو آیه تکرار شده است. آیه ی قبلی: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا إِنَّ هَذَا لَسِحْرٌ مُبِينٌ﴾؛ و در آیه ی بعدی (آیه ی اخیر) می خوانیم: ﴿قَالَ مُوسَىٰ أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ﴾؛ وقتی حضرت موسی علیّه السلام معجزات متعدّد خود را ارائه کرد؛ فرعون و طرفدارانش برای منحرف ساختن افکار عمومی، آن حضرت را متهم به سحر کردند.

﴿قَالَ مُوسَىٰ أَتَقُولُونَ لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ﴾؛

«موسی [با لحن توبیخ آمیز] به آنها گفت: آیا [این شرط انصاف است که] شما

با اینکه تشخیص داده اید که کار من حق است، آن را سحر می نامید؟!»

﴿أَسِحْرٌ هَذَا﴾؛

«آیا این کار [من که حقیقتش برای انسان های منصف روشن است] سحر است؟!»

تمایز سحر با معجزه

گفته شد: هر چند معجزه و سحر از آن جهت که هر دو کار خارق العاده و خارج از جریان عادی می باشند با هم تشابهی دارند؛ اما از جهات عدیده ی دیگر از هم متمایز می باشند.

اولاً ساحر خلاف واقع را به صورت واقع نشان می دهد؛ با تردستی و چشم بندی خاصی مثلاً چوب بی جان را جاندار و متحرک نشان می دهد؛ ولی صاحب معجزه امری واقعیت دار را ارائه می کند و واقعاً چوب بی جان را با قوّت اراده اش (به اذن خدا) جاندار می کند و آن را

تبدیل به اژدهای بلعنده می سازد که:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾^۱

«به موسی وحی نمودیم: عصایت را بیفکن که او تمام ساخته های دروغین

ساحران را می بلعد».

ثانیاً ساحر میدان کارش محدود است و یکی یا دو سه کار بیشتر از دست او بر نمی آید. اما میدان کار پیامبر محدود نیست او به اذن خدا می تواند در همه جا و همه چیز عالم تصرف کند! در زمین و آسمان، دریا و صحرا، آب و آتش، جماد و نبات و حیوان و انسان دگرگونی ایجاد می کند!

دریا را مبدل به جاذه و راه می کند! کوه را مبدل به چشمه های جوشان می سازد! از شکم کوه شتر بیرون می آورد! خرمن آتش را گلستان و مردی در دل خاک خوابیده را زنده و ماه آسمان را با اشاره ی انگشت دو نیمه می گرداند. در تاریخ پیامبران علیهم السلام مطالعه کنید و این جریانات را با دلایل متقن و معتبر در زندگی آن رسولان الهی ملاحظه نمایید. ثالثاً ساحر همکار دارد صدها و هزارها نفر همزمان کار سحر انجام می دهند و بعضاً کار یکدیگر را خنثی و بی اثر می سازند. اما پیامبران خدا علیهم السلام در هیچ زمان از افراد بشر عادی همکار نداشته اند و احدی نمی تواند کار پیامبر را انجام داده و یا کار او را خنثی و بی اثر سازد.

رابعاً چون هدف ساحر رسیدن به منافع مادی است؛ طبعاً کار خود را در خدمت صاحبان ثروت و قدرت قرار می دهد. اما پیامبران به دلیل داشتن هدف الهی تن زیر بار زراندوزان و زورمندان نمی دهند بلکه رو در روی آنها می ایستند و به جنگ و ستیز با آنها بر می خیزند.

کلام نافذ حضرت موسی علیه السلام در مجلس فرعون

از این روست که می بینیم حضرت موسی علیه السلام در مجلس فرعونیان می گفت: ﴿أَسْحَرْتُ هَذَا﴾ «آیا این کار من با این مشخصاتی که دارد سحر است؟! آیا من که می دانم سحر امری باطل و خلاف واقع است و امر باطل در نظام آفرینش که نظام حق است پیش نمی رود و من با قدرتمندی چون فرعون در افتاده ام و می خواهم پیش بروم، آیا ممکن است من با این هدفی که دارم از راه سحر که امری باطل است اقدام به کار بنمایم. در صورتی که:

﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ﴾؛

«[می دانم که] ساحران [چون راه باطل می روند به هدف نمی رسند و] پیروز و رستگار نمی شوند».

البته خداوند حکیم برای اینکه صحنه‌ی امتحانی برای آدمیان پیش بیاورد، احیاناً حق و باطل را با هم می آمیزد! ﴿...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ...﴾؛^۱ «...این چنین خدا برای حق و باطل مثل می زند...». اما هشدار می دهد:

﴿...فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...﴾؛^۲

«باطل همچون کف روی سیل از بین می رود و حق که آب حیات است در زمین زندگی انسان باقی می ماند».

﴿لِلْحَقِّ ذَوْلَةٌ وَلِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ﴾؛ «برای حق دولت است و برای باطل جوله».

باطل جولانی می دهد و چرخی می زند اما دوامی ندارد. دولت باقی دولت حق است که فنا و زوال ندارد.

معجزه چیست؟!

این نکته را هم متوجه باشیم که هر کار خارق العاده‌ای معجزه نیست. معجزه آن کار خارق العاده‌ای است که با ادّعی نبوت همراه باشد اگر کسی مدّعی نبوت شد و کار خارق العاده‌ای انجام داد یعنی کاری که از عهده‌ی هیچ فردی از افراد بشر عادی بر نمی آید آن کار معجزه است و دلیل بر صدق ادّعی او در امر نبوت می باشد زیرا شخص مدّعی نبوت اگر در ادّعی خود کاذب باشد، بنابر تحقیق عالمان علم کلام توانای بر انجام کار خارق العاده نمی باشد. یعنی خداوند حکیم قدرت تأثیر در عمل به اراده و خواست او نمی دهد و او را توانای بر انجام آن کار نمی سازد و گرنه سبب اضلال بندگان خواهد شد و اضلال بندگان کاری قبیح است و خدا منزّه از هر کار قبیح است؛^۳ همانگونه که مدّعی صادق در نبوت نیز باید به اذن خدا قادر بر انجام کار خارق العاده باشد چنانکه می فرماید:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَى مَنْ

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

۲- سوره ی رعد، آیه ی ۱۷.

۳- کشف المراد، صفحه ی ۲۲۰.

يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۱

«رسولان مردم به آنها گفتند: و ما نمی توانیم برای شما سلطانی [یعنی آیت و معجزه ای] بیاوریم مگر اینکه مأذون از جانب خدا باشیم...».

اذن خدا، اذن تکوینی (قدرت بر انجام کار دادن) است یعنی مدّعی صادق در نبوّت بی اذن خدا قادر بر انجام امر خارق العاده نباشد، تردیدی در این نخواهد بود که مدّعی کاذب نیز بی اذن خدا قادر بر انجام کار خارق العاده نمی باشد و خدا هم به او چنین اذنی نمی دهد چون سبب اضلال مردم می شود. اما کسی که مدّعی نبوّت نیست؛ ممکن است از او هم کار خارق العاده ای صادر شود اعمّ از این که او آدم صالحی یا آدم فاسدی باشد. در میان بندگان صالح خدا فراوان بوده اند و هستند کسانی که امور خارق العاده از آنها صادر می شده است و می شود البتّه به آن کارها معجزه نمی گویند (زیرا گفتیم: معجزه امر خارق العاده ای است که با ادّعی نبوّت همراه باشد) از آن کارها تعبیر به کرامت می شود. از ما فی الضّمیر دیگران آگاه می گردند، از حوادث آینده خبر می دهند و ... در میان افراد فاسد و احیاناً بی دین هم ممکن است کسانی باشند که کارهای خارق العاده انجام بدهند مثلاً برخی مرتاضان هندی که شاید اعتقاد به خدا هم نداشته باشند اما بر اثر ریاضت های نامشروع ممکن است این قوّت و قدرت در نفسشان پیدا شده باشد که بتوانند از امور پنهان آگاه شوند و ماشین و قطار را از حرکت باز دارند و ... اینان اگر چه کارشان ممکن است مرضی خدا نباشد ولی چون صدمه ای به اعتقادات مردم نمی زنند و تعدّی به حریم نبوّت نمی کنند خداوند سلب قدرت از اراده ی آنها نمی نماید؛ تنها به مردم هشدار می دهد که فریب شیادان را نخورند و به دام مکر آنها نیفتند.

نبوّت، عالی ترین مرتبه ی ادراکی بشر

مطلب دیگر اینکه مسأله ی نبوّت عالی ترین مرتبه ی ادراکی است که نوع انسان می تواند آن را به دست آورد و این برای نوع بشر ممکن الحصول است و ناشدنی نیست. تمام انبیا و رسل علیهم السلام از جنس بشر بوده اند و حائز مقام نبوّت گشته اند:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ...﴾

«رسولان مردم به مردم گفتند: ما هم مثل شما بشری هستیم».

آری، بشر است که پیام آور از جانب خدا می شود اما نه هر بشر بلکه در ادامه ی همان آیه می فرماید:

«...وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...»

«...ولكن خدا در میان بندگاناش افرادی را [که می داند دارای اهلیت نیل به مقام نبوت می باشند انتخاب می کند و آنها را] مشمول آن نعمت و متت خاص خود می سازد...».

منتها مردم نادان که خبر از اختلاف مراتب وجود از حیث شدت و ضعف ندارند و پی به موقعیت عظیم انسان در عالم هستی نبرده اند، نمی توانند حقیقت انسان را بالاتر از این بدن مادی و پوست و گوشت و استخوان و سلول و عصب بدانند و صرف تشابه و تماثل ظاهری را دلیل بر تساوی ادراکات می دانند و به پیامبران خدا ﷺ می گویند:

«قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمَنُ مِن شَيْءٍ إِلَّا أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ»^۱

«شما هم مثل ما بشری هستید و ادعای نزول وحی از آسمان بر شما که دارید؛ ادعای دروغ و ناشدنی است».

در صورتی که اختلاف در استعدادات وجودی و تفاوت در مراتب ادراکی در میان افراد بشر بسیار روشن و انکار ناپذیر است. در لسان اخبار آمده است:

(النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ)^۲

«افراد بشر معدن هایی مانند معدن های طلا و نقره اند».

کوه ها و معدن ها به حسب ظاهر همه یکسانند. همه جا خاک است و سنگ. آفتاب به همه جا یکسان می تابد و باران به همه جا یکسان می بارد اما درون کوه ها را که بشکافیم، می بینیم خیلی باهم متفاوتند! یکی طلا دارد، دیگری نقره! یکی مس دارد دیگری آهن! یکی لعل و فیروزه و یاقوت دارد دیگری آهک و زرنیخ و گچ! افراد انسان نیز چنینند بر حسب ظاهر همه یکسانند اما دل ها را که بشکافیم می بینیم ای عجب! به راستی که فاصله از این بشر تا آن بشر، از زمین تا آسمان است! این بشر است که در رذالت و پستی آنچنان تنزل یافته که گرگ و خوک بیابان نیز به گردش نمی رسند و به فرموده ی قرآن:

۱- سوره یس، آیه ی ۱۵.

۲- سفینة البحار، جلد ۲، کلمه ی (عدن).

﴿...إِنَّ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱

«...آنان همانند چارپایانند بلکه گمراه تر...».

آن هم بشر است که در صعود و عروج به آسمان عزّ و جلال، آنجا رسیده که خدایش گفته است: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ۖ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾^۲

گفت: جبریل! پیر اندر پیم گفت: رو رو من حریف تو نیم
احمد! بگشاید آن پرّ جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

نفهمیدن دلیل بر نبودن نیست!

مولای ما امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

(يَا كُمَيْلُ بَنَ زِيَادٍ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا)^۳

«ای کمیل دل‌های آدمیان ظرف‌هایی [بزرگ و کوچک] است و بهترین آنها پر ظرفیت‌ترین آنهاست».

بدیهی است که ظرف کوچک اگر طلا هم بشود؛ باز کوچک است و از زائد بر مضروب خود بی‌خبر است و انکار آن نشان جهالت است.

دو بچه در یک روز از یک مادر متولد می‌شوند و در یک محیط پرورش می‌یابند. در یک روز با هم به مدرسه می‌روند و از یک معلم و استاد درس می‌گیرند و در یک روز با هم فارغ‌التحصیل می‌شوند و ... در عین حال یکی از این دو برادر عالمی می‌شود دارای مقامات عظیم علمی که شاگردها می‌پروراند؛ تألیفات ارزنده از خود تحویل می‌دهد و مسائل پیچیده‌ی علمی را حلّ می‌کند اما آن یکی پس از طیّ این مراحل از حلّ یک مسأله‌ی ساده عاجز است!

آری؛ استعدادها مختلف است و ادراکات دارای مراتب گوناگون است. عالی‌ترین مرتبه‌ی ادراکی که نوع بشر می‌تواند دسترسی به آن پیدا کند، مرتبه‌ی نبوّت و ارتباط با عالم وحی و ربوبیت است منتها چون مراتب پایین از درک آن مرتبه‌ی اعلا عاجزند، امکان آن را منکر می‌شوند و می‌گویند:

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۴.

۲- سوره‌ی نجم، آیات ۸ و ۹.

۳- نهج‌البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۳۹.

﴿أَنْزَلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا...﴾^۱

«آیا از بین ما تنها به او ذکر [قرآن] نازل شده است...؟»

یعنی چرا از بین ما تنها به او وحی نازل می شود در حالی که او هم مانند ما بشری است. در صورتی که عدم ادراک، دلیل بر عدم امکان نمی باشد این هم منطق غلطی است که از اوّل دنیا بوده و امروز هم بیشتر افراد هر چه را نمی فهمند؛ از در انکار آن وارد می شوند و می گویند: نیست! نفهمیدن را دلیل بر نبودن می دانند!

علوم مادی فقط در قلمرو حسّ است

در کتابی خواندم که چون جغرافی دانان سابق وسیله برای سیاحت و گردش بر دور زمین نداشتند و نمی توانستند همه جای آن را ببینند لذا مجموعه‌ی کره‌ی زمین را منحصر در همان مقدار می دانستند که با وسایل ناقص خود به دست آورده بودند و جبل الطّارق را آخر دنیا می شناختند و در نقشه‌های جغرافیایی خودشان کنار جبل الطّارق می نوشتند: اینجا پایان جهان است!! ولی امروز که علم پیش رفته و بشر مجهّز به جهازات اکتشافی شده و توانسته پشت و روی زمین را ببیند؛ فهمیده است که خیر جبل الطّارق پایان جهان نیست. علوم مادی هم چون میزان تشخیص صحیح را منحصر به حواسّ ظاهر و دستگاه تجربه و آزمایش می داند هر چه که از قلمرو حسّ و دستگاه تجربه و آزمایش خارج باشد، می گویند: امکان وجود ندارد! در حالی که برای این انکار هیچگونه دلیل علمی و عقلی نمی توانند ارائه دهند. از قبیل این است که آدم بنّایی علم منطق را منکر شود و دلیل انکارش هم این باشد که قواعد منطق با شاقول بنّایی من قابل آزمایش نمی باشد! البتّه ما منکر این نیستیم که پیراوهام و خرافات بودن، منافی با شرف علم و کرامت عقل است اما این راه نمی توانیم باور کنیم که مملکت علم محدود به قلمرو حسّ و منحصر در منطقه‌ی حکومت دستگاه تجربه و آزمایش باشد و تمام حقایق و اسرار جهان پهناور هستی در قالب همین چند کتاب مختصر و ساده‌ی علوم طبیعی محصور شده باشد. خداوند در ذمّ و نکوهش صاحبان این طرز تفکر می فرماید:

﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾^۲

«اینان ظاهری از زندگی دنیا را می دانند و از پایان و سرانجام آن در حال

غفلتند».

۱- سوره ی، آیه‌ی ۸.

۲- سوره ی روم، آیه‌ی ۷.

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ...﴾؛^۱

«می گویند جز زندگی دنیا، چیزی نیست! گروهی می میریم و گروه دیگری زنده می شویم. دهر و طبیعت است که ما را می میراند [پس از مرگ دیگر خبری نیست]».

﴿...وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾؛^۲

«...اینان گفتارشان متکی به هیچ منطق علمی نمی باشد و جز ظن و گمان دلیلی ندارند».

حاصل آنکه نبوت برای بشر ممتنع الوصول نیست (که رسیدن به آن ناممکن باشد) بلکه ممکن الوصول است چنانکه فرموده است:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾؛^۳

«[ای پیامبر] بگو: من بشری مثل شما هستم که به مرتبه‌ی تلقی وحی از جانب خدا رسیده‌ام».

ولی عام الوصول نیست که همه‌ی افراد بشر بتوانند نایل به آن مرتبه گردند بلکه اهلیت نایل به آن مرتبه؛ تکیه به شرایطی خاص دارد که جز خدا کسی آگاه از آن شرایط نمی باشد چنان که در کتاب کریمش به نقل از رسولان خود می فرماید:

﴿قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾؛^۴

« رسولان مردم به آنان گفتند: ما هم مثل شما بشری هستیم و لکن خدا بر هر کس از بندگان که بخواهد منت می گذارد [و او را به رسالت از جانب خویش بر می گزیند]».

در آیه‌ی دیگر می فرماید:

﴿...اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ...﴾؛^۵

۱-سوردهی جاثیه، آیه‌ی ۲۴.

۲-سوردهی جاثیه، آیه‌ی ۲۴.

۳-سوردهی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۴-سوردهی ابراهیم، آیه‌ی ۱۱.

۵-سوردهی انعام، آیه‌ی ۱۲۴.

«خدا می‌داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد» [تنها اوست که افراد شایسته‌ی حمل رسالتش را می‌شناسد].»

بهانه‌ی دیگر فرعونیان

باری! فرعونیان علاوه بر تهمت سحر که به موسی علیه السلام زدند بهانه‌ی دیگری پیش کشیدند:

﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتَنَّا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمَا بِمُؤْمِنِينَ﴾؛

«گفتند: آیا آمده‌ای که ما را از راه و رسمی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم

برگردانی و بزنگی در این سرزمین از آن شما باشد؟! ما به شما ایمان نخواهیم آورد!»

در این گفتار، حضرت موسی علیه السلام را متهم به ریاست طلبی کردند که می‌خواهد حکومت ریشه‌دار فرعون‌ی را براندازد و خودش حاکم بر آن مردم و آن سرزمین گردد! مسأله‌ی وحی و نبوت را هم بهانه‌ای برای نیل به آن هدف قرار داده است!

سپس فرعون راه دیگری برای در هم شکستن قدرت روحی موسی علیه السلام پیش گرفت و آن را مؤثرتر تشخیص داد و آن اینکه گروه ساحران را احضار کرد و آنها را به مقابله‌ی با موسی علیه السلام واداشت تا کار موسی علیه السلام را در نظر عامه‌ی مردم از قبیل سحر ساحران جلوه دهد و لذا خدا می‌فرماید:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ اِئْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾؛

«فرعون گفت: [به دربار یانش دستور داد] هر چه ساحری دانا است نزد من بیاورید.»

طبیعی است که جنب و جوش فوق‌العاده‌ای میان ساحران که در مرکز و دیگر بلاد بودند افتاد و فوج فوج رو به پایتخت آمدند و هزاران تن از ساحران برجسته و قهار در فن سحر اجتماع کردند. در روز معینی مجمعی بسیار عظیم به وجود آمد. در میدان وسیعی آماده‌ی مقابله‌ی با موسی علیه السلام شدند. حالا قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالَ لَهُمُ مُوسَى اَلْقُوا مَا اَنْتُمْ مُّقْتُونَ﴾؛

«وقتی ساحران آمدند، موسی علیه السلام به آنها گفت: آنچه که می‌خواهید بیفکنید

[هر کاری که در توانتان هست انجام دهید].»

طناب‌ها و چوب‌های فراوانی را که آماده ساخته‌اید؛ برای سحر کردن به میدان بیاورید. این سخن نشان از دلگرمی بسیار محکم می‌دهد که با تکیه بر نصرت خدا از هیچ

نیروی نمی هراسد.

﴿فَلَمَّا أَلْقَوْا قَالَ مُوسَىٰ مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ﴾؛

«وقتی آنها وسایل سحر خود را به کار بردند [و ترس و وحشتی عجیب در دل‌های تماشاچیان به وجود آوردند]. حضرت موسی علیه السلام [با کمال خونسردی و بی‌اعتنایی] گفت: این کاری که شما انجام داده‌اید سحر است».

یعنی با همه‌ی این بزرگ‌نمایی‌ها که کرده‌اید؛ عملی باطل و پوچ و بی‌ارزش به میدان آورده‌اید.

﴿إِنَّ اللَّهَ سَبَّطِلُهُ﴾؛ «خدا هم اکنون باطل بودن آن را آشکار خواهد ساخت».

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛

«خدا عمل مفسدان را به نتیجه‌ی صالح نمی‌رساند».

در نظام آفرینش که بر اساس حق و صلاح بنیانگذاری شده است، عمل فاسد دوام و بقا نمی‌یابد؛ دیر یا زود فسادش برملا می‌گردد و آنچه را که مفسدان از عمل فاسد خویش انتظار دارند به دست نمی‌آورند.

﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾؛

«و خدا با ارائه‌ی کلماتش [که همان معجزات و خوارق عادات است] حقیقت حق را آشکار می‌سازد».

﴿وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾؛ «هر چند برای تبهکاران ناخوشایند باشد».

قدرت روحی فوق‌العاده‌ی مؤمنان راستین

مطالعه‌ی تاریخ انبیاء علیهم السلام و پیروان راستین آنان نشان می‌دهد که ایمان به خدا (به معنای واقعی‌اش) قوّت و قدرت روحی عجیب و حیرت‌انگیزی به انسان می‌دهد که به راستی از هیچ حادثه‌ای هر چند از آن وحشت‌انگیزتر نباشد؛ نمی‌هراسد و در مقابل هیچ قدرتی هر چند از آن قدرتمندتر نباشد به زانو در نمی‌آید.

عبدالله بن حذافه از سابقین در اسلام است یعنی از جمعیت اندکی است که در مکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند و شکنجه‌های ددمنشانه‌ی مشرکان را تحمل نموده و دست از ایمان خود برنداشتند. در زمان حکومت عمر لشکر روم هشتاد و دو نفر از مسلمانان را اسیر کردند و همین عبدالله در رأس آنها بود. او را نزد سردار روم آوردند. او به عبدالله تکلیف

کرد که بیا نصرانیت را بپذیر من آزادت می‌کنم و همه گونه وسایل رفاه زندگی در اختیارت می‌گذارم. عبدالله گفت: من موحد و اهل «لا اله الا الله» هستم. من دینم را با تعارف به دست نیاورده‌ام که با تعارف از دست بدهم. او از این جواب قرص و محکم که توأم با بی‌اعتنایی نسبت به گفتار او بود سخت برآشفته و بعد دستور داد دیگ بزرگی پر از روغن زیتون آوردند و روی آتش جوشاندند. آنگاه دستور داد یکی از مسلمانان اسیر را آوردند و به او هم گفت از اسلام دست بردار و به نصرانیت در بیا. او هم اعتنا به حرف او نکرد. دستور داد لختش کردند و در همان روغن جوشیده‌ی زیتون انداختند!

گفتن و شنیدن این سخنان آسان است اما انسان بیندیشد که آنها چه ایمان قوی و محکمی به عالم پس از مرگ خود داشتند و ارزشی برای جان خود در مقابل ایمان به خدا قایل نبودند؟! اگر می‌گفت: بله، تسلیم؛ مطلب تمام می‌شد و زندگی مرفهی داشت. بیش از چند لحظه نگذشت که پوست و گوشتش جدا شد و استخوان‌ها روی روغن آمد. آنگاه آن سردار رو به عبدالله بن حذافه کرد و گفت: این منظره را دیدی؟! اگر در مقابل من تسلیم نباشی به همین بلا مبتلا خواهی شد! او منقلب شد و به شدت گریست. سردار روم گفت: عجب! تو این قدر ترسو بودی که گریه کردی؟! عبدالله گفت: تو اشتباه کردی! این گریه‌ام به خاطر این روغن جوشان نیست بلکه برای این است که چرا یک جان بیشتر ندارم! آرزو می‌کنم ای کاش به تعداد موهای بدنم جان داشتم و به تعداد جان‌هایم میان این روغن جوشان انداخته می‌شدم!

رومیان از این شهادت و قوت روحی عجیب به حیرت افتادند و گفتند: درست نیست این چنین مرد قوی النفس در یادل از بین برده شود. به این فکر افتادند که آزادش کنند اما دنبال بهانه‌ای می‌گشتند! سردار رومی گفت: بسیار خوب. بیا سر مرا ببوس آزادت می‌کنم. عبدالله گفت: نه! من مسلمانم و اسلام با عزت توأم است. بوسیدن سر کافر ذلت است و با عزت اسلامی من نمی‌سازد! این سخن بر تعجب آن مرد رومی افزود و خواست از در تطمیع وارد شود و گفت: بیا دین من را قبول کن. من هم دخترم را به تو تزویج می‌کنم و هم تو را شریک در حکومتم قرار می‌دهم! گفت: حرف عجیبی است! گوهر ایمانی که من به دست آورده‌ام در نظرم به مراتب از دختر تو و از حکومت بر یک مملکت با ارزش تر است. سردار رومی دید خیر! این آدم مردی نیست که با تهدید و تطمیع به زانو درآید و دست از ایمان

خود بردارد گفت: بسیار خوب، بیا سر مرا ببوس. من هم خودت و هم هشتاد نفر همراهانت را آزاد می‌کنم. عبدالله گفت: آری؛ این کار را می‌کنم. چون می‌دانم بوسیدن سر یک کافر به بهای آزاد شدن هشتاد مسلمان از قید اسارت مورد رضای خداوند است. از جا برخاست و جلو آمد و سر او را بوسید. او هم به وعده وفا کرد و آنها را آزاد نمود. وقتی به مدینه آمدند، عمر باخبر شد که عبدالله این چنین قدرت ایمانی از خود نشان داده است، برخاست و سر او را بوسید. اصحاب با او مزاح می‌کردند و می‌گفتند: توفتی در دیار کفر سر کافر بوسیدی؟! می‌گفت: بله، سر یک کافر بوسیدم و سر هشتاد مسلمان از اسارت نجات دادم.^۱

تفاوت شخصیتی دو شخص!!

حال شما کار این مرد را مقایسه کنید با کار عبدالله بن عمر و ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! عبدالله پسر عمر بن خطاب نیز در میان امت دارای شخصیتی شناخته شده بود. وقتی حجاج بن یوسف ثقفی فرماندار سفاک عبدالملک مروان، عبدالله بن زبیر را که در مکه علیه حکومت مرکزی قیام کرده بود سرکوب کرد و او را به دار آویخت. عبدالله بن عمر که سخت ترسیده بود از باب اینکه (علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد) نزد حجاج آمد و گفت: (مَدَّ يَدَكَ لِأَبَايَعِكَ لِعَبْدِ الْمَلِكِ)؛ «دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنم برای عبدالملک». زیرا پیامبر اکرم ﷺ فرموده است:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً)؛

«هر کس امام زمان خودش را نشناخته بمیرد، کافر مرده است».

من برای اینکه بی‌دین نمرده باشم؛ آمده‌ام با تو بیعت کنم برای عبدالملک مروان که امام زمان است!! او هم با کمال بی‌اعتنایی پای خود را دراز کرد و گفت: (خُذْ رِجْلِي فَإِنَّ يَدِي مَشْغُولَةٌ)؛ «بیا با پای من بیعت کن! دستم به کاری مشغول است!! او سخت ناراحت شد که به پسر خلیفه‌ی دوم این چنین بی‌حرمتی می‌کند. گفت: (أَتَشْتَهِي زُنِّي)؛ «مرا مسخره می‌کنی؟! او هم با لحن تند و تحقیرآمیزی گفت:

(يَا أَحْمَقَ بَنِي عَدَى أَوْ مَا كَانَ عَلَيَّ إِمَامَ زَمَانِكَ مَا بَايَعْتَ مَعَهُ وَ تَقُولُ

الْيَوْمَ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً)؛

۱- سفينة البحار، جلد ۲، کلمه‌ی (عبد)، صفحه‌ی ۱۲۸.

«ای احمق! مگر علی‌السلام امام زمان تو نبود. آن روز با او بیعت نکردی! حالا امروز آمدی و حدیث پیامبر ﷺ می‌خوانی که اگر با عبدالملک بیعت نکنم و بمیرم امام زمان خود را نشناخته و کافر مرده‌ام!!»

(وَاللّٰهُ مَا جِئْتُ اِلَيْكَ لِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ بَلْ جِئْتُ مَخَافَةَ تِلْكَ الشَّجَرَةِ الَّتِي صُلِبَ عَلَيْهَا ابْنُ الزُّبَيْرِ)؛^۱

«به خدا قسم تو برای اطاعت از گفتار پیامبر ﷺ و حفظ دین نزد من نیامده‌ای، بلکه از ترس این درختی که جسد ابن‌زبیر از آن آویخته است آمده و اظهار ذلت می‌کنی».

حجاج به او فهماند: تو آنچنان ضعیف‌النفس و بیچاره‌ای که از دیدن یک جسد بالایی دار، خود را باختی و حاضر شدی عبدالملک بی‌دین دشمن خدا و رسول ﷺ را به عنوان امام بر حق و واجب‌الاطاعه بدانی و با مثل من آدم سفاک جانی بیعت کنی و دین و آخرت خود را به قیمت چند سال زنده ماندن در دنیا بفروشی! چنین آدم فرومایه‌ای سزاوار بی‌حرمتی است که باید پا به سوی او دراز کرد تا با پا بیعت کند نه با دست!! بیچاره پس از این جریان سه ماه بیشتر هم زنده نبود و عاقبت به دست مأمورین حجاج کشته شد!

آری، مرگ برای همه هست اما یکی می‌میرد با عزت و شرافت و تن به ذلت و خواری نمی‌دهد. جان خود را می‌دهد اما عزت و شرافت ایمانی خود را از دست نمی‌دهد. دیگری معجز و عزت و عظمت خود را از دست می‌دهد برای اینکه چند صباحی بیشتر از این آب و نان عالم بخورد و هزاران ذلت و خواری از ناکسان و نامردان عالم به جان خود بخرد!

در چه شرایطی باید تقیه کرد؟

اینجا ممکن است سؤالی در برخی از ذهن‌ها مطرح شود و آن اینکه مگر مسأله‌ی تقیه از وظایف دینی یک مسلمان نیست که وقتی در معرض خطر جانی قرار گرفت باید ایمان خود را مکتوم نگه دارد و از افشاء و اظهار آن خودداری نماید؟! پس چرا عبدالله بن حذافه و همراهانش با آن که دیگ جوشان روغن زیتون را دیدند تقیه نکردند؟! در جواب عرض می‌شود: هدف اصلی از تقیه حفظ جان مسلمان نیست بلکه هدف برپا داشتن پرچم توحید و

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۳۶، کلمه‌ی (عبد).

اعلای کلمه‌ی اسلام است. اگر انسان مسلمان در شرایطی قرار گرفت که سکوت در مقابل دشمن و پنهان نگه داشتن عقیده و ایمان، سبب شکست مکتب توحید و خوار و ذلیل نشان دادن اسلام و مسلمین می‌شود؛ در این صورت تقیّه حرام و ایستادگی در پای عقیده و ایمان و دفاع از آن واجب می‌شود، هر چند به قیمت جان انسان مسلمان تمام شود!

آری، اگر شرایط طوری بود که لطمه خوردن یا کشته شدن یک مسلمان نفعی به حال اسلام و مسلمین ندارد، در این صورت تقیّه جایز و بلکه در شرایط خاصی واجب می‌شود که کشته شدن او مضرّ به حال اسلام و مسلمین باشد و زنده ماندنش سبب تقویت اساس مکتب و ترویج دین باشد. به هر حال هدف از تقیّه حفظ جان نیست بلکه هدف حفظ اسلام و قرآن است. بعضاً آیه‌ی: ﴿...لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾^۱ را دستاویز قرار می‌دهند که خدا فرموده است: خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید. باید به اینان گفت: آیا به دفاع از دین برخاستن و به شهادت رسیدن هلاکت است؟! پس اصلاً دستور جهاد که در متن دین آمده است لغو است! بلکه مستلزم تناقض در آیات قرآن است! زیرا از یک طرف آیات وجوب قتال با کفار آمده و رفتن به میدان جنگ را واجب کرده است و از طرف دیگر آیه‌ی: ﴿...لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ...﴾ اقدام به قتال را تحت عنوان القاء^۲ نفس به تهلکه^۳ تحریم کرده است.

آری، آن کس که جان برای او بیش از ایمان ارزش دارد؛ در نظرش تمام فداکاری‌های در راه دین، القاء نفس به تهلکه است در صورتی که اگر مقاومت‌ها و فداکاری‌های مسلمانان صدر اسلام مخصوصاً دوستان مخلص و صمیمی امام امیرالمؤمنین علیه السلام از قبیل میثم تمارها و رشید هجری‌ها و حُجْر بن عدی‌ها که با شکستن سدّ تقیّه و افشاگری‌ها، جان خود را فدا کردند؛ اگر آن رادمردان اسلام و ایمان و مقاومت‌های صریح آنها نبود، امروز نه از اسلام خبری بود و نه از تشیع اثری!!

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۵.

۲- القاء: انداختن.

۳- تهلکه: هلاکت.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَاظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَاٰخِي بِهٖ سُنَّتَهٗ
 نَبِيِّكَ وَاَجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَاَنْصَارِهٖ وَمِنْ الْمُنتَظِرِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ؛

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿۸۳﴾ فَمَاءٌ آمِنٌ لِّمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةً مِّن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّ لِمَن الْمُسْرِفِينَ
﴿۸۴﴾ وَقَالَ مُوسَىٰ يَقُومُ إِن كُنْتُمْ آمِنُكُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُّسْلِمِينَ
﴿۸۵﴾ فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
﴿۸۶﴾ وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

«پس به موسی ایمان نیاوردند مگر گروهی از قوم او [آنها] با ترس از فرعون و طرفدارانش [که در میان قوم موسی بودند] ترس از این داشتند که مبادا آنها را از دینشان منحرف سازند. فرعون علّو و برتری خواهی در زمین داشت و از اسرافکاران بود. موسی گفت: ای قوم من! اگر ایمان به خدا آورده اید توکل بر او کنید، اگر تسلیم در برابر او هستید. گفتند: تنها بر خدا توکل داریم. پروردگارا! ما را سبب آزمایش ظالمان قرار مده و ما را به رحمت خویش از [شر] کافران نجات بده».

چه کسانی به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند؟

بعد از اینکه موسی علیه السلام از طرف خدا برای دعوت به توحید مبعوث شد و ارائه‌ی آیات و معجزات کرد، گروه کمی به او ایمان آوردند!

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ﴾؛

«به موسی ایمان نیاوردند مگر ذریّه‌ای از قوم او».

در اینکه ضمیر ﴿مِّن قَوْمِهِ﴾ به چه کسی بر می‌گردد؟ به فرعون یا موسی؟ در میان مفسران مورد اختلاف است ولی بر حسب قواعد ادبی، موسی علیه السلام مرجع ضمیر است یعنی ذریّه‌ای از

قوم موسی علیه السلام به او ایمان آوردند. ذریّه به معنای فرزندان است؛ حال آیا آن کسانی که به حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده‌اند چه کسانی بوده‌اند که از آنها تعبیر به ذریّه شده است؟ بعضی گفته‌اند: چون در وهله‌ی اوّل جوان‌ها که عواطفشان لطیف‌تر و موانع روحیشان کمتر است و حق را زودتر می‌پذیرند ایمان آورده‌اند؛ از این جهت تعبیر به ذریّه شده‌اند.

برخی هم گفته‌اند چون ایمان آورندگان به موسی علیه السلام در مقابل فرعونیان از نظر امکانات مالی و دیگر شئون زندگی ضعیف بوده‌اند از این جهت تعبیر به ذریّه شده‌اند. به هر حال ایمان آورندگان از قوم خود موسی و بنی اسرائیل بوده‌اند در حالی که از فرعون و طرفدارانش خائف بودند و می‌ترسیدند از طرق گوناگون آنها را وادار به فتنه یعنی بازگشت از دینشان بنمایند که می‌فرماید: ﴿عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُمْ أَنُ يَفْتِنَهُمْ﴾؛ مرجع ضمیر ﴿مَلَأَتْهُمْ﴾ ظاهراً ذریّه است یعنی در میان ذریّه و بنی اسرائیل نیز گروهی ملاً (اعیان و اشراف و طرفدار فرعون) بودند و ذریّه‌ی ضعیف علاوه بر فرعون از ملاً قوم خود نیز می‌ترسیدند که نکند با فشار و تبلیغات سوء، آنها را از دین موسی علیه السلام برگردانند و این ترس هم بجا بود. چنانکه خدا می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُشْرَفِينَ﴾؛

«فرعون علوّ و اقتداری عظیم در زمین به دست آورده بود و اسراف کارانه [در کشتار و شکنجه و آزار] عمل می‌کرد».

طبیعی است که چنین آدم قهار مسرف، محیطی سراسر رعب و ترس و وحشت به وجود می‌آورد و لذا مؤمنان احتیاج به تقویت روحیه دارند تا قلبشان به فضل خدا، گرم و پشتشان به نصرت خدا محکم گردد. به همین جهت فرموده است:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ﴾؛

«موسی گفت: ای قوم من! اگر ایمان به خدا آورده‌اید؛ توکل بر او کنید اگر مسلم هستید».

به این نکته توجه می‌فرمایید که اوّل فرمود:

﴿إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا﴾؛

اگر ایمان به خدا آورده‌اید توکل بر او کنید. بعد فرمود:

﴿إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ﴾؛ «اگر مسلم هستید توکل بر خدا کنید».

از این معلوم می‌شود که درجه‌ی اوّل از ایمان برای تحقّق توکل کافی نیست بلکه توکل به معنای حقیقش وقتی تحقّق می‌یابد که انسان مؤمن به مرتبه‌ی اسلام که مرتبه‌ی بالایی از ایمان است رسیده باشد که در آن مرتبه حالت تسلیم محض در مقابل خواست و مشیت خدا به دست آورده است. در این موقع است که تمام امور خود را تفویض^۱ به خدا می‌کند آنگونه که گویی از خود خواستی ندارد و جز خواست خدا چیزی نمی‌فهمد.

مراتب اسلام و ایمان

در بحث‌های گذشته عرض شده است که اسلامی داریم پایین‌تر از ایمان که منافق هم آن را دارد و اسلامی داریم بالاتر از ایمان که انبیاء علیهم‌السلام آن را از خدای خواستند که موقع رفتن از این دنیا با آن اسلام بروند! حضرت یوسف صدیق علیّه‌السلام که از پیامبران بزرگ الهی است می‌گفت:

﴿...فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِى الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِى مُسْلِمًا وَ الْخَيْرِى بِالصَّالِحِينَ﴾^۲

«...ای خالق آسمان‌ها و زمین! تو ولی من در دنیا و آخرتی، مرا مسلم بمیران و

به صالحین ملحقم گردان».

و لذا در آیه‌ی مورد بحث پس از جمله‌ی: ﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ﴾ می‌فرماید:

﴿فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُواْ اِنْ كُنْتُمْ مُّسْلِمِينَ﴾

«[ای مؤمنان به الله] اگر مسلم شده‌اید، بر خدا توکل کنید».

یعنی توکل کار هر کسی نیست! تلفظ به آن آسان و فهمیدن معنای آن نیز سهل است اما متحقّق شدن به حقیقت آن در عمق جان، بسیار دشوار است. متوکل بر خدا چنان تکیه به خدا زده که از هیچ قدرتی نمی‌هراسد و در راه رسیدن به هیچ مقصدی احساس ضعف و یأس و ناتوانی نمی‌کند؛ در هر حال خود را قوی و به مقصد رسیده می‌بیند و در دامن مقدّرات حکیمانه‌ی خدا تسلیم است. بنابراین بسیاری از ما مؤمن هستیم اما مسلم نیستیم! یعنی در مقابل خدا تسلیم نمی‌شویم اگر به زبان هم چیزی نگوئیم از اعتراض قلبی نمی‌گذریم و حال آنکه می‌فرماید:

﴿فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ

۱- تفویض: واگذارن، سپردن.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۱.

فِي أَنْفُسِهِمْ خَزَآءً مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا^۱؛

«نه به خدایت قسم [ای رسول!] ایمان [کامل] نخواهند داشت تا [چنین شوند که] تو را در مشاجراتشان به داوری بپذیرند؛ آنگاه از داوری تو در قلبشان نیز احساس دلتنگی نکنند و تسلیم محض در مقابل تو باشند».

حضرت موسی علیه السلام به قوم خود فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾؛ درست است که ایمان به خدا دارید اما اگر ایمانتان به مرتبه‌ی اسلام رسیده و تسلیم محض شده‌اید در آن صورت است که به مقام توکل نایل گشته‌اید؛ قوم هم قبول کردند.

﴿فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا﴾؛

«[قوم موسی علیه السلام] گفتند: بر خدا توکل کردیم».

یعنی ما که در مقابل قدرت فرعون قدرت نداریم تا با او به مقابله برخیزیم ولی چون تکیه به الله داریم؛ دل‌مان گرم و پشتمان محکم است. اینک هر چه که از سوی خدا پیش آید آن را می‌پذیریم. آنگاه دست به دعا برداشته و گفتند:

﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ۖ وَ نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِّنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾؛

«خدا یا! ما را فتنه‌ی ظالمان قرار نده و به رحمت خویش از کافران نجاتمان بده».

یعنی خدا یا! حالا که پیامبر تو به ما دستور داد که مسلم و متوکل باشیم اطاعت می‌کنیم ولی از تو هم می‌خواهیم که به ما لطف و عنایت کنی و ما را فتنه‌ی ستمگران قرار ندهی.

معانی مختلف فتنه

یک معنای فتنه، آزمایش است که خداوند هر کسی را در دامن حوادث خاصی می‌پروراند و او را در مسیر تکامل حرکت می‌دهد. هم فقیر را می‌آزماید و هم غنی را. فقیر در دامن صبر و غنی در دامن بذل و بخشش و انفاق مال آزمایش می‌شوند.

قدرتمند در وادی قدرت مورد آزمایش قرار می‌گیرد تا عادل و یا ظالم بودنش بارز گردد. آدم مظلوم نیز از آن نظر مورد آزمایش است که آیا تن به خواسته‌ی ظالم می‌دهد و تسلیم او می‌شود و یا تا آنجا که توانایی دارد، در مقابل او می‌ایستد و برای دفع ظلم از خدا استمداد می‌کند؟ در نتیجه هم مظلوم فتنه‌ی ظالم می‌شود و هم ظالم فتنه‌ی مظلوم یعنی هر کدام سبب آزمایش دیگری قرار می‌گیرد! مظلوم با مقاومت در مقابل ظالم بهشتی می‌شود

و ظالم با تعدی به مظلوم جهنمی می گردد.

حال افراد با ایمان که خیر خواه همه هستند؛ دوست ندارند که فتنه و سبب آزمایش ظالمان قرار گیرند و نتیجتاً آنها جهنمی بشوند و خودشان نیز در رنج و محنت شدید افتاده و احتمالاً توانایی را از دست داده و لب به شکایت بگشایند.

یک معنای دیگر فتنه بنا بر احتمالی که مرحوم علامه‌ی طباطبایی (رض) در تفسیر شریف المیزان داده‌اند، ضعف و ذلت است که وقتی قدرتمند ظالم در طرف مقابل خویش احساس ضعف و ذلت کرد، طبیعی است که برای کوبیدن او حرص و طمعش شدیدتر می گردد و در واقع ضعف و ذلت مظلوم برای ظالم فتنه می شود و او را قوی تر می گرداند آنگونه که حب مال و اولاد برای انسان فتنه می شود و او را در راه دنیا طلبی حریص تر می سازد که خدا می فرماید:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ...﴾^۱

«و بدانید که اموال و اولادتان فتنه‌اند...».

بنابراین معنای آیه‌ی: ﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛ این می شود که: خدایا! لباس ضعف و ذلت از اندام ما برکن و ما را در نظر دشمن قوی و عزیز ارائه بنما تا طمع به کوبیدن ما نکند و خود را از طریق ستم بر ما جهنمی نسازد. قرآن کریم به پیروان خود دستور تحصیل نیرو می دهد و می گوید: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...﴾^۲؛ تا می توانید از هر جهت تحصیل قوت و نیرو بنمایید و مجهز باشید... اما نه به این منظور که هجوم به قومی ببرید و کشورگشایی کنید بلکه به این منظور که از خود ترس و رعب و رهبت در دل دشمن بیفکنید که جرأت تعدی به شما در خود نبیند. پس فتنه را به دو معنا می توان حمل کرد: اول آزمایش (که خدایا! ما را سبب آزمایش ظالمان قرار نده که از طریق ستم بر ما آزمایش شوند) و دیگر ضعف و ذلت (که خدایا ضعف و ذلت را از ما برطرف ساز تا ظالمان در ما طمع نکنند و ما فتنه و طمع انگیز برای ظالمان نباشیم) و سرانجام:

﴿وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

۱- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۸.

۲- همان، آیه‌ی ۶۰.

«[ای خدا!] ما را به رحمت خویش از شر کافران نجات بده».

این دو جمله از دعا‌های بسیار خوب قرآنی است که در شرایط خطر بار دنیای کنونی مداومت بر آن در قنوت نمازها و دیگر مظان استجابت برای ما لازم است: ﴿رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ و نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ؛ بعضی از دعاها، هم دعا و هم قرآن است که مسلم فضیلت مضاعف دارد. مثل دعای: ﴿...رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾؛^۱ «پروردگارا! در دنیا و آخرت به ما حسنه عطا فرما و ما را از آتش دوزخ نگهدار».

دعا و توکل بر خدا عامل اصلی پیروزی

پس آیات مورد بحث ضمن نقل داستان موسی علیه السلام دستور می‌دهد که پیروان پیامبران علیهم السلام موظف می‌باشند در عین مقاومت در مقابل دشمن، دعا و استمداد از خدا و توکل بر خدا را از یاد نبرند که عامل اصلی در پیروزی و نیل به مقاصد انسانی و الهی دعا و توکل بر خداست. در این دو آیه دیدیم که دو بار ذکر از توکل به میان آمده است؛ یک بار: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا﴾؛ بار دوم: ﴿فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛ توکل از مقامات بسیار بلند روحی انسان مؤمن و مسلم واقعی است. آن اندازه بلند است که خدا فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...﴾^۲

«هر که بر خدا توکل کند [خدا] او را کافی است [و نیاز به چیز و کسی ندارد]...».

خدا او را به دامن خود می‌گیرد و می‌پروراند. در آیه‌ی دیگر: ﴿...إِنَّ اللَّهَ يُجِيبُ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾^۳؛ «...خداوند دارندگان توکل را دوست می‌دارد». چه مقامی از این بالاتر که انسان محبوب خدا باشد و خدا او را در دامن حمایت خود بنشاند و مسلم کسی که محبوب خدا شد از جانب او عذابی نخواهد داشت، چرا که هیچ دوستی دوست خود را عذاب نمی‌کند و کسی که خدا حامی او باشد هیچگاه بیچاره و درمانده نخواهد شد. این جمله را ما از مولا و آقای عزیزمان سیدالشهدا علیه السلام آموخته ایم:

۱- سوره ی بقره، آیه ۲۰۱.

۲- سوره ی طلاق، آیه ۳.

۳- سوره ی آل عمران، آیه ۱۵۹.

(إِلَهِي مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ)؛^۱

«خدا یا! آن کس که تو را گم کرده چه یافته است و آن کس که تو را یافته چه

گم کرده است؟»

او خود بندگانش را دعوت کرده و فرموده: به من تکیه کنید.

«...وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛^۲

«...و بر خدا توکل کنید اگر مؤمنید».

آیه‌ی مورد بحث قرینه است بر اینکه مراد از مؤمنین در این آیه همان مسلمین است

که اسلام درجه‌ی بالای از ایمان و شرط تحقق توکل است. در آیه‌ی دیگر آمده است:

﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا﴾؛^۳

«خداست که صاحب اختیار مشرق و مغرب است و جز او معبودی نیست.

بنابراین او را وکیل خویش اتخاذ کن».

معنا و مفهوم توکل

اما توکل چیست؟ این روایت را داریم که:

(سَأَلَ النَّبِيُّ ﷺ جِبْرِيلَ مَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ)؛

«پیامبر اکرم ﷺ از جبرئیل سؤال کرد: معنای توکل بر خدا چیست؟»

جبرئیل گفت:

(الْعِلْمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ وَاسْتِعْمَالُ

الْبَاسِ مِنَ الْخَلْقِ فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجُ

و لَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ)؛

«دانستن اینکه مخلوق نه می تواند زیانی برساند و نه نفعی! نه عطایی دارد و نه

منعی! هرگاه بنده به این حد از معرفت رسید که ناامید از خلق باشد، جز برای

خدا کاری انجام نمی دهد و جز او به کسی امیدوار نمی شود و از کسی

نمی ترسد و چشم طمع به آخدی جز خدا نمی دارد. این است معنای توکل».

۱- دعای عرفه.

۲- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۳.

۳- سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۹.

سه مرحله برای طی مقامات روحی

همه‌ی مقامات روحی با طی سه مرحله حاصل می‌شود: (علم و حال و عمل). مثلاً توبه که از مقامات روحی است وقتی تحقق می‌یابد که انسان گنه‌کار ابتدا علم به این پیدا کند که گناه برای روح آدمی سم مهلکی است و هیچ سمی زیان‌بخش‌تر از آن نمی‌باشد. وقتی این حقیقت باورش شد حال در او پیدا می‌شود یعنی حال ندامت و پشیمانی از گناه. آنگاه اقدام به عمل می‌کند. اگر از کسی حقی ضایع کرده ادا می‌کند و اگر عبادات فوت شده‌ای دارد قضا می‌کند. توکل هم اوّلش علم است یعنی بداند و به یقین باورش بشود که جز خدا موجودی بدون اذن او ضارّ و نافع نمی‌باشد.

﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِذْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ...﴾^۱

«اگر او بخواهد به شما ضرری برساند هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را برطرف سازد و اگر بخواهد خیر و نفعی برساند احدی نمی‌تواند از آن جلوگیری نماید...».

این علم و یقین که در او به وجود آمد حال اتکال به خدا در قلبش پیدا می‌شود و به دنبال آن حال: (لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ)؛ «جز برای خدا کاری انجام نمی‌دهد». (وَلَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ)؛ «جز خدا بیم و امید از کسی در دل نمی‌گیرد». این معنای توکل است.

چرا حال توکل در ما نیست؟!

مشکل عمده‌ی ما این است که ما از اوّلین لحظه که چشم به این دنیا گشوده‌ایم، خود را در دامن اسباب و وسایل دیده و در دامن آنها بزرگ شده‌ایم و هر چه داریم از طریق آنها به دست آورده‌ایم و لذا اتکال به وسایل و اسباب در عمق جان ما رسوخ پیدا کرده و آنها را ضارّ و نافع نسبت به حال خود می‌دانیم!! به هنگام فراهم بودن آنها خوشحال و آسوده‌خاطر می‌شویم و به هنگام نبودشان پریشان‌حال و مضطرب می‌گردیم و چون تربیت دینی کامل نداشته‌ایم از نظر حال قلبی اصلاً خدا را به حساب نمی‌آوریم که ممکن است او تمام وسایل فراهم را بی‌اثر سازد و ممکن است او با فراهم نبودن هیچ وسیله‌ای ما را به هدف برساند. این است که حال توکل در اکثر ما نیست و لذّت آن را نچشیده‌ایم!

البته انسان متوکل باید دنبال کار برود و رزق مقدر خدا را از طریق اسباب و وسایل به دست آورد اما همه‌ی آنها را مقرر شده‌ی از جانب خدا بداند و از محدوده‌ی احکام دین او خارج نشود.

زیر این آسمان کی بود، تمام طالبان مقاصد باید با توسل به وسایل و اسباب دنبال اهداف خود بروند. تولد حضرت مسیح علیه السلام از مادر و بدون پدر یک امر خارق العاده و استثنایی از سنت بوده است. دیگران باید از طریق ازدواج مرد و زن به تولید فرزند اقدام نمایند و همچنین در تمام شئون زندگی باید از سنت تبعیت کنند.

اسباب و وسایل طبیعی همچون پرده‌ها روی چشم عقل ما افتاده و ما را از دیدن مسبب‌الاسباب محروم کرده است! مجاهده و ریاضت نفسانی بسیار لازم است تا آدمی این پرده‌ها را کنار زده و مسبب را ببیند. انبیا علیهم السلام با ارائه‌ی معجزات اثبات کردند که عامل اصلی در عالم خداست که خالق وسایل و اسباب است. او همانگونه که از طریق اسباب ایجاد حوادث می‌کند بدون علل و اسباب عادی نیز می‌تواند ایجاد حوادث بنماید. عصای موسی علیه السلام را بدون سبب عادی تبدیل به اژدها می‌کند! برای اثبات نبوت حضرت صالح علیه السلام از شکم کوه شتر بیرون می‌آورد و صحرای پر از آتش نمرودی را برای ابراهیم خلیل علیه السلام تبدیل به گلستان می‌نماید!

هدف از نقل داستان انبیا علیهم السلام در قرآن، تربیت انسان است و رساندن وی به مقام توکل که سرمایه‌ی بسیار بزرگ یک مسلمان با ایمان است. در قصه‌ی حضرت نوح علیه السلام خواندیم که با قاطعیت عجیب به قوم لجوج عنود می‌گفت:

﴿...فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ﴾^۱

«...[من یک نفرم ولی تکیه به الله دارم]. اینک شما هر کاری که می‌توانید انجام بدهید و هر تصمیمی که دارید درباره‌ی من بگیرید و لحظه‌ای به من مهلت ندهید؛ ولی مطمئن باشید که کاری از پیش نخواهید برد و صدمه‌ای به من نخواهید زد».

اظهار نارضایی ما از ضعف توکل است!

حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را برای فرار از جوّ حکومت فرعون شبانه با آمادگی قبلی حرکت داد و از مصر بیرون برد. فرعون از جریان آگاه شد و با لشکر مجهّز خویش آنها را تعقیب کرد. وقتی موسی علیه السلام و قومش کنار دریا رسیدند، پیش رویشان دریای موج و پشت سرشان فرعون و لشکر قهارش را دیدند. سخت به وحشت افتادند که خدا می فرماید:

﴿فَلَمَّا تَرَاءَ الْجُمُعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾؛

«همین که آن دو گروه یکدیگر را دیدند، اصحاب موسی گفتند: عجب! گیر افتاده ایم و دیگر راه نجاتی نداریم».

دریا از پیش رو و فرعون از پشت سر! اما موسی علیه السلام بنده ی مؤمن خدا با کمال آسودگی خاطر و قوّت روحی تمام نهیب به لشکر خود زد که:

﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛

«گفت: هرگز! گیر نیفتاده ایم. خدای من با من است و هم اکنون راه نشانم می دهد!»

خدا هم فرمود:

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ﴾؛^۱

«ما به موسی دستور دادیم با عصای خود دریا را بزن».

دریا شکاف برداشت و جاده و راه برای موسی علیه السلام و لشکرش باز شد و به ساحل رسیدند! فرعون و لشکرش به دنبال آنها آمده و غرق شدند. آیا این داستان ها در قرآن برای ما جنبه ی درسی و آموزشی ندارد؟ البته از ما توقّع نیست که در توکل به رتبه و مقام انبیاء علیهم السلام برسیم، ولی این توقّع هست که در حدّ ایمان خود دارای توکل باشیم و حال پذیرش تقدیرات حکیمانه ی خدا از خود نشان بدهیم. ولی متأسّفانه ما آنچنان ضعف نفس و سستی ایمان داریم که با اندک مشکلی که در زندگی ما پیش بیاید از کوره در می رویم و از خدا قهر می کنیم!!

با آنکه هزارها و میلیون ها نعمت از داخل و خارج وجودمان به ما داده و ما را غرق در نعمت های خود کرده است، در عین حال از یک عارضه ی کوچک که آن هم بر اساس حکمت و مصلحتی پیش می آید، اظهار نارضایی می نماییم! ما فقط قصّه می خوانیم که

ابراهیم پیامبر علیه السلام چنین بود و موسی پیامبر علیه السلام چنان بود... گویی که ما خود دستور توکل و ایجاد حال انس و ارتباط با خدا نداریم تا به هنگام پیش آمدن مشکلات دست به دعا و تضرع به درگاه خدا برداریم و حلّ مشکل خود را از او بخواهیم و او گاهی چنان حلّ مشکل می کند که سبب حیرت انسان می شود.

هیچ خواننده از این در نرود بی مقصود

قصّه ای یکی از دوستان قدیم ما که خدا رحمتش کند می گفت. این قصّه را من شاید چهل سال پیش از ایشان شنیدم و چون جالب بوده به خاطر سپرده ام. در آن تاریخ می گفت بیست سال پیش این جریان پیش آمده یعنی شصت سال پیش که هنوز تهران به این بزرگی نبود. آن دوست محترم می گفت: در یک شب سرد زمستان بورانی که برف توأم با باد می آمد و خیلی سرد بود وارد قهوه خانه ای شدم؛ جمعی نشسته و با هم مشغول صحبت بودند. من در گوشه ای نزدیک آنها نشستم. مرد مفلوکی که بقچه ای زیر بغل داشت از در قهوه خانه وارد شد و کنار آن جمع آمد و گفت: آقایان! به من رحم کنید! زخم وضع حمل کرده و من چیزی در بساط ندارم. در این سرمای سیاه زمستان به دادم برسید!! آنها عذر آوردند و چیزی ندادند. پیش من آمد و همان حرف را زد. اما قیافه اش مرا نگرفت که راستگو باشد؛ ولی برای اینکه ردّ سائل نکرده باشم پنج ریالی به او دادم. گفت: آقا! این درد مرا درمان نمی کند! گفتم: من حاضرم به تو کمک کنم به این شرط که خودم بیایم و از نزدیک زندگیت را ببینم. اگر دیدم و مطمئن شدم که راست گفته ای از هر گونه کمکی دریغ نمی کنم!! او تأملی کرد و گفت: آقا! به من رحم کنید، من بیچاره ام. گفتم: همین که گفتم. شما به من آدرس بده، من خودم فردا می آیم زندگیت را می بینم. اگر مطمئن شدم، هر چه بخواهی به تو می دهم. باز تأملی کرد و با بی میلی گفت: بسیار خوب بنویسید. سلسبیل، سه را طرشت، سرآسیاب فرمانفرما، منزل استاد عبدالله ناناو. (ولی معلوم بود که برای از سر باز کردن می گوید)!!

به هر حال او گفت و رفت. آن جمعی که بودند گفتند: به آن مرد چه گفتی؟ گفتم: به آدرس گرفتم که فردا بروم به سراغش. یکی از آنها گفت: من هم با شما می آیم. دوّمی و سوّمی هم گفتند. سه یا چهار نفر شدیم. قرار گذاشتیم که فردا سر ساعت معین به آن آدرس برویم. آن وقت یعنی شصت سال پیش در تهران تا کسی یا نبود و یا خیلی کم بود.

در سر ساعت درشکه گرفته و تا سه راه طرشت رفتیم. آنجا خیابان خاکی و سنگلاخ بود و برف بر زمین نشسته و یخبندان بود. درشکه چی گفت: من نمی توانم بیایم. یکی از رفقا که پیرمردی بود گفت: پیاده می رویم. پیاده شدیم و با زحمت بسیار رفتیم تا مقابل دکان نانویی تافتونی رسیدیم که بسته بود. بغل آن یک دکان عطاری بود. از او پرسیدیم: اینجا شما استاد عبدالله نانوا می شناسید؟ گفت: نمی شناسم! گفتم: از دیشب تا به حال کسی آمده از شما نباتی یا هلی یا چیزی که برای دل درد مریض مناسب باشد بخرد؟ گفت: بله، دیشب چند دفعه از این خانه ی روبه رو آمده و نبات خریده اند؛ معلوم بود که مریضی دارند.

این را که گفت، من در همان خانه رفتم و در زدم. بچه ای در را باز کرد. گفتم: مادرت وضع حمل کرده؟ او حرف مرا نفهمید. گفتم: مادرت زاییده؟ گفت: بله. گفتم: پدرت کجاست؟ گفت: خانه است. گفتم: برو بگو آن مرد دیشبی آمده. رفت و بعد دیدم مردی آمد؛ اما آن مرد دیشبی نیست! ولی معلوم بود که رفتگر بیچاره ای است که کارش جارو کردن کوچه ها و خیابان هاست. از او سؤال کردم در این خانه زنی وضع حمل کرده؟ از این حرف من کمی به شک افتاد و خیال کرد مأموری از اداره ای آمده است. با ناراحتی گفت: منظورتان چیست؟ گفتم: دیشب مردی آمد و آدرس این خانه را به ما داد و گفت: در این خانه زنی وضع حمل کرده و احتیاج به کمک دارد؛ ما به این منظور آمده ایم. این حرف را که شنید، دیدم منقلب شد و اشک در چشمانش حلقه زد و بی اختیار گفت: ای خدای کارساز! ای خدای بنده نواز! چگونه شکر کنم؟! اما گفتیم: مگر چه شده؟ گفت: آقایان! من آدم بیچاره و تهی دستی هستم. دیشب زنم درد زایمان گرفت؛ بسیار پریشان حال شدم. با ناراحتی تمام از اتاق بیرون آمدم و میان حیاط و زیر آسمان و هوای سرد و برف و بوران دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای خدای من! در این زمستان سیاه با این بدبختی و بینوایی چه کنم؟! این هزینه را از کجا تأمین کنم؟ همین را گفتم و به اتاق برگشتم. به خدا قسم اصلاً کسی از جریان زندگی من و از وضع حمل زن من خبر ندارد! حالا که شما آمدید و گفتید: اینجا زنی وضع حمل کرده من تعجب کردم و غرق در حیرت شدم که شما از کجا باخبر شده و سراغ من آمده اید؟! ما هم مات و مبهوت و متحیر به هم نگاه کردیم و در دل گفتیم: ﴿...تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۱.

ای خدای مهربان! چه حیرت‌انگیز به داد دل بنده‌ات می‌رسی و چه خوب و زود
 لبیک اجابت به فریاد دل شکستگان می‌گویی! در شب سرد زمستان کسی را مأمور کرده به
 سوی جمعی می‌فرستد بدون اینکه خودش بفهمد آدرس خانه‌ی آدم بینوایی را به زبان
 می‌آورد و دل‌های آن جمع را متوجه او می‌سازد که با پای خود و خرج خودشان در خانه‌ی
 او بروند و مشکلش را حل کنند. آری:

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر

که رحیم است و کریم است و غفور است و ودود

کرمش نامتناهی نعمش بی‌پایان هیچ‌خواهنده از این در نرود بی‌مقصد

ابیاتی از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام)

این چند بیت از دیوان منسوب به امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که می‌فرماید:

وَ كَمْ لِلَّهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ يَدُقُّ خِفَاهُ عَنْ فَهْمِ الرُّكِيِّ

«چه بسیار الطاف خفیه‌ای که خدا به بنده‌اش دارد در حالی که هیچ آدم

هوشمندی از آن نمی‌تواند آگاه گردد»!

وَ كَمْ يُسِرُّ أَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرِ وَ فَرَجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ

«چه بسیار آسانی که پس از دشواری به سراغ آدم می‌آید و اندوه از دلش

برمی‌دارد».

وَ كَمْ أَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحاً وَ تَأْتِيكَ الْمَسْرَةُ بِالْعَشِيِّ

«چه بسا سحرگاه به خاطر امری اندوهناک می‌شوی و شبانگاه آن غم برطرف

گشته و غرق در شادی می‌گردد».

إِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْأَحْوَالُ يَوْماً فَثِقْ بِالْوَاحِدِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

«هر وقت از زندگی دلتنگ شدی دل به خداوند علی یکتا ببند و از او حلّ

مشکل خود را بخواه».

بیتی هم هست که نمی‌دانم از کیست:

إِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ الْعُسْرَى فَفَكِّرْ فِي الْمِ نَشْرُخْ

تَجِدُ يُسْرَيْنَ بَعْدَ الْعُسْرِ إِنَّ فَكْرَتَهُ تَفْرُخْ

«هر زمان که دشواری‌ها بر تو شدت یافت، در سوره‌ی الم نشر ببیند که در

آن سوره می‌بینی دو آسانی دنبال یک دشواری آمده است و با این بشارت که از کلام خدا می‌یابی از غصه و غم بیرون آمده و خوشحال می‌گرددی».

که خدا فرموده است:

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۖ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۱

«چه آنکه با دشواری آسانی است، به درستی که با دشواری آسانی است».

دو بار این حقیقت تکرار شده که دنبال دشواری آسانی است. باز هم دنبال دشواری آسانی است. حالا با آنکه در سوره‌ی شریفه دو عسر^۲ است و دو یسر^۳؛ پس شاعر چگونه گفته است:

(تَجِدُ يَسْرِينَ بَعْدَ الْعُسْرِ)؛ «دو آسانی دنبال یک دشواری می‌یابی»!

ظاهراً از این جهت باشد که الف و لام در ﴿العسر﴾ اول، الف و لام جنس و در ﴿العسر﴾ دوم الف و لام عهد است و اشاره به همان عسر اول می‌کند! در نتیجه دلالت بر یک عسر دارد. ولی ﴿یسرا﴾ چون نکره آمده و تکرار شده است، دلالت بر دو یسر دارد. پس سوره‌ی انشراح این بشارت را می‌دهد که پیوسته در نظام حکیمانه‌ی خلقت، دنبال یک دشواری دو آسانی مقرر شده است.

نزول بلا به سبب ترک اولی

در خانه‌ی حضرت یعقوب پیامبر علیه السلام گوسفندی قربانی شد و گوشت آن در میان همسایگان و رهگذران تقسیم گردید و به هنگام مغرب مرد غریب رهگذری که روزه‌دار بود رسید و پشت دیوار خانه‌ی یعقوب علیه السلام نشست. اهل خانه آگاه نشدند و قهراً سهمی از گوشت گوسفند به او نرسید و او همچنان گرسنه خوابید!

نزدیک سحر بود که جبرئیل نازل شد و خطاب به یعقوب علیه السلام گفت: یا نبی الله! دیشب مرد غریب روزه‌داری پشت دیوار خانه‌ات گرسنه خوابیده و از تو عطایی به او نرسیده! منتظر بلا باش!! فرمود: من آگاه نبودم! گفت: اگر آگاه بودی و نمی‌دادی که اسمت از دیوان انبیا محو می‌شد! توبیخ از این نظر است که چرا تفحص نکردی! به خاطر این ترک

۱- سوره‌ی انشراح، آیات ۵ و ۶.

۲- عسر: دشوار.

۳- یسر: آسان.

اولی باید تحمّل مصائب بنمایی! در همین اثنا طفلک عزیز شیرین زبانش یوسف علیه السلام دوان دوان آمد و گفت:

﴿...يا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۱

«پدر! من امشب خواب دیدم که یازده ستاره‌ی آسمان با ماه و خورشید در برابر من سجده می‌کنند».

یعقوب علیه السلام خواب پسر را با حرف جبرئیل ضمیمه کرد و فهمید که زمینه‌ی بلا آمده شده؛ فوراً گفت:

﴿...يا بَنَى لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا...﴾^۲
 «...فرزند عزیزم! مبدا خوابت را برای برادرهایت نقل کنی که ممکن است نقشه‌ای به زیانت طرح کنند...».

ولی کاری که باید بشود شد. یوسف علیه السلام به خانه‌ی خاله رفت و خوابش را به خاله گفت و خاله هم به برادرها گفت و زمینه‌ی توطئه چیده شد و یوسف عزیز از پدر پیر جدا شد. قریب چهل سال میان این پدر و پسر جدایی افتاد! آن قدر پدر در فراق پسر نالید که چشمانش نابینا شد! چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿...قَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۳

هشیار که سائلی محروم بر نگردد

از ابو حمزه ثمالی نقل است که صبح جمعه‌ای با امام سید السّاجدین علیه السلام نماز خواندیم و بعد به منزلشان رفتیم. ایشان به منزل که رسید به خدمتکار خانه‌اش فرمود: امروز جمعه است؛ هر سائلی که در خانه آمد، محروم بر نگردانید و چیزی به او بدهید. من گفتم: مولای من! همه‌ی کسانی که برای سؤال می‌آیند مستحق نیستند! فرمود: می‌دانم ولی می‌ترسم در میانشان مستحقّی باشد و محروم برگردد. آنگاه به خاندان ما آن بلا نازل شود که به خاندان یعقوب علیه السلام نازل شد! بعد امام داستان یعقوب علیه السلام را برای من نقل فرمودند.^۳

۱- سوره‌ی یوسف، آیات ۴ و ۵.

۲- همان، آیه‌ی ۸۴.

۳- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحه‌ی ۴۱۱.

شما ملاحظه می فرمایید که نظام عالم چقدر دقیق است! کوچک ترین عمل و باریک ترین فکر در کفّی ترازوی عالم اثر می گذارد و سبک و سنگین می کند. یک سر بی شام پشت دیوار خانه ی یعقوب عليه السلام به زمین نهاده شد از آن طرف سر یوسف عليه السلام را از روی بالش ناز بلند کرد و در ته چاه انداخت! یک شب گرسنه ماندن یک آدم روزه دار آنچنان اثر گذاشت که چهل سال بلا و مصیبت به دودمان جناب یعقوب عليه السلام ریخته شد. پس واویلا بر حال و روزگار ملّتی که این همه گرسنه و گرفتار در کنار گوشش باشد و به آن وقعی نگذارد و جز اهواء نفسانی خود به چیزی نیندیشد.

خلاصه اینکه توکل در قرآن کریم مکرراً مورد تأکید قرار گرفته و علامت ایمان و اسلام به معنای واقعی کلمه معرفی شده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را چنین معنا فرموده: (الْعِلْمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ)؛ انسان باورش بشود که جز خدا کسی و چیزی در عالم کاره ای نیست و انسان نیز جز جلب رضای او موظّف به وظیفه ای نمی باشد و آن هم راهی جز عمل به مقرّرات دینی ندارد و قصور و تقصیر ما در همین جاست که عمل به فرامین الهی نمی کنیم و با حال بی پروایی نسبت به حلال و حرام خدا زندگی می کنیم و از همین جهت است که مورد بی مهری خدا قرار گرفته ایم که خودش فرموده است:

﴿...نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ...﴾^۱

«...خدا را فراموش کرده اند و خدا هم آنها را فراموش کرده است...».

از نظر لطف خویش انداخته و آنها را به حال خودشان رها کرده است و پیداست که مخلوق بریده از خالق و رها شده ی به حال خود جز افتادن در درّه های هولناک و ساوس شیطان و سر بر آوردن از جهنّم سوزان نتیجه ای نخواهد داشت! اَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا.

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۶۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨٧﴾ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَ الْقَوْمَ كَمَا بَوَّأْنَا بِرُؤُوسِهِمْ وَأَجْعَلُوا
بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ

«و به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود در سرزمین مصر خانه‌هایی انتخاب کنید و خانه‌های خود را روبه‌روی یکدیگر قرار دهید و نماز را بپا دارید و به مؤمنان بشارت ده [که سرانجام پیروز خواهند شد]».

در گذشته بیان شد که حضرت موسی علیه السلام از جانب خدا مأمور شد برای دعوت به توحید و مبارزه با شرک مستقیماً نزد فرعون برود و ارائه‌ی آیات و بیّنات نماید. در نتیجه جمعی به آن حضرت ایمان آوردند اگر چه بنا به گفته‌ی بعضی مفسران در حدود ششصد هزار نفر بودند ولی در عین حال نسبت به فرعونیان هم از جهت عُدّه و نیروی انسانی و هم از جهت عُدّه^۲ و امکانات نظامی اندک بودند. به همین جهت دیدیم که خداوند از آنها تعبیر به ذَرِیّه کرده است:

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ...﴾^۳

«به موسی جز ذَرِیّه‌ای از قومش ایمان نیاوردند...».

و از طرفی هم موسی علیه السلام مأمور به جهاد و قیام علیه فرعون بود. از این نظر لازم شد که به تربیت همین جمعیت بپردازد و آنها را از جهات جسمی و روحی تقویت کند و برای جهاد و قیام علیه فرعون آماده سازد.

۱- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۸۷.

۲- عُدّه: ساز و برگ.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۸۳.

اولین اقدام حضرت موسی علیه السلام تأمین مسکن برای پیروان

لذا اولین کاری که مأمور شد درباره‌ی آن قوم انجام دهد این بود که برای آنها مسکن و مأوی اتخاذ کند. چنان که آیه می‌فرماید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا﴾

«ما به موسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خود در مصر خانه‌هایی انتخاب کنید».

معلوم می‌شود که خانه و مسکن داشتن، یکی از ضروریات اولیه‌ی زندگی است. آدمی که خانه ندارد؛ در حقیقت خود را موظف به دفاع از زندگی‌اش نمی‌داند و لذا اول دستور خدا به موسی علیه السلام اتخاذ مسکن برای پیروانش بود و همچنین معلوم می‌شود که فرعون ظلام ستمگر آن بینوایان را از هستی ساقط کرده بود؛ آن چنانکه هیچ چیز نداشتند! نه مسکنی داشتند و نه شغل آبرومندی و نه درآمدی! هر چه کارهای پست بود به آنها واگذار کرده بودند و مثل چادر نشینان و بیابانی‌ها زندگی می‌کردند!

قساوت و بی‌رحمی فرعون برای پیشگیری از پیدایش عامل انقلاب

سوره‌ی قصص می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ...﴾؛ حقیقت آن که فرعون علو و اقتداری در زمین مصر به دست آورد اولین عمل خائنانه‌اش این بود که اختلاف و تفرقه و تشتت در میان مردم افکند و آنها را به‌صورت دسته‌های مختلف و احزاب گوناگون در آورد و حربه‌ی بزرگ وحدت اجتماعی را که کشنده‌ی ظلم و ظالم است از دست آنها گرفت و آنها را به جان هم انداخت و در میان تمام آن گروه‌ها روی قوم بنی‌اسرائیل حساسیت بیشتری داشت و شدیداً می‌کوشید آنها را بکوبد و در ضعف و ذلت نگه دارد و علت آن هم این بود که از طریق کاهن‌ها و کسانی که از حوادث آینده خبر می‌دادند به دست آورده بود که از میان بنی‌اسرائیل فردی قوی و نیرومند برمی‌خیزد که دشمن سرسخت ظالم است و تاب تحمل ظلم و ستم را ندارد. با قوت روحی شگرف و مردانگی عجیب جمعیت را داغ و سوزان می‌کند و انقلابی حادث و آتشین به وجود می‌آورد و بساط ظلم ظالمان را بر می‌چیند و لذا او برای پیشگیری از پیدایش عامل انقلاب می‌کوشید بنی‌اسرائیل را در نهایت درجه‌ی ذلت و خواری نگه دارد

و کمترین مجال ترقّی به آنها ندهد و یک سیاست شیطانی وحشتناک که درباره‌ی آنها اعمال می‌کرد این بود که قرآن می‌فرماید:

﴿...يُذِخُّ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱

«...هر چه نوزاد پسر بود سر می‌برید و دخترها را زنده نگه می‌داشت».

یعنی روح غیرت و شهامت و مردانگی را در ملّت می‌کشت و روح زنانگی و ضعف و سستی و شهوت پرستی را زنده می‌کرد!

غیرت‌کشی، شیوه‌ی نوین استعمار شیطانی

این برنامه‌ی استعماری شیطانی در هر زمانی ممکن است به دست طاغوت‌های مستکبر اجرا شود؛ منتها راه آن منحصر به سر بریدن نیست بلکه از راه‌هایی که به مراتب بدتر و خطرناکتر از سر بریدن است انجام می‌شود. مثلاً مردان عاقل لایق کاردان را از مراکز حسّاس سیاسی و اجتماعی کنار می‌گذارند و زن‌ها را روی کار می‌آورند و بیش از حدّ لازم به آنان بال و پر می‌دهند و سازمان‌هایی تحت عناوین فریبنده به وجود می‌آورند از قبیل: سازمان طرفداری و حمایت از بانوان، احقاق حقوق نسوان، ایجاد مساوات بین مردان و زنان، اختلاط میان پسران و دختران، در ادارات، بیمارستان‌ها، آموزشگاه‌ها و کارگاه‌ها، در کوچه‌ها و خیابان‌ها توأم با پخش آوازاها و آهنگ‌های مهیج و ارائه‌ی فیلم‌های محرّک و ... اینها همه دست به دست هم می‌دهند و شاه‌رگ غیرت و شهامت را در مردان و جوانان می‌زنند و ذبحشان می‌کنند. در نتیجه یک ملّت مرده‌ی بی‌حسّ و بی‌حمیّت و بی‌شهامت به وجود می‌آورند که جز تملّق و چاپلوسی، خاکساری و جان‌نثاری، از آنها کاری بر نمی‌آید!

این برنامه را فرعون در میان بنی‌اسرائیل اجرا کرده بود. از این رو خدا به موسی علیه السلام دستور داد: در اوّلین قدم بنی‌اسرائیل را از تفرّق و تشتّت نجات بده و آنها را در منطقه‌ی واحدی متمرکز ساز و مسکن و مأوایی مستقلّ در سرزمین مصر برایشان برگزین تا بتوانند در میان خودشان مجتمعی داشته باشند و با هم به تبادل آراء و افکار بپردازند و اسرار و سخنان محرمانه‌ی خود را که هر ملّت انقلابی دارد با هم به میان بگذارند و از

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴.

اخلالگری‌های بیگانگان در امان باشند.

معنا و مفهوم قبله

مخصوصاً فرموده است:

﴿وَأَجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾

«خانه‌های خودتان را طوری بسازید که روبه‌روی هم باشند».

کلمه‌ی «قبله» به اصطلاح ادبی مصدر به معنای فاعل است. (بُيُوتٌ قِبْلَةٌ) یعنی (بُيُوتٌ مُتَقَابِلَةٌ) به معنای خانه‌های روبه‌روی هم که ساکنان آن خانه‌ها یکدیگر را ببینند و از حال هم باخبر باشند و از خطر بیگانگان مصون و محفوظ بمانند.

یک معنای قبله هم جهت مقابل است که قبله در اصطلاح ما مسلمانان به همین معناست. یعنی ما جهت و سمت کعبه بیت‌الله الحرام را قبله می‌نامیم و هنگام انجام اعمال خاص دینی خود روبه آن جهت می‌ایستیم و خود این رو آوردن یک ملت به یک نقطه‌ی معین و آن را محور فکر و کار خود قرار دادن؛ عامل توحید و ایجاد وحدت اجتماعی است و وحدت اجتماعی هم خلاق سعادتمند در هر دو جهان است. این گفتار خداوند حکیم است:

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ...﴾^۱

«خداوند کعبه را که بیت‌الحرام است وسیله‌ی برپا بودن مردم قرار داده است...».

تعبیر عجیبی است که کعبه وسیله‌ی ایستادن و سرپا ماندن آدمیان است! مرحوم علامه طباطبایی (رض) در تفسیر شریف المیزان به این نکته توجه کرده‌اند که چرا کعبه قیام برای مردم است؟ برای اینکه توصیف شده به: ﴿الْبَيْتَ الْحَرَامَ﴾ حرام اینجا یعنی محترم. «بیت‌الحرام» یعنی: خانه‌ی محترم. کعبه از آن نظر که محترم به احترام عموم مسلمین است و محبوبیت همگانی دارد، همین سبب اتحاد افکار و اعمال امت اسلام می‌شود و قدرت شکننده‌ای در مقابل هر دشمن متعددی به وجود می‌آورد. امت اسلام آن چنان احترام و قداست برای کعبه قائل است که در هر شبانه‌روز چند بار هنگام نماز و عرض بندگی به درگاه خدا رو به سمت او می‌ایستند و به رکوع و سجود می‌پردازند و ذبیح خود از گاو و گوسفند و شتر را که ذبح می‌کنند وقتی پاک و حلال می‌دانند که رو به کعبه سر بریده شوند. مرده‌های خود را در داخل قبر رو به کعبه می‌خوابانند. هر مسلمانی در

دورترین نقاط و در مخفی‌ترین جاهای عالم هم که باشد موقع قضای حاجت مراقب است که رو به سمت کعبه و پشت به سمت آن ننشیند.

استقبال و استدبار^۱ نسبت به کعبه در حال قضای حاجت حرام است و این تقدیس و تکریم همگانی موجب اتحاد و وحدت اجتماعی است.

شما به مکه که مشرف می‌شوید؛ می‌بینید موقع نماز چند صد هزار جمعیت دور کعبه حلقه زده و آن را در بغل گرفته‌اند و همه با هم مقابل او قیام و قعود و رکوع و سجود می‌کنند و بانگ پرسطوت الله اکبر که در آن فضای یک پارچه سکوت می‌پیچد تکان در دل‌ها می‌افکند. حالا آنجا چند هزار جمعیت است اما اگر همه‌ی این دیوارها از بین برود و تمام نقاط عالم دیده شوند می‌بینیم بیش از یک میلیارد جمعیت رو به کعبه ایستاده‌اند! آیا این قدرت اگر به معنای واقعی‌اش جلوه کند؛ دشمن را نمی‌کوبد و رعب و وحشت در دلش ایجاد نمی‌کند؟!

کعبه، مأمن اهل ایمان

خداوند متعال می‌فرماید: کعبه ﴿قِيَاماً لِلنَّاسِ﴾ و وسیله‌ی سرپا ایستادن و استقلال یافتن امت است که با داشتن قدرت اتحاد همگانی در مقابل هیچ قدرت ظلام و جباری از پا نمی‌افتد و به زانو در نمی‌آید. امت اسلام هر سال در مطاف کعبه نمایش وحدت می‌دهد و در منی نمایش شهادت که آماده برای ریختن خون خود در راه حفظ دین و آیین خداست. همچنین کعبه بر اثر همین حرمت عمومی و محبوبیت همگانی مأمن و امان‌خانه‌ی آدمیان نیز شده است که خدایش می‌فرماید:

﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا...﴾^۲

«[به یاد آور] که ما کعبه را ملجأ و پناهگاه مردم و محل امن آنان قرار

داده‌ایم...».

هر جامعه‌ای یک نقطه‌ی مأمن می‌خواهد که به هنگام تعدی ظالمان، افراد مظلوم به آن نقطه پناهنده شوند و داد خود گیرند. تشکیل سازمان ملل متحد احتمالاً به همین انگیزه بوده است، حال آیا واقعیت دارد یا خیر؟! نمی‌دانیم! در میان جامعه‌ی مسلمین نیز کعبه

۱- استدبار: پشت کردن.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۵.

ملجأ و مأمن قرار داده شده است که اگر فردی یا جمعیتی مورد ستم قرار گرفت به آنجا پناهنده شود و فریاد استمداد برآورد. در آن صورت تمام امت اسلام به حمایت از او برمی خیزند و ظالم را سر جای خود می نشانند.

فریادرسی از مظلومان، وظیفه‌ی هر مسلمان

در آیین مقدس اسلام وظیفه‌ی فریادرسی آن چنان گسترده است که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لَلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ)؛^۱

«کسی که بشنود مردی [از هر گوشه‌ی دنیا اعم از کافر و مسلم] فریاد می کشد:

ای مسلمانان! به دادم برسید، اگر به دادش نرسد، او مسلمان نیست».

حتی نفرموده است: (مَنْ سَمِعَ مُؤْمِنًا) یا (مُسْلِمًا) بلکه فرموده است: (مَنْ سَمِعَ رَجُلًا)

یعنی جامعه‌ی اسلامی دوستدار کعبه باید در دنیا به عنوان یک امت فریادرس مظلومان شناخته شده باشند تا هر فرد و جمعیت ستم‌یده‌ای به آنها پناهنده شوند و برای دفع و رفع ظلم از آنها کمک بگیرند. روشن شد که کعبه هم عامل توحید است و هم عامل امن و امان و لذا فرموده‌اند: (لَا يَزَالُ الَّذِينَ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُفَّةُ)؛^۲ «تا کعبه سرپاست دین هم سرپاست».

افتادن کعبه مساوی با افتادن دین است. از امام صادق علیه السلام منقول است:

(لَوْ تَرَكَ النَّاسُ الْحَجَّ لَمَا نُظِرُوا الْعَذَابَ)؛^۳

«اگر مردم حج را رها کنند، از عذاب مهلت داده نمی شوند و عذاب بر آنها

نازل می شود».

مکّه «امّ القرى» است یعنی مادر همه‌ی شهرها و آبادی‌هاست. اما آن شهرها که مسکن انسان‌های به معنای واقعی است. آری! مکّه مادر تمدن‌هاست. اما تمدنی که عاری از فساد و هرزگی و غارتگری است. تمدنی که در دامن خود انسان‌های خداپرست امین عقیف صادق‌القول باوفا و صفا می‌پروراند و شکی نیست که چنین تمدنی مولود قرآن است و قرآن هم که خورشید طالع شده‌ی از افق مکّه است. پس مکّه امّ‌القری است.

۱- کافی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۶۴.

۲- همان، جلد ۴، صفحه‌ی ۲۷۱.

۳- همان.

حال و هوای ویژه‌ی زائران خانه‌ی خدا

در موسم حج میهمان‌های دعوت شده‌ی خدا، بار سفر بسته رو به دیار محبوب می‌روند و لَبَّیک گویان اجابت دعوت حضرت معبود می‌کنند و مگه حال و هوای دیگری به خود می‌گیرد سیل جمعیت است که از اقطار^۱ و اکناف^۲ عالم به سوی مگه سرازیر می‌شوند. از کوچه‌ها و خیابان‌های مگه با شور و اشتیاق تمام عبور می‌کنند تا خود را به مسجدالحرام برسانند که خانه‌ی حضرت محبوب آنجاست.

آنان که اولین سفرشان هست شوق و شعف دیگری دارند. همین که از در مسجدالحرام وارد می‌شوند و چشمشان به جمال کعبه می‌افتد که با یک دنیا جلال و جبروت سر به آسمان کشیده و سایه بر سر بندگان خدا افکنده و دامن به دست آنها داده است، مانند مادری که بچه‌های خود را به دامن می‌گیرد این میهمان‌های از راه‌های دور و نزدیک آمده را به آغوش گرفته است. آنها هم مانند کودکانی که خود را به دامن مادر می‌افکنند گرداگرد کعبه را گرفته و آن را چون جان شیرین در بغل می‌فشارند و همچون پروانگان بی‌قرار بر گرد شمع خانه‌ی محبوب می‌چرخند و با سوز و گدازی عجیب با یگانه محرم جانشان راز دل می‌گویند. از دیدن این صحنه‌ی اعجاب‌انگیز دل‌ها از جا کنده می‌شود و بدن‌ها مرتعش می‌گردد و دیده‌ها چون ابر بهاری می‌بارد و زبان‌ها بی‌اختیار به تعظیم و تکریم می‌چرخند که:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَظَّمَكَ وَ شَرَّفَكَ وَ كَرَّمَكَ وَ جَعَلَكَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْنًا مُبَارَكًا وَ هُدًى لِلْعَالَمِينَ)؛

«شکر و سپاس خدایی را سزااست که تو را [ای خانه و سرای بارفعت] دارای شرافت و عظمت و کرامت قرار داده و منبع برکات و امانخانه و هدایتگر جهانیان ساخته است».

آری! این خانه، خانه‌ی مَلِکُ الْعَرْش و سرای رَبِّ السَّمَوَات و الارضین است. خانه‌ای است که جلال و جبروتش دل‌های سلاطین عالم را می‌لرزاند و سطوت و هیبتش انبیا و مرسلین را در برابر خود به خاک افکنده، به خضوع و خشوع و بندگی واداشته است! خانه‌ای

۱- اقطار: جمع قطر، گوشه‌ها.

۲- اکناف: جمع کنف، کناره‌ها.

است که بنده‌ای مانند سید الساجدین علیه السلام در پای دیوار این خانه سر به خاک نهاده و با اشک و آه فراوان ناله سر داده که:

(اَللّٰهُمَّ سَائِلُكَ فَقِيْرُكَ مِسْكِيْنُكَ بِبَايِكَ فَتَصَدَّقْ عَلَيْهِ بِالْجَنَّةِ)؛

«ای صاحبخانه! یک گدا در خانه‌ات آمده است. به این بنده‌ی مسکین فقیرت

تصدّق کن و از بهشت و جنت سعادت محرومش منما».

ما به مسکینی سلاح انداختیم الغیاث ای مایه‌ی جان الغیاث

انقلاب روحی حضرت امام باقر علیه السلام به هنگام مشاهده‌ی کعبه

از یکی از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام به نام «افلح» منقول است:

من در یکی از سفرهای حج شرف ملازمت حضرتش را داشتم. وقتی وارد مسجد الحرام شد و چشمش به کعبه افتاد، دگرگون گشت و صدای گریه‌اش بلند شد. گفتم: مولای من مردم متوجه شما هستند چه خوب است اندکی صدا را آرامتر کنید. فرمود: ای افلح! اینجا خانه‌ی خداست (یعنی میل صاحب‌خانه باید رعایت شود و جلب توجه او گردد). چرا گریان نباشم؟ شاید نظر رحمتی به من بیفکند که موجب رستگاری فردای قیامتم گردد. بعد طواف کرد و نماز طواف خواند و سر به سجده نهاد و سجده‌اش طول کشید وقتی سر از سجده برداشت دیدم محل سجده‌اش از اشک چشمش تر شده است! برگردیم به آیه‌ی مورد بحث که فرمود: ﴿اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً﴾؛ «خانه‌های خود را قبله قرار دهید». بعد که قبله شد چه کنند؟ ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾؛ «نماز را به پا دارید...». یعنی درست است که شما ملت انقلابی هستید و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بسیار دارید و صاحب مسکن و مأوی هم شده‌اید؛ اما بدانید تا نماز و ارتباط عمیق روحی با خدا و استغاثه‌ی از درگاه او حاکم بر زندگیتان نباشد، انقلابتان مرضی و مورد پسند خدا نخواهد بود و به پیروزی نخواهد رسید و سرانجام به سقوط و ذلت و بدبختی عظیم مبتلا خواهید شد. جمله‌ی آخر آیه هم می‌فرماید:

(وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ)؛ «مؤمنان را [به پیروزی] بشارت ده».

مؤمنان کسانی هستند که هم فعالند و هم دیندار و نمازخوان. اینها اهل بشارتند و خدا نوید پیروزی در انقلاب به آنها داده است. یعنی سیاستمدار بی‌نماز اهل بشارت از جانب

خدا نیست. او مضرب به حال اجتماع است. فرهنگی بی نماز مضرب به حال اجتماع است. اقتصاددان بی نماز مضرب به حال اجتماع است. نظامی بی نماز مضرب به حال اجتماع است. اگر این فعالیت‌ها با نماز و تدبیر توأم شد درست است.

اقامه‌ی نافله‌ی شب مولا علی (علیه السلام) حتی در میدان جنگ صفین

در جنگ صفین در آن شبی که از اوّل شب تا به سحر علی الدّوام صدای شمشیرها از دو لشکر به گوش می‌رسید و به همین جهت آن را «ليلة الهير» نامیده‌اند؛ امیرالمؤمنین (علیه السلام) نماز شبش را ترک نکرد! خودش می‌فرمود: من از آن وقتی که پیامبر به من فرموده: نماز شب نور است یک شب آن را تعطیل نکرده‌ام! ابن کوّاء که آدم سیاه‌دلی از خوارج بود خواست نیشی به امام بزند گفت: حتی در «ليلة الهير» (یعنی با اینکه تمام شب در میدان جنگ بودی؟!) فرمود: بلی! حتی در «ليلة الهير» نافله‌ی شب را خواندم!

اقامه‌ی نماز سالار شهیدان در ظهر عاشورا

حضرت سیدالشّهدا (علیه السلام) روز عاشورا نماز ظهر را در وسط میدان در ساعت بحرانی جنگ که باران تیر از هر طرف بر سر او و اصحابش می‌بارید با جماعت خوانده است!! فرموده: برویم در میان خیمه بخوانیم که تیر نمی‌آید و فرموده: یکی یکی بروید در خیمه بخوانید و بیایید. بلکه ابتدا فرمود: از لشکر دشمن مهلت نماز بگیرید؛ آنها مهلت ندادند! امام در وسط میدان تکبیر گفت و به نماز ایستاد! جمعی از اصحاب که باقی مانده بودند اقتدا کردند و دو نفر از اصحاب پیش روی امام ایستادند! از هر سو که تیر می‌آمد؛ آنها خود را سپر قرار می‌دادند و تیرها را به جان می‌خريدند تا آسیب به امام نرسد!

این نمونه‌ی فعالیت یک مسلمان در سایه‌ی نماز و دینداری یک انسان در عین فعالیت و سعی و تلاش است. البته نمازی منظور است که دارای مغز و روح و جان باشد و خود حرکت آفرین باشد؛ نه حرکات مرده و بی‌روحي که هیچ اثری از آثار تربیتی در آن مشاهده نگردد. آن نمازی که قرآن نمونه‌ای از آثار آن را نشان داده و می‌گوید: ﴿...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ...﴾؛ نماز آن حقیقت روحی نیرومندی است که جلو زشتی‌ها را در زندگی فردی و اجتماعی انسان می‌گیرد و سبب توجّه به خدا در تمام لحظات

زندگی می گردد که فرمود:

﴿...أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾^۱ «...نماز را بپا دار تا پیوسته به یاد من باشی».

«خدا فراموشی» سبب انحراف از مسیر و افتادن در درّه های هولناک مفاسد اخلاقی و عملی است! نماز حقیقی آن است که یاد خدا را در دل زنده نگه دارد و از کجروی باز دارد و گرنه فرموده است:

﴿قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾^۲

«وای به حال نماز گزاران! آن نماز گزارانی که از حقایق مطلوبه ی نماز در حال غفلتند و توجه ندارند که نماز از آنها چه می خواهد».

آخر چگونه ممکن است نمازی که خدا آن را ناهی از فحشا و منکر معرفی کرده است با ارتکاب فحشا و منکر قابل جمع باشد؟! نمازخوان فحاش بدزبان؟! نمازخوان رشوه خوار؟! نمازخوان رباخوار و فتنه انگیز مردم آزار؟! آیا این معنای درست معقولی دارد یا در واقع به بازی گرفتن نماز و ملعبه قرار دادن احکام خداست؟! حاصل آن که قرآن کریم می گوید: ﴿وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «به مؤمنین بشارت بده» تنها اهل ایمانند که اهل بشارت به سعادت در هر دو جهان هستند. آنان که دین خدا و حلال و حرام خدا را حاکم بر سراسر زندگی خود بسازند و نسبت به دیگران نیز از هر سو نگهبان دین خدا و حافظ احکام خدا باشند. مخصوصاً اگر شخصیت های روحانی که پیشوای دینی مردم هستند بخواهند در امور اجتماعی و سیاسی مملکت دخالت کنند؛ در این صورت وظیفه ی بسیار سنگینی بر دوشان می آید و در مسیر بس لغزنده ای قرار می گیرند که اگر یک لغزش کوچک دینی از یک شخصیت روحانی که متصدی امری از امور سیاسی یا اجتماعی است صادر شود آن چنان اثرگذار در افکار عامه ی مردم می گردد که جمعیتی را به بی دینی سوق می دهد و جمعی را نسبت به دین بدبین می سازد و مشمول این آیه می شود:

﴿وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا...﴾^۳

«سر راه مردم ننشینید و آنها را تهدید نکنید و مؤمنان را از راه خدا باز ندارید و

۱- سوره طه، آیه ی ۱۴.

۲- سوره ماعون، آیات ۴ و ۵.

۳- سوره اعراف، آیه ی ۸۶.

آن را کج و معوج نشان ندهید...».

نکند که امثال ما مصداق این آیه باشیم:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا...﴾^۱

«چه کسی ستمکارتر از کسی است که دروغی به خدا ببندد [و چیزی را که خدا

نگفته و جزء دین نیست به خدا نسبت داده و آن را جزاء احکام دین ارائه نماید]؟!»

شان نزول آیه هر چه باشد، مفاد کلی آیه را محدود نمی‌کند. بسیار روشن است که مردم کافر و همچنین عامه‌ی مردم به خدا افترا نمی‌بندند. تنها امثال ما (مبلّغین دین) هستیم که می‌خواهیم دین خدا را بیان کنیم. اگر اهواء نفسانی در ما اثر گذاشت و مطلبی را که دین نگفته است آن را به عنوان دین به مردم القا کردیم، این می‌شود افترا به خدا و ظلمی آشکار! آنگاه آیه‌ی شریفه عاقبت شوم ظالمان را چنین بیان می‌کند:

﴿...وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ...﴾

«... اگر ببینی آن موقعی را که این ظالمان در شداید و سختی‌های مرگ افتاده‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده به آنان می‌گویند: جان خود را خارج سازید...».

﴿...الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ...﴾^۲

«... امروز به خاطر آن سخنان ناحق که به خدا نسبت می‌دادید؛ دچار عذاب خوار کننده‌ای خواهید شد...».

﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾^۳

«[حق و باطل را با هم مخلوط نکنید]. لباس حق را به باطل نپوشانید [که به خورد مردم بدهید]؛ حق را مکتوم نگه ندارید در حالی که می‌دانید و آگاهی کامل دارید و حق و باطل را خوب می‌شناسید».

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۳.

۲- همان.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۴۲.

اول حفظ دین بعد قبول مسئولیت

در شرایط کنونی جدّاً بار سنگینی بر دوش عالمان دینی آمده است و لذا کسی که از خود نمی بیند که بتواند تصدّی مقامی را با حفظ دین به عهده بگیرد، از اول با کمال حرّیت و شهامت بگوید: من نمی توانم با داشتن این مقام و منصب حافظ دینم باشم. شیطان وسوسه نکند که اگر تو از این مسند کنار بروی دین از بین می رود؛ خیر، خاطرتان جمع باشد دین از بین رفتنی نیست. صاحب این دین بسیار نیرومند است و فرموده:

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۱

«همانا ما ذکر [قرآن] را نازل کردیم و خودمان حافظ و نگهدارنده ی آن هستیم».

پیامبر و امامان علیهم السلام از دنیا رفتند و دین باقی است. قرآن می گوید: شما به فکر خودتان باشید که بی دین نشوید.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ...﴾

«ای مؤمنان! مراقب خودتان باشید که از مسیر دین خارج نشوید...».

﴿...لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ...﴾^۲

«شما اگر راه یافته [و در مسیر دین افتاده] باشید گمراهی دیگران زبانی به شما

نمی رساند [به شرط اینکه خودتان لطمه به دینتان نزنید و از راه بیرون نروید]».

ممکن است باز شیطان وسوسه کند که در شرایط کنونی راه همین است که شما می روید و

کار همین است که شما انجام می دهید و جز این وظیفه ای ندارید. باز قرآن می گوید:

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۖ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾^۳

«بگو: آیا می خواهید از زیانکارترین مردم آگاهتان سازم؟ آنان که راه زندگی را

در دنیا گم کرده به بیراهه افتاده اند و در عین حال چنین می پندارند که شاهراه

همان است که آنها می روند و بهترین کار همان است که آنها انجام می دهند».

با کمال تأسّف می بینیم احکام دین تدریجاً در میان ما کمرنگ می شود و هر چندی

یکی از رده خارج می گردد! حقیقت آن که ما داریم از درون در معده ی دنیا هضم

۱- سوره ی حجر، آیه ی ۹.

۲- سوره ی مائده، آیه ی ۱۰۵.

۳- سوره ی کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴.

می‌شویم؛ اگر چه بیرونمان خوب است و سالم. حرف‌ها پرتنطنه^۱ است و محکم‌اشعارها داغ است و کوبنده و قاطع؛ اما از درون زندگی، احکام خدا را یکی پس از دیگری از دست می‌دهیم و ترس این می‌رود که سیاست (به این معنا که باید در شرایط کنونی با دنیا هماهنگ شد و به رنگ دنیای پیشرفته‌ی روز در آمد) تحت عنوان ثانوی عین دیانت ما گردد و عناوین ثانویه تدریجاً تمام احکام اولیه‌ی ما را ببلعد و هرگز هم سیر نشوند.

میزان یقین ما به نظارت و هشدارهای خداوند متعال

این حدیث از رسول خدا ﷺ منقول است:

«مِنْ أَقَلِّ مَا أُوتِيتُمْ الْيَقِينُ وَ عَزِيمَةُ الصَّبْرِ»؛

«یقین و صبر قوی و محکم دو چیز است که از آن دو به شما به مقدار کم داده شده است».

این دو سرمایه‌ی بزرگ در وجود شما بسیار اندک است! هر چند از دیگر حسنات تا حدّ وافر برخوردار بوده باشید اما سرمایه‌ی یقین: آیا در اینکه خدا در همه جا و در همه حال، حاضر و ناظر افکار و اعمال ماست به حدّ یقین و باور رسیده‌ایم؟ این آیه از قرآن را در عمق جان نشانده‌ایم که:

﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى﴾^۲؛

«آیا نمی‌داند [این انسان] که خدا [او را] می‌بیند؟!»

آیا همین یک آیه کافی نیست که تکان در دل آدم بیفکند و او را در حضور خدا از کجروی باز دارد و خدا را «أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُ الْمُطَّلَعِينَ» نداند؟ از نگاه یک بچه حیا کرده و در حضور او کار بد نمی‌کند اما نگاه خدا را اصلاً به حساب نمی‌آورد و از هیچ کار بدی در حضور وی نمی‌پرهیزد!! آیا حال یقین و باور نسبت به مرگ در جان ما پیدا شده است که راستی باورمان شده باشد که خواهیم مرد و شب اول قبر و مسائله‌ی در قبر و سپس برزخ و محشر از حساب و کتاب و ... هست که خداوند سریع الحساب و شدید العقاب فرموده است:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ إِنْ كَانَ

۱- طنطنه: شوکت و جاه.

۲- سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴.

مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ^۱؛

«ما روز قیامت ترازوهای عدل را [برای سنجش اعمال آدمیان] به میان می آوریم و کسی مورد ستم قرار نمی گیرد و اگر به اندازه ی سنگینی دانه ی خردلی [از کار نیک و بد باشد] آن را می آوریم و همین بس که ما حسابرس باشیم!»

لقمان حکیم به پسرش گفت:

﴿يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ^۲﴾

«فرزندم! اگر به اندازه ی سنگینی دانه ی خردلی [عمل نیک یا بد] در دل سنگی یا در گوشه ای از آسمان ها یا در زمین باشد؛ خداوند آن را می آورد که خداوند دقیق و آگاه است».

پیامبر اکرم ﷺ و درخواست موعظه

ممکن است کسی بگوید: این حرف ها را ما خودمان بلدیم و خود معلم این سخنان می باشیم. عرض می کنیم: بله، مطلب همین است اما رسول اعظم ﷺ به جبرئیل که خادم در خانه اش بود می فرمود: مرا موعظه کن! یعنی لازم نیست واعظ بزرگتر از مستمع و یا همطراز او باشد بلکه از کوچکتر از خود هم می توان موعظه شنید.

به عبدالله بن مسعود می فرمود: از آیات قرآن برای من بخوان. او می گفت: یا رسول الله! قلب مبارک شما فرودگاه قرآن و مهبط وحی است، من برای شما قرآن بخوانم؟! می فرمود: در شنیدن اثری است که در دانستن نیست! تو بخوان تا من بشنوم. او قرآن می خواند و رسول الله اشک می ریخت!!

به جبرئیل فرمود: (عِظْنِي)؛ مرا موعظه کن. او هم رسول خدا ﷺ را موعظه کرد و گفت: (يَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ)؛ حتی نگفت یا رسول الله!! چون خود القاب و عناوین (حالا راست یا دروغ) آدمی را مرعوب می کند و احياناً حرفش یادش می رود یا به محافظه کاری می افتد و آزادی در سخن را از دست می دهد. وقتی گفت: آقای رئیس جمهور! آقای مدیر کل! آقای استاندار و آقای... او در دل خواهد گفت: من که اینم

۱- سوره انبیاء، آیه ی ۴۷.

۲- سوره لقمان، آیه ی ۱۶.

تو چه کاره‌ای؟! و لذا جبرئیل نگفت، یا رسول الله! بلکه اسم حضرت را برد و بعد سه جمله موعظه کرد: جمله‌ی اوّل:

(يَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ)؛

«ای محمّد! هر چه می‌خواهی در دنیا بمان [اما بدان که] آخر می‌میری!»

این راه‌همه می‌دانیم، مطلب تازه‌ای نیست؛ اما شنیدن همین از دیگری مؤثر است و بسیار لازم است که انسان (هر که باشد و دارای هر مقام و منصبی باشد) هر چند یکبار خود را به پای وعظ و اعظان برساند و همان مطلبی را که خودش می‌داند از آنها بشنود که در شنیدن اثر است.

جمله‌ی دوّم:

(وَ أَحِبِّ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ)؛

«هر چه را می‌خواهی دوست بدار ولی عاقبت از او جدا خواهی شد!»

دیدنی که گذشتگان از هر چه که محبوبشان بود جدا شدند و رفتند؟ انسان عاقل جز خدا دل به چیزی نمی‌بندد که جز او همه در مسیر فنا و زوالند! ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ و بقی وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ؛ دل به فانی بستن در واقع خود را به پوچی کشاندن است و به عذاب دائم مبتلا ساختن. جمله‌ی سوّم:

(وَ أَعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُلَاقِيهِ)؛^۲

«هر کار که می‌خواهی بکن ولی بدان که پس از مرگ آن را خواهی دید [و] کيفر یا پاداش آن را خواهی چشید».

ثبات در دین برتر از عبادت بسیار است

و اما سرمایه‌ی صبر: صبر قوی و کامل هم که روح شما را در راه دین و آیین حق ثابت و محکم نگه دارد در وجود شما اندک است! آنگونه نیستید که در مقابل امیال و اهواء نفسانی به هیجان نیایید و پا روی شهوات ضدّ عقل و دین بگذارید! همچنین نمی‌توانید در مقابل ناملازمات زندگی از جا در نروید و با پیش آمدن انواع مصائب آتش خشم در جانتان مشتعل نگردد و آرامش خود را از دست ندهید! آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود:

۱- سوره‌ی رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- سفینة البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۶۶۹ (وعظ).

(وَمَنْ أَعْطَىٰ حَفْظَهُ مِنْهُمَا لَمْ يُبَالِ بِمَا فَاتَهُ مِنْ قِيَامِ اللَّيْلِ وَصِيَامِ النَّهَارِ)؛
 «کسی که بهره‌ی کافی از یقین و صبر به او داده شده باشد؛ فرضاً که مستحباتی
 از قبیل نماز شب و روزه از او فوت شود زبانی متوجه او نخواهد بود».
 (وَلَا تَنْتَصِرُوا عَلَيَّ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يُؤَافِيَنِي كُلُّ أَمْرٍ مِنْكُمْ
 بِمِثْلِ عَمَلٍ جَمِيعِكُمْ)؛

«اگر شما مردمی دارای یقین و صبر و ثبات در دین و آیینتان باشید [و به همان
 رنگ که من به شما داده‌ام بمانید و به رنگ دیگران در نیایید و افکار و عقاید و
 اخلاق و آداب خودتان را که من از مجرای وحی به دست شما داده‌ام محکم نگه
 دارید و زرق و برق فریبنده‌ی دنیا چشم عقلتان را خیره نکند و از راه به در نبرد؛
 اگر این چنین باشید] در نزد من [که پیشوای شما هستم] محبوب‌تر از این است
 که هر کدام از شما به اندازه‌ی تمام افراد شما اعمال مستحب انجام داده باشد»!
 یعنی ثبات روح از کثرت عمل محبوب‌تر است.

نگرانی رسول اکرم ﷺ از دنیاگرایی مؤمنان

بعد فرمود: (وَلَكِنِّي أَخَافُ أَنْ تَفْتَحَ عَلَيْكُمُ الدُّنْيَا بَعْدِي فَيَنْكِرَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ
 يُنْكِرُكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ)؛ «ولی نگرانی من این است و می‌ترسم پس از من در دنیا به
 روی شما باز شود. مظاهر بهجت‌زای دنیا از شرق و غرب عالم در برابر چشم‌های شما
 جلوه‌گری نماید. میل‌ها و هوس‌ها و آرزوها در دل‌های شما بیدار شود! دل‌باختگی شدید
 نسبت به زیبایی‌های دنیا پیدا کنید! حس تقلید از دنیاداران و حرص به دست آوردن مال و
 جاه فراوان در شما تحریک گردد و دنیاطلبی را به مسابقه بگذارید طبعاً سرمایه‌ی یقین و
 ایمان به خدا و آخرت در دل‌ها به سستی گراید حالت صبر و خویش‌داری در مقابل
 شهوات و مصائب از بین برود. حرص و طمع و بخل و حسد و کینه‌توزی و فتنه‌انگیزی در
 قلب‌ها رو به تصاعد بگذارد. در این موقع است که وحدت و اتفاق شما تبدیل به تفرقه و
 اختلاف می‌شود نفاق و خصومت در تمام شئون زندگیتان پدید می‌آید. دشمن یکدیگر
 می‌شوید و پنجه به روی هم می‌افکنید.

در این صورت است که (يُنْكِرُكُمْ أَهْلُ السَّمَاءِ عِنْدَ ذَلِكَ) فرشتگان آسمان که به امر

خدا مأمور به امداد شما هستند از شما اعراض می کنند و دست از نصرت شما بر می دارند. دیگر مددی از روح عالم به شما نمی رسد! خیرات و برکات الهی از شما سلب می گردد و زندگی دنیا و عقبای شما غرق در بلا و رنج و مصیبت می شود. بزرگان و ارباب معرفت گفته اند: انقطاع و انقطاع^۱ جان از دنیا صفا و جلای مخصوصی به آینه ی قلب می دهد که معارف حقّه در آن منعکس می گردد.

ابتدا زنگار دل بستگی به دنیا را از صفحه ی آینه ی قلب برطرف کن تا زمینه برای انعکاس نور حق آماده گردد و آن نیز علامت دارد.

نشانه های مؤمن بودن

جمعی به حضور پیامبر اکرم ﷺ مشرف شده و گفتند: (اَنَا مُؤْمِنُونَ)؛ «ما همه مؤمنیم». فرمود: (مَا عَلَامَةُ إِيْمَانِكُمْ)؛ «علامت ایمانتان چیست؟» گفتند: علامت ایمان ما اینکه به هنگام نعمت شا کریم، به هنگام بلا صابریم، رضا به قضای خدا می دهیم و تسلیم امر خدا هستیم. فرمود:

(إِنْ كُنْتُمْ كَذَلِكَ فَلَا تَجْمَعُوا مَا لَا تَأْكُلُونَ وَلَا تَبْنُوا مَا لَا تَسْكُنُونَ وَلَا تَنَافَسُوا فِيمَا عَنْهُ تَرْحَلُونَ)^۲

«اگر چنین هستید؛ پس جمع نکنید آنچه را که نخواهید خورد. ساختمان نکنید آنچه را که در آن نخواهید نشست. چیزهایی را که خواهید گذاشت و رفت، به دست آوردن آن را به مسابقه نگذارید و برای آن خود را به آب و آتش نزنید».

راستی! اگر دل بستگی به دنیا مایه ی پلیدی روح و ظلمت جان و محرومیت از سعادت جاودان است پس آدم عاقل آن است که جداً خود را از آلودگی به دنیا بر حذر دارد آنگونه که خود را از کثافات و قاذورات بر حذر می دارد. در حدیث آمده است:

(لَا يَسْتَكْمِلُ الْعَبْدُ الْإِيْمَانَ حَتَّى يَكُونَ أَنْ لَا يُعْرِفَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ)؛

«بنده ای به حدّ کمال از ایمان نمی رسد مگر اینکه طوری شده باشد که شناخته نشدن در نظرش محبوب تر از شناخته شدن باشد [گمنامی را بیشتر از مشهور

۱- انقطاع: بریدن، قطع کردن.

۲- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ۵۸.

شدن در میان مردم دوست داشته باشد».

آدم عاقل و اکتفا به ضروریات

پیامبر اکرم ﷺ تشک برای خواب نداشت. عبا را دولا می کرد و روی آن می خوابید!! یک شب همسرش خواست محبتی درباره اش کرده باشد. عبا را چهارلا کرد که نرمتر باشد. صبح آن شب فرمود: این بستر نرم امشب باعث شد که من دیرتر از هر شب به عبادت برخیزم. همان عبا دولا برای من خوب است.

آن وقت ما را بنگرید که برای تجمل در زندگی چه می کنیم؟! آدم عاقل آن است که در زندگی به وسایل ضروری اکتفا کند و در ضروریات نیز از تجمل بپرهیزد و سادگی را بپسندد؛ چه آن که اشیاء لوکس و پر تجمل طبیعی است که آدمی را جذب می کند و خود را در دل جا می دهد و به جای خدا محبوب انسان می شود!!

یکی از زهاد، سلطان زمانش ده هزار درهم برای او فرستاد. او قبول نکرد. زن و بچه اش اعتراض کردند که چرا با این شرایط سخت زندگی، عطیه ی شاه را رد کردی؟! گفت: مثل من با شما، مثل آن قومی است که گاوی داشتند، تا جوان بود از آن کار کشیدند وقتی پیر شد آن را کشتند و از پوستش استفاده کردند. من هم تا نیرو داشتم برایتان کار کردم و شماها خوردید، حالا که پیر شده ام می خواهید مرا با این پول ها به آتش قهر خدا بسوزانید؟! شما از گرسنگی بمیرید بهتر از این است که من به خاطر شما جهنمی بشوم.

حاصل آن که فرمودند: دو سرمایه ی اصلی در شما ضعیف است: یقین و صبر! پس باید بکوشیم حالت یقینمان نسبت به حقایق پس از مرگ عمیق تر و حالت صبر و مقاومتمان در مقابل شهوات نفسانی قوی تر گردد و آن هم راهی جز عمل جدی و مداوم به فرامین الهی و مخصوصاً ترک محرمات ندارد.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَ اَنْصَارِهٖ وَ مِنَ الْمُتَنَتِّظِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٨٨﴾ وَقَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوهُ عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى
أَمْوَالِهِمْ وَأَشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ
﴿٨٩﴾ قَالَ قَدْ أُجِيبَت دَعْوَتُكُمْ كَمَا فَاسْتَخِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ
الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

«و موسی گفت: پرورد گارا! تو به فرعون و اطرافیانش زینت و اموالی
[فراوان] در زندگی دنیا داده ای و خدایا! نتیجه این شده که [مردم را] از راه تو
منحرف می سازند! پرورد گارا! اموالشان را بی اثر ساز و دل هایشان را سخت [و
سنگین] نما که تا عذاب دردناک را نبینند، ایمان نیاورند. فرمود: دعای شما
اجابت شد؛ حال، استقامت داشته باشید و از راه [و رسم] کسانی که علم و
آگاهی ندارند تبعیت نکنید».

ثروت و قدرت، دو عامل طغیان

از جمله مطالب مسلم این است که طاغوت ها و جبّاران عالم؛ اگر نگوییم همه ی
آنها، اکثر آنها سبب طغیانشان ثروت است و قدرت. به فرموده ی قرآن کریم:

﴿...إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ ۚ إِنَّهُ رَأَىٰ شَتَّىٰ ۖ﴾^۱

«[طبیعت انسان این است] وقتی که خود را مستغنی و توانگر دید، طغیان می کند».

قارون به سبب ثروت طغیان کرد و فرعون به سبب قدرت. از طرفی هم ما که موحد
هستیم معتقدیم: تمامی موجودات عالم هستی و تمام آثار و خواصشان مخلوق خداست.
یعنی همه چیز را خدا با علم و اراده و مشیت خود ایجاد می کند. چنانکه فرموده است:

۱-سوره یونس، آیات ۸۸ و ۸۹.

۲-سوره یعلق، آیات ۶ و ۷.

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...﴾^۱

«هیچ مصیبت [و حادثه‌ای] در زمین و نه در وجود شما رخ نمی‌دهد مگر اینکه همه‌ی آنها قبل از اینکه زمین را بیافرینیم در کتابی [لوح محفوظ] ثبت [و مقدر] شده است [و در عالم طبیعت تحقق می‌یابد]...»
 ﴿...وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا...﴾

«...هیچ برگ‌ی از درختی نمی‌افتد مگر اینکه خدا از آن آگاه است...»
 ﴿...وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۲
 «...هیچ دانه‌ای در مخفیگاه زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب آشکار [علم خدا] ثبت است [و با اراده و مشیت خدا به وجود می‌آید]...»
 بنابراین ثروت و قدرت طغیان‌انگیز را خدا به قارون و فرعون داده است. چنان‌که درباره‌ی قارون می‌فرماید:

﴿...وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوتَ بِالْغُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...﴾^۳
 «...ما به او [قارون] آنقدر از گنج‌ها داده بودیم که حمل صندوق‌های آن برای یک گروه نیرومند دشوار بود...».

و درباره‌ی فرعون در همین آیه که امروز خواندیم می‌فرماید:
 ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَآءَ زِينَةً وَ أَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾؛

«موسی گفت: پروردگارا! تو این همه زینت و اموال فراوان به فرعون و اطرافیان‌ش داده‌ای!»!

شکوفایی استعداد در مسیر امتحان الهی

حال هدف از این کار چیست؟ چرا خداوند ثروت و قدرت را که موجب طغیان است به

۱- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۲.

۲- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۹.

۳- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۷۶.

قارون و فرعون و امثال اینان از طواغیت و جباران عالم داده است و می دهد. در قرآن کریم هدف از این کار به عنوان فتنه و ابتلاء یعنی امتحان و آزمایش ارائه شده است. چنانکه می فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱

«ما آنچه را که در زمین است زینت آن قرار داده ایم تا آنها [آدمیان] را بیازماییم که کدامشان خوش عمل ترند».

تعبیر امتحان که درباره ی خدا گفته می شود نه به آن معناست که در ذهن ما و در میان ما جریان دارد. ما امتحان می کنیم تا جهلمان را تبدیل به علم کنیم و مجهولمان را مبدل به معلوم سازیم. معلّم نمی داند شاگردش چگونه است؟ امتحانش می کند تا بداند درسخوان است یا بازیگوش. زرگر نمی داند این طلا چگونه است. امتحان می کند تا بفهمد خالص است یا مغشوش^۲. اما درباره ی خدا که این معنا راه ندارد:

﴿...لَا يَغْرُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ...﴾^۳

«...به قدر سنگینی ذره ای در همه ی آسمان ها و زمین از خدا غائب نیست...!»

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۴

«آیا آن کسی که آفریده است نمی داند چه آفریده است؟! او از لطائف اشیاء آگاه است».

امتحان در مورد خدا یعنی موجودات و مخلوقات خود را در مسیر تکامل می افکند. تحت شرایط گوناگون قرار می دهد تا آنها را حرکت داده از نقص به کمال برساند. استعدادهای مکنون در اعماق ذاتشان را بارز سازد و تمام خواص درونیشان را آشکار گرداند. بذر را که می خواهد تبدیل به بوته ی خار یا بوته ی گل کند، تحت شرایط خاصی قرار می دهد. در میان خاک می افکند؛ اشعه ی آفتاب بر آن می تاباند؛ قطرات باران بر آن می باراند، نسیم ها و باده ها بر او می وزاند تا این بذر حرکت کند و تبدیل به گل یا خار گردد. مادام که بذر است و به قدر یک دانه ی خشخاش است؛ نه خار است و نه گل؛ نه به کار مطبخ می خورد که هیزم باشد و نه به کار کاخ می خورد که زینت بخش آن باشد. تنها

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۷.

۲- مغشوش: دارای غش و ناخالصی.

۳- سوره ی سبأ، آیه ی ۳.

۴- سوره ی ملک، آیه ی ۱۴.

استعداد خار یا گل شدن دارد. باید در دل خاک بیفتد و عوامل پرورش روی آن کار کنند تا خار و هیزم بشود و طعمه‌ی آتش مطبخ گردد یا یک شاخه گل خوشبو و خوش رنگ شود و زینت بخش کاخ سلطان گردد.

نطفه‌ی انسان تا در مرحله‌ی نطفه بودن است! نه ابوجهل است و نه ابوذر. نه شایستگی نشستن در غرفات بهشت دارد و نه استحقاق افتادن در درکات جهنم! آری؛ استعداد بهشتی یا جهنمی شدن در او هست که خالقش فرموده است: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَفْشَاجٍ نَبْتِیْهِ...﴾؛^۱ اما انسان را از نطفه‌ی مختلط دارای استعدادهای خاص مختلف آفریده‌ایم و او را در مسیر ابتلاء و امتحان می‌افکنیم تا استعدادهایش شکوفا گردد و با ابزار اراده و اختیار و گزینش که در ساختمان وجودش قرار داده‌ایم؛ راه خود را بییماید و سرانجام بهشتی یا جهنمی گردد.

اخلاق و اعمال ما سرنوشت سازند

البته خدا از اوّل می‌داند که این نطفه عاقبت بهشتی یا جهنمی خواهد شد اما علم خدا به سعادت یا شقاوت یک انسان؛ علّت شقیّ یا سعید شدن او نمی‌باشد. اخلاق و اعمال خود اوست که با اراده و اختیار انسانی خویش انجام می‌دهد و علّت شقیّ یا سعید شدنش می‌شود. معلّم می‌دانست این شاگرد بازیگوش عاقبت در امتحان مردود خواهد شد و این چنین هم شد. حال آیا مردود شدن او در امتحان معلول علم معلّم است یا معلول بازیگوشی خود او؟! بسیار روشن است که علم معلّم هیچگونه دخالت در مردودیت شاگرد بازیگوش ندارد. آری؛ بازیگوشی انسان است که سبب جهنمی شدن او می‌گردد نه علم خدا به جهنمی شدن او. آن شاعر هم بیهوده گفته است:

می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست گر می‌نخورم؛ علم خدا جهل بود!

این سفسطه و مغالطه است. آری؛ حق از ازل می‌دانست که تو با اختیار خودت می‌خواهی خورد. او تو را انسان آفریده است. انسان یعنی موجودی که دارای عقل و اراده و اختیار است که می‌تواند می‌بخورد و می‌تواند می‌نخورد و از طریق وحی پیامبران علیهم‌السلام به تو آگاهی داده که می‌خوردن با اختیار، راه جهنم پیمودن است و او بر اثر علم محیطی که به مخلوقات خود دارد؛ می‌داند که تو انسان دارنده‌ی عقل و اراده و اختیار با اراده و اختیار

خود می خواهی خورد و جهنمی خواهی شد! بنابراین جهنمی شدن تو معلول می خوردن تو و می خوردن تو هم معلول هوسبازی و بی تقوایی توست نه معلول علم خدا. این جمله از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

﴿وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَلَكِنْ لِنُظْهَرِ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ﴾^۱

«هر چند خداوند از خود آدمیان به عواقب امرشان آگاه تر است. ولی به صرف این آگاهی که نمی توان آنها را به بهشت و جهنم برد. باید در مسیر زندگی قرار بگیرند و اخلاق و اعمالی از آنها صادر بشود و بر اثر آن اعمال و اخلاق، استحقاق بهشت یا جهنم پیدا کنند».

حاصل آنکه سنت امتحان از سنت های حتمی خدا در عالم است و آدمیان باید در مسیر تکامل بیفتند و عوامل گوناگون روی آنها کار کنند تا به هدف و غایت وجودی خود برسند و لذا می فرماید:

﴿أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾^۲

«آیا مردم پنداشته اند: همین که گفتند: ایمان آوردیم ما آنها را به حال خودشان رها می کنیم و امتحانشان نمی کنیم؟»

اینچنین نیست:

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾^۳

«ما گذشتگان پیش از اینها را هم امتحان کرده ایم. خداوند باید [با پیش آوردن صحنه های امتحان] صف صادقان در ایمان را از صف کاذبان جدا کند».

حتمیت امتحان الهی

ما بزرگان از انبیا و مرسلین علیهم السلام را به صحنه ی امتحان آورده ایم:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...﴾

«ابراهیم را خدایش با کلماتی [تکالیف سنگینی] در معرض امتحان قرار داد و

۱- نهج البلاغه ی فیض. حکمت ۹۳.

۲- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۲.

۳- همان، آیه ی ۳.

او به خوبی از عهده برآمد...».

از عبودیت به نبوت، از نبوت به رسالت، از رسالت به خلقت تا به مقام امامت رسید و: ﴿...قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾^۱؛ «خدا گفت: همانا من تو را امام مردم قرار دادم...». افتادن در میان آتش نمرود و آمادگی برای ذبح فرزند جوان از مراحل سنگین امتحانی بود که خدا برای ابراهیم علیه السلام پیش آورد! در این آیه حتمیت امتحان عمومی را با لحنی قاطع اعلام کرده می‌فرماید:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ...﴾^۲

«ما به طور قطع و مسلم شما را به نحوی در معرض ابتلاء و امتحان قرار می‌دهیم...».

لام و نون تأکید و فعل مضارع در این آیه دلالت بر حتمیت و استمرار سنت امتحان الهی دارد. امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز می‌فرماید:

﴿وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَىٰ بَلْبَلَةً وَ لَتَعْرَبُلَنَ عَرَبَلَةً وَ لَتُسَاطَنَ سَوَاطِنُ الْقُدْرِ حَتَّىٰ يَعُودَ أَسْفَلَ كُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَ كُمْ﴾^۳

«قسم به خدایی که پیامبر را مبعوث به حق کرده است به شدت مورد آزمایش قرار می‌گیرید و غربال می‌شوید [تا نخاله‌ها جدا شوند و آنچه که پاکیزه و طیب است باقی بماند] و همانند محتویات دیگ در حال جوشش [با کفگیر حوادث] زیرو رو خواهید شد آنچنان که بالا رفته‌ها پایین بیایند و پایین مانده‌ها بالا بروند».

همانگونه که قیامت چنین است:

﴿خَافِضَةً رَافِعَةً﴾^۴؛ «گروهی را پایین می‌آورد و گروهی را بالا می‌برد».

تکامل روحی و ایمانی در سایه‌ی تحمل سختی و مصیبت

اساساً راه تکامل در این عالم، فشار خوردن و صورت اولیّیه‌ی خود را از دست دادن و صورت دیگر به خود گرفتن است. شما یک حبه‌ی گندم را می‌بینید در دل خاک می‌رود، تحت عوامل مختلف قرار می‌گیرد، تدریجاً شکافته می‌شود و صورت فعلی خود را

۱- سوره یقره، آیه‌ی ۱۲۴.

۲- همان، آیه‌ی ۱۵۵.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۶.

۴- سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۳.

از دست داده به صورت سبزه‌ای سر از خاک بر می‌آورد و پس از چندی خوشه‌ای پر از دانه‌های گندم می‌شود! به فرموده‌ی قرآن:

﴿...كَمْثِلِ حَبَّةٍ أَثْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ...﴾^۱

«یک حبه مبدل به هفتصد دانه‌ی گندم می‌شود...».

به زبان حالش می‌گوید: من همان یک حبه‌ام که بر اثر تحمل فشار و از دست دادن صورت اولیّه‌ام به این حدّ از کمال رسیده‌ام! باز آن حبه‌ها را میان دو سنگ آسیاب می‌افکنیم، مبدل به آرد می‌شود. آن آرد را خمیر کرده و در فشار تنور آتش قرار می‌دهیم و به صورت نان و قوت و غذای انسان در می‌آوریم.

می‌بینیم که هر چه فشار می‌بیند ترقّی می‌کند و کاملتر می‌گردد. آن نان باز زیر آسیاب دندان می‌رود و فشار می‌خورد و قابل جذب به بدن می‌شود و سرانجام مبدل به بینایی و شنوایی و عقل و هوش و ... می‌شود و در وجود یک فرد مؤمن تبدیل به گوهر ایمان و سرمایه‌ی حیات جاودان می‌گردد و آن جان باایمان نیز تحت فشار تکالیف دینی قرار گرفته و عاقبت فانی از خویش و باقی به بقاء حق می‌گردد و آنچه اندر وهم ناید آن شود. پس ملاحظه می‌فرمایید که مردن و صورت اولیّه‌ی خود را از دست دادن و صورت ثانوی به خود گرفتن راه تکامل در عالم است.

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

نامی یعنی: نمونکننده و رشد کننده. من از صورت جمادی مردم به صورت یک گیاه نامی زنده شدم.

در حالت گیاهی خوراک یک گوسفند قرار گرفته و در وجود او دارای حسّ و حرکت گشتم. گوشت آن گوسفند نیز خوراک انسان قرار گرفت و در وجود او مُردم از حیوانی و آدم شدم!

مردن برای من راه زنده شدن بوده است نه راه فانی شدن. آنها که از مردن می‌ترسند معنای مردن را نمی‌دانند. ولی من چه ترسم کی ز مردن کم شدم.

بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پُران شوم و آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در تمام این مراحل دیدیم که مرگ مقدمه‌ی حیات است. در این آیه‌ی کریمه نیز مقدم بر حیات ذکر شده است:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ...﴾؛

«خداست که مرگ و حیات را آفریده است تا شما را بیازماید...».

مرگ به معنای انتقال از مرتبه‌ی نقص به مرتبه‌ی کمال امر وجودی است که متعلق خلق و ایجاد است و راه حرکت به سوی مقامات عالیه است و از این روی محبوب انسان‌های کامل است تا آنجا که امامشان و امیرشان علیه السلام می‌فرمود:

(وَاللّٰهُ لَا يَبْنِيْ اَبِيْطَالِبٍ اَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الْطِفْلِ بِثَدْيِ اُمِّهِ)؛^۱

«به خدا قسم، پسر ابیطالب اشتیاقش به مرگ، از اشتیاق طفل به پستان مادرش بیشتر است!»

طفل از پستان مادرش تغذیه می‌شود و حیاتش بسته به پستان مادر است ما نمی‌فهمیم مرگ از نظر علی‌امیر علیه السلام چه حقیقتی است و او چه بهره‌ی عالی از مرگ می‌برد و چگونه از آن تغذیه می‌شود که آن را نسبت به خود تشبیه به پستان مادر نسبت به طفل کرده است؟! هنگامی هم که فرقه‌ش را با شمشیر شکافتند و خود را در دهلیز مرگ دید گفت:

(فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ)؛ «به خدای کعبه قسم، رستگار شدم».

این ما هستیم که چون از حقیقت مرگ آگاهی نداریم؛ از آن وحشت می‌کنیم و از شنیدن اسمش نیز نفرت داریم به هم که می‌رسیم می‌گوییم: صد سال به این سال‌ها که همیشه زنده باشی و هرگز نمیری چون مردن را ناپود شدن می‌دانیم! این نتیجه‌ی دور ماندن از تربیت دینی و بی‌خبری از معارف قرآنی است. امام سیدالشهدا علیه السلام اول صبح عاشورا خطاب به اصحاب باو فایش فرمود:

(صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَغْبِرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعِيمِ الدَّائِمَةِ فَإِنَّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقَلَ مِنْ سِجْنِ إِلَى قَصْرِ)؛^۲

«شکیبا باشید ای بزرگواران! مرگ برای شما پلی است که شما را از سختی‌ها عبور می‌دهد و به بهشت ابدی و سعادت جاودان می‌رساند اینک کدام یک از

۱- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۵.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۱۵۳.

شما دوست ندارد که از زندان به قصر منتقل گردد؟

پس سنت امتحان و ابتلاء یک سنت حتمی الهی است که به معنای حرکت دادن انسان در مسیر تکامل است از راه قرار دادن وی تحت شرایط گوناگون از مصائب و ناملایمات و احیاناً مبتلا ساختن او به مظاهری از ثروت و قدرت و پیش آوردن صحنه‌های محرّک شهوت که می‌فرماید:

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾^۱

« ما آنچه را که روی زمین است زینت آن قرار دادیم تا آنها را ببازماییم که کدامشان نیکوتر عمل می‌کنند؟ »

چرا خداوند این همه زینت و اموال به فرعونیان داد؟!

حالا در آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَآءَ زِينَةً وَ أَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾

«خدا یا! تو این همه زینت و اموال فراوان به فرعون و اطرافیانش داده‌ای...».

البته این زبان گله نیست. زبان اعتراض و شکایت هم نیست بلکه زبان بیان یک واقعیت است و می‌خواهد هم اعتقاد خودش را اظهار کند و هم به پیروانش بفهماند که فرعون از خود چیزی ندارد! نه مالک ثروت است و نه مالک قدرت آنچه که اکنون در دست اوست از آن خداست و هدف به وجود آوردن یک صحنه‌ی امتحانی برای او و دیگر مردمان است.

در آیه سخن از زینت و اموال آمده است. زینت آن است که جاذبه دارد و جلب توجه می‌کند و تفاوتی با مال دارد. شاید نسبتشان به اصطلاح آقایان طلاب به طور عموم و خصوص من وجه باشد که بعضی از چیزها زینت هست اما مال نیست که بشود در مقابلش بهایی پرداخت مانند صورت زیبا و قامت رعنا و ... بعضی مال هست و زینت نیست مانند قطعه زمینی که کسی در گوشه‌ای دارد. بعضی هم مال است و هم زینت مانند گردن‌بند طلا.

خدا به فرعون همه چیز داده بود هم مال و هم زینت. موسی علیه السلام گفت: خدایا! فرعون عرضه‌ی به دست آوردن این همه زینت و اموال فراوان نداشته است و ندارد. تو اینها را به او

و اطرافیان‌ش داده‌ای.

﴿رَبَّنَا يُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ﴾؛

«خدایا! [نتیجه‌ی این همه مکنت که به اینها داده‌ای این شده که] دست به

اضلال و گمراه کردن مردم گشوده‌اند»!

لام در ﴿یُضِلُّوا﴾ به اصطلاح اهل ادب، «لام» عاقبت است نه «لام» غایت و علت. یعنی خدا به این منظور ثروت به فرعون نداده که مردم را گمراه کند ولی نتیجه‌ی این ایتاء^۱ اضلال مردم شده است و او از خُبث طینت و سوء اختیار خویش این نتیجه را به بار آورده است!

ظهور قهرمانان ایمان و تقوا بر اثر مبارزه با شیطان

صحنه‌های امتحانی خدا همین گونه است. شیطان را می‌آفریند و همه گونه قدرت اضلال و گمراه ساختن آدمیان به او می‌دهد و می‌گوید:

﴿وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَعْطَىٰ مِنْهُمْ بَصْوَّتِكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدْهُمْ...﴾؛^۲

هر کدام از آنها را که توانستی با صدای خودت تحریک کن [ساز و آواز و موسیقی محرک از مصادیق صوت شیطان است] و لشکر سواره و پیاده‌ات را بر آنها گسیل دار و در مال و اولادشان شرکت جوی و آنها را با وعده‌های خود سرگرم ساز از آن طرف به آدمیان نیز می‌گوید:

﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ...﴾؛^۳ «مراقب باشید شیطان فریبتان ندهد».

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ...﴾؛^۴ «همانا شیطان برای شما دشمن است...».

اگر شیطان قوی و نیرومند در میدان اضلال آدمیان نبود این همه قهرمانان ایمان و تقوی به وجود نمی‌آمدند! اینان بر اثر مبارزه‌ی با آن حریف قوی پنجه و غلبه‌ی بر او توانسته‌اند تحصیل ملکه‌ی تقوی نموده به مقامات عالی‌ی از ایمان و یقین نائل گردند و مصداق این آیه‌ی کریمه بشوند:

﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...﴾؛^۵

۱- ایتاء: دادن، بخشیدن.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۴.

۳- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۷.

۴- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۶.

۵- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۲.

«تو نسبت به بندگان من نمی توانی تسلط پیدا کنی...».

این صحنه های امتحانی که بر اثر وسوسه های شیطان به وجود می آید در واقع میدان های جنگی است که در دامن خود، قهرمانان ایمان و تقوی می پروراند و انسان های کامل و غرغه نشینان بهشتی از خود تحویل می دهد! در صورتی که اگر شیطان نبود این میدان های جنگ انسان ساز به وجود نمی آمد!

آزمایش قارون از راه ثروت سرشار

آری، آن حکیم علی الاطلاق به قارون ثروت سرشار می دهد و او را از این راه می آزماید که بگوید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عُنْدِي...﴾؛ «من این ثروت را با کاردانی خویش به دست آورده ام کسی دخیل در تحصیل ثروت من نمی باشد در نتیجه به این بلا مبتلا گردد که: ﴿...فَحَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضُ...﴾؛ «... او را با خانه اش در زمین فروبردیم...».

مردم هم در این صحنه ای امتحانی نسبت به قارون دو گروه شدند؛ گروهی:

﴿...قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾؛^۱

«آنان که طالب دنیا بودند؛ گفتند: ای کاش ما هم مانند قارون این همه ثروت داشتیم».

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيُؤْتُوا ثَوَابَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَن آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ﴾؛^۲

«آنان که صاحبان علم بودند؛ گفتند: وای بر شما! پاداش خدا برای هر مؤمن صالح العمل خیر است و جز صابران از آن بهره مند نمی گردند».

آزمایش فرعون از راه زینت و اموال

به فرعون نیز زینت و اموال فراوان داد تا صحنه ای امتحانی عجیب برای او و دیگران آماده گردد و او با غرور و استکبار تمام گفت:

۱- سوره قصص، آیه ۷۸.

۲- همان، آیه ۸۱.

۳- همان، آیه ۷۹.

۴- همان، آیه ۸۰.

﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾؛^۱ «...من ربّ اعلاى شما هستم».

مردم نیز در مقابل او دو گروه شدند گروهی با ذلّت و خواری گفتند: ﴿...قَالُوا بِعَزَّةٍ فِرْعَوْنُ إِنَّا لَنَنَحُّنُ الْغَالِبُونَ﴾؛^۲ «قسم به عزّت فرعون که ما پیروزیم». گروه دیگر با عزّت و سرفرازی گفتند: ﴿قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۳ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ؛^۴ «گفتند: به خدای عالمان ایمان آوردیم همان خدای موسی و هارون». او فریاد کشید: ﴿لَا فَطَعَنَ أُيْدِيكُمْ وَ أَرْجَلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛^۵ «دست‌ها و پاهایتان را می‌برم و همه‌ی شما را از دار می‌آویزم». آنها هم با قدرت روحی شگفت‌انگیزی گفتند:

﴿...فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾؛^۵

«هر کاری که از تو ساخته است انجام بده که جز به زندگی دنیای ما لطمه‌ای نتوانی زد».

نفرین حضرت موسی علیه السلام در حقّ فرعونیان

آنگاه حضرت موسی علیه السلام پس از این که از هدایت فرعونیان مأیوس شد و مطمئن شد که هیچگاه آنها به راه حق نخواهند آمد و راهی جز راه جهنّم نخواهند پیمود و جز اضلال دیگران اثری نخواهند داشت، در مقام نفرین آنها برآمد و به درگاه حق عرضه داشت:

﴿رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾؛

«پروردگارا! اموالشان را بی‌اثر ساز که نتوانند از اموالشان بهره‌ای ببرند و دل‌هایشان را سخت و سنگین نما که نرمشی از خود در مقابل دعوت به ایمان نشان ندهند تا برای عذاب ابدی جهنّم سزاوارتر شوند».

آنچنان سنگدل گردند که تا به چنگال عذاب نیفتاده‌اند از خود خضوعی در مقابل حق ابراز ننمایند همانگونه که حضرت نوح علیه السلام وقتی از هدایت قوم خود مأیوس شد در مقام نفرین برآمد و گفت:

۱-سوره نازعات، آیه‌ی ۲۴.

۲-سوره شعراء، آیه‌ی ۴۴.

۳-سوره اعراف، آیات ۱۲۱ و ۱۲۲.

۴-همان، آیه‌ی ۱۲۴.

۵-سوره طه، آیه‌ی ۷۲.

﴿...رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا ۚ إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾^۱

«...خدا یاد تباری از این کافران بر روی زمین باقی نگذار چه آن که اگر اینان را باقی گذاری بندگان را گمراه می کنند و جز نسل کافراز خود تولیدی نمی نمایند!»

در نتیجه طوفان آمد و نابودشان کرد. اینجا هم حضرت موسی علیه السلام درباره ی فرعون و فرعونیان نفرین می کند و از خدا می خواهد که به کیفر کفر و استکبارشان توفیق ایمان را از آنها سلب کند و حالت سنگدلی و بیماری مهلک قساوت قلب به آنها مسلط گرداند که تا لحظه ی مرگ از این بیماری تخلص نیابند و با حال کفر بمیرند و مستحق عذاب ابدی گردند همانگونه که در آیه ی دیگر می خوانیم:

﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَرْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۲

«اموال و اولاد آنان تو را به اعجاب نیاورد که خدا می خواهد آنها را در دنیا با همین اموال و اولادشان معذب بسازد و با حال کفر جان از نشان جدا شود».

آیا اموال و اولادی که وسیله ی جهنمی شدن انسان گردد عذاب حساب نمی شود؟! آدمی که نادانسته غذای مسموم می خورد و از خوردن آن لذت می برد، در همان حال با خوردن آن غذای لذت بخش تیشه به ریشه ی خود می زند و خود را به هلاکت می افکند! اینجا این نکته هم شایان توجه است که در آیه ی شریفه، کلمه ی «ربنا» سه بار تکرار شده است: «رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ»، «رَبَّنَا لِيُضِلُّوا» «رَبَّنَا اطْمِسْ» احتمالاً ناظر به این باشد که در هر سه مرحله خدا عامل اصلی و مدبّر امر است. در مرحله ی ایجاد و ایتاء، آن کس که این همه زینت و اموال به فرعون و ملأش داده است خداست. در مرحله ی اضلال، آن کس که قدرت اضلال از باب ابتلاء و امتحان به فرعونیان داده و صحنه ی آزمایش به وجود آورده خداست و در مرحله ی کیفر و عقوبت، نیز آن کس که اموال فرعونیان را بی اثر و قلوبشان را قسی و انعطاف ناپذیر در مقابل حق می سازد؛ خداست.

۱- سوره ی نوح، آیات ۲۶ و ۲۷.

۲- دیتار: کسی، ساکن.

۳- سوره ی براءت، آیه ی ۵۵.

تأخیر در اجابت دعا شما را آزرده خاطر نسازد

در آیه ی بعد می فرماید:

﴿قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا﴾؛

«خدا [خطاب به موسی و هارون] فرمود: دعای شما در باره ی دشمنانتان [آل

فرعون] اجابت شد [آنها محکوم به عذاب و عقوبت در دنیا و آخرت گشتند]».

اگر چه اجابت کامل این دعا پس از چهل سال تحقق یافت و بعد از گذشتن چهل سال از زمان دعا، بساط سلطه ی فرعونیان برجیده شد و این درس آموزنده ای برای ماست که هیچگاه از تأخیر در اجابت دعا آزرده خاطر نشوید و پیوسته به امید اجابت دست به دعا و تضرع به درگاه خدا بردارید که به هر حال لذت اجابت را خواهید چشید و لذا خداوند حکیم به آن دو پیامبر بزرگوار خود دستور می دهد: ﴿فَاسْتَقِمْ﴾؛ «استقامت کنید». اینک که شما بار سنگین مبارزه ی با قدرت فرعون را بر دوش گرفته و خود را در راه ارشاد و هدایت مردم به سوی خدا به رنج و تعب انداخته اید، باید استقامت کامل در این مسیر از خود نشان بدهید و در مقابل هجوم شداید استوار و محکم بایستید و قاطعانه به مبارزه ی با دشمن پردازید و از قدرت و قوت او نهراسید.

﴿وَلَا تَتَّبِعَنَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛

«و هرگز از راهی که مردم نادان می روند نروید [و اعتنا به پیشنهاد های به زعم

خود دلسوزانه ای که آنها می کنند ننمایید]».

مرحوم علامه ی طباطبائی (رحمة الله علیه) می فرماید: از آیه می شود استفاده کرد که احتمالاً جمعی از بنی اسرائیل روی اهواء و شهوات نفسانی و برای زنده نگه داشتن سنت ملّی و قومی خود پیشنهاد هایی (از قبیل کنار آمدن با فرعون و ترک مخاصمه و ...) می داده اند و خداوند حکیم علیم قدیر دستور قاطعانه به پیامبران خود داده که:

﴿وَلَا تَتَّبِعَنَّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛

«[اینان جاهلانه سخن می گویند و پیشنهاد می دهند؛ شما] هرگز مجاز نیستید

دنبال رو آنها باشید و راه و رسم آنها را پیش بگیرید».

توجه می فرمایید که ﴿ن﴾ در ﴿لَا تَتَّبِعَنَّ﴾ مشدّد آمده است و نشان دهنده ی قاطعیّت

در عدم اتباع از جاهلان است.

حالا که بحث از صحنه‌های امتحانی خدا پیش آمد و در این ایام هم حادثه‌ی بسیار غم‌انگیز زلزله در شهر بم به وقوع پیوسته و خسارات مالی و جانی فراوان به بار آورده است خالی از تناسب نیست که این نکته را عرض کنم: بر حسب آنچه که از آیات و روایات استفاده می‌شود اینطور نیست که همه‌ی مصائب و بلاها معلول گناهان مردم باشد و هم اینطور نیست که همه‌ی گناه کاران محکوم به عذاب در دنیا باشند. بسیاری از کافران و فاسقان در دنیا خوش زندگی کردند و خوش مردند. همین فرعون (در همه عمرش ندید او در دسر) بنا بر نقلی چهارصد سال عمر با قدرت کامل داشت که خدا فرموده است:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ...﴾^۱

«فرعون در زمین علوّ و اقتداری داشت...».

در تمام عمر یک سردرد هم ندید و موقع مردن هم با چند قطره آب که در حلقش ریختند مرد! نه مبتلا به سرطان شد و نه از بستری شدن سالیان دراز در بیمارستان‌ها زجر کشید. اما از این طرف می‌بینیم چه انسان‌های پاکدل با ایمان از عالمان و صالحان به انواع مصائب از فقر و بیماری و داغ عزیزان مبتلا می‌شوند و با زجر زندگی می‌کنند و با زجر می‌میرند!

انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام که محبوب‌تر از آنها در نزد خدا کسی نیست در دنیا چه مصیبت‌ها که ندیده‌اند؟! شما فقط یک شب یازدهم محرم حضرت زینب علیها‌السلام را به نظر بیاورید. آیا او با تمام خصوصیات از نظر مصیبت نظیری داشته است؟! پس نه همه‌ی مصائب معلول گناهان است و نه همه‌ی گناهکاران محکوم به عذاب در دنیا می‌باشند. تنها به قول اهل منطق یک قضیه‌ی موجهی جزئیّه در کار است یعنی بعضی از مصائب معلول گناهان است و بعضی از گناهکاران از قبیل قوم نوح و لوط و قوم عاد و ثمود و ... محکوم به عذاب در دنیا بوده‌اند که خدا می‌فرماید: آنها را به گناهانشان گرفتیم و بلا بر سرشان ریختیم:

﴿فَكَلَّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا...﴾

«بر بعضی از آنها طوفانی توأم با سنگریزه فرستادیم و بعضی از آنها را

صیحه‌ی^۲ آسمانی نابود کرد و بعض دیگر را در زمین فرو بردیم و بعضی را

۱- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۴.

۲- صیحه: صدای مهیب.

غرق کردیم...».

﴿...وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾^۱

«هرگز خدا به آنها ستم نکرد آنها خودشان بر خودشان ستم کردند [و سزای گناهانشان را چشیدند]».

یک قسمت از مصائب هم معلول جهالت‌ها و سهل‌انگاری‌ها و ندانم‌کاری‌های انسان‌هاست. توجه به این نکته باید داشت که اعتقاد به مقدرات الهی لازمه‌اش این نیست که ما دست بسته تسلیم حوادث بشویم و هر حادثه‌ای از تسلط ظالمان و تجاوزگران و حوادث طبیعی از سیل و زلزله و طوفان که پیش آمد، دست روی دست بگذاریم و بگویم مقدر خدا چنین بوده است و جز تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟! در صورتی که خدا به انسان عقل و فکر داده است و عقل از نعمت‌های بزرگ خدا و شکرش لازم است و شکر نعمت عقل این است که آدمی آن را در تدبیر امور و تنظیم صحیح شؤون زندگی به کار افکند و موجبات پیدایش فساد و آسیب‌پذیری را تا آنجا که می‌تواند برطرف سازد.

انسان‌ها عقلاً و شرعاً موظفند مثلاً در خانه‌سازی تا حدی که مقدورشان هست موازن علمی و فنی را رعایت کنند تا از حوادث طبیعی از سیل و زلزله و طوفان آسیب نبینند یا کم ببینند. در جهات سیاست و فرهنگ و اقتصاد و ارتش آنچنان مجهز باشند که آسیب‌پذیر از سوی سلطه‌جویان و تجاوزگران نباشند. البته اگر اراده و مشیت خدا تعلق بگیرد که قومی را از طریق حوادث طبیعی یا سلطه‌گران انسانی مورد اخذ و عقاب قرار داده و نابودشان سازد، هیچ تدبیر و قدرتی نمی‌تواند در مقابل او بایستد و خواست او را عقب بزند که فرموده است:

﴿...سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾^۲

«به طور حتم آنان گرفتار عواقب شوم اعمالشان خواهند شد و هرگز نمی‌توانند از چنگال عذاب خدا بگریزند».

در آیه‌ی دیگر هم می‌فرماید:

۱- سوره یعنکبوت، آیه‌ی ۴۰.

۲- سوره زمر، آیه‌ی ۵۱.

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۱

«وقتی بخواهیم آبادی ای را هلاک کنیم؛ ابتدا فرمان خود را درباره‌ی مترفین [مردم مست ثروت و شهوت] صادر می‌کنیم و آنها سر از فرمان مامی پیچند و استحقاق عذاب پیدامی‌کنند. در این موقع است که آنها را به شدت درهم می‌کوبیم».

درباره‌ی بنی اسرائیل فرموده است: وقتی شما دست به ظلم و فساد و جنایت زدید: ﴿...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ...﴾^۲ «...ما گروهی از بندگان رزمنده و جنگجوی خود را [احتمالاً اشاره به لشکر بُخْتُ نَصْر است] فرستادیم؛ آنچنان بر شما هجوم آوردند که [حتی برای یافتن افراد شما] هر خانه و دیاری را جستجو می‌کردند...».

درباره‌ی قوم عاد که ملت نیرومند و با ثروت و شوکتی بودند و طاغی شدند می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا عَادُ فَاهْلَكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا...﴾^۳

«قوم عاد به وسیله‌ی تندبادی سرکش و پرصدا و سرد و مسموم به هلاکت رسیدند که خدا آن باد را هفت شب و هشت روز پی در پی بر آنها مسلط کرد و زندگی آنها را درهم کوبید و ریشه‌کن ساخت...».

﴿...فَفَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ كَأَنَّهُمْ أُغِجِرُوا نَخْلًا خَاوِيَةً﴾^۴

«...اگر آنجا بودی می‌دیدى که آن قوم مانند تنه‌های درختان نخل ریشه‌کن گشته روی زمین افتاده‌اند».

بنا بر نقل بعض مفسران، قوم عاد برای مصونیت از تندبادها پناهگاه‌های زیرزمینی ساخته بودند اما قدرت تندباد آن روز چنان بود که آنها را از پناهگاه‌ها بلند می‌کرد و به این سو و آن سو می‌افکند و با سر به زمین می‌کوبید و هلاکشان می‌نمود! پس وقتی خدا بخواهد بلای کوبنده بر قومی فرود آورد، هیچ تدبیری جلوگیری آن نخواهد بود و جز تسلیم در مقابل آن چاره‌ای نخواهند داشت اما این بدین معنا نیست که ما باید در مقابل تمام

۱-سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱۶.

۲-همان، آیه‌ی ۵.

۳-سوره‌ی حاقه، آیات ۶ و ۷.

حوادث کوبنده اعم از طبیعی و انسانی تسلیم باشیم و به حساب تقدیر الهی بگذاریم؛ بلکه ما به حکم عقل و شرع موظفیم پیوسته در مقام جلوگیری از حوادث ویرانگر و حفظ شئون زندگی خود باشیم و از آسیب پذیری پرهیزیم.

تسلیم در مقابل مقدرات الهی، پس از تلاش برای دفع بلا

البته اگر کوشیدیم و نتوانستیم از خود دفع بلا کنیم، آنجاست که عقلاً و شرعاً معذوریم و چاره‌ای جز رضا و تسلیم در برابر مقدرات الهی نداریم و در این صورت است که در زمره‌ی صابران اهل بشارت داخل خواهیم شد که فرموده است:

﴿...وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ وَأُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ

«و بشارت ده به صابرین. همان کسانی که وقتی مصیبتی به آنها می‌رسد،

می‌گویند ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم. اینانند که مشمول

صلوات و رحمت خدایشان می‌باشند و همانانند که هدایت شده‌اند».

این قسمت از آن مصائبی است که نه معلول گناهان است و نه معلول سهل انگاری‌ها و ترك عمل به وظایف لازم؛ بلکه محضاً بر اساس تقدیرات حکیمانه‌ی حضرت ربّ العالمین است و صبر بر آن مستتبع^۲ بشارت خدا و موجب نزول رحمت و صلوات پروردگار است و این حالت صبر از مواهب بسیار بزرگ خداوندی است که نصیب برخی از بندگان سعادت‌مند می‌گردد و گاهی به طور جدّ اعجاب‌انگیز می‌شود.

روح مقاوم و صبور پیرزن در کوران مصیبت مرگ فرزند

این قصّه را مرحوم محدّث قمی (رض) نقل می‌کند:

دو نفر از صلحا همسفر شدند. در بیابان حجاز به سمت مقصدی می‌رفتند؛ راه را گم کردند. از گرسنگی و تشنگی و گرم‌زدگی به زحمت افتادند. از دور خیمه‌ای به چشمشان خورد و به سمت آن رفتند. دیدند پیرزنی قدخمیده میان خیمه نشسته و بزغاله‌ای را با طناب به عمود خیمه بسته است. وارد شدند و سلام کردند و گفتند: مادر! ما تشنه و گرسنه و گرم‌زده‌ایم؛ اگر ممکن است به جرعه‌ی آب و لقمه‌ی نانی از ما پذیرایی کن. پیرزن که

۱- سوره یقره، آیات ۱۵۵ تا ۱۵۷.

۲- مستتبع: به دنبال آورنده.

اُمّ عقیل نامش بود؛ فوراً از جا جست و ظرف آبی را که در گوشه‌ی خیمه داشت آورد و گفت: شما فعلاً رفع تشنگی کرده و خستگی بگیرید تا پسرَم که به صحرا برای شترچرانی رفته برگردد و این بزغاله را سر ببرد و من برای شما غذا تهیه کنم! ما نشستیم و پیرزن هم کنار خیمه نشست. می‌دیدیم هر چند دقیقه‌ای دامن خیمه را کنار می‌زند و به بیابان نگاه می‌کند. گفتیم: منتظر چه هستی؟ گفت: به خطّ سیر پسرَم نگاه می‌کنم؛ امروز دیر کرده است! بار دیگر نگاه کرد؛ دیدیم پریشان حال شد، گفتیم: چطور شد؟ گفت: خدا به خیر بیاورد. می‌ترسم حادثه‌ای پیش آمده باشد. شتر پسرَم را دیگری سوار شده می‌آید و خودش نیست! این را گفت و از جا جست و بیرون رفت. آن مرد تا رسید گفت: مادر سرت به سلامت، بچه‌ات مُرد! پیداست که مادر از شنیدن این خبر به چه حالی خواهد افتاد ولی این زن بدون اینکه ناله و افغان سر بدهد گفت: ای جوان! آهسته حرف بزن. من مهمان دارم نکند آنها بفهمند. بگو چه شده؟! گفت: پسرَت رفت شترها را آب بدهد آنها به هم ریختند؛ یکی از شترها لگد انداخت به پهلوی پسرَت خورد و او با سر در میان چاه افتاد. ما رفتیم او را بیرون آوردیم مرده بود! الآن جنازه‌اش کنار چاه است. مادر بچه مرده عجب خویشتن داری از خود نشان داد که به راستی حیرت‌آور است! به مرد شترسوار گفت: فرزندم! فعلاً پیاده شو و این بزغاله را سر ببر من غذا برای مهمانانم فراهم کنم تا بینم چه باید بکنم؟ مرد آمد و سر بزغاله را برید و مادر بینوا در گوشه‌ای نشست، در حالی که دلش می‌سوزد و اشک می‌ریزد، غذا را آماده کرد و مقابل میهمان‌ها گذاشت. پس از اینکه پذیرایی انجام شد؛ گفت: ای میهمان‌های عزیز! یگانه پسرَم که تنها انیس و مونسم بود از دستم رفت. از شما کسی هست که قرآن بخواند و من بشنوم؟! یکی از ما دو نفر شروع به خواندن قرآن کرد و بالحنی خوش این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ
وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ﴾^۱ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُهْتَدُونَ﴾^۱

به راستی که آیات قرآن و کلام خالق سبحان چه آرام‌بخش خوبی است برای جان

انسان‌های باایمان؟! او می‌خواند و مادر دل آتش گرفته گوش می‌داد و اشک می‌ریخت که خدای مهربان با بنده‌ی دلسوخته‌اش سخن می‌گوید: ما شما را در صحنه‌ی امتحان می‌آزماییم. میوه‌ی قلبتان را می‌گیریم و در عوض بشارت صلوات و رحمت بی‌پایان به شما می‌دهیم! مادر وقتی این آیات را شنید، آن چنان نیرو گرفت که برخاست دو رکعت نماز خواند و سر به سجده گذاشت و گفت: ای خالق مهربان من، یگانه فرزندی که به من داده بودی از من گرفتی؛ خودت داده بودی و خودت هم گرفتی. اینک به من دستور صبر می‌دهی، اطاعت می‌کنم. از تو نیز انتظار وفا به وعده‌ات را دارم. آنگاه از میهمان‌ها خداحافظی کرد و برای تجهیز جنازه‌ی فرزندش رفت!^۱

آری؛ این قدرت دین است که در وسط بیابان خشک و سوزان نیز این چنین دل‌های قوی محکم می‌پروراند. این نوع مصیبت از مصائبی است که نه معلول گناه است و نه معلول سهل‌انگاری. چه آن‌که این مادر نه گناهی کرده و نه سهل‌انگاری نموده است. مقدر حکیمانه‌ی خدا بوده و مادر هم رضا به قضای خدا داده و صبر جمیل پیش گرفته و اجر جزیل برده است.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَ اَنْصَارِهٖ وَ مِنَ الْمُتَنَتِّظِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ؛

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ۷ (صبر).

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٠﴾ وَجَوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَءِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ
بَغْيًا وَعَدُوا حَتَّى إِذَا آدَرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ ءَاْمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ
إِلَّا الَّذِي ءَاْمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ

﴿٩١﴾ ءَاَلَكُنَّ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
﴿٩٢﴾ فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَفَكَ ءَايَةً وَإِنْ كَثِيرًا
مِّنَ النَّاسِ عَنِ ءَايَتِنَا الْغَافِلُونَ

﴿٩٣﴾ وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ مَبْوَءَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ
فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ

« بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم و فرعون و لشکریانش به قصد ظلم و تجاوز به دنبال آنها رفتند تا هنگامی که به حال غرق شدن در آمد گفت: ایمان آوردم که معبودی جز همان کسی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند وجود ندارد و من از تسلیم شوندگانم [ولی به او خطاب شد] الان؟! در حالی که قبلاً نافرمانی کردی و از مفسدان بودی. امروز بدنت را [از دریا] نجات می‌دهیم تا عبرتی برای آیندگان باشی و بسیاری از مردم از آیات ما غافلند. ما بنی اسرائیل را در جایگاه صدق و راستی منزل

دادیم و از روزی‌های پاکیزه به آنها عطا کردیم] اما آنها به نزاع و اختلاف در میان خود برخاستند] و اختلاف نکردند مگر پس از آنکه علم و آگاهی یافتند. پروردگار تو در روز قیامت میان آنها در آنچه که اختلاف می کرده اند داوری خواهد کرد».

مأموریت حضرت موسی علیه السلام، رهاندن مؤمنان از حکومت فرعون

حضرت موسی علیه السلام مبعوث به نبوت گشت و مأمور شد نزد فرعون برود و نشانه‌های نبوت و رسالت آسمانی‌اش را به او ارائه کرده و او را دعوت به توحید نماید. اما فرعون بر اساس استکباری که داشت ایمان نیاورد. حضرت موسی علیه السلام هم مأمور به این نبود که در مقابل فرعون قیام مسلحانه کرده به جنگ و ستیز با او برخیزد بلکه مأموریت داشت بنی اسرائیل را که به او ایمان آورده بودند از مصر بیرون برده و در منطقه‌ی دیگری سکونت دهد تا از جو حکومت فرعون رهایی یابند و استقلالی به دست آورند. این دستور خدا به حضرت موسی علیه السلام است و قرآن نقل می کند:

﴿أَذْهَبَ أَنْتَ وَأَخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي ذِكْرِي... فَأَتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ...﴾^۱

«تو و برادرت با آیات من به سوی فرعون بروید و بگوئید: ما فرستاده‌های پروردگار تو هستیم.... بنی اسرائیل را با ما بفرست و آنها را شکنجه و آزار مکن...».

فرعون هم نمی خواست این کار را انجام بدهد زیرا می ترسید آنها تحصیل قدرتی کرده به مقابله‌ی با او برخیزند و لذا تمام همش این بود که بنی اسرائیل را تحت سیطره‌ی قدرت خود به حال استضعاف نگه دارد.

لطف و عنایت خدای مهربان به امت حضرت موسی علیه السلام

از سوی خدا به موسی علیه السلام فرمان داده شد:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكَ مُتَّبَعُونَ﴾^۲

«به موسی وحی کردیم که بندگان مرا شبانه حرکت ده [و از مصر بیرون ببر و

۱- سوره‌ی طه، آیات ۴۲ تا ۴۷.

۲- سوره‌ی شعرا، آیه‌ی ۵۲.

بدان که از طرف فرعونیان [تعقیب خواهید شد].

اِشْرَاءَ یعنی: سیر دادن به هنگام شب. عبادی یعنی: بندگان من. این تعبیر حکایت از بشارت به عنایت دارد. در مورد اجابت دعا فرموده است:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...﴾^۱

«وقتی بندگان من راجع به من از تو سؤال کنند [بگو]: من نزدیکم. دعای هر کسی را که مرا بخواند اجابت می‌کنم [البته با شرایطی که دارد]...».

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۲

«بگو: ای بندگان من که درباره‌ی خویش اسراف کرده و خود را به گناه آلوده ساخته‌اید؛ از رحمت خدا مأیوس نباشید که خداوند [در صورت توبه‌ی حقیقی] تمام گناهان را می‌آمرزد...».

پس تعبیر به ﴿عبادی﴾ از سوی خداوند متان، نشان لطف و عنایت خالق مهربان است. اینجا هم بشارت به حمایت خویش داده و به موسی علیه السلام فرموده است: ﴿...أَسْرِ بِعِبَادِي...﴾؛ «...بندگانم را شبانه از مصر بیرون ببر...». البته فرعون و لشکرش دنبال شما خواهند آمد: ﴿...إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ﴾؛ «ولی مطمئن باشید تحت حمایت من هستید، عاقبت هم به طور اعجاز‌آمیز از چنگال فرعون نجات یافتند و پیروز شدند».

فرعون در تعقیب حضرت موسی علیه السلام و قوم او

موسی علیه السلام به قوم خود برای فرار از مصر دستور آماده‌باش داد. فرعون نیز آگاه شده بود که موسی با قومش قصد فرار از مصر دارند. از این رو به فکر جلوگیری افتاد و به فرموده‌ی قرآن:

﴿فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾^۳

«در میان شهرها افرادی را فرستاد [که نیروی انسانی جمع کنند و آماده برای جلوگیری از فرار بنی اسرائیل باشد]».

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

۳- سوره‌ی شعرا، آیه‌ی ۵۳.

در یک شب به طوری که فرعونیان آگاه نگردند، حضرت موسی علیه السلام دستور حرکت داد و قریب ششصد هزار جمعیت از مردان و زنان و کودکان در ساعات آخر شب از شهر بیرون رفتند اما به چه کیفیتی؛ درست روشن نیست. به هر حال آل فرعون آگاه شدند و با لشکر انبوه و مجهز به تعقیب پرداختند. هنگام طلوع آفتاب بود که لشکر موسی علیه السلام به کنار دریا رسیدند؛ لشکر فرعون هم با سرعت و شدت و غیظ و غضب به آنها نزدیک شدند. در این موقع ترس و وحشتی عجیب سراپای لشکر موسی علیه السلام را فراگرفت و گفتند: دیگر کار ما تمام است و در محاصره ای هلاکت بار افتادیم. از پیش رو دریای مواج خروشان و از پشت سر لشکر جزار فرعونیان که خدا می فرماید:

﴿فَلَمَّا تَرَأَ الْجُمُعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾؛

«وقتی این دو گروه همدیگر را دیدند؛ اصحاب موسی گفتند: به طور مسلم گرفتار شدیم [و به چنگال فرعون افتادیم]».

شهامت و قوت قلب حضرت موسی علیه السلام

اما حضرت موسی علیه السلام بنده ی مؤمن به خدا را ببین که با چه قوت قلب و روح با شهامت نهیب به لشکر خود زد: ﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾؛ «نه، هرگز! همراه و کمک کار من خدای من است؛ هم اکنون راهم می دهد». آفرین بر این قوت ایمان و حق توکل به خالق سبحان، خدا هم فرمود:

﴿فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾؛^۱

به موسی گفتیم: با عصای خود دریا را بزن. دریا شکافته شد و امواج آب روی هم انباشته شد و دیوارهای آبی همچون کوه های بلند بالا رفت و جاده و راه برای لشکر موسی علیه السلام باز شد و به راه افتادند و از آن سوره ی به ساحل رسیدند. فرعون و لشکرش نیز به دنبال آنها وارد شدند. آخرین نفرات بنی اسرائیل که از دریا بیرون رفتند آخرین نفرات فرعونیان وارد دریا شدند؛ دیوارهای آبی روی هم خوابید و دریا به جوش و خروش آمد و فرعون و لشکرش را همچون لقمه ای بلعید و در کام خود کشید که خدا می فرماید:

﴿وَأُنَجِّنَا مُوسَىٰ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ۖ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ﴾^۱

«موسی و همراهانش را نجات داده و دیگران [فرعونیان] را غرق کردیم».

حالا آیاتی که از سوره ی یونس می خوانیم می فرماید:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ﴾

«ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم».

مقصود از دریا علی الظاهر بنا بر قول مفسران، رود عظیم و پهناور نیل است که به جهت عمق و وسعت و عظمتش تعبیر به بحر شده است. البته بعضی هم می گویند: مقصود از «بحر» در اینجا «بحر احمر» است.

اظهار ایمان فرعون به هنگام غرق شدن!!

﴿فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَ جُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا﴾

«فرعون و لشکریانش به قصد ظلم و تعدی از دنبال بنی اسرائیل رفتند» و در

میان امواج دریا به دست و پا زدن افتادند».

اینک از فرعون باد به دماغ افکنده ی مستکبر چه خبر؟! خدا خبر می دهد:

﴿حَتَّىٰ إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُوءَا

إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾

«همین که در میان امواج آب به حال غرق در آمد [توحید فطریش به زبان

در آمد و] گفت: ایمان آوردم که الهی و معبودی نیست جز همان کس که

بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند و من از تسلیم شونندگانم».

هم قلباً مؤمن شد و هم عملاً مسلم گردید. ولی این ایمان و اسلام اضطراری که به هنگام دیدن قیافه ی مرگ اظهار کرد؛ هیچگونه نفعی به حالش نبخشید. ماهی تا در میان آب است، آب را نمی شناسد و ارزشی برای آن قائل نمی شود. اگر بگویند: تو به آب زنده ای و آب را از تو بگیرند مرده ای؛ اصلاً این حرف را نمی فهمد و به گوینده اش می خندد! اما وقتی روی خاک خشک و سوزان بیفتد و دست و پا بزند، آن وقت است که آب را می شناسد و پی به ارزش آب می برد ولی آن شناختن نافع به حالش نمی باشد.

بی خاصیت بودن ایمان اضطراری!

فرعون یک عمر طولانی به خدا زنده بود. از هوای خدا تنفس می کرد، از آفتاب خدا نور و حرارت می گرفت. با زبان خدا فرمان می داد و ... اما خدا را نمی شناخت و خودش را همه کاره در عالم می دانست و می گفت:

﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۱

«من خدای بزرگ شما [و صاحب اختیار ارض و سما هستم].»

﴿...وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي...﴾^۲

«...این نهرهای آب [منشعب از رود نیل] از زیر تخت من در جریانند...»

اما همین که هوا را از دست او گرفته و در میان آتش کشیدند و چند قطره آب در حلقش ریختند! دید عجب! دارند حضرت ربّ اعلی را خفه می کنند! آنجا فهمید که قدرت دیگری در کار است و او به بادی بند است! تا باد به حلقش می دهند زنده است باد را که بگیرند و آب در حلقش بریزند مرده است. صاحب این باد و آب هم دیگری است. او نه تنها صاحب اختیار آسمان و زمین نیست بلکه صاحب اختیار خلق خودش هم نیست. این بود که خدا و صاحب اختیار عالم را شناخت و گفت:

﴿آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾

«ایمان آوردم به اینکه نیست خدایی جز همان خدایی که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند و من از تسلیم شدگانم!»

ولی این خداشناسی و این ایمان و اسلام نفعی به حالش نبخشید و گفتند:

﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾

«آیا الان [که در جنگال مرگ افتاده ای اظهار ایمان و اسلام می نمایی] و حال

آن که تاکنون نافرمانی کرده و مفسد بوده ای؟!»

محکومیت فرعون به عذاب دوزخ برغم اظهار ایمان

یک عمر طولانی به تو مهلت دادیم و همه گونه موجبات رفاه از ثروت و قدرت برای تو فراهم ساختیم (بنا بر نقل برخی، چهارصد سال دوران حکومتش بوده و در طول این

۱- سوره نازعات، آیه ۲۴.

۲- سوره زخرف، آیه ۵۱.

مدّت یک سر درد هم به خود ندیده است) اما یک دم به خود نیامدی که در مبدأ و منتهای هستی خود بیندیشی! اینک که جان به گلویت رسیده به خود آمده و ﴿أَمِنْتُ... وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾؛ می گویی؟!

این ایمان تو ایمان مرده است و ایمان مرده، زنده کننده‌ی انسان نمی باشد و حیات ابدی به بار نمی آورد. توبه تا وقتی مقبول خواهد شد که آدمی مرگ را بالعیان ندیده باشد. این قرآن است که می فرماید:

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۱

«پذیرفته نمی شود توبه‌ی کسانی که مرتکب گناهان می شوند؛ تا وقتی مرگ به سراغ یکیشان آمده، می گوید: الآن توبه کردم و نه کسانی که با حال کفر می میرند! برای آنان عذابی دردناک آماده کرده ایم».

به فرعون گفتند: توبه‌ات قبول نیست. تو و پیروانت در عالم برزخ محکوم به عذاب می باشید تا رستاخیز عظیم قیامت بر پا گردد و مبتلا به عذاب ابدی گردید:

﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾^۲

«صبح و شام [در برزخ] به آتش عرضه می شوند و روزی که قیامت برپا شود [دستور صادر می شود] آل فرعون را به سخت ترین عذاب داخل کنید».

تنها امتیازی که به فرعون داده شد

گفتند: تنها کاری که با تو می کنیم این است که:

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً﴾؛

«امروز بدنت را نجات می دهیم [از دریا بیرون می آوریم] که برای آیندگان

عبرتی باشی!»!

تا پس از تو بیایند و جسد بی روح و چشم های از حدقه بیرون آمده و دهان از شدت

۱- سوره نساء، آیه ۱۸.

۲- سوره غافر، آیه ۴۶.

حرص و آز بازماندهات را ببینند و عبرت بگیرند. آری، پیکر بی‌روح؛ آیت و نشانه‌ی ضعف و زبونی بشر و وجود قدرت قهاره‌ای در عالم باشد. همه ببینند و بدانند بشر به هر درجه‌ی از قدرت هم که برسد، باز به بادی زنده و به آبی مرده است. این آیه از آیاتی است که می‌توان به آن تمسک کرد برای اثبات اینکه انسان علاوه بر بُعد «جسم» بُعد دیگری به نام «روح» دارد که حقیقت انسان همان است و پس از مرگ و جدا شدن از بدن به عالم برزخ منتقل می‌شود. خدا می‌فرماید:

﴿قُلْ يَتَوَقَّأَكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ...﴾^۱

بگو: ملک‌الموت که موکّل بر شماست؛ شما را تحویل می‌گیرد و [در عالم دیگری] نگه می‌دارد؛ ولی بدن در همین عالم طبع می‌پوسد و طعمه‌ی مار و مور می‌گردد.

به فرعون گفتند: امروز بدنت را از دریا نجات می‌دهیم و در همین عالم طبع نگه می‌داریم که طعمه‌ی ماهیان دریا نشود؛ ولی خودت را (که همان روح طغیانگر و مستکبر است) در عالم ماوراء این عالم به آغوش عذاب می‌افکنیم.

کشف جسد فرعون معاصر موسی بن عمران علیه السلام

از طنطاوی (مفسر سنّی) نقل شده که او گفته است: تقریباً صد و چند سال پیش دانشمندان از فرانسه به مصر آمدند و امتیازی برای پاره‌ای اکتشافات گرفتند. آنگاه ضمن کاوش‌ها و حفاریات، جسدی را دیدند که زیر خاک سالم مانده و مرور زمان در آن تأثیر نکرده است و بر اساس اصول فنی و باستان‌شناسی تشخیص دادند که این جسد، جسد همان فرعون معاصر موسی بن عمران علیه السلام است و آن را در یکی از موزه‌های مصر در معرض تماشای عبرت‌انگیز بینندگان قرار دادند.^۲

حال اگر این نقل صحیح باشد، گوشه‌ای از بیان اعجاز‌آمیز قرآن را نشان می‌دهد که قرآن در چهارده قرن قبل اعلام کرده که بدن فرعون از دریا بیرون آمده و برای عبرت آیندگان پس از فرعون باقی مانده است! البته جمله‌ی: ﴿لَمَنْ خَلَفَكَ﴾ هم اطلاق دارد و منحصر به همان مردمی نمی‌شود که پس از غرق شدن فرعون تا چند روزی یا چند ماهی

۱- سوره سجده، آیه ۱۱.

۲- به تفسیر طنطاوی، جلد ۶، صفحه ۸۴ رجوع شود.

که از کنار دریا عبور می کردند و جسد فرعون را می دیدند.

به هر حال، غرض این است که قرآن نشان می دهد: فرعون وقتی خدا را شناخت که مدّت مهلت منقضی شده و او از دریای هوا به دریای آب افتاده و در حال غرق شدن بود. همان طوری که ماهی وقتی آب را می شناسد که از آب بیرون افتاده و روی خاک خشک و سوزان جست و خیز می کند؛ در آن موقع آب را می شناسد اما آن «آب شناسی» دیگر او را زنده نمی کند؛ هر چه فریاد «یا آب!» بکشد؛ از کوه و دشت سوزان آبی به کام او نمی رسد. قرآن اعلام می کند که به هوش باشید! این چنین صحنه ای در قیامت در میان جهنّم پیش خواهد آمد:

﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ...﴾^۱

«جهنّمیان بهشتیان را صدا می زنند که [محبت کنید] از آب یا از آنچه که خدا به شما روزی داده به ما ببخشید...».

درک آتش سوزان جهنّم؛ سزای فریب خوردگان دنیا

آری، آن مردمی که یک عمر دنیا به خدا زنده و از نعمت های خدا برخوردارند و خدا را نمی شناسند؛ همین که به دامن آتش های سوزان جهنّم می افتند؛ آنجا خدا را می شناسند و فریاد «یا خدا!» می کشند و آب حیات می طلبند و از آب داران تقاضای آب می کنند: ﴿أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ﴾؛ اما جواب می شنوند:

﴿...إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^۲

«...خداوند اینها را بر کافران تحریم کرده است».

این صحنه، صحنه ای ممنوعیت است و محرومیت از آب حیات. دیگر از این آبها و نعمت ها بهره ای نخواهید داشت. ماهی که سال ها در دامن آب غلتیده و آب را به تمسخر و استهزاء گرفته است، سزایی جز دست و پا زدن روی ریگ های تفتیده و داغ بیابان ندارد. حال آن کافران که در میان آتش های سوزان جهنّم از بهشتیان آب می طلبند و جواب یأس می شنوند چه کسانی هستند؟! قرآن نشانی آنها را می دهد تا ما به هوش باشیم و خود را در

۱- سوره اعراف، آیه ۵۰.

۲- همان.

جرگه‌ی آنها داخل نکنیم. می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...﴾؛

«آنها کسانی هستند که دین و آیین خود را وسیله‌ی سرگرمی و بازیچه قرار داده‌اند و زندگی دنیا فریشتان داده است...».

آنچنان که دین را هم مقدمه‌ی نیل به دنیا شناخته و در پوشش دین دنیاداری می‌کند و مردم را نسبت به دین بدبین نموده و آنها را از هر چه که مربوط به خدا و دین خداست متنفر و منزجر می‌سازند. اینها را خدا کافران محروم از حیات ابدی معرفی نموده می‌فرماید:

﴿...فَالْيَوْمَ نُنَسِّأُهُمْ كَمَا نَسَّوْا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ مَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾؛^۱

«امروز ما آنها را فراموش می‌کنیم [از رحمت خود دورشان می‌سازیم] بدان جهت که آنها دیدار امروزشان را فراموش کردند و آیات [و نشانه‌های صدق وعده‌ی] ما را منکر شده و آنها را بی‌اساس دانستند».

طلب مرگ در جهنم!!

این بینوایان آنچنان خود را از خدا و رحمت خدا دور می‌بینند که اهلّیت ﴿رَبَّنَا﴾ و «خدای ما» گفتن در خود نمی‌بینند.

﴿و نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُّكَ...﴾؛

«فریاد می‌کشند: ای مالک دوزخ! [ای نگهبان آتش!] از خدای خودت بخواه که ما را بمیراند [تا آسوده شویم]...».

﴿...قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُثُونَ﴾؛^۲

«...مالک دوزخ [با کمال بی‌اعتنایی و به گفته‌ی بعض مفسران بعد از هزار سال] جواب می‌دهد، شما در اینجا ماندنی هستید [و هیچ راه نجاتی حتی از طریق مرگ هم ندارید]».

این آیات تکان‌دهنده است. امروز ما از مرگ می‌گریزیم و از نزدیک شدنش می‌ترسیم اما روزی آن را آرزو خواهیم کرد و به دستان نخواهد رسید! امروز خود را به

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۱.

۲- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۷۷.

خدا نزدیک می‌بینیم و در هر لحظه «یاالله»، «یاربنا» می‌گوییم اما روزی خواهد آمد که (پناه بر خدا) آنچنان خود را از خدا دور می‌بینیم و محروم از نظر لطف و عنایت او که حق گفتن یاربنا هم به خود نمی‌دهیم و مالک دوزخ را میان خود و خدا واسطه قرار داده و از او می‌خواهیم که با خدایش سخن بگوید و مرگ ما را بخواهد که خودش فرموده است:

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾^۱

«هرگز! آنها رابطه‌ای با من نخواهند داشت [امروز آنها از خدایشان در حجابند].»

وای از روزی که در آن نه مرگ است و نه زندگی

اینک قدر این نعمت را بدانیم که اجازه‌ی گفتن «یاالله» و «یاربنا» به ما داده‌اند و گرنه ما کجا و اسم مقدس «الله» بر زبان خود جاری کردن کجا؟! این جمله‌ی نورانی را از امام سیدالشاجدین علیه السلام بشنویم:

(الهی لَوْ لَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ لَتَرَهْتُكَ مِنْ ذِكْرِ إِيَّاكَ)^۲

«خدایا! اگر نه این بود که خودت ما را امر به ذکر کرده‌ای، من تو را منزه

از این می‌دانستم که مذکور به ذکر من گردی و من لایق آن باشم که قلبم به

یاد تو بیفتد و زبانم به نام تو بچرخد».

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

اکنون، هم اجازه‌ی ذکر خود به ما داده و فرموده است:

﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ...﴾^۳ «یاد من کنید؛ من هم یاد شما می‌کنم...».

و هم راه رسیدن به مرگ که پل ارتباطی بین ما و لقاء و دیدار خدا و نیل به حیات

ابدی و سعادت سرمدی است به روی ما گشوده است تا از طریق ذکر او خود را برای عبور

از پل به سلامت و رسیدن به لقاء و دیدارش آماده سازیم. نکند به روزی برسیم که نه خدا

را بباییم و نه مرگ را:

﴿الَّذِي يَصْلَى النَّارَ الْكُبْرَى ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَخْيَى﴾^۴

۱-سوردهی مطففین، آیه‌ی ۱۵.

۲-مناجات‌الذاکرین از مناجات خمس عشره.

۳-سوردهی بقره، آیه‌ی ۱۵۲.

۴-سوردهی اعلی، آیات ۱۲ و ۱۳.

«همان کسی که در آتش بزرگ در آید. آنگاه در آن نه می میرد و نه زندگی می یابد».

بکشیم که چنین زمینه ای در جان ما به وجود نیاید.

غفلت از نعمت...!

مرحوم فیض (ره) در یکی از تألیفاتش (شاید کلمات مکنونه اش باشد) قصّه ای نقل می کند: ماهی ها در وسط دریا دور هم جمع شدند و گفتند به ما می گویند: شما به آب زنده اید اگر آب نباشد شما می میرید! ما نمی فهمیم این آب چیست و در کجاست؟ تا به حال آن را ندیده ایم! یکی از آنها گفت: من شنیده ام یک ماهی در فلان دریا هست که او آب را دیده است؛ نزد او برویم و از او سراغ آب را بگیریم. حرکت کردند و دسته جمعی از این دریا به آن دریا تا به دریایی رسیدند که مسکن آن ماهی بود. دور او جمع شده و گفتند: ما شنیده ایم شما آب را دیده اید، آمده ایم ما را به او راهنمایی کنید.

او تبسمی کرد و گفت: شما اوّل در میان این دریا یک نقطه ی خالی از آب به من نشان بدهید تا من در آن نقطه ی خالی از آب، آب را به شما نشان بدهم!! عجیب است الآن شما در دامن آب می غلتید و از آن می خورید و در میان آن می خوابید و بیدار می شوید. زمینتان آب، آسمانتان آب، یمین و یسارتان آب! باز هم از آب بی خبرید؟! دریاها ی آب را پیموده و نزد من آمده اید تا از من سراغ آب را بگیرید؟!

مردمی که یک عمر در دامن لطف خدا می غلتند؛ می خورند و می خوابند؛ از هوای خدا تنفس می کنند؛ از آفتاب خدا نور و حرارت می گیرند؛ دست و پا و اعضا و جوارح و کل ذرات وجودشان از خداست، در زمین، خدا و در آسمان، خدا:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ...﴾^۱

«اوست که در آسمان، خدا و در زمین، خداست...».

﴿...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...﴾^۲ «...او با شماست هر کجا که باشید...».

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...﴾^۳

«او اوّل و آخر و ظاهر و باطن است...».

۱- سوره ی زخرف، آیه ی ۸۴.

۲- سوره ی حدید، آیه ی ۴.

۳- همان، آیه ی ۳.

باز می گویند: کو خدا و نعمت های خدا؟! پس چرا مانمی بینیم و نمی فهمیم؟! این، کوری جان است و در دبی درمان! چشم بینا، چشم امام سید الساجدین علیه السلام است که می گوید:

(فَالْأُنْكَ جَمَّةٌ ضَعْفَ لِسَانِي عَنْ إِحْصَائِهَا وَ نِعْمَائِكَ كَثِيرَةٌ قَصْرُ فَهْمِي عَنْ إِدْرَاكِهَا فَضْلاً عَنِ اشْتِقْصَائِهَا)؛

«خدا یا! انبوه نعمت های تو آنچنان است که زبانم از شمارش آن ناتوان و فهمم از ادراک آن نارساست تا چه رسد به احاطه پیدا کردن بر تمام آن».

(و شُكْرِي إِيَّاكَ يَفْتَقِرُ إِلَى شُكْرِي)؛

«من چگونه می توانم اداء شکرتم کنم در حالی که خود شکر کردن من نیز نعمتی است از تو که آن نیز احتیاج به شکر دیگر دارد؟!»

(فَكُلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لِذَلِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ)؛

«پس وقتی گفتم: لک الحمد، واجب می شود بر من که باز برای همین بگویم: لک الحمد».

از دست و زبان که برآید کز عهده ی شکرش به درآید
بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

پس نعمت اسلام و ایمان، توفیق شرکت در مجالس قرآن و ذکر فضایل امامان، زبان به یاد خدا چرخیدن و دل به یاد خدا بودن، نعمت بسیار بزرگی است که شامل حال ما کرده اند تا زمینه برای تقرّب به خدا و نیل به لقاء خدا را در جان ما آماده سازند. منتها ما توجه به عظمت این نعمت نمی کنیم.

زیر هر یارب، لبتیک هاست

خوشا به حال آنان که اهل مناجات با خدا هستند و در دل شب با معبودشان راز دل می گویند و عرض نیاز می کنند. یکی از آنان نیمه شب مشغول مناجات با خدایش بود. شیطان به سراغش آمد و وسوسه اش کرد.

گفت شیطان خَمْش ای سخت روی تا به کی می گویی ای بسیارگوی
گفت: تو که این قدر الله الله می کنی؛ آخر تا به حال از این دعا و ثنا چه نتیجه ای گرفته ای؟!

می نیامد یک جواب از پیش تخت چند الله می زنی با روی سخت

تو که هر چه دادش می‌زنی جوابت نمی‌دهد! چه بیهوده به خود رنج و تعب می‌دهی؟! یک جواب از او به این همه آه و ناله‌ات نرسیده است! بگیر و بخواب و بی‌جهت خود را خسته نکن.

او شکسته دل شد و بنهاد سر دید در خواب او خضر را اندر خضر
با دل افسردگی سر روی بالش نهاد و خوابش برد. اما از آنجا که مورد لطف خدا بود
در خواب حضرت خضر علیه السلام را دید و آن حضرت:

گفت هین از ذکر چون وامانده‌ای چون نمی‌خوانی تو کش می‌خوانده‌ای
تو که با خدا رفیق و انیس و مونس بودی چرا امشب با او قهر کرده و یادش نمی‌کنی
و او را نمی‌خوانی؟!

گفت لبیکم نمی‌آید جواب زان همی ترسم که باشم ردّ باب
من که هر چه دادش می‌زنم؛ جوابم نمی‌دهد! به ندای من لبیک نمی‌گوید. ترس این
دارم که رانده شده‌ی از در خانه‌اش شده باشم!

گفت خضرش که خدا گفت این به من که برو با او بگو ای مُتَحَن!
حضرت خضر علیه السلام گفت: خدا مرا فرستاده که به تو بگویم:

نی که آن الله تو لبیک ماست؟ آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام؟ نی که من مشغول ذکر کرده‌ام
پیش از اینکه تو به سراغ من بیایی، من به سراغ تو آمده‌ام! حال راز و نیاز در دلت
افکنده و یا الله و یارباه بر زبانت نهاده‌ام. پیش از اینکه تو مرا بخوانی من لبیک گفته‌ام. آن
کشش من است که تو را نیمه شب بیدار کرده و از جامه‌ی خواب بیرون کشیده و به دعا و
مناجات با منت واداشته است. حال تو از من است و قال تو از من.

تا که از جانب معشوق نباشد گیشی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد
حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو جذب ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یارب تو لبیک‌هاست

خدایا مرا بیامرز به پاس محبتی که به من داری

از یکی از ارباب معرفت نقل شده: من غلامی داشتم از غلام‌ها و برده‌های سابق که
خدمتکار من بود، ولی بهره‌ای از معرفت و محبت خدا برده بود. یک شب او را در

رختخوابش ندیدم. دنبالش گشتم؛ دیدم در گوشه‌ای سر به سجده گذاشته و این جمله را می‌گوید: (الهی بِحُبِّكَ إِيَّایَ اغْفِرْلی)؛ «خدایا! به حق آن محبتی که به من داری مرا بیامرزش». گفتم: اینطور نگو! بگو: (بِحُبِّی إِيَّاكَ اغْفِرْلی)؛ «به خاطر محبتی که من به تو دارم؛ مرا بیامرزش». گفتم: نه! مولای من حق همین است که من می‌گویم! زیرا:

(بِحُبِّهِ إِيَّایَ أَخْرَجَنی مِنَ الشُّرْكِ إِلَى الْإِیمَانِ وَ بِحُبِّهِ إِيَّایَ أَيْقَظَنی وَ النَّاسُ نِیام)؛

«من که نبودم تا دوستش بدارم و از او چیزی بخواهم. او چون دوستم داشته از عدم به وجود آورده و چون دوستم داشته از ظلمت کفر و شرک به نور ایمانم کشیده است. چون دوستم داشته است در دل شب که دیگران در خوابند؛ بیدارم کرده و به مناجات با خودش موفقم فرموده است».

پس جا دارد که بگویم:

(الهی بِحُبِّكَ إِيَّایَ اغْفِرْلی)؛

«خدایا! به پاس آن محبت دیرینه‌ای که به من داشته‌ای مرا بیامرزش».

آخرین آیه از آیات مورد بحث می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنی إِسْرَئِیلَ مَبْوًّأً صِدْقٍ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّیِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتّٰی جَاءَهُمُ الْعِلْمُ﴾؛

ما بنی اسرائیل را در جایگاه صدق و راستی منزل دادیم و از روزی‌های پاکیزه به آنها عطا کردیم [اما آنها به نزاع و اختلاف برخاستند] و این نزاع و اختلاف در میانشان پس از آن به وجود آمد که عالم و آگاه از حقایق دینی شده بودند و معجزات حضرت موسی علیه السلام و دلایل صدق دعوت او را مشاهده کرده بودند:

﴿إِنَّ رَبَّكَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ﴾؛

«پروردگار تو در روز قیامت میان آنها در آنچه که اختلاف می‌کرده‌اند

داوری خواهد نمود».

داوری خدا هم کیفر دادن به منحرفین از صراط مستقیم حق و پاداش دادن به مطیعین است. در همین دنیا هم متناسب با وضع طبیعی این عالم قسمتی از کیفر و پاداش‌ها را به آدمیان ارائه می‌فرماید اما کیفر و پاداش کافی جز در عالم آخرت تحقق‌پذیر نمی‌باشد.

درباره ی همین بنی اسرائیل در سوره ی اسراء می فرماید:

﴿...وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾^۱

«... ما اموال و فرزندان را افزون کردیم و نفرات شما را بیشتر [از لشکر دشمن] قرار دادیم».

سلب نعمت و ابتلا به محنت به سبب اختلاف و فساد

پس از آن ذلت و خواری که از دست فرعونیان کشیده بودند به ثروت و قدرت چشمگیر رسیدند ولی بر اثر فساد و ایجاد اختلاف در میان خودشان بار دیگر محکوم به ذلت و خواری گشتند که می فرماید: ﴿...بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ...﴾^۲؛ «... گروهی از بندگان پیکارجوی خود را علیه شما برانگیختیم...». احتمالاً اشاره به هجوم لشکر بُخْت نَصْر است که چنان دست به ویرانگری زدند و آنها را کوبیدند که حتی برای پیدا کردن افراد داخل خانه ها می رفتند و جستجو می کردند. ﴿...وَإِنْ عُذْتُمْ عُذْنَا...﴾؛ «... اگر باز گردید ما هم باز می گردیم...». این یک سنت ثابت الهی در عالم است که:

﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...﴾^۳

«اگر نیکی کنید، به خودتان نیکی می کنید و اگر بدی کنید، باز هم به خود می کنید...».

ابتدا از شر طاعوتیان نجاتتان می دهیم و به عزت و شوکتان می رسانیم؛ آنگاه اگر شما نیز راه طاعوت ها را پیش گرفتید و برای نیل به منافع مادی و اهواء نفسانی به جنگ و ستیز با هم برخاستید ما مجدداً به دست بُخْت نَصْر ها و طاعوت های زمان شما را می کویم؛ آنچنان به ذلت و خواری می کشانیم که:

﴿فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ﴾؛ «تا زوایای خانه ها تان نفوذ کنند».

﴿...وَلْيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾^۴

«... داخل مساجدتان بشوند آنچنان که بار اول داخل شدند...».

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۶.

۲- سوره ی اسراء، آیه ی ۵.

۳- همان، آیه ی ۷.

۴- سوره ی اسراء، آیه ی ۷.

رنج و عذاب به سبب انحراف از مسیر حق

حاصل مضمون آیه این می شود که ما بنی اسرائیل را در جایگاه صدق منزل دادیم و از روزی های پاکیزه به آنها عطا کردیم؛ اما آنها با اینکه عالم به حقایق بودند و حق و باطل را می شناختند؛ از راه حق منحرف شدند و به اختلاف و نزاع با یکدیگر برخاستند و سرانجام زمینه ی داوری خدا در روز جزا را در زندگی دنیایی خویش به وجود آوردند و زندگی خود را توأم با رنج و عذاب و دشواری های فراوان نمودند؛ آنگونه که خود آتش می زنند و خود فریاد می کشند. دوزخیان نیز چنین هستند.

أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ
أَظْهِرْ بِهِ دِينَكَ وَآخِي بِهِ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَانْصَارِهِ وَمِنْ
الْمُنْتَظَرِينَ لِظُهُورِهِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٤﴾ فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ
الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا
تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ

﴿٩٥﴾ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بَيِّنَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ
﴿٩٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ
﴿٩٧﴾ وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ

« پس اگر در آنچه که بر تو نازل کرده ایم شک و تردید داری از کسانی که کتب آسمانی پیش از تو را می خوانند سؤال کن [تا مطمئن شوی که] به طور قطع، حق از سوی پروردگارت به تو رسیده است؛ بنابراین، هیچگاه از تردیدکنندگان مباش. و از آنان نباش که آیات خدا را تکذیب کردند که از زیانکاران خواهی بود. آنها که فرمان خدا [بر اثر لجاجت در مقابل حق] بر آنها تحقق یافته است ایمان نمی آورند، هر چند تمام آیات [و نشانه های حقیقت قرآن] به آنان برسد تا زمانی که عذاب الیم را ببینند.»

راه های پی بردن به حقایق نبوت رسول اکرم ﷺ

بعد از اینکه پیامبر اکرم ﷺ از جانب خدا مبعوث شد تا حقایق آسمانی را (که از طریق وحی به دست آورده است) به مردم ابلاغ کند، مردم می توانند از راه های متعدد به صدق و حقایق آن حضرت در ادعای نبوت پی ببرند. یک راه، راه استدلال و اقامه ی برهان

و دلیل عقلی است که از آن تعبیر به حکمت می‌شود:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ...﴾^۱

«با حکمت به راه خدایت دعوت کن...».

هر چند رهروان این راه ممکن است افراد اندکی باشند. راه دیگر، ارائه معجزات و خوارق عادات است که فرموده است:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ...﴾^۲

«ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم...».

معجزات از مصادیق بیّنات است. راه سوم، حُسن خُلق خود پیامبر اکرم ﷺ است که خداوند متعال درباره‌اش فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۳

«تو به حقیقت دارای خلقی عظیم می‌باشی».

به طور مسلم از عوامل بسیار مؤثر در جذب قلوب مردم به دین مقدس اسلام، موضوع حسن خلق پیامبر اکرم ﷺ بوده است و راه دیگری که آیه‌ی مورد بحث امروز آن را نشان می‌دهد، راه پرسش از آگاهان است که خدا می‌فرماید:

﴿...فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۴

«...اگر نمی‌دانید از آگاهان پرسید».

عالمان از اهل کتاب با تورات و انجیل و زبور ارتباط داشتند و مسائل مربوط به توحید و نبوت و معاد را می‌دانستند و از داستان‌های انبیاء پیشین ﷺ که در آن کتاب‌ها آمده است آگاه بودند و می‌دیدند قرآن نیز سخن از همان معارف و قصص به میان آورده است. چون تمام انبیاء ﷺ در اصول و کلیات معارف اتفاق نظر دارند و همین دلیل بر آسمانی بودن قرآن است. علاوه بر اینکه بشارت‌هایی راجع به بعثت پیامبر اکرم ﷺ با مشخصات آن حضرت در تورات و انجیل و زبور آمده است؛ از این رو شهادت آنها از ادله‌ی صدق ادعای نبوت درباره‌ی پیامبر اکرم ﷺ محسوب می‌شود و لذا در آیه‌ی مورد

۱- سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲- سوره حدید، آیه ۲۵.

۳- سوره قلم، آیه ۴.

۴- سوره نحل، آیه ۴۳.

بحث می‌فرماید:

﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾؛

«حال اگر شکّی در این داری که آنچه به تو نازل کرده‌ایم حق است از کسانی که کتاب‌های نازل شده‌ی قبل از تو را قرائت می‌کنند بپرس».

مردم، مخاطب اصلی در آیه‌ی شریفه

حالا چنان که می‌بینیم آیه به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب می‌کند که اگر شکّ در حقیّت قرآن داری، از عالمان اهل کتاب بپرس. اما مقصود، افراد شاکّ از مشرکان و دیگر افراد ضعیف‌الایمان از امت هستند و گرنه معقول نیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نبوّت خودش شکّ و تردید داشته باشد. توضیح مطلب بعداً (ان شاء الله) خواهد آمد. فعلاً شما غیر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را مخاطب بدانید تا به توضیح آن برسیم.

الف و لام در «الکتاب» در جمله‌ی: ﴿الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾؛ الف و لام جنس است و مطلق کتاب آسمانی منظور می‌باشد؛ یعنی از کسانی که کتاب‌های آسمانی پیش از تو را می‌خوانند سؤال کن که در این صورت مطمئن خواهی شد:

﴿لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾؛ «حق از جانب خدایت به سوی تو آمده است».

﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾؛ «بنابر این هیچگاه از تردیدداران نباش».

﴿وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾؛

«و هرگز نباش از کسانی که [بر اساس لجاج و عناد] تکذیب آیات خدا می‌کنند

که در این صورت از خاسران و زیانکاران محسوب خواهی شد».

یعنی آنان که پس از روشن شدن حقایق قرآن، آن را نپذیرند، در جرگه‌ی مکذّبان حق قرار می‌گیرند و مبتلا به خسران ابدی می‌گردند.

اینک به توضیح این مطلب می‌پردازیم که چگونه در این دو آیه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله خطاب شده و احتمال شکّ و تردید در حقیّت قرآن به آن حضرت نسبت داده شده است. در مقام توجیه عرض می‌شود: در مباحث گذشته نیز به این نکته اشاره شده است که در قرآن کریم موارد متعدّد داریم که احکام و تکالیفی به صورت خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله القاء شده است در حالی که شأن آن حضرت تناسب با آن تکالیف ندارد. از

باب مثال به این آیه توجه فرمایید:

﴿وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱

«به تو و انبیای قبل از تو وحی شده که اگر مشرک بشوی اعمالت به طور قطع بی ارزش می شود و حتماً از زیانکاران می گردی».

بسیار روشن است که ممکن نیست شرک به ساحت قدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله راه یابد. تمام انبیا دعوت کنندگان به توحید و مبارزان با شرکند. البته به اصطلاح آقایان اهل علم قضیه‌ی شرطیه دلیل بر احتمال وقوع شرط نمی باشد بلکه به عنوان یک قانون کلی گفته می شود که شرک موجب حبط عمل می گردد و برای نشان دادن بزرگی گناه شرک اگر چه به فرض محال باشد گفته می شود اگر پیامبر هم مشرک گردد اعمالش حبط می شود و همچنین فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ...﴾^۲

«ای پیامبر! رعایت تقوای خدا کن و از کافران و منافقان اطاعت نکن...».

پیدا است که در آیه اگر چه مخاطب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است ولی منهی^۳ افراد امت هستند زیرا پیامبر که اطاعت از کافران و منافقان نمی کند تا مورد نهی خدا قرار گیرد. در این آیه هم تأمل کنیم که خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۴

«وقتی کسانی را دیدی که به آیات ما استهزا می کنند؛ از آنها دوری کن تا به سخنان دیگر بپردازند و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت، پس از توجه با ستمگران ننشین!»

۱- سوره زمر، آیه ۶۵.

۲- سوره احزاب، آیه ۱.

۳- منهی: کسی که از انجام عملی نهی شده است.

۴- سوره انعام، آیه ۶۸.

در حالی که به شیطان فرموده است: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ...﴾؛^۱ «تو راه تسلط بر بندگان من نداری...». خود شیطان نیز گفته است:

﴿...فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْيَتَهُمْ أَجْمَعِينَ ۖ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۲

«...به عزتت سوگند، من همه‌ی آدمیان را اغوا می‌کنم مگر بندگان مخلصت [که توانایی بر اغوای آنها ندارم]».

بنابراین در آیه که انساء^۳ شیطان را درباره‌ی پیامبر اکرم ﷺ نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَأِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ﴾

«اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت».

در واقع پیروان آن حضرت مقصودند نه خود آن حضرت که شیطان راهی به ساحت قدس او ندارد.

نمونه‌ای از آیات قرآن کریم که مخاطب اصلی مردم هستند...

در بعض آیات خطاب به پیامبر اکرم ﷺ دستوری داده شده است که اصلاً زمینه‌اش در زندگی آن حضرت تحقق ندارد. مثلاً در مورد احسان به والدین فرموده است:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۖ إِمَّا يَنْتَلِعَنَّ عَنْكَ الْكِبَرُ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا...﴾؛^۴

«خدای تو حکم کرده که جز او را نپرستید و به والدین احسان نمایید اگر یکی از والدین یا هر دو در کنار تو به سن پیری رسیدند تو نسبت به آنها اف^۵ مگو و بانگ بر آنها مزن...».

آیه خطاب به رسول اکرم ﷺ است در حالی که می‌دانیم آن حضرت در موقع نزول این آیه اصلاً والدین در قید حیات نداشته است. زیرا در رحم مادر بوده که پدرش از دنیا رفته و در چهار سالگی مادر را نیز از دست داده است. پس در آیه اگر چه مخاطب پیامبر اکرم ﷺ است اما مکلف به این تکلیف امت آن حضرت هستند و اینگونه سخن به

۱- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۴۲.

۲- سوره‌ی ص، آیات ۸۲ و ۸۳.

۳- انساء: به فراموشی انداختن.

۴- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳.

۵- اف: کمترین اظهار دلتنگی.

کنایه گویی هم روش خاصی است که در میان عرب می گویند: از باب (إِيَّاكَ أَغْنَىٰ وَ اسْمَعِي یا جاره) است در فارسی می گوئیم: به تو گفتم که همسایه بشنود و احیاناً در اثرگذاری از صریح گویی بهتر و مطلوب تر می شود.

مثالی برای روشن تر شدن مطلب

در گذشته شاید این مثال را عرض کرده باشم که مثلاً برادر شما انحرافی دارد و با اشخاص نامناسب معاشر است و در مجالس نامناسب شرکت می کند. شما به منظور نصیحت او خطاب به فرزندتان که جوانی بسیار منظم و عاقل است می گوئید: فرزندم! معاشرت با اشخاص بد نکن. در مجالس لهو و لعب شرکت نکن. در این سخن اگر چه خطاب به فرزند است اما مقصود توبیخ برادر است و این حسن تأثیر بیشتری دارد و لذا در قرآن آیات متعدّد داریم که ظاهراً خطاب به پیامبر اکرم است ولی باطناً مقصود افراد امت آن حضرت می باشند. حالا آیهی مورد بحث نیز خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ...﴾؛

«اگر دربارهی حقّیت قرآن که به تو نازل کرده ایم شک و تردید داری از

عالمان اهل کتاب بپرس.»

بسیار روشن است که علاوه بر مقام عصمت که سازگار با شک و تردید در حقانیت قرآن نمی باشد؛ اصلاً معقول نیست کسی که مردم را دعوت به توحید و ایمان به رسالت خویش از جانب خدا می کند در محتوای دعوت خود دارای شک و تردید باشد و آنگاه آن را با گفتهی عالمان اهل کتاب برطرف سازد! در صورتی که خداوند او را در آیهی دیگر مؤمن به آنچه که بر او نازل شده است معرفی می کند و می فرماید:

﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...﴾؛^۱

«رسول به آنچه که از جانب خدایش به او نازل شده ایمان دارد...».

او ﴿أَوَّلُ مَنْ أَمَنَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ﴾ است و ﴿فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ﴾ با شأن اوتنافی دارد. او ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾ است و پیش از همه او سر تسلیم در مقابل وحی و قرآن خدا فرود آورده است و خدایش به او فرموده است:

﴿قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ۝ لَا

شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ»؛

«بگو: نماز و عبادات من، زنده بودن و مردن من از آن الله رب العالمین است. شریکی برای او نیست و به این مأمور شده‌ام و من نخستین مسلمانانم».

مقصود آیه‌ی شریفه مشرکان و افراد ضعیف‌الایمان هستند

آری؛ حالت شک و تردید داشتن در حقیقت آنچه که بر او نازل شده است نه با «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ» می‌سازد و نه با «أَوَّلُ مَنْ أَسْلَمَ» تا نیاز به رفع شک از جانب عالمان اهل کتاب پیدا کند. پس مقصود در آیه، مشرکان یا افراد ضعیف‌الایمان از مسلمانانند که می‌توانند حال شک و تردید خود را درباره‌ی حقایق قرآن و آورنده‌اش با سؤال از عالمان منصف اهل کتاب برطرف سازند. منتها همانند سایر موارد آنگونه که گفتیم خطاب به رسول از باب (إِيَّاكَ أَغْنَىٰ وَ أَسْمَعَىٰ) یا جاره است و دلالت بر تأکید در تکلیف امت می‌کند و اما آیه‌ی بعد اشاره به این دارد که در میان مردم کسانی هستند که بر اساس لجاج و عناد تن زیر بار دعوت حق نخواهند داد تا به چنگال عذاب خدا بیفتند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛

«کسانی که [بر اثر لجاجت در مقابل حق] فرمان عذاب خدا بر روحشان فرود آمده است ایمان نمی‌آورند».

﴿وَلَوْ جَاءَتْهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾؛

«اگر چه تمام آیات [الهی] به سویشان آمده باشد در وادی کفر و بی‌ایمانی پیش می‌روند تا لحظه‌ای که عذاب دردناک را ببینند»!

در آن لحظه مؤمن می‌شوند اما آن «ایمان اضطراری» هیچ نفعی به حالشان نخواهد داشت و راهی برای تخلص از عذاب به رویشان نخواهد گشود. فرعون نیز چنان که در آیات گذشته خواندیم به همین بلا مبتلا شد که وقتی در میان امواج خشمگین دریا به حال غرق شدن در آمد فریادش بلند شد که ایمان آوردم؛ مسلم شدم. اما اعتنا به حرفش نکردند و گفتند: این ایمان در حال اضطرار ارزشی ندارد و نجات‌بخش تو نخواهد بود. در واقع دعای حضرت موسی علیه السلام درباره‌ی او و پیروانش به اجابت رسیده بود که از خدا خواسته بود: ﴿...رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا

العَذَابُ الْأَلِيمُ^۱؛

«...خدایا! اموال فرعونیان را بی اثر کن و قلب‌هایشان را [به کیفر طغیانگری‌هایشان] سخت و انعطاف‌ناپذیر گردان که ایمان نیاورند تا به دامن عذاب الیم بیفتند] و چنین نیز شدند».

این آیه هشداری برای ما هم هست که انسان‌های بدعمل بی‌اعتنا به احکام خدا تدریجاً مبتلا به بیماری انعطاف‌ناپذیری قلب در مقابل حق می‌شوند و ﴿حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ﴾ فرمان محکومیت به عذاب خدا از جانب خدا درباره‌ی آنها صادر می‌گردد و هیچ عاملی مؤثر در نجات آنها نمی‌باشد و سرانجام با حالت کفر از دنیا می‌روند و لذا این آیه‌ی شریفه که مکرراً آن را می‌خوانیم و با بی‌تفاوتی از کنارش می‌گذریم باید دائماً نصب‌العین ما باشد و آویزه‌ی گوش ما که:

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاى أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ﴾^۲؛

«عاقبت انسان‌های بدعمل این می‌شود که آیات خدا را تکذیب می‌کنند و آنها را به استهزا می‌گیرند!»
 (أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا).

نکات مهمی که باید مورد توجه باشند

این دو مطلب باید پیوسته مورد توجه ما باشد: یکی اینکه ما را برای ارتقاء به عالم بالا و تقرب به خدا آفریده‌اند نه برای خوردن و خوابیدن در دنیا. این ندای قرآن است که:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۳؛

«ای انسان! حقیقت این که تو در راه [رسیدن به] پروردگارت در تلاش و رنج مستمر می‌باشی و سرانجام او را ملاقات می‌کنی».

ای انسان مسافر نکند مقصد را فراموش کنی و در وسط بیابان متحیر و سرگردان بمانی و عاقبت طعمه‌ی گرگان و دزدگان بشوی و یاللاسف که بسیاری از ما از مقصد خود غافل

۱- سوره یونس، آیه ۸۸.

۲- سوره روم، آیه ۱۰.

۳- سوره انشقاق، آیه ۶.

گشته و سرگرم این دنیای زودگذر شده‌ایم و خود را به تباهی می‌کشیم. منادیان آسمانی فریادشان بلند است:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
 تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
 مطلب دیگری که باید کاملاً متوجه آن باشیم اینکه تنها عامل بازدارنده‌ی ما از حرکت به سوی مقصد و تقرّب به خدا، «اتّباع الهوی» و پیروی از خواسته‌های دل است. تمام انحرافات از همین جا سرچشمه می‌گیرد که «هوی» جای «خدا» می‌نشیند و مطلق مطلق انسان می‌گردد. در این موقع است که انسان به فرمان هوی فکر می‌کند و به فرمان هوی تصمیم می‌گیرد و به فرمان هوی کسب و کار و ازدواج و دیگر شؤون زندگی را انجام می‌دهد. دیگر کاری به خدا ندارد که فرموده است:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ...﴾^۱

«آیا دیده‌ای آن کس را که هوای خود را خدای خود قرار داده است و خدا هم به کیفر این جرم عظیم، مهر بر قلب و چشم و گوش او نهاده [و او را از تماشای جمال و استماع نغمه‌های حیات بخش خود محروم و بی‌بهره‌اش ساخته است]؟!»

نگرانی پیامبر اکرم ﷺ از آینده‌ی امت خویش

این روایت پرنور و پرمحتوا را بنگرید که هم از رسول الله اعظم ﷺ و هم با اندکی تفاوت عبارت از امام امیرالمؤمنین علیؑ منقول است:

(إِنَّ أَحْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ)^۲

«ترسناکترین چیزی که بر شما می‌ترسم دو چیز است اتّباع هوای نفس است و آرزوی دراز. اما اتّباع هوی آدمی را از حق باز می‌دارد و طول آرزو آخرت را از یاد انسان می‌برد».

توجه باید کرد که گوینده‌ی این سخن رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین علیؑ است که

۱- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۴۲.

طبیانه سخن می گویند و نسخه‌ی شفابخش به بیمار دلان می دهند. پس با بی تفاوتی یا بی اعتنایی از کنار نسخه‌ی آن دو معصوم گذشتن نشان بی ایمانی یا نهایت جهل و نادانی است! از نظر این دو طیب الهی، خطرناکترین بیماری انسان اتّباع هوّی است که راه انسان به سوی خدا را به طور حتم می بندد و هرگز مرد هوّی مرد خدا نمی شود و از هیچ گناهی خودداری نمی کند.

امروز می بینید در این جامعه‌ی بشری چه جنایات دهشتناکی از این موجود انسان نما صادر می شود و بر اثر آن ملّت‌هایی به خاک و خون کشیده می شوند و خانواده‌هایی بی سرو سامان می گردند! جوان‌های مستعدّ و قویّ الاراده بالای دار می روند! مردانی بزرگ در سیاه چال‌های زندان به سر می برند. زنان و دخترانی عقیف از جاذبه‌ی عفاف منحرف می شوند و خاندان‌ها بی آبرو می گردند! تمام اینها معلول اتّباع هوّی و پیروی از خواهش دل است. دل‌های پر از هوّی و خالی از خدا جز یک چنین زندگی آلوده و ننگینی نخواهند داشت. در دنیا چنین و در آخرت نیز از اصحاب الجحیم خواهند بود که خدا فرموده است:

﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ ۖ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۖ فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾؛

«انسان طغیانگر دوستدار دنیا جز آتش شعله‌ور جایگاهی نخواهد داشت».

﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ ۖ وَ نَهَىٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾؛^۱

«آن کس که از خدایش می ترسد و اتّباع از هوای خود نمی نماید در بهشت خدا جایگزین می گردد».

ایمان قویّ توأم با اخلاص، عامل بازدارنده از پیروی از هوای نفس

تنها عامل باز دارنده از اتّباع هوّی، ایمان قویّ توأم با اخلاص است که می تواند این شتر مست نفس اماره را به زانو در آورده مهار بر دهانش بزند! و کسی گمان نکند که با علم و دانش می توان آن را رام خود ساخت. آدم ابوالبشر علیه السلام که خدا درباره‌اش فرمود:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...﴾؛^۲

«و[خدا] تمام نام‌ها[علوم] را به آدم آموخت...».

۱- سوره‌ی نازعات، آیات ۳۷ تا ۳۹.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

علم به حقایق عالم به او داده شد و تمام فرشتگان در برابر او به سجده درآمدند. اما ابلیس با گردن شقی تمام به خدا گفت:

«...لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»^۱

«...من هرگز برای بشری که آن را از گل آفریده‌ای سجده نمی‌کنم!»

«...فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْيَتَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۱۰﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»

«...به عزت خودت سوگند، تمام آدمزادگان را اغوا می‌کنم. تنها به مخلصین از بندگان تو انایی راهیابی ندارم».

یعنی، شیطان فقط در مقابل نیروی ایمان توأم با اخلاص اظهار ناتوانی می‌کند نه در مقابل علم و سواد و چیز دیگر. بَلْعَمَ باغورا یک فرد عالم بود آن هم عالم به علم توحید که خدا فرموده است:

﴿وَاثُلْ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾

«قصه‌ی آن مرد را برای مردم بگو که آیات خود را به او دادیم او از آن آیات جدا شد و شیطان او را دنبال خود کشید و از گمراهان گشت!»

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾^۲

«او می‌توانست از طریق آن آیات رفعت مقام پیدا کند اما او به زمین گرایش پیدا کرد و از هوای خود تبعیت نمود [و سقوط کرد]...».

اینک با دستورات دینی و برنامه‌های عملی عبادی که به ما داده‌اند در واقع راه صعود به آسمان قرب خدا را در اختیار ما گذاشته‌اند که به پرواز درآییم و خود را به عالم قرب و لقاء خدا برسانیم اما آنچه که ما را از پرواز بازمی‌دارد؛ تبعیت از هوای نفس و آلودگی به گناهان است که جدًّا مانع از حرکت ارتقایی ما شده است.

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت به درآی تا ببینی طیران آدمیت

بی تأثیر بودن دعا به سبب ارتکاب گناه

و به همین جهت است که ما از اعمال عبادی از نماز و روزه و حج و دعا و زیارت

۱-سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۳۳.

۲-سوره‌ی اعراف، آیات ۱۷۵ و ۱۷۶.

و... نتیجه‌ی معنوی و روحی نمی‌گیریم!! اعمال عبادی مُقْتَضِیاتند و شرط تأثیر مقتضی، نبودن مانع است. ما مقتضیات را انجام می‌دهیم اما موانع را از سر راه بر نمی‌داریم! اعمال عبادی همچون نماز، روزه، حج، دعا و زیارت و... به منزله‌ی دارویی است که به بیمار می‌دهند؛ حال اگر آن بیمار از غذاهای مضر و نامناسب پرهیز نکند طبیعی است که از خوردن دارو نتیجه‌ی بهبود نمی‌گیرد و بلکه احیاناً بیماریش شدت می‌یابد!!

دیده می‌شود دعاها یا آیاتی از قرآن را در اوراقی نوشته و تکثیر می‌کنند و ثواب‌ها و آثاری از آنها را در کنارشان می‌نویسند آنگاه مردم آنها را به امید آن آثار می‌خوانند و نتیجه نمی‌گیرند! طبعاً نسبت به قرآن و دعا هم بی‌اعتقاد و بعضاً بدبین می‌شوند. در صورتی که نمی‌فهمند عدم تأثیر دعا و آیه به جهت گناहانی است که مرتکب می‌شوند و دعاها و آیات را بی‌اثر می‌سازند.

ما بیمارانی هستیم که از نسخه‌ی قرآن و دعا، تنها به دستور داروی آن عمل می‌کنیم و اصلاً به دستور پرهیز آن اعتنایی نداریم و روشن است که خوردن دارو بدون پرهیز اثری نخواهد داشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: ترسناک‌ترین چیزی که بر اَمتَم می‌ترسم دو چیز است: یکی اتباع هوای که توضیح داده شد و دیگری طول اَمَل. یعنی محور فکر انسان زنده بودن در دنیا باشد. تمام نقشه‌ها و تصمیماتش بر محور دنیا و زندگی در دنیا می‌چرخد. اصلاً فکر اینکه مثلاً اگر فردا بمیرم و به خانه‌ی قبر منتقل شوم چه حالی خواهم داشت و با چه وضعی زندگی خواهم کرد؟ به ذهنش خطور نمی‌کند و تصمیمی برای آن نمی‌گیرد و نقشه‌ای برای آن طرح نمی‌کند.

باز هم غفلت!!

این هم بیماری دیگری است که اکثراً مبتلا به آن هستیم و خود توجه نداریم ما عادت به نمردن کرده‌ایم! چون سی سال و پنجاه سال و هفتاد سال است که نمرده‌ایم و همیشه خود را زنده دیده‌ایم، طبیعی است که امر خلاف عادت به آسانی به ذهن آدم نمی‌آید تَکَلُّفاً به ذهن خود می‌آورد و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: (طُولُ الْأَمَلِ يُنْسِي الْآخِرَةَ)؛ فکر دائم بر اینکه هنوز هستم... آدمی را از فکر آخرت بازمی‌دارد. پس باور کنیم

که این دو بیماری اکثر ما را از پا در آورده است. اتّباع الهوی خدا را از یاد ما برده است و طول الامل آخرت را! محور فکر ما شده است دنیا و زندگی دنیا. آنگاه مردمی که نه خوف از خدا دارند و نه بیم از آخرت؛ توقع دارند که دنیا طلب نباشند و دست به ارتکاب گناهان نیالایند! در حدیث آمده که خداوند از طریق وحی به داود پیامبر علیه السلام فرموده است:

(يَا دَاوُدُ حَدِّثْ وَانْذِرْ أَصْحَابَكَ أَكُلَ الشَّهَوَاتِ فَإِنَّ الْقُلُوبَ الْمُتَعَلِّقَةَ بِشَهَوَاتِ الدُّنْيَا عَقُولُهَا عَنِّي مَحْجُوبَةٌ)؛

«ای داود! اصحاب خود را از وابستگی به شهوات و خواهش های دل بر حذر دار و بیمشان ده چه آنکه دل های وابسته به شهوات دنیا عقل هایشان از من در حجاب می باشند و رابطه ای با من ندارند».

در روز قیامت هم به آنها گفته می شود:

﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾^۱

«نه! هرگز اینان راه نجاتی ندارند» زیرا امروز اینان از خدایشان در حجابند».

و او ایلا که آن روز چه ناله ها و چه فریادها از جهنمیان بر می آید و سودی به حالشان

نمی بخشد! به این آیه از قرآن گوش جان بسپاریم شاید که به هوش آییم:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ...﴾

«آنان که در دنیا ناسپاسی کرده [با روی فطرت و عقل خود نهاده و از خدا

بریده اند]؛ آن روز آتش جهنم بهره ی آنها خواهد بود».

﴿...لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا...﴾

«...نه فرمان مرگشان صادر می شود که بمیرند و نه چیزی از عذابشان تخفیف

داده می شود...».

﴿وَهُمْ يَصْطَرِّخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ...﴾؛

«آنها در میان جهنم فریاد می کشند: خدایا! ما را از جهنم بیرون ببر تا عمل صالح

انجام بدهیم غیر از آنچه که [در دنیا] انجام می دادیم [اما جواب می شنوند]:

﴿...أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا يُتَذَكَّرُ فِيهِ مِنْ تَذَكَّرٍ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ...﴾^۲

۱-سورہی مطففین، آیه ی ۱۵.

۲-سورہی فاطر، آیات ۳۶ و ۳۷.

«آیا ما به شما به اندازه‌ای که انسان [عاقل] در آن متذکر [و بیدار] می‌شود عمر

ندادیم و انذار کننده [و هشدار دهنده] به سراغ شما نیامد؟»

در این مدت مهلت در دنیا هیچ فکر نکردید آخر این رفت و آمد شب و روز چه معنایی دارد؛ خوابیدن و بیدار شدن چه رمزی دارد. سی سال و چهل سال و هفتاد سال شما را خواباندم و بیدارتان کردم. در هر شب و روز نمونه‌ای از مردن و زنده شدن را نشان‌تان دادم. به زبان پیامبرم به شما ابلاغ کرده و آگاهتان ساختم:

(كَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تُنْتَبَهُونَ تُبْعَثُونَ)؛

«همانطور که می‌خوابید می‌میرید و همانطور که بیدار می‌شوید در قیامت برانگیخته می‌شوید».

امشب می‌خوابانم و صبح بیدارتان می‌کنم؛ باز می‌خوابانم و بیدارتان می‌کنم تا یک شب می‌خوابانم و دیگر بیدارتان نمی‌کنم تا علی‌الصباح قیامت که ندا به گوش‌تان می‌رسد:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ أَتِيهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ ۖ لَا كَلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ ۖ فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ۖ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ ۖ فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ ۖ هَذَا نُزْلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ﴾^۱

«حال ای گمراهان مکذب! بخورید از درخت زقوم پر کنید شکم‌ها را؛ بنوشید از آب‌های داغ و سوزان مانند شتران تشنه و عطشان. این پیش در آمد پذیرایی از جهنمیان است».

چرا هشدارهای قرآن ما را تکان نمی‌دهد؟!

آیا به راستی این نداهای هول‌انگیز قرآن نباید در ما تکان ایجاد کرده و بیدارمان سازد؟! اصحاب کهف که خدا درباره‌ی آنها فرموده است:

﴿...إِنَّهُمْ فَتِيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى﴾^۲

«...آنها جوانانی بودند که به خدای خویش ایمان آوردند و ما بر هدایتشان

[نور ایمانشان] افزودیم».

آنها از افراد متشخص و از وابستگان به دستگاه حکومت بودند؛ وقتی دیدند ایمانشان

۱- سوره ی واقعه، آیات ۵۱ تا ۵۶.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۱۳.

با وضع محیطشان سازگار نیست دست از همه چیز زندگی برداشته و گوهر ایمان خود را برداشته در میان بیابان به غاری در دامن کوهی پناهنده شدند که خدا می‌فرماید:

﴿إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَبِ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا^۱﴾

«آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: ای خدا! به ما از خودت رحمتی عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز.»

آنها در میان غار برای رفع خستگی خوابیدند و خوابشان سیصدونه سال طول کشید که در قرآن آمده است:

﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا^۲﴾

«در غارشان سیصد سال درنگ کردند و نه سال [نیز به آن] افزودند.»

در این مدت:

﴿وَتَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَهُمْ رُقُودٌ...^۳﴾

«[اگر آنها را می‌دید] می‌پنداشتی که بیدارند [زیرا چشمانشان باز و دهانشان

مانند انسان در حال تکلم بود] ولی در خواب عمیقی فرو رفته بودند...».

حال عارف این بود در خواب هم گفت یزدان هم رُقُودُ زین مرم

مردم عارف در بیداری همان حال را دارند که ما غافلان در خواب داریم؛ ما تا بیداریم در بند دنیایم؛ وقتی می‌خواهیم از دنیا منقطع می‌شویم. اما عارفان در بیداری هم از دنیا و مافیها منقطعند. وقتی ما آنها را می‌بینیم می‌پنداریم که آنها هم مثل ما بیدار دنیاوند و به آن می‌اندیشند؛ در حالی که آنها اصحاب کهفند و از دنیا در خوابند و هرگز به آن نمی‌اندیشند.

عارفان و جاذبه‌ی دنیا؟!!

خوشا به حال خواب رفتگان از دنیا اگر چه این سخن در معده‌ی فکر بسیاری از روشن فکر مآبان، غیر قابل هضم است و می‌گویند: دعوت به رکود و جمود و تنبلی و بی‌عاری می‌کنید ولی خیر از شما چه پنهان که آن خواب رفتگان از دنیا و بیداران نسبت به

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۰.

۲- همان، آیه‌ی ۲۵.

۳- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۸.

آخرت از فعال ترین مردم در همین دنیا هستند. اما فعّالیتشان عاقلانه و عادلانه و خدمتگزارانه است نه برای رنگین نمودن سفره‌ها و عالی ساختن مرکب‌ها و مسکن‌ها و به دست آوردن مقام و منصب‌ها. ما از امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) آخرت گراتر نداریم و هم از او فعّالتر و پرکار و پر تلاش تر نداریم. او در میان بیابان بیل می‌زد و احداث قنات و نخلستان می‌کرد اما فوراً می‌نوشت: این وقف فقرای مدینه است و احدی حتّی وارث هم حقّ تصرف در آن را ندارد!! در حالی که لباس خودش وصله‌دار بود و فرش خانه‌اش حصیر و خوراکش نان جوین و اندکی نمک! کسی که می‌گوید:

(لَا تُفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ عِنْدِي أَزْهَدَ مِنْ عَفْطَةِ عَنُرٍ)^۱

«این دنیای زیبای شما در نظر من [که علی هستم] از آب دماغ بز پست تر است».

آدم عاقل که برای به دست آوردن آب دماغ بز زمین را بیل نمی‌زند و خود را به رنج و تعب نمی‌افکند. آری! او در عین آخرت گرایی کامل، فعّال و تلاشگر در دنیا بود اما برای ارتقاء درجات آخرتش نه برای مسابقه دادن با دنیا داران. او خواب رفته‌ی از دنیا بود. پس خوشا به حال خواب رفتگان از دنیا ولی:

حال پخته درنیابد هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام

خواندن و شنیدن حالات تربیت یافتگان در مکتب دین آنچنان حیرت‌انگیز است که در نظر امثال ما افراد عادی غیر قابل باور می‌آید.

حال خوش دنیا در گرو دل‌کندن از دنیا

نوشته‌اند در زمان سابق که غلام و کنیز به صورت بردگی خرید و فروش می‌شد؛ تاجری غلامی خرید. آن غلام به خواجه‌اش گفت: من روزها در خدمت شما هستم ولی از شما تقاضا می‌کنم شب‌ها مرخصم کنید دنبال کار شخصی‌ام بروم و در عوض این رخصت که به من می‌دهید؛ مبلغی معین کنید که بپردازم. خواجه هم این قرارداد را پذیرفت. او هر روز موقع غروب دست از کار می‌کشید و دنبال کار خود می‌رفت و صبح اوّل وقت آن مبلغ مقرر را می‌آورد و به خواجه‌اش تقدیم می‌کرد.

مدّتی گذشت تا خواجه به فکر افتاد که این غلام شب‌ها کجا می‌رود و چه کار می‌کند و پول از کجا می‌آورد؟! حسّ کنجکاوی وادارش کرد و یک شب که غلام دست از کار

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳، قسمت ۶.

کشید، او دنبالش رفت. دید به قبرستان خارج شهر رفت و در گوشه‌ی قبرستان اتاکی بود. داخل آن اتاقک رفت. آبی تهیه کرد و خود را شستشو داد و وضو گرفت! لباس کار از تن کند و پیراهن سفید و پاکیزه‌ای پوشید و رو به قبله ایستاد و نماز واجب خود را خواند و پس از نماز به سجده افتاد و سجده‌اش طول کشید! خواجه هم از جایی به طوری که او نفهمد مراقبش بود. دید سر از سجده بلند کرد و دست به دعا برداشت و با خدا مشغول راز و نیاز شد. دید عجب حالی و عجب انسی با خدا دارد! چه شب‌نشینی خوبی و چه محفل شیرین لذت‌بخشی. آنچنان با خدا گرم گرفته و خودمانی صحبت می‌کند و اشک می‌ریزد که هر شنونده‌ای را دگرگون می‌سازد! پس از ساعتی سر به زمین گذاشت و اندکی استراحت کرد و مجدداً برخاست و وضو گرفت و چند رکعت نماز خواند و باز به دعا و مناجات با خدا پرداخت. خواجه از تماشای این حال او لذت می‌برد تا اینکه صبح شد و نمازش را خواند. بعد از نماز دست به دعا برداشت و با کمال سادگی گفت: خدایا خواجه‌ی من از من پول می‌خواهد. در همان حال دید آن مبلغ مقرر کنار سجده‌اش نهاده شد!!

البته می‌دانم برای امثال ما باور کردن اینگونه جریانات دشوار است ولی باید توجه داشت که هم قدرت خدا نامحدود است و هم عالم انسان، عالمی بی‌نهایت وسیع و گسترده و عمیق است و هم روابط بندگان صالح خدا با خدا گوناگون است و خودش فرموده است:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾^۱

«هر کس راه تقوای خدا را [آنچنان که شایسته است] پیش بگیرد خدا راه خروج از تنگنای عالم طبع را به رویش می‌گشاید و رزق او را [اعم از مادی و معنوی] از راهی به او می‌رساند که نه به فکر خودش می‌رسد و نه به فکر دیگران!»

قرآن نمونه‌ها از این نوع الطاف خفیه ارائه فرموده است. درباره‌ی حضرت مریم علیها السلام که از کودکی تحت کفالت حضرت زکریا پیامبر بزرگوار خدا قرار گرفته بود و آن حضرت در بیت المقدس معبد خاصی برای مریم معین کرده بود که جز خود حضرت زکریا احدی به آنجا راه نداشت. حال قرآن می‌فرماید:

﴿...كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا...﴾

«...هر وقت زکریا به معبد مریم می‌رفت؛ می‌دید در نزد او غذا و میوه‌های

مخصوص در غیر فصل هست...».

﴿...قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكَ هَذَا...﴾؛

«...با تعجب می پرسید: ای مریم! این از کجا به تو رسیده است...؟»

﴿...قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾؛^۱

«...می گفت: آن از جانب خداست. خدا به هر که بخواهد رزق بدون حساب

می دهد».

طریق مشخص و محدودی در روزی رساندن به بندگان برای خدا متصور نیست. به هر کسی از هر راهی که بخواهد رزق اعم از مادی و معنوی می رساند.

آن خواجه وقتی آن حال معنوی و این کرامت الهی را در غلام خود دید، دیگر نتوانست خود را نگه دارد. با شتاب تمام وارد آن اتاقک شد و خود را انداخت روی پاهای غلام و پاهای او را می بوسید و گریه کنان عذرخواهی می کرد و می گفت: غلام منم. مولا تویی. از جسارت ها که تاکنون نسبت به تو روا داشته ام معذرت می طلبم مرا ببخش و عفو کن. تا زنده ام خدمتگزار تو خواهم بود. آن غلام وقتی چنین دید دست به دعا برداشت که خدایا من سَرِی میان خودم و تو داشتم. اینک که فاش شد؛ دیگر نمی توانم بمانم مرا ببر. در همان حال جان از تنش جدا شد و پیکر بی روحش به آغوش خواجه اش افتاد.

﴿عَبْدِي أَطْعَمَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي﴾؛

«بنده ای من مطیع من باش تا همچون خودم مطاع و فرمانروای در عالمت گردانم».

ای ده دله ای صد دله دل یک دله کن مهر دگران را ز دل خود یله کن
یک شب تو به اخلاص بیا بر در ما برنامد اگر کام تو آن دم گله کن

نیروهای شگفت انسان!

اگر سیم جان انسان اندکی به منبع برق اتصال پیدا کند کار تمام است و سراپای وجودش روشن می شود و عالمی را روشن می کند. منتها مردمی که خودباخته ای دنیا و فرورفته ای در لجنزار اهواء نفسانی هستند و جز نیل به منافع مادی هدفی ندارند وقتی سخن از اینگونه اتصالات روحی می شنوند تعجب می کنند و آن را به استهزا می گیرند و گوینده را هم

۱- سوره آل عمران، آیه ی ۳۷.

به خرافه‌گویی متهم می‌کنند و می‌گویند: مگر این ممکن است که انسانی با یک اشاره‌ی انگشت، ماه را در آسمان دو نیمه کند و بعد آن دورا به هم پیوند دهد که قرآن گفته است:

﴿اَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^۱

«نزدیک شد ساعت [قیامت] و ماه شکافته شد»!

مگر می‌شود انسانی فرمان به درخت ریشه‌دار بدهد که از جا حرکت کند و نزد من بیا و شهادت به رسالت من بدهد و به جای خود برگردد. درخت هم اطاعت فرمان کند که این موضوع در نهج‌البلاغه آمده است.^۲ مگر ممکن است امیرالمؤمنین (علیه السلام) در آن واحد کنار هزاران محضر که در نقاط مختلف عالم در حال جان دادن هستند حاضر شود یا بگویم بر اثر دعای یک غلام از آسمان پولی کنار سجاده‌اش نهاده شود؟

آری! این منکران و مشککان نمی‌دانند که جان و روح انسان موجود مرموزی است. پیچیدگی‌ها و ابهاماتی دارد. نیروهایی شگفت در درونش منطوقی^۳ است که اگر آن نیروها بارز گردد؛ در اعماق زمین و آسمان تصرفات عجیب و حیرت‌انگیز از خود نشان می‌دهد! شما ملاحظه می‌فرمایید: این آب موجودی است نرم و ملایم و آرام به ظاهر از آن کاری ساخته نیست. اما نوشته‌اند:

دانشمند متفکری در اتاق خود مشغول مطالعه بود. دیگ پر از آب هم روی آتش می‌جوشید. در این اثنا مرد دانشمند متوجه شد که در دیگ تکان می‌خورد. آب که می‌جوشد در دیگ را تکان می‌دهد! پس از مدتی فکر و اندیشیدن در جوشش و بی‌قراری آب به این نتیجه رسید که معلوم می‌شود: آب ملایم و آرام در درون خود نیرویی قوی دارد که اگر بجوشد و از حال جمود و رکود بیرون آمده و تیرگی‌ها را از خود بریزد و حال صفا و تجردی به خود گرفته و بخار شود، آن نیروی مکنون در وجودش بارز می‌شود و می‌تواند اجسام سنگین و اجرام ثقیله را حرکت دهد. این اولین قدمی بود که بشر دانشمند در راه کشف نیروی بخار برداشت و سپس با تبادل افکار فراوان به این نتیجه رسیده‌اند که هم‌اکنون آثار آن فکر را مشاهده می‌کنیم.

۱- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۱.

۲- نهج‌البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۲۳۴، قسمت ۱۴.

۳- منطوقی: در هم پیچیده.

نیروی بخار را استخدام کرده‌اند و با این نیرو چه کارها می‌کنند و چه مشکلاتی از زندگی حل می‌کنند. حرکت ماشین‌ها در جاده‌ها و کشتی‌ها در دریاها و کارخانه‌ها در صحراها و ... همه از برکات این نیروی بخار است. اما بخار چیست؟ بخار همان مرتبه‌ی تلطیف شده‌ی آب است. همین آبی که اگر در گوشه‌ای می‌ماند متعفن و بی‌اثر می‌شد؛ در اثر جوشیدن و بخار شدن، این نیرو از آن بارز شده است که اگر دیگ بخار منفجر شود ساختمان عظیمی را می‌خواباند و غوغا می‌کند.

و اگر انسان درونش به جوش آید...

حال شما ببیندیشید این آب مرده‌ی بی‌عقل و شعور این چنین نیروی شگفت‌انگیز در درونش نهفته است که وقتی به حال صفا و تجرد در آمد آن نیرو از وی بروز می‌کند! آیا انسان زنده‌ی با عقل و هوش از آب مرده‌ی بی‌عقل و شعور بی‌عرضه‌تر و کم‌قدرت‌تر است؟! آیا باورمان نمی‌شود که اگر این انسان با این پیچیدگی‌ها و ابهاماتی که در گُمون^۱ جان و روحش وجود دارد تحت تأثیر عوامل تصفیه و تربیت قرار گیرد و اندکی از این آلودگی‌های نفسانی و کدورت‌های حیوانی خود را پاک گرداند و مقداری در میان دیگ‌های تعلیم و تربیت انبیاء علیهم‌السلام و رجال آسمانی بجوشد و حال صفا و تجردی یافته و راه آسمان و معنی پیش بگیرد، آیا باورمان نمی‌شود که چنان قوت و قدرتی از وی بارز می‌شود که متصرف در آسمان و زمین می‌گردد و ماه و خورشید فلک را به تسخیر خود درمی‌آورد؛ با یک اشاره‌ی دل انقلاب در ارکان عالم می‌افکند. درخت خشکیده را سرسبز و خرم می‌سازد و امواج خشمگین دریا را فرو می‌نشانند.

قصه‌ی شگفت‌انگیز اباعبدالله الحسین علیہ السلام

سر بریده‌ای از بالای نی قرآن می‌خواند:

﴿أُمِّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا﴾^۲

به‌راستی که ای حسین! قصه‌ی تو از همه شگفت‌انگیزتر و اعجب‌العجایب است.

سر بی‌تن که شنیده است به لب آیه‌ی کهف

یا که دیده است به مشکاة تنور آیه‌ی نور؟!

۱- گُمون: پوشیده شدن.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۹.

یا از گلوی بدن پاره پاره‌ی بی‌سر پیام به شیعیان و دوستانش بدهد:

(شِيعَتِي مَهْمَا شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَادْكُرُونِي)؛

(اِنْ وَجَدْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ قَتِيلٍ فَاَنْذِرُونِي)؛

«دوستان من! هر وقت آب سرد و گوارا نوشیدید یا دی از لب‌های عطشان من نمایید».

«اگر غریبی یا کشته‌ای دیدید برای من ندبه کنید».

(لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعاً تَنْظُرُونِي)؛ ای کاش شما همه روز عاشورا بودید و

می‌دیدید که چگونه من طفل شیرخوارم را روی دستم گرفته برایش آب می‌طلبیدم. (كَيْفَ

اسْتَشَقَى لِطِفْلِي فَاَبَوَا اَنْ يَزَحْمُونِي)؛ ولی آنها بجای آب با تیر سه شعبه گلوی من را دریدند!!

(وَ اَنَا السَّبْطُ الَّذِي مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ قَتَلُونِي وَ يَجْرِدُ الْخَيْلُ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْدًا

سَخَقُونِي)؛

«من آن سبط پیامبرم که بدون هر جرمی مرا کشتند و ...».

میهمان آمدم و تشنه لبان کشته شدم از شرار سم اسبان تن عریانم سوخت

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَيْكَ

مِنِّي سَلَامٌ اللَّهُ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ

الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ؛

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ

عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ؛

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٨﴾ فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ ءَامَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا
ءَامَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ
إِلَىٰ حِينٍ

« پس چرا هیچ یک از آبادی‌ها ایمان نیاوردند آنگونه که ایمانشان نافع به
حالشان باشد؟! مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند، عذاب خوار کننده‌ی
در زندگی دنیا را از آنان برطرف ساختیم و تا مدت معینی [پایان عمرشان]
کامیابشان نمودیم».

وجه تسمیه‌ی سوره‌ی یونس علیه السلام

در این آیه اشاره‌ای به داستان قوم یونس علیه السلام شده که چگونه بعد از عناد و لجاجی
که در مقابل حق داشتند و دعوت پیامبر زمانشان را نپذیرفتند و به همین جهت زمینه‌ی بلا و
عذاب برای آنها فراهم شد ولی عاقبت توبه کار شدند و بر اثر توبه‌ی واقعی هم بلا و عذاب
از آنها برطرف گردید و هم زندگی سعادت‌مندانه‌ای نصیبشان شد و احتمالاً به همین مناسبت
این سوره، «سوره‌ی یونس» نامیده شده است.

نفرین حضرت یونس علیه السلام

حضرت یونس علیه السلام از پیامبران بزرگوار خداست. البتّه از انبیای اولوالعزم (صاحب
کتاب و شریعت) نبوده بلکه تابع و مبلغ شریعت حضرت موسی علیه السلام بوده است که در سنّ
سی سالگی مبعوث به نبوّت شد و قریب چهل سال مردم و قوم خود را دعوت به توحید کرد.
در این مدّت تنها دو نفر به او ایمان آوردند! یکی از آنها مرد عابدی به نام «تنوخا» یا
«ملیخا» و دیگری مردی عالم و حکیم به نام «رویل» بود. عاقبت یونس علیه السلام از دست قومش
به ستوه آمد و نفرینشان کرد و از خدا تقاضای انزال عذاب بر آنها نمود! همان گونه که

حضرت نوح علیه السلام پس از نهصد و پنجاه سال ندای دعوت دادن در میان قوم خود از طغیان آنها سخت دردناک شد و نفریشان نمود که خدا می‌فرماید:

﴿وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾^۱

«نوح گفت: خدایا! احدی از کفار را در روی زمین باقی نگذار زیرا اگر بمانند هم بندگان تو را گمراه می‌کنند و هم خودشان نیز جز نسلی کافر و فاجر از خود تولید نمی‌نمایند؛ [طوفانی فراگیر آمد و نابودشان ساخت].»

لذا حضرت یونس علیه السلام نیز قوم خود را نفرین کرد و خدا هم وعده‌ی عذاب داد و سال و ماه و روز و ساعت عذاب معین شد که روز چهارشنبه نیمه‌ی ماه شوال آن سال مقارن طلوع آفتاب عذاب بر آن قوم طاعی نازل خواهد شد. وقتی حضرت یونس علیه السلام وعده‌ی عذاب از خدا گرفت نزد آن دو نفری آمد که به او ایمان آورده بودند و آنها را از جریان (عذاب) آگاه ساخت. مرد عابد از این خبر بسیار خوشحال شد و گفت: کار خوبی کردی زیرا این مردم از طغیان و عصیان دست‌بردار نخواهند بود و جز اینکه زمین از لوث وجودشان پاک گردد؛ چاره‌ای نیست! اما مرد عالم بسیار ناراحت شد و بعد از تأمل و تفکر گفت: به نظر من شما در این مورد عجله و شتاب فرموده و زود از دست قوم خود رنجیده‌اید! بهتر این بود که تحمل بیشتری می‌فرمودید به امید اینکه به راه بیایند.

حضرت یونس علیه السلام فرمود: نه، می‌دانم اینها ایمان نخواهند آورد و جز نابود کردنشان چاره‌ای نیست و از خدا هم وعده‌ی عذاب گرفته‌ام.

اتمام حجت حضرت یونس علیه السلام با مردم زمان خود

پیامبر بزرگوار خدا برای آخرین بار میان مردم آمد و آنها را از عذاب خدا ترسانید و هشدارشان داد که روز چهارشنبه نیمه‌ی شوال عذاب بر شما نازل خواهد شد! آنها به روال کار همیشگی‌شان خنده‌های مسخره‌آمیز سر داده و یونس علیه السلام را به تمسخر و استهزا گرفتند و با اهانت و جسارت تمام او را از خود طرد کردند. ناچار آن حضرت روز قبل از روز میعاد عذاب، برای اینکه در میان گنهکاران نباشد از شهر بیرون رفت. تنوخوا آن مرد عابد نیز همراه آن حضرت از شهر خارج شد. ولی روبیل آن مرد عالم و حکیم میان مردم ماند که

شاید برای نجات آنان از عذاب خدا چاره‌ای بیندیشد.

با این فکر بالای کوه بلندی رفت که در بیرون شهر بود ایستاد و با صدای هر چه بلندتر فریاد کشید و مردم را به سوی خود دعوت نمود. جمعیتی که صدای او را شنیدند به سمت او آمدند و چون او را نسبت به خود دلسوز و مهربان شناخته بودند، دسته‌دسته بر جمعیت پای کوه افزوده شد و او هم با شور و حرارت بسیار گفت: ای مردم! مطمئن باشید که جناب یونس علیه السلام پیامبر خداست و راست می‌گوید. او از دست شما رنجیده خاطر گشته و از خدا تقاضای عذاب کرده است و فردا حتماً عذاب بر شما نازل می‌شود! توبه کنید و دست از عصیان و طغیان بردارید و خود را به عذاب دائم مبتلا نسازید. گفتار او در مردم اثر کرد و سخت به وحشت افتادند و گفتند: حال ما چه کنیم. یونس علیه السلام که از میان ما بیرون رفته است و دسترسی به او نداریم. اینک ما هستیم و شما، بگو چکار کنیم که خدا توبه‌ی ما را بپذیرد و به عذاب مبتلایمان نسازد.

گفت: به نظر من وظیفه‌ی شما این است که امشب همه‌ی شما از شهر بیرون بیایید و پای این کوه اجتماع کنید. اطفال شیرخوار خود را از مادرها جدا کنید در یک سمت بیابان قرار دهید و مادرها در سمت دیگر تا شیرخواران از گرسنگی بنالند و مادران از ناله‌ی آنها بگریند! حیوانات از گاو و گوسفند و شترها را نیز چنین کنید تا بچه‌ها و مادرانشان از فراق یکدیگر صدا کنند. شماها خودتان نیز از مرد و زن و پیر و جوان دست به دعا بردارید و تضرع کنان و اشک ریزان از خدا بخواهید توبه‌ی شما را بپذیرد. همچنان باشید تا آفتاب طلوع کند.

خود روییل برای اینکه در جمع گنهکاران محکوم به عذاب نباشد از شهر بیرون رفت و در یک گوشه‌ی بیابان که از آنها دور باشد و صدای ناله‌ی آنها را بشنود ایستاد و دست به دعا برداشت. آنها هم چون به راستی وحشت کرده بودند؛ طبق دستور روییل عمل کرده و همگی پای کوه آمدند و شیرخوارها را از مادرها جدا کردند و صدای ضجه و شیون از همه جای بیابان به آسمان برخاست. ناله‌های حیوانات و آدمیان به هم پیچید و فضایی مملو از اشک و آه و ناله و افغان به وجود آمد. در همان حال بودند تا صبح شد و همگی چشم به افق دوخته انتظار طلوع خورشید را داشتند.

ظهور آثار عذاب الهی

همین که خورشید از افق سر کشید دیدند هوا منقلب شد! ابرهای سیاه صفحه‌ی آسمان را پوشانید! طوفانی مهیب برخاست و صداها‌ی رعب‌انگیز از همه جا بلند شد! آن بینوایان با اضطراب تمام به درگاه خدا نالیدند و از عمق جان توبه کار شدند. چند ساعتی به همین حال بودند و با یقین به نابودی خود بر ضجّه و ناله‌ی خویش افزودند. در واقع آن طوفان هلاکت‌بار، دریای غضب و خشم خدا بود که به خاطر نفرین جناب یونس علیه السلام به خروش آمده بود و می‌خواست آن قوم طاغی را همچون لقمه‌ای به کام خود در کشد! اما از این سو دل‌های توبه کار و چشم‌های اشکبار مردم بینوا هم دریای رحمت و عفو خدا بود که با راهنمایی روییل آن مرد عالم به جوش آمده بود! دریای غضب از آن سو و دریای رحمت از این سو به مصاف یکدیگر آمده و پنجه به پنجه‌ی هم افکندند تا کدام غالب و کدام مغلوب گردد؟

پیشی گرفتن رحمت خدا بر غضبش

ولی به حکم اینکه:

(سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ)؛^۱ «همیشه رحمت خدا بر غضبش سبقت دارد».

آن خدای مهربان که صلا‌ی عفو و رحمت و مغفرت داده و فرموده است:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...﴾؛

«[ای پیامبر] بگو: ای بندگان اسرافکار من از رحمت خدا مأیوس نباشید...»!

﴿...إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا...﴾؛^۲

«...خدا همه‌ی گناهان را [به شرط توبه‌ی راستین] می‌آمرزد...»!

او که گفته است:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ...﴾؛^۳

«[ای پیامبر!] وقتی بندگان من از تو راجع به من می‌پرسند همانا من نزدیکم.

مرا که بخوانند، اجابتشان می‌کنم...».

(أَنَا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمُتَكْسِرَةِ)؛ «من در کنار دل‌های شکسته‌ام».

۱- دعای جوش کبیر، بند ۱۹.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸۶.

آری؛ از این رو دریای رحمت بر دریای غضب پیشی گرفت و طوفان عقب‌نشینی کرد و تدریجاً از سَوْرَت^۱ آن کاسته شد تا وقت نماز ظهر رسید و درهای رحمت حق به روی بندگانش گشوده شد! فرموده‌اند: هنگام فرا رسیدن وقت نماز ندا از آسمان می‌آید: (قُومُوا إِلَىٰ نِیرَانِكُمْ الَّتِیْ أَوْ قَدْ تُمُوها عَلَىٰ ظُهُورِكُمْ فَأَظْفُوها بِصَلَوَتِكُمْ)^۲ «برخیزید آتشی‌هایی را که با اعمالتان بر دوش خویش افروخته‌اید با نمازتان خاموش کنید».

دیدند کم‌کم عذابی که تا بالای سرشان آمده بود و نفس‌ها را در سینه‌ها تنگ کرده بود؛ دارد بالا می‌رود. ابرهای سیاه کنار رفت طوفان فرو نشست و آسمان صاف شد و چهره‌ی زیبای خورشید در وسط آسمان بنای درخشندگی گذاشت! توبه‌کاران که عمری تازه به دست آورده و جانی نو گرفته بودند تبریک‌گویان با هم مصافحه کردند. مادرها بچه‌ها را در آغوش گرفتند و فضایی مملو از نور و سرور به وجود آمد. در این اثنا جناب روبیل هم وارد شهر شد و مردم اطراف او را گرفتند و هر یک به نوعی اظهار تشکر از وی نمودند که ما را بیدار کردی و از چنگال عذاب خدا رهایی دادی که خدا می‌فرماید:

﴿لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾

«وقتی آنان [قوم یونس علیهم‌السلام] ایمان آوردند؛ ما عذاب خواری در زندگی دنیا را از آنها برطرف ساختیم و تا زمانی [زمان مرگشان] از زندگی خوش برخوردارشان نمودیم».^۳

پاسخ به یک شبهه!

حال اینجا به این نکته باید توجه داشت که این توهّم به ذهن کسی نیاید که اراده‌ی آن مرد عالم اراده‌ی حضرت یونس پیامبر خدا را خنثی کرده و او از خدا عذاب خواسته و این جلوی عذاب را گرفته است. خیر، این چنین نیست بلکه تمام این جریانات از اوّل تا آخر یک برنامه‌ی تنظیم شده‌ی از جانب خدا در دو قسمت است که قسمت اوّل آن به

۱- سورت: شدّت، تندی.

۲- روضة الواعظین، صفحه‌ی ۳۷۴، از رسول خدا ﷺ.

۳- تفسیر نورالثقلین، جلد ۲، صفحات ۳۲۱ و ۳۲۶.

وسیله‌ی حضرت یونس پیامبر بزرگوار خدا لازم بود اجرا شود و آن نفرین آن حضرت درباره‌ی قوم طاغی و تقاضای نزول عذاب بر آنها بود و خدا اجابت فرمود و زمینه‌ی نزول عذاب به آن نحوی که بیان شد پیش آمد و قسمت دوم آن به وسیله‌ی روبیل آن مرد عالم باید اجرا می‌شد که او در غیاب حضرت یونس علیه السلام به انداز مردم پردازد و آنها را با کلام شورانگیز خود دعوت به توبه و بازگشت از مسیر طغیان و عصیان بنماید و سرانجام خداوند توبه‌ی آنها را بپذیرد و رفع بلا از توبه‌کاران نموده و مجدداً یونس علیه السلام را میان قوم خود برگرداند و آنها را مطیع و منقاد^۱ یونس بسازد و با اجرای این برنامه اولاً اثر سوء طغیان بر خدا را نشان داده که سبب نزول بلا در همین دنیا می‌شود و ثانیاً تأثیر نفرین حضرت یونس پیامبر خدا را ارائه نموده که دریای غضب و خشم خدا را به تلاطم می‌آورد و عذاب را تا بالای سر مردم فرود آورده و نفس‌ها را در سینه‌ها تنگ می‌کند و ثالثاً ارزش وجود یک عالم را در میان یک امت بارز کرده که چگونه با نفوذ کلام خود دل‌ها را دگرگون نمود و طغیان‌گران را توبه‌کار ساخت و در نتیجه امتی را از چنگال بلا رها کنید و معنای (الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الانبیاء) و همچنین معنای (عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَانبِیاءَ بَنِی إِسْرَئِیلَ) را با رعایت حدود و مراتب به منصه‌ی^۲ بروز و ظهور رسانید و حاصل آن که مجموع این جریان برنامه‌ی واحدی است از جانب خدا که یک قسمت آن به دست یونس علیه السلام و دیگر قسمت آن به دست روبیل اجرا شده است و صدر و ذیل آن با هم منافاتی ندارند.

نقش والای عالم ربانی

در روایتی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

(فَقِیْهُ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَىٰ إِبْلِیسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ)؛^۳

«تحمّل یک عالم آگاه برای شیطان از هزار عابد دشوارتر است».

در روایت دیگری است که ابلیس از مرگ احدی آنچنان خوشحال نمی‌شود که از

مرگ یک عالم می‌شود. این گفتار نورآفرین از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

(أَيُّهَا النَّاسُ وَ أَيْمُ اللَّهِ مَا كَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِي غَضٍّ نِعْمَةٍ مِنْ عَيْشٍ فَزَالَ

۱- منقاد: فرمانبردار، مطیع.

۲- منصه: محل ظاهر شدن چیزی.

۳- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۶.

عَنْهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحَوْهَا لِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ حِينَ نَزَّلُ بِهِمُ النَّقْمَ وَ تَزُولُ عَنْهُمْ النَّعْمُ فَزَعُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نَبَاتِهِمْ وَ وَلَهُ مِنْ قُلُوبِهِمْ لَرَدٌّ عَلَيْهِمْ كُلَّ شَارِدٍ وَ أَصْلَحَ لَهُمْ كُلَّ فَاسِدٍ؛^۱

«به خدا قسم، هیچ قومی نبوده که زندگی خوش و خرمی داشته‌اند و از دست داده‌اند؛ مگر برای این بوده که مرتکب گناهی شده‌اند! چه آن‌که خداوند درباره‌ی بندگان ستمی نمی‌کند. بی‌جهت از امتی سلب نعمت نمی‌نماید و اگر مردم به هنگام زوال نعمت و نزول نعمت با صدق تبت و اشتیاق قلب به درگاه پروردگارشان تضرع کنند، خدا هر از دست رفته‌ای را به آنها برمی‌گرداند و هر فاسدی را برای آنها صالح می‌سازد».

گرانی و کوتاهی عمر... جلوه‌های دیگر عذاب الهی

در حدیث دیگر آمده است:

(إِذَا غَضِبَ اللَّهُ عَلَى أُمَّةٍ وَ لَمْ يُنْزِلْ بِهَا الْعَذَابَ غَلَتْ أَسْعَارُهَا وَ قَصُرَتْ أَعْمَارُهَا وَ لَمْ تَرْبِحْ تِجَارُهَا وَ لَمْ تَزُكْ ثِمَارُهَا وَ لَمْ تَغْزُرْ أَنْهَارُهَا وَ حُبِسَ عَنْهَا أَمْطَارُهَا وَ سَلَّطَ عَلَيْهَا شِرَارُهَا)؛^۲

«وقتی خدا بر امتی غضب کند و عذاب بر آنها نازل نشود؛ قیمت‌های امتعه^۳ و اجناسشان رو به گرانی می‌رود عمرهاشان کوتاه می‌شود! تجار از تجارتشان سود [مشروع] نمی‌برند و میوه‌هایشان مطلوب نمی‌گردد [همه چیز طعم خود را از دست می‌دهد]! باران‌های به موقع از آنها حبس می‌شود و عاقبت خداوند بدانشان را بر آنها مسلط می‌گرداند!!»

حال آیه‌ی مورد بحث می‌فرماید:

﴿فَلَوْ لَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ﴾

«پس چرا باید هیچ آبادی و قریه‌ای آن‌گونه ایمان نیاورد که نافع به حالش باشد مگر قوم یونس؟»

۱- نهج البلاغه فی فیض خطبه‌ی ۱۷۷.

۲- کافی، جلد ۵، صفحه‌ی ۳۱۷.

۳- امتعه: کالاها، جمع متاع.

یعنی تنها قومی که پس از کفر و الحاد و طغیان به موقع ایمان آورد و از عذاب رهایی یافت؛ قوم یونس علیه السلام بود! دیگران از قبیل قوم نوح و عاد و ثمود و لوط تا لحظه‌ی آخر هم مؤمن نشدند و گروهی مانند آل فرعون وقتی ایمان آوردند که در چنگال مرگ افتاده بودند و آن نفعی به حالشان نبخشید! اما قوم یونس علیه السلام وقتی بیدار شدند که هنوز مرگ را بالمعاینه ندیده بودند و تنها آثار و علایم آن را مشاهده کرده ایمان آوردند و آن نافع به حالشان شد که می‌فرماید:

﴿لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾

«همین که ایمان آوردند [و توبه کار شدند]، ما عذاب خواری در زندگی دنیا را از آنها برطرف ساختیم و تا آخر عمرشان از زندگی خوش برخوردارشان نمودیم».

زندانی شدن در شکم ماهی به خاطر ترک اولی

پس چرا امت‌های دیگر چنین نمی‌باشند؟! ما اینجا قوم یونس علیه السلام را به حال خودشان می‌گذاریم و سراغ جناب یونس علیه السلام می‌رویم که ببینیم آن حضرت کارش به کجا منتهی شد؟ در سوره‌ی ﴿صافات﴾ که تفصیل بیشتری از قصه‌ی یونس علیه السلام را ذکر می‌کند؛ آمده است:

﴿وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ۖ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ﴾^۱

«یونس از مرسلین و فرستادگان خداست. آن قسمت از زندگی‌اش را به یاد آور که از شهر بیرون رفت و در کنار دریا به یک کشتی مملو از بار و جمعیت رسید و در آن نشست».

اینجا از رفتن او تعبیر به ﴿أَبَقَ﴾ شده است و اشعار^۲ به این دارد که بیرون رفتن او از میان مردم خوشایند خدا نبوده و ترک اولی حساب شده است! چون آبق به شخص فراری می‌گویند و این تعبیر نشان می‌دهد که خدا دوست داشته یونس علیه السلام بیشتر از آن در میان مردم بماند و به ارشاد و نصیحت آنان پردازد و به خاطر همین ترک اولی فراری شناخته شده و محکوم به زندانی شدن در شکم ماهی گردیده است!

با سرنشینان کشتی به راه افتادند در وسط دریا ماهی بسیار بزرگی سر از آب بیرون

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۱۳۹ و ۱۴۰.

۲- اشعار: آگاهی دادن.

آورد و راه بر کشتی بست و دهان به سمت سرنشینان باز کرد آنگونه که مطمئن شدند او طعمه‌ی خود را از خود سرنشینان می‌طلبد! گفتند: در میان ما حتماً شخص گنهکاری هست که این ماهی طالب آن است. بنا شد قرعه بکشند به نام هر که در آمد او را به دهان ماهی بیفکنند. اتفاقاً قرعه به نام جناب یونس علیه السلام در آمد؛ ولی چون آثار بزرگواری از سیمایش بارز بود راضی نشدند او را طعمه‌ی ماهی دریا سازند. دوباره قرعه کشیدند باز هم به نام یونس علیه السلام در آمد. دفعه‌ی سوم هم این عمل تکرار شد و بار سوم نیز اسم یونس علیه السلام از قرعه در آمد و ناچار خودش هم تن در داد و او را به دهان ماهی انداختند و ماهی او را چون لقمه‌ای بلعید و سر میان آب فرو برد! چنان که خدا می‌فرماید:

﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ۖ فَالْتَقَمَهُ الْخُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ﴾^۱

«با سرنشینان کشتی در قرعه شرکت کرد و محکوم گشت و به دریا انداخته شد

و ماهی او را همچون لقمه‌ای بلعید در حالی که او سزاوار ملامت بود!»

در روایت آمده است:

(أَوْحَى اللَّهُ إِلَى الْخُوتِ أَنْ لَا تَكَسِرُ مِنْهُ عَظْمًا وَلَا تَقْطَعُ لَهُ وَصْلًا)؛^۲

«خدا به ماهی وحی کرد که استخوانی از او را نشکن و پیوندی از او را قطع مکن».

البته وحی در اینجا «وحی تکوینی» و ایجاد حال خودداری از تأثیر است. همانگونه که در آیه‌ی: ﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...﴾^۳ «خدای تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها خانه‌هایی برگزین...». یعنی تکویناً توانایی خانه‌سازی به زنبور عسل داد، اینجا هم توانایی هضم یونس علیه السلام را از ماهی گرفت آنگونه که توانایی سوزاندن ابراهیم علیه السلام را از آتش نمرودی گرفت و فرمود:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ﴾^۴

«به آتش فرمان دادیم برای ابراهیم سرد و سالم باش».

حال، مدت مکث یونس در شکم ماهی چقدر بوده است مورد اختلاف میان آقایان مفسران است و حداقل نه ساعت و حداکثر چهل شبانه‌روز گفته‌اند و زنده ماندن در این

۱- سوره‌ی صافات، آیات ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه‌ی ۴۰۴.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

۴- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۹.

مدّت به هر حال اعجاز و خرق عادت است! زیرا عادتاً ممکن نیست انسان چند دقیقه در جایی که هوا به او نمی‌رسد زنده بماند تا چه رسد به نه ساعت و یک یا چند هفته یا چهل روز در میان سه ظلمت از ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خدا می‌فرماید:

﴿...فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۱

ذکر و تسبیح حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی موجب نجات او شد!

در میان ظلمات علی‌الدوام مشغول تسبیح خدا بود.

﴿فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَّيْتُ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲

«و اگر نه این بود که او از زمره‌ی تسبیح کنندگان بود؛ در شکم ماهی می‌ماند تا روز قیامت»!!

یعنی شکم ماهی قبر او می‌شد و دیگر به دنیا بر نمی‌گشت یا اینکه هم ماهی و هم یونس علیه السلام در شکم ماهی زنده می‌ماندند تا روز قیامت! هر دو معنا محتمل هست ولی بر اثر مداومت به این تسبیح که معروف به ذکر یونسیه است: ﴿... لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ نگذاشتیم او برای همیشه در شکم ماهی بماند.

﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ وَأُنْبِئْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ﴾^۳

«او را به بیابان بی آب و گیاه از شکم ماهی پرتاب کردیم در حالی که بیمار بود همچون جوجه‌ی ناتوان بی بال و پر^۴ افتاد به ساحل دریا کدو بُنی در کنارش رویاندیم».

بوته‌ی کدو برگ‌های پهن و پر آب دارد که جلوی حرارت سوزان آفتاب را می‌گیرد و می‌گویند مگس هم بر آن نمی‌نشیند. باری! پس از اینکه مدّت زندانش سپری شد؛ مجدداً به سوی قومش فرستادیم:

﴿وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ﴾^۵

۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۸۷.

۲- سوره‌ی صافات، آیات ۱۴۳ و ۱۴۴.

۳- همان، آیات ۱۴۵ و ۱۴۶.

۴- تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه‌ی ۴۳۸.

۵- سوره‌ی صافات، آیات ۱۴۷ و ۱۴۸.

«او را به سوی اقامتی فرستادیم که اگر کسی آنها را می‌دید در نظرش صد هزار و یا بیشتر می‌آمد. آنها ایمان آوردند و تا آخر عمرشان از زندگی برخوردارشان نمودیم».

یک ترک اولی و آن همه رنج و بلا

حال، این همه دشواری‌ها که خدا برای جناب یونس علیه السلام پیش آورد به خاطر یک ترک اولی بود که مرتکب شد و زود از دست قومش رنجیده خاطر گشت و از میانشان بیرون رفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله در دعاهایش به خدا عرض می‌کرد:

(إِلَهِي لَا تَكِلْنِي إِلَىٰ نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا)؛^۱

«خدا یا! هرگز مرا به قدر یک چشم به هم زدن به حال خودم وامگذار».

از حضرتش پرسیدند: یا رسول الله! شما هم این چنین دعا می‌کنید؟! فرمود: یونس یک چشم به هم زدن به حال خود رها شد؛ آن ترک اولی از او صادر گشت و آن همه گرفتاری‌ها برایش پیش آمد؛ چرا من این چنین دعا نکنم؟!^۲ مسیر عبودیت و بندگی آنچنان دقیق است که کوچکترین لغزش از بزرگان و مقربان درگاه خدا سبب انواع بلاها و گرفتاری‌ها برای آنان می‌شود! حضرت آدم علیه السلام مرتکب یک ترک اولی شد و از میوه‌ی درختی که به نهی تنزیهی^۳ از خوردن آن نهی شده بود تناول کرد که از نظر مقام بسیار بالای انبیا علیهم السلام در محضر خدا، ارتکاب ترک اولی برای آنان در حکم عصیان بوده و سبب تنزل از مقام اعلای قرب الهی به حساب می‌آید و لذا وقتی آدم علیه السلام مرتکب آن ترک اولی شد؛ از عرش خدا ندا به گوشش رسید:

(يَا آدَمُ اخْرُجْ مِنْ جَوَارِي فَإِنَّهُ لَا يُجَاوِرُنِي أَحَدٌ عَصَانِي)؛^۴

«ای آدم! از جوار من بیرون شو که نافرمانان راهی به جوار من ندارند».

او از آسمان به زمین تبعید شد در حالی که بدنش سیاه شده بود! آری؛ ابدان انبیا علیهم السلام مانند آینه لطیف و حسّاس است! به مجرد اینکه دود نافرمانی و ترک اولی به روح طیبشان برسد مکدر می‌گردد و بدنشان نیز از کدورت روحشان اثر گرفته و تیره می‌شود نه

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ۵۲۴.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۸۴.

۳- نهی تنزیهی: در برابر نهی تحریمی (که انجام آن حرام است) می‌باشد، یعنی انجام ندادن آن بهتر است.

۴- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۷۱.

مثل روح و پیکر ما که کوه‌های آتش معصیت در آن نمودی ندارد! اگر کمترین غباری برخیزد آینه صفحه‌اش تار می‌شود اما این دیوار و آن تخته سنگ اگر یک ماه هم زیر گرد و غبار بماند، اثری از تیرگی در آن محسوس نمی‌شود؛ آدم علیه السلام از این تیرگی به درگاه خدا نالید. دستور رسید روز سیزدهم ماه را روزه بگیرد؛ در اثر آن یک سوّم بدنش سفید شد! روز چهاردهم را هم روزه گرفت دو سوّم بدن سفید شد و با روزهی روز پانزدهم تمام بدن سفید گردید و لذا روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم در هر ماه «ایام البیض» نامیده شد، یعنی: روزهای سفید و فرزندان او نیز به امر استحبایی موظّف به روزهی این سه روز در هر ماه گشته و فرموده‌اند: هر که در هر ماه این سه روز را روزه بدارد مانند این است که تمام عمر روزه‌دار باشد!^۱

سبب تبعید حضرت آدم علیه السلام به زمین

ما گاهی به این فکر می‌افتیم که چرا پدر بزرگ ما آدم علیه السلام از شجره‌ی مَنهیه^۲ تناول کرد و از آن جَنّتی که در آن اسکان داده شده بود تبعید شد و به این زمین پرمحنت آمد و ما را هم مبتلا کرد؟! اما این فکر یک فکر نوظهور نیست! در روایت آمده است: هزاران سال پیش از ما حضرت موسی علیه السلام از خدا خواست که به من اذن ملاقاتی با آدم علیه السلام بدهد با او صحبتی دارم! اذن ملاقات داده شد و موسی علیه السلام گفت: ای پدر! خدا تو را به دست قدرتش آفرید و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را مأمور به سجده‌ی در مقابلت کرد آنگاه یک دستور به تو داد و فرمود: از میوه‌ی این درخت نخور، تو چرا خوردی و اطاعت فرمان نمودی؟ آدم علیه السلام گفت: ای موسی! در همین توراتی که از جانب خدا به تو نازل شده است دیده‌ای که چه مدّتی قبل از خلقت من این جریان از تقدیر خدا گذشته بوده است؟ موسی علیه السلام گفت: سی هزار سال. آدم علیه السلام گفت: بسیار خوب، پس این همان تقدیر خداست. امام صادق علیه السلام پس از نقل این قصّه فرمود: آدم علیه السلام موسی علیه السلام را معجب کرد.^۳

این حقیقت را باید فهمیده باشیم که تمام نیروهای ادراکی ما محدود است؛ از بینایی و شنوایی تا برسد به تفکر و تعقل که حقایق محدودی را می‌توانیم درک کنیم؛ ما از درک

۱- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۱۷۱.

۲- مَنهیه: نهی شده.

۳- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه‌ی ۱۶۳.

حقیقت روحمان که نزدیکترین چیز به ماست عاجزیم و خالقمان گفته است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

«راجع به روح از تو [ای پیامبر!] می پرسند. بگو: روح از عالم امر پروردگار من است و به شما اندکی از علم داده شده است».

این روحی که نفخه‌ی الهی و نشأت گرفته‌ی از عالم امر پروردگار است حقیقتش چیست؟ نمی‌دانید! یعنی شما خودتان را نمی‌شناسید آن وقت می‌خواهید دست‌اندازی به ریشه‌های اصلی عالم خلقت کرده و احیاناً به قضا و قدر خدا پی ببرید که دیده می‌شود افرادی گهگاهی به بحث در این امور می‌پردازند! امام امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب کسی که سؤال از قضا و قدر می‌کرد فرمود:

(طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلَا تَسْلُكُوهُ وَبَحْرٌ عَمِيقٌ فَلَا تَلْجُوهُ وَسِرٌّ لِّلَّهِ فَلَا تَتَكَلَّفُوهُ)^۲

«راهی بس تاریک است وارد آن نشوید. دریایی ژرف است در آن فرو نروید سرّ و راز خداست! در افشای آن خود را به رنج و تعب نیفکنید».

شما همین قدر بدانید که جایگاه اوّل شما جنتی در عالم بالا بوده است که:

﴿... يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...﴾^۳

«...ای آدم! تو و همسرت در جنت ساکن شوید...».

و بر اثر لغزشی که از پدر بزرگ شما حضرت آدم علیه السلام صادر شده است و شما از راز و رمز اصلی آن بی‌خبرید به این عالم آمده‌اید! در این عالم به شما عقل و اراده و اختیار داده‌اند و پیغمبر دارنده‌ی وحی و کتاب فرستاده و گفته‌اند: طبق این نسخه و این برنامه عمل کنید تا بار دیگر شما را به همان جایگاه نخستیتان و بلکه به مراتب بهتر و عالی‌تر از آن برسانیم و بیش از این هم شما تکلیفی ندارید. در اسرار قضا و قدر الهی هم کنجکاوی ننمایید که به جایی نمی‌رسید و جز ضلالت و حیرت چیزی نصیبتان نمی‌شود! از دستورات آسمانی خدا که به صورت «دین» به دست شما داده است تخلف نکنید که آثار شوم آن در دنیا و آخرت دامنگیرتان می‌گردد.

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۲۷۹.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۵.

آیا نباید عبرت بگیریم؟!

دیدیم که یک ترک اولی با حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام چه کرد و برای جناب یونس علیه السلام چه گرفتاری‌ها پیش آورد. آیا این همه گناهان و بی‌پروایی‌ها در امر دین خدا برای ما چه بلاها و عذاب‌ها به دنبال خواهد داشت؟

کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:

(قَوْمٌ يَعْمَلُونَ بِالْمَعَاصِي وَ يَقُولُونَ نَرْجُو فَلَا يَزَالُونَ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَهُمُ الْمَوْتُ)؛

«مردمی مرتکب گناهان می‌شوند و می‌گویند: امیدواریم [به رحمت خدا و شفاعت اولیای خدا] و تا آخر عمرشان به همین اعتقاد و عمل ادامه می‌دهند».

(قَالَ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ يَتَرَجَّحُونَ فِي الْأَمَانِي)؛

«فرمود: اینها مردمی هستند که در میان آرزوها در رفت و آمدند»!

در سابق بچه‌ها دو سر طنابی را به شاخه‌ی درختی می‌بستند و در وسط آن می‌نشستند و تاب می‌خوردند و در هوا در حال رفت و آمد بودند. به آن طناب می‌گویند «ارْجُوْحَه». امام علیه السلام فرمود: این مردم مدّعی رجاء^۱ مانند همان بچه‌های سوار بر ارجوحه در میان آرزوها و اهواء نفسانی خود در حال رفت و آمدند!

(كَذَّبُوا لَيْسُوا بِرَاجِينَ إِنَّ مَنْ رَجَا شَيْئًا طَلَبَهُ وَ مَنْ خَافَ مِنْ شَيْءٍ هَرَبَ مِنْهُ)^۲

«دروغ می‌گویند! اینها اهل رجاء نیستند. کسی که واقعاً امید به چیزی دارد دنبالش می‌رود و کسی که از چیزی می‌ترسد از آن می‌گریزد».

اگر اینان رجاء بهشت دارند چرا دنبالش نمی‌روند و اگر از جهنم می‌ترسند چرا به سویش می‌روند؟! تنها حرف بهشت و جهنم می‌زنند! در واقع عملاً نه طالب بهشت هستند و نه هارب^۳ از جهنم!

شیعیان حقیقی ما اندکند!

مردی به نام ابوالصباح کنانی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد:

۱- رجاء: امید.

۲- کافی، جلد ۲، صفحه ۶۸.

۳- هارب: فراری، گریزان.

(مَا نَلْقَىٰ مِنَ النَّاسِ فِیْكَ)؛

«ما به خاطر انتساب به شما از مردم چه ها که می کشیم؟!»

(فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَمَا الَّذِی تَلْقَىٰ مِنَ النَّاسِ فِیَّ)؛

«امام ﷺ فرمود: از مردم به خاطر من چه می کشید؟!»

(فَقَالَ لَا یَزَالُ یَكُونُ بَیْنَنَا وَبَیْنَ الرَّجُلِ الْكَلَامُ فِیَقُولُ جَعْفَرُی خَبِیْثٌ)؛

«گفت: ما با هر که حرفمان می شود! می گوید: ای جعفری خبیث!»

(فَقَالَ یُعِیْرُكُمُ النَّاسُ بِی)؛

«امام ﷺ فرمود: آیا مردم به خاطر من شما را سرزنش می کنند [و من مایه ی

عیب و ننگ شما شده ام]؟!»

(فَقَالَ لَهُ أَبُو الصَّبَّاحِ نَعَمْ)؛ «ابو الصَّبَّاح گفت: بله».

(فَقَالَ مَا أَقَلَّ وَاللَّهِ مَنْ یَتَّبِعُ جَعْفَرًا مِنْكُمْ)؛

«امام فرمود: به خدا قسم چه بسیار اندکند کسانی از شما که پیروی از جعفر می کنند!»

(إِنَّمَا أَصْحَابِی مِنْ أَشْتَدَّ وَرَعُهُ وَ عَمِلَ لِخَالِقِهِ وَ رَجَا ثَوَابَهُ فَهَؤُلَاءِ

أَصْحَابِی)؛^۱

«اصحاب من کسانی هستند که ورع شدید دارند و برای خالقشان کار می کنند

و امید ثواب او را دارند؛ اینانند اصحاب من».

حقیقت آن که ما مدعیان تشیع با اخلاق و اعمال زشت خود مایه ی عیب حضرت

جعفر ﷺ شده ایم که خود را جعفری نامیده ایم و بجا فرمودند:

(كُونُوا لَنَا زَيْنًا وَ لَا تَكُونُوا شَيْنًا)؛^۲ «زینت بخش ما باشید و عیب ما نباشید».

صرف ادّعیای شیعه بودن کافی نیست

این کلام تکان دهنده را نیز از حضرت امام باقر ﷺ بشنویم اگر چه گفتن و شنیدن

این سنخ از احادیث برای بسیاری از ما درد آور است اما امثال ما که خود را متصدی امر

تبلیغ کلام خدا و اولیای خدا ﷺ ارائه کرده ایم مسئول آن در روز جزا خواهیم بود که چرا

۱- کافی، جلد ۲، صفحه ی ۷۷.

۲- همان.

کلام ما را به پیروان ما نرساندید؟ مرحوم کلینی (رض) از حضرت امام باقر علیه السلام نقل کرده که به جابر فرمود:

(يَا جَابِرُ أَيْكَتَفَى مَنِ انْتَحَلَ الشَّيْعَ أَنْ يَقُولَ بِحُبِّنا أَهْلَ الْبَيْتِ فَوَ اللَّهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنْ اتَّقَى اللَّهَ وَ أَطَاعَهُ...);

«ای جابر! آیا کسی که ادعای تشیع کرده و اعتراف به محبت ما اهل بیت دارد به همین ادعا اکتفا می کند [و خود را مستغنی از عمل به تکالیف خدا می داند]؟ در صورتی که به خدا سوگند از شیعه‌ی ما محسوب نمی شود مگر کسی که تقوای خدا پیشه کرده و اطاعت فرمان خدا بنماید».

(يَا جَابِرُ لَا تَذْهَبَنَّ بِكَ الْمَذَاهِبُ حَسِبَ الرَّجُلُ أَنْ يَقُولَ أَحَبُّ عَلِيًّا وَ أَتَوَلَّاهُ ثُمَّ لَا يَكُونُ مَعَ ذَلِكَ فَعَالًا);

«ای جابر! مسلک و مذهب‌های گوناگون تو را از راه بیرون نبرند. مرد چنین می پندارد که [تنها ملاک نجات و سعادتش این است که] بگوید: علی را دوست می دارم و او را به ولایت می پذیرم و در عین حال اهل عمل و فعال [در انجام وظایف دینیش] نباشد»!؛

(فَلَوْ قَالَ إِنِّي أَحَبُّ رَسُولَ اللَّهِ فَرسولُ اللَّهِ ﷺ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ ﷺ ثُمَّ لَا يَتَّبِعُ سِيرَتَهُ وَ لَا يَعْمَلُ بِسُنَّتِهِ مَا نَفَعَهُ حُبُّهُ إِيَّاهُ شَيْئًا);

«اگر بگوید: من رسول خدا ﷺ را دوست می دارم و رسول خدا ﷺ بهتر از علی ﷺ است آنگاه پیروی از سیره و رفتار او ننماید و سنت و احکام شریعت او را به کار نبرد تنها محبت او نافع به حال وی نخواهد بود [و به او مصونیت از عذاب خدا نخواهد داد]»!

(يَا جَابِرُ وَ اللَّهُ مَا يُتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَّا بِالطَّاعَةِ وَ مَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَ لَا عَلَى اللَّهِ لِأَحَدٍ مِنْ حُجَّةٍ);

«ای جابر! به خدا قسم برای تقرّب جستن به خداوند تبارک و تعالی راهی جز طاعت و عمل به دستورات شریعت در کار نیست! ما از جانب خدا فرمان تبریّه و امان دادن از آتش [به کسانی که عاری از عمل باشند] در دست نداریم و احدی را بر خدا حجّتی نیست [که بگوید: تو وعده‌ی عفو شیعه را داده‌ای و

من هم شیعه و دوستدار علی هستم».

آنگاه امام علی(ع) ادامه‌ی سخن داد و فرمود:

(مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعًا فَهُوَ لَنَا وَلِيٌّ وَمَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِيًا فَهُوَ لَنَا عَدُوٌّ وَمَا تَنَالُ وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ)^۱

«هر کس مطیع فرمان خداست، او ولی و دوستدار ماست [و از آتش در امان است] و هر کس متخلف از فرمان خداست، او دشمن ما [و محکوم به عذاب خدا] است و راهی برای رسیدن به ولایت و محبت ما نیست جز راه عمل [به دستورات خدا] و ورع».

و در قسمت پایانی روایت دیگری این جمله به صورت مکرر آمده است:

(وَيُحَكِّمُ لَا تَعْتَرُوا وَيُحَكِّمُ لَا تَعْتَرُوا)^۲

«وای بر شما! فریب نخورید؛ وای بر شما! فریب نخورید [به خیال کفایت شیعی بودن و اظهار محبت و ولایت ما نمودن در حال غفلت به سر نبرید که خود را آلوده به گناهان نموده و سرانجام به آتش قهر خدا بسوزید].»

بنابراین اگر روایاتی را می‌بینیم که محبت اهل بیت علی(ع) را به طور مطلق نجات‌بخش در عالم آخرت نشان می‌دهند باید آن روایات را کنار این سنخ از روایات که رعایت تقوی و عمل را شرط لازم در نجات معرفی می‌کنند قرار دهیم تا مقصود حقیقی از آنها به دست آید. آنگونه که در مورد تفسیر قرآن باید متشابهات از آیات را کنار محکومات آنها بنشانیم و آنگاه حقایق مقصوده را به دست آوریم و بدانیم یک انسان متدین عاقل هرگز نمی‌تواند آیات صریح قرآن و روایات معتبر صادر شده‌ی از سوی معصومان علی(ع) را رها کرده و گفتار برخی از گویندگان و اشعار بعضی از مداحان را معیار حرکت در مسیر دین قرار دهد و به اتکال محبت به اهل بیت علی(ع) با کمال بی‌پروایی در امر گناه و عصیان پیش برود که سر از جهنم خواهد در آورد! دین دارای حدود الهی است و قرآن فرموده:

﴿...وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾^۳

۱- کافی، جلد ۲، صفحات ۷۴ و ۷۵.

۲- ورع: پرهیز از گناه و دوری جستن از محرمات خدا.

۳- کافی، جلد ۲، صفحه ۷۶.

۴- سوره ی بقره، آیه ۲۲۹.

«...آنان که از حدود الهی تعدی می کنند اینان همان ظالمانند!»

﴿...وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱

«...و حقیقت آنکه ظالمان عذابی دردناک خواهند داشت.»

ما موظف به ابلاغ پیام اهل بیت علیهم السلام هستیم

البته همانطور که عرض شد، اینگونه سخن گفتن خوشایند بسیاری از مردم ما نیست! تکلیفشان را سنگین می کند و دردناکشان می سازد و گاهی بعضی می گویند این سخنان یأس آور است! ولی خیر یأس آور نیست درد آور است و همین دردآوری هاست که درمان بسیاری از بیماری ها خواهد بود.

چه خوش گفت آن پیر دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش

ما هم که از خود چیزی نمی گوییم و نسخه ای نمی دهیم، آنچه گفته می شود از آیات قرآن و گفتار معصومان علیهم السلام است و ما هم موظف به ابلاغ پیامشان به پیروانشان هستیم. از امام ابوالحسن الرضا علیه السلام منقول است:

رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَخِيَا أَمْرَنَا؛

«خدا مشمول رحمت خود گرداند بنده ای را که امر ما را زنده نگه دارد.»

راوی گفت: (وَ كَيْفَ يُحْيِي أَمْرُكُمْ)؛ چگونه امر شما را زنده نگه دارد. فرمود:

(يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَا تَبْعُونَا)؛^۲

«علوم ما را یاد بگیرد و آنها را به مردم بیاموزد چه آنکه مردم اگر از سخنان

زیبای ما آگاه شوند، از ما تبعیت می کنند.»

واقعه ی کربلا حادثه ای اتفاقی نبود

ایام اسارت خاندان امام سیدالشهدا علیهم السلام است؛ انسان هر چه بیشتر در جریان کربلا می اندیشد از برنامه ای که امام اباعبدالله الحسین علیه السلام به اذن خدا تنظیم کرده است غرق در حیرت می شود که چگونه تمام جزئیات وقایع به گونه ای حساب شده و پیش بینی شده ی قبلی در جای خود قرار گرفته است؟! از آغاز حرکت از مدینه و توقف در مکه و سپس

۱- سوره ی شوری، آیه ی ۲۱.

۲- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ی ۳۰.

حرکت از مکه در چه موقعیت خاصی و طی منازل بین راه و سخنرانی‌ها و جذب افراد اهل و طرد افراد نااهل و مخصوصاً همراه بردن زنان و کودکان به منظور اسیر شدن آنان که جزء موادّ حتمی برنامه‌ی نهضتش بوده و می‌فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا)؛^۱ «خدا خواسته که آنها را اسیر ببیند»!

و چه افرادی از زنان باید انتخاب بشوند که توانایی تبلیغ پیام شهادت را به امت عظیم اسلامی آن روز داشته باشند و بدانند کجا باید سخن بگویند و چه سخنی بگویند؛ کجا باید سکوت کنند و دم نزنند؟ کجا باید گریه کنند و کجا آرام باشند؟ تمام حالات در رفتار و گفتارشان روی نظم و حساب باشد تا هم عزّت و عظمت اسلام محفوظ بماند و هم هدف و مقصود از شهادت امام علی(ع) برای جهانیان آشکار گردد.

آری؛ یک واقعه‌ای که از اولین روز هبوط آدم ابوالبشر به زمین سخن از آن به میان آمده و اوّل روضه خوان امام حسین(ع) جبرئیل امین پیک عظیم الشان خدا و مستمعش حضرت آدم(ع) بوده است و پس از آن در میان تمام انبیا و رسولان خدا(ع) بحث از قیام حسینی بوده است تا در سال شصت و یک هجری به صورت شهادت و اسارت تحقّق عینی یافته است. آری؛ یک چنین واقعه‌ای باید هم با پیش‌بینی‌های قبلی و نظم و حساب دقیقی به وقوع بپیوندد.

دو مطلب پیوسته در میان پیامبران پیشین(ع) مورد توجّه و انتظار بوده است؛ یکی قیام حضرت مهدی موعود(ع) و دیگر قیام حضرت سیدالشهدا(ع). منظور اینکه کسی خیال نکند این یک حادثه‌ی اتفاقی بوده و امام حسین(ع) بدون علم و آگاهی از عواقب کارش برای به دست آوردن امر حکومت قیام کرده و چون حاکم زمان قوی تر بوده است قهراً کار به شهادت آن حضرت و اسارت خاندانش منتهی شده است. این سخن یا از بی‌اطلاعی نشأت گرفته و یا از اتباع‌الهوئی و نستجیر بالله من اتباع‌الهوئی که پیروی از هوای نفس و ریاست‌طلبی با جلوه‌های گوناگونش برخی از عالمان را هم به زانو در آورده و در پایان عمرشان به راه جهنّم افکنده است.

(اعاذنا الله من شرور انفسنا)؛

«خدا همه‌ی ما را از شرّ هوای نفسمان در امان نگه دارد».

خداوند درباره‌ی (بلعم باعورا) آن عالم (به زعم خود روحانی اما در واقع دنیا دار جاه طلب) می‌فرماید:

﴿...أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾^۱

«...به پستی گرایید و از هوای نفس خود پیروی کرد [و نتیجتاً در دنیا به ذلت و خواری و در آخرت به عذاب دایم مبتلا گردید].»

تنها راه اثبات کفر دستگاه حاکم شهادت امام حسین علیه السلام بود

در گذشته عرض شد که امام سیدالشهدا علیه السلام دید در شرایط پیش آمده‌ی آن روز تنها راه اثبات کفر دستگاه حاکم، شهادت شخص آن حضرت است و پس از آن تنها راه ابلاغ پیام شهادت به سایر نقاط کشور اسلامی آن روز همراه بردن زنان از خاندان رسالت است زیرا می‌دانست که همه‌ی مردان همراهش کشته خواهند شد ولی کشتن زنان در میان عرب مایه‌ی ننگ و عار به حساب می‌آمد از این نظر آنها را نمی‌کشند و همراه خود به اسارت می‌برند و همین اسیران، تواناترین گروه تبلیغ پیام شهادت می‌باشند و چون لازم است مردی همراه اسیران باشد که هم فرمانش در بین آنان مطاع باشد و هم از کشته شدن نجات یابد از این رو فرزند بزرگوارشان امام سجاد علیه السلام را همراه خود بردند. در بین راه آن حضرت مریض شد و بیماریش شدت پیدا کرد و روز عاشورا بحرانی‌ترین حالتش بود و لذا هم تکلیف رفتن به میدان دفاع از وی ساقط شد و هم به خاطر ضعف و ناتوانی شدید که داشت از تعرض دشمن مصون ماند و اقدام به کشتنش ننمودند. در نتیجه فرمانده گروه تبلیغ، امام سیدالساجدین علیه السلام حجت معصوم خدا بود که وظیفه‌ی هر یک از اسیران را معین می‌فرمود و از طریق حضرت عقيله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری علیه السلام به مرحله‌ی اجرا در می‌آمد.

در کوفه چند تن از بانوان همراه امام سجاد علیه السلام سخنرانی کرده و وظیفه‌ی خود را در افشاء جنایات دستگاه حاکم به خوبی انجام دادند. علاوه بر حضرت زینب علیه السلام و حضرت ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه‌ی صغری دختر امام حسین علیه السلام بانوی دیگری در یک فرصت مناسب با چند جمله‌ی کوتاه گوشه‌ای از جنایات دذمنشانه‌ی آنها را ارائه کرده است. آن بانو حضرت رباب همسر بزرگوار امام حسین علیه السلام است؛ او با دو فرزندش به کربلا آمد؛ یکی همان طفل شیرخوار بود که روی دست پدر تیر خورد و به

شهادت رسید؛ دیگری سکینه که همراه مادرش به اسارت رفت.

وقتی اسرا را وارد مجلس ابن زیاد کردند و در گوشه‌ای جا دادند و سر مطهر امام شهید را مقابل آن مرد رجس^۱ پلید به زمین نهادند، رباب که در میان اسرا نشسته بود تا چشمش به آن رأس مطهر افتاد تاب نیاورد، از جا برخاست و آمد روی زمین نشست و با دو دست خود سر را بلند کرد و بوسید و روی دامنش گذاشت و این دو بیت را با دلی سوزان و چشمی گریان سرود:

وَاحْسِينَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنًا أَقْصَدَتْهُ أَسِنَّةُ الْإِدْعِيَاءِ

«وای حسینم که فراموش نکرده‌ام آن حسین را که پدر ناشناخته‌ها با نیزه‌های

خویش او را کشتند».

وَغَادَرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحًا لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ^۲

«و کشته‌ی او را روی زمین کربلا گذاشتند و رفتند».

پروردگارا!

❁ به حرمت امام حسین علیه السلام، در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

❁ حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

❁ گناهان ما را بیامرزد.

۱- رجس: ناپاک، پلید.

۲- نفس المهموم، صفحه‌ی ۲۵۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿٩٩﴾ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ
تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ
﴿١٠٠﴾ وَمَا كَانَتْ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ
عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ

«و اگر پروردگار تو می خواست تمام کسانی که در روی زمین هستند همگی
[از روی اجبار و اضطرار] ایمان می آوردند؛ حال آیا تو می خواهی مردم را
مجبور کنی که ایمان بیاورند؟ [در صورتی که ایمان اجباری نفعی به حال
انسان ندارد] و هیچکس نمی تواند ایمان بیاورد مگر به فرمان و اذن خدا و
پلیدی [کفر و گناه] را بر کسانی قرار می دهد که تعقل نمی کنند».

تعریف ایمان

آیه ی اوّل در مقام بیان این حقیقت است که آن ایمانی نزد خدا ارزش دارد و مایه ی
سعادت ابدی انسان می شود که از روی اختیار و حرّیت در تفکّر و آزادی در پذیرش
حاصل شود نه از روی اجبار و اکراه و تحمیل. اصلاً «حقیقت ایمان» حقیقتی است که با
اکراه و اجبار تحقق نمی یابد چه آن که ایمان یعنی انسان اوّل مبدأ و منتهای عالم را بشناسد
و از مسیر و برنامه ی سیر به سوی خدا و معاد آگاه گردد آنگاه این شناخته ها را بپذیرد و در
مرکز باور خود بنشاند و دلبستگی به آنها پیدا کرده و آنها را در مرحله ی عمل ظاهر سازد.
«اعتقاد» از «عقد» است و عقد یعنی: دو چیز را به هم گره زدن.

از آن نظر که قلب انسان با مطلبی که فهمیده است گره خورده و به آن دلبستگی پیدا
کرده است، این دلبستگی اسمش عقیده و اعتقاد است و از آن نظر که به آن گرایش پیدا
کرده و راغب به آن گشته است، اسمش ایمان است و پذیرش و باور. بدیهی است تحقق

این مطلب نیاز به تفکر و استدلال عقلی و منطقی دارد و هرگز با اجبار و اکراه حاصل نمی‌شود. البته ممکن است قول و عمل یعنی گفتار و کرداری را با اجبار به کسی تحمیل کرد و او را وادار به گفتن جمله‌ای یا انجام کاری نمود. مثلاً او را بزیم و بگوییم بگو: لا اله الا الله یا قیام و قعود و رکوع و سجود کن و ... او هم می‌گوید و انجام می‌دهد، اما فکر و عقیده را نمی‌شود با اکراه و اجبار به وجود آورد.

افتخارآمیزترین شعار دینی

لذا از افتخارآمیزترین شعارهای دینی این آیه‌ی کریمه‌ی از قرآن است که می‌فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ...﴾^۱

«در دین اکراهی نیست. راه نیل به حق از گمراهی جدا گشته است [و نیازی به

اکراه نیست]...».

حالا به اصطلاح علمی یا این جمله‌ی خبریه است و اخبار از حقیقت تکوینیه می‌کند که «عقیده و اعتقاد» تکویناً با اکراه سازگار نیست و یا جمله‌ی انشائیه است و اکراه در عقیده را تشریعاً نهی می‌نماید. البته توجه داریم آن قسمت از دین که اکراه بردار نیست؛ قسمت اعتقادات است اما قسم مربوط به احکام عملی و حفظ انتظامات و انضباطات اجتماعی، طبیعی است که بعضاً در آنها نیاز به اکراه پیدا می‌شود و تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر و اجرای قوانین جزایی از قصاص و حدود برای جلوگیری از وقوع جنایات و ناامنی‌ها و انحاء مفاسد اجتماعی که لازمه‌ی هر قانون اصلاحی است انجام می‌شود.

در مسائل اعتقادی اکراه راه ندارد

در دین مقدس اسلام اگر دستور جهاد و قتال با کفار آمده است نه به منظور تحمیل عقیده و اکراه در اعتقاد است (که این، چنان که گفتیم اصلاً تحقق ناپذیر است) بلکه به منظور دفع هجوم دشمن خارجی و رفع موانع از سر راه مبلغین احکام خدا به بندگان خدا و حفظ انتظامات و انضباطات داخلی و تأمین امنیت اجتماعی است که هر دین و قانونی باید آن را داشته باشد تا دوام و بقاء در عالم پیدا کند. پس ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ یعنی در «مسائل اعتقادی دین» اکراه تکویناً ناممکن است و تشریعاً نیز نارواست. زیرا رشد و غی^۲ و راه و

۱- سوره ی بقره، آیه ۲۵۶.

۲- غی: گمراه شدن.

چاه از طریق ارائه‌ی آیات بینات برای انسان‌های سلیم‌القلب عاری از لجاج و عناد کاملاً روشن است و طبعاً جایی برای اکراه و اجبار نمی‌ماند. در آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُم جَمِيعًا﴾

«اگر خدای تو می‌خواست همه‌ی مردم زمین ایمان می‌آوردند».

ممکن است این جمله را اینگونه معنا کنیم: اگر خدا می‌خواست می‌توانست تمام انسان‌ها را طوری خلق کند که نتوانند از مسیر ایمان انحراف پیدا کنند و همانند حیوانات محکوم غریزه باشند و جز راهی که غریزه پیش پایشان نهاده است انتخاب راه دیگری نمایند اما در این صورت دیگر انسان نمی‌بودند زیرا انسان یعنی موجود دارای عقل و اراده و اختیار و توانای بر انتخاب هر راهی که بخواهد. یا این چنین معنا کنیم: اگر خدا می‌خواست، می‌توانست انسان‌ها را مجبور به ایمان یعنی خضوع و تسلیم در مقابل حق بنماید و به محض آنکه کسی خواست از راه ایمان و دین منحرف گشته؛ گناهی مرتکب شود فوراً عذابی بر او فرود آورد و او را از انحراف و ارتکاب گناه باز دارد چشم گنهکار را کور کند و گوش گنهکار را کر و زبان او را لال نماید و... اما این هم منافات با خصیصه‌ی مختار بودن انسان داشت. چنانکه در آیه‌ی دیگر می‌خوانیم:

﴿إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾^۱

«اگر بخواهیم از آسمان آیتی [عذابی] بر آنان [مجرمان] نازل می‌کنیم که قهراً در مقابل آن خاضع شوند».

اما نخواسته‌ایم اینگونه عمل کنیم تا مردم با اراده و اختیار خویش ایمان بیاورند. در نهج البلاغه‌ی شریف نیز آمده است:

﴿وَلَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَأَنْبِيَّائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الدُّهْبَانِ وَ مَعَادِنَ الْعَقْيَانِ وَ مَعَارِسَ الْجَنَانِ وَ أَنْ يَخْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وَحُوشَ الْأَرْضِ لَفَعَلَ وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ﴾

«و خداوند سبحان اگر می‌خواست؛ برای پیامبران خود آنگاه که آنان را برانگیخت؛ گنج‌های زر و معادن طلای ناب و باغ‌های پر از اشجار در اختیارشان قرار می‌داد و پرندگان آسمان و جانوران زمین را مطیع و منقادشان

می گردانید اما اگر چنین می کرد امتحان و آزمایش ساقط می شد و کیفر و پاداش از بین می رفت!

زیرا در این صورت تمام انسان ها در مقابل پیامبران خدا ﷺ به خاطر ثروت و شوکتشان خاضع می شدند و اطاعت فرمان می نمودند در نتیجه اطاعت کاران واقعی از گناه کاران حقیقی شناخته نمی شدند و قهراً کیفر و پاداش و بهشت و جهنم تحقق نمی یافت و اصلاً اساس تکلیف و دین و شریعت فرو می ریخت و ارسال رسل و انزال کتب بی معنا می گشت.

(وَلَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ وَ ضَعْفَةٍ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَتِهِمْ)؛^۱

ولیکن خداوند سبحان، پیامبران خود را چنان قرار داد که در عزم و اراده و روحیات دارای قوت و شدت باشند اما از جهات ظاهر زندگی از ثروت و شوکت در نظرها ضعیف و ناتوان دیده شوند تا مردم در صحنه ی آزمایش قرار گیرند و «خداخواهان» از «دنیاطلبان» جدا گردند. در آیه ی مورد بحث می فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُم جَمِيعًا﴾

«اگر خدای تو [ای پیامبر!] می خواست [توانایی داشت کاری کند که] همه ی مردم روی زمین ایمان بیاورند [اما او چنان نخواسته و مردم نیز این چنین نشده اند].»

﴿أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾

«حال، آیا تو می خواهی مردم را مجبور کنی که ایمان بیاورند؟! و حال آن که چیزی که مشیت و خواست خدا به آن تعلق نگرفته است تحقق پذیر نخواهد شد. بنابراین تو با تمام علاقه ای که به ایمان عموم مردم داری آنگونه که:

﴿لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۲

«گویی که می خواهی جان خود را [از شدت اندوه] از دست بدهی به خاطر اینکه آنها ایمان نمی آورند!»

آری؛ تو با تمام این علاقه که به ایمان آنها داری از آن نظر که مشیت خدا به آن

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۲۳۴، قسمت ۶.

۲- سوره ی شعراء، آیه ی ۳.

تعلّق نگرفته است؛ نه قادر بر این کار خواهی بود که آنها را مجبور به ایمان گردانی و نه مأمور به این کار هستی و نه فرضاً که بتوانی آنها را مجبور به ایمان بنمایی آن ایمان نزد خدا ارزش خواهد داشت! آن ایمان نزد خدا ارزنده و سعادت بخش انسان است که با اختیار و اراده‌ی آزاد تحقق پذیرد. البتّه به این نکته هم باید توجّه داشته باشیم که باید بین مشیّت تکوینیّه و مشیّت تشریعیّه‌ی خدا فرق بگذاریم. مشیّت تکوینیّه مربوط به ایجاد است که خدا اراده‌اش تعلّق گرفته که چیزی موجود شود و آن موجود می‌شود:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱

«همانا شأن خدا این است که هرگاه اراده کند چیزی را به او می‌گوید موجود

شو، آن هم موجود می‌شود»!

این اراده، اراده‌ی تکوینیّه است و تخلف ناپذیر. اما مشیّت و اراده‌ی تشریعیّه مربوط به دستوراتی است که در عالم دین و شریعت داده می‌شود و اعمال و افعال انسان تحت عناوین واجب و حرام و مستحبّ و... در می‌آید و خدا از بندگانش می‌خواهد که مثلاً همه نماز بخوانند و شراب نخورند. این دستورات تخلف پذیر است. گروهی با اختیار اطاعت می‌کنند و گروهی نمی‌کنند! حال در مسأله‌ی ایمان و اعتقاد قلبی هم مشیّت تشریعیّه‌ی خدا تعلّق گرفته که همه‌ی مردم با اختیار خود مؤمن بشوند و خدا را عبادت کنند تا به سعادت برسند و لذا فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ...﴾^۲

«ای مردم! پیامبر با دین حق از جانب پروردگار تان آمد، ایمان بیاورید که به

سود شماست...».

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ...﴾^۳

«ای مردم! پروردگار خود را پرستش کنید، آن کس که شما و پیشینیان شما را

آفرید...».

این اراده و مشیّت تشریعیّه است که متعلّق به ایمان اختیاری است که گروهی مؤمن می‌شوند و گروهی نمی‌شوند و پیامبر اکرم ﷺ نیز مأمور به دعوت مردم به اینگونه ایمان

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۲.

۲- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۷۰.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱.

است و فرموده است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾^۱

«مردم را به راه خدایت دعوت کن از طریق حکمت و پند و اندرز نیکو و به روش نیکوتر با آنها به گفتگو پرداز...».

اما چون ایمان اجباری و اکراهی، چنان که گفتیم تکویناً ناممکن است و مورد مشیت تکوینیتهی خدا قرار نمی گیرد، تشریعاً نیز متعلق مشیت خدا قرار نگرفته و دستور اکراه به ایمان نداده است. پس آنچه که خدا از عموم مردم به مشیت تشریعیّه خواسته است ایمان اختیاری است و آنچه که نخواست، ایمان اجباری و اکراهی است. این بود توضیح مفاد آیه ی اول.

انسان، مختارِ مأذون است نه فاعلِ مجبور!

اما آیه ی دوّم که می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾

«هیچکس نمی تواند ایمان بیاورد مگر به اذن و فرمان خدا».

این معنا در بدو نظر منافی با مفاد آیه ی اول دیده می شود که آن آیه نفی جبر در ایمان می کند و این آیه می گوید: تا اذن و فرمان خدا نرسد، ایمان در قلب کسی پیدا نمی شود! آن آیه اثبات اختیار در ایمان برای انسان می کند و این آیه نفی اختیار از انسان می نماید! اما در مقام دفع توهم می گوییم: مختار بودن انسان که مفاد آیه ی اول است، منافاتی با مأذون بودن او که مفاد آیه ی دوّم است ندارد.

در اینکه انسان در تمام اعمال و افعالش اعمّ از اعمال قلبی مانند ایمان و اعتقاد و اعمال بدنی از قبیل دیدن، شنیدن، سخن گفتن و... دارای اختیار و آزادی تکوینی است شکّ و تردیدی نیست ولی در عین حال از نظر ایجاد یک قسمت از شرایط و علل و اسباب لازم خارج از وجود خودش توانایی و اختیار از خود ندارد بلکه نیازمند به لطف و عنایت حضرت خالق حکیم و علیم است که با ایجاد آن شرایط و اسباب و وسایط^۲ توانایی انجام

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۱۲۵.

۲- وسایط: جمع وسیطه، در فارسی واسطه گفته می شود.

فعلی از افعال قلبی یا بدنی برای انسان حاصل شود و آن را با اختیار خویش انجام دهد و همان ایجاد وسایط و اسباب از جانب خداست که از آن تعبیر به «اذن و فرمان» خدا می شود و هیچگونه ارتباطی با موضوع جبر از جانب خدا در عمل انسان ندارد.

در واقع انسان در افعال خودش، مختار مآذون است نه فاعل مجبور. اکنون که من دارم سخن می گویم؛ هیچ شک و تردید در این ندارم که من در سخن گفتن خود دارای اختیار هستم و می توانم هم الآن سکوت کنم و دم نزنم و این اختیار در سخن گفتن برای من وجدانی است و احتیاج به اقامه ی برهان ندارد. ولی در عین مختار بودن نیاز به وسایط و اسبابی در داخل و خارج از وجود خود دارم که ایجاد هیچ یک از آنها در حیطه ی قدرت و اختیار من نیست. وجود و هستی خودم، حیات و زنده بودنم، عقل و شعور و حافظه، ریه و حلق و زبان و لب و دندان و هوا و ... که اگر یکی از اینها اختلال پیدا کند توانایی تکلم از من سلب می شود. پس من در سخن گفتن مختارم ولی مختار متکی به اذن خدا که ایجادکننده ی وسایط و اسباب از داخل و خارج وجود من است.

البته اذن خدا در عمل انسان حقیقتی بسیار لطیف و عمیق است که درک و بیان آن تناسب با افکار عمومی ندارد. از لسان ائمه ی معصومین علیهم السلام در این باب رسیده است:

«لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ وَلَکِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ»^۱

«[رابطه ی عمل انسان با خدا] نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری بین این دو

امر است».

انسان، در اعمال خود نه مجبور است و نه مستقل بلکه مختاری است متکی به اذن خدا.

ایمان اختیاری به اذن خدا تحقق می یابد

ایمان هم که عمل قلب انسان است نه به اجبار از جانب خدا حاصل می شود و نه به استقلال از جانب انسان بلکه به اذن خدا از اراده و اختیار انسان تحقق می یابد. ابتدا خدا به انسان نیروی تفکر و اندیشه و تعقل می دهد آنگاه از طریق ارسال رسول و انزال کتاب انسان را به صراط مستقیم سعادت دعوت می کند و او را از شرایط تحصیل سعادت یا شقاوت ابدی آگاه می سازد و این همان اذن خداست که به کمک انسان مختار آمده و نور ایمان را به فضای قلب او می تاباند.

در روایت آمده است: مردی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و راجع به استطاعت و توانایی انسان در افعال خودش سؤال کرد که دخالت خدا در فعل انسان چگونه است؟ امام علیه السلام فرمود:

(إِنَّكَ سَأَلْتَ عَنِ الْإِسْطَاعَةِ فَهَلْ تَمْلِكُهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْ مَعَ اللَّهِ)؛

«تو راجع به استطاعت و توانایی بر فعل و عمل سؤال کردی حال آیا تو که مالک استطاعت و توانایی بر انجام کار هستی؛ این توانایی را به طور مستقل و بدون دخالت خدا مالک می باشی یا با شرکت خدا؟ بی خدا آن را مالکی یا با خدا؟»

مرد در جواب متحیر ماند و سکوت کرد. امام علیه السلام فرمود:

(إِنْ قُلْتَ تَمْلِكُهَا مَعَ اللَّهِ فَتَلْتُكَ وَ إِنْ قُلْتَ تَمْلِكُهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ قَتَلْتُكَ)؛

«اگر بگویی: آن را با خدا مالکم مستوجب قتل خواهی بود! [چرا که خود را شریک خدا دانسته ای و این شرک است و موجب قتل است] و اگر بگویی: آن را بدون خدا مالکم، باز مستوجب قتل خواهی بود [زیرا خود را مستقل در ایجاد و استطاعت دانسته ای و استقلال در ایجاد مستلزم استقلال در ذات و وجود بوده و این کفر است و موجب قتل است].»

مرد گفت: (فَمَا أَقُولُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ)؛ «پس چه بگویم یا امیرالمؤمنین؟» فرمود: بگو:

(يَا لِلَّهِ مَالِكُمْ)؛ نه (من دون الله)؛ و نه (مع الله)؛

(إِنَّكَ تَمْلِكُهَا بِاللَّهِ الَّذِي يَمْلِكُهَا مِنْ دُونِكَ)؛

«تو مالک این قدرت و استطاعت بر کار هستی به تملیک خدایی که او مستقلاً مالک استطاعت تو می باشد.»

(فَإِنْ مَلَكَهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ عَطَائِهِ وَ إِنْ سَلَبَهَا كَانَ ذَلِكَ مِنْ بَلَائِهِ)؛

«حال اگر آن استطاعت را به تو تملیک کند؛ در باره ات تفضلی کرده و عطایی فرموده است و اگر آن را از تو سلب کند در بوته ی آزمایشت قرار داده است.»

(فَهُوَ الْمَالِكُ لِمَا مَلَكَكَ وَ الْقَادِرُ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ أَقْدَرُ)؛^۱

«پس در واقع او مالک همان چیزی است که آن را به تو تملیک کرده و قادر بر همان چیزی است که تو را قادر بر آن نموده است.»

۱- تحف العقول، صفحه ی ۳۴۵، ضمن نامه ای که حضرت امام هادی علیه السلام در موضوع جبر و تفویض به گروهی از شیعیان نوشته اند.

یعنی در همان حال که تو را مالک آن کرده است، در همان حال خودش مالک مستقل آن است. تو مالک بالاذن استطاعت هستی و او مالک بالذات آن می باشد. ما که چیزی را به کسی تملیک می کنیم از ملک خود خارج کرده و داخل در ملک غیر می نماییم اما تملیک خدا، اخراج از ملک خودش نیست بلکه توسعه‌ی در دامنه‌ی ملک خودش می باشد و افزودن بر مظهری از مظاهر مالکیتش. بنابراین ما در وجود و ایجادمان (بالله) هستیم نه (مِنْ دُونِ الله) و نه (مَعَ الله).

تمرین نفی جبر و اثبات اختیار در نماز

در نماز هم یادمان داده اند که بگوییم:

(بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ؛

«به حول و قوه‌ی خدا بر می خیزم و می نشینم».

نه (مِنْ دُونِ حَوْلِ اللَّهِ) و نه (مَعَ حَوْلِ اللَّهِ). با جمله‌ی (أَقُومُ وَ أَقْعُدُ) نفی جبر و اثبات اختیار می کنیم و می گوییم من می نشینم و بر می خیزم نه خدا. قیام و قعود (که مستلزم جسمانیت می باشد) کار من است نه کار خدا ولی این کار را من به حول و قوه‌ی خدا انجام می دهم نه به استقلال خودم. با این جمله‌ی (بحول الله و قوته)؛ هم نفی تفویض می کنیم. همچنین با جمله‌ی: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ...﴾؛ «فقط تو را عبادت می کنیم...» جبر را نفی می کنیم و می گوییم ما عبادت می کنیم نه خدا. عبادت کار بنده است نه کار خدا و با جمله‌ی ﴿إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ نفی تفویض و نفی استقلال می کنیم و می گوییم: ما در کار خویش از خدا کمک می طلبیم. حاصل اینکه آیه‌ی اول از دو آیه‌ی مورد بحث، نفی جبر در ایمان کرده و آیه‌ی دوم، نفی استقلال در ایمان فرموده است و هیچگونه منافاتی بین مفاد این دو آیه نمی باشد که اولی اثبات اختیار کرده و دومی نفی اختیار کرده باشد!

کفر آدم کافر به جعل خدا

جمله‌ی آخر آیه‌ی دوم می فرماید:

﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛

«خداوند رجس و پلیدی [کفر و گناه] را بر کسانی قرار می دهد که تعقل نمی کنند».

یعنی همانگونه که ایمان انسان مؤمن بدون اذن خدا تحقق نمی یابد، کفر و عصیان آدم کافر و عاصی نیز بدون جعل خدا به وقوع نمی پیوندد! اذن خدا در مسیر ایمان عبارت

بود از مشعل فروزان عقل که به دست انسان داده شده است آن کس که این مشعل را فراراه خود داشت و در پرتو نور آن خود را به دامن وحی انداخت، بر اثر اطاعت از فرامین خدا منور به نور ایمان ثابت در دل می گردد اما آن کس که بر اثر اتباع از شهوات نفسانی چراغ عقل خود را خاموش کرد و در ظلمات هوئی و هوس تن به انواع آلودگی ها داد طبیعی است که رجس و پلیدی کفر و عصیان در روحش مستقر می گردد. این همان جعل و سنت الهی است که به دنبال عدم تعقل مبتلا به رجس و پلیدی کفر و گناه می شود و لذا جمله‌ی «لَا يَعْقِلُونَ» علت ابتلاء به رجس را نشان می دهد که بر اثر پشت پا زدن به چراغ عقل، با اختیار خودشان مشمول جعل خدا می گردند که:

﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾

ایمان و کفر در گرو به کارگیری ابزار عقل

با آنکه ظاهر سیاق آیه مقتضی بود که بفرماید: (وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ)؛ یعنی پلیدی را بر کسانی قرار می دهد که ایمان نمی آورند ولی بجای (لَا يُؤْمِنُونَ) فرموده است: «لَا يَعْقِلُونَ» احتمالاً برای این است که علت عدم ایمان را نشان بدهد که همانا عدم تعقل سبب عدم ایمانشان شده و سرانجام منتهی به جعل رجس از جانب خدا گردیده است. پس هم ایمان و اعتقاد، منوط به اذن خدا و هم کفر و گناه، منوط به جعل خداست و در هر دو مورد، ابزار کار، عقل است. اگر این ابزار به کار افتاد، در قلب انسان تولید نور ایمان می شود و اگر این ابزار از کار افتاد، تولید رجس کفر و گناه در انسان می گردد و از این روست که قرآن مجید تکیه‌ی بسیار روی عقل دارد و انسان‌های لَا يَعْقِلُونَ را شرالدواب معرفی می کند و می فرماید: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ بدترین جنبندگان نزد خدا کرها و لال‌هایی هستند که تعقل نمی کنند و همی جز اشباع شهوات نفسانی ندارند تمام نیروهای جسمی و روحی خود را به پای این دنیای فناپذیر زودگذر می ریزند و سرانجام با جانی خالی از فضایل و سرشار از رذایل به عالم پس از مرگ منتقل می شوند.

دنیاکرایی محض دیوانگی است

پیامبر اکرم ﷺ از راهی می گذشتند، دیدند جمعی دور کسی را گرفته اند؛ ایستادند

و فرمودند: این کیست؟ گفتند: دیوانه است. فرمودند:

(بَلْ هُوَ الْمُصَابُ إِنَّمَا الْمَجْنُونُ الَّذِي آثَرَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ)؛^۱

«این دیوانه نیست، بیمار است! دیوانه آن کسی است که دنیا را به آخرت

ترجیح داده است»!

و راستی که مطلب حق همین است. این دنیایی که به همین زودی تمام می شود مردمی چقدر دنبالش می روند؟! عمر گرانبها را که سرمایه‌ی تأمین سعادت ابدی است تباه می کنند و جمع کرده‌ها را می گذارند و می روند! آیا این جنون نیست؟! دنیای امروز بر اساس گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به راستی دارالمجانین و جایگاه دیوانگان است که آخرت باقی را با دنیای فانی معاوضه کرده‌اند. این جمله‌ی پر نور از مولایمان امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که می فرمایند:

(الْعُقُولُ أَيْمَةُ الْأَفْكَارِ وَالْأَفْكَارُ أَيْمَةُ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبُ أَيْمَةُ الْحَوَاسِّ وَالْحَوَاسُّ أَيْمَةُ الْأَعْضَاءِ)؛^۲

«عقل‌ها امامان و پیشوایان افکارند و افکار، امامان قلوب و قلوب، امامان

حواسند و حواس، امامان اعضايند».

مثالی روشن در تفاوت رفتار مؤمن و کافر

برای توضیح عرض می کنم: مثلاً در چشم، مردمک چشم در حلقه می چرخد و بی پروا به چهره‌ی یک زن نامحرم خیره می شود یا می چرخد و به آیه‌ای از قرآن نگاه می کند. در هر دو حال این مردمک چشم محرک دارد. محرک آن چیست؟ محرکش حس باصره و قوه‌ی بینایی است که در باطن چشم قرار دارد. حس باصره محرکش چیست؟ محرکش قلب است. یا قلب اطاعت کار است که چشم را به سمت قرآن می چرخاند یا قلب معصیت کار است که آن را به سمت چهره‌ی زن می گرداند. آیا محرک قلب چیست؟ محرکش آن فکر و خاطره‌ای است که در او پیدا می شود و نگاه به زن را زیبا و مطلوب جلوه می دهد و نگاه به قرآن را ناپسند و نامطلوب نشان می دهد!!

آن فکر هم محرک دارد. باید ببینیم این چگونه می شود که یک آدم علی‌الدوام

۱- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۸۹ (جن).

۲- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه‌ی ۹۶.

فکرش بر محور گناه و خیانت دور می‌زند و آدم دیگر علی‌الدوام فکرش بر محور صدق و حق و عدالت؟! اینجا سر دو راهی مؤمن و کافر و فاسق و متقی است. انسان مؤمن به خدا و روز جزا و تربیت یافته‌ی در مکتب انبیا زمام فکر خود را به دست عقل داده و حاکم در مملکت وجودش عقل است و لذا عقل حسابگر تربیت شده‌ی در مکتب دین نیز حساب می‌کند و می‌گوید: نگاه به چهره‌ی زن نامحرم مخالفت با فرمان خداست و مخالفت با فرمان خدا سبب محرومیت از برکات و عنایات خداست و محرومیت از عنایات خدا مستتبع^۱ بدبختی‌ها و ناکامی‌های بی‌منتها در روز جزاست و با این حساب فکر را از راه گناه بر می‌گرداند. فکر هم دل را بر می‌گرداند و دل هم حسّ باصره را و حسّ باصره هم مردمک چشم را از نگاه به چهره‌ی زن منصرف می‌کند.

اما آن آدمی که زمام فکرش را به دست شهوت سپرده است و حاکم در مملکت وجودش شهوت است و هوس؛ جز کیف کردن و لذّت بردن از مناظر شهوت‌انگیز چیزی نمی‌فهمد و چیزی نمی‌جوید و لذا نگاه به چهره‌ی زن را لذّت بخش می‌بیند و فکر را به مسیر گناه می‌افکند و فکر هم دل را به همان مسیر می‌آورد و دل هم حسّ باصره را و حسّ باصره هم مردمک چشم را به چهره‌ی زن می‌دوزد! اینجا نقطه‌ی جدا گشتن مسیر انسان مؤمن از مسیر انسان فاسق است و دیدیم که چه زیبا و پرمحتوا فرموده است مولای ما:

(الْعُقُولُ أئِمَّةُ الْأَفْكَارِ وَالْأَفْكَارُ أئِمَّةُ الْقُلُوبِ وَالْقُلُوبُ أئِمَّةُ الْخَوَاسِّ وَالْخَوَاسُّ أئِمَّةُ الْأَعْضَاءِ)؛

عقل، آدمی را به بهشت راهبر است

به راستی که: (كَلَامُ الْأَمِيرِ أَمِيرُ الْكَلَامِ)؛ «سخن امیر علی‌علیه‌السلام، امیر سخن‌هاست». ضمن یک جمله‌ی کوتاه اساس انحرافات اخلاقی و اجتماعی را نشان می‌دهد. آدمی که در مملکت وجودش عقل را امام و رهبر خود قرار داده و زمام فکرش را به دست او سپرده است عقل هم که فرموده‌اند:

(مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ)؛

«عقل، آن [نیروی] است که آدمی را به خدا و بهشت جاودان رهبری می‌کند».

طبعاً فکر تابع عقل به راه خدا می‌افتد و دل هم به پیروی از فکر، راه خدا می‌رود.

۱- مستتبع: در پی آورنده.

حواسّ هم به دنبال دل راه خدا را می‌رود و اعضاء و جوارح هم به اطاعت از حواسّ در راه خدا حرکت می‌کنند در نتیجه از این آدم جز صدق و عفاف و امانت و اطاعت از فرمان خدا چیزی مشاهده نمی‌گردد. اما آدمی که در مملکت وجودش شهوت را امام خود قرار داده و زمام فکرش را به دست هوّی و هوس سپرده است؛ طبعاً فکر تابع شهوت به راه گناه می‌افتد و دل هم به دنبال فکر، راه گناه می‌پیماید و حواسّ هم به دنبال دل راه گناه را می‌رود و اعضاء و جوارح هم به اطاعت از حواسّ در مسیر گناه حرکت می‌کنند در نتیجه از این آدم جز تبعیّت از اهواء نفسانی و نافرمانی خدا چیز دیگر مشهود نمی‌گردد.

چنین روشی چنان نتیجه‌ای را در بر خواهد داشت!!

حال اگر افراد یک ملّتی عموماً در حَوْمَه‌ی وجودشان عقل را امامشان قرار داده باشند طبیعی است که این ملّت در رأس اجتماعشان علی و حسین علیهما السلام را که عقل جامعه‌ی بشری هستند می‌نشانند و آنها را امام خود قرار می‌دهند و زمام تمام شئون زندگیشان را به دست آنها می‌سپارند و به پیروی از آنها رو به خدا و جَنَّةُ الْمَأْوٰی می‌روند و به سعادت جاودان نایل می‌شوند و هیچگاه امثال معاویه و یزید در میان این چنین ملّت مجال نشو و نما نمی‌یابند. اما اگر افراد یک ملّت در حَوْمَه‌ی وجود خودشان شهوت و هوّی و هوس را امام خود قرار داده باشند طبیعی است که این ملّت در رأس اجتماعشان نیز امثال معاویه و یزید را که شهوت جامعه‌ی بشری هستند می‌نشانند و آنها را امام خود قرار می‌دهند و زمام تمام شئون زندگیشان را به دست آنها می‌سپارند و قهراً در میان این چنین ملّت علی علیه السلام به ریسمان کشیده می‌شود و حسین علیه السلام قطعه‌قطعه می‌گردد و سیدالساّجدين علیه السلام زنجیر به گردن میان شهرها گردانده می‌شود و موسی بن جعفر علیه السلام پس از سال‌ها در میان زندان جان می‌سپارد! این یک حساب بسیار روشن و مسلّمی است! در محیطی که امام مردم شهوت مردم است و عقل را در وجود خودشان به زنجیر کشیده و اسیر شهوتشان نموده‌اند! در آن محیط توقّع دارید علی علیه السلام به ریسمان کشیده نشود و رأس مطهر حسین علیه السلام بالای نیزه نرود؟! چه توقّع بی‌جایی! اگر چنین نشود تعجّب باید کرد.

می‌گویند: هر غذایی که مزاج آن را بطلبد و از آن لذّت ببرد؛ آن غذا مقوّی بدن است و مصفّی خون. اما این در صورتی است که مزاج، علیل و بیمار نباشد تا تشخیص صحیح باشد. وگرنه آن مزاجی که بر اثر انحراف، عادت به گِل‌خواری پیدا کرده و از

خوردن گِل لَذَّت می برد. آن لَذَّت، لَذَّت کاذب است و آن تشخیص، تشخیص غلط:

مَنْ يَكُ ذَا فَمٍ مُّرٍّ مَرِيضٍ يَجِدُ مُرّاً بِهَ الْمَاءِ الزُّلَالَا

«ذائقه‌ی تلخ بیمار، از گواراترین شربت و از آب زلال احساس تلخی می کند».

مردمی که عقلاً و فکرأ بیمارند و عادت به گل خواری از شهوات نفسانی پیدا کرده اند و لذتی جز خوش خوردن و خوش خوابیدن و ظلم و ستم کردن و اجحاف و تعدی به جان و مال و ناموس دیگران نمودن نمی فهمند، اینها از معاویه و یزید و هارون و متوکل عباسی خوششان می آید و آنها را بر سریر حکومت بر خود می نشانند اما از علی و حسین علیه السلام بدشان می آید و آنها را مضرّ به حال ملّت و مخلّ آسایش جمعیت می دانند.

بِلَادٍ مَا أَرَدْتُ وَجَدْتُ فِيهَا و لیس یفوتها الا الکرام

«ویران و خراب باد آن شهر و دیاری که در آن همه چیز یافت می شود جز

تقوی و طهارت».

همه کس نزدشان عزیز و محترم است جز رجال علم و فضیلت!! هر زن رقاصه و هر مرد تنبک زن در نظرشان محبوب است و مکرّم ولی مردان دیانت که نگهبانان شرافت انسانیتند، در میانشان منفورند و ناپسند!!

ملاک امام علی علیه السلام اجرای عدالت بود نه جذب مردم

پس از پایان جنگ جمل یکی از اصحاب به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: آقا این روش عدالت که شما پیش گرفته اید؛ عرب و عجم وضع^۱ و شریف را از نظر مالی یکسان می بینید، برای بسیاری قابل تحمّل نیست؛ از شما کناره گیری می کنند و دنبال معاویه می روند و دست به تضعیف حکومت شما می زنند! پس چه بهتر که یک قسمت از بیت المال را اختصاص به آن دسته از مردم بدهید و آنها را از خود راضی نگه دارید تا از دور شما پراکنده نشوند؛ همان کار را که معاویه می کند و مردم را دور خود جمع می کند.

امام علیه السلام فرمود: تو عجب حرفی می زنی! من با تمام این دقّت که در رعایت عدالت می کنم باز ترسانم که مبادا مسئول در پیشگاه خدا باشم؟ مردم که از دور من پراکنده می شوند، به خدا قسم نه برای این است که از من ستمی به آنها رسیده یا عادل تر از منی پیدا کرده اند بلکه فقط برای این است که فریفته‌ی این لذّات فناپذیر و پیرایه‌های زودگذر دنیا

۱-وضع: فرومایه، پست.

شده‌اند و برای رسیدن به منافع مادی و عناوین دنیوی از من دست برداشته و دنبال معاویه می‌روند! من هم که نمی‌توانم برای جلب رضای مردم، خدا را به غضب آورده و از خود ناراضی سازم.

مردم برای تأمین سعادتشان نیاز به من دارند و باید دنبال من بیایند؛ نه من نیاز به مردم دارم و باید دنبالشان بروم. مثل امام مثل کعبه است؛ مردم باید بار سفر ببندند و مکه بروند و دور کعبه بچرخند نه اینکه کعبه از جای خود حرکت کرده شهر به شهر بگردد و دور مردم بچرخد! پس صدق الله العلیّ العظیم که: ﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ مردمی که نمی‌اندیشند و عقل خود را به کار نمی‌اندازند تا به اذن خدا به حقیقت ایمان نایل شوند، در اثر اتباع و پیروی از هوی و هوس به جعل خدا رجس و پلیدی کفر و نفاق و گناه در روحشان استقرار یافته و تا آخر عمرشان در مسیر ضدّ خدا حرکت می‌کنند.

غذای جسمی مهمتر است یا غذای روحی؟

این جمله‌ی نورانی از امام حسن مجتبیٰ علیه السلام منقول است:

«عَجِبْتُ لِمَنْ يَتَفَكَّرُ فِي مَأْكُولِهِ كَيْفَ لَا يَتَفَكَّرُ فِي مَعْقُولِهِ»؛^۱

«تعجب از کسی دارم که در غذای بدنش دقت می‌کند [و کنار هر سفره کم نشست به محض دیدن هر غذا آن را نمی‌خورد بلکه ابتدا آن را می‌چشد، در صورتی که مناسب با طبع و مزاجش بود آن را می‌خورد] ولی همین آدم به خوراک عقل و فکرش که برسد دقت نمی‌کند! [هر چه را که دید و شنید بدون اینکه آن را با ذائقه‌ی علم و فهم و درایت بجشد آن را می‌پذیرد و در وعاء فکرش جامی دهد]».

و قریب به این مضمون نیز کلامی از پدر بزرگوارش امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمودند:

(مَا لِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرَّبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنْارَةَ الْمَصَابِيحِ لِيُبْصِرُوا مَا يُدْخِلُونَ بُطُونَهُمْ وَ لَا يَهْتَمُّونَ بِغِذَاءِ النَّفْسِ بِأَنْ يُنِيرُوا مَصَابِيحَ أَلْبَابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَ الذُّنُوبِ فِي

إِعْتِقَادَاتِهِمْ وَ أَعْمَالِهِمْ؛^۱

«چرا چنین است که مردم را می بینم وقتی در شب تاریک طعامی پیششان می آورند اول دنبال چراغ می گردند تا ببینند چه چیزی به شکمشان می ریزند اما همین مردم وقتی به غذای روحشان می رسند [و سخنانی از گویندگانی می شنوند و نوشته هایی از نویسندگانی می خوانند] هیچگونه اهتمام از خود نشان نمی دهند که دنبال عالمان و آگاهان از حقایق دینی بروند و در پرتو علم آنان از صلاح و فساد گفته ها و نوشته ها آگاه شوند و آنگاه آنها را در وعاء فکر خود داخل کنند تا از پیامدهای فساد در اعتقادات و لغزش در عمل مصون بمانند».

درس انسانیت

مردی خدمت امام امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین: (أَوْصِنِي بِوَجْهِ مِنْ وَجُوهِ الْبِرِّ أَنْجُوهُ)؛ دستوری از دستورات تربیتی به من بفرماید تا با عمل به آن نجات یابم. امام علیه السلام فرمود:

(إِيَّهَا الْإِنْسَانُ اسْمِعْ ثُمَّ اسْتَفْهِمْ ثُمَّ اسْتَيْقِنْ ثُمَّ اسْتَغْمِلْ)؛^۲

«ای انسان! گوش فراه، آنگاه بفهم و سپس باور کن و بعد عمل کن».

با اینکه سؤال کننده یک نفر بوده ولی امام به عنوان (إِيَّهَا الْإِنْسَان) او را خطاب کرده است. یعنی من وقتی بر کرسی وعظ و نصیحت بنشینم خطاب به عالم انسان می کنم و درس انسانیت به کل عالم انسان می دهم. البته حدیث دنباله و تفصیل دارد ولی ما فعلاً به توضیح همین جمله ی اول حدیث اکتفا می کنیم که می فرماید: از نظر من انسانیت دارای مراحل است:

مرحله ی اول آن استماع است. یعنی گوش فرادادن و حاضرالقلب بودن که چه می گویند. قرآن هم می فرماید:

(وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ انصِتُوا...)؛^۳

«وقتی قرآن خوانده می شود، گوش فرا دهید و ساکت شوید...».

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه ی ۸۴ (طعم).

۲- مجموعه ی ورام، جلد ۲، صفحه ی ۱۶۱.

۳- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۴.

(اَيُّهَا الْاِنْسَانُ اسْتَمِعْ) ای انسان اوّل گوش فرا ده. مرحله ی دوّم فهم است (ثُمَّ اسْتَفْهَمْ) بعد آن شنیده ات را خوب بفهم و مقصود گوینده را دریاب. مرحله ی سوّم یقین است (ثُمَّ اسْتَيْقِنْ) پس از فهمیدن آن را به دستگاه عقل و درایت خود ببر و ارزیابی کن و اگر لازم شد از دیگران نیز کمک بگیر. آنگاه اگر آن را قابل تصدیق و باور دیدی بدون شک و تردید آن را بپذیر و در مرکز یقینت بنشان. مرحله ی چهارم عمل است (ثُمَّ اسْتَعْمَلْ) پس از طی این مراحل آن را در مرحله ی عمل پیاده کن و متحقّق ساز.

امام علی (علیه السلام) در همان جمله ی اوّل سخن نشان داد که عیب نخستین انسان در همین است که بین شنیدن و پذیرفتن، فهمیدن و سنجیدن را دخالت نمی دهد! بسیاری از پذیرفتن ها به محض دیدن و شنیدن انجام می شود و نوبت به فهمیدن و سنجیدن نمی رسد. در مسأله ی ازدواج، دختر را با چشم شهوت می بیند و با ذائقه ی شهوت می چشد! تنها چشم و روی زیبا و قامت رعنا می بیند، دل می دهد و دیگر به حساب این نمی رسد که آیا این وصلت با وضع زندگی من و خانواده و دین و حیثیت اجتماعی من تناسب دارد یا خیر. امروز انْكَحْتُ وَ زَوْجْتُ و چند ماه دیگر هی طَالِقٌ و لذا می بینیم به گفته ی اهل اطلاع سال به سال آمار ازدواج پایین می آید و آمار طلاق بالا می رود در این جامعه ی اسلامی که طبق دستور پیشوایان دین ازدواج باید آسانتر از هر کار انجام شود از بس که پیرایه ها و تجمّلات به آن بسته اند؛ از عبور از هفت خوان رستم هم دشوارتر شده است! از آن طرف طلاق که رسول خدا ﷺ فرموده است:

(أَبْغَضُ الْأَشْيَاءِ عِنْدِي الطَّلَاقُ)؛ «مبغوض ترین چیزها نزد من طلاق است».

طلاق آنچنان آسان شده که از کندن کفش از پا هم آسانتر شده است! آیا این روش اسلامی است که ما پیش گرفته ایم؟ به هر گوشه از گوشه های زندگی که سر بزنیم، این دورافتادگی از روش اسلامی را بالعیان می بینیم. آری! مولای ما فرمود:

(اَيُّهَا الْاِنْسَانُ اسْتَمِعْ ثُمَّ اسْتَفْهَمْ ثُمَّ اسْتَيْقِنْ ثُمَّ اسْتَعْمَلْ)؛

خدای ما هم فرمود: ﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾؛ مردمی که چرخ زندگی خود را از مدار عقل بیرون برده و در مدار هوی و هوس به گردش در آورند، طبق جعل الهی رجس و پلیدی سراسر زندگی آنها را فرا خواهد گرفت.

به هر حال این چشم و گوش سر را به ما داده اند تا چشم دل را بیناتر و گوش دل را

شنواتر سازیم؛ جمال‌های معنوی ببینیم و نغمه‌های روحانی بشنویم. متأسفانه ما به عکس عمل کرده‌ایم. محیطی به وجود آورده‌ایم که اکثر دیدنی‌ها و شنیدنی‌های ما سبب کور و کر گشتن چشم و گوش دل‌های ما شده است و طوری شده‌ایم که نه از جمال و نغمه‌ی قرآن بهره‌ای می‌بریم و نه از نهج البلاغه و صحیفه‌ی سجّادیه نوری می‌گیریم! عزاداری امام حسین علیه السلام که نورافشانی می‌کند و جان‌های مستعدّ و قابل را روشن نموده و آنها را به اوج اعلیٰ از عزّ و شرف انسانی می‌رساند، آیا ما چه مقدار از آن بهره گرفته‌ایم؟ رأس مطهر امام سیّد الشّهدا علیه السلام مانند خورشید می‌درخشید و اشعه‌ی زرّین خود را به همه جا پخش می‌کرد اما شمر و سنان و خولی از آن نور نمی‌گرفتند! ولی یک راهب نصرانی دَیْر نشین در وسط بیابان از آن خورشید نورافشان نور گرفت! راستی که مایه‌ی شرمندگی است مسلمان‌ها امام حسین علیه السلام را کشتند و نصرانی‌ها از کشته‌ی امام حسین علیه السلام زنده شدند!!

مسلمان شدن راهب نصرانی با مشاهده‌ی سر بریده

شب در دَیْرش نشسته یا خوابیده بود. از بیرون سر و صدایی شنید. از دریچه سر بیرون کشید دید جمعیتی به هیأت لشکریان مسلّح هستند و نوری در کنار آنها به آسمان ساطع است. دَقّت کرد و دید سر بریده‌ای را بالای نیزه به دیوار دَیْرش تکیه داده‌اند و این نور از آن سر بریده است! با شتاب از دَیْر پایین آمد در میان جمعیت رفت و از وضع و حالشان پرسید. گفتند: مردی علیه حکومت قیام کرده بود او را کشته‌ایم و سرش را به شام می‌بریم. این را که شنید به یادش آمد شعری که از قبل به دیوار دَیْرش نوشته شده است:

أَتَرْجُوا أُمَّةً قَتَلْتُ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

«آیا مردمی که حسین را کشته‌اند، آرزوی شفاعت جدّش را به روز جزا دارند؟!»

او نگاهی به شعر و نگاهی به سر کرد. تکان خورد و فهمید ارتباطی میان آن شعر و این سر هست! نزد امیر لشکر رفت و گفت: آیا می‌شود این سر را امشب به من بدهید و فردا از من بگیرید؟ در عوض آنچه را که دارم به شما می‌دهم. تمام مائِملُک من از دنیا ده هزار درهم یا دینار است حاضر همه را بدهم و این سر یک شب مهمان من باشد. مردمی که برای پول و جایزه‌ی یزید، امام می‌کشند تا اسم پول شنیدند چشمشان برق زد و گفتند: زر را بیاور و سر را ببر. او رفت و تمام دارایی خود را آورد و مقابل امیر لشکر ریخت. سر را گرفت و به سینه چسبانید و داخل دَیْرش برد.

ابتدا آن رأس مطهر را با مشک و گلاب معطر کرد. آنگاه با دو زانوی ادب بر زمین نشست و آن گوهر آسمانی را به دامن گرفت و به عرض راز و نیاز با آن رأس متور پرداخت و گفت: ای سر مقدس! من می دانم تو از اولیای خدایی. تو نمرده ای، زنده ای. نگاهت زنده است. لب و دندانت زنده است. تو می توانی با من حرف بزنی. با من صحبت کن. خودت را معرفی کن. من که از خلق عالم بریده و در گوشه ای خزیده ام به جستجوی حقم و دنبال نور می گردم و امشب احتمال می دهم که به نورم رسیده و گمشده ام را یافته ام.

او سال ها ریاضت ها کشیده و عبادت ها کرده و طبعاً صفا و لطافتی در روحش پیدا شده بود. چند لحظه ای خوابش برد. در خواب صحنه ای عجیبی دید! از خواب پرید و گفت: عجب! امشب پیامبران خدا مهمان من هستند. دَیْر من امشب مگر عرش برین شده که مطاف فرشتگان و ملائک آسمان گردیده است؟! ای رأس مطهر! بگو تو کیستی و از کدام شهر و دیاری؟ کم کم سیم دلش متصل به کانون برق حسینی شد. چشم دلش روشن و گوش دلش باز شد. زمزمه ای از گلوی بریده شنید:

(أَنَا الْمَظْلُومُ أَنَا الْمَهْمُومُ أَنَا الْغَرِيبُ أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ
الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ)؛^۱

این صدا همیشه از آن حلقوم بریده بلند بود. از بالای نیزه هم می گفت: (انا بن محمد المصطفی) اما گوش دلی نبود که بشنود! موسی ای نیست که آواز انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست چشم راهب ریاضت کشیده بود که نورانیت دید و سوی آن کشیده شد. گوش همان راهب بود که آواز انا الحق از گلوی بریده شنید و به شرف اسلام مشرف شد و به سعادت ابدی نائل گشت! تا صبح با آن رأس مطهر عرض راز و نیاز داشت. اول صبح آن از خدا بی خبران آمدند سر را ببرند. حالا چقدر دشوار است بر راهب که جان عزیز خود را از دست بدهد. ولی چاره ای ندارد و باید بدهد. بار دیگر رأس مطهر را با مشک و گلاب معطر کرد و پارچه ای نظیف پهن نمود و آن گوهر عرشی را در میان پارچه گذاشت و پیشانی شکسته اش را بوسید و پارچه را پیچید و با سر و پای برهنه و چشم های اشکبار از مهمان

۱- اقتباس و تلفیق و تلخیص از نفس المهموم، صفحه ۲۶۶ و معالی التبیطن، جلد ۲، صفحه ۸۲.

عزیزش مشایعت کرد و تحویل لشکریان داد و گفت: ای آقایان! من از شما یک تقاضا دارم و آن اینکه شما را به خدا قسم می‌دهم این سر را دیگر به نیزه ننزید! آنها هم ظاهراً پذیرفتند. اما او خبر نداشت که با این رأس مطهر چه کردند. آن را بالای نیزه زدند و در بیابان‌ها گردانیدند! در کوچه و بازار شام چرخانیدند و عاقبت در مجلس شوم یزید آنچنان کردند که دختر بچه‌ی یتیم به ناله گفت: ای عمّه! بین یزید با سر بابایم چه می‌کند...

(الا لعنة الله على القوم الظالمين)؛

﴿...وَسَيُعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱

پروردگارا!

❁ به حرمت امام حسین علیه السلام، در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.

❁ حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

❁ گناهان ما را بیامرز.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠١﴾ قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ
وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ

« بگو: بنگرید آنچه را [از آیات و نشانه‌های علم و قدرت و حکمت] که در
آسمان‌ها و زمین است اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان
نمی‌آورند، نفعی نخواهد داشت».

از دو آیه‌ی قبل این سوره‌ی مبارکه استفاده شد: آن ایمانی نزد خدا ارزش دارد و
مایه‌ی تأمین سعادت ابدی انسان می‌شود که بر اساس «تفکر آزاد» و «پذیرش با اختیار»
حاصل شود نه از روی اجبار و اکراه و تحمیل. همچنین بیان شد که چون ایمان منشأ فکری
دارد، اکراه‌بردار نیست. در قول و عمل اکراه راه دارد یعنی ممکن است کسی را مجبور
کنیم که فلان جمله را بگو یا فلان کار را بکن اما ممکن نیست او را مجبور کنیم که این
طور فکر کن و اینگونه معتقد باش.

اولین گام معرفت، علم به جهل خویش

فکر و اعتقاد، هیچگاه با اکراه حاصل نمی‌شود. قدم اول در ایمان، معرفت و شناخت
خداست و از آن نظر که خدا ذات نامحدود و لایتناهی است؛ در ظرف درک و فکر بشر
نمی‌گنجد آنگونه که اقیانوس در یک فنجان نمی‌گنجد. پروانه‌ی ناتوان کی توانایی دیدن
خورشید دارد و مخلوق کی یارایی نیل به ساحت خالق؟! این امام العارفین زین العابدین علیه السلام
است که در مناجات العارفینش می‌گوید:

(وَعَجَزْتَ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَانْحَسَرَتْ الْإِبْصَارُ دُونَ
النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا
بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ)؛

«خدایا چشم‌های عقل‌ها عاجز از این است که کنه جمال تو را درک کند و
هیچ راهی برای معرفت و شناخت خودت برای خلق قرار نداده‌ای مگر عجز و
ناتوانی از معرفت».

انسان؛ آنگاه به شناخت کامل خدا می‌رسد که بفهمد او را نمی‌تواند بشناسد و همین
پی بردن به عجز از معرفت ذات حق، کمال معرفت است و این مایه‌ی بسیار می‌خواهد تا به
آن مرتبه‌ی از معرفت برسد و بفهمد که نمی‌تواند بفهمد. «علم به جهل» خود علم مهمی
است و نخستین پله‌ی بالا رفتن از نردبام علم می‌باشد. آن کس که بداند که نمی‌داند؛ در
دانستن را به روی خویش می‌گشاید. البته نمی‌دانم‌ها با هم خیلی فرق دارند. آن مرد
بی‌سواد پشت کوه نشین می‌گوید نمی‌دانم و نمی‌فهمم؛ شیخ‌الرئیس بوعلی سینا مغز
متفکری که عمری با براهین عقلی و مو شکافی‌های فلسفی سر و کار داشته است، او هم
پس از دانستنی‌های فراوان می‌گوید: نمی‌دانم و نمی‌فهمم.

همین که آدم پس از فهمیدن‌های بسیار بفهمد که نمی‌فهمد، دارای فهم صحیح
است. افرادی پیدا می‌شوند که چند تا اصطلاح دست و پا شکسته‌ی علمی یاد می‌گیرند و
خیال می‌کنند همه چیز می‌فهمند و دانشمند درجه اول هستند و از آنها بالاتر کسی نیست!
حال این «نمی‌فهمم» که آن مرد بی‌سواد پشت کوه نشین می‌گوید، خیلی فاصله دارد با
نمی‌فهمم که بوعلی سینا می‌گوید و همین فاصله هست بین این نمی‌دانم که بوعلی
می‌گوید و بین آن نشناختن که امام سیدالساجدین علیه السلام می‌گوید که:

(وَعَجَزْتَ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ وَانْحَسَرَتْ الْإِبْصَارُ دُونَ
النَّظَرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَى مَعْرِفَتِكَ إِلَّا
بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ)؛

و می‌گوید: (ما أَنَا يَا سَيِّدِي)؛ «من چه هستم ای آقای من؟! حتی نمی‌گویم: (مَنْ أَنَا)؛
«من که هستم»؟! می‌فرماید: من چه هستم. (وَمَا خَطَرِي)؛ «من چه ارزشی دارم»؟

(أَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ وَ أَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَ مِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا)؛^۱

«من [در پیشگاه تو ای خدا!] کمترین کمترین ها و ذلیل ترین ذلیلانم مانند

مورچه بلکه از آن نیز کمترم».

آن هم گفتار رسول الله ﷺ است: (ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ)؛^۲ «خدا یا! آنچنان که

باید، تو را نشناختیم». خدا هم به او فرموده است:

(...قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)؛^۳ «...[ای پیامبر!] بگو: پروردگارا بر علمم بیفز».

یعنی تو هر چه از نردبام علم و معرفت نسبت به من بالا بیایی باز کمبود داری! پیوسته

از من بخواه که بر علمت بیفزایم.

از مصنوع پی به صانع بردن حکم عقل است

به این نکته باید توجه داشت که اعتقاد به وجود خدا، غیر از شناختن ذات خداست.

اعتقاد به وجود حضرت خالق حکیم از روشن ترین مسائل و از واجب ترین آنهاست اما

اکتناه ذات یعنی پی به کنه ذات او بردن ناممکن است و آنجا منطقه‌ی ممنوعه است و

کسی را نرسد طمع وصول به آن را در سر بیوراند که فرموده‌اند:

(إِيَّاكُمْ وَ التَّفَكُّرُ فِي اللَّهِ)؛ «بپرهیزید از تفکر در ذات خدا».

(وَ لَكِنْ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَنْظُرُوا إِلَى عَظَمَتِهِ فَانْظُرُوا إِلَى عَظِيمِ خَلْقِهِ)؛^۴

«اگر خواستید از عظمتش آگاه شوید، در عظمت آفریده‌هایش بیندیشید».

حکم عقل واقع بین نیز همین است که می گوید: به مصنوع بنگر و صانع را بشناس. ما

از دیدن یک ساختمان بسیار مجلل و عالی پی به مهارت بنا و معمارش می بریم با اینکه او را

اصلاً ندیده‌ایم. از تماشای یک تابلوی زیبا و جالب، به هنرمندی طراح و نقاش آن پی برده

و تحسین می کنیم. اگر بشنویم در یک گوشه‌ی دنیا عالم و دانشمندی هست که جامع

تمام علوم و دانش‌های گوناگون است و او کتابی نوشته و از تمام علوم خود در آن کتاب

بحث کرده است، ما که دسترسی به خود او نداریم تا پی به معلوماتش ببریم، به حکم عقل

آن کتاب را مورد مطالعه‌ی خود قرار می دهیم که از آن طریق آشنایی با کمالات علمیش

۱- از جملات دعای عرفه‌ی صحیفه‌ی سجّاده است.

۲- اربعین شیخ بهایی، الحدیث الثانی، صفحه‌ی ۱۱.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۴.

۴- جامع السعادات، جلد ۱، صفحه‌ی ۱۶۵.

پیدا کنیم چون کتاب هر نویسنده نمایانگر افکار و آگاهی‌های اوست و به ویژه اگر او کتابش را به همین قصد نوشته باشد که نمونه‌ی کاملی از معلوماتش باشد و مردم از مطالعه‌ی آن کتاب پی به وسعت دامنه‌ی علمش ببرند و چون هر فردی از افراد مردم متخصص در تمام علوم و فنون نمی‌باشد، طبعاً هر فردی یا هر گروهی آن قسمت از کتاب را مورد مطالعه‌ی خود قرار می‌دهند که با رشته‌ی تخصصی خودشان مناسب باشد.

اطبّا مقالات طبّیش را مطالعه می‌کنند و از این راه پی به مهارت او در فنّ پزشکی می‌برند. ریاضی‌دانان در قسمت ریاضیاتش. حقوق‌دانان در مسائل مربوط به حقوق، فیزیک‌دان‌ها، شیمی‌دان‌ها، تاریخ‌دان‌ها، فیلسوفان، عارفان و... هر گروهی در هر قسمتی که تخصص دارند آن کتاب را مورد مطالعه قرار می‌دهند و همگی پی می‌برند که این نویسنده، عجیب مردی بزرگ و عالمی جامع و کامل است! آن آدم بی‌سواد نیز همین قدر می‌فهمد که این کتاب نویسنده‌ای دارد که به تصدیق عالمان، مردی عالم است، اگر چه وی از محتوای آن کتاب بی‌اطلاع است و اگر در اثناء مطالعه به مطلبی یا مطالبی برخوردند که آن را نمی‌فهمند و مقصود نویسنده را نمی‌یابند طبیعی است که حمل به قصور خود در فهم و نقصان خود در علم می‌نمایند و می‌گویند: او حتماً دارای علوم دیگری است که ما به آن نرسیده‌ایم و شاید درک آن نصیب آیندگان بشود. این حکم عقل است که از مصنوع به صانع پی می‌برد و از نوشته به نویسنده منتقل می‌گردد.

حال این نظام آفرینش و سازمان عظیم خلقت که در چشم‌انداز ما قرار گرفته است، به منزله‌ی کتابی است که نویسنده‌ای دارد و آن را به همین قصد نوشته که انسان‌ها هر یک به گونه‌ای که می‌توانند آن را مورد مطالعه قرار دهند و با کمال نویسنده‌اش آشنا گردند و خود را به او نزدیک گردانند و از رحمت و برکاتش برخوردار شوند.

این زمین با تمام عجایبش از جماد و نبات و حیوان در صحراها و دریاها این آسمان با تمام نظامات محیرالعقولش از کرات و منظومه‌ها و کهکشان‌ها و... همه سطور و خطوط درخشانی هستند که بر صفحات این کتاب عظیم خلقت نوشته شده‌اند و چون نویسنده‌ی این کتاب - آنگونه که گفتیم - از حیثه‌ی درک محدود بشر بیرون است، تنها راه آشنا گشتن با صفات جلال و جمال او در مرتبه‌ی فعلش مطالعه و اندیشه‌ی در آثار صنع و کنجکاوای در لطائف و دقائق آفرینش مخلوقاتش از زمین و آسمان می‌باشد. چنان که هم

اکنون می‌بینیم دانشمندان بشری با چه حرص و ولعی به تحقیق و پژوهش و کنجکاوی در شناختن موجودات زمین و آسمان پرداخته‌اند و به سرعت در مسیر علم و دانش پیش می‌روند و اسراری از عالم طبیعت را کشف می‌کنند و این بسیار قابل تقدیر و تمجید است و نشأت گرفته از فطرت علّت‌جویی انسان است که انسان فطرتاً به هر چه که می‌رسد، می‌خواهد هم خود آن را بشناسد و هم از سبب پیدایش آن آگاه گردد.

نقص بزرگ دانش پژوهان!

اما نقص بزرگ این دانش پژوهان بزرگوار این است که چنان سرگرم تجزیه و تحلیل مخلوق گشته‌اند که مجال تفکر در چگونگی جلوه‌ی جمال خالق در صفحه‌ی آیینی وجود مخلوق را از دست داده‌اند. پدیده را دیده و پدیدآورنده را نادیده گرفته‌اند. آنچنان غرق در مطالعه‌ی سطور و خطوط کتاب عظیم خلقت شده‌اند که جلالت و عظمت نویسنده‌ی آن را فراموش کرده‌اند در حالی که حکم عقل پی بردن از مصنوع به صانع و شناختن نویسنده از طریق نوشته است. آفریننده‌ی این نظام نیز می‌گوید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ...﴾^۱

آن (مِنْهُ) را بشناسید. آن کس که این همه کائنات از آسمان‌ها و زمین را مسخر شما کرده و در راه منفعت‌رسانی به شما به خدمت واداشته است، او را به حساب بیاورید. آیا این شرط عقل و انصاف است که درباره‌ی مُسَخَّرات بیندیشید اما درباره‌ی شخص مسخر و انعام احسان او و خواسته‌هایی که از شما دارد اصلاً نیندیشید و او را در زندگیتان از علم و عمل به حساب نیاورید. حال آیه‌ی مورد بحث ارشاد به همین حکم عقل می‌کند و می‌فرماید:

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

«ای پیامبر! به مردم بگو: نگاه کنید و ببینید در آسمان‌ها و زمین چه چیزها هست».

«نظر»، هم به نگاه کردن با چشم سر گفته می‌شود و هم به اندیشیدن و فکر کردن. از آیه ممکن است استفاده شود که قرآن بشر را دعوت می‌کند که بروید در آسمان‌ها و از نزدیک با چشم سر ببینید و سپس به اندیشه و تفکر پردازید. آیا این نشان از این نمی‌دهد که ما نیروی رفتن به آسمان‌ها را به شما داده‌ایم و راه رفتن را پیش پای شما باز گذاشته‌ایم؟ اینک حرکت کنید و همه جا را جولانگه فکر و علم خود قرار دهید. تنها به رفتن به کره‌ی

ماه که در چند قدمی کره‌ی زمین است، اکتفا نکنید. دورترین منظومه‌ها و کهکشان‌ها را که شاید فاصله‌ی میان زمین شما و بعضی از آنها میلیون‌ها یا میلیارد‌ها سال نوری باشد هدف‌گیری کنید. آیا به راستی از این دعوت، دعوتی گسترده‌تر و عمیق‌تر برای تحصیل علم می‌توان تصوّر کرد: ﴿انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ در تمام محتویات آسمان‌ها و زمین نگاه کنید و بیندیشید؛ آنگاه باور کنید که چه مغرضانه یا جاهلانه است آنچه می‌گویند: دین با علم نمی‌سازد!

دعوت به توحید، دعوت به تحصیل تمام علوم است

آیا این دین نیست که می‌گوید:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ
الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ
فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ
السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱

«در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به نفع مردم در حرکتند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و انواع جنبندگان را در آن منتشر ساخته و همچنین تغییر مسیر باده‌ها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان مسخّرند [در تمام اینها] نشانه‌هایی است [از ذات بی‌همتای خدا] برای مردمی که تعقل می‌کنند و می‌اندیشند».

اصلاً مسأله‌ی «دعوت به توحید و شناخت خدا» که اصیل‌ترین مبانی دین است، در واقع «دعوت به تحصیل تمام علوم و شناخت تمام حقایق جهان» است! زیرا از یک سو شناخت خدا را واجب می‌داند و از دیگر سو ذات اقدس او را وجودی غیر متناهی و نامحدود ارائه کرده و تنها راه شناختن او را شناختن مخلوقات و مصنوعات او نشان می‌دهد و جداً بشر را به کنجکاوی در آثار صنع وی وای می‌دارد و از این طریق آدمیان را آگاه می‌سازد که هر چه در تحصیل علوم و دانش‌ها و شناختن موجودات عالم پیش بروید، باز در مسیر شناخت وجود نامحدود خدا بین راه هستید و حقّ توقّف ندارد. اگر میلیارد‌ها سال بر عمر بشر بگذرد و میلیارد‌ها کرات و منظومه‌ها و کهکشان‌ها با تمام محتویاتشان را به تسخیر علم

خود در آورد، هنوز مانند قطره‌ای در کنار اقیانوس است که خودش فرموده است:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾^۱

«بگو: اگر دریا برای نوشتن کلمات [و مخلوقات] خدای من مرکب بشود، دریا تمام می‌شود پیش از اینکه کلمات خدای من تمام بشود، هر چند دریا به کمک دریا برسانیم!»

و همچنین فرموده است:

﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...﴾^۲

«اگر از آنچه درخت در زمین هست قلم برای نوشتن بسازند و دریا به کمک دریا و تا هفت دریا مرکب بشوند، کلمات [و مخلوقات] خدا به پایان نمی‌رسد...».

البته هفت دریا کنایه از کثرت است نه عدد مخصوص و معین. کلمه‌ی «ارض» به معنای زمین در همه جای قرآن مفرد آمده و هیچ جا «ارضین» یعنی زمین‌ها نداریم. اما در غالب موارد «سماوات» جمع آمده است یعنی: آسمان‌ها. شاید اشاره به این باشد که زمین با تمام عجایبی که دارد در جنب آسمان‌ها اندک است و تمام آنها خدمتگزار شما انسان‌ها هستند. ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً...﴾^۳ آیا آقا نباید از وضع خدمتگزار خویش آگاه باشد و از کمالات و هنرمندی‌های او باخبر گردد تا به نحو احسن بتواند از خدمات وی برخوردار گردد؟ لذا می‌فرماید:

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

«بگو: آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است ببینید».

اما دیدن اندیشمندانه و متفکرانه، نه گوسفندمنشانه که تنها علف را می‌بیند و می‌بلعد. دیگر کاری به صاحبش ندارد. قرآن ﴿اولواالباب﴾ می‌خواهد و با مغزداران عالم به سخن می‌نشیند. آنان که می‌کوشند از مغز عالم خبری بگیرند و علی‌الدوام با او در ارتباط باشند.

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ

۱- سوره‌ی کُف، آیه‌ی ۱۰۹.

۲- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۷.

۳- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۳.

لَاُولَى الْأَلْبَابِ ۖ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ يَتَفَكَّرُونَ...»^۱

«اولوالالباب آنانند که در همه حال خدا را یاد می کنند و در نظام عالم می اندیشند».

امتیاز شاخص انبیاء، تحریک عقول مردم

از جمله وظایف اصلی انبیاء علیهم السلام تحریک عقول و تهییج افکار بشری است و این خود افتخاری بس بزرگ و امتیازی بسیار عالی است که در سرلوحه‌ی برنامه‌ی انبیاء علیهم السلام و کتاب‌های آسمانی مانند خورشید می درخشد و نشان می دهد که انبیاء هرگز بشر را مانند حیوان زبان بسته و عقل و هوش خفته به خود دعوت نمی کنند و به دنبال خود نمی کشند. آن شیادان عالمند که از بیداری مردم می ترسند و از تحریک عقل و فکر مردم وحشت دارند. مردم هر چه خواب رفته تر و عقل مرده تر باشند برای آنها مطلوب تر و محبوب ترند. ولی انبیاء علیهم السلام متاعشان متاعی است که تنها در بازار هوشمندان و خردمندان و اولوالالباب باید عرضه شود. تا فطرت انسان بیدار نگردد و عقل بشر قوای دراکه‌ی خود را جمع آوری نکند و چشم و گوش فکر آدمی باز نشود نمی تواند منطق انبیاء علیهم السلام را درک کند! و به همین جهت است که پیامبران علیهم السلام از نخستین قدم به تحریک عقول و تنبیه قلوب می پردازند! قرآن کریم بالحنی توبیخ آمیز انسان‌ها را به اهتزاز فکر وادار می گوید:

﴿أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...﴾^۲

«آیا اینان در باطن جانشان نمی اندیشند که خدا آسمان‌ها و زمین را و آنچه را که ما بین اینهاست بر اساس حق آفریده است [و از این آفریدن هدفی داشته است]...؟!»

آخر حساب و کتابی در کار است و کیفر و پاداشی برقرار.

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۳

«آیا انسان می پندارد که به حال خود رها می شود [دیگر حسابگر و حسابرسی

۱- سوره آل عمران، آیات ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲- سوره روم، آیه ۸.

۳- سوره قیامت، آیه ۳۶.

به سراغش نمی آید؟!؟

﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ...﴾^۱!

«آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و آنچه که خدا آفریده است نمی‌اندیشند...؟!»

کلمه‌ی ﴿من شیء﴾ افاده‌ی عموم می‌کند و نشان می‌دهد که همه چیز این عالم، ملکوت دارد. ظاهرش باطن دارد. تنها ظاهر را دیدن و از باطن بی‌خبر افتادن، نه سزای شأن انسان است.

﴿...فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۲؛ «...ای چشم‌دارها! اعتبار کنید».

اعتبار یعنی: چیزی را معبر قرار دادن و از آن عبور کردن و به چیز دیگری رسیدن. قرآن فریاد می‌زند: ای انسان چشم‌دار! این دنیا معبر است و پل است و عبورگاه! توقف کردن در روی پل و برج و بارو ساختن در شأن عاقلان نیست. این هم فریاد مولا یمان امام امیرالمؤمنین علیه السلام است:

﴿أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ﴾^۳؛

«ای مردم! این دنیا گذرگاه است و آخرت دارالقرار! از گذرگاهتان برای قرارگاهتان توشه بگیرید».

به زودی به خانه‌ی قبر وارد می‌شوید تهی دست و بیچاره و حیران! ما به راستی که نسبت به قرآن و امامان علیهم السلام جفا کاریم! هر چه آنها فریاد می‌کشند و ما را از این زندگی غفلت‌بار انداز می‌کنند و هشدار می‌دهند، آنچنان ما با بی‌تفاوتی و سهل‌انگاری از کنارشان می‌گذریم که گویی آن اندازها و نداها اصلاً مربوط به ما نیست و آنها با جمعیت‌های دیگری طرف صحبت هستند!

تأکید قرآن کریم بر اندیشیدن در اسرار آفرینش

باری! قرآن روی تفکر و اندیشیدن در آثار صنع و نظام شکفت‌انگیز آفرینش تکیه و

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۵.

۲- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۲۰۳.

تأکید بسیار دارد. این دو آیه را نیز از سوره ی رعد می خوانیم:

﴿وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
جَعَلَ فِيهَا رَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«اوست که زمین را گسترده است و در آن کوه‌ها و نهرها قرار داده و تمام
میوه‌ها را جفت جفت آفریده و شب را بر روز می پوشاند. در تمام اینها آیات
و نشانه‌هایی برای کسانی است که می اندیشند».

﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ
صِنُونٌ وَ غَيْرُ صِنُونٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي
الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾؛^۱

«قطعاتی از زمین در کنار هم قرار گرفته‌اند که با هم متفاوتند و باغ‌هایی از
انواع انگور و زراعت و نخل‌ها که گاهی بر یک پایه می رویند و گاهی بر دو
پایه! همه‌ی آنها از یک آب سیراب می شوند و با این حال بعضی از این
درخت‌ها را از جهت میوه بر بعض دیگر برتری می دهیم و در اینها آیات و
نشانه‌هایی است برای آنان که عقل خویش را به کار می گیرند».

از یک خاک و یک آب و یک نور و یک هوا انواع گوناگون میوه‌ها با رنگ‌ها و
شکل‌ها و طعم‌ها و خاصیت‌های مختلف به وجود می آید.

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار
حکیم سنایی در این زمینه قطعه‌ی شعری دارد که در واقع الهام گرفته از همین آیه‌ی
قرآن است و نباید به آن گفته شود که شعر است بلکه «حکمت منظوم» است چون اساس
شعر روی تخیل است اما حقایقی که لباس نظم می پوشند اساسشان روی تعقل است و
برگرفته‌ی از آیات و روایات است. از باب مثل منظومه‌ی مرحوم حاج ملا هادی سبزواری
(رحمة الله علیه) اگر چه به صورت شعر است اما حکمت منظوم است. الدُرّی مرحوم
بحرالعلوم (رض) فقه منظوم است اگر چه به صورت شعر است. از این قبیل است کتاب مثنوی
از مولوی و قسمتی از مواظ و نصایح سعدی که به صورت اشعار آمده است. حالا حکیم

سنایی نیز اشاره به آیات توحیدی کرده است و می گوید:

چرا در یک زمین چندین نبات مختلف بینم

ز نخل و نار و سیب و بید و چون آبی^۱ و چون زیتون

همیدون^۲ می خورند یک آب و در یک بوستان رویند

برنگ^۳ و نیل و صبر و سنبل و مازو^۴ و مازیون^۵

سفید و زرد می بینم دو آب اندر یکی بیضه

وزین یک بیضه چندین گونه مرغ آید همی بیرون

تخم مرغی متشکل از دو آب زرد و سفید است و از این آب زرد و سفید، هم کلاغ

بیرون می آید و هم طاووس.

نگویی کز چه معنا گشت پر زاغ چون قطران^۶

ز بهر چه دم طاووس رنگین شد چو بوقلمون

هما و جغد را آخر چه علت بود در خلقت

چرا آن شد چنان مشؤوم^۷ و چون شد این چنین میمون^۸

معروف است که هما در میان پرندگان، مرغ سعادت است. سایه اش بر سر هر که

بافتد او خوشبخت می شود. از آن طرف جغد معروف است که حیوان شومی است. بر سر

دیوار هر خانه ای که بنشیند و ناله کند آن خانه ویران می شود. این حیوان، هم قیافه اش

نامیمون است و هم صدایش مشؤوم. اما هما، نه، هم قیافه اش محبوب است و هم سایه اش

میمون. حال، حکیم سنایی می گوید آیا هیچ در این نمی اندیشید که:

هما و جغد را آخر چه علت بود در خلقت

چرا آن شد چنان مشؤوم و چون شد این چنین میمون

۱- آبی: انگور یا گلابی.

۲- همیدون: همزمان یا همگان.

۳- برنگ: برنج.

۴- مازو: بلوط.

۵- مازیون: نوعی گناه تزیینی.

۶- قطران: نوعی روغن سیاه رنگ.

۷- مشؤوم: بدی، پلیدی.

۸- میمون: مبارک.

در دو بیت آخر انصافاً غوغا کرده است که می گوید:

صدف حیران به دریا در، دوان آهو به صحرا بر

رمیده وارمیده هر دو در دریا و در هامون

که پر کرد و که آکند از گیاه و قطره‌ی باران

دهان آن و ناف این ز مشک و لؤلؤ مکنون

دو نوع حیوان: یکی صدف در میان دریا و دیگری آهو در میان صحرا. آهو از گیاه

بیابان می خورد در نافش تبدیل به مشک (بهترین نوع عطر) می گردد و صدف در وسط

دریا قطره‌ی باران از دامن ابر آسمان بر دهانش می رسد تبدیل به لؤلؤ و مرواید غلطان

می شود. چرا؟ و به تدبیر و تنظیم کیست؟! آن کدام قدرت و کدام مشیت حکیمانه است که

گیاه خشک بیابان را در ناف آهو تبدیل به مشک می کند و قطره‌ی باران را در دهان صدف

تبدیل به لؤلؤ و مروارید می نماید؟!

قطعه‌ی دیگری همان حکیم در مورد آفرینش انسان دارد که آدم حیفش می آید از

آن بگذرد. می گوید:

دو آب مختلف را متفق با هم که گرداند

به قدرت در یکی موضع کند هر دو به هم معجون

این نیز برگرفته از این آیه‌ی قرآن است که می فرماید:

﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ۖ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ۖ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ
وَالْتَّرَائِبِ ۖ﴾^۱

« پس باید انسان بنگرد که از چه چیز آفریده شده است. از آب جهنده‌ای

آفریده شده که از میان استخوان‌های پشت و سینه‌ها خارج می شود. ».

آیا آن قدرت توأم با حکمت را نباید بشناسیم؟ عقل می گوید او را بشناس. از مصنوع

به صانع و از نوشته به نویسنده پی ببر.

کیست آن کس که دو آب مختلف از مرد و زن را در رحم با هم متفق می سازد.

پس آن که نطفه گرداند و ز آن شخصی کند پیدا

مثالش محکم و ثابت نهادش مُتَقَن و موزون

یکی عالم، یکی جاهل، یکی قادر، یکی عاجز

یکی مُنَعَم، یکی مُفْلِس^۱، یکی شادان، یکی محزون

یکی همواره با دولت به کام از نعمت باقی

یکی پیوسته در محنت به رنج از اختر وارون^۲

یکی را از بلا ساغون رساند در هری^۳ روزی

یکی را از پی نانی دواند تا بلا ساغون^۴

بزرگا پادشاها اوست کز یک آب و یک نطفه

پدید آورد چندین خلق لَوَالُون^۵ و گوناگون

هشدار قرآن مرده دلان را چه سود؟

قرآن هم می گوید: ﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ با دقت در محتویات

آسمانها و زمین بیندیشید. آنگاه جمله‌ی آخر آیه بالحنی تأسّف بار می گوید:

﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛

«اما این آیات و اندازها چه سودی به حال کسانی خواهد داشت که ایمان

نمی آورند».

مرحوم علامه‌ی طباطبایی (رض) ذیل این آیه می فرمایند: مثل این که مریضی را که

بیماری، او را از پا در آورده است، نزد طبیب ببرند! طبیب می گوید: من با این مرده چه کنم

و چگونه او را معالجه کنم؟! خدا هم می فرماید: من با مرده دلان چه کنم؟ این همه علائم و

نشانه‌های علم و قدرت و حکمت را می بینند و تکان نمی خورند! آیا اینها زنده اند؟!

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا

مُعْرِضُونَ﴾؛^۶

۱- مفلس: بی چیز، تهی دست.

۲- وارون: واژگون، وارونه.

۳- هری: هرات شهری است از بلاد خراسان قدیم.

۴- بلا ساغون: شهری است در ماوراءالنهر.

۵- لوالون: رنگارنگ.

۶- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۵.

«و چه بسیار نشانه‌ای [از خدا] در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آنها از

کنارش می‌گذرند و از آن روی بر می‌گردانند!»

﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

این جمله را بعضی از مفسران اینطور معنا می‌کنند: مردمی که با لجاج و عناد با پیامبر و قرآن مواجه می‌شوند، از آیات انذار بهره‌ای نمی‌برند! ولی بعید نیست که این معنا نیز استفاده شود: مردمی که با دیدن این همه آیات و نشانه‌های علم و قدرت و حکمت در سراسر عالم (باز ایمان (به قدرت خلاقه‌ی عالم) نمی‌آورند، این علم و دانش چه نفعی به حالشان خواهد داشت؟!)

اگر این دانش‌پژوهان جهان تمام طبقات زمین و اعماق آسمان‌ها را زیر پای علم و تحقیق خود در آورند و با میکروسکوپ‌ها ذرات نامرئی را ببینند و با تلسکوپ‌ها دورترین کرات و کهکشان‌ها را مشاهده نمایند اما خالق و آفریدگار جهان را نشناسند و سر در مقابلش فرود نیاورند و عامل به دستوراتش نباشند این علوم و تخصص‌های علمی کمترین اثری در سعادت پس از مرگشان نخواهد داشت بلکه مورد اخذ و عقاب خدا قرار خواهند گرفت که چرا این نیروی فکری را در شناختن خالق جهان از طریق شناخت و کنجکاوی مخلوقاتش به کار نیفکنید. پوست را چسبیده و مغز را رها کردید!

علمی سودمند است که به ایمان بیانجامد

کلمه‌ی ﴿نُذِرُ﴾ در آیه ممکن است جمع نَذیر یعنی: هشدار دهنده و یا جمع انذار یعنی: هشدار دادن باشد که در نتیجه فرق نمی‌کند. همچنین کلمه‌ی ﴿مَا﴾ در ﴿وَمَا تُغْنِي﴾ ممکن است «مای نافی» و یا «استفهام انکاری» باشد. در نتیجه باز فرقی نمی‌کند و به هر حال احتمالاً می‌شود گفت: مقصود از آیه این است که علم بدون ایمان نافع در سعادت پس از مرگ انسان نمی‌باشد. حال آن علم از علوم طبیعی یا حتی از علوم دینی باشد!!

یک طیب جراح که بیماران متعددی را با عمل ماهرانه‌ی خویش از مرگ حتمی نجات داده است، اگر در مسیر دین و ایمان به خدا نبوده است این نجات‌بخشی او در عالم پس از مرگ نجات‌بخش خودش نخواهد بود! آن عالم دینی هم که تخصص در طرح مسائل دینی دارد و مباحث توحیدی را با تمام ریزه‌کاری‌هایش محققانه بحث می‌کند اما در مرحله‌ی ایمان و تخلّق به اخلاق فاضله و عمل طبق احکام شرع مقدّس کوتاهی و

قصور دارد، او نیز نه تنها از علم خودش در ماوراء این جهان بهره‌ای نمی‌برد بلکه به عذابی اشد از عذاب دیگران مبتلا می‌گردد!!

یکی از بزرگان علم اخلاق می‌گوید: علم مانند بارانی است که از آسمان، پاک و لطیف و شیرین نازل می‌شود اما درخت‌هایی که این آب را در خود فرو می‌کشند مختلف هستند. هر درختی آن آب لطیف و شیرین را در عروق خود وارد می‌کند و به رنگ و طعم خود در می‌آورد و مناسب و مطابق با طبع و مزاج خود به صورت میوه‌ی تلخ یا شیرین تحویل می‌دهد. مثلاً درخت حنظل چون تلخ است آب شیرین را در مزاج خود که فرو برد شیرینی آب را هم تبدیل به تلخی می‌کند و میوه‌ی تلخ‌تر از زهر می‌دهد. اما درخت گلابی که آن آب را بخورد، بر شیرینی و طعم آب می‌افزاید و گلابی لطیف و شیرین تحویل می‌دهد! همچنین است علم و دانش؛ اینطور نیست که هر عالمی آدم باشد و علم در مزاج هر که داخل شد، آدمیت بیاورد بلکه باید دید اصل مزاج عالیشان چه مزاجی است و آب لطیف علم به زمین طیب می‌ریزد یا به زمین شوره‌زار خبیث.

﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ يُادِّنُ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَجَسًا...﴾^۱

گوهر پاک بپاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

تشبیه تکان‌دهنده‌ی قرآن در خصوص عالم بی‌عمل

آری! علم، عامل تربیت و وسیله‌ی رشد و نمو است اما باید توجه داشت که آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند. مزاج متکبر و کله‌ی باددار اگر به علم برسد بادش بیشتر می‌شود و بر کبر و نخوتش می‌افزاید و علم را حربه‌ی کوبیدن و له کردن دیگران قرار می‌دهد و حاضر نمی‌شود احدی را بالاتر از خود ببیند و سر در مقابل حق گویی فرود بیاورد چرا که جوهرش جوهر کبر است و هو‌ی. اینک که به علم رسیده می‌گوید: ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۲؛ «...من ربّ اعلا‌ی شمایم». و لذا بزرگان فرموده‌اند: اوّل تهذیب اخلاق و سپس تحصیل علم. برنامه‌ای هم که خدا به دست رسولش برای ارشاد و هدایت مردم داده است همین است:

﴿...وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾^۳

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۸.

۲- سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۴.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴.

«...[ابتدا از رذایل] پاکشان گرداند و آنگاه کتاب و حکمت تعلیمشان نماید».

آدم مهذب حق شناس که اخلاقاً آدم است و حق هر کسی و هر موضوعی را در جای خود ادا می کند، او وقتی به علم برسد؛ راه حق شناسی برایش روشن تر می شود و علم را حجت کبرای حق می داند که بار مسئولیتش را سنگین تر کرده است و لذا بر تواضع و فروتنیش افزوده می شود و خوف از عواقب امر و ترس از خدا در جانش می نشیند. این عالم است که آدم می شود. قرآن عالم بی عمل عاری از فضایل اخلاقی را تشبیه به چارپایی کرده که بار کتاب بر دوش خود می کشد:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا...﴾^۱

«کسانی که مکلف به تکالیف تورات [کتاب آسمانی] گشته اند ولی حق آن را ادا نمی کنند، همانند دراز گوشی هستند که کتاب هایی را حمل می کند...».

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر
آدم پولداری که انبار طلا و نقره دارد اما به مصرف خود نمی رساند، او چه سودی از آن همه پول می برد؟! آدم علم داری که انباری از مفاهیم و اصطلاحات علمی در مغز خویش انباشته است اما در مرحله ی اخلاق و عمل نشانه ای از علمش مشاهده نمی گردد از رفتار و گفتارش عجب و ریا و حسد و کبر و نفاق می بارد؛ آیا او چه بهره ای از علم خود می برد و چه سودی از علمش به دیگران می تواند بدهد؟ تازه باید دیگران از او بگیرند که مبادا به شومی فساد اخلاق وی مبتلا گردند!

راستی! مولای ما چگونه بود و ما چگونه ایم؟!

حاصل آنکه قرآن کریم مکرراً دعوت به تفکر و تعقل می کند تا به دنبال آن ایمان در قلب پیدا شود و در مرحله ی عمل تحقق عینی یابد ولی یاللاسف که ما اکثراً از اینگونه تفکر زاینده ی ایمان و عمل محرومیم و این عمر گرانبهای را به بطالت و غفلت می گذرانیم و هیچ نمی دانیم عاقبت کار ما به کجا خواهد رسید و عجیب این است به جای اینکه ما بسوزیم و بنالیم علی امیرالمؤمنین علیه السلام می سوزد و می نالد و می گوید:

(وَيْلِي كُلَّمَا كَثُرَ سِنِّي كَثُرَتْ ذُنُوبِي)؛

«وای بر من! هر چه سنم بالا می‌رود گناهانم بیشتر می‌شود!»

(وَيْلِي كُلَّمَا طَالَ عُمْرِي كَثُرَتْ مَعَاصِي فَكَمْ أَثُوبٌ وَ كَمْ أَعُودٌ)؛

«تا کی توبه کنم و باز توبه بشکنم و به گناه باز گردم؟!»

(أَمَّا أَنْ لِي أَنْ أَسْتَحْيِيَ مِنْ رَبِّي)؛^۱

«آیا وقت آن نرسیده که از خدایم حیا کنم؟»

مقابل آینه که ایستادی و موهای سفید سر و صورتت را دیدی به خود بگو:

(حَلَّ بِكَ الشَّيْبُ أَمَّا تَسْتَحْيِي)؛ «پیر شدی حیا نمی‌کنی؟!»

(فَيَأْسُوءَ تَاهُ عَدَاً مِنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ)؛

«وای از شرمساری‌های فردا وقتی که به پیشگاه تو ای خدا مرا ننگه دارند.»

(إِذَا قِيلَ لِلْمُخَفِّينَ جُوزُوا وَ لِلْمُثْقَلِينَ حُطُّوا)؛

«در آن هنگام که به سبکباران می‌گویند: [از صراط به سلامت] عبور کنید و

معطل نشوید اما به سنگین‌باران [از کوله‌بار گناهان] می‌گویند: [در میان

جهنم] سقوط کنید.»

(أَقْمَعَ الْمُخَفِّينَ أَجُوزُ أَمْ مَعَ الْمُثْقَلِينَ أَخْطُ)؛^۲

«حال نمی‌دانم من از سبکباران خواهم بود که به سلامت بگذرم یا از

سنگین‌باران که میان آتش سقوط کنم؟»

اینک که ما هنوز زنده‌ایم و به آن موقف که به طور حتم باید برسیم نرسیده‌ایم به

خود بیاییم و در سبک بار و سنگین بار بودن خود بیندیشیم و باقی مانده‌ی عمر را به غفلت

نگذرانیم که عن قریب بانگ ملک‌الموت را خواهیم شنید و راه بازگشت و مهلت به حساب

خود رسیدن نخواهیم داشت و هم اکنون به دقت بنگریم که از حقوق خدا و خلق خدا که

ادا نکرده‌ایم چه بر دوش ناتوان خود داریم. مخصوصاً از حقوق ضایع شده‌ی مردمان سخت

در هراس باشیم مبادا حقّی از همسران و فرزندانمان، حقّی از همسایگان و همکارانمان ضایع

کرده باشیم. یک کلمه‌ی تند نابجا که مردان به زنانشان، زنان به شوهرانشان، اولاد به

۱- مفاتیح الجنان، اعمال مسجد سهله و زید، ظاهراً دعای ذکر شده‌ی در متن، دعای زید بن صوحان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

۲- مفاتیح الجنان، اعمال مسجد سهله و زید.

والدینشان و والدین به اولادشان بگویند، در روز حساب و جزا مجازات خواهند شد. این گفته‌ی آفریدگار ماست که می‌فرماید:

﴿...وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ﴾^۱

«...به سنگینی دانه‌ی خردل از رفتار و گفتار را به حساب می‌آوریم و همین بس که ما حساب‌رس باشیم».

هشدار قرآن را جدی بگیریم

از این هشدار خداوند قهار بترسیم که: ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَ أُنْذِرُ لَهُ الذِّكْرَىٰ...﴾^۲ «آن روز جهنم به صحنه‌ی محشر آورده می‌شود. آن روز انسان به خود می‌آید اما آن به خود آمدن دیگر نفعی نخواهد داشت». آنجاست که فریاد می‌کشد: ﴿...يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي﴾^۳ «ای کاش برای زندگی امروزم متاعی از پیش فرستاده بودم». الحال این قرآن است که زیر گوش ما ندا می‌دهد ای مردم:

﴿...تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ...﴾^۴

«...توشه‌ی راه بردارید و بهترین توشه برای این راه و این مقصد تقوی است...».

- در این ایام عزای امام سیدالشهدا علیه السلام و زیر این پرچم بسیار مقدس حسینی بخواهیم:
- ای خدا! به حرمت حسین عزیزت در فرج ولی اعظم امام زمان علیه السلام تعجیل بفرما.
- محبت رسول و اهل بیت رسول علیهم السلام را در دل‌های ما بیفزا.
- توفیق تزود به تقوی به همه‌ی ما عنایت بفرما.
- حُسن عاقبت به همه‌ی ما عنایت بفرما.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ؛

۱- سوره انبیاء، آیه‌ی ۴۷.

۲- سوره فجر، آیه‌ی ۲۳.

۳- همان.

۴- سوره یقره، آیه‌ی ۱۹۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ
وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

« بگو: بنگرید آنچه را [از آیات و نشانه های توحید] که در آسمان ها و زمین
است اما این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی آورند سودی
نخواهد داشت ».

دعوت اسلام و قرآن به تفکر در همه ی مخلوقات

این آیه ی کریمه در جلسه ی گذشته هم مورد بحث بود و عرض شد که قسمت اول
آیه دعوت به «تفکر» می کند. آن هم در سطح بسیار گسترده و بسیار عمیق زیرا به تفکر در
آنچه که در عالم آفرینش وجود دارد؛ دعوت می کند:

﴿قُلْ أَنْظَرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛

« بگو: آنچه را که در آسمان ها و زمین هست با تمام عظمت و گستردگی اش ببینید ».

هم با چشم سرتان آنها را ببینید و هم با چشم عقلتان در ابعاد مختلف آنها بیندیشید.
آیا کدام دین و کدام مرام و مسلک در دنیا هست که مانند اسلام و قرآن اینگونه بشر را به
اندیشه و تفکر در تمام کائنات دعوت کند و دروازه ی ورود به تمام علوم و دانش ها را به
روی بشر بگشاید و همه چیز عالم خلقت را جولانگه فکر او قرار داده بگوید: از اعماق
آسمان ها گرفته تا طبقات زیرین زمین بروید و همه چیز و همه جا را ببینید و بشناسید؟ آن
هم نه تنها ظاهر آنها را بلکه با ملکوت آنها نیز آشنا بشوید. با استفهام توبیخی آدمیان را
تشویق و تحریک کرده و فرموده است:

﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ...﴾؛^۲

« چرا باید در ملکوت آسمان ها و زمین و هر چه که خدا آفریده است نیندیشند... ».

۱- سوره یونس، آیه ۱۰۱.

۲- سوره ی اعراف، آیه ۱۸۵.

کلمه‌ی «شیء» لفظ عام است و شامل همه‌ی مخلوقات می‌شود و نشان می‌دهد که همه چیز دارای ملکوت است:

﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...﴾^۱

«منزه است آن خدایی که ملکوت [و مالکیت و حاکمیت بر] همه چیز به دست

اوست...».

آری! قرآن اجازه‌ی توقف در یک علم و چند علم نمی‌دهد بلکه برای تحصیل معرفه‌الله و شناخت خدا که هدف اصلی از خلقت انسان است؛ دعوت به شناخت تمامی مخلوقات خدا که راه شناخت خداست فرموده است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۲

«حقیقت آنکه در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و رفت شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم در حرکتند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و انواع جنبندگان را در آن پخش کرده و در تغییر مسیر بادهای ابرهایی که در میان زمین و آسمان مسخرند؛ آیات و نشانه‌هایی است [از علم و قدرت و حکمت آفریدگار هستی] برای مردمی که می‌اندیشند».

در واقع «دعوت به شناخت خدا»، «دعوت به تحصیل تمام علوم و دانش‌هاست» آن هم به گونه‌ای که هر چه در این باب پیش بروید درهای دیگری از ناشناخته‌ها به روی شما باز می‌شود!

حدّ یقف^۳ در سر راه تفکر نمی‌بینید و همچنان به طور لایتناها جلو می‌روید و به جایی هم نمی‌رسید. قرآن کریم برای تقریب به اذهان از گسترش دامنه‌ی مخلوقات خدا که جولانگه علوم و دانش‌های انسان‌ها باید قرار گیرد، این چنین ترسیم می‌کند:

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۸۳.

۲- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۴.

۳- حدّ یقف: مرز توقف.

﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ...﴾^۱

«اگر تمام درخت‌هایی که روی زمین است قلم بشوند و دریا برای آنها مرکب گردد و هفت دریا بر این دریا افزوده شود تا مخلوقات خدا را بنویسند، اینها همه تمام می‌شوند اما مخلوقات خدا به پایان نمی‌رسند...!!»

تفکری مؤثر در کسب سعادت است که به مرحله‌ی ایمان برسد

تا اینجا اجمالی از مفاد قسمت اول آیه‌ی مورد بحث بود که دعوت به تفکر و تحصیل علم می‌کند اما قسمت آخر آیه که برای همه‌ی ما دارای اهمیت بسیار است، در مقام بیان این حقیقت است که تفکر در نظام آفرینش و تحصیل علم به حقایق هستی تا به مرحله‌ی ایمان نرسد، تأثیری در نجات انسان از عذاب پس از مرگ و نیل به سعادت جاودان نخواهد داشت. این قسمت آخر آیه است که می‌فرماید:

﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

«این آیات و اندازها به حال کسانی که ایمان نمی‌آورند نافع نمی‌باشد [و مشکلی از مشکلات پس از مرگشان را حل نمی‌کند]».

آری از نظر قرآن کریم علم به تنهایی کافی در نجات و سعادت انسان در عالم پس از مرگ نمی‌باشد حال آن علم از علوم طبیعی و مربوط به جهات دنیوی یا از علوم دینی و مربوط به معارف اخروی باشد و فرضاً در دنیا سبب عظمت و جلالت و تشخص اجتماعی بوده و مال و منال و مقام و منصبی به دنبال خود بیاورد تا ایمان دنبال علم نباشد آن علم از نظر قرآن ارزش الهی و اخروی نخواهد داشت. ایمان هم مجموعه‌ی مرکب از این چند چیز است: اندیشه و تفکر، علم و معرفت، تصدیق و یقین، اداء واجبات و ترک محرمات که در متن شریعت دستور داده شده است و ضمن یک جمله‌ی کوتاه فرموده‌اند:

(الْإِيمَانُ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَ عَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ)؛^۲

«اعتقاد قلبی، اقرار زبانی و عمل بدنی؛ این مجموع مرکب ایمان است».

از نظر قرآن، علم برای نجات انسان شرط لازم هست اما شرط کافی نیست! از نظر

۱- سوره یلقمان، آیه ۲۷.

۲- بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۶۸، حدیث ۲۲.

دنیا‌داران، علم هدف است و از نظر قرآن علم مقدمه و ایمان هدف است. چه بسا کسانی خیال می‌کنند: همین قدر که به مساجد زیاد می‌روند و در جلسات دینی شرکت می‌کنند و مطالبی از قرآن و حدیث یاد می‌گیرند و احتمالاً به دیگران نیز یاد می‌دهند در واقع متدین شده‌اند در حالی که این یاد گرفتن و یاد دادن‌ها تدین نیست، این علم به دین است! تدین آن است که حقیقت دین در تمام ابعاد وجود انسان از درون و برون از قلب و ارکان بدن تجلی کند. دین همه‌اش نظری نیست که فقط در بُعد اندیشه و فکر راه یابد و انسان عالم به دین گردد. قسمت عمده‌ی دین عملی است که بُعد نظر را هم تلطیف و تکمیل و مثمر ثمر می‌سازد و گرنه عالم بی‌عمل از نظر قرآن:

﴿... كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا...﴾؛^۱

«...مانند چارپایی است بر او کتابی چند...».

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾؛^۲

«بادیه‌نشینان گفتند ایمان آوردیم. [ای پیامبر] بگو: ایمان نیاوردید و لکن بگویید: اسلام آوردیم [چه آنکه] هنوز ایمان در قلب‌های شما داخل نشده است...».

معنای ایمان از دیدگاه قرآن

آنگاه آیه‌ی بعد ایمان را معنا می‌کند:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾؛^۳

همانا مؤمنان کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آوردند و شک و ریب [از هیچ جهت] در قلبشان پیدا نشد [در مقام عمل نیز] با مال و جانشان در راه خدا جهاد کردند. اینانند که در ایمانشان صادقند؛ و گرنه مردمی که با اندک گرفتاری که در زندگیشان پیش می‌آید از فقر و بیماری و بیماررداری، مرگ عزیزان و کساد بازار کار و... شک و تردید در قلبشان نسبت به تمام حقایق عالم پیدا می‌شود! دست از خدا و دین خدا بر می‌دارند!! اینان

۱- سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۵.

۲- سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

۳- همان، آیه‌ی ۱۵.

دارای ایمان و صادق در ادعای نبی باشند و باید تا دیر نشده و مرگ نیامده و دوران حیات برزخی آغاز نشده است؛ به فکر علاج بیماری بی‌ایمانی بیفتند و از کنار این آیه‌ی قرآن با بی‌تفاوتی نگذرند که علامت ایمان صادقان را نشان می‌دهد.

عمل به تعالیم قرآن شفابخش است

ما در این مجالس باید خود را بسان بیماری بدانیم که به طبیب رجوع کرده و از او نسخه‌ی رفع و دفع مرض می‌طلبد. در روایت از خداوند تعبیر به طبیب شده است:

(یا عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَىٰ وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ)؛^۱

«ای بندگان خدا! شما همچون بیمارانی هستید و ربّ العالمین مانند طبیب است».

از رسول خدا ﷺ هم در نهج البلاغه تعبیر به طبیب شده است:

(طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ)؛^۲

«طبیبی است که [با وسایل شفابخش خود] در میان بیمارانی می‌گردد».

حال اگر به عیادت بیماری رفتیم و دیدیم نوشته‌ای را که با خط بسیار زیبا چاپ شده و قاب گرفته است به صورت تابلوی فوق‌العاده عالی و جالب بالای بسترش نصب کرده و آن را با آهنگی بسیار دل‌نشین می‌خواند و می‌نالد! از او می‌پرسیم: این تابلوی زیبا چیست که می‌خوانی؟! می‌گوید: این نسخه‌ای است که طبیب برای بهبودی من نوشته و داده که من شفا یابم! ما با کمال تعجب می‌گوییم: ای دوست عزیز! نسخه‌ی طبیب برای خوردن داروهای تعیین شده و پرهیز از غذاهای مضر است نه برای نوشتن با خط زیبا و خواندن با آهنگ دلربا و آنگاه نالیدن از درد و گفتن واویلا! حال انصاف بدهید آیا نحوه‌ی رفتار ما امت مسلمان با این نسخه‌ی شفابخش آسمانی قرآن که خودش فرموده:

(و نَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...)؛^۳

«و ما قرآن را که شفا و رحمت برای مؤمنان است نازل می‌کنیم...».

این چنین نیست؟! این قرآن است که ما آن را با خط زیبا می‌نویسیم و با جلد و کاغذ اعلا در همه جا نگهداری می‌کنیم و صبح و شام آن را با نغمه‌های گوناگون و آهنگ‌های

۱- مجموعه‌ی ورام، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۱۷.

۲- نهج البلاغه‌ی فیض خطبه‌ی ۱۰۷، قسمت سوّم.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.

دلپذیر می‌خوانیم و در عین حال از شدت درد می‌نالیم و آرزوی شفابخشی از همین خواندن و بوسیدن آن در سر می‌پرورانیم!! آیا این روش، روش عاقلان است؟! درباره‌ی همینان است که می‌فرماید:

﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالتَّنْذِرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛

«این آیات از این مردم بی‌ایمان هیچ دردی را درمان نمی‌کند [و هیچ باری از دوششان بر نمی‌دارد]».

سفارش معصومین علیهم‌السلام عمل به تعالیم قرآن است و بس

در تأیید این حقیقت قرآنی به این حدیث از حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز توجه فرماید که به یکی از اصحابشان فرمود:

(أَبْلِغْ مَوَالِينَا مِنَّا السَّلَامَ)؛

«سلام ما را به دوستانمان برسان».

(وَ أَخْبِرْهُمْ أَنَّا لَا تُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِلَّا بِالْعَمَلِ وَ أَنَّهُمْ لَنْ يَنَالُوا وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْوَرَعِ)؛^۱

«و آنها را از این مطلب آگاه ساز که ما هیچ عذابی از عذاب‌های خدا را نمی‌توانیم از شما برگردانیم مگر از طریق عمل به دین خدا و آنها هرگز به ولایت ما نائل نمی‌شوند جز با عمل به دستورات خدا و پرهیز از گناه و عصیان خدا».

این سخن امام صادق علیه‌السلام همان سخن خداست که می‌فرماید: ﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ التَّنْذِرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ اگر «نذر» را جمع نذر بگیریم به معنای ترسانندگان - پیامبران خدا - معنای آیه این می‌شود که پیامبران و اولیاء و آیات خدا نمی‌توانند از مردمی که ایمان نمی‌آورند (به همان معنا از ایمان که گفتیم) دردی درمان کنند و عذابی از عذاب‌های الهی را برطرف سازند. این حقیقت باید در ذهن‌ها جا بگیرد که عظمت و جلالت امامان علیهم‌السلام در این است که راه رسیدن به قرب خدا را خوب می‌شناسند و خوب به سوی خدا راهنمایی و رهبری می‌نمایند؛ نه اینکه جلالتشان در این است که آلودگان به گناه را با همان آلودگی‌شان داخل بهشت خدا بنمایند. در صورتی که خودشان می‌فرمایند ما این چنین نیستیم:

(أَبْلِغْ شِعَتَنَا أَنَّهُ لَا يُنَالُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِالْعَمَلِ وَ أَبْلِغْ شِعَتَنَا أَنَّهُمْ إِذَا

قَامُوا بِمَا أُمِرُوا إِنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱

«به شیعه‌ی ما ابلاغ کن به آنچه که نزد خداست نمی توان نائل شد مگر از طریق عمل و برسان به شیعیان ما که وقتی به آنچه که مأمور شده‌اند [از وظایف دینی] عمل کنند، در آن صورت است که آنها رستگاران در روز جزا خواهند بود».

امید به رحمت خدا برای چه کسانی؟

دستگاه ولایت، دستگاه آدم‌سازی و انسان‌پروری است نه دستگاه حیوان‌سازی یا شیطان‌پروری. گاهی اظهار می‌شود که شما خیلی انذار می‌کنید و مردم را از خشم خدا می‌ترسانید! از آیات رحمت هم بگویید که فرموده است:

﴿...لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...﴾^۲؛ «...از رحمت خدا مأیوس نباشید...».

عرض می‌کنیم: ما هیچگاه از رحمت خدا مأیوس نمی‌کنیم ما به تبعیت از قرآن و امامان علیهم‌السلام می‌گوییم: ﴿...اتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۳؛ «...تقوای خدا را رعایت کنید و بدانید که خدا شدیدالعقاب است». و فرموده است: ﴿...خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۴؛ «...اگر ایمان دارید از من بترسید». آنجا هم که فرموده است:

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا...﴾^۵؛

«ای بندگان من که در باره‌ی خویش اسراف کرده‌اید [مرتکب گناهان شده‌اید] از رحمت خدا مأیوس نباشید چرا که خدا همه‌ی گناهان را می‌آمرزد...».

توجه کنید که در آیه‌ی بعد همین آیه می‌فرماید:

﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾؛

«باز گردید [از راه گناه] به سوی پروردگار خود و در برابر فرمان او مسلم باشید؛ پیش از اینکه عذاب به سوی شما بیاید و آنگاه یار و یاورى نداشته باشید».

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۹.

۲- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۶.

۴- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۵.

۵- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۳.

﴿وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ
بَعْثَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱

«پیروی کنید از بهترین [کتابی] که از سوی پروردگارتان نازل شده است پیش از اینکه عذاب به طور ناگهانی به سراغتان بیاید و شما آگاه نگردید».

پس آیه‌ی ﴿... لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ...﴾؛ درباره‌ی توبه‌کاران باز گشته از مسیر گناه است که با امید به رحمت به سوی خدا بروند نه درباره‌ی مردم افتاده‌ی در مسیر گناه که آنچنان را آنچنان تر کرده و آنها را در وادی طغیان و عصیان شتابان تر سازد. هر دارویی که برای هر بیماری شفابخش نمی‌باشد؟! عسل که به فرموده‌ی قرآن:
﴿...فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ...﴾^۲ «...شفابخش مردم است...».

در مزاج بیمار حصبه‌ای هلاکت‌بار است! آیات تبشیر قرآن داروی شفابخش توبه‌کاران است نه مردم غرق شده‌ی در لجنزار گناهان. دین خدا که ملعبه نیست. دین گرانباترین متاعی است که در راه حفظ و حراست آن سرها از عزیزترین عزیزان خدا بالای نیزه‌ها رفته و اجساد شریفشان زیر سم اسب‌ها لگدمال گشته و اصیل‌ترین خاندان‌ها به اسارت افتاده‌اند. اینک شما می‌خواهید با این بی‌پروایی‌ها خود را دیندار و دوستدار امام حسین (علیه‌السلام) نشان داده و آرزومند شفاعتش باشید؛ او قبول نمی‌کند و می‌گوید:
(إِنَّا لَا نُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِلَّا بِالْعَمَلِ)؛

«ما در پیشگاه خدا جز از راه عمل به دین خدا از شما مشکلی حل نمی‌کنیم».

سودمند نبودن علمی که به ایمان نیانجامد

حاصل آن که مستفاد از جمله‌ی آخر آیه‌ی مورد بحث ﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ النَّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾؛ بر حسب احتمال این شد که علمی که دنبالش ایمان نباشد تأثیری در نجات انسان در عالم پس از مرگ نخواهد داشت و فرموده‌اند:

(وَإِنَّ أَهْلَ النَّارِ لَيَنَازِعُونَ مِنْ رِيحِ الْعَالَمِ النَّارِكِ لِعِلْمِهِ)؛

«دوزخیان از بوی گند عالم بی عمل متأذی می‌شوند».

حالا وقتی گفته می‌شود عالم! فوراً ذهن‌ها نرود به سوی افرادی که عبا و عمامه و قبا

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۵۵.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.

دارند و اصطلاحات علمی بلدند بلکه مقصود از عالم کسی است که احکام دین خدا و حلال و حرام شرعی را می داند! همه یا اکثر افرادی که در این مجلس نشسته ایم؛ احکام دین خدا را می دانیم. کیست در این مجلس که نداند دروغگویی حرام است؟ غیبت حرام و رباخواری و رشوه خواری گناه بزرگ است؟ اگر امثال این گناهان را مرتکب بشویم، می شویم عالم بی عمل و جهنمیان از بوی گند ما آزار می بینند.

وَإِنَّ أَشَدَّ أَهْلِ النَّارِ نَذَامَةً وَحَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فَاسْتَجَابَ لَهُ وَقِيلَ مِنْهُ فَأَطَاعَ اللَّهُ فَأَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِيَ النَّارَ بِتَرْكِهِ عِلْمَهُ؛^۱

«شدیدترین کس از اهل آتش از حیث حسرت و ندامت فردی است که بنده ای را به سوی خدا دعوت کند و او بپذیرد و مطیع خدا گردد و خدا او را به بهشت ببرد اما خود آن دعوت کننده را به خاطر عمل نکردن به علمش جهنمی سازد».

این دیگر خیلی رسوایی و بدبختی است! از یکی از آقایان علما نقل شده که در دعایش می گفته: خدایا! اگر بنا شد مرا جهنم ببری از راهی ببر که این پا منبری های من نبینند که بگویند: عجب! ما با حرف های تو به راه دین آمدیم و بهشتی شدیم؛ تو خودت چرا جهنمی شدی؟! او بیش از سایر دوزخیان در آتش حسرت و ندامت خواهد سوخت.

(مَثَلُ الَّذِي يُعَلِّمُ الْخَيْرَ وَلَا يَعْمَلُ بِهِ مَثَلُ السَّرَاجِ يُضِيءُ لِلنَّاسِ وَيُحْرِقُ نَفْسَهُ)؛

«کسی که به دیگران تعلیم کار نیک می کند و خودش عمل نمی کند مانند چراغی است که به مردم روشنی می دهد و خودش را می سوزاند».

(مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رِوَايَةً يَرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَهَدَمَ مَرْوَةَ تِهِ لَيْسَقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ)؛^۲

«کسی علیه شخص مؤمنی سخنی بگوید به این قصد که او را لکه دار کند و شخصیت اجتماعی او را بشکند و او از چشم مردم بیفتد، خدا این آدم

۱- بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۳۴.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۵۸.

بدخواه را از ولایت خود بیرون کرده به ولایت شیطان می افکند؛ تازه

شیطان هم او را نمی پذیرد!!

در اجتماع ما فراوانند این چنین افراد که برای رسیدن به منافع مادی و عناوین دنیوی تهمت ها می زنند و آبروها می ریزند! گویی که اصلاً نه خدایی در عالم هست و نه معاد و حساب و کتابی برقرار.

امت مسلمان امروز چه منطقی را دنبال می کنند؟

ما وقتی می شنویم پسر خطاب در کنار بستر رحلت پیامبر اکرم ﷺ هنگامی که پیامبر مکرم ﷺ فرمود: صفحه ای بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید؛ او فهمید که می خواهد راجع به علی بن ابی طالب بنویسد و امر ولایت او را تحکیم کند؛ در حضور آن حضرت و اصحابش با کمال وقاحت و بی حرمتی گفت: لازم نیست چیزی بیاورید:

(إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ)¹

«[العیاذ بالله] مرد [پیامبر اکرم ﷺ] تب کرده و هذیان می گوید».

این سخن بی شرمانه را که ما می شنویم نمان می لرزد و می گوییم: عجب! چنین جسارتی به مهبط وحی خدا؟! آن وجود اقدسی که خدا درباره اش فرموده:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾²

«او کلمه ای از روی هوای نفس بر زبانش جاری نمی شود و جز وحی خدا

چیزی نمی گوید».

این چنین نسبت جسورانه چگونه ممکن است از یک فرد مسلمانی صادر شود؟! آری، ما از شنیدن آن وحشت می کنیم اما عجیب تر اینکه اگر اندکی تأمل کنیم می بینیم امت مسلمان امروز نیز عملاً منطقی همان منطق پسر خطاب است که با پشت پا زدن به دستورات آسمانی آن پیامبر بزرگوار خدا عملاً فریاد می زند: (إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ)؛ حجاب زن که از ضروریات دین پیامبر اکرم ﷺ است؛ امروز تحت عنوان حجاب اسلامی!! صورت مسخره به خود گرفته است. گویی که عملاً می خواهند بگویند: هزار سال قبل چیزی گفته ولی امروز سخن از حجاب زن، سخن هذیان است و قابل پذیرش نمی باشد.

۱- بحار الانوار، جلد ۳۰، صفحه ۵۳۵.

۲- سوره نجم، آیات ۳ و ۴.

سخن از حرمت ربا امروز سخن هذیان است! سخن از حرمت رشوه خواری امروز سخن هذیان است! امروز اصلاً چرخ زندگی بدون رشوه و ربا نمی چرخد! مسأله‌ی «لزوم اطاعت زن از شوهر» و «حق تعدی نداشتن شوهر به حقوق مشروعی زن» امروز سخن هذیان است و اساساً مسأله‌ی لزوم رعایت حقوق الناس که از مسائل بسیار مهم دینی ماست از متن زندگی در خانواده و اجتماع بیرون رفته است! در حالی که این ندای خداست زیر گوش مسلمانان که می گوید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ...﴾^۱

«محمد همانند رسولان پیشین، رسول خداست. آیا اگر از میان شما رفت، باید

به دوران‌های گذشته‌ی خویش از بی دینی برگردید؟!»

ما گویی هم اکنون مصداق این آیه شده‌ایم و تدریجاً داریم عقب گرد می کنیم! وای اگر روز جزا رسول خدا ﷺ به شکایت از ما برخیزد:

﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾^۲

«بگوید: خدا یا! [نه تنها پسر خطاب به من نسبت هذیان داد و گفت: (إِنَّ الرَّجُلَ

لَيْهَ جُرٌّ) بلکه] اَمّت من نیز پس از من [نسبت هذیان به من دادند و] قرآن را

مهجور کردند] و از متن زندگیشان به دور انداختند!»!

آیا این بازار فرو رفته‌ی در لجنزار رباخواری و کلاه برداری! بازار قرآنی و اسلامی است؟! آیا این آموزشگاه‌ها و کارگاه‌ها و خیابان‌های مختلط از زنان و مردان و پسران و دختران جوان بی پروا قرآنی و اسلامی است؟! آیا این رشوه خواری‌های علنی در ادارات و این بدآموزی‌های بسیاری از برنامه‌های تلویزیونی در داخل خانه‌ها اسلامی و قرآنی است؟!

ریشه‌ی انحرافات از نگاه امام امیرالمؤمنین علیّ

امام امیرالمؤمنین علیّ ریشه‌ی این انحرافات را نشان داده و فرموده است:

﴿قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الْآجَالِ وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَازِبُ الْأَمَالِ﴾

«یاد مرگ از دل‌های شما غایب گشته و آمال و آرزوهای کاذب برای رسیدن

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

۲- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۳۰.

به اهواء نفسانی به فضای قلبتان هجوم آورده است».

(فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الْآخِرَةِ وَالْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الْآجِلَةِ؛

«دنیا بیش از آخرت شما را تحت سیطره‌ی خود در آورده و نقدینه‌ی فانی بیش

از نسیه‌ی باقی شما را به خود جذب کرده است»!

(مَا بِالْكُمْ تُفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تُدْرِكُونَهُ وَلَا يَحْزُنُكُمْ الْكَثِيرُ مِنَ

الْآخِرَةِ تُحْزَمُونَهُ)؛

«چه شده است شما را به اندکی از دنیا که نصیبتان می‌شود خوشحال می‌شوید

اما به کثیری از آخرت که از دست می‌دهید غمگین نمی‌گردید».

(أَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ)؛^۱

«قبل از اینکه حضرت ملک الموت سراغ شما بیاید، خودتان ندای مرگ را به

گوش‌های خودتان برسانید و آماده‌ی رفتن باشید و خود را با آرزوهای کاذب

مفریبید».

تفکری که برتر از عبادت یک سال است

از بوستان سعدی قصه‌ای نقل شده است:

چنین پیش آمد که خشت طلایی به دست آدم زاهد عابدی رسید. همین خشت طلا

بیچاره‌اش کرد و جاننش میدان تاخت و تاز آرزوها شد. به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ)؛^۲ «مال چشمه‌ی جوشان شهوات است».

تا آدم به پول نرسیده، آرام و ساکت است و آرزو هم ندارد. ولی پولدار یا مقامدار که

شد، خدا به دادش برسد که چه غوغا در دلش بر پا می‌شود؟! این مرد هم به خشت طلا

رسید و پولدار شد.

آدمی که عمری محرومیت کشیده و اینک به طلا رسیده است، احتمال زوال آن را

نمی‌دهد و خود را در پرتو نور طلا زنده و جاوید می‌پندارد!

قرآن در سوره‌ی کهف قصه‌ی آن مرد مغرور را نقل می‌کند:

﴿وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا ۖ وَ مَا

۱- نهج البلاغه، فیض، خطبه‌ی ۱۱۲.

۲- همان، حکمت ۵۵.

أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً...»^۱

« داخل باغش شد در حالی که ظلم به خود می کرد گفت: من گمان نمی کنم هرگز این باغ رو به فنا برود و باور نمی کنم قیامت برپا شود...».

عمر بن سعد بدبخت هم به چنین مالیخولیایی مبتلا شد. او مرد با شخصیتی بود. از قبیل شمر و سنان و خولی نبود. پسر سعد وقاص صحابی پیامبر اکرم ﷺ بود. در بین مردم وجهه‌ی دینی داشت و به همین جهت ابن زیاد او را برای جنگ با امام حسین علیه السلام انتخاب کرد و وعده‌ی حکومت ملک ری به او داد. او ابتدا از قبول این پیشنهاد امتناع کرد و در مقابل اصرار ابن زیاد گفت: به من مهلت بده تا فکر کنم. به خانه‌اش رفت و از اول شب تا سحر در صحن خانه‌ی خود راه می رفت و فکر می کرد و با خود می گفت:

(أَأَتْرُكُ مُلْكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ مُنِيتِي أَمْ أَرْجِعُ مَذْمُومًا يَقْتُلُ حُسَيْنٍ؟)

«چه کنم؟ آیا حکومت ری را رها کنم و پا روی آرزوهایم بگذارم یا حسین را بکشم و خود را جهنمی سازم».

عاقبت دنیاداری بر فکرش غالب آمد و گفت: فعلاً که حکومت ری نقد است و بهشت خدا نسیه!

(وَمَا عَاقِلٌ بَاعَ الْوُجُودَ بِدَيْنٍ؟) «هیچ آدم عاقلی نقد را به نسیه نمی فروشد».

رفت و با روسیاهی از کربلا برگشت. ابن زیاد هم به وعده‌ای که داده بود عمل نکرد. در نتیجه او به دنیا نرسید و آخرت را هم از دست داد!!

جلوه‌ی دنیا در نظر انسان این چنین آرزوها را بر می انگیزد و یاد خدا و مرگ را از دل بیرون می برد. حالا آن مرد پارسا سیرت خشت طلا پیدا کرده هم به دهانه‌ی طوفان آرزوها افتاد و بنا کرد برای مصرف آن خشت طلا نقشه کشیدن و گفت:

سرایی کنم پای بستش رُخام درختان سقفش همه عود خام

خانه‌ای بنا می کنم پایه‌هایش از سنگ مرمر و سقفش از درخت عود.

یکی حجره خاص از پی دوستان در حجره اندر سرا بوستان

یک سالن پذیرایی مخصوص برای دوستان می سازم و دری از آن به سمت باغ می گشایم. خلاصه:

خیالش خَرَف^۱ کرد و کالیوه^۲ رنگ به مغزش فرو برد خرچنگ چنگ
 این تخیلات بیهوده عقلش را ربود و خرچنگ هوس چنگال خود را به مغزش فرو برد.
 فراغ مناجات و رازش نماند خور و خواب و ذکر و نمازش نماند
 آدمی که اهل مناجات و راز و نیاز با خدا بود همه را از دست داد و از خواب و
 خوراک هم افتاد!

به صحرا در آمد سر از عشوه مست که جایی نبودش قرار و نشست
 با سری پرشور از آرزوهای فراوان از خانه بیرون زد و سر به صحرا گذاشت. اتفاقاً سر
 راهش به گورستان رسید. دید کسی گل درست کرده و می خواهد برای قبری خشت بسازد.
 گاهی که خدا توفیق به آدم می دهد از دیدن یک منظره از خواب بیدار می شود و عقلش را
 می یابد. آن مرد از دیدن گورستان و قبر آماده و ساختن خشت از گل برای روی قبر تکان
 خورد و به خود آمد! آن چنان که گویی خواب بود و بیدار شد:

یکی بر سر گور گل می سرشت که حاصل کند زان گل گور خشت
 به اندیشه لختی فرو رفت پیر که ای نفس کوتاه نظر پند گیر
 او به فکر افتاد و با خود گفت: ای عجب! این چه خیال های خامی است که من به
 مغز خود راه داده و درباره ی مصرف این خشت طلا می اندیشم و هیچ احتمال نمی دهم که
 شاید خود من فردا خشتی برای قبری باشم!

چه بندی بر این خشت زرینه دل که ناگاه خشتی کنندت ز گل
 این تفکر از آن نوع تفکری است که فرموده اند:

(فِكْرَةُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ)^۳؛

«ساعتی اندیشیدن [در اثر گذاری برای سعادت انسان] از یک سال عبادت بهتر است».

و آن هم نصیب هر کسی نمی شود البته نشدن نیز ندارد. زنده دلانی با دیدن یک
 منظره و شنیدن یک جمله از خواب بیدار شده به راه افتاده اند و به مقصد رسیده اند!
 نومید هم مباش که رندان باده نوش با یک نگاه تند به منزل رسیده اند

۱- خرف: تباهی خرد.

۲- کالیوه: ابله، نادان.

۳- جامع الشعادات، جلد ۱، صفحه ی ۱۶۵.

ایمان صادق و بهشت آفرین عمرو بن جموح

«عمرو بن جموح» مردی لنگ بود یعنی پایش آسیب دیده بود و نمی توانست راه برود؛ چهار پسر داشت؛ هر چهار تن در التزام رسول خدا ﷺ به میدان جنگ اُحُد رفتند. پدر پس از رفتن فرزندانش حرکت کرد و عازم رفتن به سوی اُحُد شد. بستگانش گفتند: تو که پای رفتن نداری از تو نخواسته اند. گفت: چرا فرزندانم به بهشت بروند و من مانند زنان در خانه بنشینم. حرکت کرد و خود را با زحمت بسیار به اُحُد که در خارج شهر مدینه بود رسانید و خدمت رسول اکرم ﷺ مشرف شد. آن حضرت فرمود: تو معذوری؛ جهاد از تو ساقط است. گفت: یا رسول الله! به من اجازه بدهید با همین پای لنگم به بهشت بروم. این معنای ایمان صادق است. اجازه گرفت و به میدان رفت و به شهادت رسید. یکی از فرزندان نیز به نام خُلالد با برادر زنش عبدالله بن عمرو بن حزام، پدر جابر بن عبدالله انصاری به شهادت رسیدند.

پس از پایان یافتن جنگ؛ همسر عمرو به نام هند در شهر باخبر شد که سه نفر از خانواده اش به شهادت رسیده اند. شوهر و فرزند و برادرش. سوار بر شتر شد و برای آوردن اجساد شهیدانش به اُحُد رفت و به حضور پیامبر اکرم ﷺ شرفیاب شد. از سلامت آن حضرت اظهار خوشحالی کرد و اجازه خواست اجساد شهیدان خود را به مدینه ببرد. اجازه فرمودند. اجساد سه شهید را بار شتر کرد و به سمت مدینه به راه افتاد. در بین راه به عایشه همسر پیامبر اکرم ﷺ رسید که با جمعی از زن ها برای خبرگیری از میدان جنگ می آمدند. عایشه از او سؤال کرد؛ از میدان چه خبر داری؟ گفت: بحمد الله پیامبر اکرم ﷺ سالم است. گفت: این بار شتر که می بری چیست؟ گفت: این سه جسد شهید از خاندان من است! شوهرم، پسر و برادرم. به مدینه می برم دفنشان کنم. عایشه گفت: عجب! تو سه شهید دادی و الحال با آرامش روحی سخن می گویی؟! گفت: با سالم بودن پیامبر اکرم ﷺ تحمّل هر مصیبتی برای ما آسان است!

نزدیک مدینه که رسید شتر به زمین خوابید. بلندش کرد. شتر به سمت اُحُد حرکت کرد. هر چه او می خواست به مدینه برود نمی رفت و به سمت اُحُد بر می گشت! به پیامبر اکرم ﷺ جریان را گزارش دادند. فرمودند: وقتی از در خانه بیرون می آمد چه گفت: زن گفت: وقتی بیرون آمد دست به دعا برداشت و گفت:

(اللَّهُمَّ لَا تَزِدَّنِي إِلَى أَهْلِي وَارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ)؛

«خدا یا مرا به خانواده‌ام برنگردان و شهادت نصیب کن».

فرمود: دعایش مستجاب شده. به خانه بر نمی‌گردد. در اُحد دفنش کنید.^۱

اینها زنده‌دلانی بودند که از دیدن چهره‌ی ملکوتی رسول‌الله ﷺ و شنیدن کلمات نورانی او از همه چیز دنیا می‌گذشتند و زن و مردشان آنگونه قوت روحی از خود نشان می‌دادند اما در مقابل آنان مرده‌دلانی هم بودند که نه از دیدن جمال اولیاء خدا نوری می‌گرفتند و نه از شنیدن سخنانشان تکانی می‌خوردند!

سبب صلح امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام

حضرت سبط اکبر امام حسن مجتبیٰ علیہ السلام در مقابله‌ی با معاویه در شرایطی قرار گرفته بود که قیام مسلحانه در مقابل او را به صلاح اسلام و مسلمین ندید و از در صلح با او درآمد و قبلاً در مجمع عمومی مسلمین با ایراد خطابه‌ای مردم را در جریان گذاشت و فرمود:

(أَمَّا وَاللَّهِ مَا ثَنَانَا عَنْ قِتَالِ أَهْلِ الشَّامِ ذِلَّةٌ وَلَا قِلَّةٌ وَلَكِنْ... كُنْتُمْ تَتَوَجَّهُونَ مَعَنَا وَدِينَكُمْ أَمَامَ دُنْيَاكُمْ وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ الْآنَ دُنْيَاكُمْ أَمَامَ دِينِكُمْ وَكُنَّا لَكُمْ وَكُنْتُمْ لَنَا وَقَدْ صِرْتُمْ الْيَوْمَ عَلَيْنَا)؛

«آگاه باشید به خدا قسم ما که از پیکار با شامیان انصراف پیدا کردیم نه به خاطر ضعف در مقابل دشمن بود و نه به جهت کمی جمعیت بلکه برای این بود که شما در گذشته با ما همراه بودید در حالی که دینتان پیشرو دنیاتان بود. دنیای خود را دنباله‌رو دینتان قرار داده بودید و آن را فدای دینتان می‌نمودید. اما امروز دگرگون گشته‌اید. دنیای خود را پیشرو دینتان ساخته‌اید و برای نیل به دنیا از دین خود می‌گذرید».

در گذشته ما از آن شما بودیم و شما از آن ما اما امروز شما بدخواه ما شده‌اید.

(وَإِنَّ مَعَاوِيَةَ قَدْ دَعَا إِلَيَّ أَمْرٍ لَيْسَ فِيهِ عِزٌّ وَلَا نَصِيفَةٌ)؛

«حال، معاویه به ما پیشنهادی کرده که در آن نه عزت هست و نه انصاف [دعوت به صلح کرده است] اینک [شما باید یکی از این دو راه را برگزینید یا زندگی با ذلت در دنیا و یا مرگ با عزت در عقبی]».

۱- سفینه البحار، جلد ۲، صفحه‌ی ۲۵۹ (عمر).

(فَإِنْ أَرَدْتُمْ الْحَيَاةَ قَبْلَنَا مِنْهُ وَاعْضَضْنَا عَلَى الْقَدَىٰ وَإِنْ أَرَدْتُمْ الْمَوْتَ
بَدَّلْنَاهُ فِي ذَاتِ اللَّهِ وَحَاكَمْنَاهُ إِلَى اللَّهِ)؛

«حال اگر شما دل به دنیا بسته‌اید و راغب به شهادت در راه خدا نمی‌باشید، ما ناچار پیشنهاد او را می‌پذیریم و مانند کسی که خار در چشمش رفته صبر می‌کنیم و چشم روی هم می‌گذاریم و اگر راضی به مرگ در راه خدا می‌باشید، ما هم بذل جان در راه خدا می‌کنیم و در پیشگاه خدا به محاکمه با معاویه بر می‌خیزیم».

(فَنَادَى الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ بَلِ الْبَقِيَّةَ وَالْحَيَاةَ)؛^۱

«تمام جمعیت در محضر امام یک صدا فریاد زدند: ما می‌خواهیم باقی باشیم؛ می‌خواهیم زنده بمانیم»!!

وقتی امام حسن علیه السلام این چنین روح ذلت‌پذیری از آنها مشاهده کرد دید چاره‌ای جز قبول پیشنهاد صلح از معاویه ندارد! در جواب یکی از یارانش به نام ابوسعید که از علت صلح می‌پرسید فرمود:

(وَلَوْ لَا مَا آتَيْتُ لَمَا تَرَكَ مِنْ شِيعَتِنَا عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدٌ إِلَّا قُتِلَ)؛^۲
«اگر من اقدام به صلح نمی‌کردم؛ احدی از شیعه‌ی ما در روی زمین باقی نمی‌ماند».

و لذا امام حسن و امام حسین علیه السلام مدت ده سال که همزمان با معاویه بودند قیام در مقابل او را به صلاح اسلام و مسلمین ندیدند. پس از شهادت امام حسن علیه السلام نیز امام حسین علیه السلام اقدام به قیام نکرد تا پس از مرگ معاویه که نوبت به یزید رسید و زمینه برای قیام فراهم شد.

عمل به دین؛ ضامن سعادت و سرافرازی انسان

در یکی از روزهای آخر عمر شریف رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در شدت بیماری بود برای آخرین وداع با امت به مسجد آمد. در حالی که از یک طرف تکیه به امیرالمؤمنین علیه السلام و از یک طرف تکیه به فضل بن عباس داشت و دستمالی به سر بسته

۱- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۲۱.

۲- همان، صفحه ۲.

بود، روی منبر نشست و ضمن بیاناش فرمود:

(مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ)؛

«مردم! این را بدانید: بین انسان و خدا چیزی که او را به خیر و سعادت برساند

و یا شر و شقاوت را از او دور سازد غیر از عمل به دین چیزی نیست.»

(أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنَّيٌّ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ)؛

«ای مردم! هیچ ادعا کننده‌ای ادعا نکند و هیچ آرزومندی آرزوی بیجا ننماید.

قسم به خدایی که مرا مبعوث به حق کرده است هیچ چیز جز عمل توأم با

رحمت نجات بخش انسان نخواهد بود.»

(وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ)؛ «من هم اگر گناه کنم سقوط می‌کنم».

بعد فرمود:

(اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ)؛^۱ «خدایا! پیام تو را رساندم»؟!

از منبر پایین آمد و به خانه رفت و بستری شد. در لحظات آخر سرش بر دامن

عزیزش علی علیه السلام بود. فاطمه‌اش کنار بسترش می‌گریست. دو ريحانه‌اش حسن و

حسین علیه السلام روی سینه‌اش بودند در آن حال روح مقدّسش به عالم قدس ارتحال یافت. اما

حسین آن عزیز عزیزان در حال احتضار چه کسانی کنارش بودند و با آن تن آغشته به

خونش چه می‌کردند.

(إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛

(«...وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»)^۲

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَأَظْهَرْ بِهِ دِينَكَ وَ أَخِي بِهِ سُنَّةَ

نَبِيِّكَ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ وَمِنَ الْمُتَنْظِرِينَ لِظُهُورِهِ؛

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۴۶۷.

۲- سوره ی شعراء، آیه ۲۲۷.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٢﴾ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ
قُلْ فَانظُرُوا إِلَيَّ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ
﴿١٠٣﴾ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ

«پس آیا آنان انتظار روزگاری جز همانند روزگار گذشتگان از پیشینیان خود دارند. بگو شما انتظار بکشید من هم با شما از منتظرانم. آنگاه ما فرستادگان خود و کسانی را که ایمان آورده‌اند نجات می‌دهیم. این چنین بر ما حق است که مؤمنان را نجات دهیم.»

دعوت قرآن به اندیشیدن در مخلوقات عالم

در آیه‌ی قبل خداوند حکیم پیامبر مکرم خود را دستور داد تا مردم را به تفکر و اندیشه در مصنوعات و مخلوقات دعوت کند آن هم به طور بسیار وسیع و گسترده و فرمود:

﴿قُلْ انظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾؛

«بگو: آنچه را که در آسمان‌ها و زمین هست ببینید و درباره‌ی آنها بیندیشید.»

تمام کائنات از طبقات زیرین زمین تا اعماق آسمان‌ها باید میدان تاخت و تاز فکری و علمی شما قرار بگیرد. تا می‌توانید چشم فکر خود را در همه جای عالم بچرخانید و به مطالعه و تحقیق و تجزیه و تحلیل بپردازید و همه چیز را بشناسید و راستی بیانی رساتر و جامع‌تر از این نمی‌شود که دروازه‌ی شهر علم را به طور همه جانبه و با این گستردگی و وسعت به روی بشر بگشاید و او را به تحصیل آن تشویق و ترغیب بنماید! این قسمت اول آیه بود. از قسمت دوم آن که در جلسه‌ی پیشین نیز مورد بحث بود استفاده شد که تفکر در

آیات آفاق و انفس و تحصیل علم به اندازه تمام کائنات با همه‌ی عظمتی که دارد در تأمین سعادت ابدی انسان کافی نیست بلکه نیاز به ایمان دارد. آن علمی از نظر قرآن ارزنده است که مولّد ایمان باشد و در مرحله‌ی عمل نیز این طور نیست که هر عمل به ظاهر خوبی نزد خدا مقبول و سعادت بخش به انسان باشد بلکه آن عملی نزد خدا مقبول است که مولود ایمان باشد.

«علم مولّد ایمان» و «عمل مولود ایمان» دارای ارزش و رفعت در نزد پروردگار است. اگر ایمان در کار نباشد، هر چه علم وسیع و عمیق باشد اعمّ از علم طبیعی یا دینی ارزنده‌ی در پیش خدا و سعادت بخش به انسان نخواهد بود. عمل هم هر چه خوب باشد، اگر مولود ایمان نباشد؛ دارای ارزش و اثر الهی نخواهد بود! چون قرآن حیات و زندگی انسان را منحصر به این زندگی دنیا نمی‌داند.

محبوب ما در این عالم کیست؟

از نظر قرآن حیات واقعی انسان پس از مرگ آغاز می‌شود و آن حیات ابدی و زندگی جاودانی است و آن هم معیار و میزان خاصّ به خود دارد و باید فهمید آنجا چه عاملی مؤثر در حیات سعادت‌مندان‌ه‌ی انسان می‌باشد که تا مدّت مهلت و فرصت باقی است برای تحصیل آن سعی و تلاش جدّی کرد! آن عامل از نظر قرآن منحصر در ایمان و ایجاد ربط قلبی با خالق و آفریدگار جهان است چون همه چیز عالم رو به فنا و زوال است و تنها ذات اقدس خالق است که زوال و فنا به ساحت او راه ندارد. چنان که خودش فرموده است:

﴿...كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...﴾^۱

«...همه چیز هالک و نابود است جز ذات اقدس او [که باقی و جاوید است]...».

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ۖ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۲

تمام آنکه بر زمین است فانی است! تنها ذات پروردگار تو باقی است و انسان نیز پس از مرگ و بیرون رفتن از این عالم فناپذیر دنیا به عالم دیگری منتقل شده و آنجا به حیات خویش ادامه می‌دهد و آنجا جز گوهر ایمان و پیوند قلبی با خدا، هیچ وسیله و دستاویزی برای تأمین سعادت خود نخواهد داشت. در دنیا شما سه نوع سرمایه دارید: علم، ثروت و

۱- سوره قصص، آیه ۸۸.

۲- سوره رحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

قدرت. اگر توانستید این سه چیز را در دنیا با خدای باقی پیوند بزنید و در راه رضای او به جریان بیفکنید؛ پس از مرگ برای شما باقی می ماند و سعادت ابدی شما را تأمین می کند و گرنه همراه همه چیز عالم رو به فنا می روند و از شما جدا می شوند:

﴿وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ...﴾^۱

مرگ که آمد، میان انسان و تمام خواسته های انسان ایجاد حائل می کند؛ تنها چیزی که وجهه ی الهی داشته و رو به خدا بوده و راهی به سوی خدا داشته است، باقی می ماند. انسان نمی تواند بی معشوق و محبوب زندگی کند. از عشق به پستان مادر آغاز کرده به اسباب بازی و کفش و کلاه و کتاب و قلم و زن و فرزند و ... تا علم و ثروت و قدرت دل می دهد و علی الدوام به اینها عشق می ورزد و سرانجام با مرگ، اینها را از دست می دهد! در آن موقع اگر از عشق به خدا بهره ای نبرده باشد؛ در آتش فراق و جدا گشتن از محبوب و معشوق ها برای همیشه در سوز و گداز خواهد بود اما اگر از حب خدا برخوردار باشد؛ چنان که فرموده است: ﴿...وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...﴾^۲؛ «آنان که ایمان آورده اند محبتشان به خدا از محبت به هر محبوبی شدیدتر است...». در عالم پس از مرگ بر اثر وصال کامل به محبوب اصلی از لذتی برخوردار خواهد بود که در تصوّر ما نمی گنجد:

﴿فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُوَّةٍ أَعْيُنٌ...﴾^۳

«... احدی نمی داند چه موجبات سرور و بهجت و شادی برای آنان

[خدا دوستان] ذخیره شده است...»!

رحمت خدا بر آن بنده ای که اندیشه کند پایان را

از امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است: (رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً تَفَكَّرَ فَأَعْتَبَرَ)؛ «خدا مشمول رحمت قرار بدهد آن آدمی را که بیندیشد و عبرت بگیرد». (وَأَعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ)؛ عبرت بگیرد و بینا شود و به یقین بداند دنیا با این سیر و حرکت سیل آسا که دارد، به همین زودی می گذرد.

(فَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الدُّنْيَا عَنْ قَلِيلٍ لَمْ يَكُنْ)؛

«آنچنان همه چیز دنیا از بین می رود که گویی هرگز نبوده است».

۱- سوره ی سبأ، آیه ی ۵۴.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۱۶۵.

۳- سوره ی سجد، آیه ی ۱۷.

(وَكَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ مِنَ الْآخِرَةِ عَمَّا قَلِيلٍ لَّمْ يَزَلْ)؛

«آخرت [با این سرعت که] به سمت ما می آید؛ به همین زودی می رسد و ما را

چنان در خود فرو می برد که گویی همیشه بوده است!»

(كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ)؛^۱

«هر موجود شماره داری رو به نقصان می رود [و عاقبت تمام می شود].»

(يَا بَنَ آدَمَ إِنَّمَا أَنْتَ عَدَدُ أَيَّامٍ)؛

«ای آدمیزاد! تو تعدادی از روزها هستی.»

(كُلَّمَا مَضَى مِنْكَ يَوْمٌ مَضَى بَعْضُكَ)؛^۲

«هر روزی که از تو می گذرد قسمتی از تو جدا می شود.»

(نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ)؛^۳

«هر نفسی که انسان می کشد؛ گامی است که به سوی مرگش بر می دارد.»

می برد آخر تو را خواب عدم هشیار باش

آمد و رفت نفس ها جنبش گهواره است

بچه را که در میان گهواره تکان می دهند؛ خوابش می برد. ما را هم در میان گهواره ی

زمان تکان می دهند آخر خوابمان می برد آنگونه که دیگر بیدار نمی شویم! (وَ كُلُّ مُتَوَقِّعٍ

آتٍ)؛ «هر منتظری خواهد آمد؛ آن منتظر مرگ است و خواهد رسید.» (وَ كُلُّ آتٍ قَرِيبٌ

دانٍ)؛^۴ هر آینده ای نزدیک می شود و لذا هر چه عمر آدم بالاتر می رود و شماره های روز و

شبش بیشتر می شود، به خانه ی قبر نزدیک تر می گردد و هر چه به خانه قبر نزدیک تر

می شود؛ آدم عاقل باید برای رفتن به آن خانه آماده تر گردد ولی یالاسف که ما چنین

آمادگی در خود نمی بینیم.

(يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشَبُّ فِيهِ خِصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ)؛^۵

«آدمیزاد پیر می شود اما دو خصلت در وی جوان می گردد: حرص و آرزوی دراز.»

۱- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۰۳.

۲- مجموعه ی ورام، جلد ۱، صفحه ی ۷۸.

۳- نهج البلاغه ی فیض حکمت ۷۱.

۴- نهج البلاغه ی فیض خطبه ی ۱۰۲.

۵- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ی ۱۰۰.

آدمی پیر که شد حرص جوان می گردد! خواب نزدیک سحرگاه گران می گردد!
یک جمله ی نورانی دیگری نیز از حضرت امام سجاد علیه السلام بشنویم که در شب های ماه مبارک رمضان مخصوصاً در شب بیست و هفتم آن ماه تکرار می کردند و چه ذکر بیدارکننده ای است، اگر دل بیدار شونده ای باشد و گرنه مرده که بیدار شدن ندارد:

(اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ
الِإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْقَوْتِ)؛^۱

«خدایا! چنانم کن که از این سرای فریبنده ی گولزن، پهلوی تهی کنم و به
سرای جاودانی متمایل گردم و پیش از اینکه زندگیم پیچیده شود؛ آماده ی
مرگ گردم و از مردن نهراسم».

مرگ که انتقال به حیات جاودانی است، اگر با آمادگی انجام شود کمال انسان است.
ما از مرگ می ترسیم چون از حقیقت آن ناآگاهیم! بچه در رحم مادر اگر همیشه بماند؛ در
حال نقص است! کمالش در آمدن به این عالم دنیاست. ما هم از رحم مادر دنیا باید بیرون
برویم و کمال ما در همین بیرون رفتن از رحم دنیا و انتقال به عالم بسیار وسیع و روشن
آخرت است. حال از ندای قرآن و امامان علیهم السلام به خود بیاییم و خود را برای رفتن به آن جهان
آماده سازیم. باری خداوند حکیم در آیه ی مورد بحث «تفکر و اندیشیدن در آفرینش
کائنات» را لازم می داند و می فرماید:

(قُلْ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...)

«[ای پیامبر] بگو: آنچه را که در آسمان ها و زمین هست ببینید...».

ولی آن را کافی در تأمین سعادت ابدی انسان نمی داند و می فرماید:

(...وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَ التَّنْذِرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ)

«...این همه آیات و انبیا و هشدارها در مورد مردمی که قدم به وادی ایمان

ننهاده اند تأثیری [در نیل به سعادتشان] نخواهد داشت».

مخترعان کافر به جهنم می روند؟

ایمان به مبدأ و معاد عالم و سر فرود آوردن در مقابل انبیا و وحی آسمانی آنها پایه ی
اصلی برای ارتقاء به درجات اعلا ی سعادت جاودانه ی انسان است. اینجا سؤال در برخی از

اذهان طرح می‌شود و آن این است: آیا این همه اندیشمندان و پژوهشگران علمی که بر اثر تحقیقات و کاوشگری‌های پیگیر خود توانسته‌اند دست به اکتشافات و اختراعات شگفت‌انگیز زده و در پرتو نیروی برق و بخار موجبات رفاه در زندگی بشر را به وجود آورده و با کشف میکرب بیماری‌ها و واکسن آنها بسیاری از بیماری‌ها را ریشه کن کرده و سلامت آدمیان را تأمین نموده‌اند، آیا اگر اینها کافر باشند و ایمان به مبدأ و معاد نداشته باشند در عالم پس از مرگ، از سعادت ابدی محروم خواهند بود و روی بهشت خدا را نخواهند دید و بلکه محکوم به عذاب جهنم ابدی خواهند شد؟

در جواب عرض می‌شود: آنچه که به طور اجمال از آیات قرآن و روایات امامان علیهم‌السلام استفاده می‌کنیم این است که «کافر جاحد» جهنمی است یعنی کسی که پس از تفکر و تحقیق، علم به این پیدا کرده که عالم مبدأ و معاد دارد و وحی و دین و نبوت در کار است ولی به هر دلیلی تن زیر بار همان حقی که فهمیده است نمی‌دهد و ایمان به آن نمی‌آورد و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ...﴾^۱

«...با اینکه علم و یقین به آیات و نشانه‌های حق پیدا کرده‌اند آنها را انکار

می‌کنند...»!!

جَحَد و جَحُود یعنی: انکار حق از روی علم و آگاهی. چون مسأله‌ی علم و یقین، غیر مسأله‌ی اعتقاد و ایمان است. دانشمند و عالم از طریق ادله‌ی روشن علم به حق پیدا می‌کند اما روی لجاج و عناد و تعصب و دلباختگی به اهواء نفسانی و... ایمان به آن نمی‌آورد چنان که قرآن می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ...﴾^۲

«آیا دیده‌ای آن کس را که هوای نفس خود را معبود و مطاع خود قرار داده و با داشتن علم به گمراهی افتاده و خدا به کیفر این ضلالت آگاهانه بر گوش و قلبش مهر نهاده و پرده بر چشمش افکنده است...».

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

گروهی هم «کافر مقصر» هستند. یعنی با اینکه فهمیده‌اند در دنیا سخن از خدا و دین و وحی و نبوت و روز حساب و جزای پس از مرگ به میان هست و مکتب‌هایی به نام مکتب‌های انبیا و ادیان آسمانی وجود دارد و به حکم عقل موظف به تحقیق و تفکر در صحت و سُقم^۱ آن مطالب می‌باشند ولی با کمال بی‌اعتنایی از کنار آنها گذشته و طبعاً به حال کفر باقی مانده و مرده‌اند و مصداق این آیه‌ی از قرآن شده‌اند:

﴿...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۲

و مال کار اینان همان است که اول همان آیه فرموده است:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ...﴾

«به یقین ما بسیاری از جنّ و انس را برای جهنم آفریده‌ایم آنان که دل دارند و با آن نمی‌فهمند! گوش دارند و با آن نمی‌شنوند! چشم دارند و با آن نمی‌بینند! اینان بسان چهارپایان و بلکه از آنها نیز راه گم کرده‌ترند و اینان همان غفلت زدگانند».

گروه دیگری هم هستند که نه منکر مبدأ و معادند و نه جاهل مقصر. بلکه «جاهل قاصر» هستند یعنی: قصور در فهم و ادراک دارند و توانایی درک حقایق ندارند و یا در جایی زندگی می‌کنند که اصلاً سخنی از معارف دینی به گوششان نخورده یا به گوششان خورده ولی دسترسی به مراکز علمی و تحقیقات دینی از نوشته‌ها و گفتارها ندارند و به تعبیر قرآن از مستضعفینند و جزء مستثنیات از عذابند. چنانکه می‌فرماید:

﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا﴾^۳

مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که در شرایطی از زمان و مکان قرار گرفته‌اند که برای نجات از آن محیط فاسد نه چاره‌ای دارند و نه راهی می‌یابند و از این رو امید عفو و غفران درباره‌ی این گروه ارائه می‌فرماید:

﴿فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَغْفُو عَنْهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾^۴

۱- سقم: نادرست بودن، ناصحیح بودن.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۳- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۸.

۴- همان، آیه‌ی ۹۹.

«اینها ممکن است مشمول عفو خدا شوند و خدا همواره بخشنده و آمرزنده است».

در آیهی دیگر، از این گروه تعبیر به «مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» شده است:

﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۱

«گروه دیگری واگذار به فرمان خدایند. یا آنها را عذاب می کند و یا توبه‌ی

آنها را می پذیرد و خداوند دانا و حکیم است».

این گروه که شاید قریب به اکثریت مردم از این قبیل باشند نه می توان گفت: بهشتیند و نه می شود گفت: جهنمی هستند. بلکه باید گفت: در زمره‌ی «مستضعفین» و یا «مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ» هستند و کارشان حواله به امر خداست و هر گونه خودش شایسته‌ی آنها دید عمل می کند. درباره‌ی کفّاری که خدمات سودمندی برای بشر داشته‌اند از بعض روایات استفاده می شود: آنها اگر چه بهشتی نخواهند بود اما ممکن است اعمال نیکشان سبب تخفیف در عذابشان گردد. از رسول خدا ﷺ نقل است که به عدی بن حاتم فرمود:

(دَفَعَ عَنْ أَيْكَ الْعَذَابَ الشَّدِيدُ لِسَخَاءِ نَفْسِهِ)^۲

«خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر جود و سخاوتش برداشت».

آیا ادیسون به بهشت می رود؟

گاهی راجع به اشخاص سؤال می کنند مثلاً می پرسند: آیا ادیسون مکتشف برق و پاستور میکروب شناس و امثال اینها که خدمات بزرگی به بشر کرده‌اند جهنمی هستند؟ در جواب می گوئیم: ما درباره‌ی اشخاص حق هیچگونه داوری نداریم زیرا کفر و ایمان که ملاک جهنمی و بهشتی شدن است، امر قلبی است و آن را جز خدا کسی نمی داند چه بسا آدمی در میان کفّار زندگی می کند اما قلباً مؤمن است و چه بسا آدمی در میان مؤمنان زندگی می کند اما قلباً کافر است و چه بسا انسانی اوّل کارش مؤمن بوده و آخر کافر مرده و دیگری ابتدا کافر بوده و عاقبت مؤمن از دنیا رفته است.

ما تنها درباره‌ی اشخاصی که از جانب رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی اطهار علیهم السلام کفر و جهنمی بودنشان، اظهار شده است، اعتقاد به کفرشان داریم و پیوسته لعنتشان می کنیم و

۱- سوره‌ی براءت، آیه‌ی ۱۰۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه‌ی ۳۵۴.

افزایش بر عذابشان را از خداوند شدیدالعقاب می‌خواهیم اما دربارهی غیر آنان نظر کلی بر گرفته‌ی از قرآن و گفتار امامان داریم که کافر جاحد و مقصّر جهنمی است و کافر قاصر مستضعف واگذار به امر خداست و ملائک بهشتی شدن نیز ایمان و عمل صالح است.

معیار بهشتی و جهنمی شدن از دیدگاه قرآن

آیات قرآن را بخوانیم و در آن بیندیشیم، معیار بهشتی یا جهنمی شدن را از گفتار خالق آدم و عالم به دست بیاوریم. از پیش خود چیزی نگوییم و بهشتی یا جهنمی نسازیم. او با قاطعیّت تمام می‌گوید:

﴿وَالْعَصْرِ ﴿١﴾ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ﴿٢﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...﴾؛

«قسم به عصر [با معانی گوناگونی که دارد] تمام افراد انسان در مسیر خُسران و زیان پیش می‌روند! تنها یک گروه از آدمیان از خسران در امانند و آن گروه ایمان آورندگان هستند که طبق دستور دین اعمال شایسته و صالح انجام می‌دهند...».

﴿...وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾؛^۱

نیز از مصادیق صالحان است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و یکدیگر را به صبر و استقامت در دین توصیه می‌نمایند.

﴿وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُومَضِّدُ يَتَفَرَّقُونَ ﴿١﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ﴿٢﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَٰئِكَ فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ﴾؛^۲

«روز قیامت که برپا شود [مردم] از هم جدا می‌شوند! آنها که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند در باغی [از باغ‌های بهشتی] شادان و مسرور می‌باشند و اما آنها که کفر ورزیده و آیات ما و دیدار آخرت را دروغ انگاشته‌اند؛ در عذاب احضار می‌گردند!!»

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا

۱- سوره‌ی عصر، آیات ۱ تا ۳.

۲- سوره‌ی روم، آیات ۱۴ تا ۱۶.

جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا...»^۱

«کسانی که کافر شده‌اند اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که آدم تشنه آن را از دور آب می‌پندارد اما هنگامی که به سراغ آن می‌آید آن را چیزی نمی‌یابد...».

کافران اعمال نیکشان از هر قبیل که باشد در نظر خودشان و مردم بزرگ و ارزشمند دیده می‌شود اما به هنگام مرگ؛ آن همه را هیچ و پوچ می‌بینند و چیزی نمی‌یابند!

بی‌ارزشی عمل ریاکار نزد خداوند متعال

آدم ریاکار عملش از نظر ظاهر بسیار خوب و جالب و چشمگیر است اما از نظر خدا آن چنان بی‌ارزش است که:

﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۲

«...مَثَل او، مَثَل قطعه‌ی سنگ سختی است که بر آن [قشر نازکی] خاک باشد [و بذرهایی در آن افشاندۀ شود و فرضاً در آن گل و گیاهی هم بروید] و بعد باران درشتی به آن ببارد [و آن خاک و بذرهایش را بشوید] و آن سنگ صاف [و خالی از خاک و بذر] را رها کند. آنها از کاری که انجام داده‌اند چیزی به دست نمی‌آورند و خداوند کافران را هدایت نمی‌کند».

آن خاک روی سنگ از نظر صالح بودن بذر و تابش نور و سیراب شدن از آب کمبودی ندارد، آنچه کمبود دارد از نظر ناصالح بودن سنگ زیر خاک برای رویش نباتات است. آن نفوذ ناپذیر است و گیاه در آن ریشه نمی‌گیرد تا بماند و لذا با یک باران تند آنچه دارد از دست می‌دهد. آدم ریاکار اعمالش از هر جهت درست است؛ تنها کمبود از جهت انگیزه‌ی قلبی اوست که رِئَاءَ لِلنَّاسِ است نه لِامْتِثَالاً لِامْرِئِ اللَّهِ! کارش مردمی است نه الهی! این گفتار خداست:

﴿...كَالَّذِي يُتَّفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾^۳

۱- سوره ی نور، آیه ی ۳۹.

۲- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

۳- همان.

«... آدمی که انفاق مال فراوان می کند [درمانگاه و بیمارستان و مسجد و

مدرسه می سازد] اما در قلب ایمان به خدا و روز جزا ندارد...!»!

﴿رِثَاءَ النَّاسِ﴾ برای جلب توجه مردم آن همه کار می کند نه برای جلب رضای خدا! جانش همچون سنگ سخت نفوذ ناپذیر است و اعمالش همچون گیاه بی ریشه است و با رسیدن باران مرگ آنچه انفاق کرده از دستش می رود. ﴿...لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا...﴾؛ و جالب اینکه آخر آیه می فرماید: ﴿...وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾؛^۱ با اینکه اول آیه خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ است و نشان می دهد که آدم ریاکار ظاهری مؤمن دارد و باطنی کافر و لذا راهی به سعادت نمی برد. در آیه ی دیگر می فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾؛^۲

«اعمال کافران [از هر قبیل که باشد] مانند مشتی خاکستر است که در یک روز طوفانی بادی تند بر آن بوزد [و ذرات آن به هر سوره ی پراکنده شود؛ تند باد مرگ نیز اعمال کافران را در هم می ریزد و بی اثر می سازد] آنچنان که به چیزی از اعمال نیکشان دست نمی یابند و این گم گشتگی دوری است».

تا اینجا متمم بحث مربوط به آیه ی قبل بود.

ما مؤمنان را این چنین نجات می دهیم

اینک آیه ای که امروز تلاوت شد:

﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾؛

«آیا اینان انتظار سرنوشتی غیر سرنوشت گذشتگان از پیشینیان دارند؟ بگو:

پس منتظر باشید که من هم با شما از منتظرانم».

﴿إِلَّا﴾ در آیه به معنای غیر است و استفهام هم به اصطلاح استفهام انکاری است.

یعنی با این روشی که مشرکان زمان پیش گرفته اند و به مخالفت با حق برخاسته اند؛ انتظاری جز این نباید داشته باشند که به سرنوشت شوم گذشتگان از اقوام پیشین از قوم نوح و عاد و

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۴.

۲- سوره ی ابراهیم، آیه ی ۱۸.

ثمود و قوم لوط و آل فرعون و ... مبتلا گردند. اینک بگو: شما و من باید انتظار چنین جریانی را داشته باشیم. شما خود را و من هم شما را فشرده‌ی در پنجه بلا می‌بینم. چند سالی بیش نگذشت که مشرکان مکه بر اثر جنگ‌های متعددی که با مسلمانان داشتند و سرانجام در فتح مکه بساطشان برچیده شد. پس از تهدید کافران به عذاب، وعده‌ی نجات از عذاب به مؤمنان می‌دهد؛ می‌فرماید:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾؛

«آنگاه رسولان خود را و کسانی را که ایمان آورده‌اند نجات می‌دهیم».

یعنی چنان نیست که به هنگام نزول بلا ما تر و خشک را با هم بسوزانیم و صالح و طالح^۱ را به یک چشم بنگریم. بلکه از میان یک ملت محکوم به عذاب، افراد مؤمن صالح را نجات می‌دهیم و از کمال لطف و عنایتی که به اهل ایمان دارد، نجات دادن آنها را حقی بر خود تلقی کرده و می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

«ما بر اساس حقی که مؤمنان بر ما دارند نجاتشان می‌دهیم».

در صورتی که بدیهی است، مخلوق حقی بر خالق ندارد و این نهایت لطف خدا بر مؤمنان را نشان می‌دهد که آنها را ذی‌حق بر خود می‌داند. در آیه‌ی دیگر هم فرموده است:

﴿...كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛^۲

«...مؤمنان بر ما حق دارند که آنها را یاری کنیم».

گاهی فرقه‌ی مخالف در مذهب به شیعه اعتراض می‌کنند که شما درباره‌ی اهل بیت پیامبر ﷺ غلو می‌کنید و خدا را به حق آنها قسم می‌دهید و می‌گویید: خدا یا به حق محمد و آل محمد ﷺ چنین و چنان کن. مگر آنها بر خدا حقی دارند؟ در جواب می‌گوییم: ما حقی از رسول و اهل بیت رسول ﷺ بر خدا قائل نشده‌ایم بلکه خدا خودش از مؤمنان حقی بر خودش قائل شده و فرموده است:

﴿...كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

﴿كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛

۱- طالح: مرد بدکار، تبه‌کار.

۲- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

آیا رسول و اهل بیت رسول ﷺ از مؤمنان نیستند؟ آیا قبول شفاعت آنها در اجابت دعای دیگران نصرت دادن به آنها نیست؟ پس ما خدا را قسم می‌دهیم به حقی که خودش از رسول و اهل بیت رسول ﷺ بر خودش قائل شده است نه اینکه ما حقی برای آنها قائل شده باشیم و آنها را طلبکار از خدا بدانیم.

کر شدن گوش جان بر اثر بی‌تقوایی

به هر حال آیات قرآن و احادیث امامان ﷺ از ما ایمان و تقوی خواسته‌اند و ایمان و تقوی را تنها راه نیل به سعادت جاودان نشان داده‌اند. این ندای خدای ماست که در گوش ما طنین انداز است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتُنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدا را رعایت کنید و هر کسی بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است. تقوای خدا را رعایت کنید چه آنکه خدا به آنچه که می‌کنید آگاه است.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! آنچنان که حق تقوی و پرهیزکاری است ادا کنید و بکوشید که مسلمان بمیرید.»

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ...﴾^۳

«تا آنجا که در توانان هست تقوای خدا را رعایت کنید...».

به‌راستی که عجیب است! این همه داد تقوی از سوی خدا و این همه بی‌پروایی از سوی ما چگونه قابل توجیه است؟! عجیب‌تر اینکه احیاناً قیافه‌ی اعتراض هم به خود می‌گیریم که اگر اعمال عبادی دارای آثار روحی و معنوی است، پس چرا ما از این آثار در روح و جان خویش احساس نمی‌کنیم؟! قرآن به این اعتراض جواب داده با قاطعیت می‌گوید:

﴿...وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا...﴾^۴

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۸.

۲- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۲.

۳- سوره‌ی تغابن، آیه‌ی ۱۶.

۴- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۸.

«... شما تقوی پیشه کنید تا بشنوید...».

ارتکاب گناه و بی پروایی از خدا، گوش جان را کر می کند و از شنیدن نغمه های الهی محروم می گرداند. در این آیه هم به دقت تأمل فرمایید:

﴿...أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾؛^۱

«... اگر بخواهیم بر اثر گناهانشان با آنها برخورد می کنیم و مهر بر قلب هایشان می نهیم و در نتیجه آنها صدای حق را نمی شنوند و پرده بر چشم قلبشان می افتد و آنها جمال حق را نمی بینند!»

﴿...فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾؛^۲

«... آری؛ چشم ها [ی سرها] کور نمی شوند اما دل ها که در سینه ها هستند کور می شوند».

حفظ ایمان آسیه همسر فرعون؛ حجتی بر همگان

نگوییم: ما که نماز می خوانیم و روزه می گیریم پس چرا نتیجه نمی گیریم؟ ما تقوا نداریم. قرآن قاطعانه می گوید: انسان غیر متقی کور و کر می شود. نه جمالی می بیند و نه ندایی می شنود. آن قدر بهانه نگیرید که محیط فاسد است و مجال اصلاح به ما نمی دهد. انسان اگر تصمیم به اصلاح خود بگیرد؛ در فاسدترین محیط ها می تواند خود را صالح و متقی نگه دارد. مردم دیندار در بت خانه ها حبس بوده اند و خداپرستی کرده اند. قرآن نشان یک زن را می دهد که در محیط سراسر کفر و جباریت فرعون زیر شکنجه های طاقت فرسا داد خدا می زد و سخن از روز جزا و بهشت خدا می گفت:

﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛^۳

«خدا [آسیه] همسر فرعون را نمونه برای مؤمنان ارائه کرده که می گفت: خدا یا برای من در نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از دست فرعون و ظالمان نجات بده».

۱- سوره اعراف، آیه ی ۱۰۰.

۲- سوره حج، آیه ی ۴۶.

۳- سوره تحریم، آیه ی ۱۱.

ما مطمئن باشیم اگر راه تقویٰ پیش بگیریم و خود را در زمره‌ی صالحان نگه داریم فرضاً که عذاب خدا نازل شود و قومی را هلاک کند دامن ما را نمی‌گیرد و ما را جهنمی نمی‌سازد! چرا که دستگاه عادلانه‌ی خدا اجلّ از این است که بد و نیک را با هم بسوزاند و فاجر و متقی را با یک چوب براند. این گفتار خداوند عادل است که:

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ؟﴾^۱

«آیا [می‌شود] باور کرد که [ما مؤمنان صالح‌العمل را مانند مفسدان در زمین

قرار دهیم و پرهیزکاران را بسان تبه‌کاران به حساب آوریم؟!]

درباره‌ی قوم لوط که محکوم به عذاب شدند می‌فرماید:

﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«[ابتدا] افراد مؤمن را از میانشان خارج کردیم».

﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾^۲

از میان آن همه جمعیت که شاید میلیون‌ها تن در یک منطقه‌ی بسیار وسیع مؤتفکات^۳ متشکل از چند شهر زندگی می‌کردند، تنها یک خانواده‌ی مسلمان یافتیم و آن را نجات دادیم.

مصادیق کفر از نگاه قرآن

آری؛ طبیعی است که هیزم تر با هیزم خشک نمی‌سوزد مگر اینکه هیزم تر کنار هیزم خشک شعله‌ور بماند و خشک بشود و بعد بسوزد و گرنه مادامی که تر است نخواهد سوخت. به حضرت شعیب پیامبر علیه السلام وحی شد: صد هزار نفر از قوم تو محکوم به هلاکند. چهل هزار از بدان و شصت هزار از خوبان!! عرض کرد خدایا! خوبان چرا؟! فرمود: چون آنها بدان را نهی از منکر نکردند از این جهت آنها هم محکوم به عذابند!! یعنی به خاطر ترک نهی از منکر رطوبت تقویٰ را از دست دادند و خشک شدند و سپس به آتش گنه‌کاران سوختند و گرنه کسانی که رطوبت ایمان و تقویٰ را در جان‌شان نگه داشته‌اند،

۱-سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۸.

۲-سوره‌ی ذاریات، آیات ۳۵ و ۳۶.

۳-مؤتفکات: واژگون شده‌ها.

هرگز به آتش مردم بی تقوی نمی سوزند.

حال هوشیار باشیم که ما هم داریم کم کم رطوبت ایمان و تقوی را در زندگی از دست می دهیم! خانواده های مسلمان تدریجاً آخرین آثار باقیه ی از ایمان را که از گذشتگان خود به ارث برده بودند از کف می دهند و در تمام شئون زندگی رنگ کفار و فساق را به خود می گیرند و زمینه ی نزول بلا را آماده می سازند.

به این گفتار بسیار تهدید آمیز خدا در سوره ی رعد توجه فرماید:

﴿...وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾^۱

«...پیوسته مصائب کوبنده ای بر کافران به خاطر اعمالشان وارد می شود و یا به نزدیکی خانه ی آنها فرود می آید تا وعده [ی نهایی] خدا فرا رسد خداوند در وعده ی خود تخلف نمی کند».

کسی به ذهنش نرسد که آیه مربوط به کافران است، ما که کافر نیستیم! کفر در قرآن به معانی گوناگون آمده است. در همه جا به معنای کفر جحود یعنی: انکار خدا و دیگر معارف نیست بلکه در مورد ترک واجب و ترک شکر بر نعمت نیز اطلاق کفر شده است:

﴿...وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾^۲

«...و برای خداست بر مردم به جای آوردن حج برای کسانی که توانایی و استطاعت دارند و هر کس کافر شود [حج را و ترک کند] همانا خدا از جهانیان بی نیاز است».

در این آیه از «ترک حج» تعبیر به «کفر» شده است و همچنین حضرت سلیمان عليه السلام به نقل قرآن کریم:

﴿...قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ...﴾^۳

«...گفت: این همه نعمت از فضل خدای من است تا مرا بیازماید که آیا شاکر یا کافر خواهم بود...؟»

۱- سوره ی رعد، آیه ی ۳۱.

۲- سوره ی آل عمران، آیه ی ۹۷.

۳- سوره ی نمل، آیه ی ۴۰.

اینجا هم از «ترک شکر بر نعمت» تعبیر به «کفر» شده است! پس ممکن است در میان مسلمانان نیز کافرانی باشند! مبتلا به کفر عملی، نه کفر اعتقادی. حال آیه‌ی سوره‌ی رعد می‌فرماید: پیوسته مصائب قارعه^۱ بر سر کافران به خاطر اعمال زشتشان نازل می‌شود و اگر فعلاً به خودشان نرسیده است در نزدیکی خانه‌هایشان فرود می‌آید و چهره‌ی خود را نشان آنها می‌دهد و صدای زنگ خطر را به گوششان می‌رساند تا به خود بیایند و علاج واقعه پیش از وقوع بنمایند.

فساد اخلاق و آثار شوم آن

اینک مشاهده می‌کنیم که در فلسطین و افغانستان و عراق چه می‌گذرد تا عاقبت کار به کجا برسد؟ باز این خداست که می‌فرماید:

﴿أَفَعَذَابُنَا يَسْتَعْجِلُونَ؟﴾^۲

«آیا برای عذاب ما شتابزدگی می‌کنند [و می‌گویند: پس کجاست عذاب خدا]؟»

﴿فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ﴾^۳

«وقتی عذاب به صحن خانه‌شان فرود آمد و روزگارشان تیره و تار گردید، آن

روز اندازشدگان می‌فهمند که چه بد سحرگاهی دارند».

﴿...يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى...﴾^۴

«آن روز انسان به خود می‌آید [و خود را در پنجه‌ی بلا فشرده می‌یابد] ولی آن

به خود آمدن نتیجه‌ای نخواهد داشت...».

حال خاضعانه باید گفت: آقایان بزرگان قوم، همان گونه که در امور سیاسی بحث می‌کنند و بسیار هم خوب است و لازم، به همان مقدار و بیشتر باید در امور مربوط به فساد اخلاق بحث کنند. نه فقط بحث کنند بلکه عملاً کاری کنند که بساط عوامل فساد از میان مردم برچیده شود. سازمان صدا و سیما را اصلاح کنند. روابط مرد و زن و پسران و دختران را در آموزشگاه‌ها و کارگاه‌ها و گردشگاه‌ها محدود کنند. جلوی بی‌بند و باری به نام آزادی را بگیرند. چه آنکه خود آن بزرگان بهتر از همه می‌دانند که رواج بازار فساد اخلاق

۱- قارعه: کوبنده.

۲- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۰۴.

۳- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۷۷.

۴- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۲۳.

زمینه‌ساز بسیار مؤثر برای نفوذ سیاست شیطانی دشمنان است. این گونه که ما پیش می‌رویم؛ آینده‌ی بسیار خطرناکی خواهیم داشت! نسل آینده در گردابی بس عمیق از فساد و بی‌بند و باری فرو خواهد رفت و درعین حال امید به فضل خدا و شفاعت اولیاء خدا داریم که وعده فرموده است:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ﴾

شیون مردم مدینه به هنگام بازگشت کاروان اسرا از کربلا

ایام بازگشت خاندان امام حسین علیه السلام از اسارت به مدینه است. یکی از روزهای قیامتی مدینه پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن روزی بود که کاروان اسرا وارد مدینه شدند. حضرت امام سجاد علیه السلام پیش از ورود به شهر بشیر بن جذلم را که مرد شاعری بود احضار کرد و فرمود: داخل شهر شو و خبر ورود ما را به مردم برسان. او می‌گوید: طبق دستور امام آمدم؛ کنار مسجدالنبی که رسیدم در حالی که سوار بر اسب بودم به صدای بلند و گریه کنان ندا دادم:

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فاد معی مدراراً

ای اهل مدینه! دیگر مدینه جای ماندن نیست! دیگر نه خورشید فروزانی دارید و نه ماه‌های تابانی. حسین شما را کشتند فضای زندگی را بر شما تیره و تاریک کردند. اما چگونه کشتند؟

الجسم منه بکربلاء مضرّج والرأس منه علی القنّاء یدار

«تن آغشته به خونس را در کربلا گذاشتند و رأس مطهرش را بالای نیزه به شهرها بردند».

از صدای من در مدینه غوغا به پا شد داد و ناله و ضجه و شیون از زمین به آسمان برخاست! مرد وزن از خانه‌ها بیرون ریختند و بر سر و سینه زنان فریاد کشیدند و به استقبال کاروان مصیبت شتافتند. امّ المصائب زینب کبری علیه السلام وقتی وارد شهر شد یک سر رو به قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و مادرش فاطمه‌ی زهرا علیه السلام آمد و هر دو دست خود را بر دو طرف چهار چوبه‌ی در حرم گذاشت و ناله کنان گفت:

(یا جدّاه اِنِّی ناعیّةُ اِلَیکَ اَخِی الْحُسَینُ)؛

«ای جدّ بزرگوارم من پیام مرگ آورده‌ام! من با حسین رفتم و بی حسین برگشتم»!!

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ صَلَّی اللهُ عَلَيْكَ وَ عَلَی

الْأَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٤﴾ قُلْ يَأَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ مِّن دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِن أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم وَآمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

﴿١٠٥﴾ وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
﴿١٠٦﴾ وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِن الظَّالِمِينَ

﴿١٠٧﴾ وَإِنْ يَمَسَّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ مِّنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

«بگو: ای مردم! اگر شکی در دین من دارید، من کسانی را که جز خدا می پرستند نمی پرستم؛ تنها خدایی را می پرستم که شما را می میراند و من مأمورم از مؤمنان باشم و [به من امر شده] روی خود را به دینی متوجه ساز که خالی از هر گونه شرک است و از مشرکان مباش و جز خدا چیزی را مخوان که نه سودی به تو می رساند و نه زیانی و اگر چنین کنی از ستمکاران خواهی بود.

و اگر خداوند [برای آزمایش یا مجازات] زبانی به تو رساند؛ هیچ کس جز او آن را برطرف نمی سازد و اگر اراده ی خیری برای تو کند؛ هیچ کس مانع فضل او نخواهد شد و او آن را به هر کس از بندگانش بخواهد می رساند و او آمرزنده و مهربان است».

مبارزه ی مستمرّ انبیاء با شرک

سوره ی یونس از سوره های مکیّه است. یکی از خصوصیات سوره های مکیّه این است که محور بحثشان عمدتاً مسأله ی «توحید» و «مبارزه با شرک» است. البته مسائل دیگری هم طرح شده ولی محور اصلی، دعوت به توحید و مبارزه با شرک است.

مشرکین اصرار و پافشاری تمام در حفظ مسلک بت پرستی خود داشتند. زیرا هویت قومی و مکرمت ملی خود را در حفظ این مسلک می دانستند. ﴿...قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...﴾؛ «ما همان راه را می رویم که پدران ما رفته اند و دست بردار از آن نخواهیم بود و علاوه بر آن مکه در جزیره العرب مرکزیت خاصی داشت. از تمام قبائل مخصوصاً در موسم حجّ برای زیارت بت ها که در کعبه قرار داشتند رو به مکه می آمدند و منافع مادی سرشاری از این طریق عائد مکیان می شد. از این نظر می کوشیدند عظمت بت ها را به هر قیمت ممکن نگه دارند و دست از پرستش آنها بر ندارند. از آن سو پیامبر اکرم ﷺ نیز به حکم مأموریت الهی که داشت؛ آنها را تخطئه می کرد و بت پرستی را کاری خلاف عقل و شعور انسانی نشان می داد:

﴿قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾^۱

«گفت: آیا چیزی را که با دست خود می تراشید می پرستید؛ [منحوت^۳ خود را

معبود خود می دانید]؟! «

﴿قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لَا يَضُرُّكُمْ﴾^۴

«گفت: آیا چیزی را که سود دوزبانی به حال شما نمی تواند داشته باشد می پرستید؟! «

﴿أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ﴾^۱

۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۲۱.

۲- سوره ی صافات، آیه ی ۹۵.

۳- منحوت: تراشیده شده.

۴- سوره ی انبیاء، آیه ی ۶۶.

«تباهی بر شما و بر آنچه که به جای خدا آن را می‌پرستید. آیا نمی‌اندیشید؟!»

صبر پیامبر اکرم ﷺ در برابر آزار مشرکان

اگر چه این آیات در قرآن از زبان جناب ابراهیم علیه السلام نقل شده است ولی منطق همه‌ی انبیاء علیهم السلام منطق واحدی بوده است. همه همین حرف را با بت پرست‌های زمانشان داشته‌اند و موجود ﴿لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ﴾ را معبود دانستن و اظهار تذلل در مقابل او کردن را خلاف عقل و شعور انسانی معرفی می‌کرده‌اند و جالب این که هم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشرکان را فاقد عقل و شعور می‌دانست و هم - نستجیر بالله - آنها پیامبر را دیوانه و عقل و شعور از دست داده می‌شناختند چنانکه قرآن نقل می‌کند:

﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾^۱

«[به گونه‌ی استهزاء و تمسخر می‌گفتند: ای کسی که قرآن بر او نازل شده!

تو به طور مسلم مجنونی].»

به طرفدارانش می‌گفتند: دنبال آدم دیوانه‌ای افتاده‌اید:

﴿...وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا﴾^۲

«...شما از یک مرد سحر و جادو شده‌ای پیروی می‌کنید!»

این حرف را از آن جهت می‌گفتند که می‌دیدند او تن به تحمل همه گونه صدمات و لطمات جسمی و روحی می‌دهد بدون این که چیزی عائدش بشود. در مدت سیزده سال که در مکه تشریف داشتند علی‌الدوام از دست مشرکان، انواع و اقسام اذیت و آزارها می‌دیدند. شاید کمتر روزی از خانه بیرون می‌آمد و با بدن سالم به خانه برمی‌گشت! علاوه بر تمسخر و استهزاء و دشنام، با تنی شکسته و مجروح و خونین به خانه می‌آمد. تنها همسر باوفایش حضرت خدیجه علیها السلام بود که به پرستاری و دلجوییش می‌پرداخت. دشمنان می‌دیدند او نه با تطمیع و وعده‌ی مال و مقام از مبارزه‌ی با بت پرستی دست بر می‌دارد و نه با تهدید و ضرب و شتم! می‌گفتند: او دیوانه است. زیرا از نظر آنها آدم عاقل کسی بود که برای رسیدن به مال و مقام و شأنی از شئون دنیوی، خود را به رنج و تعب بیفکند. او که هیچ

۱- همان، آیه‌ی ۶۷.

۲- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۶.

۳- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۸.

چیز نمی‌خواهد و اینگونه خود را در معرض شکنجه‌های طاقت فرسا قرار می‌دهد بی‌شک و تردید دیوانه است.

ولی در عین حال امید این را داشتند که سرانجام از در صلح و سازش با او درآیند و او را وادار کنند که حدّ اقلّ بت‌های آنها را هم در ردیف خدای خودش به معبودیت بشناسد و با هم توافق کنند که یک سال او با آنها بت‌پرستی کند و یک سال هم آنها با او خداپرستی بنمایند و این فکر را با پیامبر اکرم ﷺ به میان گذاشتند. آن حضرت فرمودند: من منتظر فرمان خدایم می‌باشم. در این موقع بود که سوره ی کافرون نازل شد:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۖ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۖ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ ۖ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۚ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾

«بگو: ای کافران! نه من معبودهای شما را می‌پرستم و نه شما معبود من را می‌پرستید...».

این مطلب برای تأکید در همین سوره ی کوتاه دو بار تکرار شده که نه من عابد معبود شما خواهم بود و نه شما عابد معبود من. در نتیجه شما در دین خود و من هم در دین خودم ثابت و استوار خواهم بود. این سوره در واقع آب پاکی به دست کافران ریخت و قاطعیت پیامبر اکرم ﷺ را در امر توحید و بیزاری از بت و بت‌پرستی اعلام کرد و به آنها فهماند که هیچ‌گاه این طمع را در من نداشته باشید که روزی دست از دعوت خود بردارم و سر در مقابل بت فروم بیاورم.

قاطعیت پیامبر اکرم ﷺ در برابر کافران

به این نکته باید توجه داشته باشیم که آیه ی: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ به این معنا نیست که دین شما (آیین بت‌پرستی) مورد تأیید من است و هر دو با هم به راه درستی می‌رویم منتهی! شما از بت‌پرستی و من هم از راه خداپرستی، آنگونه که گروه صلح کلّ طلبی‌ها می‌گویند و موسی به دین خود و عیسی به دین خود را مطرح کرده و احیاناً به قرآن نیز استناد می‌کنند و نظیر این آیه را هم مستمسک^۱ خود می‌سازند که خدا به پیامبرش دستور داده که به کافران بگو: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾؛ شما به دین خود باشید و من هم به دین

۱- مستمسک: دستاویز.

خودم هستم. همه با هم رو به خدا می‌رویم! در صورتی که اگر مقصود از آیه این بود دیگر نزاعی میان پیامبر اکرم ﷺ و مشرکان به وجود نمی‌آمد و کار به آنجا نمی‌کشید که برای کشتن پیامبر اکرم ﷺ خانه‌اش را محاصره کنند و او به امر خدا تن به هجرت داده و دست از خانه و شهر و دیار خود بردارد و به مدینه برود. تازه در مدینه هم مورد هجوم مشرکان مکه قرار گرفته و قریب هشتاد جنگ از غَزْوَه و سَرِیَه^۱ و درگیری‌های گوناگون به میان بیاید و خون‌ها ریخته شود.

پس مقصود از آیه همانگونه که گفتیم اعلام قاطعیت از جانب پیامبر اکرم ﷺ است در مورد استواری و ثبات قدم آن حضرت در دین توحید و بیزاری از بت پرستی و اظهار نکردن هیچ گونه انعطاف و نرمش در مقابل بت پرستان. منتها چون آن حضرت در مکه تحت شرایطی قرار گرفته بود که نه مجادله و بحث و گفتگو برای هدایت کافران تأثیری داشت و نه قیام برای مقاتله با آنها در آن شرایط به صلاح اسلام بود. اگر قیام می‌کردند خود و جمعیت اندکی که طرفدارانش بودند کشته می‌شدند و کمترین نفعی عائد اسلام نمی‌گردید. در این اوضاع و احوال بود که دستور از جانب خدا رسید که به آنها بگو:

﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾^۲

من فعلاً با شما نه مجادله‌ای دارم و نه مقاتله‌ای. همین قدر بدانید که من در دین و آیین خودم که توحید است و تنفر از شرک و بت پرستی، ثابت و استوارم و کمترین نرمش و انعطاف از خودم نسبت به آیین انحرافی شما نشان نخواهم داد و شما هم با این تعصب قومی و لجاجتی که دارید از آیین من پیروی نخواهید کرد. بنابراین این آیه به قول معروف یعنی فعلاً شما آن سمت جوی آب و من هم این سمت جوی آب. من به جنگ و ستیز با شما بر نمی‌خیزم شما هم دندان طمع از من برکنید و انتظار انعطاف‌پذیری از سوی من نسبت به آیین بت پرستی نداشته باشید. در آیه‌ی دیگری هم خداوند منطق ثابت‌قدمان در ایمان را بیان می‌کند که:

﴿وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَ قَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾^۲

۱- سریه: جنگ‌هایی که پیامبر اکرم ﷺ شخصاً در آنها حضور نداشتند.

۲- سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۵۵.

«وقتی سخن لغو و بیهوده‌ای بشنوند از آن روی بر می‌گردانند و می‌گویند: اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شما [هیچگاه از ما انتظار جواب لغو نداشته باشید] سلام بر شما، ما دنباله‌رو جاهلان نمی‌باشیم».

آیه‌ای هم که امروز می‌خوانیم منطقش همین است. دستور اعلام قاطعیت در آیین توحید را به رسول اکرم ﷺ می‌دهد:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي﴾؛

بگو: ای مردم! اگر درباره‌ی دین من شک و تردید دارید و احتمال این را می‌دهید که من در دین خودم ثابت و استوار نباشم و انعطاف‌پذیر از مرام و مسلک شما باشم این را بدانید که:

﴿فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾؛

«من هرگز بت‌هایی را که شما عبادت می‌کنید؛ عبادت نمی‌کنم».

معبود من خدایی است که شما را می‌میراند!

﴿وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ﴾؛

البته من هم معبود دارم. انسان که بی‌معبود نمی‌تواند باشد. چون در تمام ابعاد وجودش احساس نیاز می‌کند و باید دست به دامن موجودی بزند که از او رفع نیاز بنماید و لذا من هم که سراپا فقر و نیازم؛ معبود دارم. ولی معبود من موجودی است که در ذات خود توانگر مطلق است و او «الله» است که حیات و ممات شما هم به دست اوست. در این آیه از میان صفات خدا به این صفت فعل او توجه شده است که: ﴿الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ﴾؛ «او کسی است که شما را می‌میراند». البته بت‌پرستان بت‌ها را که خالق و محیی^۱ و ممیت^۲ خود نمی‌دانند.

﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ...﴾^۳؛

«اگر از آنها بپرسی: آفریدگار آسمان‌ها و زمین کیست؟ می‌گویند: الله است...».

آنها هم می‌دانند که آفریننده و زنده‌کننده و میراننده الله است. آنها در عبادت دارای انحرافند و می‌گویند ما بت‌ها را عبادت می‌کنیم؛ آن هم برای این که آنها ما را به «قرب الله» برسانند.

۱- محیی: زنده‌کننده.

۲- ممیت: میراننده.

۳- سوره ی لقمان، آیه ۲۵.

﴿... مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى...﴾^۱

حال آیه‌ی شریفه به آنها تنبّه می‌دهد که بت‌ها صلاحیت معبود شدن ندارند! معبود انسان باید همان کسی باشد که خلق و احیاء و اماتهِ^۲ انسان در قبضه‌ی قدرت اوست و او ذات اقدس الله است و بس. و لذا من الله را عبادت می‌کنم.

﴿وَأَمَرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«من از جانب او مأموریت دارم که در زمره‌ی مؤمنان قرار گیرم».

یعنی اینکه به شما می‌گویم: موحد باشید و مشرک نباشید، از پیش خودم نمی‌گویم تا بگویید: تو هم مثل ما بشری هستی. من از جانب الله که خالق و محیی و ممیت شماست دستور دارم که هم شما را دعوت به توحید کنم و هم خودم را در زمره‌ی مؤمنان قرار دهم تا از هلاکت جاودان نجات یابم. چرا که در آیه‌ی قبل فرموده است:

﴿...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«...آری! مؤمنان این حق را بر ما دارند که نجاتشان بدهیم».

از جمله رموز کلمه‌ی ﴿قُل﴾

اینجا این نکته را هم عرض کنم که ما در بسیاری از آیات قرآن کلمه‌ی ﴿قُل﴾ را می‌بینیم؛ یعنی: بگو که خدا به رسول مکرّم می‌فرماید: به مردم بگو: فلان مطلب چنین است. رسول مکرّم ﷺ نیز در مقام رساندن پیام خدا به مردم می‌گوید، بگو: مطلب چنین است و حال آنکه روی جریان عادی نباید پیامبر اکرم ﷺ به مردم بگوید: بگو. مثلاً در همین آیه‌ی مورد بحث خدا به رسول اکرم ﷺ فرموده: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾؛ «بگو: ای مردم!» آن حضرت نیز به مردم گفته است: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ بگو ای مردم! و حال آنکه به حسب ظاهر اینجا جای گفتن ﴿قُل﴾ نیست بلکه باید بگوید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ ما در قرآن آیاتی که با ﴿قُل﴾ آغاز می‌شوند فراوان داریم:

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾؛ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾؛

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا...﴾؛^۳ و...

۱- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۳.

۲- اماتّه: میراندن.

۳- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳۰.

البته ما که از رموز و اسرار گفتار خداوند علیم حکیم آگاهی نداریم ولی احتمالاً ممکن است بگوییم: از جمله رموز کلمه‌ی ﴿قُل﴾ در آیات کریمه اینکه پیامبر اکرم ﷺ با این کلمه اعلام می‌کند که این آیات قرآن از خود من نیست بلکه از خدای من است. من مأمور ابلاغ پیام خدا به بندگان خدا هستم. به من گفته: بگو؛ من هم می‌گویم.

رمز دوم این که این کلمه نشان می‌دهد که پیامبر اکرم ﷺ در ابلاغ کلام خدا نهایت امانت را رعایت کرده و کمترین دخل و تصرفی در کلام خدا نکرده و عین الفاظ صادر شده‌ی از جانب خدا حتی کلمه‌ی ﴿قُل﴾ را به بندگان ابلاغ کرده است. خدا گفته است: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾؛ او هم می‌گوید: ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾؛ بین خدا و بندگان خدا دو امین واسطه است. واسطه‌ی اول ملک امین حضرت جبرئیل علیہ السلام است و واسطه‌ی دوم نبی و رسول امین حضرت محمد مصطفی ﷺ است. عین همان الفاظ و کلمات که از خدا به ملک امین و از ملک امین به نبی امین رسیده است عین همان الفاظ از نبی امین بدون هرگونه کم و زیاد به بشر روی زمین ابلاغ گردیده است. این دو رمزی بود که احتمالاً از کلمه‌ی ﴿قُل﴾ در آیات استفاده می‌شود. آیه‌ی بعد می‌فرماید:

﴿وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾؛

«و به من امر کرده که روی قلب خود را به سمت دین مستقیم بدار [از بیراهه روی برگردان و رو به راه آور] و حنیف باش و از مشرکان نباش».

جستجوی معبود، امری فطری است

همان دینی که فطرت آدمی طالب آن است یعنی عرض نیاز فقیر مطلق به آستان اقدس غنی مطلق. نظیر این مضمون در آیه‌ی دیگر آمده که:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...﴾^۱

این است آن دین قیّم که خدا سرشت آدمی را بر روی آن نهاده است و از این رو است که فطرتاً در جستجوی معبود می‌باشد و می‌کوشد تا خود را به دامن معبود غنی بیفکند و به دست او رفع نیاز از خود بنماید. در این موقع است که عقل حکیم به کمک فطرت سلیم می‌شتابد و معبود شایسته و لایق را به او می‌شناساند و او را از ابتلاء به «بیماری بت‌پرستی»

باز می‌دارد و از طریق لسان وحی می‌گوید:

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ﴾؛

«دست نیاز و عبادت دراز نکن به سوی موجودی غیر خدا که نه نفعی می‌تواند به تو برساند و نه زیانی».

ظلم بزرگ شرک و بت پرستی

﴿فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛

«در این صورت تو از ظالمان و ستمگران خواهی بود».

آن هم ظلمی که هیچ ظلم دیگری در قبیح^۱ و شناع^۲ و زشتی به پای آن نمی‌رسد و آن ظلم به خداست.

﴿...إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾؛^۳

«...به یقین، شرک [حق عبادت را از خالق گرفتن و به مخلوق دادن و مخلوق را جای خالق نشانیدن] ظلم عظیم است».

شما را از خانه‌ی خودتان بیرون کردن و دیگری را به جای شما نشانیدن، آیا ظلم نیست؟ (إِنَّ الْقُلُوبَ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُشْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ)؛^۴ «به یقین قلب حرم خداست. پس غیر از خدا را در حرم خدا جای مده». دل حرم خداست. در حرم خدا غیر خدا را جای دادن ظلم است و ظلمی بسیار بزرگ است. فطرت در وجود انسان، طالب معبود است و عقل معرّف و مشخص معبود می‌باشد و وحی نیز ارشاد به تشخیص عقل می‌کند و می‌گوید:

﴿وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ﴾؛

«اگر خدا بخواهد [از باب آزمایش یا مجازات] بلا و گرفتاری به تو برساند؛ احدی قادر بر دفع و رفع آن نخواهد بود و اگر بخواهد خیر و نعمتی نصیب تو گرداند؛ احدی توانایی جلوگیری آن را نخواهد داشت! او به هر کسی از بندگان که بخواهد خیر می‌رساند و او آمرزنده و مهربان است».

۱- قبیح: زشتی.

۲- شناع: زشتی شدید.

۳- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۳.

۴- جامع‌الخبار صدوق (ره)، آخر کتاب.

پس غیر خدا را به جای خدا نشانیدن و سر در مقابل او فرود آوردن و دست حاجت به سوی او دراز کردن و او را مطاع مطلق خود دانستن، از دیدگاه قرآن نوعی شرک و بت پرستی و ظلم بزرگ است.

بت‌های زندگی ما!!

بنابراین باید توجه داشته باشیم که بت منحصر به همان بت‌های چوبی و سنگی و فلزی که در زمان ابوجهل و ابولهب می ساختند و در مقابل آن سجده می کردند نمی باشد بلکه فرموده اند:

(كُلَّمَا يَشْغُلُكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنَمُكَ)؛

«هر چه که تو را از خدایت [باز دارد] به خودش مشغولت سازد؛ همان بت تو است».

پس بر این اساس زندگی کنونی ما مملو از بت‌های گوناگون است. پول‌ها بت است و مقام و منصب‌ها بت، زنان و فرزندانمان بتند و تجارت خانه‌ها و احیاناً منبر و محراب‌های ما بت که ما را از اطاعت فرمان خدا باز داشته و به خود مشغولمان ساخته اند. در دنیای امروز زورمندان و ثروتمندان بت مردم شده اند و جمعیت‌های فراوان به اطاعت از آنها سر فرود آورده و تسلیم امر آنها شده اند و این بت پرستی به مراتب فساد انگیزتر از بت پرستی هزار و چهارصد سال پیش است که بت‌های چوبی و فلزی را می پرستیدند! در درون خودمان بتی داریم به نام نفس اماره که بت‌های بیرونی زاده‌ی آن بت درونی ماست. مادر بت‌ها، بت نفس شماست! خدا هم فرموده است:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾؛

«آیا دیده‌ای آن کسی را که هوای نفس خود را معبود و مطاع و فرمانروای

[مطلق در کشور وجود] خود قرار داده...؟!»

﴿...وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَغَلَلَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً...﴾؛^۱

«...و در نتیجه به ضلالت در زندگی افتاده و بر گوش و قلبش مهر خورده و

پرده روی چشمش آمده و از درک حقایق عالم محروم گشته است...».

وظیفه‌ی تربیتی والدین در قبال فرزندان

حال نتیجه‌ای که از این آیات می‌گیریم باید این باشد که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به امر خدا فرموده است: من دینم را شناخته و پای آن ثابت و محکم ایستاده‌ام و در این راه همه گونه لطمات و صدمات جسمی و روحی را به جان می‌پذیرم. ما هم مسلمانیم و دنباله‌رو همان پیامبریم. ما هم باید در حدّ خودمان چنین باشیم. هم دین خود را بشناسیم و از اصول و فروع آن آگاه گردیم و هم در حفظ عظمت و مکرمات آن به سعی و تلاش جدّی پردازیم. خانواده‌های مسلمان تا آنجا که مقدورشان هست احکام و آداب دین را به فرزندان‌شان تعلیم کنند؛ اکتفا به این نمایند که در مدرسه می‌آموزند. در خانه هم باید در شرایط مناسب به آنها یادآوری کنند تا کودکان و نوجوانان از اوّل حاکمیت دین را در خانه و مدرسه احساس نمایند و چه خوب است که پدر یا مادر خانواده در هفته یک ساعت و نیم ساعتی وقت بگذارند و از روی رساله‌ی عملیه، یکی - دو مسأله از مسائل تقلید و وضو و غسل و نماز برای فرزندان خود از پسر و دختر بخوانند و توضیح بدهند و از آنها بخواهند که سال خمسی برای خود تعیین کنند و سر سال که رسید هر مبلغی از کم و زیاد که به عنوان عیدی مثلاً از والدین خود گرفته‌اند در حضور خودشان تخمیس کنند؛ یعنی یک پنجم آن را به عنوان خمس از آن جدا کرده و به دست خود آنها به مصرف معین در شرع مقدّس برسانند. اگر چه بچه‌ها در سنین کودکی مکلف نیستند ولی احتیاج به تعلیم و تمرین دارند تا اداء خمس به عنوان یک وظیفه‌ی مسلمّ دینی همانند روزه و نماز در عمق جان‌شان استقرار یابد که وقتی بعداً پول فراوان نصیب‌شان شد، تخمیس آن بر آنها دشوار و سنگین نباشد. نمازهای نافله را در منزل بخوانید؛ تا بچه‌ها هم ببینند که شما نماز می‌خوانید اگر تمام نمازها را از واجب و مستحبّ در مسجد بخوانید، افراد خانواده شما را اصلاً نمازخوان نمی‌بینند.

گاهی چند دقیقه از ساعت آخر شب پیش از نماز صبح برخیزید و نافله‌ی شب را اندکی به صدای بلند بخوانید تا همسر و فرزندان شما هم به صدای شما بیدار شوند و بفهمند شما برای دستور خدا و رسولش احترام قائلید. احتیاط نکنید نه ریاکار حساب می‌شوید و نه مردم آزار. احترام به دین خدا و تربیت دینی در خانواده لازم‌تر از همه‌ی اینهاست البتّه با رعایت اعتدال و میانه‌روی که در تمام شئون دینی لازم است و متأسفانه مردم ناآگاه از موازین دینی به فرموده‌ی امام امیرالمؤمنین علیه السلام:

(لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مَقْرَظًا أَوْ مَقْرَظًا)^۱

«آدم جاهل را نمی بینی مگر در حال افراط یا تفریط!»

یا افراطی عمل می کنند یا تفریطی یا تندرو در مسیر دین می باشند یا کندرو! معتدلان میانه رو بسیار اندکند در حالی که باید همگی چنین باشند تا مورد اعتراض دشمنان دین قرار نگیرند.

وصایای سید بن طاووس به فرزندش

اینجا دو نمونه از شدت اهتمامی که بزرگان ما از علما و صلحا در امر دین داشته اند عرض می کنیم.

مرحوم سید ابن طاووس (رض) که از اعظم علمای مذهب به شمار می آیند؛ در کتاب «کشف المَحْجَه لِثَمَرَةِ الْمُهِجَه» به فرزندش که در سنّ کودکی بوده است وصیت می کند: فرزندم! اگر توفیق و فضل خدا شامل حالت شد و زنده ماندی و به سنّ بلوغ و تکلیف رسیدی و این قابلیت در تو پیدا شد که مشرف به شرف تکلیف الهی گردی و اذن شرفیابی و حضور در بارگاه قدس به تو دادند که بایستی در پیشگاه حضرت ملک الملوک و فاطر السموات و الارض بگویی:

﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ۖ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾

بدان آن روز پر افتخارترین روزهای عمر تو می باشد و روزی فرخنده تر و مبارک تر از آن روز نداری. تاریخ آن روز را نگهدار و هر سال آن روز را روز عید و جشن و سرور خود بدان و با دادن صدقات و انجام عبادات مراتب شکر و سپاس خود را به پیشگاه حضرت خالق منّان عرضه بدار که با تشریف تکلیف خود، تو را به شرف و سعادت دائمی نائل فرموده است. من هم اگر زنده بمانم و روز بلوغ و رسیدن به سنّ تکلیف تو را ببینم؛ آن روز را عید خواهم گرفت و به شکرانه ای این نعمت و موهبت الهی که به تو ارزانی داشته است صد و پنجاه دینار طلا به تعداد سال های عمرت که پانزده سال گذشته است برای هر سال ده دینار صدقه خواهم داد و اگر عمرم وفا نکرد و روز تکلیف تو را ندیدم؛ تو را به خدایت می سپارم و از وصیّ خودم می خواهم که بعد از من روز تکلیف تو همین کار را انجام بدهد و از تو می خواهم که پس از مرگ من وقتی کنار قبرم آمدی به من بگو و برای من صحبت کن که خدا و خالق مهربان با تو چگونه رفتار کرده است. آیا وصیّ من

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۷۰.

درباره‌ی تو آنگونه که خواسته‌ام عمل کرده است یا نه؟! چون از پیشوایان دین به ما رسیده که میّت سخنان زائران خود را می‌شنود و با آنها انس می‌گیرد.

شما ملاحظه می‌فرمایید این عالم بزرگوار چگونه با کودک نابالغ خود صحبت روحانی و معنوی می‌کند و او را از حقیقت و اهمّیت دین آگاه می‌سازد و اهتمام شدید خود را نسبت به روز تکلیف وی نشان می‌دهد! آنگاه اکثریّت ما مردم غفلت‌زده را بنگرید که روز تولّد خود و فرزندان خود را با اهمّیت تلقّی می‌کنند و یا پدران به پسران و دختران خود می‌گویند: اگر زنده بمانم و روز عروسی تو را ببینم، ببین چه کارها خواهم کرد؟ آری؛ بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

وصیّت نافذ پدر مرحوم سیّد عبدالله شبّر

نمونه‌ی دیگر در حالات مرحوم سیّد عبدالله شبّر (رض) است که او نیز از بزرگان علمای ماست. نوشته‌اند: پدر بزرگوارش مرحوم سیّد محمد رضا شبّر روزی به او که در اوایل سنین جوانی بوده و اشتغال به تحصیل علوم دینی داشته است می‌گوید: فرزندم! بین من بر تو حلال نمی‌کنم از مال و دارایی من استفاده کنی مگر اینکه تمام شبانه روزت در حال اشتغال به تحصیل علم و تدریس باشی. حتّی راضی نیستم یک روز هم بدون اشتغال به مشاغل تحصیلی از مال و دارایی من بهره‌مند گردی!

این حرف پدر چنان در آن پسر متّقی مؤثّر شد که یک روز دیدند همان پسر در مدرسه قلمدان خود را به یکی از رفقاییش می‌فروشد؛ با اینکه قلمدان از لوازم و ضروریّات زندگی یک محصّل است. از علّت فروش آن پرسیدند، گفت: امروز مریض بودم نتوانستم به مطالعه و درس و بحث هر روزه‌ام برسم و پدر به من گفته راضی نیستم حتّی یک روز هم بدون اشتغال تحصیلی از مال و دارایی من بخوری و لذا بر خود حلال نمی‌دانم امروز از پول پدرم غذا بخورم! قلمدانم را می‌فروشم که از پول آن نان بخرم.

این جریان نشان می‌دهد که تربیت تا چه حدّ عالی بوده و خاندان چه خاندان ورع و تقوی بوده است که پسر از مال پدر یک لقمه‌ی نان نمی‌خورد چرا که یک روز با داشتن عذر موجه اشتغال علمی نداشته و نتوانسته است طبق شرط پدر عمل کند. آری؛ این چنین روح پاک در دامن آن چنان تقوی و ورع پرورش یافت و عاقبت یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی علمی اسلامی شد و خدمات عالی‌های به عالم اسلام و تشیّع کرد و در علوم و

فنون مختلف تألیفات گرانقدر از خود باقی گذاشت. با اینکه مرحوم سید عبدالله شبّر بیش از پنجاه و چهار سال عمر نکرده است اما این عمر کم چه عمر پر برکتی بوده که قریب پنجاه تألیف از او باقی مانده است! نه پنجاه کتاب بلکه پنجاه تألیف که یکی از تألیفاتش جامع المعارف و الاحکام است که مشتمل بر چهارده جلد است. نظیر بحار الانوار علامه‌ی مجلسی که یکصد و ده جلد در طبع جدید است و در زمان خود ملقب به مجلسی ثانی شده است و راز این برکت عمر و کثرت تألیف از خود آن بزرگوار نقل شده است.

عنایت امام کاظم علیه السلام

یک شب وجود اقدس حضرت امام کاظم علیه السلام را در خواب دیدم قلمی به دست من داد و فرمود: اُکْتُبْ. بنویس. از خواب بیدار شدم و قلم برداشتم و به نوشتن پرداختم. می دیدم مطالب گوناگون مانند آب روان به فکرم می رسد و از فکرم به قلم و از قلم به روی کاغذ می آید و لذا هر چه از من به بروز آمده است از برکت آن قلم بوده است! نقل شده به قدری قلمش روان بوده که در بعض تألیفاتش گفته است:

(إِنِّي شَرَعْتُ بِهَا عِنْدَ الْعِشَاءِ وَ تَمَّتْ عِنْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ)؛

«این کتاب را وقت نماز عشاء شروع به نوشتن کردم و نصف شب تمام شد».

انسان اگر بخواهد یک جزوه‌ی چند ورقی را استنساخ^۱ کند، بیشتر از این وقت می خواهد! این کرامت جز برکت قلم حضرت امام کاظم علیه السلام عامل دیگری نداشته است.^۲

کرامت مرحوم سید محمد رضا شبّر

در حالات پدرش مرحوم سید محمد رضا شبّر (رض) نیز آمده است:

سالی در بغداد خشکسالی شد و مردم مستأصل شدند. از طرف سعید پاشا سلطان عثمانی فرمان صادر شد که تمام اهالی بغداد سه روز روزه بگیرند و روز چهارم برای نماز باران به صحرا بروند. چنین کردند و رفتند ولی با روز آفتابی و هوای سوزان برگشتند و نتیجه‌ای نگرفتند! این بار مرحوم شبّر آن عالم جلیل القدر بزرگوار دستور داد اهالی کاظمین سه روز روزه گرفتند و روز چهارم مرد و زن برای نماز

۱- استنساخ: نسخه برداری، رونویسی.

۲- به فوائد الرضویه، صفحه ۲۵۰ و الذریعه، جلد ۵، صفحه ۷۱ و دارالسلام محدث نوری رجوع شود.

استسقا^۱ از خانه‌ها بیرون ریختند و روبه صحرا نهادند. خود سید هم پیشاپیش جمعیت با پای برهنه و چشم اشکبار حرکت کرد در حالی که آه و ناله‌ی تشنگان فضا را می‌لرزانید. به مسجد برآنا رسیدند. آنجا اقامه‌ی نماز کردند، آن سید بزرگوار با حال تضرع و مسکنت^۲ دست به دعا برداشت. جملات دعا را با قلبی سوزان و چشمی اشکبار می‌گفت و فریاد الهنا آمین از انبوه جمعیت به آسمان بر می‌خاست.

هنوز دعا تمام نشده بود دیدند کم‌کم قطعات ابر از افق بالا آمد و صفحه‌ی آسمان که مدت‌های مدید ابری به خود ندیده بود از ابرهای متراکم پوشیده شد و رعدوبرق متوالی و باران رحمت حق بنا کرد باریدن تا مردم با هلهله‌ی شادی به شهر برگردند. تمام زمین‌های تشنه سیراب و مزارع و صحاری مملو از آب شد! این کرامت بارز زبانزد مردم گردید و آن عالم جلیل به «صاحب الدعوة المستجابة» معروف شد.^۳

اینها حقایقی است که احیاناً هضم آن برای ما سنگین است و آن هم برای این است که ما اکثراً در معارف دینی خود تأمل و تدبّر کافی نمی‌کنیم و دین را آن چنان که باید نمی‌شناسیم و در پی نتیجه‌گیری از همین ظواهر اعمالی که انجام می‌دهیم هم، نمی‌باشیم. به این روایت از حضرت امام صادق (علیه السلام) توجه بفرمایید:

(إِنَّ الْحَسْرَةَ وَ التَّدَامَةَ وَ الْوَيْلَ كُلَّهُ لِمَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِمَا أَبْصَرَ وَ مَنْ لَمْ يَدْرِ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ مُقِيمٌ أَنْفَعَهُ هُوَ لَهُ أَمْ ضَرَّ؟)^۴

«به یقین که تمام حسرت و افسوس و پشیمانی و ویل^۵ از آن کسی خواهد بود که از آنچه می‌بیند نتواند بهره‌مند گردد و نداند آن کاری که مدت‌ها با آن در تماس بوده است، آیا نافع به حالش بوده یا مضر».

یعنی اهل تحقیق و تدبّر در کار خود نباشد؛ سود و زیان همان کاری را که پیش گرفته و انجام می‌دهد از روی فهم و درایت تشخیص ندهد و فکر نکند که آیا این کار و این روش دارای اساس صحیح و عقلانی است یا بی‌اساس و جاهلانه است؟ تنها چون

۱- نماز استسقا: نماز طلب باران.

۲- مسکنت: بیچارگی.

۳- فوائد الرضویة، صفحه‌ی ۵۳۳.

۴- بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه‌ی ۲۱۸.

۵- ویل: بدبختی.

دیگران این کار را کرده و از این راه رفته‌اند او هم آن را انجام می‌دهد و از آن راه می‌رود! آنگونه که قرآن از زبان جاهلان نقل می‌کند:

﴿...قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...﴾^۱

«...ما از همان راه می‌رویم که پدران ما رفته‌اند...».

آنگاه قرآن آنها را تخطئه می‌کند و می‌فرماید:

﴿...أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۲

«...اگر پدرانشان چیزی نمی‌فهمیدند و راه درستی نمی‌یافتند، آیا اینان نیز

باید دنبال همانان بروند».

این آدم پس از کشف حقیقت حسرت‌ها و ندامت‌ها و ویل و واویل‌ها خواهد داشت. زیرا اگر آن کار بی اساس و باطل از آب درآمد افسوس‌ها خواهد خورد که چرا یک عمر خودم را با کار بی اساس سرگرم کردم و اتلاف عمر نمودم و اگر هم صحیح و درست بودنش روشن شد، باز افسوس خواهد خورد که چرا کاملاً آن را نشناختم و پی به فوائد آن نبردم و بهره‌های وافیه از آن به دست نیاوردم!

ضرورت هشجاری علمای دین به ویژه در این زمان

مخصوصاً ما در شرایط خاصی از زندگی کنونی قرار گرفته‌ایم که تشخیص چهره‌های حق از باطل به ویژه برای جوانان و نوجوانان بسیار دشوار شده است و متأسفانه در همین لباس روحانی افرادی را می‌بینیم که اهل فضل و درس خوانده و اهل تحقیق و تبیینند اما این نیروی تحقیق و تبیین خود را در راهی به کار می‌برند که نتیجه‌ی عمده‌اش مشوش ساختن افکار عامه‌ی مردم و سبک کردن مقام شامخ علما و بزرگان علم است که عظمت و رفعت مقام آنها تکیه‌گاه اعتقادی توده‌ی امت اسلامی است. آیا نوشتن کتاب‌های متعدّد در این زمینه که جمعی از مفسران بنام و محدّثان بزرگ و فقیهان نامدار و مقتل نویسان مشهور آن هم با مشخص نمودن نام و نشان‌شان اینجا و آنجا اشتباه کرده‌اند و مثلاً فلان راوی را که ضعیف یا مجهول الحال است ثقه^۳ معرفی نموده‌اند یا فقها در استنباط حکم

۱- سوره ی لقمان، آیه ۲۱.

۲- سوره ی بقره، آیه ۱۷۰.

۳- ثقه: مورد وثوق و اطمینان.

فلان موضوع از طهارت و نجاست دچار چنین خطایی گشته‌اند و ... آیا طرح اینگونه مسائل فنی و تخصصی در میان مردم ناآگاه از رموز آنها جز سبک کردن مقام شامخ عالمان نتیجه‌ای خواهد داشت؟ از رسول اکرم ﷺ نقل شده است:

(إِذَا هَمَمْتَ بِأَمْرٍ فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ)؛^۱

«هرگاه خواستی اقدام به کاری کنی اول در عاقبت آن بیندیش [و نتیجه‌ای را که از آن کار عائد می‌شود در نظر بگیر]».

اخلاص در عمل و منظور داشتن فرجام نیک مهم‌ترین اصلی است که یک مسلمان متقی باید داشته باشد. شما اگر نظر خدمت به عالم علم و دین دارید، تحقیقات عالیه‌ی خود را به قلم عربی بنویسید و در میان آقایان علما و فضلاء حوزه‌های علمیّه منتشر کنید تا آنها که اهل فنّ و نقّادان افکار و اقوالند، به نقد فکر و حرف شما پردازند و صحت و سقم آن را مبین نمایند. در آن صورت یا آنها از شما استفاده می‌کنند و یا شما به اشتباه خود پی می‌برید و در هر حال کار شما خدمت به علم و عالمان خواهد بود و گرنه پخش کردن اینگونه سخنان به صورت کتاب در میان مردم ناآگاه از رموز علم تفسیر و فقه و اصول و رجال، هیچ اثری جز استخفاف^۲ مقام رفیع علما و بزرگان دین و دستاویز دادن به دست دشمنان در کمین نشسته‌ی روحانیت و خدمتگزاران آستان اقدس دین نخواهد داشت. تکیه‌گاه اعتقادی مردم را از دستشان خواهد گرفت و پایه‌های عقاید آنان را متزلزل خواهد ساخت و مآلاً^۳ کار شما خیانت به علم و دین خواهد بود و فرموده‌اند:

(رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ)؛^۴

«چه بسا عالمی که گشته‌ی جهلش می‌باشد و علمش نافع به حالش نمی‌باشد!»

سرانجام شوم شلمغانی بر اثر ریاست‌خواهی و هوی پرستی!

حتماً از عاقبت شوم «شلمغانی بن ابی عزافر» آگاهی دارید که او عالم سرشناس در میان شیعه بود و نیابت از سؤمین نایب خاص حضرت بقیّه الله امام عصر

۱- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۴۲۹ (دبر).

۲- استخفاف: سبک کردن.

۳- مآلاً: نهایتاً، در پایان.

۴- نهج البلاغه‌ی فیض، حکمت ۱۰۴.

عجل الله تعالی فرجه الشریف داشت. در اثر حُبُّثِ باطنی که داشت به عظمت مقام جناب حسین بن روح نایب خاص امام علی (علیه السلام) حسد ورزید و سرانجام از دین بیرون رفت و سخنانی وقیح و شرم آور به نام دین در میان مردم منتشر کرد و عاقبت از طرف امام علی (علیه السلام) توقیع^۱ در طرد و نفی او صادر شد که:

(إِنَّ مُحَمَّدِينَ عَلَى الْمَعْرُوفِ بِالشَّلْمَانِي قَدْ ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْحَدَّ فِي دِينِ اللَّهِ وَادَّعَى مَا كَفَرَ مَعَهُ بِالْخَالِقِ وَقَالَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا عَظِيمًا)^۲

«محمدبن علی معروف به شلمغانی از اسلام مرتد شد و الحاد در دین خدا ورزید و سخنان کفرآمیز به خدا نسبت داد و بهتان و گناه عظیم مرتکب شد»!

حال از او در پیشگاه خدا و رسولش براءت داریم و لعنتش می کنیم. لعنت های خدا بر او باد. این نتیجه ی شوم پیروی از هوای نفس و ریاست خواهی و شهرت طلبی و حسدورزی به همطرازان و پیش افتادگان در مقامات دنیوی است که دامنگیر عالمان و محققان در فنون مختلف علمی نیز ممکن است بشود و خسران دنیا و آخرت به بار آورد.

(اعاذنا الله من شرور انفسنا)؛

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ وَ اَظْهِرْ بِهٖ دِيْنَكَ وَ اَخِيْ بِهٖ سُنَّةَ نَبِيِّكَ وَ اجْعَلْنَا مِنْ اَعْوَانِهٖ وَ اَنْصَارِهٖ وَ مِنَ الْمُتَنَتِّظِيْنَ لِظُهُوْرِهٖ؛

۱- توقیع: نامه.

۲- بحار الانوار، جلد ۵۱، صفحه ی ۳۷۶.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿١٠٨﴾ قُلْ يَأَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ
﴿١٠٩﴾ وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَأَصِرْ حَتَّىٰ يُحْكُمَ اللَّهُ ۚ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

«بگو: ای مردم! به یقین، حق از جانب پروردگارتان به سراغ شما آمده است. حال هر کس [در پرتو نور آن] هدایت یابد به نفع خود هدایت می یابد و هر کس گمراه گردد به زیان خود گمراه می شود و من مأمور [به اجبار] شما نیستم و از آنچه به تو وحی می شود پیروی کن و صابر باش [و استقامت بنما] تا خداوند داوری بنماید و او بهترین داوران است».

اولین مخلوق عالم، نور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

امروز، روز عید بزرگ ماست. روز هفدهم ربیع الاول، هم عید میلاد مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و هم روز میلاد مبارک حضرت امام صادق علیه السلام است. تناسب روز اقتضا می کند که بحث راجع به «نبوت» و «امامت» باشد. در بحث هفتگی هم که ترجمه و توضیحی ذیل آیات شریفه ی سوره ی یونس داریم؛ به دو آیه رسیده ایم که هم تناسب با مسأله ی نبوت و رسالت دارد و هم قسمت پایانی سوره ی مبارکه ی یونس است و لذا بحث را ذیل همین دو آیه ی شریفه قرار می دهیم.

در آیه ی اول به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب شده که به مردم بگو و این پیام ما را به آنها برسان:

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ﴾؛

«بگو: ای مردم! به طور حتم از جانب پروردگار شما حق به سراغ شما آمده است».

در آیه‌ی دوّم هم به خود رسول اکرم ﷺ دستوری داده شده که باید به آن عمل کند. در آیه‌ی اوّل سخن از آمدن حق از جانب خدا به سوی مردم است. از خدا هم تعبیر به «رَبِّ» شده است. «رَبِّ» یعنی: صاحب اختیار و سرپرست. آن مقام اشمخ و اعلا که شأنش سرپرستی شما و تدبیر و تنظیم امور حیاتی شماست و باید شما را از نقص به کمال برساند و آنچه را که موجب سعادت شماست برای شما تأمین نماید، او حق را به سوی شما فرستاده است.

او خودش حقّ مطلق است و باطل به ساحت اقدس او راه ندارد. آنچه هم که او می‌فرستد، حق است. پیام آور و رسول او حق است؛ قرآن و کتاب او حق است؛ دین و شریعتی که او تعیین می‌کند؛ حق است. این رسولی که از جانب او آمده حقّی است که منشأ تمام حقایق عالم و منبع تمام خیرات است.

از جابر بن عبد الله انصاری نقل شده که خدمت رسول اکرم ﷺ عرض کردم:

(أَوَّلُ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مَا هُوَ)؛

اوّل چیزی که خدا خلق کرده چه بوده است؟ فرمود:

(نُورٌ نَبِيَّكَ يَا جَابِرُ)؛ «[اوّلین مخلوق] نور پیامبر تو بوده، ای جابر!»

(خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ)؛^۱

«خداوند تعالی او را آفرید و سپس همه‌ی خیر را از او خلق کرد».

او منشأ پیدایش همه‌ی خیرات و برکات در عالم ماده و معنا شد.

توسّل حضرت آدم ﷺ به پیامبر خاتم ﷺ

وقتی حضرت آدم ﷺ مرتکب آن ترک اوّلی شد و از شجره‌ی منهیه تناول کرد و لازم شد توبه کند تا به مقام قرب الهی برسد، این جمله را گفت: (رَبِّ اسْأَلْكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ إِلَّا رَحْمَتِي)؛ «خدایا! تو را قسم می‌دهم به حقّ محمد، رحمت خود را شامل حال من کن». خدا فرمود: (وَمَنْ مُحَمَّدٍ)؛ محمد کیست که مرا به حقّ او قسم دادی؟ گفت: خدایا! وقتی من را خلق کردی سرم را بالا گرفتم و به عرش تو نگاه کردم. این دو جمله را دیدم که به عرش تو

نوشته است: (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ)؛ از اینجا فهمیدم که در عالم خلق، احدی محبوب تر و عظیم تر و مقرب تر از محمد در پیش تو نیست که اسم او را قرین اسم خودت قرار داده‌ای و لذا خواستم از طریق او جلب رحمت و مغفرت بنمایم. خدای متعال فرمود: او آخرین نبی از انبیا از ذریه‌ی تو خواهد بود و ای آدم:

(لَوْ لَا مُحَمَّدٌ لَّمَّا خَلَقْتُكَ)؛^۱ «اگر نبود محمد، تو را نمی‌آفریدم!»

یعنی هدف اصلی از آفرینش، محمد است و دیگر کائنات اگر در پرتو نور وجود او قرار گرفتند؛ در مسیر تقرب به من می‌افتند و به کمال مطلوب خود نائل می‌گردند و گرنه که حظی از کمالات وجودی نخواهند داشت. خودش هم می‌فرمود:

(كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ)؛^۲

هنوز آدم خلق نشده بود و در میان آب و گل بود که من نبی بوم و عارف به تمام حقایق عالم بوم و چه نیکو سروده آن شاعر عرب:

إِنِّي وَإِنْ كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةً فَلَیْ فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأُتُوْتِي

«به ظاهر من از صلب آدم و پسر آدمم ولی در معنی من پدر آدم و پدر عالمم.»

(آدَمُ وَ مِنْ دُونِهِ تَحْتَ لَوَائِي)؛^۳

«آدم و آدم‌زادگان [و همه‌ی پیامبران در روز قیامت] تحت لوای منند.»

تا ظنّ نبی که ما ز آدم بودیم آن دم که نبود آدم ما بودیم

این روایت از امام صادق علیه السلام منقول است که مردی یهودی خدمت پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله آمد و: (كَانَ يُحَدِّثُ النَّظَرَ إِلَيْهِ)؛ با شدّت کنجکاوای به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

می‌نگریست. آن حضرت فرمود: (مَا حَاجَتُكَ)؛ «حاجت چیست؟»

گفت: آمده‌ام بپرسم: شما افضلید یا موسی بن عمران با آن همه کرامت که کلیم الله

داشت و متشافه^۴ با خدا سخن می‌گفت! صاحب عصا و ید بیضا بود! دریا برایش شکافته

۱- بحار الانوار، جلد ۱۱، صفحه ۱۸۱.

۲- در روایتی چنین از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده (قد صدقته و آدم بین الروح والجسد)؛ من پیامبر را تصدیق کردم در حالی که آدم بین روح و جسد بود. بحار الانوار، جلد ۱۵، صفحه ۱۵، حدیث ۱۹.

۳- از امام صادق علیه السلام: (مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلَدَ مِنْ آدَمَ إِلَى مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله إِلَّا وَ هُمْ تَحْتَ لَوَاءِ مُحَمَّدٍ)؛ هیچ پیامبری از آدم تا محمد صلی الله علیه و آله نیست مگر اینکه همگی در روز قیامت تحت لوای محمد صلی الله علیه و آله خواهند بود. بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۴۵، حدیث ۴۶.

۴- متشافه: شفاها بدون واسطه.

می شد و ابر در بیابان سوزان بر او سایه می افکند و ...! فرمود: اگر چه پسندیده نیست انسان خود را بستاید؛ ولی از آن نظر که واقعیت باید بیان شود تا راه تحصیل سعادت برای آدمیان روشن گردد، می گویم: آدم ابوالبشر وقتی مرتکب آن خطیئه شد تنها راه توبه و بازگشتش به قرب خدا همین بود که بگوید:

(اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا غَفَرْتَ لِي فَعَفِّرْهَا اللَّهُ لَهُ)؛

«خدا یا! از تو مسئلت می کنم به حق محمد و آل محمد مرا ببخشی، پس خدا ببخشد».

خدا را به حق من و آل من قسم داد تا مغفور واقع شد.

توسل حضرت نوح علیّه السلام به نبی خاتم الانبیا

نوح علیّه السلام به کشتی نشست در حالی که خطر غرق بود. گفت: ((اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا أَنْجَيْتَنِي مِنَ الْغَرَقِ فَجَاءَهُ اللَّهُ عَنْهُ))؛ «خدا یا! از تو مسئلت می کنم به حق محمد و آل محمد از غرق نجاتم دهی؛ پس خدا نجاتش داد». ابراهیم علیّه السلام وقتی در میان آتش نمرودی افکنده شد گفت: ((اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا أَنْجَيْتَنِي مِنْهَا فَجَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ بَرْدًا وَ سَلَامًا))؛ «خدا یا! از تو مسئلت می کنم به حق محمد و آل محمد مرا از آن آتش نجات دهی؛ پس خدا آن آتش را برای ابراهیم سرد و بی ضرر گردانید». وقتی موسی علیّه السلام مقابل ساحران فرعون قرار گرفت: ﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى﴾؛ «ترس از اینکه نکند مردم نادان از فرق بین سحر و معجزه عاجز گشته و گمراه شوند در دلش پیدا شد گفت: ((اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ لَمَّا آمَنْتَنِي))؛ «خدا یا! به حق محمد و آل محمد از تو می خواهم قلب مرا مطمئن گردانی». خدا هم فرمود: ﴿...لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾؛ «از این جهت ترسی نداشته باش و اطمینان به پیروزی خود داشته باش». آنگاه رسول اکرم ﷺ به آن مرد یهودی فرمود: (إِنَّ مُوسَى لَوِ ادْرَكَنِي ثُمَّ لَمْ يُؤْمِنْ بِی وَ بُنِیَّتِی مَا نَفَعَهُ إِيْمَانُهُ شَيْئًا وَ لَا نَفَعَتْهُ النُّبُوَّةُ)؛ «اگر موسی درک زمان من می کرد و ایمان به نبوت من نمی آورد، ایمان و نبوتش نافع به حالش نمی بود...». سپس فرمود: یا یهودی!

(وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي الْمَهْدِي إِذَا خَرَجَ نَزَلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِنَصْرَتِهِ فَقَدَمَهُ

۱- سوره طه، آیه ۶۷.

۲- همان، آیه ۶۸.

وَصَلَّى خَلْقَهُ^۱؛

«یکی از فرزندان من مهدی است که وقتی ظهور کند عیسی بن مریم به یاری او برمی خیزد و او را مقدم داشته و پشت سر او [به جماعت] نماز می گزارد».

مَفْخَرِ مخلوقات و عصاره‌ی کائنات، محمد مصطفی ﷺ

حاصل آن که تمام خیرات و برکات در عالم خلقت نشأت گرفته از نورانیت وجود مقدس حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است. البته نور هم که می‌گوییم؛ این توهم به ذهن نیاید که از سنخ نور شمع و چراغ و خورشید و ماه و ستارگان است. اینها که از عالم ماده و طبیعت است. در صورتی که خدا از ذات اقدس و اعلای خود تعبیر به نور کرده که:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۲

«خدا نور آسمان‌ها و زمین است...».

و در زیارت جامعه خطاب به امامان علیهم السلام می‌گوییم:

(خَلَقَكُمْ اللَّهُ أَنْوَاراً فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُخَدِّقِينَ؛

«خدا شما را انواری آفریده و محیط بر عرش خود قرار داده است».

اجمالاً می‌دانیم موجوداتی هستند که در درجه‌ی اعلای از کمال وجود قرار گرفته‌اند و در آن مرتبه‌ی از وجود منزّه و مبرّی از تمام عوارض جسم و جسمانیات می‌باشند و سپس بر حسب حکمت الهی به منظور تربیت عالم انسان و ارشاد و هدایت آدمیان برای تحصیل سعادت جاودان در مراتب پایین وجود به صورت بشر تجلّی می‌کنند و با سایر افراد در ارتباط قرار می‌گیرند؛ وگرنه ما توانایی درک مرتبه‌ی نورانیت آن برگزیدگان خدا را نداریم همانگونه که توانایی درک نور بودن خدا را نداریم که چگونه خداوند نور مطلق است.

در نوشته‌ی یکی از اهل ادب قطعه‌ای دیدم که سلسله‌ی مراتب کائنات را تنظیم کرده به گونه‌ای که از مرتبه‌ی پایین که بالا می‌رویم از کمیت کاسته می‌شود و کیفیت و کمال افزایش می‌یابد. او نوشته بود از تمام بسائط غنصریه مقدار کمی را معدن آفریده‌اند. از معدنیات اندکی نبات و از نباتات اندکی حیوان و از حیوانات نیز اندکی انسان خلق کرده‌اند. از انسان‌ها جمع قلیلی عاقل شده‌اند و اکثراً در وادی شهوات، دیوانه‌وار می‌شتابند! در میان

۱- بحار الانوار، جلد ۲۶، صفحه ۳۱۹.

۲- سوره‌ی نور، آیه ۳۵.

عاقلان نیز گروه اندکی مُسْلِمند و از مسلمین طائفه‌ی کمی مؤمن و از میان مؤمنان اندکی عالمند و از عالمان تعدادی عامل و از عاملان معدودی عابد و از عابدان افراد کمی زاهد و از میان زاهدان اندکی عارف و از عارفان اندکی کامل و از میان کُملین^۱ افراد معدودی ولیّ و از میان اولیاء جمع قلیلی نبیّ شده‌اند و از میان یکصد و بیست و چهار هزار انبیاء، سیصد و سیزده نفر رسول آمده‌اند و از جمع رسولان تنها پنج نفر به عنوان «اولوالعزم» شناخته شده‌اند و از میان آن پنج نفر یک تن را به نام خاتم انتخاب کرده و طومار خلقت را به وجود اقدس او ختم کرده‌اند و اوست عصاره‌ی کائنات و مفخر مخلوقات حضرت محمد مصطفی ﷺ.

(﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾.)

الْخَاتَمُ مَنْ خَتَمَ الْمَرَاتِبَ بِأَسْرِهَا وَ بَلَغَ نَهَايَةَ الْكَمَالِ؛

(﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ﴾؛

«بگو: ای مردم! حق از جانب خدایتان به سراغتان آمد».

دنبال چه می‌گردید؟ اگر به راستی طالب سعادت هستید، از برنامه‌ی این حق که به

سراغتان آمده است تبعیت کنید:

(﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾؛

«حال هر که هدایت او را پذیرفت؛ به سود خویش حرکت کرده و هر که به

گمراهی افتاد به زیان خود کار کرده است»!

(﴿وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾؛

به مردم بگو: من وکیل بر شما نیستم که شما را اجباراً به اطاعت فرمان خدا وادارم و از

مخالفت فرمان خدا باز دارم. خدا شما را «انسان» یعنی فاعل مختار آفریده و از شما خواسته

است که با اراده و اختیار خود در مسیر اطاعت و عصیان حرکت کنید و راه بهشت و جهنم

را بیمایید. من مذکرم؛ به من فرموده:

(﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾؛^۲

تو ای پیامبر! یادآوری کن [و راه و چاه را نشانشان بده]. از تو نخواسته‌ایم که

با اجبار و اکراه آنها را به راه اسلام و ایمان بیاوری.

۱- کتل: به کمال رسیده، کامل شده.

۲- سوره‌ی غاشیه، آیات ۲۱ و ۲۲.

در گذشته گفتیم: ایمان اجباری اصلاً تحقق پذیر نمی باشد. خدا نه از ایمان بندگانش نفعی می برد و نه از عصیان آنان زیانی می بیند.

گر جمله ی کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد
 ﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾؛
 پذیرش هدایت به سود خود شما و ضلالت نیز به زیان خود شماست.

اتّکال پیامبر ﷺ همواره به خدا بود و بس

موضوع یتیم بودن پیامبر اکرم ﷺ که در قرآن نیز آمده:

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ﴾؛^۱ «آیا خدا تو را یتیم نیافت و سپس مأویت داد».

یتیم بودن پیامبر اکرم ﷺ از سوی مفسران مورد توجّه قرار گرفته و برای آن وجوهی ذکر کرده اند از جمله گفته اند: خدا خواسته که پیامبر مکرمش یتیم باشد تا نه سایه ی پدر بر سرش بیفتد و نه آغوش مادر پرورشش دهد در نتیجه کسی را نرسد که حقّ منت گذاری بر این منت بخش عالم داشته باشد و حقّ تربیت بر او پیدا کند.

در رحم مادر بود پدرش از دنیا رفت و پس از تولّد طبق رسم معمول آن زمان او را به دایه سپردند و تا چهار سالگی در میان بادیه نشینان پرورش یافت. وقتی به خانواده برگشت همین که خواست لذّت آغوش مادر را بچشد؛ در سنّ چهار سالگی مادر را از دست داد. نه زیر بار منت پدر رفت و نه زیر بار منت مادر، تا از اوّل عمر اتکالش به خدا باشد و بس. تنها خدا را به بزرگی بالای سرش بشناسد و بس و لذا می فرمود:

(مَنْ عَلَىٰ رَبِّي وَهُوَ أَهْلُ الْمَنْ)؛

«خدای من بر من منت دارد و او منت گذار بر من است».

نه سایه ی پدر بر سرم افتاده و نه آغوش مادر پرورشم داده است. نه معلّم و استادی به خود دیده ام، نه رهبر و راهنمایی از بشر بر خود گزیده ام. جز خدا کسی بر من حقّی ندارد و جز خدا پیش کسی خاضع نمی شوم:

(أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي)؛^۲ (أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَشَقَّقُ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ)؛^۳

۱- سوره ی ضحی، آیه ی ۶.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۵، صفحه ی ۲۴.

۳- همان، جلد ۱۶، صفحه ی ۳۹۹.

(أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ)؛ (أَنَا أَوَّلُ مَنْ تُفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ)؛^۱
(وَأَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ)؛^۲

«اولین رقم و اولین کلمه‌ای که از قلم اعلای پروردگار بر لوح خلقت زده شد من بودم؛ اولین کسی که روز قیامت سر از خاک بر می‌دارد؛ من هستم. اولین کسی که قدم بر صراط می‌گذارد و می‌گذرد، من هستم. اولین کسی که درهای بهشت به رویش گشوده می‌شود؛ من هستم و اولین دست شفاعتی که بر سر گنهکاران نهاده می‌شود، دست من خواهد بود».

بار سنگین رسالت و ضرورت تحمّل سختی و مصیبت

حالا در آیه‌ی دوم خدایش خطاب می‌کند: ﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ﴾؛ اینک تو هستی و وحی خدایت. تبعیت از وحی خدایت بنما و صبر و شکیبایی پیشه کن. یعنی این بار نبوت و رسالت که بر دوش گرفته‌ای؛ بسیار سنگین است و مشقت‌دار و این راه ارشاد و هدایت مردم که پیش گرفته‌ای پر از فراز و نشیب‌ها و درّه و کوه‌های فراوان است و سنگلاخ‌های مصیبت‌بار. در این راه فحش‌ها و ناسزاها باید بشنوی! کتک‌ها باید بخوری! خاکسترها سرت می‌ریزند. سنگبارانت می‌کنند! کذاب و ساحر و دیوانه‌ات می‌خوانند؛ عاقبت تصمیم به قتلت می‌گیرند! در تمام این مراحل وظیفه‌ات همین است:

﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ﴾

در مسیر خودت ثابت قدم بمان و تحمّل کن. در آیه‌ی دیگری فرموده است: ﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...﴾؛ این جمله‌ی ﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ خیلی رُوح‌انگیز است و لذّت‌بخش که می‌گوید: تو مقابل چشم من کار می‌کنی. آدم اگر احساس کند در کنار او قدرتمندی بسیار بزرگ ایستاده و حامی و پشتیبان اوست؛ از پیشامد هیچ حادثه‌ای نمی‌هراسد و همچون کوه استوار می‌گردد که خدایش می‌گوید: ﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...﴾؛ برای اجرای فرمان خدایت تحمّل سختی‌ها کن؛ من در کنار تو هستم و تو مقابل چشم منی.

۱- همان.

۲- بحار الانوار، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۳۹۹.

۳- سوره‌ی طور، آیه‌ی ۴۸.

امام سیدالشهداء (علیه السلام) روز عاشورا که شیرخوارش تیر خورده و روی دستش جان می داد، خون از گلوی طفل می گرفت و به آسمان می پاشید و می گفت:

(هُوَ عَلَى مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ يَعِينِ اللَّهُ)؛

«آنچه که تحمل تمام این مصیبت ها را بر من آسان کرده، این است که مقابل چشم خدا کار می کنم».

او می بیند که چه می کنم و همین برای من بس. این جمله نشان می دهد که عامل اصلی نیروبخش به امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا برای تحمل آن همه مصیبت های جانفرسا همین بوده است که او می دانست مقابل چشم خدا کار می کند و خدا می بیند که او چه می کند.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ؛

درود بی پایان خدا بر تو ای حسین خدا! این روحیه را هم این آیه به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داده است:

(وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا...)

«تو کار خود را بکن که من می بینم چه می کنی...».

از کمال لطف و عنایت خدا بر انسان این است که امر هدایت او را به خود او و اقربان و امثال او وانگذاشته است که بنشینند و بیندیشند و راهی به سعادت خود بیابند. بلکه افرادی را از میان انسان ها برگزیده و از طریق مشاهده و رؤیت بالعیان آنها را با حقایق هستی آشنا گردانیده و آنگاه آنها را مأمور به هدایت آدمیان فرموده است تا از هرگونه اشتباه و خطایی در امان باشند.

ابزار کار پیامبران وحی است

کار پیامبران خدا (صلی الله علیه و آله) دیدن از طریق وحی است نه اندیشیدن. اما کار دیگران اندیشیدن است و آزمایش کردن. علما و دانشمندان اعم از مادی و غیر مادی ابزار کارشان تفکر است و اندیشیدن و یا از طریق حواس ظاهر به تجربه و آزمایش پرداختن و روشن است که به کار گیران این هر دو ابزار از تفکر و تجربه، فراوان به اشتباه و خطا می روند و سبب حیرت خود و دیگران می گردند و از این رو ممکن نیست اینان بتوانند از راز و رمز سعادت ابدی انسان آگاه گردند و هدایتگر انسان باشند. اما انبیا و پیامبران خدا (صلی الله علیه و آله) ابزار کارشان نه تفکر و اندیشه است و نه تجربه و آزمایش. بلکه ابزار کارشان وحی است. یعنی

خدا چشم و گوش دیگری از باطن جان به آنها داده که دیگران فاقد آن هستند. همان گونه که آدم بینا چشم دارد و الوان و اشکال را می بیند اما کور مادرزاد اصلاً نمی فهمد چشم یعنی چه و دیدن چه معنا دارد و نور و الوان و اشکال به چه معناست که قرآن می فرماید:

﴿...هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ...﴾^۱

«...آیا آدم بینا و نابینا یکسانند...؟»

انبیاء علیهم السلام بینایانی هستند که در پرتو نور وحی از حقایق نهان عالم باخبر می گردند و عالم انسان را باخبر می سازند و هرگز دچار خطا و اشتباهی نمی شوند که می فرماید:

﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ۖ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾^۲

«خدا آنچه را که وحی کردنی است به بنده اش وحی کرده. قلب پیامبر آنچه را که دیده است دروغ نمی گوید.»

﴿مَّا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ۚ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾^۳

«چشم پیامبر کج نمی بیند و طغیان نمی کند. به یقین از بزرگترین آیات خدایش دیده است.»

معراج پیامبر اکرم ﷺ از اعتقادات ماست

در روایت آمده است در شب معراج رسول اکرم ﷺ مرکبی سوار بود که هرگز کمر خم نمی کرد بلکه در طول این سیر آسمانی به فرازها و سر بالایی ها که می رسید دست هایش را کوتاه و پاهایش را دراز می کرد. به نشیب ها و سرازیری ها که می رسید پاها را کوتاه و دست ها را دراز می کرد.^۴ این نکته بار دیگر باید تذکر داده شود همانگونه که قبلاً عرض شد: ما در معارف دینیمان اجمالاً اعتقاد به حقایقی داریم اگر چه تفصیلاً نمی توانیم آنها را چنانکه هستند از حیث کنه و حقیقت درک کنیم. از آن نظر که آنها در مرتبه ای فوق عالم ماده و طبیعت قرار گرفته اند و ما در تنگنای طبیعت واقع شده ایم و ادراکاتمان متناسب با موجودات محدود این عالم است و در عین حال می خواهیم هر حقیقتی را با مدرکات محدود و محصور خود بسنجیم و طبیعی است که پی به حقیقت نمی بریم و احیاناً

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۵۰.

۲- سوره ی نجم، آیات ۱۰ و ۱۱.

۳- همان، آیات ۱۷ و ۱۸.

۴- سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ی ۷۲ (برق).

دچار تضاد و تناقض در ادراک می‌شویم.

مثلاً ما اعتقاد یقینی و قطعی به وجود خالق و آفریدگار خود داریم و هستی او را روشن‌تر از هستی خود می‌یابیم اما از شناخت ذات او- جلّ و علا- عاجز و ناتوانیم. به همین نحو اعتقاد به وحی و نبوت داریم و اجمالاً می‌دانیم که پیامبر اکرم ﷺ نیروی روحی فوق‌العاده‌ای را واجد است و با آن نیرو ارتباط با عالم ربوبی پیدا می‌کند و پیام خدا را می‌گیرد. اما حقیقت آن نیرو چیست و چگونه است؟ نمی‌دانیم! حضرت جبرئیل علیه السلام که فرشته‌ی وحی است یعنی چه و دارای چه حقیقتی است؟ نمی‌دانیم! به همین نحو است مسأله‌ی معراج پیامبر اکرم ﷺ که قرآن هم ناطق به آن است و ما اعتقاد قطعی به آن داریم اما حقیقت و معنای آن چیست و آن حضرت چگونه به آسمان رفته است و اصلاً آسمان یعنی چه و عرش خدا یعنی چه و در کجاست و مرکب پیامبر اکرم ﷺ در آن سفر آسمانی که در روایات از آن به عنوان «بُراق» نام برده شده است چه حقیقتی است و چگونه بوده که فرموده‌اند: (خُطَاهُ مَدُّ بَصَرِهِ)؛ هر گامش به قدر چشم‌اندازش بوده و دست‌ها و پاهایش چنان که گفتیم در فراز و نشیب‌ها به تناسب بلند و کوتاه می‌شده است. اصلاً فراز و نشیب و سربالایی و سرازیری در سیر به سوی عرش خدا چه معنایی دارد؟! تمام اینها حقایقی است که ما موظف به اعتقاد اجمالی آنها هستیم اما موظف و بلکه مجاز در بحث تفصیلی آنها نمی‌باشیم که خدا فرموده است:

﴿...وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

«...شما جز به مقدار اندکی از علم داده نشده‌اید».

خود را برای درک بالاتر از آن به رنج و تعب نیفکنید و در عین حال تأمل و تفکر برای به دست آوردن اسرار و رموزی از این سنخ از بیانات دینی بلامانع بلکه مورد ترغیب است.

افکار خود را به رنگ قرآن درآوردن مطلوب است

مثلاً ممکن است از همین خصوصیات که در مورد بُراق مرکب آسمانی رسول اکرم ﷺ ذکر شده است این رمز را بفهمیم که: ای اُمّت اسلام! بدانید رهبر عظیم‌الشان شما سوار بر مرکبی است که هرگز کمرش خم نمی‌شود و هیچ تحوّل از تحولات بشری نمی‌تواند او را از پا درآورد. بلکه در تمام فراز و نشیب‌های حوادث عالم با تمام تحولات

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۵.

علمی و فکری و انقلابات اجتماعی قابل انطباق است. قوانین همه‌جانبه‌اش حلال تمام مشکلات و اداره‌کننده‌ی جمیع نظامات است. وقتی به فرازاها و سربالایی‌ها می‌رسد پاها را بلند و دست‌ها را کوتاه می‌کند و وقتی به نشیب‌ها و سرازیری‌ها می‌رسد پاها را کوتاه و دست‌ها را بلند می‌کند.

با حُسن تدبیر خود، تمام شئون زندگی شما را تنظیم می‌نماید. حال این وظیفه‌ی شماست که خودتان را زیر دست و پای مرکب او بیندازید و آن طور که او می‌چرخد بچرخید. نه اینکه خودتان به سلیقه‌ی خود بچرخید؛ آنگاه برای توجیه سلیقه‌ی خودتان دست و پای مرکب او را به سمت خود بکشید. حاصل آنکه افکار خودتان را به رنگ قرآن درآورید نه اینکه قرآن را به رنگ افکار خود رنگین بسازید. میان این دو مطلب بسیار فرق است و کثراً مورد اشتباه واقع می‌شود.

آنها که خیال کرده‌اند می‌توانند کمر مرکب پیامبر ﷺ را خم کنند و حضرتش را از مرکب پیاده نمایند، سخت در اشتباهند. پیامبر ﷺ سوار بر مرکب آسمانی است. زمینیان بی‌عرضه‌تر از آن هستند که آسمانیان را زیر پای خود درآورند. آسمان هم که ما می‌گوییم نه آسمان کره‌ی ماه و مریخ و زهره و زحل است که بگویید: ما موشک و سفینه به فضا پرتاب می‌کنیم و آسمان را زیر پا می‌آوریم. نه آن آسمان، آسمان دیگری است.

﴿وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى﴾^۱

«او در افقی قرار گرفته که [از افق افکار و عقول شما] بی‌نهایت بالاست».

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى... وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۖ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ ۖ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ﴾^۲

«آن را [فرشته‌ی] شدید‌القوی به او آموخت. در همان‌جا که جنت‌المأوی است».

تَحْيِر مَادِي مَسْلُكَانِ از شَخْصِيَّتِ مُحَيَّرِ الْعُقُولِ پیامبر اکرم ﷺ

و لذا دانشمندان مادی مسلک و غیر مذهبی وقتی به شخصیت محیر‌العقول پیامبر اکرم ﷺ می‌رسند؛ در توجیه آن متحیر می‌شوند. از طرفی اعتقاد به وحی و نبوت ندارند تا او

۱- سوره ی‌نجم، آیه ی ۷.

۲- همان، آیات ۵، ۱۳، ۱۴ و ۱۵.

را پیامبر مبعوث از سوی خالق عالم بدانند و از طرف دیگر می‌بینند او دارای شخصیت خارق‌العاده است! از حیث عقل و اراده و تدبیر، از حیث هوش و شجاعت و سیاست و فضایل اخلاق، از حیث جلب عواطف مردم از عام و خاص کاملاً بر خلاف مقتضیات عادی و طبیعی است و از این رو چاره‌ای جز خضوع در مقابل آن شخصیت خارق‌العاده نمی‌بینند. این سه بیت از شبلی شَمیل دانشمند مادی درباره‌ی پیامبر اکرم ﷺ نقل شده است:

(إِنِّي وَإِنْ أَكْ قَدْ كَفَرْتُ بِدِينِهِ هَلْ أَكْفُرَنَّ بِمُحْكَمِ الْآيَاتِ)؛

«من اگر چه به دین او کافرَم [و مسلمان نیستم] ولی آیا می‌توانم محکمت

آیاتش را نادیده بگیرم؟»

نِعْمَ الْمُدَبِّرُ وَالْحَكِيمُ وَإِنَّهُ رَبُّ الْفَصَاحَةِ مُصْطَفَى الْكَلِمَاتِ

رَجُلُ الْحِجَى رَجُلُ السِّيَاسَةِ وَالِدَّهَاءِ بَطْلُ حَلِيفِ النَّصْرِ فِي الْغَارَاتِ

«او چه خوب مدبری حکیم و سخنوری فصیح است و قهرمان سیاست و

شجاعت است و لذا من جز خضوع در برابر آن روح بزرگ و باجلالش

و وظیفه‌ای بر خود نمی‌بینم!»

از صاحب کتاب المعجزة الخالدة این سخن نقل شده است که می‌گوید: ممکن است آدمی که درس نخوانده است نبوغ سیاسی داشته و در ردیف سیاستمداران جهان قرار گیرد، اما هرگز ممکن نیست یک نفر آدم نبوغ همه‌جانبه‌ای داشته و در همه‌ی علوم و فنون جهان نابغه باشد. نبوغ علمی و فکری، نبوغ قضایی و سیاسی، نبوغ در جلب عواطف از خواص و عوام مردم و در عین حال درسی نخوانده و کتابی ندیده و خطی ننوشته است. چنان که خدا درباره‌اش گفته است:

(وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّ بِيَمِينِكَ...)^۱

تو قبل از این قرآن کتابی نخوانده و خطی ننوشته‌ای و عجیب اینکه کتابی به عالم عرضه کرده که جامع علوم اولین و آخرین است و حاوی تمام قوانین حقوقی از فردی، اجتماعی و دنیایی و عقبایی است.

اعجاز شگفتی‌آفرین قرآن کریم

عجیب‌تر اینکه اعلام مبارزه به همه‌ی دنیا داده که:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنَّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۱

«بگو: اگر همه‌ی جن و انس [تا روز قیامت] پشت به پشت هم بدهند و بخواهند کتابی همانند این قرآن بیاورند، نخواهند توانست».

و در طول این مدّت چهارده قرن دشمنانش به مبارزه برخاسته‌اند و شکست خورده برگشته‌اند! آیا این اعجاز بین و روشن نیست؟!

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ﴾

«بگو: ای مردم! من حَقّ و از جانب حق آمده‌ام، بیاوید و برنامه‌ی حق را بپذیرید».

﴿فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾

پس هر که به راه آید به سود خویش آمده و هر که گمراه شود به زیان خود رفته است. به من هم گفته:

﴿وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَاصْبِرْ حَتَّىٰ يَخُصِمَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾

«تو باش و پیروی از وحی خدایت که وظیفه‌ای جز این نداری و در این راه صبر و تحمل پیشه کن تا خدا داوری کند و او بهترین داوران است».

پیامبر اکرم ﷺ اسوه‌ای نیکو برای امت اسلامی

حال پیامبر اکرم ﷺ به وظیفه‌ی خویش عمل کرده. وحی را از خدا گرفته و در این راه همه گونه مصائب را تحمل نموده است اینک نوبت کار به ما رسیده که با این وحی آسمانی چگونه می‌خواهیم عمل کنیم. آیا این ندای خدا طنین‌انداز در گوش ما نیست که:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...﴾^۲

رسول خدا از جانب خدا اسوه و سرمشق نیکو برای شما امت اسلام معین شده است... و از شما خواسته تأسی نیکو از وی داشته باشید.

شیر را بچه همی‌ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو

و به راستی کدام قسمت از زندگی ما تأسی از رسول خدا ﷺ به حساب می‌آید؟!

این چند جمله پند و نصیحت را نیز از امام امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بشنویم:

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۸.

۲- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۱.

(فَتَأْسُ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ ﷺ فَإِنَّ فِيهِ أَسْوَةً لِمَنْ تَأْسَى)؛

«از پیامبر اطیب و اطهرت تأسی کن. چه آنکه آن حضرت سزاوار تأسی است برای هر کسی که تأسی کند».

(وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأْسَى بِنَبِيِّهِ)؛^۱

«محبوب ترین بندگان نزد خدا کسی است که از پیامبرش تأسی بنماید».

این جمله از مولا خلی تکان دهنده است که می فرماید:

(وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَتَعْظِيمُنَا مَا صَغَرَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ وَ مُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ)؛

«و اگر نبود در ما جز همین یک عیب و نقص بزرگ که دوست داریم آنچه را که خدا و رسولش آن را دشمن دارند و بزرگ می شماریم آنچه را که خدا و رسولش آن را کوچک شمرده اند کافی بود که ما در زمره ی گردنکشان از فرمان خدا و ستیزه گران با امر خدا به حساب آییم».

فاصله ی ما در عمل با رسول خدا ﷺ

ما دنیا را دوست می داریم و بزرگش می شماریم در صورتی که خدا و رسولش آن را دشمن می دارند و کوچکش شمرده اند!! از جمله صفات و اخلاق بارز در زندگی رسول اکرم ﷺ که ضدّ آن در میان ما بارز است، موضوع ساده زیستی عاری از تجمل است که در ادامه ی همان کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است:

(وَلَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ)؛

آن حضرت چنین بود که:

«به روی زمین می نشست و غذا می خورد [بدون اینکه سفره و خوانی بگسترده]

مانند برده و بنده می نشست [دو زانو می نشست و پا روی پا نمی انداخت]!!

(وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقِعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ وَ يُرْدِفُ خَلْفَهُ)؛

«به دست خودش پارگی کفشش را می دوخت و جامه اش را وصله می کرد. بر

الاغ برهنه سوار می شد و کسی را هم پشت سر خودش سوار می نمود».

(وَ يَكُونُ السِّرُّ عَلَىٰ بَابٍ بُتِيَ فِيهِ لَنَصَابِرُ)؛

«بر در خانه اش، پرده ای که در آن نقش هایی [از گل و درخت] بود آویخته بود».

(فَيَقُولُ يَا فَلَانَةُ لَا خَدَىٰ أَرْوَاجِهِ غَيْبِيهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا)؛

«به یکی از همسرانش می فرمود: این پرده را از نظر من دور کن که من وقتی

به آن نگاه می کنم دنیا و زیورهای آن را به یاد می آورم»!

(وَ كَذَلِكَ مَن أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ أَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ)؛^۱

«آری؛ کسی که چیزی را دشمن دارد از نگاه به آن و شنیدن نام آن نیز احساس

انزجار و تنفر می کند».

حال اندکی هم به زندگی غرق در تجمل خود بنگریم و ببینیم تفاوت ره از کجاست

تا به کجا.

دوازده درهم با برکت، داستانی از ساده زیستی رسول اکرم ﷺ

مردی خدمت آن حضرت آمد؛ دید پیراهنی پوشیده است که کهنه شده! آرزو کرد

که چه می شد از پول من پیراهنی تهیه می شد و آن حضرت می پوشید! مبلغ دوازده درهم

آورد و گفت: یا رسول الله! بر من منت بگذارید و این مبلغ را به عنوان هدیه از من بپذیرید و

برای خودتان پیراهنی تهیه کنید. رسول اکرم ﷺ هدیه را پذیرفت و آن مبلغ را به

امیرالمؤمنین عليه السلام داد که از بازار پیراهنی تهیه کنند. امیرالمؤمنین عليه السلام رفت و پیراهنی آورد.

رسول اکرم ﷺ نگاه کرد و فرمود: این - به قول ما جنشش عالی است - مناسب من نیست!

اگر فروشنده راضی می شود این را پس بگیرد و پول را برگرداند. امیرالمؤمنین عليه السلام بار دیگر به

بازار رفته و پول را آوردند. رسول اکرم ﷺ فرمود: حالا با هم می رویم. آمدند در بین راه

کنیزکی را دیدند که سر راه نشسته و گریان است، علت را پرسیدند. گفت: صاحب خانه به

من چهار درهم داده بود چیزی بخرم، آن را گم کرده ام. رسول اکرم ﷺ چهار درهم از آن

دوازده درهم را به آن کنیزک داده و رفتند از پیراهن فروشی یک پیراهن به چهار درهم

خریدند و همانجا پوشیدند و شکر خدا کردند. در مراجعت به مرد فقیری رسیدند که پیراهن

نداشت. همانجا ایستاده و آن پیراهن نو خریده را از تن در آوردند و به آن مرد دادند. دوباره

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۵۹، قسمت ۴.

به بازار برگشته و با چهار درهم باقیمانده پیراهن خریده و پوشیدند. اما آیا تقیدات و تکلیفات در زندگی اجازه‌ی این چنین سادگی‌ها را به ما می‌دهد؟! ابداً!! در بازگشت باز به همان کنیزک رسیدند که نشسته و گریان بود. ایستادند و جویای علت شدند. گفت: بازگشتم به خانه دیر شده می‌ترسم مؤاخذه‌ام کنند. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: با من بیا تا شفاعت کنم. به در خانه آمدند. رسم ایشان این بود که بر در هر خانه که می‌رسید، بیرون در می‌ایستاد و سه بار سلام می‌کرد. اگر جواب نمی‌آمد بر می‌گشت. بیرون در ایستاد و فرمود: (السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الدَّارِ)؛ جواب نیامد. بار دوم جواب نیامد. در بار سوم جواب دادند:

(وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ)؛

در باز شد و صاحب‌خانه با کمال خضوع ایستاد. رسول اکرم ﷺ فرمود: چرا اول جواب ندادید؟ گفت: سلام شما را شنیدیم اما چون سلام شما برکت برای خانه‌ی ماست خواستیم این فیض خدا بر ما مکرر بشود و چون می‌دانستیم پس از سلام سوم بر می‌گردید در را باز کردیم و اینک آماده به خدمتیم. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: این کنیزک شما در بازگشت به خانه دیر کرده می‌ترسد تنبیهش کنید آمده‌ام از او شفاعت کنم. مرد گفت: یا رسول الله! من به احترام مقدم مبارک شما او را آزاد کردم! می‌دانیم آزاد کردن یک برده در آن زمان در واقع دست برداشتن از یک سرمایه‌ی نفیس بود. اینجا بود که رسول اکرم ﷺ فرمود: الحمد لله این دوازده درهم مال باهرکتی بود. دو برهنه را پوشاند و یک برده را آزاد کرد.^۱ این یک نمونه‌ی کوچک از ساده زیستی دور از تجمل و تکلف رسول خدا ﷺ است که اسوه و الگوی زندگی ماست.

تضعیف مقام فقاقت و روحانیت، کید دشمنان دین

این جمله‌ی موعظه را هم از حضرت امام صادق علیه السلام که امروز روز میلاد مبارک آن حضرت نیز هست بشنویم که می‌فرمایند:

(قَدِيمًا عَمِرَ الْجَهْلُ وَ قَوِيَ أَسَاسُهُ)؛

«از دیر زمانی جهل [و پیروی از شهوات در میان مردم] معمور و آباد گشته و

پایه‌اش محکم شده است»!

(وَذَلِكَ لِاتِّخَاذِهِمْ دِينَ اللَّهِ لَعِبًا)؛

و این برای آن است که مردم دین خدا را باز یچه قرار داده‌اند [احکام خدا را به استخدام شهوات خود در آورده‌اند و زشت کاری‌ها را در لباس دین زیبا جلوه می‌دهند].

(حَتَّىٰ لَقَدْ كَانَ الْمُتَّقِرُّبُ مِنْهُمْ إِلَى اللَّهِ بِعِلْمِهِ يُرِيدُ سَوَاءً؛

«تا آنجا که آنان که با علم خود می‌خواهند تقرب به خدا بجویند؛ غیر خدا را می‌طلبند».

(هر چه بگنجد نمکش می‌زنند وای به روزی که بگنجد نمک).

(﴿...أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾؛^(۲) «...اینان همان ستمگرانند».

اخیراً شنیده شده است فیلمی در سینماهای کشور به معرض نمایش گذاشته شده که یک آدم بی بند و بار دلچسب صفتی در لباس روحانی از عبا و عمامه و قبا، نقش اصلی آن را بازی می‌کند و اعمال زشت و قبیحی را که کاملاً مباین و منافی با شأن یک روحانی است انجام می‌دهد و بازار گرمی برای پول دوستان و غرض ورزان ضد دین به وجود آورده است! حالا ما خیلی کار به محتوای آن نداریم؛ از این فیلم‌های بی محتوا و فاسد و مفسد فراوان داشته‌ایم و داریم. منظور اصلی اینکه چرا هتک حرمت از مقام روحانیت می‌کنید؟! آیا شخص فاسدی را ملبس به لباس روحانی کردن و نقش انجام اعمال مسخره آمیز را به عهده او گذاشتن اهانت به صاحبان این لباس نیست! تجاوز به حریم مقدس عالمان و فقیهان نیست؟! آیا وزارت ارشاد جمهوری اسلامی!! نمی‌داند در مملکت چه می‌گذرد یا می‌داند اما درک عالی ندارد تا بفهمد این فیلم چه مفاسدی را در شرایط کنونی از پی خواهد داشت؟! کاری که فرضاً ده درصد دارای مصلحت و نود درصد دارای مفسده باشد ترویج آن در کشور اسلامی جایز نیست. یا این را هم خوب می‌داند. اما خدای ناخواسته یک عامل نامرئی دیگری در کار است که در این صورت باید گفت:

(أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا)؛

اکنون دشمنان دین با اهتمام شدید دست به تضعیف مقام اهل بیت علیهم‌السلام زده‌اند و نخستین قدم آن تضعیف مقام فقاها و روحانیت است چون می‌دانند تنها گروه رابط بین مردم و اهل بیت علیهم‌السلام همین گروه فقها و علمای دینی هستند. اینها که پایه‌شان لرزید و

۱- سوره نور، آیه ۵۰.

۲- تحف العقول، صفحه ۲۲۲.

قداست خود را در بین مردم از دست دادند، تعدّی به حریم اهل بیت علیهم السلام بسیار آسان می شود البته می دانیم بد عملی ها هم در این لباس هست و نباید باشد ولی بد عملی دیدن از ده نفر و صد نفر و هزار نفر، مجوّز این نمی شود که اساس روحانیت در معرض هتک و اهانت قرار گیرد. ده نفر طبیعی که بر اثر عدم اهلّیت، آدم کشته اند باید مورد اخذ و عقاب قرار گیرند نه اینکه اصل پزشکی محکوم به طرد از جامعه گردد!!

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَانَا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ صَلَّي اللهُ عَلَيْكَ وَ
عَلَى الْأَزْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ؛

پایان

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
۱	وجوهی که برای حروف مقطعه ذکر شده است
۳	بیان یک لطیفه‌ی ادبی
۴	برنامه‌ی کار پیامبران
۵	قدر و منزلت مؤمنان نزد خدای سبحان
۷	تفاوت روش و منش مؤمنان با کافران
۸	روز قیامت يوم الفصل است
۱۱	داستان مباحله
۱۴	بیان زمخشری ذیل آیه‌ی مباحله
۱۷	أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
۱۸	مبارزه‌ی انبیا با طاغوت‌ها در مسأله‌ی ربوبیت
۲۰	معانی عرش
۲۱	شفاعت تکوینی و تشریعی
۲۱	رَبِّ شَما الله است
۲۲	دیگران را چه به ادعای ربوبیت؟!
۲۲	انبیا، یاد آورنده‌ی حقیقت توحید از عمق فطرت انسان
۲۴	عزّت بخش حقیقی خداست
۲۴	تَجَلّی توحید واقعی در ابراهیم خلیل الله ﷺ
۲۶	مصیبت بزرگ، از خدا بریده شدن است
۲۷	چون اضطرار نیست، اجابت هم دیده نمی‌شود
۲۸	بیگانگی ما از خدا، به سبب خواستن‌ها!
۲۹	این همه کرنش در مقابل دنیاداران تهی دست؟!
۳۰	همتّی باید تا فرصتی باقی است
۳۰	هدف از قیام، اصلاح امت جدّم
۳۱	مناجات حسین بن علی ؑ در کنار قبر مطهر رسول اکرم ﷺ
۳۵	ضمیر «هو» اشاره به ثابت غایب
۳۶	مفهوم «هو» و «هذه» از نگاه امام باقر ؑ
۳۷	وجود هر چه کامل تر، از منطقه‌ی حس دورتر
۳۷	تفاوت مسأله‌ی شناخت با مسأله‌ی اعتقاد
۳۸	تفاوت عاقل با دیوانه در چیست؟

- ۳۹..... احاطه‌ی محدود به نامحدود، طمعی نابخردانه!!
- ۳۹..... مطلوب زمینیان و آسمانیان
- ۴۰..... همواره باید حالت طلب داشت
- ۴۱..... خدایی که مخلوق اندیشه‌ی ماست
- ۴۱..... خودشناسی، مقدمه‌ی خداشناسی
- ۴۲..... معنا و مفهوم کلمه‌ی ﴿الله﴾
- ۴۳..... تفاوت ضیاء با نور
- ۴۴..... صفات برخی مخلوقات، عین ذات آنهاست
- ۴۵..... علم و تقوی، لازمه‌ی معرفت و تقرب
- ۴۵..... تفکر در عالم خلقت، برترین عبادت
- ۴۷..... اگر کشتی، کشتی ساز می‌خواهد؛ چگونه این عالم...؟
- ۴۷..... مواظبی از امام حسن مجتبیٰ
- ۴۹..... اتمام حجت امام حسن با مردم
- ۵۰..... تفاوت یاران امام حسن با امام حسین
- ۵۰..... محرومیت مسلمانان از تشییع جنازه‌ی خمسه‌ی طیه
- ۵۳..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۵۳..... دو گروه در دو سوی کاملاً مخالف
- ۵۴..... حقیقت انسان
- ۵۴..... روح، حافظ وحدت شخصیت انسان
- ۵۵..... مجهول بودن حقیقت روح
- ۵۶..... درک حقیقت معاد غیر ممکن است
- ۵۷..... حریم خود را حفظ کنید
- ۵۸..... مشابَهت مرگ و خواب
- ۵۹..... روح ثابت، بدن متغیر
- ۶۰..... تأثیر اعتقاد به معاد در اصلاح رفتار
- ۶۱..... مفهوم واژه‌ی رجاء
- ۶۲..... دنیا، گذرگاه یا اقامتگاه؟! ..
- ۶۴..... کرعمر شبی گذشت و تو بی خبری
- ۶۴..... صدور جواز گناه!! ..
- ۶۵..... جز با عمل، امید نجات نیست
- ۶۶..... عمل، تقویت کننده‌ی ایمان
- ۶۸..... سه نعمت ویژه‌ی بهشتیان
- ۶۸..... مراتب متفاوت معارف
- ۶۹..... دچار غفلتیم و از تذکر آن ناراحت

- ۶۹..... گریه‌ی امام علی علیه السلام از غفلت دوستان خویش
- ۷۱..... اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۷۱..... اثبات وجود خدا و معاد
- ۷۲..... اصل اعتقادی عدل
- ۷۳..... نظام جهان، خالی از نقص و خلل
- ۷۴..... قضاوت ناصحیح به سبب عدم احاطه به مجموعه‌ی عالم
- ۷۴..... ذکر یک مثال برای توضیح مطلب
- ۷۶..... خرده‌گیری مسبب از جهل و ناآگاهی
- ۷۷..... تمام جهان در خدمت انسان
- ۷۷..... هدف از خلقت انسان
- ۷۹..... کیفر بدان و پاداش خوبان در آخرت، اقتضای عدل خداوند
- ۸۰..... گمانی نابجا و خلاف حق
- ۸۱..... هشدار امیر مؤمنان علیه السلام به دنیا پرستان!
- ۸۲..... نهیب تکان‌دهنده‌ی قرآن به عموم مردم
- ۸۴..... مواظبی از مولای اهل ایمان
- ۸۶..... حرکت عالم بر اساس عدل
- ۸۷..... اشتعال آتش عشق حسین علیه السلام در همه‌ی زمان‌ها
- ۸۸..... سخن محکم نخوت شکن حضرت زینب علیه السلام در بارگاه یزید
- ۹۱..... بی‌وفایی انسان!
- ۹۳..... توحید و خداجویی فطری است
- ۹۴..... آن‌که محبوبتر مبتلاتر
- ۹۵..... ناسپاسی انسان!
- ۹۶..... انسان از نگاه قرآن
- ۹۹..... اعمال ناشایست، زمینه‌ساز نزول بلا
- ۱۰۰..... تغییر نیت، دگرگونی نعمات
- ۱۰۱..... قصه‌ای عبرت‌آموز از تأثیر نیت
- ۱۰۳..... از مکافات عمل خود غافل نباشیم
- ۱۰۵..... تازیانه‌ی عذاب، کیفر قهری طغیانگران
- ۱۰۶..... خدا در کمینگاه انسان
- ۱۰۷..... ستم خلیفه‌ی عباسی به امام حسن عسکری علیه السلام
- ۱۰۹..... اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۱۱۰..... انحطاط فکری و اخلاقی مکّیان در عصر بعثت
- ۱۱۰..... مبارزه‌ی مکّیان با دعوت قرآن
- ۱۱۰..... فطرت سلیم، حق‌پرست است

۱۱۳.....	طرز فکر ابوسفیانی در قالبی مُدرن!
۱۱۴.....	دو طرز تفکرِ درباردی پیامبران الهی
۱۱۴.....	طرز تفکرِ افراطیون
۱۱۴.....	طرز تفکرِ تفریطیون
۱۱۶.....	پیشنهاد سخیف مشرکان
۱۱۶.....	پاسخ قاطع نبی اکرم ﷺ در قبال پیشنهاد مشرکان
۱۱۸.....	انسان معصوم قادر بر گناه است! اما مرتکب نمی‌شود!
۱۱۹.....	دلایل گناه نکردن معصومان
۱۲۰.....	تراوش حقایق علمی از اندیشه‌ی یک فرد اُمّی به اراده‌ی خدای متعال
۱۲۲.....	مواعظ درس آموز و عبرت آمیزی از نبی مکرم اسلام ﷺ
۱۲۴.....	هر کسی در گرو عمل خویش است
۱۲۷.....	أعوذ بالله من الشَّیطان الرجیم
۱۲۷.....	مفهوم عبادت
۱۲۹.....	جهل و سفاهت، منشأ پرستش غیر خدا
۱۲۹.....	هستی موجودات از خدا
۱۳۲.....	برداشت غلط وهابیتون از آیه‌ی شریفه و صدور فتوایی ظالمانه
۱۳۳.....	تفسیر به رأی رئیس فرقه‌ی وهابیه
۱۳۳.....	جنایات هولناک وهابیتون بر اساس فتوایی شیطانی
۱۳۴.....	مفهوم صحیح آیه‌ی شریفه
۱۳۵.....	نکته‌ی بسیار مهم برای درک مقصود قرآن در یک موضوع
۱۳۵.....	ذکر یک مثال برای درک مفهوم شفاعت از دیدگاه قرآن
۱۳۷.....	کسب سعادت جاودان در گرو توسل به امامان معصوم ﷺ
۱۳۸.....	مفهوم شرک به خدا
۱۳۸.....	توسل، توحید محض است
۱۳۹.....	استشفاع فرزندان یعقوب از پدر
۱۴۰.....	نتیجه‌ی توسل به سیدالشهداء ﷺ
۱۴۳.....	أعوذ بالله من الشَّیطان الرجیم
۱۴۳.....	جلوه‌های فریبنده‌ی فقیران غنی نما و زشت‌رویان زیبانشما
۱۴۵.....	انبیاء، نگهبان فطرت انسان
۱۴۶.....	جامعه‌ی بشری در بدو امر امت واحده بودند
۱۴۷.....	آفرینش انسان بر اساس اختیار و آزادی در مرحله‌ی فکر و عمل
۱۴۸.....	شهوت و غضب، یغماگران گوهر گرانهای عقل
۱۴۹.....	مفهوم آزادی و حرّیت از نظر دین!
۱۵۱.....	سنت اختیار در انتخاب عقیده و عمل

- ارائه‌ی معجزه، دلیل بر صدق ادّعای رسالت ۱۵۲
- معجزه فقط برای مردم عوام نیست ۱۵۳
- معجزه‌طلبی مشرکان برای حق‌پذیری نبود! ۱۵۴
- معجزه امری خارق‌العاده و منوط به خواست الهی است ۱۵۶
- تأثیر موعظه‌ی فضیل بن عیاض بر هارون الرشید ۱۵۶
- چه کسانی از موعظه بهره می‌برند؟ ۱۶۰
- انسان فطرتاً موحد و خداخواه است ۱۶۳
- معانی مختلف دین ۱۶۳
- جلوه‌های فریبده‌ی طبیعت ۱۶۴
- دو راه برای زدودن پرده‌های غفلت ۱۶۵
- الف: راه تعلیم و تربیت ۱۶۵
- ب: راه گرفتاری و بلا و مصیبت ۱۶۶
- تفاوت مکر خدا با مکر بشر ۱۶۸
- ناسپاسی انسان ۱۶۹
- تمثیلی عبرت‌آموز در غفلت انسان ۱۷۰
- تهذیب نفس، وظیفه‌ی حتمی هر مسلمان ۱۷۳
- سرّ بقا و ثبات عالم در عین زوال ۱۷۴
- چه عجیب است نافرمانی و اظهار محبت! ۱۷۶
- کفر مقدّس، مقدّم بر ایمان ۱۷۷
- لقمه‌ی حرام و آثار نکبت‌بار آن ۱۷۹
- أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۱۸۱
- مفهوم دقیق دنیا ۱۸۱
- هدف از زندگی چیست؟ ۱۸۲
- حقارت دنیا در کنار آخرت ۱۸۴
- رسیدن به سعادت دو جهان جز با امتحان؟! ۱۸۶
- کسب مقام در سایه‌ی موفقیت در امتحان ۱۸۸
- نزول برکات الهی به دنبال خویش‌داری ۱۸۸
- ضرورت تمسّک به قرآن و عترت ۱۸۹
- افرادی از اُمت پیامبر اکرم (ص) که مایه‌ی مباهات فرشتگانند ۱۹۱
- این عمر گرانمایه تنها سرمایه‌ی هر انسان ۱۹۲
- تفاوت دنیای مذموم با دنیای ممدوح ۱۹۴
- مدح دنیا از زبان مولای متقیان علی (ع) ۱۹۵
- آیا چنین جای مقدّسی سزاوار مذمت است؟! ۱۹۶
- نزول بلا بر اثر محبت دنیا ۱۹۶

- باز هم هشداری از امام اهل ایمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۱۹۸
- أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۲۰۱
- ناپایداری و فریبندگی دنیا ۲۰۱
- اقامت موقت اهل دنیا ۲۰۲
- راه وصول به دارالسلام تنها با عبور از دارالفناء میسر است ۲۰۴
- هدف از امتحان الهی رسیدن به حد کمال است ۲۰۴
- روی گرداندن از علی علیه السلام انحراف از صراط مستقیم ۲۰۶
- انسان، مختار متکی به مشیت الهی ۲۰۷
- حق مؤمنان بر خداوند متعال ۲۰۹
- آن که در این بزم مقرب تر است! ۲۱۱
- باور قلبی، عامل آسایش و آرامش و امنیت ۲۱۲
- هوشیاری دیر هنگام هارون!! ۲۱۴
- حسرت بیهوده‌ی عبدالملک مروان! ۲۱۵
- شاهدش اینکه: ﴿وَلَا يَخْضُّ عَلَى طَعَامِ الْمُشْكِينِ﴾: «به فکر اطعام مساکین نبود!» نه خود اتفاق مال می‌کرد و نه دیگران را تشویق و ترغیب به اتفاق می‌نمود! ﴿فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ﴾: «و لذا امروز او دادرس مهربانی نخواهد داشت!»! ۲۱۶
- چرا در آیات قرآن تدبّر نمی‌کنیم؟! ۲۱۶
- دستورالعمل پیامبر صلی الله علیه و آله به مرد اعرابی ۲۱۸
- چه بسا قرآن‌خوانی که از حقیقت قرآن دور است!! ۲۱۸
- قرائت قرآن حسین علیه السلام از بالای نیزه ۲۱۹
- أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ۲۲۱
- مقصود از سیئات آثار زشت اعمال است ۲۲۱
- عمل یکسان اما اثرگذاری متفاوت!! ۲۲۲
- نور و ظلمت، مولود نیت ۲۲۳
- اثر متراکم عمل بر روح انسان ۲۲۴
- تجسّم اعمال نیک و بد در آخرت ۲۲۵
- وضعیت گنهکاران در روز قیامت ۲۲۶
- عذاب جاودان برخی جهنمیان ۲۲۸
- اثبات خلود از طریق آیات و روایات ۲۲۸
- از نظر قرآن خلود در جهنم امری مسلم ۲۳۰
- تعبیر ﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ﴾ حتمیت مطلب را نشان می‌دهد که اصلاً شأن خدا این نیست که آنها را بیامزد! آری همان خدا که می‌فرماید: ۲۳۱
- جاودانگی عذاب برای معاندان ۲۳۱
- پرسش از امام صادق علیه السلام در خصوص خلود ۲۳۲
- نشانه‌های یقین در یک جوان مؤمن ۲۳۴

- ۲۳۶..... واژگونی روح انسان بر اثر تغذیه از لقمه‌ی ناپاک
- ۲۳۷..... دزد ایمان خطرناک‌تر است
- ۲۳۹..... اعوذ بالله من الشَّیطان الرَّجیم
- ۲۳۹..... ترجیح مولا‌های دروغین بر مولا‌های حقیقی!
- ۲۴۱..... علی ولیّ منصوب از جانب خداست نه سرپرست خدا!!!
- ۲۴۴..... آیا مالک چشم و گوش ما کسی جز خداست؟
- ۲۴۵..... شرافت گوش بر چشم
- ۲۴۸..... شرافت چشم از نگاه مولای متّقیان حضرت علی ؑ
- ۲۴۹..... معانی مختلف اخراج مرده از زنده و زنده از مرده!
- ۲۵۰..... سؤالی از فطرت انسان‌ها، مدبّر این عالم کیست؟
- ۲۵۱..... اگر به هوش نباشید، شما را از راه به بیراهه می‌برند
- ۲۵۲..... جلالت شأن بانوی بزرگ اسلام حضرت زینب کبریٰ ؑ
- ۲۵۴..... حسّاسیت اسلام به حفظ حجاب بانوان
- ۲۵۶..... اتمام حجت با بانوانی که به حدود حجاب اسلامی آشنایی ندارند
- ۲۵۹..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۲۶۰..... توحید عبادی مسأله‌ی اصلی بین پیامبران و مشرکان
- ۲۶۰..... قدرت ایجاد از جمله صفات معبودی که پرستش می‌کنیم
- ۲۶۱..... بیان مؤذّبانه‌ی قرآن در برخورد با مشرکان
- ۲۶۲..... مدارای پیامبر اکرم ؐ با مشرکان طائف
- ۲۶۳..... سه عیب شاخص دشنام‌گویی
- ۲۶۴..... رعایت ادب و عفت کلام در برخورد با سخیف‌ترین عقیده‌ی انحرافی
- ۲۶۵..... حق‌جویی انسان فطری است
- ۲۶۶..... انبیا و اولیا هادی به اذن الهی هستند
- ۲۶۸..... قضاوت عادلانه‌ی مولای ما امام امیرالمؤمنین علی ؑ
- ۲۶۸..... آزرده‌گی شدید حضرت زهرا ؑ
- ۲۶۹..... تصرف ظالمانه‌ی فدک با توجیه شرعی!!
- ۲۷۱..... حضرت زهرا ؑ در مقام شناساندن خائنان به امر ولایت
- ۲۷۲..... ابوبکر می‌دانست حق با فاطمه ؑ است!!
- ۲۷۲..... سخنان کوبنده و افشاگرانه‌ی حضرت زهرا ؑ در مسجد
- ۲۷۳..... مکالمه‌ی جگرسوز حضرت زهرا ؑ با امام امیرالمؤمنین ؑ
- ۲۷۸..... وظیفه‌ی پیامبر اکرم ؐ تبلیغ و تبیین قرآن
- ۲۷۹..... تهدید شدید پیامبر اکرم ؐ از جانب خداوند متعال
- ۲۸۱..... ادیان آسمانی اختلافی با هم ندارند
- ۲۸۲..... بشارت ظهور پیامبر اکرم ؐ در تورات و انجیل

- ۲۸۳..... لزوم معجزه همراه مدّعی نبوّت
- ۲۸۵..... ویژگی‌های معجزه‌ی جاویدان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله
- ۲۸۷..... جهل انسان به حقایق قرآن
- ۲۸۸..... ایمان به قرآن در گرو تعقل
- ۲۸۹..... حقّ الناس را سبک نشماریم
- ۲۹۱..... بی‌ایمانی ریشه‌ی همه‌ی مصائب و مشکلات
- ۲۹۲..... احترام فاطمه علیها السلام به پدر بزرگوارش
- ۲۹۵..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۲۹۵..... من به دین خود، شما هم به دین خود!!
- ۲۹۶..... طرق گوناگون دعوت به سوی خدا
- ۲۹۸..... ارزش دنیا در نظر انبیا و اولیا!!
- ۲۹۹..... مصلحت دین در صلح امام حسن مجتبی علیه السلام
- ۳۰۱..... کناره‌گیری موقت انبیا از مردم باز هم به خاطر هدایت
- ۳۰۲..... می‌میری و می‌بینی!!
- ۳۰۳..... ابلاغ معارف دین در حدّ توان
- ۳۰۴..... علّت محرومیّت، ناتوانی از درک حقایق وحی
- ۳۰۵..... فرق بین نظر و ابصار
- ۳۰۵..... کوری و کری دل بر اثر گناهان
- ۳۰۶..... ده شرط نور گرفتن از قرآن
- ۳۰۶..... آثار انس گرفتن با قرآن
- ۳۰۹..... چه بسا معلّم قرآن دور از حقیقت قرآن است
- ۳۰۹..... چرا قبر حضرت زهرا علیها السلام مخفی است؟!
- ۳۱۰..... جملات شگفت مولای متّقیان در فراق حضرت زهرا علیها السلام
- ۳۱۳..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۳۱۳..... تأکید قرآن بر دو مطلب
- ۳۱۴..... مفهوم ساعت از منظر قرآن
- ۳۱۵..... توقّف طولانی در عالم برزخ
- ۳۱۷..... کدام یک عاقلانه است؟
- ۳۱۹..... دیدار قلبی و ایمانی با خداوند متعال
- ۳۲۱..... منظور از زیارت خدا
- ۳۲۲..... معصومین علیهم السلام تجلّیگاه نور خدایند
- ۳۲۴..... راه رسیدن به لقاء الهی
- ۳۲۶..... لحظه‌ی حتّاس مردن انسان دنیا دوست
- ۳۲۷..... چگونگی جان دادن دنیاپرستان

- ۳۲۸..... نشانه‌ی ایمان حقیقی
- ۳۳۱..... أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
- ۳۳۲..... هدف آفرینش، رسیدن انسان به کمال مطلوب
- ۳۳۳..... غفلت انسان از مُنعم حقیقی
- ۳۳۴..... درس توحید و قرآن اگر الهی نباشد...؟
- ۳۳۴..... نه اندیشه‌ی روشن و نه ایمان محکم!!
- ۳۳۷..... دین‌شناسی و پای‌بندی به رعایت احکام
- ۳۳۸..... زوال دین‌ستیزان در این دنیا
- ۳۴۰..... حق ماندنی و باطل نابودشدنی است
- ۳۴۱..... جلوه‌گری باطل در لباس حق
- ۳۴۲..... پاسخ این دو گروه باطل
- ۳۴۴..... عذاب جاودان در انتظار ستمگران
- ۳۴۴..... بعد می‌فرماید:
- ۳۴۵..... میلاد مبارک امام جوادؑ
- ۳۴۷..... امامت امام جوادؑ در خردسالی
- ۳۴۷..... ایمان میسرین محمد به امام جوادؑ
- ۳۴۹..... خضوع عارفانه‌ی عموی امام رضاؑ در مقابل امام جوادؑ
- ۳۵۲..... عذاب دنیا و آخرت، مجازات کفار و معاندین
- ۳۵۲..... قانون مجازات و مکافات، یک قانون ثابت در عالم
- ۳۵۲..... نظام قهری عالم، نظام جزایی است
- ۳۵۴..... قطعیت عذاب برای استهزاءکنندگان
- ۳۵۴..... سعادت جاودان؛ تسلیم شدن در مقابل حق
- ۳۵۵..... دین مقبول نزد خداوند اسلام است
- ۳۵۶..... سرکشی جاهلانه‌ی انسان در مقابل خدای سبحان
- ۳۵۸..... در مقابل مشیت الهی نمی‌توان قد علم کرد
- ۳۶۰..... سه لشکری که همواره در حال حرکتند!!
- ۳۶۱..... هشدار تکان‌دهنده‌ی مولا یمان امیرالمؤمنینؑ
- ۳۶۳..... رفع حوائج مؤمنان؛ عامل تقرب انسان به خدای سبحان
- ۳۶۵..... خطابات گوناگون قرآن کریم
- ۳۶۶..... قرآن کریم، شفابخش روان‌های بیمار
- ۳۶۷..... اخلاق زشت منشأ عذاب آخرت
- ۳۶۷..... علم اخلاق، اشرف علوم
- ۳۶۹..... علم اخلاق، لازم‌ترین علوم
- ۳۷۰..... فضیلت مذاکره علمی

۳۷۲.....	درون انسان، جولانگاه چهار نیرو.....
۳۷۳.....	کشف و شهودی عبرت آموز.....
۳۷۴.....	هر جانی نیازمند قدرتی ربّانی.....
۳۷۶.....	خدا، معلّم متّقیان.....
۳۷۶.....	عمل به قرآن اصل است.....
۳۷۷.....	همنشینی با فرشتگان.....
۳۷۸.....	دینداری و هوسبازی؟ هرگز!!.....
۳۸۰.....	دل‌های سرکش و ظرافت برخورد با نامحرمان.....
۳۸۲.....	در سه هنگام کودکان باید از والدین خود اجازه بگیرند.....
۳۸۳.....	از برنامه‌های آسمانی قرآن بسی دوریم!.....
۳۸۵.....	شفابخشی آیات قرآن.....
۳۸۵.....	تفاوت موعظه با تعلیم.....
۳۸۷.....	طهارت روح واعظ در موعظه شرط است.....
۳۹۰.....	نیازمندی انسان به موعظه.....
۳۹۱.....	تنها مؤمنان از قرآن بهره می‌گیرند.....
۳۹۲.....	چرا در قبال ارتکاب گناه حساسیتی نداریم؟!.....
۳۹۴.....	شکایت امیرمؤمنان (علیه السلام) از ضعف ایمان مردم.....
۳۹۵.....	ضرورت هشپاری انسان در استفاده از طعام جسمی و روحی.....
۳۹۶.....	هر عالمی صلاحیت مرجعیت علمی ندارد.....
۳۹۸.....	علم ویرانگر یا علم روشنگر؟!.....
۳۹۹.....	انسان مؤمن متوکّل گم نمی‌شود!.....
۴۰۴.....	انواع رزق از نگاه قرآن.....
۴۰۶.....	نمونه‌ای از افترا بستن و بدعت گذاری!!.....
۴۰۸.....	برای هر کاری باید سراغ کارشناس آن رفت.....
۴۰۹.....	اضلال حکام اموی و عباسی.....
۴۰۹.....	اجتهاد بر اساس قیاس.....
۴۱۱.....	حبّ ریاست مانع تسلیم شدن در برابر حق!!.....
۴۱۲.....	قانونگذاری مخصوص خداوند متعال.....
۴۱۳.....	تأثیر متقابل انسان و کائنات.....
۴۱۴.....	هدف دین، تطهیر قلب انسان.....
۴۱۵.....	وسواس، زیان‌بخش‌ترین مرض قلبی.....
۴۱۶.....	تأکید قرآن بر حفظ عفاف زنان.....
۴۱۹.....	تأثر شدید امیر مؤمنان (علیه السلام).....
۴۲۰.....	نظارت دقیق خداوند بر اعمال ما.....

- خوف و رجا، لازمه‌ی ایمان ۴۲۴
- تفاوت خوف و حزن ۴۲۴
- ولی کیست و مراد از آن چیست؟! ۴۲۵
- بندگان حقیقی خدا، ترس و حزنی ندارند ۴۲۶
- عابدترین و محبوب‌ترین خلق خدا ۴۲۷
- حقایق عالیه‌ای که درک آن برای ما دشوار است! ۴۳۰
- پرهیز از محرمات، مهمترین مسأله‌ی ما ۴۳۲
- ارزشمندی ذکر در محیط غفلت ۴۳۳
- مصدق بارز امانت در قرآن ۴۳۴
- حریت و آزادی عالم بزرگ مصری! ۴۳۶
- «ای مردم! شما همه به خدا فقیر و محتاجید و تنها خداست که بی‌نیاز بالذات است و ستوده صفات است». ۴۳۷
- مردان خدا فقط نگران عقای خویشند ۴۳۷
- «ما از روز خشمگینی خدای خود ترس داریم». ۴۳۷
- «... از بندگان خدا عالمانند که از خدا خشیت دارند...». ۴۳۸
- «اولیاء خدا همانانند که بر اساس ایمانشان در تمام شئون زندگیشان تقوای مستمر دارند». ۴۳۸
- «بشارت از جانب خدا و فرشتگان خدا از آن آنها است. در زندگی دنیا و در آخرت، تبدیل و تغییری برای سخنان و وعده های خدا نمی‌باشد. این رستگاری عظیم است». ۴۳۸
- «آنها که فرشتگان [قبض ارواح] روحشان را می‌گیرند، در حالی که پاک و پاکیزه‌اند به آنها سلام می‌کنند و می‌گویند: داخل بهشت شوید به خاطر اعمالی که انجام می‌دادید». ۴۳۹
- «سخنان معاندان حق، غمگینت نسازد؛ چرا که تمام عزّت و قدرت از آن خداست. [دشمنان تو کاری از پیش نمی‌برند] او شنوا و داناست». ۴۳۹
- هم سخنانشان را می‌شنود و هم از افکارشان آگاه است: ۴۳۹
- «رسول خدا و امیر مؤمنان علیه السلام کنار محتضر حاضر می‌شوند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله بالای سر او و امیر مؤمنان علیه السلام کنار پای او می‌نشینند». ۴۴۰
- خصوصیات موحد و مشرک ۴۴۲
- رستگاری دو جهان در پرتو لاله آلا الله ۴۴۲
- معبود ما کیست؟ خدا یا هوی؟! ۴۴۴
- «آیا دیده‌ای آن کس را که هوای نفس خود را معبود خود قرار داده [و از آن تبعیت می‌کند]...؟» ۴۴۴
- «تا بر آنچه از دست شما رفته، اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید...». ۴۴۵
- «اوست که سکینه و آرامش و اطمینان بر دل‌های مؤمنان نازل کرده که بر ایمانشان بیفزایند...». ۴۴۶
- آیا واقعاً موحدیم؟! ۴۴۶
- «چه بسیار روزه‌داری که از روزه‌اش جز گرسنگی و تشنگی نتیجه‌ای نگرفته و چه بسیار شب‌زنده‌داری که جز بیدار ماندن و به رنج افکندن بدن از شب‌زنده‌داریش بهره‌ای نبرده است!» ۴۴۷
- فاصله‌ی بسیار ما با حقایق قرآن ۴۴۷

- ۴۴۷..... «مردم روی گردان از ذکر من، زندگی پیچیده و دشواری خواهند داشت...».
- ۴۴۷..... تأکید قرآن بر مالکیت مطلقه‌ی خداوند
- ۴۴۸..... «تمام آن‌که و آنچه که در آسمان‌ها و زمین است از آن الله و ملک الله است».
- ۴۴۸..... «اوست که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریده و استیلا بر عرش یافته است...».
- ۴۴۸..... و بار چهارم در آیه‌ی پنجم:
- ۴۴۸..... «فرمانروایی در آسمان‌ها و زمین از آن او و بازگشت تمام امور به سوی اوست».
- ۴۴۹..... تفاوت مالکیت ما با مالکیت خدا
- «آنها در خواب بودند و بی‌خبر از همه جا. این ما بودیم که آنها را از این پهلوی به آن پهلوی می‌چرخانیم تا ابدان‌شان نپوسد...».
- ۴۵۰.....
- ۴۵۱..... «هر چه که در آسمانها و زمین است از آن خدا و در قبضه‌ی قدرت خداست».
- «آنان که موجودات دیگر را شریک خدا قرار داده [و سر به آستان‌شان نهاده‌اند] از هیچ منطقی از عقل و وحی اتباع و پیروی نکرده‌اند».
- ۴۵۱.....
- «غیر از ظن و پندار و گمان، اساس و مبنای صحیحی در کار خود ندارند و جز دروغ و سخنان خلاف واقع مطلبی نمی‌گویند!».
- ۴۵۱.....
- ۴۵۱..... سخن سخیف کافران!!
- «شما دریاری این مطلبی که به خدا نسبت می‌دهید [اتخاذ ولد] دلیل و برهانی ندارید [سلطان یعنی دلیل و برهان] آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟»
- ۴۵۲.....
- ۴۵۲..... «بگو: آنان که سخن دروغ به خدا افترا می‌بندند؛ رستگار نخواهند شد».
- «[ممکن است از این دروغ‌نوی‌ها] امتاع و بهره‌ی زوگداری در دنیا نصیب‌شان بشود؛ ولی سرانجام به سوی ما بازگشت دارند».
- ۴۵۲..... آنگاه عذاب شدیدی برای اینکه در دنیا کفر می‌ورزیدند به آنها می‌چشانیم».
- ۴۵۲..... تفکر، وظیفه‌ی مهم اهل ایمان
- «چرا تدبّر در قرآن نمی‌کنند؟ آیا قفل‌ها بر دل‌ها زده شده است [که به روی قرآن باز نمی‌شوند تا نور قرآن بر آنها بتابد و روشنشان گرداند]».
- ۴۵۳.....
- ۴۵۳..... «رسول گفت: پرورندگان! قوم من از این قرآن دوری جستند!».
- «عبادت، زیاد روزه گرفتن و زیاد نماز خواندن نیست بلکه عبادت؛ زیاد اندیشیدن در امور مربوط به خداست از حقایق تکوینی و تشریعی».
- ۴۵۳.....
- ۴۵۴..... «پس از خدا بترسید؛ ای بندگان خدا! مانند ترسیدن خردمندی که اندیشه و تفکر دل او را مشغول ساخته است».
- «آگاه باشید در آن قرائت خیری نیست که همراهش تدبّر نباشد و در آن عبادت خیری نیست که همراهش فقه و فهمیدن و ارزشیابی نباشد».
- ۴۵۴.....
- ۴۵۴..... ارتقای درجات بهشتی به میزان کسب تحوّل روحی
- ۴۵۴..... «و ختمی را از سی سال پیش شروع کرده‌ام و هنوز از آن فارغ نشده‌ام!».
- ۴۵۵..... دینداری بر اساس سلیقه‌ی شخصی!
- ۴۵۶..... نمونه‌ای از دینداری بر اساس سلیقه!

- «ای مردم! زیرک‌ترین شما کسی است که بیش از دیگران به یاد مرگ باشد و واقع‌بین‌ترین و دور‌اندیش‌ترین شما کسی است که بهتر از دیگران آمادگی مرگ گردد». ۴۵۷.....
- «توجه کنید و آگاه باشید از نشانه‌های عقل پهلوی نمودن از سرای فریبنده دنیا و گرایش داشتن به سرای جاودانی آخرت است و توشه برداشتن برای عالم قبر و آماده شدن برای روز نشر». ۴۵۷.....
- «آدمیزاد پیر می‌شود و دو خصلت در او جوان می‌گردد، حرص و آرزوی دراز». ۴۵۷.....
- «خدایا! عمرم طولانی شد، بدنم پوسید، استخوانم باریک گشت و کوله‌باری از گناهان بر دوشم باقی ماند». ۴۵۸.....
- «وای بر من! اگر آب‌های داغ جوشان جهت خوراک من باشد». ۴۵۸.....
- تأثیر تربیتی قصه و داستان ۴۶۱.....
- بیان قصه‌ی نوح برای تنبه مردم ۴۶۱.....
- «ابتدا همه‌ی مردم اقامت واحدی بودند و سپس اختلاف کردند...». ۴۶۲.....
- «مردم، ابتدا اقامت واحدی بودند [و اختلافی در میانشان نبود و سپس بر اثر پیدایش جوامع و طبقات و پدید آمدن اختلافات] خداوند پیامبران را برانگیخت و کتاب آسمانی که دعوت به حق می‌کرد؛ همراه آنان نازل فرمود...». ۴۶۲.....
- «خدا دین و آیینی را برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود...». ۴۶۲.....
- نیازمندی انسان به یک قانون ثابت الهی برای تعدیل غرایز ۴۶۳.....
- تغییرناپذیری خصایص طبیعی انسان ۴۶۴.....
- «او همان کسی است که پیامبران را با آیین هدایت و دین حق [به سوی بندگان] فرستاد...». ۴۶۴.....
- «دین در نزد خدا همان اسلام است...». ۴۶۵.....
- «هر که دینی غیر اسلام برگزیند؛ از او مقبول نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است». ۴۶۵.....
- تبیین دین حق در هر زمان متناسب با فهم مردم ۴۶۶.....
- «...امروز دینتان را برایتان کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و به اسلام به عنوان دین شما خشنود گشتم...». ۴۶۶.....
- «و هر کس دینی غیر از اسلام برگزیند؛ از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است». ۴۶۶.....
- «حلال دین محمّد تا قیامت حلال است و حرام آن تا قیامت حرام». ۴۶۷.....
- قرآن، کلام سبحانی و آخرین کتاب آسمانی ۴۶۷.....
- «بگو: اگر خدا می‌خواست من این آیات را بر شما نمی‌خواندم [من اقی هستم و در تمام مدّت عمرم نه استاد و معلّمی به خود دیده و نه کتابی خوانده‌ام]...». ۴۶۸.....
- «او از روی هوای نفس خود حرف نمی‌زند، جز آنچه که به او وحی شده است چیزی نمی‌گوید». ۴۶۸.....
- آیا مخالفت با دین و منادیان دین نشانه‌ی روشنفکری است؟! ۴۶۸.....
- «من توکل بر خدا کرده‌ام [و از هیچ حادثه‌ای نمی‌هراسم]». ۴۶۹.....
- «بلکه انسان می‌خواهد در اشباع شهوات آزاد باشد و مانعی سر راهش نباشد لذا ابا شک و انکار نمی‌پرسد: کی روز قیامت خواهد بود؟». ۴۶۹.....
- قاطعیّت حضرت نوح علیه السلام در ابلاغ رسالت خود ۴۷۰.....
- «تصمیم خود را بگیر و از بت‌ها و معبودهای خود نیز دعوت به کمک کاری بنمایید و خلاصه هر کاری که از دستتان برمی آید در باری من انجام بدهید». ۴۷۰.....
- «هیچ کاری بر شما پوشیده و مبهم نماند که بعد ها بگویید: ای کاش چنین می‌کردیم». ۴۷۰.....

- «آنگاه حمله به من آورد و [کار مرا یکسره کنید و به حیات من پایان دهید] و لحظه‌ای هم مهلتم ندهید»..... ۴۷۰
- حضرت نوح علیه السلام تسلیم امر خدا و بی‌اعتنا به اعراض مردم ۴۷۱
- حال اگر شما از من روگردان شوید [هیچگونه زیان به من نمی‌رسد]. زیرا: ۴۷۱
- «من از شما اجر و مزدی نخواسته‌ام [تا روگردان شدن شما سبب اختلال در زندگی‌ام گردد]»..... ۴۷۲
- «اجر و مزد من جز خدا به عهده‌ی کسی نمی‌باشد! من کار برای خدا می‌کنم و اجر و مزد خود را از خدا می‌طلبم»..... ۴۷۲
- نقطه ضعف بزرگ مبلغان دینی!! ۴۷۲
- یک پیشنهاد عملی برای حل مشکل مردم ۴۷۳
- «من هیچ اجری از شما در مقابل کار خود [تبلیغ دین خدا] نمی‌خواهم اجر من منحصر بر عهده‌ی خدا حضرت رب العالمین است»..... ۴۷۴
- «هیچ گونه اجر و مزدی از شما در مقابل کار خود [تبلیغ دین خدا] نمی‌خواهم اجر من به عهده‌ی رب العالمین است و بس»..... ۴۷۴
- ۴۷۴
- ملاقات مجانی ممنوع!! ۴۷۵
- بدروزرگاری در انتظار اندازندگان است ۴۷۷
- معجزه، صدق ادعای نبوت ۴۸۱
- معارضه‌ی مردم با انبیا علیهم السلام ۴۸۱
- مهر دل به سبب عمل انحرافی و کجروی ۴۸۴
- «اضلال» کیفری، معلول اختیار و اراده‌ی انسان ۴۸۶
- مهم، تغییر رفتار است نه کسب ثواب! ۴۸۷
- چهار نکته مهم در آیه‌ی شریفه ۴۸۸
- استکبار ملاً از پذیرفتن دعوت موسی علیه السلام ۴۸۸
- تفاوت سحر ساحران با معجزه‌ی انبیا علیهم السلام ۴۹۰
- حب مال و حب جاه، دو عامل ویرانی دنیا و عقبی ۴۹۱
- محرومیت از سعادت اخروی به سبب برتری‌جویی ۴۹۲
- تأثر امام صادق علیه السلام از تلاوت آیه‌ی شریفه ۴۹۳
- خوشا به حال پرهیزکاران نیک فرجام ۴۹۳
- نفس افاره دشمن‌ترین دشمنان ۴۹۴
- شیوه‌ی مولای ما در برخورد با دنیا ۴۹۵
- شهدای بدر و اخذ حق به گردن مسلمانان دارند ۴۹۶
- ندبه‌ی انصار برای حضرت حمزه علیه السلام عموی پیامبر صلی الله علیه و آله ۴۹۷
- برانگیخته شدن حضرت موسی علیه السلام برای درهم شکستن سطوت فرعون ۵۰۱
- مقصود از «آیات» همان معجزات است ۵۰۱
- تمایز سحر با معجزه ۵۰۲
- کلام نافذ حضرت موسی علیه السلام در مجلس فرعون ۵۰۳
- معجزه چیست؟! ۵۰۴

- نیّت، عالی‌ترین مرتبه‌ی ادراکی بشر ۵۰۵
- نفهمیدن دلیل بر نبودن نیست! ۵۰۷
- علوم مادی فقط در قلمرو حسّ است ۵۰۸
- بهانه‌ی دیگر فرعونیان ۵۱۰
- قدرت روحی فوق‌العاده‌ی مؤمنان راستین ۵۱۱
- تفاوت شخصیتی دو شخص!! ۵۱۳
- در چه شرایطی باید تقیه کرد؟ ۵۱۴
- چه کسانی به حضرت موسی (ع) ایمان آوردند؟ ۵۱۷
- مراتب اسلام و ایمان ۵۱۹
- معانی مختلف فتنه ۵۲۰
- دعا و توکل بر خدا عامل اصلی پیروزی ۵۲۲
- معنا و مفهوم توکل ۵۲۳
- سه مرحله برای طیّ مقامات روحی ۵۲۴
- چرا حال توکل در ما نیست؟! ۵۲۴
- اظهار نارضایی ما از ضعف توکل است! ۵۲۶
- هیچ خواهنده از این در نرود بی‌مقصد ۵۲۷
- ابیاتی از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (ع) ۵۲۹
- نزول بلا به سبب ترک اولی ۵۳۰
- هشیار که سائل محروم بر نگردد ۵۳۱
- اولین اقدام حضرت موسی (ع) تأمین مسکن برای پیروان ۵۳۴
- قساوت و بی‌رحمی فرعون برای پیشگیری از پیدایش عامل انقلاب ۵۳۴
- غیرت‌کشی، شیوه‌ی نوین استعمار شیطانی ۵۳۵
- معنا و مفهوم قبله ۵۳۶
- کعبه، مأمن اهل ایمان ۵۳۷
- فریادرسی از مظلومان، وظیفه‌ی هر مسلمان ۵۳۸
- حال و هوای ویژه‌ی زائران خانه‌ی خدا ۵۳۹
- انقلاب روحی حضرت امام باقر (ع) به هنگام مشاهده‌ی کعبه ۵۴۰
- اقامه‌ی نافله‌ی شب مولا علی (ع) حتّی در میدان جنگ صفّین ۵۴۱
- اقامه‌ی نماز سالار شهیدان در ظهر عاشورا ۵۴۱
- اول حفظ دین بعد قبول مسئولیت ۵۴۴
- میزان یقین ما به نظارت و هشدارهای خداوند متعال ۵۴۵
- پیامبر اکرم (ص) و درخواست موعظه ۵۴۶
- ثبات در دین برتر از عبادت بسیار است ۵۴۷
- نگرانی رسول اکرم (ص) از دنیاگرایی مؤمنان ۵۴۸

- نشانه‌های مؤمن بودن ۵۴۹
- آدم عاقل و اکتفا به ضروریات ۵۵۰
- ثروت و قدرت، دو عامل طغیان ۵۵۱
- شکوفایی استعداد در مسیر امتحان الهی ۵۵۲
- اخلاق و اعمال ما سرنوشت سازند ۵۵۴
- حتمیت امتحان الهی ۵۵۵
- تکامل روحی و ایمانی در سایه تحمل سختی و مصیبت ۵۵۶
- چرا خداوند این همه زینت و اموال به فرعونیان داد؟! ۵۵۹
- ظهور قهرمانان ایمان و تقوا بر اثر مبارزه با شیطان ۵۶۰
- آزمایش قارون از راه ثروت سرشار ۵۶۱
- آزمایش فرعون از راه زینت و اموال ۵۶۱
- نفرین حضرت موسی (ع) در حق فرعونیان ۵۶۲
- تأخیر در اجابت دعا شما را آزرده‌خاطر نسازد ۵۶۴
- تسلیم در مقابل مقدرات الهی، پس از تلاش برای دفع بلا ۵۶۸
- روح مقاوم و صبور پیرزن در کوران مصیبت مرگ فرزند ۵۶۸
- مأموریت حضرت موسی (ع)، رهاندن مؤمنان از حکومت فرعون ۵۷۲
- لطف و عنایت خدای مهربان به امت حضرت موسی (ع) ۵۷۲
- فرعون در تعقیب حضرت موسی (ع) و قوم او ۵۷۳
- شهامت و قوت قلب حضرت موسی (ع) ۵۷۴
- اظهار ایمان فرعون به هنگام غرق شدن!! ۵۷۵
- بی‌خاصیت بودن ایمان اضطراری! ۵۷۶
- محکومیت فرعون به عذاب دوزخ بزم اظهار ایمان ۵۷۶
- تنها امتیازی که به فرعون داده شد ۵۷۷
- کشف جسد فرعون معاصر موسی بن عمران (ع) ۵۷۸
- درک آتش سوزان جهنم؛ سزای فریب‌خوردگان دنیا ۵۷۹
- طلب مرگ در جهنم!! ۵۸۰
- وای از روزی که در آن نه مرگ است و نه زندگی ۵۸۱
- غفلت از نعمت! ۵۸۲
- زیر هر یارب، لبتیک‌هاست ۵۸۳
- خدایا مرا بیامرز به پاس محبتی که به من داری ۵۸۴
- سلب نعمت و ابتلا به محنت به سبب اختلاف و فساد ۵۸۶
- رنج و عذاب به سبب انحراف از مسیر حق ۵۸۷
- راه‌های پی بردن به حقایق نبوت رسول اکرم (ص) ۵۸۹
- مردم، مخاطب اصلی در آیه‌ی شریفه ۵۹۱

- نمونه‌ای از آیات قرآن کریم که مخاطب اصلی مردم هستند..... ۵۹۳
- مثالی برای روشن تر شدن مطلب..... ۵۹۴
- مقصود آیه‌ی شریفه مشرکان و افراد ضعیف‌الایمان هستند..... ۵۹۵
- نکات مهمی که باید مورد توجه باشند..... ۵۹۶
- نگرانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از آینده‌ی امت خویش..... ۵۹۷
- ایمان قوی توأم با اخلاص، عامل بازدارنده از پیروی از هوای نفس..... ۵۹۸
- بی تأثیر بودن دعا به سبب ارتکاب گناه..... ۵۹۹
- باز هم غفلت!!..... ۶۰۰
- چرا هشدارهای قرآن ما را تکان نمی‌دهد؟!..... ۶۰۲
- عارفان و جاذبه‌ی دنیا؟!..... ۶۰۳
- حال خوش دنیا در گرو دل کردن از دنیا..... ۶۰۴
- نیروهای شگفت انسان!..... ۶۰۶
- و اگر انسان درونش به جوش آید..... ۶۰۸
- قضه‌ی شگفت‌انگیز اباعبدالله الحسین علیه السلام..... ۶۰۸
- وجه تسمیه‌ی سوره‌ی یونس علیه السلام..... ۶۱۰
- نفرین حضرت یونس علیه السلام..... ۶۱۰
- اتمام حجت حضرت یونس علیه السلام با مردم زمان خود..... ۶۱۱
- ظهور آثار عذاب الهی..... ۶۱۲
- پیشی گرفتن رحمت خدا بر غضبش..... ۶۱۳
- پاسخ به یک شبهه!..... ۶۱۴
- نقش والای عالم ربانی..... ۶۱۵
- گرانی و کوتاهی عمر... جلوه‌های دیگر عذاب الهی..... ۶۱۶
- زندانی شدن در شکم ماهی به خاطر ترک اولی..... ۶۱۷
- ذکر و تسبیح حضرت یونس علیه السلام در شکم ماهی موجب نجات او شد!..... ۶۱۹
- یک ترک اولی و آن همه رنج و بلا..... ۶۲۰
- سبب تبعید حضرت آدم علیه السلام به زمین..... ۶۲۱
- آیا نباید عبرت بگیریم؟!..... ۶۲۳
- شیعیان حقیقی ما اندکند!..... ۶۲۳
- صرف ادّعی شیعه بودن کافی نیست..... ۶۲۴
- ما موظف به ابلاغ پیام اهل بیت علیهم السلام هستیم..... ۶۲۷
- واقعه‌ی کربلا حادثه‌ای اتفاقی نبود..... ۶۲۷
- تنها راه اثبات کفر دستگاه حاکم شهادت امام حسین علیه السلام بود..... ۶۲۹
- تعریف ایمان..... ۶۳۱
- افتخارآمیزترین شعار دینی..... ۶۳۲

- در مسائل اعتقادی اکراه راه ندارد ۶۳۲
- انسان، مختار مآذون است نه فاعل مجبور! ۶۳۶
- ایمان اختیاری به اذن خدا تحقق می‌یابد ۶۳۷
- تمرین نفی جبر و اثبات اختیار در نماز ۶۳۹
- کفر آدم کافر به جعل خدا ۶۳۹
- ایمان و کفر در گرو به کارگیری ابزار عقل ۶۴۰
- دنیاگرایی محض دیوانگی است ۶۴۰
- مثالی روشن در تفاوت رفتار مؤمن و کافر ۶۴۱
- عقل، آدمی را به بهشت راهبر است ۶۴۲
- چنین روشی چنان نتیجه‌ای را در بر خواهد داشت!! ۶۴۳
- ملاک امام علی (ع) اجرای عدالت بود نه جذب مردم ۶۴۴
- غذای جسمی مهمتر است یا غذای روحی؟ ۶۴۵
- درس انسانیت ۶۴۶
- مسلمان شدن راهب نصرانی با مشاهده‌ی سر بریده ۶۴۸
- اولین گام معرفت، علم به جهل خویش ۶۵۱
- از مصنوع پی به صانع بردن حکم عقل است ۶۵۳
- نقص بزرگ دانش پژوهان! ۶۵۵
- دعوت به توحید، دعوت به تحصیل تمام علوم است ۶۵۶
- امتیاز شاخص انبیاء، تحریک عقول مردم ۶۵۸
- تأکید قرآن کریم بر اندیشیدن در اسرار آفرینش ۶۵۹
- هشدار قرآن مرده‌دلان را چه سود؟ ۶۶۳
- علمی سودمند است که به ایمان بیانجامد ۶۶۴
- تشبیه تکان‌دهنده‌ی قرآن در خصوص عالم بی‌عمل ۶۶۵
- راستی! مولای ما چگونه بود و ما چگونه ایم؟! ۶۶۶
- هشدار قرآن را جدی بگیریم ۶۶۸
- دعوت اسلام و قرآن به تفکر در همه‌ی مخلوقات ۶۷۰
- تفکری مؤثر در کسب سعادت است که به مرحله‌ی ایمان برسد ۶۷۲
- معنای ایمان از دیدگاه قرآن ۶۷۳
- عمل به تعالیم قرآن شفاعت است ۶۷۴
- سفارش معصومین (ع) عمل به تعالیم قرآن است و بس ۶۷۵
- امید به رحمت خدا برای چه کسانی؟ ۶۷۶
- سودمند نبودن علمی که به ایمان نیانجامد ۶۷۷
- امت مسلمان امروز چه منطقی را دنبال می‌کنند؟ ۶۷۹
- ریشه‌ی انحرافات از نگاه امام امیرالمؤمنین (ع) ۶۸۰

- تفکری که برتر از عبادت یک سال است ۶۸۱
- ایمان صادق و بهشت آفرین عمرو بن جموح ۶۸۴
- سبب صلح امام حسن مجتبی علیه السلام ۶۸۵
- عمل به دین؛ ضامن سعادت و سرافرازی انسان ۶۸۶
- دعوت قرآن به اندیشیدن در مخلوقات عالم ۶۸۹
- محبوب ما در این عالم کیست؟ ۶۹۰
- رحمت خدا بر آن بنده‌ای که اندیشه کند پایان را ۶۹۱
- مخترعان کافر به جهنم می‌روند؟ ۶۹۳
- آیا ادیسون به بهشت می‌رود؟ ۶۹۶
- معیار بهشتی و جهنمی شدن از دیدگاه قرآن ۶۹۷
- بی‌ارزشی عمل ریاکار نزد خداوند متعال ۶۹۸
- ما مؤمنان را این چنین نجات می‌دهیم ۶۹۹
- کر شدن گوش جان بر اثر بی‌تقوایی ۷۰۱
- حفظ ایمان آسیه همسر فرعون؛ حجتی بر همگان ۷۰۲
- مصادیق کفر از نگاه قرآن ۷۰۳
- فساد اخلاق و آثار شوم آن ۷۰۵
- شیون مردم مدینه به هنگام بازگشت کاروان اسرا از کربلا ۷۰۶
- مبارزه‌ی مستمر انبیاء با شرک ۷۰۸
- صبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر آزار مشرکان ۷۰۹
- قاطعیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر کافران ۷۱۰
- معبود من خدایی است که شما را می‌میراند! ۷۱۲
- از جمله رموز کلمه‌ی «قل» ۷۱۳
- جستجوی معبود، امری فطری است ۷۱۴
- ظلم بزرگ شرک و بت‌پرستی ۷۱۵
- بت‌های زندگی ما!! ۷۱۶
- وظیفه‌ی تربیتی والدین در قبال فرزندان ۷۱۷
- وصایای سید بن طاووس به فرزندش ۷۱۸
- وصیت نافذ پدر مرحوم سید عبدالله شیر ۷۱۹
- عنایت امام کاظم علیه السلام ۷۲۰
- کرامت مرحوم سید محمد رضا شیر ۷۲۰
- ضرورت هشیار علمی دین به ویژه در این زمان ۷۲۲
- سرانجام شوم شلمغانی بر اثر ریاست‌خواهی و هوئی پرستی! ۷۲۳
- اولین مخلوق عالم، نور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله ۷۲۵
- توسل حضرت آدم علیه السلام به پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله ۷۲۶

-
- ۷۲۸..... توسل حضرت نوح علیه السلام به نبی خاتم صلی الله علیه و آله
- ۷۲۹..... مَفْخَر مخلوقات و عصاره‌ی کائنات، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
- ۷۳۱..... انکال پیامبر صلی الله علیه و آله همواره به خدا بود و بس
- ۷۳۲..... بار سنگین رسالت و ضرورت تحمل سختی و مصیبت
- ۷۳۳..... ابزار کار پیامبران وحی است
- ۷۳۴..... معراج پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از اعتقادات ماست
- ۷۳۵..... افکار خود را به رنگ قرآن درآوردن مطلوب است
- ۷۳۶..... تحیر مادی مسلکان از شخصیت محیرالعقول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۷۳۷..... اعجاز شگفتی آفرین قرآن کریم
- ۷۳۸..... پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اسوه‌ای نیکو برای امت اسلامی
- ۷۳۹..... فاصله‌ی ما در عمل با رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۷۴۰..... دوازده درهم با برکت، داستانی از ساده زیستی رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۷۴۱..... تضعیف مقام فقاها و روحانیت، کید دشمنان دین